ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه

با تصحیحات و استدراکات

بدیع الزمان فروزانفر

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد والصّلاة : تقریباً هشت سال پیش از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، اشارت رفت که این ضعیف ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه را که یکی از متون مهمّ پارسی و تصوّف است مقابله و تصحیح کند ولی این امر هرچه بیش‌تر مدّت گرفت و سخت بدرنگ افتاد ، علّت هم آن بود که درآغاز جز یک نسخهٔ عکسی که از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا برداشته شده در دسترس نبود و تا دونسخهٔ دیگر از کشور ترکیه بدست آمد زمانی دیرسپری گشت وخود مقابله وتصحیح کتاب از روی متون عربی و نسخه‌های فارسی کاری آسان نبود و بدقّت و ناچار بمدّتی دراز نیاز داشت .

اینک بیاری خدای بزرگ این امرخطیر پس از زمانی دیر یاز و دراز آهنگ پایان پذیرفت و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه بزیورطبع درآمد و در دسترس طالبان قرار گرفت ، وصف نسخه‌ها و چگونگی مقابله و تصحیح درین مقدّمه گفته می‌شود ولی پیش از آن ، شایسته بود که شرح حالی از ابوالقاسم قشیری که مصنّف کتاب بزبان تازی است گفته آید و اینک ترجمهٔ حال وی .

ابوالقاسم قُشَیْری

زین‌الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم‌بن هَوازِن بن عبدالملک بن طلحة‌بن محمّد قُشَیْری از اکابر علما و کتّاب و شعرا و متصوّفهٔ قرن پنجم هجری است که در ربیع‌الاوّل سال سیصد و هشتاد و شش هجری قمری در ناحیهٔ استوا (قوچان کنونی) متولّد گردیده است.

زَیْن‌الاسلام لقبی است که بحسب معمول آن زمان و بمناسبت مقام علمی و دینی که احراز کرده بود بر وی اطلاق کرده‌اند و این‌گونه لقب یعنی القاب مضاف‌به «اسلام» از اواخر قرن چهارم متداول بوده است مانند: شمس‌الاسلام لقب ابوالطیّب سهل‌بن محمّدبن سلیمان‌بن موسی‌بن عیسی‌بن ابراهیم صُعْلوکی متوفّیٰ شهر رجب ٤٠٤ و عماد‌الاسلام لقب ابوالعلا صاعدبن محمّدبن احمدبن عبدالله قاضی، متولّد ربیع‌الاوّل ۳٤۳ و متوفّیٰ ذی‌الحجّه سال ٤۳۱ که نام وی در تاریخ بیهقی بعنوان قاضی صاعد مکرّر آمده است و رکن‌الاسلام لقب ابوعُمَر محمّدبن حسین‌بن محمّد بسطامی، متوفّیٰ ٤٠۷ یا ٤٠۸ و ابومحمّد عبدالله‌بن یوسف جوینی متوفّیٰ ٤۳۸ وشیخ‌الاسلام لقب ابوعثمان اسماعیل‌بن عبدالرّحمٰن‌بن احمدبن اسماعیل صابونی متولّد ۳۷۳ ومتوفّیٰ چهارم محرّم ٤٤۹ وجمال‌الاسلام لقب ابومحمّد موفّق هبة‌الله‌بن محمّدبن حسین بسطامی متوفّیٰ ٤٤٠ که نامش در تاریخ بیهقی مذکور است و پسرش سعیدبن موفّق متوفّیٰ ٥٠۲ و فخرالاسلام لقب امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله جوینی، متوفّیٰ ٤۷۸ وحجّة‌الاسلام لقب ابوحامد محمّد غزّالی طوسی متولّد ٥٥٠ و متوفّیٰ ٥٠٥.

قُشَیْری نسبت است به «قُشَیْربن کعب» که خاندانش را «بنی قُشَیْر» نیز می‌خوانده‌اند و زین‌الاسلام نیز ازین خاندان بود.

مادرش دختر محمّدبن سلیمان‌بن احمدبن محمّد استوایی سُلَمی است و از اینرو ابوالقاسم ازسوی پدر، قُشَیْری وازطرف مادر، سُلَمی بود. خالوی او ابوعقیل

عبدالرّحمٰن‌بن محمّد از توانگران و دهقانان روی‌شناس ناحیهٔ استوا و از رواة حدیث وشاگرد ابوالعبّاس‌محمّدبن یعقوب الاَصَمّ ازمحدّثین بسیار مشهور (متولّد ۲٤۷ ومتوفّیٰ روز دوشنبه ۲۳ ربیع‌الآخر ۳٤٦) بود و ابوالقاسم قشیری از وی‌حدیث روایت می‌کرد و او بسال ٤۱٤ درگذشت .

پدر قشیری نیز توانگر وازمّلاکین ناحیهٔ استوا بوده و پیش‌ازآنکه ابوالقاسم فرزند وی بحدّ بلوغ رسد وفات یافته است و اینکه ابن‌تغری بردی در بارهٔ قشیری می‌گوید « نشأ یتیماً و فقیراً » صحّت ندارد .

تحصیلات مقدّماتی و مهاجرت قشیری بنشابور

چنانکه سُبْکی از گفتهٔ عبدالغافر نوهٔ دختری قشیری نقل می‌کند وی مقدّمات ادب و عربیّت را نزد شخصی بنام ابوالقاسم الیمانی‌که با آن خاندان پیوستگی و ارتباط داشت فرا گرفت و چون خراج دیهی‌که در تملّک‌داشت بسیار سنگین بود بنقل ابن‌خلّکان درصدد برآمدکه علم حساب بیاموزد و مستوفی قریه شود و دیه خود را از اجحاف دیوانیان مصون دارد و بدین نیّت بشهر نشابور عزیمت نمود .

نیشابور در روزگار قشیری

شهر نیشابورکه آنرا ابَرْشهر و ایران شهر نیزمی‌گفتند در این ایّام : مهم ترین شهر مشرق ممالک اسلامی بشمار می‌رفت و ازحیث وسعت و جمعیّت و وفور علما و مراکز علمی و دینی و ازلحاظ کسب و تجارت درعداد شهرهای درجهٔ اوّل بود . مقدسی که این شهر را دراواخردورهٔ سامانیان و زمان سلطنت نوح‌بن منصور (۳۸۷-۳٦٦) دیده وصفی جامع ازآن‌کرده و بگفتهٔ وی مساحت نشابور از هرسو یک فرسخ بوده و چهل و چهار محلّه داشته‌که بعضی‌ازآنها بیسّرِ خود شهری بوده است مانند محلّهٔ حیره‌که وسعت‌آن را با شیراز برابر می‌دانسته‌اند وهرمحلّه بکوچه‌ها و گذرها تقسیم

می‌شده که نام بعضی از آنها در منتخب سیاق و منتخب مشیخهٔ سمعانی دیده می‌شود مانند: سکّهٔ مسلم، سکّهٔ جاجرمی، سکّهٔ عبدالسلام، سکّهٔ ابوعلی دقّاق، سکّة القصّارین، سکّهٔ معاذبن معاویه، سکّهٔ خرگوش، سکّهٔ مفتی. و محلّهٔ کلاغ آشیان، منیشکک، قولو، محلّة السّحور، محلّهٔ زَمنجار، محلّهٔ مُلقاباد، محلّهٔ عذره.

درین شهر بازارهای مخصوص برای طبقات پیشه‌وران و تجّار وجود داشته و مهمترین آنها بازار چهارسوی بزرگ (المربّعة الکبیرة) ودیگری بازار چهارسوی کوچک (المربّعة الصغیرة) بوده که ازشمال بسوی جنوب کشیده می‌شده وبازارهای اصناف ازین دو جدا شده و بشرق و غرب امتداد می‌یافته است.

اهمیّت نشابور از لحاظ اقتصادی چنان بود که روزی نمی‌گذشت که قافله‌ای با انواع مال‌التّجاره بدین شهر وارد نشود و امتعهٔ مختلف از فارس و سند و کرمان و ری و طبرستان نیاورند و یا صنایع مردم این‌شهر از نسیج پنبگی و ابریشمین و دیگر چیزها بخارج نبرند و بهمین جهت بود که تجّار و دست فروشان از ماوراءالنهر و سرزمینهای دیگر بنشابور مهاجرت کرده و تیمها و کاروان‌سراهای مخصوص بخود ساخته بودند و ازین‌میان تیم‌شیرازیان که مقرّ خاندان عبدالغافر بود و آنرا «خان‌الفرس» می‌گفتند شهرت بسزا داشت زیرا این خاندان علاوه بر شغل تجارت بیش‌از یک‌قرن مرجع علما و رواة حدیث نیز بودند و محدّثین نامور از میان آنها پدید آمده بودند.

از روزگار طاهریان و اوائل قرن سوم این شهر قرارگاه امرای خراسان گشت و در روزگار سامانیان اگرچه پایتخت شهر بخارا بود، بازهم نشابور اهمیّت‌سیاسی خود را حفظ کرد و بسبب حربها و کشمکشها که میان سامانیان با آل‌بویه و آل زیار روی می‌داد، سالار خراسان که فرمانروای لشکر و مأمور جنگ و محاربه با این دو سلسله بود در آنجا اقامت داشت و امرای نامور از دودمان چغانی یعنی آل‌محتاج و نیز سیمجوریان دراین شهر می‌زیستند و در آغاز کار سلسلهٔ غزنوی، نصربن‌ناصرالدّین

برادر محمود غزنوی این وظیفه را برعهده داشت و درحقیقت نشابور پایتخت دوم غزنویان بشمار می‌آمد .

اکثریّت نشابوریان شافعی‌مذهب بودند ولی‌عدّه‌ای نیز ازمذهب شیعه وحنفی وکرّامی پیروی می‌کردند و کرّامیان درعهد محمود غزنوی نیرو گرفتند و سخت بجان شیعه افتادند و مخالفان مذهب خود را آزار کردند چنانکه ابوعبدالله محمّدبن عبدالله معروف به (الحاکم) را (متوفّیٰ صفر ۴۰۵) که از مشاهیر محدّثین است و تاریخ نیشابور از مؤلّفات اوست از درس گفتن باز داشتند و منبرش را شکستند و ابن‌فورك را زهر دادند و بقولی محمود غزنوی باغواء این‌طایفه وی را مسموم کرد و ما درین باره بازهم سخن خواهیم گفت .

از طوائف غیرمسلمان ، عدّه‌ای یهودی و مسیحی درین شهر می‌زیستند واگر روایات محمّدبن المنوّر مؤلّف اسرارالتوحید درخور اعتماد باشد ؛ کلیمیا نیز وجود داشت .

ازلحاظ فرهنگی ونشر علوم ومعارف وادبیّات عربی و فارسی ؛ نشابورحائز رتبهٔ اوّل ومانند بغداد و بخارا یا برتر بود و عدّهٔ بسیار از فقها ومحدّثین‌ومفسّرین ولغویّین وکُتّاب و شعرا (که بتازی و یا پارسی و یا بهردو زبان شعر می‌گفتند) و نیز حکما و علماء ریاضی و متکلّمین از فرق مختلف ومشایخ صوفیّه درین شهربنشر علوم و ادب و تربیت اخلاقی و تهذیب نفوس مشغول بودند و مجالس درس وبحث و نظر و وعظ همه‌روز دایر بود و مردم‌گروه گروه درین مجالس حضور می‌یافتند و دانش می‌آموختند ومعرفت می‌اندوختند و برای نمونه کافیست گفته شود که ابوعبدالله حاکم در تاریخ نشابور دوهزار وچهارصد و سی تن را نام برده که درین شهر درس خوانده یا درس گفته‌اند و این عدّه شامل کسانی است که از صدر اسلام تا اواخرقرن چهارم بنشابور سفرکرده و علم آموخته یا از دیگران دانش اندوخته و اکثرازمردم آن شهر بوده‌اند و عبدالغافر فارسی که کتاب سیاق را ذیل آن تاریخ کرده وعلماء قرن

پنجم تا ربع نخستین ازقرن ششم را در تاریخ خود یاد می کند . شرح حال هزار و ششصد و سی تن را آورده است که اکثر از طبقهٔ فقها و محدثین بوده‌اند و از ادبا و شعرا و علمای شیعه و حکما و ریاضی‌دانان و دیوانیان هرچه کمترنام برده است و بی‌هیچ شکث با مطالعهٔ یتیمة‌الدهر و تتمة الیتیمة از ثعالبی و دمیة‌القصر باخرزی و طبقات الحنفیه و تاریخ بغداد ومعجم‌الادباء یاقوت وانساب سمعانی و فهرست منتجب‌الدین و نظائر اینها ازکتب که متضمن تراجم رجال است براین عده بسیار توان افزود .

علاقه و اهتمام بعلوم را در مردم نیشابور نشانهٔ بسیار برجسته و بارزی است و آن وجود دودمانهایی است که هریکث بیش از صدسال حافظ و نگهبان دانش بوده و پدر بر پدر در طبقات علما یاد شده‌اند ازقبیل : خاندان محمی ، مزکی ، محمآبادی ، مؤمّلی . ناصحی . سراجی ، شجاعی ؛ صفار . شحامی ، منیعی . نیلی ، عیار . سیاری . صاعدی (آل صاعد) ؛ میکالی (آل میکال ، بنی‌میکال) عنبری ؛ بحیری که در سیاق و انساب سمعانی عده‌ای از علما که بدین انساب یاد شده‌اند میتوان یافت .

نمونهٔ دیگر تأسیس مراکز و بناء مؤسسات علمی است که نیشابوریان دراین امر اهتمام بسیار داشته‌اند و ظاهراً قدیم‌ترین مؤسسهٔ علمی درنیشابور یا بقول مطلق در بلاد اسلام مدرسه‌ای است که ابوالعباس محمدبن اسحاق‌بن ایوب صبغی (بکسر صاد مهمله وسکون باء : مطابق انساب سمعانی : الاکمال . ومشتبه ذهبی) و یا ضُبَعی (بضم ضاد معجمه و فتح باء مطابق العبر ذهبی و طبقات سبکی و شذرات الذهب و درسیاق کنیهٔ او ابوبکر است و ظاهراً با برادر وی ابوبکر احمدبن اسحاق اشتباه شده است) متوفی ذی‌القعدهٔ ۳٤٤ بنام « دارالسُنّة » بنا کرده و ادارهٔ امور و تولیت اوقاف آنرا پس از مرگث بشاگرد خود ابوعبدالله الحاکم واگذاشته است .

وزان پس مدارس بسیار درین شهرساخته‌اند مانند : مدرسهٔ مشطی ، مدرسهٔ سوری . مدرسهٔ بیهقی ، مدرسهٔ سعیدیه از بناهای نصربن ناصرالدین . مدرسهٔ

ابوعلی دقّاق ، مدرسهٔ شحّامی ، مدرسهٔ قشیریّه ، مدرسهٔ سلطانیّه ، مدرسهٔ ابونصر بن ابی‌الخیر ، مدرسهٔ سرهنگ ، مدرسهٔ سمعانی ، مدرسهٔ نظامیّه که ما اسامی آنهارا از منتخب سیاق و منتخب مشیخهٔ سمعانی استخراج کرده‌ایم .

از آغاز اسلام در مدینه و بصره و کوفه و دیگر شهرها در مساجد برای تعلیم مبانی دین و تفسیر وسماع حدیث و درس ادب ، حلقه‌های مختلف تشکیل می‌شد و همین روش در نیشابور نیز معمول بود و بنابراین مساجد را بر این مؤسسات علمی باید اضافه کرد و بی‌گمان در نشابور مساجد بسیار ساخته بودند که از آن جمله بود جامع قدیم و مسجد المنیر که ابومسلم خراسانی ساخته و عمروبن اللیث تکمیل کرده بود و یازده در داشت ومقدسی آنرا دیده و وصف کرده است و جامع منیعی ومسجد مطرّز و مسجد صرّافین ومسجد کریمی ومسجد المربّعة الکبیرة که ذکر آنها در سیاق آمده و اینها همه مراکز علمی بوده و از گفتهٔ عبدالغافر معلوم می‌شود که آن‌صاعد درجامع قدیم مجلس املا داشته‌اند علاوه برآنکه خان ها و تیمها نیزگاهی برای تدریس و وعظ بکار میرفت چنانکه ابوعثمان صابونی در خان حُسَیْن مجلس می‌گفت .

صوفیّه نیز در خانقاههای خود بتعلیم مبانی دین و اصول طریقت مشغول بودند و نیکوکاران برای ایشان خانقاه می‌ساختند که صوفیان درآنها بریاضت و مراقبت و تهذیب نفس و اخذ مبانی تصوّف ازحدیث و تفسیر وکلمات مشایخ می‌پرداختند و ازآن جمله بود خانقاه صندوقی وخانقاه طَرَسوسی و خانقاه ابوالفضل العمید المخشّاب و خانقاه محمود در سکّهٔ مُسَیّب و خانقاه سلمی .

و نوع دیگر از ابنیهٔ مخصوص صوفیان دُوَیْره [1] است که ظاهرا خانقاهی

۱ــ دربارهٔ دویره جناب‌آقای مینوی یادداشتی‌برای نگارنده فرستاده‌اند که عینا در اینجا نقل می‌شود .

دُوَیرَة

چنانکه دزی در ذیل بر قوامیس عرب نشان داده است دویرة در مقامات حریری در

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

کوچک یا اقامتگاهی برای درویشان مسافر بوده که درمدخل یا چسبیده بخانقاه بزرگ بنا می‌کردند و این نوع بنا درشهرهای خراسان وجود داشت مانند : دُوَیْرهٔ صوفیه

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

مقامهٔ ۱٤ (سکینه) آمده است و گویا آنجا بمعنی **اقامتگاه موقت** بکار رفته . در سفرنامهٔ ابن بطوطه (چاپ پاریس ج ۲ ، صفحات ۲۰ و ۲۹۷) خانهٔ کوچکی در داخل مدرسه دویرة خوانده شده است ، چه گوید : فأنزلونی بدویرة صغیرة بالمدرسة ، و نیز : أتی دویرة بالمدرسة فنسر بفرشها و أنزلنی فیها . در همان سفرنامه در وصف صوامع و دیرهای نصاری در قسطنطنیه (ج ۲ ص ٤۲۸) می گوید فی داخل کل منها منها دویرة لتعبد الملک .

باز دزی در بحث از حبسی در قرطبه یاد می کند که در یک نسخهٔ خطی کتابی از تألیفات ابن الخوطیه بلفظ حبس الدویرة نام برده شده است ؛ پس از آن می گوید که در بلاد مغرب لفظ دویرة و دویریة بکار می‌برند و از آن خانهٔ صغیر اراده می کنند . علاوه برین در چند سفرنامهٔ اروپائیان که در بلاد مغرب سیاحت کرده‌اند دویره بمعانی آتی ذکر شده است : خانه‌های مستقل که در داخل قصر امپراطور جداجدا ساخته بوده‌اند ؛ بنائی دارای دو اطاق که درمدخل هرخانهٔ بزرگی نزدیک بدر از برای پذیرائی مهمان دارند ؛ باز محوطه‌ای که فقط سه دیوار دارد و ضلع چهارم آن باز است و بجای دیوار فقط چند ستون زیر سقف زده‌اند ؛ باز اطاقی که سلطان خود را در آن می‌شوید . (منقولات از دزی تمام شد ، گفته های او موجز و فشرده‌تر از نقل اینجانب است) از مجموع این تعریفات شاید بتوان استنباط کرد که در نزد صوفیه دویرة برقسمت مهمانخانهٔ واقع در مدخل رباط و خانقاه اطلاق میشده است که از اقامتگاه دائمی صوفیان جدا بوده است و برای اقامت موقت بکار می‌رفته ، والله اعلم .

مقریزی در المواعظ و الاعتبار (یعنی خطط چاپ بولاق ج ۲ ص ٤۱٤ تا ٤۱٦) خبر می‌دهد که صلاح‌الدین ایوبی خانقاهی در مصر بنا کرد (اولین خانقاه بود در مصر) و آن را دارسعید السعداء * نامید (بنام استاد قنبر سعید السعداء) و مخصوص فقهاء صوفیه گردانید که از ولایات دور بمصر می‌آمدند و آن را برایشان وقف کرد (در سال ٥٦۹) واوقاف بسیار برای نگهداری آن و مخارج ایشان تعیین کرد و شرایطی برای اقامت و سفرایشان گذاشت و غذا و نان و گوشت ایشان را مرتب ساخت و حمامی در جوار آن ساخت و این خانقاه به دویرة الصوفیه مشهور گردید .

* خانقاه الصلاحیة نیز خوانده می‌شده است .

در نسا و دُوَیرَهٔ دلارام در سرخس و دُوَیرَهٔ سهل در آغیان .

و در نیشابور نیز دُوَیره ها ساخته بودند که ذکر آنها جای جای در سیاق بنظر می‌رسد از قبیل : دُوَیرَهٔ ابوسعیدبن ابی‌الخیر ، دُوَیرَهٔ ابوعبدالرّحمٰن سُلَمی ؛ دُوَیرَهٔ قشیری (یعنی ابوالقاسم قشیری) دُوَیرَهٔ محمود صوفی .

و گذشته از آنچه گفتیم گاهی مجلس درس و املاء در مواضعی بنام « حظیره » تشکیل می‌یافت و آن دراصل دیوار بستی‌است ازچوب یا هیزم که گوسفند و یا شتررا در آن جای می‌داده‌اند ولی از مجاری استعمال این کلمه درسیاق و منتخب مشیخهٔ سمعانی مستفاد می‌شود که مقصود از آن قبرستانی است که بدیواری محصور شده باشد و یا گنبدی بوده است مخصوص بدفن اموات از خاندانی خاص چنانکه از تعبیر : « حظیرهٔ آل سمعانی » که درسِنْجِدان مرو بوده ونام آن درمنتخب مشیخهٔ سمعانی آمده همین معنی مستفاد می‌گردد و در فرهنگ آنندراج نیز تقریباً همین‌گونه تفسیر شده است و ازین قبیل است (حظیرهٔ شحّامیّه) در نشابور که ابوالحسن شجاعی در آن مجلس املا داشت .

هریک ازین مساجد و مدارس وخانقاهها کتابخانهٔ بزرگ یا کوچک داشت که بانی آن یامردم برای استفادهٔ عموم وقف کرده بودند وغالباً مؤذّن مسجد یامتولّی امور مدرسه و خانقاه حفظ آنرا برعهده داشت و بطالبهٔ علم امانت می‌داد .

از آنچه گفتیم بخوبی روشن گشت که شهر نشابور در اواخر قرن چهارم وقرن پنجم یکی ازمراکز علمی و دینی بزرگ جهان بوده و وسائل تحصیل ازهرجهت برای طالب علمان و خدا جویان صوفی نهاد فراهم بوده است چنانکه ازهرسو بدان روی می‌نهاده‌اند و شاید بهمین علّت ابوالقاسم قشیری بدین شهر که از لحاظ آب وهوا و وفور نعمت و اجتماع علما از هردست و تعدّد کتابخانه‌ها بردیگر شهرهای خراسان رجحان داشت دل بسته و شیفته گشت و ترک مولد گفت و این شهر را مرکز خاندان بزرگ و دانش‌گستر قشیری قرار داد .

استادان و مشایخ قشیری در روایت حدیث

بنا بگفتهٔ ابن‌خلکان وقتی قشیری بنیت آموختن علم حساب به نشابور آمد بحسب اتفاق در مجلس ابوعلی دقاق حاضر گشت و سخنش در دل وی کارگر افتاد و از خواندن حساب منصرف شد و قدم درطریق ارادت و تصوف نهاد و ابوعلی دقاق بفراست پی باستعداد و شایستگی وی برد و او را بمریدی پذیرفت و علم خواندن فرمود و قشیری بطلب علوم دینی همت بست و فقه واصول دین و مذهب . تعلیم گرفت و از مشایخ نشابور سماع حدیث کرد و درهمین حال بمجلس ابوعلی دقاق نیز می‌رفت و از فوائد مجلس وی بهره می‌گرفت تابمدارج کمال رسید و ما اینک بذکر استادان و مشایخ وی می‌پردازیم .

۱ - ابوبکر محمدبن بکربن محمد طوسی نوقانی : وی در نیشابور مفتی و پیشوای شافعیان بود و مذهب شافعی را تدریس میکرد و مجلس نظر داشت و مقدم این طایفه و در ورع و زهد و دوری از خلق و آلودگی باموردنیوی سرآمد بود و خویش را از ارتباط با دیوانیان و مداخله در اوقاف و وصایای مردم برکنار می‌داشت و سرانجام در نوقان طوس بسال ۴۲۰ درگذشت ، قشیری نزد وی علم فقه برمذهب شافعی خوانده بود . نام و نسب وی درسیاق و سبکی چنان است که یاد کردیم ولی درابن‌خلکان و طبقات الشافعیه از ابی‌بکربن‌هدایةالله الحسینی نام پدرش « ابوبکر » است و در مأخذ اخیر نقل شده که وی پسری بنام ابوبکر داشته است ومؤلف النجوم الزاهرة وی را « بکربن محمد » گفته است وگمان می‌رود که روایت عبدالغافر که خود از مردم نشابور و نوهٔ قشیری بوده درست‌تر باشد .

۲ - ابوالحسین احمدبن ابی‌نصر محمدبن احمدبن عمرالخفاف : وی از صلحا و عباد عصر خود بود و بدین جهت اورا « الزاهد » خوانده‌اند و او روایت حدیث از ابوالعباس محمدبن اسحاق‌بن ابراهیم سراج (متوفی ۳۱۳) می‌کرد و از مشایخ بزرگ حدیث بود و مردانی‌نامورچون ابوعبدالله حاکم و ابوعثمان صابونی

از وی سماع حدیث کرده بودند ، قشیری نیز از وی حدیث آموخته و رفیق وی در سماع حدیث ابوالمظفر محمدبن اسماعیل شجاعی (متوفی ۴۶۵) بود ، وفاتش روز پنج‌شنبه . دوازدهم ربیع‌الاول سال ۳۹۵ در نشابور اتفاق افتاد و چون‌برروایت سمعانی از قول ابوعبدالله الحاکم ، وی دربن‌تاریخ نود وسه ساله بود پس باید ولادت او درسال ۳۰۲ واقع شده باشد .

۳ — ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن محمدبن حمدویة بن نعیم نیشابوری معروف به « الحاکم » و « ابن البیع » مؤلف تاریخ نیشابور و مستدرك و بسیار کتب دیگر از اکابر محدثین و علما که در عهد خود بی‌نظیر بود متولد درسال ۳۲۱ و متوفی در ماه صفر سال ۴۰۵ ؛ بنا بنقل سبکی قشیری از وی سماع حدیث کرده بود .

۴ — قاضی ابوزید عبدالرحمن‌بن محمدبن احمدبن اللیث‌بن شبیب ، از محدثین بزرگ . متوفی درجمادی‌الآخره سال ۴۱۳ هم از مشایخ قشیری در روایت حدیث .

۵ — ابونُعَیم عبدالملك بن حسن‌بن محمدبن اسحاق‌بن الازهر اسفراینی ، از محدثین بزرگ ، متولد در ربیع‌الاول سال ۳۱۰ ومتوفی ربیع‌الاول سال ۴۰۰ . قشیری مسند ابی‌عوانه یعقوب بن اسحاق‌بن ابراهیم بن یزید اسفراینی را که‌خالوی پدر ابی‌نعیم و از محدثین مشهور بود بروی خوانده بود و از او سماع داشت وچون ابی‌نعیم بنص عبدالغافر درکتاب سیاق سال ۳۹۹ بدعوت اهل نیشابور بدانجا رفته و تمام علما و محدثین مجالس درس خود را تعطیل کرده و بدرس وی حاضر شده بودند پس تاریخ سماع قشیری نیز باید درهمان سال روی داده باشد .

عبدالغافر فارسی و ابوعبدالله محمدبن الفضل لفراوی که ذکر وی بیاید مسند ابی‌عوانه را بر قشیری خوانده بودند و از او روایت می‌کردند .

۶ — ابوطاهر محمدبن محمدبن محمش‌بن علی‌بن ایوب زیادی . از محدثین و فقها و مفتیان مشهور خراسان . متولد بسال ۳۱۰ بگفتهٔ صاحب سیاق و بنا ۳۱۷

بنقل سبکی ومتوفّیٰ سنهٔ ٤١٠ در نیشابور : قشیری از وی سماع حدیث داشت . و در علّت شهرت او به « زیادی » اختلاف است . عبدالغافر می‌گوید که او را بدان جهت که درمیدان زیادبن عبدالرحمن درنیشابور منزل داشت زیادی می‌گفتندوسمعانی آنرا نسبت بجدّ می‌شمارد .

۷ ابوعبدالله حسین بن محمّدبن حسین بن عبداللّهبن صالح بن شعیب بن فنّجویه یا فتحویه ثقفی دینوری : از بزرگان محدّثین که چهل سال حدیث درس می‌گفت وسال ٤١٣ بنشابور سفر کرد و بخانقاه طَرَسوسی وارد شد وعدّه‌ای ازعلماء نشابور از وی سماع حدیث کردند که از آن جمله قشیری بود و او در ربیع الآخرسال ٤١٤ وفات یافت و در مقبرهٔ حیره دفنش کردند .

۸ – ابوالقاسم حسن بن محمّدبن حبیب نیشابوری . از وعّاظ و مفسرین و محدّثین ، متوفّیٰ در ذی‌القعده یا ذی‌الحجّه سال ٤٠٦ .

۹ – ابوالحسین مُعَدَّل علیّ بن محمّدبن عبداللّهبن بشران : از محدّثین بغداد که قشیری در مسافرت مکّه و بوقت اقامت ، در بغداد ، از وی سماع حدیث کرده است . متولّد ۳۲۸ و متوفّیٰ رجب یا شعبان سال ٤١٥ وچون وی بگفتهٔ ابوالفرج بن الجوزی درین هنگام هشتاد وهفت ساله بود پس باید ولادت او درسال ۳۲۸ اتّفاق افتاده باشد .

۱۰ – ابوالحسین محمّدبن حسین بن محمّدبن الفضل القطّان : ازمحدّثین بغداد ، متولّد ۳۳۵ و متوفّیٰ رمضان ٤١٥ که قشیری در بغداد از وی سماع حدیث کرده است .

۱۱ – قاضی ابومحمّد جنّاح بن نذیربن جنّاح کوفی ، از محدّثین عراق در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم که قشیری از وی درکوفه سماع حدیث کرده و ابوبکر احمدبن حسین بیهقی‌هم از وی روایت می‌نموده است .

۱۲ – ابوعبدالله محمّدبن الفضل بن نظیف ، فرّاء مصری ، از محدّثین

مشهور مصر ، متوفّی ۴۳۱ که قشیری از وی درمکّه سماع حدیث کرده است .

۱۳ – ابوعبدالله محمّدبن عبدالله‌بن عبیدالله‌بن باکویهٔ شیرازی ، از مشایخ صوفیّه که با ابوعبدالله‌بن خفیف شیرازی دیدار کرده و باطراف و اکناف سفر نموده و حکایات بسیار از مشایخ گرد آورده و دیوان ابوالطیّب احمدبن الحسین متنبّی را در شیراز بر گویندهٔ آن خوانده بود ، وی پس از مسافرتهای دور و دراز بنشابور سفر کرد و در دُوَیْرَهٔ سُلَمی اقامت گزید و پیران نشابور نزد وی برای استفاده می رفتند و ابوالقاسم قشیری دیوان متنبّی را از وی سماع کرد و حکایات و لطائف صوفیان را از زبان وی شنید چنانکه در غالب ابواب رسالهٔ قشیریّه از قول وی روایاتی بنظر می رسد ، وفات وی بنقل عبد الغافر درسیاق بسال ۴۲۸ اتّفاق افتاده است .

۱۴ – ابوالقاسم عبدالرّحمٰن بن محمّدبن عبدالله‌بن محمّدبن حمْدان نیشابوری کوشکی سرّاج ، از اکابر فقهاء و رواة حدیث ، متوفّی ۴۱۸ که قشیری از وی حدیث روایت می کرده است .

۱۵ – ابوعقیل عبدالرّحمٰن استوایی ، خالوی قشیری که ذکر وی گذشت و قشیری از او سماع حدیث کرده بود ، متوفّی ۴۱۴ .

۱۶ – ابواسحاق ابراهیم‌بن محمّدبن ابراهیم‌بن مهران اسفراینی ، ازمتکلّمین و محدّثین نامور که علم کلام در بغداد آموخت و آنگاه باسفراین بازگشت و درس کلام وحدیث می گفت و سپس در نیشابور رحل اقامت افکند و برای وی مدرسه‌ای بنا کردند تا در روزمحرم سال ۴۱۸ همانجا وفات کرد و جنازهٔ اورا باسفراین بردند و بخاك سپردند ؛ قشیری نزد وی علم کلام برطریق اشعری خوانده است و بنا بنقل ابن خلّکان قشیری یک چند بدرس او حاضر می شد و گفتهٔ استاد را نمی نوشت ، ابواسحاق گفت این مسائل را باید نوشت ، قشیری آنچه تا آن وقت خوانده بودهمه را بازگفت و استاد وی را نوازش کرد وگفت تو محتاج بدرس من نیستی و کافی است که کتب مرا مطالعه کنی .

۱۷ ــ ابوبکر محمّدبن حسن‌بن فورك اصفهانی . از متکلّمین و نحویّین و وعّاظ معروف درآخر قرن چهارم که تحصیلات خود را دراصفهان بپایان برده و در مذهب اشعری سخت متعصّب بود و بدین جهت وقتی بری رفت مخالفین اشعری بضدّیّت برخاستند و اورا آزار کردند ، چون این خبر بنشابور رسید ابوعبدالله‌حاکم و علماء نیشابور از سالار خراسان ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور (متوفّیٰ ۳۷۷) تقاضا کردند که بری نامه نویسد و ابن فورك را بنشابور دعوت کند ، ابن‌فورك ری را ترك گفت و بنشابور آمد و ابوالحسن برایش مدرسه‌ای ساخت و چون مطابق گفتهٔ قشیری (کتاب حاضر : ص ۸۲) وی برابوعثمان سعیدبن سلّام مغربی پس از مرگ نماز خوانده و وفات ابوعثمان مغربی درسال ۳۷۳ بوده است پس باید ابن‌فورك قبل ازین تاریخ بنشابور رفته باشد .

ابن‌فورك در نیشابور نیز در تأیید مذهب اشعری می‌کوشید و عقائد ابوعبدالله محمّدبن کرّام سجستانی را (متوفّیٰ ۲۵۵) که پیروانش در نشابور قدرت بسیار داشتندبصراحت و بی‌پروا ردّمی کرد و ازاینرو کرّامیان بمحمود غزنوی که درتقویت آنها می‌کوشید شکایت بردند و ابن‌فورك را متّهم کردند که نبوّت پیغمبر را منقضی می‌داند و معتقد است که حضرت رسول(ص) پس ازمرگ : پیغمبر نیست و نبود ، محمود ، ابن‌فورك را بغزنه خواست و او این اتّهام را ردّ کرد ولی در بازگشت دستور داد تا وی را مسموم کردند و بقولی کرّامیان او را زهر دادند سال ۴۰۶ .

قشیری نزد وی علم کلام آموخته و چون ابن‌فورك زاهد و متصوّف نیز بوده، در رساله ، اقوال وی را در اصول عقاید و احوال و مقامات مکرّر آورده است .

۱۸ ــ ابوعبدالرّحمن محمّدبن حسین‌بن موسی الازدی السُّلَمی ، از اکابر صوفیّه ومحدّثین و علماء بزرگ که درحدیث وتصوّف مصنّفات بسیار دارد وکتاب طبقات الصوفیّه از تألیفات او بسیار مشهور است ، متولّد رمضان ۳۳۰ و بقولی ۳۲۵ ومتوفّیٰ روز یکشنبه سوم شعبان ۴۱۲ ،که او را در خانقاهی که بدو منسوب ومشهور به

« دُوَیْرَهٔ سلمی » بود دفن کردند .

قشیری نزد وی حدیث و تصوّف آموخت و پس از مرگ ابوعلی دقّاق باوی مصاحبت داشت و نام وی در کتاب حاضر بسیار توان دید .

قشیری درحلقهٔ صوفیان

چنانکه پیشتر گفته آمد سبب اقامت قشیری در نیشابور و مداومت برتعلّم ؛ کشش و انجذاب درونی وی بشخصیّت روحانی و سخنان پرشور و حال انگیز ابوعلی دقّاق بود .

امّا ابوعلی حسن بن علیّ بن محمّد بن اسحاق بن عبدالرّحیم بن احمد ، پسر آرد فروشی بود از مردم نشابور و بهمین مناسبت او را دقّاق می‌گفتند و او درآغاز ، علوم ظاهری را از ادب و تفسیر و فقه و حدیث در زادگاه خود و در مرو آموخت و آنگاه دست ارادت در دامن ابوالقاسم ابراهیم بن محمّد نصرآبادی که پیر خراسان و دست پروردهٔ ابوبکر شبلی بود استوار ساخت و بمدد تلقین و ارشاد او ، این راه را بپایان برد و خلیفه و جانشین نصرآبادی شد و چون پیر وی بسال ۳۶۶ از نشابور بمکّه رفت و مجاور حرم شد وهمانجا درسال ۳۶۹ وفات یافت بنابراین ابوعلی دقّاق باید پیش از سال ۳۶۶ بجمع مریدانش پیوسته باشد .

تاریخ اتّصال قشیری به ابوعلی دقّاق نیزمعلوم نیست ولی چون قشیری شاگرد ابوالحسین خفّاف متوفّی ۳۹۵ بوده پس ورود او بنشابور ودیدارش با ابوعلی دقّاق باید پیش ازین تاریخ و مابین سال ۳۹۰ و ۳۹۵ واقع شده باشد .

ابوعلی دقّاق چنانکه از اقوال وی در رسالهٔ قشیریّه و تذکرة الاولیاء عطّار مستفاد است پیری بود که اندوه و قبض براحوالش غالب بود زیرا همچنانکه او را علوم ظاهر و طریق زهد سیرآب نکرده بود احوال و واردات و روش خانقاه هم اورا اقناع نمی‌کرد و پیوسته زیادت و فزونی حال طلب می‌کرد و دلی سوختهٔ فراق و نفسی گرم وآتشین داشت وآن روش که مردانی مانند بایزید وجنید و ابوالحسین نوری و شبلی پرورده بود ؛ باو وابوالحسن خرقانی ختم گشت و تا روزگار مولانا جلال الدّین

چنان مرد در طریقت برنخاست ، و از اینرو این پسر آرد فروش شیفتگان و دلباختگان بسیار داشت و مریدان صادق و جان بازان راه حقیقت پروانه وار گرد شمع وجودش می گشتند و در شعله‌های انفاس سوزان او پر و بال می سوختند و فرو می ریختند و یکی از آن میان ابوالقاسم قشیری بود که بدیدار وی چنان عاشق گشت که بیش ، یاد خویشان و زادگاه خود نکرد و در مجلس آن پیر وقت و شیخ راستین زانو زد و بما خلاص و صدق تمام باو ارادت می ورزید و بهمگی همّت تسلیم وی گشت و اینک ما شرح این اخلاص و ادب خدمت را از زبان قشیری می آوریم .

« استاد امام رحمه‌الله گوید هرگز نزدیک استاد ابوعلی نشدم اندر ابتدا الّا که روزه داشتمی و نخست غسل کردمی و بمدرسه شدمی چندبار بازگشته بودم از حشمت او تا یک راه که آن حشمت برخاست وچون بمیان مدرسه رسیدمی از حشمت چنان بودمی که کسی را دست و پای خفته باشد ، برخویشتن قدرت نداشتمی ، اگر سوزن اندر من زدندی آگاهی نداشتمی . پس چون بنشستم هرواقعه که مرا بودی بزبان نبایستی گفت ؛ بشرح آن خود ابتدا کردی ، چند بار چنین افتاده بود و من بعیان دیده بودم واندیشیدمی که اگر خداوندتعالیٰ در وقت من رسولی فرستد تا حشمت او بر دل بیشتر بود یا حشمت او ، اندر دل صورت نبستی که آن ممکن بود و هرگز اندر مدّت روزگار که با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل من اعتراضی نیفتاده بود مرا بر وی تا از دنیا بیرون شد » کتاب حاضر ، ص ۵۰۹ ـ ۵۰۸ .

پیوستگی و تعلّق باطنی میان این مرید ومراد سرانجام باتّصال وقرابت ظاهری کشید و ابوعلی دقّاق دختر خود امّ البنین فاطمهٔ دقّاقیّه را که خود از دانشمندان روزگار بود چنانکه بیاید بقشیری تزویج کرد و چند تن از فرزندان قشیری ازین مادر در وجود آمدند .

ابوالمظفّر محمّدبن اسماعیل شُجاعی در ارادت ، شریک و همقدم قشیری و برادر وی در طریقت بود واین دو باهم بمجالس ابوعلی دقّاق می رفتند و راه سلوك

و ریاضت را با یکدیگر طی می‌کردند و او پیش از قشیری بدو ماه درسال ٤٦٥ وفات کرد و قشیری بعد از وی چندان نزیست.

بنا بگفتهٔ جامی قشیری مجالس پیر خود را نوشته و جمع کرده بود.

وفات ابوعلی دقّاق بقول عبدالغافر درضمن ترجمهٔ حال ابوالقاسم عبدالخالق بن علی بن عبدالخالق بن اسحاق مؤذّن و محتسب نیشابوری در ذی‌الحجّهٔ سال ٤٠٥ اتّفاق افتاد، سبکی و جامی نیز برهمین روایت رفته‌اند. ذهبی در العبر و ابن‌العماد در شذرات الذّهب و سبکی بروایتی دیگر وفات او را در ٤٠٦ و ابن‌جوزی در المنتظم و ابن‌الاثیر و ابن کثیر و ابن‌تغری بردی در ٤١٢ نوشته‌اند و ظاهراً گفتهٔ صاحب سیاق که نوهٔ قشیری است صحیح‌تر است.

ابوعلی را در مدرسهٔ خود دفن کردند که در سمت قبلهٔ کهن دز واقع بود و پس از آن ابوالقاسم قشیری و محمّدبن یحیی را همانجا بخاک سپردند.

قشیری و ابوسعید ابوالخیر

محمّدبن المنوّر درضمن چند حکایت از روابط ابوسعید و قشیری سخن می‌گوید، بنا بگفتهٔ او قشیری درآغاز از منکران ابوسعید بود و بسط حال وی را درمعاش ومجالس سماع ناخوش می‌داشت ولی آخرالامر بسبب اشراف ابوسعید بر واقعات و خواطر، از آن انکار بازگرایید و بابوسعید گروید و در مجالس وی حاضر می‌شد ولی چون روایات محمّدبن المنوّر زیاده قابل اعتماد نیست ونظیر این حکایتها را دربارهٔ دیگران نیز نقل کرده و مآل همه اثبات کرامات ابوسعید است، مادام که سند قطعی بدست نیاید گفتار او را بسهولت باور نتوان داشت.

حقیقت امر اینست که قشیری در کتاب حاضر نه در ذکر تراجم احوال مشایخ و نه در ذکر پیران معاصر خود که نام آنها را آورده وشرح حالشان را ننوشته و نه‌در ضمن ابواب دیگر که اقوال پیران پیشین و همروزگار خویش را نقل می‌کند یک نوبت هم نام ابوسعید را نیاورده و این دلیل است که بدو ارادت و اعتقادی نداشته

و یا از وی چیزی نشنیده است . از دگرسوی : عبدالغافر ازاشخاصی نام می‌برد که‌هم با ابوسعید و هم با قشیری مرتبط بوده و بمجلس این هردو حاضر می‌شده‌اند مانند : ابوسعد عبدالرحمن‌بن منصور (٤٧٤-٤٠٤) که ازمریدان ابوسعید بود و ازقشیری نیز اصول طریقت را فرا می‌گرفت و نیز ابوالمظفر موسی‌بن عمران‌بن محمدبن اسماعیل انصاری (٤٨٦ - ٣٨٨) که مصاحب و خادم این هردو بود و ابوالوفا ناصربن ابی‌سعیدبن ابی‌الخیر (متوفی در بهنه روز دوشنبه غرهٔ رمضان ٤٩١) که از قشیری سماع حدیث کرده است وازمجموع اینها استفاده می‌شودکه قشیری‌ازمعتقدان ابوسعید نبوده ولی میان آن دوتن اختلاف و خصومتی هم وجود نداشته است .

مسافرتهای قشیری

قشیری علاوه بر مسافرت درشهرهای خراسان دو سفر ببغداد و یک سفر بمکه کرده است .

سفر نخستین بنص عبدالغافر در دوموضع ازکتاب سیاق و بنقل ابن‌خلکان و سبکی بهمراه ابومحمد عبدالله‌بن یوسف جوینی (متوفی ٤٣٨) و ابوبکراحمدبن الحسین‌بیهقی (٤٥٨-٣٨٤) از راه بغداد بمکه بود وچون قشیری وابومحمد جوینی درین سفر از ابوالحسین‌بن بشران و ابوالحسین‌بن الفضل سماع حدیث کرده‌اند و وفات این‌دو چنانکه‌گذشت بسال ٤١٥ اتفاق افتاده پس سفر نخستین قشیری ببغداد و مکه قبل ازین تاریخ وظاهراً درسال ٤١٢ که مردم خراسان از بسته شدن راه مکه و موقوف ماندن حج بمحمود غزنوی شکایت بردند و او قافله‌ای سنگین تجهیز کرد و خراسانیان بحج رفتند، باید صورت گرفته باشد (ابن‌الاثیر حوادث ٤١٢)

سفر دوم بنص ابوبکر احمدبن علی‌خطیب بغدادی (متوفی ٤٦٣) درتاریخ بغداد ومطابق روایتی که درمقدمهٔ رسالهٔ قشیریه (نسخهٔ موزهٔ بغداد) است دراوائل سال ٤٤٨ بود زیرا در جمادی الاولی از همین سال رسالهٔ قشیریه بر وی در بغداد قراءت شده است و سبب این مسافرت تعصبات مذهبی و مخالفت کرامیان ومعتزله با پیروان ابوالحسن علی‌بن اسماعیل اشعری (متوفی ٣٢٤) بود بتفصیل ذیل :

چنانکه پیش گفتیم شهر نشابور مرکز تعصّبات و اختلافات مذهبی بود و کرّامیان درین شهر قدرت و نفوذ بسیار داشتند و هریک چند . این اختلاف از مجالس درس بکوی و بازار می کشید و عامّه به پشتیبانی ائمّهٔ مذهب وارد ماجرا می شدند چنانکه براثر همین اختلافات ابوعبدالله الحاکم را از درس گفتن بازداشتند و منبرش را شکستند و ابونصر عبدالرحمن بن احمد صابونی را درحدود سال ۳۷۲ غیلةً بقتل رسانیدند و ابن فورك را مسموم کردند و دامنهٔ این تعصّبها میان شیعیان وسُنیّان از یکسو و میان حنفیّه وشافعیّه و کرّامیّه از دگرسو بالا می گرفت و در روزگار سلطنت محمود قدرت بدست کرّامیان افتاد تا دولت غزنوی از خراسان برچیده شد و سلجوقیان برخراسان دست یافتند و ابونصر منصوربن محمّد کندری که بسه زبان پارسی و تازی و ترکی سخن می گفت و حنفی مذهب بود بوزارت طغرلبک برگزیده شد و او مردی متعصّب و بقول بعضی معتزلی و بگفتهٔ عبدالغافر بسوء عقیدت متّهم بود و آتش اختلاف را برضدّ اشعریّه دامن زد و کار براین دسته از مردم هرچه سخت تر گشت .

مردم نیشابور از معتزله و کرّامیّه و حنبلیان هراة برضدّ ابوالحسن اشعری برخاسته بودند و او را کافر می شمردند چنانکه در سال ۴۳۶ پیروان اشعری از علما دربارهٔ صحّت عقاید و آراء وی استفتا کردند وابومحمّد جوینی وابوعثمان صابونی و ابوالقاسم قشیری در ذی العقدهٔ همان سال درجواب این استفتا . عقیدهٔ خود را دائر براینکه ابوالحسن اشعری از ائمّهٔ اسلام و پیرو عقاید سلف است نوشتند .

جمال الاسلام هبةالله بن محمّد معروف به « موفّق » درسال ۴۴۰ درگذشت شافعیان گرد فرزند وی ابوسهل محمّد (متولّد ۴۲۳) جمع شدند و ابوالقاسم قشیری بمعاضدت و تأیید وی قیام کرد تا او را بجای پدر نشاندند و طغرلبک باستدعاء وی ابوسهل را بلقب پدرش (جمال الاسلام) ملقب گردانید ولی ابوسهل بسبب زیرکی وقبولی که یافته بود محسود گشت و اوخود باحسودان ومخالفان مذهب بستیزه برخاست و حسودان بنیروی حکومت . اشعریان را از وعظ و تدریس وخطبه . در جامع منع

کردند و ذهن طغرلبک را نسبت بمذهب شافعی و اشعری مشوب ساختند و ابونصر کندری ظاهراً از بیم آنکه ابوسهل بوزارت رسد و نیز بسبب اختلاف عقیده درسال ٤٤٥ از طغرلبک اجازه گرفت که روافض و مبتدعه را برمنابر لعن کنند و در نتیجه بفرمان وی ، خطبا اشعریّه را نیزلعن کردند و ابوالحسن اشعری را ملعون خواندند و فقها و محدّثین خراسان و از آنجمله امام الحرمین و ابوسهل بن الموفّق و ابوالقاسم قشیری سخت بمخالفت برخاستند و ابوبکر بیهقی نامه‌ای پندمند به ابونصر کندری نوشت ولی سودمند نیفتاد (این نامه را ابن عساکر در تبیین کذب المفتری ص ۱۰۰ ببعد وسبکی در طبقات الشافعیّه ج ۲ ،ص ۲۷۲ ببعد آورده‌اند) و قشیری نیزنامه‌ای متضمّن نصرت و استغاثه وردّ منکرین اشعری بشهرها و نزد علما فرستاد (این نامه‌را نیز ابن عساکر و سبکی نقل کرده‌اند) و ابونصر کندری فرمانی از جانب طغرلبک صادر کرد مشعر بر آنکه مخالفان را از نیشابور نفی بلد کنند وچون این فرمان بنشابور رسید و خوانده شد عوام و اوباش بخانهٔ قشیری ریختند و او را کشان‌کشان بزندان کهن دز بردند و امام الحرمین پنهان شد و از راه کرمان بحجاز گریخت و ابوسهل محمدبن موفّق بناحیهٔ باخرز رفت و جمعی از یاران کار دیده و جنگجوی خود را تعبیه کرد و بدروازهٔ نشابور لشگرگاه ساخت و از حاکم شهر ، رهایی قشیری را مطالبه نمود وچون حاکم ، قشیری را آزاد نکرد او شبانه بنشابور درآمد و اعوان وانصار خود را گردآورد ، مردم نشابور از حاکم خواستند تا دست از قشیری بردارد او بلجاج ایستاد و جنگ درگرفت و ابوسهل قشیری را از زندان بیرون کشید آنگاه قشیری و ابوسهل بشکایت نزد طغرلبک بری رفتند وحاکم نشابور ازراه دیگر بری رسید ولی طغرلبک بگفتهٔ قشیری دردفاع ازاشعری قانع نگشت و ابوسهل را بزندان افکندند و اموالش را گرفتند و قشیری ناچار ببغداد رفت و مجالس وعظ و روایت حدیث ترتیب داد و در همین ایّام بود که ابوبکر خطیب بغدادی از وی سماع حدیث نمود و او در این سفر با خلیفه القائم بامرالله (٤٦٧-٤٢٢) ملاقات کرد و در قصر

خلیفه وعظ گفت و خلیفه فرمانی مشعر بر اعزاز و اکرام وی صادر کرد و او بنشابور بازگشت ولی باز هم آسوده نمی‌زیست و با اهل و عیال خود بطوس میرفت و چندی در آن شهر اقامت می‌کرد ؛ اینست آنچه ابن‌عساکر از گفتهٔ عبدالغافر و دیگران نقل می‌کند و سبکی نیز درترجمهٔ حال قشیری آورده است ولی سبکی درضمن شرح‌حال ابوالحسن اشعری (طبقات ، ج۲ ، ص ۲۷۲) . می‌گوید که قشیری وامام‌الحرمین بمکّه رفتند و تا آنگاه که عمیدالملک کندری بقتل رسید (ذی‌الحجّه سال ٤٥٦) درمکّه بودند وسپس بدعوت نظام‌الملک بخراسان بازآمدند ولی این روایت‌درست بنظر نمی‌رسد زیرا عبدالغافر نوهٔ قشیری این مطلب ر نیاورده است و دیگر آنکه خطیب بغدادی بمسافرت قشیری بمکّه اشارتی ننموده و شرح حال امام‌الحرمین را نیز در تاریخ خود ذکرنکرده و بهرحال روایات سبکی متناقض است و روایت‌اوّلش ترجیح دارد .



امّا اینکه ابن‌خلّکان و ذهبی مدّت اقامت امام‌الحرمین را درمکّه چهارسال نوشته‌اند با آنچه ما از تاریخ این حادثه (٤٤٥) نوشتیم منافاتی ندارد زیرا این‌تاریخ بصراحت در نامهٔ قشیری و همچنین در المنتظم از ابن‌جوزی و البدایة و النهایة از ابن‌کثیر والنجوم‌الزاهرة ازابن تغری بردی درذیل‌حوادث ٤٤٥ ذکرشده وابن‌عساکر و سبکی نیز نقل‌کرده‌اند و ممکن است مدّت اقامت امام الحرمین در جنوب‌ایران بطول انجامیده و او پس از قتل‌کندری بدعوت نظام‌الملک بخراسان باز آمده باشد و چنان‌که گفتیم قشیری و امام‌الحرمین در سفر بغداد با یکدیگر نبوده‌اند .

قشیری پس‌از این‌پیروزی وقتل‌عمیدالملک ابونصر کندری بفرمان‌الب‌ارسلان ونظام‌الملک ، قطعه‌ای سرود که باخرزی در « دمیةالقصر » و ابن‌عساکر در « تبیین کذب المفتری » آورده‌اند :

عَمیدَ المُلکِ ساعَدَکَ اللّیالی

عَلیٰ ما شِئْتَ مِنْ دَرَکِ المَعالی

فَلَمْ یَکُ مِنْکَ شَیْءٌ غَیْرُ أَمْرٍ
بِلَعْنِ الْمُسْلِمِینَ عَلَی التَّوالی

فَقَابَلَکَ الْبَلاءُ بِما تُلاقی
فَذُقْ ما تَسْتَحِقُّ مِنَ الْوَبالِ

پس ازمراجعت ، قشیری در دوران وزارت نظام الملک که خود شافعی مذهب بود با کمال احترام ده سال بافاده و افاضه اشتغال داشت .

قشیری بلحاظ علمی و اجتماعی

از آنچه گفتیم مقرّر گشت که قشیری از علما و محدّثین نامور زمان خود بود و او علاوه بر کلام و حدیث در تفسیر قرآن خاصه بمذاق صوفیّه و بروش ابوعبدالرّحمن سُلَمی در کتاب « حقائق » دستی قوی داشت . فقه نیکو می‌دانست و بزبان عربی شعر می‌گفت و کاتب و دبیری پرمایه و واعظی زبان‌آور بود .

وعّاظ آن عهد علاوه براطّلاع وسیع از علوم اسلامی ، برای جذب مستمعین ، می‌باید گفتار خود را باشعار دل‌انگیز وحکایات مؤثّر از انبیا ورسل وصحابه وزهّاد و عبّاد و مشایخ صوفیّه آرایش دهند تا سخنشان دلنشین و مؤثّر باشد و با اینهمه از فصاحت و بلاغت مایهٔ تمام داشته باشند ، نیک‌نامی و زهد و تقوی نیز شرطی لازم شناخته می‌شد و قشیری بتمام این فضایل آراسته و از اسرار شریعت و رموز طریقت بخوبی آگاه بود و از اینرو مجالس وعظ وی تأثیر عظیم داشت وعامّه وخاصّه بدان روی می‌آوردند ومشایخ صوفیّه چون زبان بشرح نکات وحلّ اسرار تصوّف می‌گشود مستفیض بلکه مست فیض می‌شدند ، باخرزی که معاصر این پیر نکته دان سخنور بوده است وصفی تمام از مجالس وی کرده است .

از سال ۴۳۷ تا پایان عمر بنقل عبدالغافر قشیری مجلس املاء ترتیب داد که در آن لطائف قرآن و اشارات احادیث را توضیح می‌داد و درهر مورد بیتی چند از گفتهٔ خود می‌افزود .

اشعار او بزبان عربی بسیار قوی و دل‌انگیزاست ، باخرزی ده بیت و سبکی بیست و یک بیت و جامی دو بیت از او نقل کرده‌اند .

طریقهٔ وی درعلم کلام ممزوجی بود ازروش ابوبکربن‌فورك و ازطریقهٔ ابوبکر محمّدبن الطیّب بصری باقلانی متوفّی ۴۰۳ که پیش نخستین درس خوانده وکتب دومین را درمطالعه گرفته بود ، باخرزی و دیگران مهارت او را درین فن ستوده‌اند و او را یکی از مدافعان مذهب اشعری شمرده‌اند .

از حیث اطّلاع و احاطه براحادیث و نقد و معرفت انواع آن ، قشیری از مشایخ درجهٔ اوّل بشمار میرفت و از بسیارکسان اجازهٔ روایت و سماع گرفته بود و بدین سبب عدّهٔ کثیر و بگفتهٔ سمعانی هزاران کس از طالبان حدیث و نیز بزرگان این فن درخراسان وشهرهای دیگر از وی سماع حدیث کردند واجازهٔ روایت بدست آوردند که فهرستی ازآنها خواهیم آورد ولی او بااین همه دانش و شهرت باز هم دست ازطلب علم نمی کشید و از مستفیدان مجلس خویش گاه گاه مطلبی که نمی‌دانست یا بنحو مطلوب تحقیق نکرده بود می پرسید و بر شیوهٔ علماء راستین بجهل و تردّد خاطر درمباحث علمی راضی نمی گشت فی المثل با آنکه وی درعلم نحو تبحّرداشت از ابوالقاسم یوسف بن علی مغربی از وجوه نحاة و قرّاء که درسال ۴۵۸ بمحضر وی می رفت وعلم کلام می‌خواند در مسائل نحو استفاده و بدو مراجعه می کرد و قشیری درین هنگام تقریباً هشتاد و سه ساله بود .

ازین همه بگذریم ، قشیری بگفتهٔ عبدالغافر سوارکار و در استعمال انواع سلاح چابک و قوی دست بود و در شناخت اسلحه و سواری و رموز پهلوانی چیزها می‌دانست که دیگران نمی‌دانستند و مگر این پرورش و سلحشوری را وی در ناحیهٔ استوا که مردمانش همواره دلیران و یلان بوده‌اند آموخته است .

ریاست مذهبی و نفوذ درمیان عامّه در این عهد و شاید در همه ادوار اسلامی برای کسانی میسّر می گشت که یا فقیه و محدّث و صاحب مجلس درس و نظر و یا

واعظ بلند پایه و یا زاهد پرمایه و یا از شیوخ تصوّف و دارای رباط و خانقاه باشند، قشیری این همه بود و همهٔ این مزایا را حاصل کرده بود پس عجب نیست اگر ما از خلال اخبار و روایات نتیجه می‌گیریم که او درعهد خود دارای نفوذ و قدرت عظیم در دستگاه حکومت و میان عامّهٔ مردم بوده است و عدّه‌ای از مردم بواسطهٔ همین قدرت و تأثیر مادّی و معنوی گرد او و خاندانش جمع شده و از مختصّین و پیوستگان این دودمان بشمار آمده‌اند.

درمیان این گروه کسانی بوده‌اند که وظیفهٔ آنها استنساخ کتب قشیری بوده‌است مانند: ابوالقاسم اسماعیل بن حسین بن علیّ بن احمد فرائضی نیشابوری ساکن دُوَیْرهٔ سامی که کتب قشیری را بخطّ زیبا وخوانای خود می‌نوشت وکلاههای درویشی ظریف دست دوزی شده با اشعار مناسب برای وی می دوخت و ابوالقاسم سلمان بن ناصر بن عمران بن محمّد بن اسماعیل بن اسحاق بن یزید بن زیاد بن میمون بن مهران انصاری، متوفّیٰ روز پنج شنبه بیست و دوم جمادی الآخره سال ۵۱۲ که ازخدّام خانقاه قشیری بود و اکثر کتابهای قشیری را بخطّ خود نوشت.

عبدالغافر این اشخاص را جزو مریدان ومخصوصان بوی نام می‌برد: ابوابراهیم اسماعیل بن ابی‌الحسن طوسی، متوفّیٰ شعبان ۴۹۵ از خدّام قشیری، اسماعیل بن عبّاس صوفی ازمریدان، ابوالقاسم عبدالعزیز بن عبدالرّحمٰن الصفّار از مخصوصان، ابواحمد عبدالله بن محمّد بن محمّد بن ابی‌احمد طوسی، متوفّیٰ روز شنبه دهم ذی‌القعدهٔ سال ۴۸۵ از خدّام، عبدالرّحمن بن محمّد خطیب مروزی ازمریدان، ابوالقاسم عبدالرّحمن بن ابی‌بکر محمّد قاری واعظ، متوفّیٰ ۴۹۵ از خدّام، ابومحمّد عبدالصّمد بن ابی‌سعید صوفی، متوفّیٰ روز پنج‌شنبه سیزدهم شعبان سال ۴۹۴ از خدّام که دررکاب قشیری می‌رفت، محمّد بن ابی‌صالح صوفی از خدّام، ابوحفص عمر بن عبدالرّحیم بن محمّد بن محمّد لبیکی نشابوری، متولّد آخر صفر ۴۴۰ و متوفّیٰ شنبه هفدهم

جمادی‌الآخره سال ۵۲۰ از مریدان ، ابوسعید عبدالعزیز بن عبدالله نقیب ، متوفّیٰ دوشنبه ششم ذی‌القعده سال ۵۰۲ از مریدان .

شاگردان و کسانی که ازقشیری روایت کرده‌اند

قشیری مدّتی دراز و ظاهراً از حدود ۴۱۰ که تألیف تفسیر را آغازکرد فعّالیّت علمی داشت و بسیاری از طالبان علم و معرفت نزد وی درس خوانده‌اند و ما اینک فهرست گونه‌ای ازشاگردان وی که از مطالعهٔ سیاق ومنتخب‌مشیخهٔ سمعانی و طبقات سبکی بدست آورده‌ایم در اینجا می‌آوریم :

۱ ــ احمدبن اسماعیل جوهری ساکن غزنین ، متوفّیٰ بعد از سال ۵۱۳ که از قشیری سماع حدیث کرده و رسالهٔ قشیریّه را بر وی خوانده وسمعانی از وی اجازه گرفته است .

۲ ــ ابونصر احمدبن منصور صفّار نیشابوری . متولّد ۴۴۹ و متوفّیٰ ۵۳۳ .

۳ ــ ابوسعد اسماعیل بن ابی‌صالح احمدبن عبدالملک مؤذّن نیشابوری ساکن کرمان ، متولّد در ذی‌الحجّهٔ سال ۴۵۲ در نشابور و متوفّیٰ سلخ رمضان ۵۳۲ در بردسیر کرمان .

۴ ــ ابواهیم اسماعیل‌بن‌حسن‌بن‌محمّدبن‌احمد جرجانی علوی حسینی‌مؤلّف کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از اطبّا . متوفّیٰ ۵۳۱ در مرو .

۵ ــ ابومحمّد اسماعیل‌بن‌ابی‌القاسم عبدالرّحمٰن‌الزّمجاری از مردم‌نیشابور و از صوفیّهٔ عصر ؛ متولّد رجب ۴۳۹ و متوفّیٰ جمعه دوم رمضان ۵۳۱ که ازخدّام قشیری نیز بود .

۶ ــ ابوالعبّاس اسماعیل‌بن علی بن سهل‌بن‌عبّاس مُستَنیری ؛ فقیه و صوفی ؛ متوفّیٰ روز دوشنبه چهارم ربیع‌الاوّل ۵۱۸ که او را در خانقاه سکّهٔ مسیّب دفن کردند .

۷ ــ ابوسعید اسعدبن سعیدبن ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر ؛ متولّد اوّل

ذی‌الحجّه سال ٤٥٤ و متوفّیٰ سلخ رمضان ٥٠٧ .

٨ – ابوالقاسم اسحاق بن عمربن عبدالعزیز نیشابوری ، معروف به « شرف الافاضل » که شعر خوش می‌گفت و نثر نیکو می‌نوشت . متولّد در ذی‌القعده سال ٤٣٩ و متوفّیٰ چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الآخری ٥٢٠ و اورا در بالای میدان زیادبن عبدالرّحمن در نیشابور بخاك سپردند .

٩ – ابوعبدالله حسین‌بن احمدبن علیّ بن حسن بیهقی ، از مردم خسروگرد و قاضی آن ناحیه ، متولّد قبل از ٤٥٠ و متوفّیٰ سیزدهم رمضان ٥٣٦ .

١٠ – ابوعبدالله حسین‌بن‌محمّدبن حسین‌علیّ بن فرّخان سمنانی ، شیخ صوفیّه در سمنان ، متوفّیٰ صفر سال ٥٣١ در سمنان .

١١ – ابوالقاسم سهل‌بن ابراهیم‌بن ابی‌القاسم مسجدی نیشابوری . ازمشایخ حدیث ، متولّد ٤٤٤ و متوفّیٰ بعد از ٥٢٣ .

١٢ – ابومنصور سهل‌بن جامع‌بن احمدبن حسین خازن معروف به « صَیْرَفی » از مردم نشابور .

١٣ – ابونصر عبدالرّحمن‌بن احمدبن سهل کوشکی نیشابوری ، متولّد ٤٤٤ و متوفّیٰ شب شنبه پنجم جمادی الآخره سال ٥١٨ .

١٤ – ابومحمّد عبدالله‌بن عبدالعزیزبن عبدالوهّاب بن عبدالرّحمن‌بن‌محمّد بن احمدبن سلیمان‌بن احمدبن سلیمان سُلَمی نشابوری ، متوفّی دوشنبه نوزدهم جمادی‌الآخره سال ٥٣٦ .

١٥ – ابوبکر عبدالرّحمن‌بن عبدالله‌بن عبدالرّحمن‌بن محمّدبن احمد حیری نشابوری ، از محدّثین معمّر نیشابور که معلّم سواری وتیراندازی نیز بود متولّد دهم شوّال ٤٥٣ در محلّهٔ مُلْقاباد و متوفّیٰ شب پنج‌شنبه سیزدهم جمادی الآخره سال ٥٤٠ مدفون در مُلْقاباد .

١٦ ابوعلی عبدالحمیدبن محمّدبن‌احمد بیهقی خسروگردی از علما وفضلا ،

متولّد رجب ۴۴۸ و متوفّی نیمهٔ رجب ۵۳۵ درخسروگرد .

۱۷ ــ ابوالفتوح عبدالوهّاب بن شاه بن احمدبن عبدالله شادیاخی خَرَّزی . ساکن محلّهٔ عذره در نیشابور که پدرش از مریدان قشیری بود . متولّد ۴۵۳ ومتوفّی شب جمعه بیست و یکم شوّال ۵۳۵ در نشابور .

۱۸ ــ عین‌الدین ابوالحسن عبدالغافربن اسماعیل‌بن عبدالغافر فارسی ، دخترزاده قشیری و خطیب نیشابور . شاعر ومحدّث ، مؤلّف تاریخ سیاق ، متولّد شب هشتم ربیع‌الآخر ۴۵۱ ، متوفّی ۵۲۹ .

۱۹ ــ ابوالعبّاس عمربن عبدالله بن احمدبن محمّدبن عبدالله خطیب اَرْغیانی معروف به « اَحْدَب » متولّد بعد از ۵۴۹ و متوفّی بیست و دوم رمضان سال ۵۳۴ در نیشابور .

۲۰ ــ ابونصر علیّ بن مسعودبن محمّدبن اسماعیل‌بن علی‌بن حسن شُجاعی : از خاندان علم و روایت ، متوفّی روز یکشنبه بیست و یکم جمادی الآخره سال ۵۱۶ مدفون در مقبرهٔ بالا میدان زیاد .

۲۱ ــ ابوالقاسم فضل‌بن محمّدبن احمدبن ابی منصورمحمّد عطّار ابیوردی ساکن نشابور از اهل علم و روایت که دکّانش مجمع ظرفا و مشایخ بود وعمری بیش از صد سال داشت . متوفّی دوشنبه ششم صفر سال ۵۱۸ .

۲۲ ــ ابوعلی محمّدبن احمدبن حسن ایّوبی زُهْری عَوْفی ، معروف به « فورکی » و ملقّب به « سلطان » متولّد ۴۳۵ و متوفّی یکشنبه چهارم رمضان سال ۵۱۴ .

۲۳ ــ قاضی ابوسعید محمّدبن احمدبن محمّدبن صاعد محمّدبن احمدبن عبیدالله صاعدی : از خاندان صاعد : قاضی نیشابور و رئیس حنفیّه ، متولّد سال ۴۴۴ و متوفّی شنبه دوازدهم ذی‌الحجّه سال ۵۲۷ در نیشابور .

۲۴ ــ ابوالمظفّر محمّدبن احمدبن محمّدبن مظفّر هروی : از بزرگان علما

و مذکّرین ، متوفّیٰ شب چهارشنبه چهاردهم شوّال سال ۵۰۶ .

۲۵ — ابوعبدالله محمّدبن حمّویه بن محمّدبن حمّویه جوینی بُحَیْرآبادی ، از بحیرآباد ؛ مرکزجوین وشیخ صوفیّه در آن ناحیه ، متولّد محرّم سال ۴۴۹ ومتوفّی اوّل ربیع الاوّل سال ۵۳۰ .

۲۶ — ابوسعید محمّدبن علیّ بن محمّدبن عبدالرّحمن دهّان قاضی مروزی، ازعلما و از خاندان علم و روایت که پنهانی باده می‌نوشید متولّد حدود سال ۴۳۰ و متوفّیٰ سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ .

۲۷ — ابونصر محمّدبن منصوربن عبدالرّحیم اُشْنانی حَرَضی نیشابوری که سمعانی چهار مجلس از امالی قشیری را از وی شنیده است ، متولّد یکشنبه نیمهٔ ربیع الاوّل سال ۴۵۸ و متوفّیٰ روز چهارشنبه پنجم شعبان ۵۴۷ در نیشابور ، مدفون در مقبرهٔ حیره .

۲۸ — ابوالمجد محمودبن عبدالرّحمن بن ابراهیم شیرازی ، از محدّثین و خواصّ خاندان سمعانی درمرو ، متولّد حدود سال ۴۴۰ ومتوفّیٰ روز سه‌شنبه هفدهم ربیع الاوّل سال ۵۲۵ مدفون در پائین سکّهٔ سلّمه نزدیک ابوبکر واسطی .

۲۹ — ابوالمحاسن مسعودبن محمّدبن غانم‌بن محمّدبن ابی‌الحسن‌بن‌احمد بن علیّ‌بن ابراهیم ادیب غانمی خَرّاجی ؛ که اصلاً از هراة بود و در طوس متولّد شد و در نشابور می زیست و در بلخ فقه آموخت ؛ ازفضلا ودانشمندان زاهد ومتعبّد که اشعار ظریف بسرعت می‌سرود و آنها را « سَحَریّات » می‌نامید بمناسبت اینکه آنها را هنگام سحر می‌سرود ، متولّد چهاردهم ربیع‌الآخر سال ۴۶۴ و متوفّیٰ روز یکشنبه سوم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۳ در هراة .

۳۰ — سیّد ابوالقاسم منصوربن محمّد بن محمّد علوی عُمَری معروف به « فاطمی » از فقها واصحاب نظر واز خردمندان و زیرکان عصر، متوفّیٰ روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان سال ۵۱۷ و یا ۵۲۷ درهراة ؛ مدفون درکازرگاه .

۳۱ ـ ابومحمّد هبةالله‌بن سهل‌بن عمربن ابی‌عمر محمّدبن حسین بسطامی ، معروف به « سیّدی » از مردم نیشابور ، داماد امام‌الحرمین و از فقها و متعبّدین ؛ متولّد دوازدهم ربیع‌الاوّل سال ۴۴۳ و متوفّیٰ صبح سه شنبه بیست و پنجم صفر سال ۵۳۳ .

۳۲ ـ ابوبکر یحیی‌بن عبدالرّحیم مُقْری ابیکَنی نیشابوری ، از دانشمندان که یک چند ، مجلس املا داشت ؛ متولّد رمضان سال ۴۳۸ و متوفّیٰ روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سال ۵۲۲ .

آنچه ذکر کردیم از منتخب مشیخهٔ سمعانی است و اشخاص ذیل از کتاب سیاق بر آنها افزوده می‌شوند :

۳۳ ـ ابوسعید اسماعیل‌بن ابی‌عبدالرّحمن عمروبن محمّدبن احمدبن جعفر بَحیری ، از وجوه و علماء خاندان بحیری در نشابور که وظیفهٔ آنها تزکیهٔ شهود بوده است و او خود مردی فقیه و محدّث و بسیار دقیق بود چنانکه صحیح مسلم را پنجاه نوبت بر استادان قراءت کرد ، متوفّیٰ سال ۵۰۱ .

۳۴ ـ ابوعبدالله اسماعیل‌بن عبدالغافربن محمّدبن سعید فارسی ؛ از وجوه محدّثین که خاندان او از فسا به نیشابور منتقل شده و با اشتغال بتجارت ، بتحصیل و تدریس علوم دینی می پرداختند و پدرش از اصحاب ابوعبدالرّحمٰن سلمی بود ، متولّد در رجب سال ۴۲۳ و متوفّیٰ شب دوشنبه بیست و پنجم ذی‌القعده سال ۵۰۴ .

۳۵ ـ ابوابراهیم اسماعیل‌بن احمدبن ابراهیم‌بن موسی‌مقری ، که خود و پدرش از محدّثین بودند : متوفّیٰ صفر ، سال ۴۸۷ .

۳۶ ـ ابوالمحاسن اسماعیل‌بن نصربن بکربن ابی‌الحسین‌بن مهران واعظ ، متولّد سال ۴۳۸ و متوفّیٰ سال ۵۱۰ .

۳۷ ـ ابوالفضل اسماعیل‌بن حسین‌بن علیّ ، متوفّیٰ روز دوشنبه بیستم جمادی الآخره سال ۴۹۴ .

۳۸ — بعیث بن محمّد بسطامی. که در درس امالی قشیری حضور می‌یافت .

۳۹ — حسن بن ابی‌الحسن طبری .

۴۰ — حَسْکان بن احمد بیهقی .

۴۱ — ابومحمّد سهل بن محمّد بن محمّد سرّاج کوشکی .

۴۲ — شعیب بن نوح رازی صوفی .

۴۳ — ابوالحسین طاهر بن ابی‌القاسم عبدالله بن علی بن اسحاق ، برادر زادهٔ نظام‌الملک وزیر الب ارسلان و ملکشاه . که صحیح بخاری را بر قشیری خواند .

۴۴ — ابوالمعالی عبدالعزیز بن عبدالوهّاب سُلَمی . نوهٔ ابو علی دقّاق و قشیری متوفّیٰ شب جمعه بیست و پنجم شعبان سال ۴۷۷ .

۴۵ — ابومحمّد عبدالوهّاب بن عبدالرزّاق بن حسّان بن سعید منیعی قاضی .

۴۶ — ابوالمحاسن شهاب‌الاسلام عبدالرزّاق بن عبدالله بن علی بن اسحاق برادرزادهٔ نظام‌الملک . از علما و دانشمندان بزرگ ؛ متوفّیٰ روز پنج‌شنبه هفتم محرّم سال ۵۱۵ در سرخس .

۴۷ — ابومحمّد فضل بن احمد بن محمّد بن احمد صاعدی فَراوی : از مشایخ صوفیّه متولّد سال ۴۱۴ و متوفّیٰ روز سه شنبه شانزدهم صفر سال ۴۸۷ .

۴۸ — ابوالمُعالیٰ فضل بن عبدالله بن محمّد بن عبده ازگانی .

۴۹ — ابوعلی فضل بن محمّد فارمدی طوسی ، از مشایخ بزرگ و مشهور صوفیّه متولّد ۴۰۲ و متوفّیٰ ربیع‌الآخر سال ۴۷۷ .

۵۰ — ابومحمّد فضل‌الله بن قاضی ابی‌الفضل محمّد بن احمد طبسی .

۵۱ — ابوالفتح مسعود بن محمّد بن منصور عمید خراسان . از علماء عربیّت که فقه نزد امام‌الحرمین خوانده بود .

۵۲ — موفّق بن ابی‌سهل محمّد بن موفّق هبةالله بن محمّد بن حسین بسطامی ، آخرین کس ازین خاندان که بریاست رسید و او مسند ابی‌عوانه را برقشیری خوانده

بود . متوفّیٰ روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان سال ۴۷۹ .

۵۳ ــ ابونصر ناصربن احمدبن محمّدبن محمّدبن عبّاس‌بن مسلم‌بن عبدالله بن فضل‌بن سلیمان طوسی ، از فقها و بزرگان شافعیّه و شاگرد ابومحمّد جوینی که کتابخانه‌ای مشتمل برنفائس کتب بخطوط علماء مشهور داشت و مؤلّفات قشیری‌را بر وی خوانده بود ، متوفّیٰ ۴۶۸ .

۵۴ ــ ابوزکریّا یحیی‌بن منصور جنزی . از مردم گنجه و از علماء صوفیّه که بعشق دیدار قشیری بخراسان آمد و مرید وی گشت، و از وی سماع حدیث کرد و سرانجام در ترشیز متوطّن گشت و او پدر محیی‌الدّین محمّدبن یحیی عالم معروف است که در وقعهٔ غز بقتل رسید (۵۴۹) ابوزکریّا یحیی در رمضان سال ۴۹۶ درگذشت .

و این عدّه از طبقات سبکی .

۵۵ ــ نظام‌الملک ابوعلی حسن‌بن علیّ‌بن اسحاق‌بن عبّاس طوسی ، وزیر الب ارسلان (۴۶۵ ــ ۴۵۵) و ملکشاه (۴۸۵ ـ ۴۶۵) که در اصول پیرو مذهب اشعری و در فروع شافعی بود و زندگانی او در همه تواریخ بشرح مذکور است و از قشیری سماع حدیث کرد و با وی مرتبط بود . متولّد ۴۰۸ و مقتول دهم رمضان سال ۴۸۵ .

۵۶ ــ ابوالقاسم عبدالله‌بن علیّ‌بن اسحاق طوسی ؛ برادر نظام‌الملک حسن‌بن علی ، متولّد سال ۴۱۴ و متوفّیٰ سال ۴۹۹ .

۵۷ ــ ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن احمد الزاز سرخسی تویزی . رئیس شافعیّهٔ مرو ، متولّد سال ۴۳۱ یا ۴۳۲ و متوفّیٰ ربیع‌الآخر سال ۴۹۴ .

۵۸ ــ ابوسعد عبدالرّحمن‌بن مأمون بن علیّ‌بن ابراهیم متولّی ، از فقهاء نامور شافعیّه و مدرّس نظامیّهٔ بغداد ، بعد از ابواسحاق شیرازی ؛ متولّد سال ۴۲۶ یا ۴۲۷ و متوفّیٰ شب جمعه هیجدهم شوّال سال ۴۷۸ .

۵۹ — ابوالقاسم عبدالرّحمن بن محمّدبن ثابت ثابتی خَرَقی ، از فقها و زهّاد ، متوفّیٰ ربیع الاوّل سال ۴۹۵ .

۶۰ — ابومحمّد عبدالغنیّ بن نازل بن یحیی الألْواحی ، از اهل مصر و یکی از محدّثین نامی ، متوفّیٰ سیزدهم محرّم سال ۴۸۶ .

۶۱ — ابوالحسن علیّ بن سهل بن عبّاس بن سهل مفسّر نیشابوری ، از محدّثین و مفسّرین ، متوفّیٰ ذی القعده سال ۴۹۱ .

۶۲ — ابوالفتح محمّدبن محمّدبن علی خُزَیْمی ، ساکن ری ، از وعّاظ و محدّثین متوفّیٰ محرّم سال ۵۱۴ در ری .

۶۳ — ابوالقاسم سلمان بن ناصربن عمران انصاری نیشابوری ، از علماء اصول و تفسیر ، متوفّیٰ روز پنج شنبه بیست و دوم جمادی الآخره سال ۵۱۲ .

۶۴ — ابوعبدالله حسین بن حسن شهرستانی قاضی دمشق .

۶۵ — ابوالفتح طاهربن ابی طاهرسعیدبن فضل الله بن ابی الخیر ازمشایخ صوفیّه متوفّیٰ ۵۰۲ .

۶۶ — ابومحمّد عبدالجبّار بن محمّدبن احمد خواری ، ازمردم خوار یکی از دهات بیهق ، امام جامع منیعی در نیشابور ، متولّد سال ۴۴۵ و متوفّیٰ پنج شنبه نوزدهم شعبان سال ۵۳۶ .

قشیری ازنظر تصوّف او بی گمان یکی از علما و محقّقین این طایفه است که ازعلوم ظاهر بروش معمول درآن روزگار بهرهٔ کافی گرفته و بشیوهٔ محدّثین تمام روایات وکلمات و حکایات صوفیان را با سلسلهٔ سند که طریق اثبات صحّت آنها درآن عهد بشمارمیرفت آموخته بود چنانکه استاد وی ابوعبدالرّحمن سلمی و نیز ابونُعَیْم اصفهانی همین روش را داشتند و بدین جهت غالب مطالبی که در رسالهٔ قشیریّه می خوانیم مستند است وسلسلهٔ سندآنهارا قشیری نقل کرده وشرایط امانت را رعایت نموده است و چون سند ، متّصل و راویان نزد او موثّق بوده اند ،

متن روایت را خواه درست یا نادرست پذیرفته و گاهی نیز مطالبی منافی عقل و عادت نقل کرده و در امتناع و نادرستی آنها سخنی نگفته است و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که وی بی‌اندازه متمسّک بظواهر و پای‌بند مسموعات خود بوده است.

در بارهٔ ظواهر شرع بی‌شک اعتقادش اینست که ترک آنها روا نیست و سالک هرگز بدرجه‌ای نمی‌رسد که عبادات و معاملات را ترک تواند گفت و با اینهمه سالک در طریق عبادت نباید افراط کند و برای وی مراقبت دل و پاس انفاس از اعمال ظاهر مفیدتر است.

در مسائل فروع پیروی مذهب خاص را لازم نمی‌داند بلکه مرید آنها را هم باید از مشایخ تصوّف بیاموزد و از ایشان تقلید کند.

شرط ورود بحلقهٔ صوفیان نخست توبه و ردّ مظالم و خشنود کردن خصمان و خروج از دنیا و امور دنیاست بتمام همّت و پس ازین شیخ می‌تواند بمرید ذکری تلقین کند، این ذکر بعقیدهٔ قشیری در رسالهٔ «ترتیب السلوك» الله الله الله یا خدای است و سالك باید بکوشد که «ذکر زبان» تبدیل به «ذکر قلب» و سرانجام منتهی بغیبت از ذاکر و ذکر شود تا بدرجهٔ فناء در مذکور برسد.

شرط دیگر اطاعت و تسلیم است و مرید باید هرچه شیخ وی می‌گوید بی چون و چرا بپذیرد و بدلش نیّت مخالفت نگذرد و واقعات و احوال درونی خویش را از وی بهیچ روی پنهان ندارد و بعقیدهٔ او طیّ مدارج و منازل سلوك بی‌دستگیری شیخ و پیری راه‌دان ممکن نمی‌شود.

نظر او در بارهٔ سماع معتدل و مشعر برجواز است و در کتاب حاضر (فصل سماع) شواهدی از شرع و اقوال صحابه و پیران براباحهٔ آن نقل می‌کند ولی هیچ سندی تاکنون بدست نیاورده‌ام که مریدان یاخود وی در خانقاهش سماع می‌کرده‌اند. چنانکه خود او می‌گوید درجوانی و بوقت سلوك از ابوعلی دقّاق اجازه خواسته است تا در سماع شرکت کند و پیرش اجازت نمی‌داده تا پس از معاودت و تکرار

خواهش، اشارت گونه‌ای برجواز کرده است.

همانطور که از پیش گفتیم او در نیشابور دُوَیْره یا خانقاهی داشت و عدّه‌ای از جویندگان راه مرید وی شده بودند و بمدد و اشارت وی طیّ طریق می کردند و بنده وار بخدمتگزاری مشغول بودند.

از مطالعهٔ رسالهٔ قشیریّه و بخصوص فصلی که در شرح الفاظ و اصطلاحات صوفیان است هرچه بهتر و روشن‌تر معلوم می‌شود که او اصول و مبانی تصوّف را بدقّت هرچه تمام‌تر می‌دانسته و درین میدان یکی از سابقان تیز رو و از پهلوانان گشاده بازو بوده است.

با اینهمه وی ازآن مردان آزاد فکر و بلند پرواز تصوّف و رندان چالاک نیست که هرگز زندانی رسوم وحدود ظاهری نمی‌شدند وگام برسر تعلیمات مسجد ومدرسه و خانقاه می‌نهادند و از آن سوی بشریّت و نتائج وآثارآن پر و بال می‌گشودند و چه می‌توان گفت در بارهٔ کسی که تعصّب او در فروع مذهب شافعی بجایی برسد که برنای هفده ساله‌ای را چون ابوسهل محمّدبن موفّق بخاطر سابقهٔ ریاست‌خاندانش با وجود پیران کهن‌سال ازفقهاء حنفیّه و شافعیّه؛ با اصرار و ابرام برکرسی ریاست مذهب در نیشابور بنشاند و یا براثر اسارت و رقیّت اعتقاد باصول اشعری. با این و آن درآویزد و در خصومتهای محلّی شرکت کند و نامه بعلمای دین و شهرهای مختلف بفرستد و مردم را بمخالفت برانگیزد تا مجبور بجلای وطن شود و اگر این‌چنین کارها از کسانی که متصدّی‌امور ظاهر بودند و برمسندقضاء یا تدریس‌مدرسهٔ فقه می‌نشستند جایز شمرده شود و بغیرت دین توجیهش کنند بی‌گمان از پیری که شرط اوّلین ارادت را خروج از دنیا و امورآن می‌داند سخت دور است و بهرحال این اعمال شایستهٔ ظاهر پرستان پوست خای قشری است نه در خور پیران مغز گرای معانی‌نوش در مقام قشیری.

ما می‌دانیم که مقصود از تصوّف آزادگی است بمعنی وسیع و پهناور خود تا

بدان حد که پیران راستین ، همچنانکه در بند مال و جاه نبودند . در آنچه تعلیم گرفته و یا خوانده بودند هرگز متوقّف و پای بست نمی‌شدند و بیرون از عالم خود جهانی والاتر و گرانمایه‌تر می‌جستند و ظواهر و رسوم بطور مطلق ، در چشم حقیقت بین آنها ، آن قدر ارزش نداشت که برسر آنها بلجاج ایستند و بخصومت برخیزند و دلی بیازارند و خاطری را رنجور سازند بلکه با نظر ژرف بین خویش دریافته بودند که هرکس در عقیدهٔ خود معذور است و بر چنین کس برحمت و شفقت می‌نگریستند و چون طبیب حاذق و مهربانی بفکر چارهٔ امراض و دردهای این گرفتاران عادات و تلقینات بودند و از راه قول لیّن و اندرزهای مهرآمیز بمداوای آنها می‌پرداختند و یا آنکه از استغراق درحقیقت ، خلق را بحال خود باز می‌گذاشتند امّا نفرین ولعنت و دشنام و ناسزا و زدن و کشتن و سوختن و برکندن ، هرگز طریق صحیح تربیت نبوده و نیست و مردان حقیقت از این روش همواره بیزاری جسته‌اند و اجرای حدود و درّه برگرفتن و زدن را با محتسبان و عوانان رها کرده‌اند و بدین جهت هرچند ماقشیری را از نظر علم و اطّلاع می‌ستاییم ولی بناچار روش او را خلاف طریق می‌بینیم و گمان می‌کنیم که اینها هم تبعات قدرت ونفوذ مادّی واقبال عامّهٔ خلق بوده است .

سند قشیری درتصوّف بنابنقل عبدالغافر از گفتهٔ خود وی چنین است : قشیری . ابوعلی دقّاق . ابوالقاسم نصرآبادی . شبلی . جنید . سرّیّ سقطی . معروف کرخی داودبن نُصَیْر طائی . و او از تابعین . ولی از شرح حال معروف کرخی در رسالهٔ قشیریّه روشن است که او تربیت یافتهٔ حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام است چنانکه سلاسل چهارده گانهٔ معروفیّه همه برین عقیده‌اند .

طریقهٔ قشیریّه تااواخر قرن دوازدهم درهندوستان پیروانی داشته وشاید هنوز هم کسانی برین طریقه باشند .

فقیرالله بن عبدالرّحمن حنفی مؤلّف کتاب قطب الارشاد (متوفّی ۱۱۹۵) مدّعی است که پنج طریق دراسناد به ذکر تاقشیری دارد ولی از آن جمله یکی را نقل

می‌کند که بواسطهٔ هبةالرّحمٰن به عبدالواحد پسر قشیری می‌رسد؛ (قطب‌الارشاد، طبع بمبئی، ص ۶۳۷).

در مشجّرهٔ سید محمّد نوربخش ترجمهٔ حال مختصری از هبةالرحمٰن و پدرش عبدالواحد مذکور است که دلیلی است براینکه جزو مشایخ صوفیّه بوده‌اند.

وفات قشیری

وی باتّفاق همه مورّخین صبح روز یکشنبه (پیش‌از طلوع آفتاب) شانزدهم ربیع‌الآخر سال ۴۶۵ جهان را بدرود گفت و چون ولادتش بنقل خطیب بغدادی و دیگران از گفتهٔ خود او در ربیع‌الاوّل سال ۳۷۶ بوده پس وی هشتاد و نه سال و یک ماه تقریباً عمر کرده. و ذهبی که عمرش را نود سال گرفته بی‌شک مسامحه نموده است و پس‌از مرگ او را در مدرسهٔ ابوعلی دقّاق دفن کردند.

بروایت ابن‌جوزی در «المنتظم» و ابن‌العماد در «شذرات الذهب» بنقل از سخاوی، فرزندان او تا چند سال باحترام پدرشان دست بکتب و لباسهای وی نزدند و بخانه‌اش داخل نشدند.

خاندان قشیری

زین‌الاسلام ابوالقاسم دو زن داشت یکی امّ‌البنین فاطمه دختر ابوعلی دقّاق و دیگری دختر احمدبن محمّد چرخی بلّدی که عبدالغافر پسر او عبدالملک‌بن احمد را خالوی اولاد زین‌الاسلام می‌خواند و ازین دو زن، شش پسر در وجود آمدند بدینگونه: ابوسعد عبدالله، ابوسعید عبدالواحد، ابومنصور عبدالرّحمٰن (از فاطمه) ابونصر عبدالرّحیم (از زن دیگر) ابوالفتح عبیدالله، ابوالمظفّر عبدالمنعم.

و پنج دختر داشت یکی کریمه امةالرّحیم مادر عبدالغافر و دیگری بنام «ماهک» و نام آنهای دیگر معلوم نیست.

وچون فاطمه و پسران قشیری و دختران و نوه‌های او همه جزو دانشمندان بوده‌اند اینک باختصار شرح حال هریک بانضمام فهرستی از شاگردانشان را در اینجا می‌آوریم.

امّ‌البنین فاطمه زن قشیری

چنانکه گذشت او دختر ابوعلی دقّاق است که در سال ۳۹۱ متولّد شد و چون پدرش در آن تاریخ پسری نداشت بدین دختر اقبال عظیم کرد و او را قرآن و علوم دینی و آداب صوفیان تعلیم نمود و برای او مجلس وعظ و تذکیر ترتیب داد و او را وا داشت تا مجالس وعظه از حفظ کرد و چندان در تربیت وی کوشید تا جامع جمیع فضایل گردید و آنگاه او را با قشیری ترویج نمود .

فاطمه چنانکه عبدالغافر می‌گوید در طبقهٔ زنان، کم‌نظیر بود و ازمفاخرروزگار بشمار میرفت ، قرآن را حفظ داشت و روز و شب می‌خواند و بسیار خدا دوست و اهل زهد و تقوی بود چنانکه هرگز بکار دنیا و تدابیر اموال خود که از پدر و مادر بمیراث داشت نمی پرداخت و امور او را شوهرش مرتّب می‌ساخت .

او حدیث را از ابونُعَیْم اسفراینی و ابوعبدالله حاکم و ابوالحسن علوی و ابوعبدالله‌بن باکویه و ابومسلم غالب‌بن علیّ‌بن محمّد رازی سماع کرده و نزد ابن باکویه کتب بسیار خوانده بود و بسیار کسان از وی روایت می‌کردند ، وفات او چاشتگاه روز پنج‌شنبه سیزدهم ذی‌القعده سال ۴۸۰ اتفاق افتاد و مدّت عمرش نود سال بود .

سبکی در ضمن ترجمهٔ حال ابوالقاسم عبدالرّحمٰن‌بن محمّدبن عبدالله بن محمّدبن حمدان قرشی نیشابوری (متوفّیٰ صفر ۴۱۸) نقل می‌کند که فاطمه دختر ابوعلی دقّاق از وی نیز روایت می‌کرده است .

و اینک فهرست ماندنی از شاگردان وی :

۱ ــ ابوالقاسم احمدبن ابراهیم مقری فُزَنی ، منسوب به « فز » معرّب (بوز) از قرای نیشابور ، متوفّیٰ حدود سال ۵۳۰ .

۲ ــ ابوعبدالرّحمن احمدبن حسن‌بن احمدبن یحیی کاتب نیشابوری ، نوهٔ دختری قشیری و فاطمه . متولّد ۴۷۲ و مقتول در وقعهٔ غز ۵۴۹ .

۳ ــ ابوعلی احمدبن ابی‌علی حسن کندری ، از محدّثین و صوفیّه ، متولّد ۴۵۵ و متوفّیٰ ۵۳۸ .

۴ ــ ابوالمکارم عبدالرزّاق نوهٔ قشیری و پسر ابوسعد عبدالله که ذکر وی بیاید .

۵ ــ ابوالبدر فضل‌اللهبن احمدبن محسّن‌بن‌احمد کاتب طوسی: از طابران طوس وخاندان خطبای طوس . متولّد در ذی‌القعده سال ۴۷۳ و متوفّیٰ آخر ذی‌الحجّهٔ سال ۵۴۳ درطوس .

۶ ــ ابوسعید محمّدبن ابراهیم‌بن احمد فُرَی عَدَنی ، برادر ابوالقاسم احمد که ذکر وی گذشت که شغلش بافتن بُرُد نیشابوری بود که آنرا « عَدَنی » می گفته‌اند و پیوسته بخواندن و مطالعهٔ کتب اشتغال داشت و محدّث بود . متولّد حدود سال ۴۷۰ و متوفّیٰ میانهٔ ۵۳۰ و ۵۳۹ .

۷ ــ ابوالمکارم محمّدبن‌احمدبن‌حسن کاتب طبرانی. از شهرطوس و ازعلما متولّد حدود سال ۴۶۰ و متوفّیٰ سوم شوّال سال ۵۳۲ .

۸ ــ ابوالفتوح عبدالوهّاب بن اسماعیل‌بن محمّدبن‌عمر صَیْرَفی نیشابوری ، نوهٔ قشیری که خطی خوش داشت و کتب بسیار بخطّ خود نوشته بود و سمعانی اربعین ابوعبدالله حاکم را از وی سماع کرده است . متولّد شامگاه روز پنج شنبه سیزدهم محرّم سال ۴۷۴ و متوفّیٰ شوّال سال ۵۵۴ در نیشابور .

۹ ــ برادر او ، عبدالرحمن محمّدبن اسماعیل صَیْرَفی مؤدّب ، که علوم ادبی نیکو می‌دانست و تعلیم می‌کرد ، متوفّیٰ روز پنج شنبه بیست و هشتم جمادی الاولیٰ سال ۵۳۳ در نشابور .

۱۰ ــ ابوسعد محمّدبن جامع‌بن ابی‌نصر ابراهیم صَیْرَفی معروف به « خیّاط الصّوف » که از مُکْثِرین در روایت حدیث بود ، متولّد سوم رجب سال ۴۷۳ در نشابور و متوفّیٰ سه شنبه هفتم ربیع‌الآخر سال ۵۴۹ .

۱۱ ــ ابوالفتح محمّدبن علی بن عبدالله مصری هروی ؛ از مشایخ حدیث ، متوفّیٰ چاشتگاه روز شنبه بیست و یکم ذی‌القعده سال ۵۳۰ ه مدفون در گازرگاه هرات .

۱۲ ــ ابوالنُجَیح یوسف بن شُعَیب بن یوسف بن شُعَیب شَرْوانی. ازاهل شروان و ساکن نیشابور .

۱۳ ــ امّ السّعد فاطمه دختر ابونصرخلف بن طاهربن محمّد شحّامی ، از خاندان شحّامی نیشابورکه همه راویان حدیث بودند .

۱۴ ــ عایشه دختر ابونصر احمدابن منصوربن محمّدبن قاسم‌بن عَبْدوس صفّار ، از مردم نیشابور و یکی از افراد خاندان بزرگ صفّارکه علما و محدّثین بودند ، ولادتش سال ۴۷۱ و وفاتش در نیمهٔ شوّال سال ۵۴۹ در فتنهٔ غز که او ناپدید گشت و معلوم نشد که غزان او را سوختند یا در زیر شکنجه کشتند و سگان خوردند .

۱۵ ــ ابوالفتح حسن‌بن علیّ‌بن احمدکاغذی ، از محدّثین .

۱۶ ــ ابوالقاسم زیدبن حسن‌بن زید عَلَوی حسینی ، متوفّی ربیع‌الاوّل۴۸۸ .

۱۷ ــ قاضی ابومحمّد عبدالوهّاب بن عبدالرزّاق منیعی ، از محتشمان خراسان .

۱۸ ــ ابوالقاسم فضل‌الله بن ابی‌نصر قشیری ، نوهٔ زین‌الاسلام که ذکر وی بیاید .

۱۹ ــ ابوالحسن یحیی‌بن علیّ‌بن حسین‌بن علی دهّان ؛ از خاندانهای علم و ثروت در نیشابور .

۲۰ ــ ابوالفضل شعبان بن الحاج مؤذّن ؛ از فقها ، متوفّی سال ۴۹۴ .

و اینک می‌پردازیم بذکر فرزندان قشیری :

یکم ــ ابوسعد عبدالله ، وی بزرگترین فرزند قشیری است که ازابوبکراحمدبن

حسن بن احمدبن محمد حَرَشی نیشابوری (متولد سال ۳۲۵ و متوفی رمضان ۴۲۱) و ابوسعید محمدبن موسی‌بن‌الفضل صیرفی نیشابوری (متوفی ذی‌الحجه سال ۴۲۱) و ابوسعد عبدالرحمن سعدی (متوفی ۴۳۳) سماع حدیث کرده بود و هنگامی که قشیری ببغداد سفر کرد (سال ۴۴۸) از مشایخ خراسان و ری و بغداد در روایت حدیث استفاده نمود و در علوم عربیت و تفسیر و کلام قوی‌دست و چیره زبان بود و با براعتی که در تصوف و علوم حقائق داشت بسبب بزرگداشت و آزرم پدر در آن باره سخن نگفت، مواعظ او بعد از پدر (بنقل عبدالغافر) جگرسوز و دل‌انگیز بود، متولد سال ۴۱۴ و متوفی ششم ذی‌القعده سال ۴۷۷ .

دوم — ابوسعید عبدالواحد، دومین پسر قشیری است که مادرش ام‌البنین فاطمه بود و از ابوالحسن علی‌بن ابوبکر محمد طرازی و ابوعبدالله محمدبن ابی‌اسحاق ابراهیم‌بن‌محمدبن یحیی‌المزکی و ابن‌باکویه و مادرش وعدهٔ کثیری از محدثین حدیث شنیده و برطاهربن حسین رَوْقی طوسی علم کلام آموخته و مدت پانزده سال خطیب جامع منیعی نیشابور بود و هرجمعه از نو خطبه‌ای انشا می‌کرد چنانکه هیچگاه خطبه‌های او مکرر نشد و هم در زمان زندگی پدرش در نظامیهٔ نیشابور عصرهای جمعه مجلس املا داشت ولی باحترام پدرش در بیان اصول طریقت زبان نمی‌گشود و تنها بروایت اخبار و جواب سؤالات و نقل حکایات پیشینیان بسنده می‌کرد لیکن پس‌ازوفات قشیری متون تصوف را باذکر دقائق و حل مشکلات و آراسته بحکایات و اشعار مناسب شرح و تفسیر می‌نمود .

وی بزبان عربی شعر می‌سرود و سبکی سه قطعه از اشعار وی که مجموعاً هشت بیت می‌شود در ذیل ترجمهٔ حالش آورده است .

چنانکه پیش‌گفتیم او جزو مشایخ صوفیه نیز بود و سید محمد نوربخش در «مشجرهٔ» خود نام وی را در سلسلهٔ پیران متصوفه آورده و در بارهٔ او گفته است :

« عَبْدُالْواحِدِبْنُ اَبِی الْقاسِمِ الْقُشَیْرِیُّ قَدَّسَ اللهُ اَسْرارَهُما صَحِبَ اَباهُ اَباالْقاسِمِ وَکانَ مِنَ الْعُلَماءِ وَالْاَوْلِیاءِ نِحْریراً فی فُنُونِ الْعِلْمِ وَلَهُ فِی الْوَرَعِ شَأْنٌ کَبیرٌ بَیْنَ اَوْلِیاءِ نَیْسابورَ وَکُنْیَتُهُ اَبوسَعیدٍ » .

و سبکی بنقل از سمعانی می‌گوید که حرکات و سکنات و انفاس و کلمات پدرش را ضبط می‌کرد و در مجالس خود می‌آورد : دوبار بمکّه رفت و پیوسته و درهمه احوال قرآن می‌خواند ، متولّد سال ۴۱۸ و متوفّیٰ ظهر روز یکشنبه یازدهم جمادی‌الاولی سال ۴۹۴ و او را نزدیک قبر پدرش در مدرسهٔ ابوعلی دقّاق دفن کردند .

و اینان از وی حدیث روایت کرده‌اند :

۱ ـ ابوعبدالله احمدبن اسماعیل‌بن احمد قولوی ، منسوب به « قولو : کولو » یکی از محلّات نیشابور و معروف به « باشه » .

۲ ـ ابواسحاق ابراهیم‌بن محمّدبن‌احمدبن اسماعیل جاجرمی ، متولّد سال ۴۶۹ یا ۴۷۰ و متوفّیٰ شب یکشنبه بیست وهشتم رمضان ۵۴۴ .

۳ ـ ابوالحسین احمدبن محمّد سمنانی ، متوفّیٰ بعداز سال ۵۳۲ .

۴ ـ ابوالفضل جعفربن حسن‌بن منصور بیاری کثیری ، شاعر وخواب گزار ، متولّد رجب سال ۴۷۱ و متوفّیٰ سال ۵۳۳ در بخارا .

۵ ـ ابوبکر سعیدبن علیّ‌بن مسعود شُجاعی زَمْجاری ، محدّث و سخیّ و مهمان نواز ، متولّد ربیع‌الاوّل سال ۴۷۲ و متوفّیٰ پیش ازسال ۵۵۰ .

۶ ـ ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمّدبن سهل بن محبّ عَدَوی عُمَری صوفی ، ازمردم نیشابور که سمعانی از وی اجازهٔ روایت گرفته است ، متولّدنوزدهم صفر سال ۴۸۶ و متوفّیٰ ذی‌القعده سال ۵۴۶ .

۷ ـ ابوالقاسم عبدالکریم بن حسن‌بن احمدبن یحیی‌الکاتب ، از مردم‌نیشابور

و از خاندان علم وفضیلت ، متولّد بیست و پنجم رجب سال ٤٧٠ و متوفّیٰ رمضان سال ۵۵۳ در نیشابور ، وی از فاطمه زن قشیری نیز روایت می کرد .

۸ — ابوبکرعلیّ بن عمر بن محمّدبن حسن بن علیّ بن ابراهیم فَرْغولی جرجانی متولّد درجرجان و تربیت یافتهٔ نشابور و ساکن مرو که شغلش بنّایی بود و دست از تحصیل وتعلیم نمی کشید؛ متولّد سال ٤۸۹ درجرجان ومتوفّیٰ روز پنج‌شنبه سیزدهم محرّم سال ۵۰۸ ؛ مدفون در مقبرهٔ سِنْجِدان مرو .

۹ — ابوسعد محمّدبن امیرك بن ابراهیم نیشابوری ، از تجّار معروف . متولّد چهاردهم صفر سال ٤٦۱ و متوفّیٰ شب یکشنبه بیست و نهم ذی‌القعده سال ۵٤۳ .

۱۰ — ابوعبدالله محمّدبن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب طُرَیْثیثی . از اهل نیشابور ، متوفّیٰ صفر سال ۵٤۳ درکرمان .

۱۱ — ابوعبدالله محمّدبن حسین بن ابی‌الفضل مهندس نَقّار طوسی؛ ازمردم طابران و داماد ابوحامد محمّد غزّالی ؛ از فضلاو عبّاد ، متولّد قبل‌از سال ٤٧٠ و متوفّیٰ صفر سال ۵۳۰ .

۱۲ — ابوسعید محمّدبن علیّ بن عبدالله‌بن حَمْدان جاوانی حلّوی عراقی ؛ منسوب به (جاوان) یکی از قبائل کرد که مقامات حریری را برنویسندهٔ آن قراءت کرده و برآن شرحی نوشته است ، متولّد سال ٤٦۸ .

۱۳ — تاج‌الاسلام ابوبکر محمّدبن منصور سمعانی، از علماء بسیار مشهور و پدر ابوسعد عبدالکریم صاحب انساب ، متولّد سال ٤٦۳ و متوفّیٰ روز جمعه دوم صفر سال ۵۱۵ .

۱٤ — ابومحمّد حسن بن منصور سمعانی ازفقهاء معروف، متوفّیٰ سال ۵۳۱ .

۱۵ — ابوحفص عمربن احمدبن منصورصفّارنیشابوری ، داماد ابونصرقشیری متولّد ذی‌القعده سال ٤٧٧ و متوفّیٰ روز عید اضحی سال ۵۵۳ در نیشابور .

۱٦ — ابوالفتح نصرالله‌بن منصوربن سهل حیری ، که اصلا از دُوین بود و در

نیشابور و مرو و بلخ ساکن می‌شد . و شاگرد محمّد غزّالی بود و از وی در بغداد فقه آموخت ؛ متوفّیٰ آخر رمضان سال ٥٤٦ در بلخ .

١٧ — فضل بن عبدالله بن مندویهٔ اصفهانی .

سوم — ابومنصور عبدالرحمن ؛ سومین پسر قشیری از امّ البنین فاطمه که مردی زاهد و ورع بود و از پدرش و از ابوعبدالله محمّدبن باکویه و عدّهٔ کثیر از محدّثین نیشابور و ری و همدان و عراق روایت می‌کرد و کتاب حلیة الأولیاء تألیف ابونُعَیْم اصفهانی را بخطّ خود نوشت و در سال ٤٧١ ببغداد و مکّه رفت و پس از مرگ مادرش فاطمه (٤٨٠) نیشابور را ترك گفت و مجاور مکّه شد ؛ متولّد صفر سال ٤٢٠ و متوفّیٰ شعبان سال ٤٨٢ در مکّه .

چهارم — ابونصر عبدالرّحیم ، اوّلین فرزند قشیری از دومین زنش که بصورت همانند پدر بود ونزد وی عربیّت آموخت چندانکه درنظم ونثر بسیار قادر و تیزخاطر گشت و هم از وی علم کلام و تفسیر تعلیم گرفت و درعلوم ریاضی خاصه علم حساب امتیاز تمام داشت و پس از مرگ پدر بمجلس درس امام الحرمین می‌رفت و او را ملازم گرفت تا برطریقهٔ او دراصول فقه وعلم خلاف احاطه یافت و امام الحرمین در مسائل فقهی که بعلم حساب مرتبط است ازوی استفاده می‌کرد و ازبسیاری از محدّثین در خراسان و عراق حدیث شنید ؛ او بسیار فصیح بود و مؤثّرسخن می‌گفت و بدین سبب مجالس وعظش شور خاص داشت و پای منبرش اهل ذمّه مسلمان می‌شدند و بدکاران توبه می‌کردند ؛ سمعانی وسبکی چند قطعه ازاشعار وی را نقل کرده‌اند .

ابونصر بگفتهٔ اکثر مؤرخین درسال ٤٦٩ و بنقل ابن جوزی درشوّال آن سال وارد بغداد شد و درمدرسهٔ نظامیّه و رباط شیخ الشیوخ ابوسعداحمدبن محمّد دوست دادا (متوفّیٰ ٤٧٩) مجلس می‌گفت و مذهب اشعری را تأیید و عقیدهٔ مجسّمه و حنبلیان را بصراحت و شدّت تمام رد می‌کرد . حنبلیان که از اواخرقرن سوم هجری در بغداد نفوذ فوق‌العاده داشتند (وهرچندی میانهٔ آنان وشیعهٔ کرخ حوادث خونین

و ننگین روی می‌داد و در نیمهٔ اوّل از قرن پنجم تقریباً هرسال فتنه‌ای عظیم بدین - علّت در بغداد بپا می‌شد و میانهٔ سال ٤٤٠ و ٤٤٩ حوادث بزرگ اتّفاق افتاد و حنابله مشهد مطهّر کاظمین را ویران کردند و این امور منجرّ گردید بقیام بساسیری و اخراج خلیفهٔ عبّاسی از بغداد) و درین روزگار قدرت و نفوذ آنها مابین عوام بسیار بود ، بمخالفت برخاستند ومیانهٔ آنها وطرفداران اشعری و مدرّسان وطلّاب مدرسهٔ نظامیّه کشمکشی واقع شدکه منجرّ بقتل چندتن گشت تا حکومت وقت برنج بسیار این فتنه را فرو نشانید .

شرح این حادثه را ابن‌عساکر در « تبیین کذب المفتری » و سبکی در « طبقات الشافعیّه » و ابن‌خلّکان در ذیل احوال ابوالقاسم قشیری بانظر موافق و ابن‌جوزی در « المنتظم ، حوادث ٤٦٩ » با نظرمخالف و بتفصیل نقل کرده‌اند و بگفتهٔ ابن‌جوزی اشعریان باهل‌ذمّه پول می‌دادند تا در مجالس ابونصراظهار اسلام کنند . هواخواهان ابونصر از قبیل ابواسحاق ابراهیم‌بن علی فیروزآبادی (متوفّی ٤٧٦) و حسین بن محمّد طبری (متوفّی ٤٩٥) و ابوبکر محمّدبن احمد شاشی (متوفّی ٥٠٧) و ابوعبدالله حسین‌بن احمد بقّال بغدادی (متوفّی ٤٧٧) و ابوالمعالی جیلی (متوفّی ٤٩٤) محضری متضمّن تأیید ابونصر و طعن در مذهب حنابله ترتیب دادند و نزد نظام‌الملک که در این‌هنگام در اصفهان بود فرستادند و او ابونصر را باصفهان‌طلبید وگرامی داشت و بخراسان بازگردانید ، مردم قزوین وعلماء نیشابور هنگام ورودش باستقبال وی رفتند و در قزوین هزار دینار فتوح وی بود .

ابونصر پس از بازگشت باز هم بدرس امام‌الحرمین می‌رفت و بیشتر اوقات درس حدیث می‌گفت و پس از وفات امام‌الحرمین (سال ٤٧٨) وی در نیشابور رئیس مطلق و مرجع شافعیان گشت ، بقول سبکی در اواخر عمر غالباً بذکر مشغول بود . محفوظات بسیار داشت و پنجاه هزار بیت از برکرده بود . متوفّی چاشتگاه روز جمعه بیست وهشتم جمادی‌الآخره سال ٥١٤ .

سبکی درضمن شرح حال ابوحفص عمربن احمد صفّار کتابی بنام « التّیسیر فی التّفسیر » بدو نسبت می‌دهد که ابوحفص بسال ٥٤٢ آنرا در بغداد روایت کرده و درس گفته است و حاج خلیفه کتابی بهمین نام از پدر وی ابوالقاسم قشیری آورده و ظاهراً سبکی سهو کرده است .

و اینان کسانی هستند که از وی روایت کرده‌اند :

١ ـ ابوالفضل بدل بن غازی بن ابی‌الحسن مراغی، متوفّیٰ دوشنبه نهم جمادی الآخره سال ٥٤٣ این قطعه را بنقل سمعانی از شعر ابونصر قشیری روایت کرده است :

مَاتَ الْکِرامُ وَ مَرّوا وَ انْقَضَوا و مَضَوْا
وَ مَاتَ فی اِثْرِهِمْ تِلْکَ الْکَرَاماتُ
وَ خَلَّفونیَ فی قَوْمٍ ذَوی سَفَهٍ
لَوْ اَبْصَرُوا طَیْفَ ضَیْفٍ فی الْکَریٰ ماتوا

٢ ـ ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصّمد بن احمد بن علی اکّافی شَخْتَنی ، از مردم نیشابور و زهّاد و علماء مشهور که ذکر او در آثار شیخ فریدالدّین عطّار چندین بار آمده است ، متوفّیٰ در فتنهٔ غز چاشتگاه روز پنج‌شنبه غرّهٔ ذی‌القعده سال ٥٤٩ و مدفون در مقبرهٔ حیره زیر پای پدرش .

٣ ـ ابونصر عبدالرحمن بن محمّد بن احمر خَرْ گردی خطیبی ، از خرگرد پوشنگ هراة و از علماء وفقها و ادبا که محفوظات بسیار داشت و بمطالعهٔ تواریخ و فتوح عشق می‌ورزید و موالید و وفیات را حفظ کرده بود ؛ متولّد میانهٔ سال ٤٩٣ و ٤٩٩ و متوفّیٰ دوازدهم رجب ٥٤٨ در مرو و کیفیّت مرگش چنین بود که درفتنهٔ غز با جمعی ببالای منارهٔ پای ماچان درمرو پناه برده بود و غزان آتش در مناره زدند و آنها همه سوختند .

٤ ـ ابوالقاسم سهل بن ابی نصر عبدالرّحمن بن ابی بکر احمد سرّاج نیشابوری از علماء مبرّز در فقه و کلام و لغت و از زهّاد ، متوفّیٰ آخر ذی‌القعدهٔ سال ٥٤٧ درری .

۵ ـ ابوالفتوح عبدالرّحمن‌بن محمّدبن‌محمّد سَلْمویی ؛ از علما و زهّاد که میانهٔ سال ۵۳۳ و ۵۳۹ در اصفهان وفات یافت و سبکی وفات او را در رمضان ۵۸۶ ضبط کرده و بی‌شک قول اوّل که سمعانی در انساب آورده درست‌تر است .

۶ ـ ابوبکر قاسم‌بن احمدبن منصورصفّار ، از احفاد ابوبکربن فورك و نوهٔ ابوالقاسم قشیری ؛ مقتول ظهر روز جمعه ششم شوّال سال ۵۱۶ .

۷ ـ ابوهارون موسی‌بن ابراهیم بن عبدالله اَغْماتی مغربی ، از محدّثین که نزد ابونصر قشیری فقه خوانده است .

۸ ـ عبدالکریم بن محمّدبن عبدالرّحمن تمیمی ؛ شاعر .

۹ ـ ابوالرّضا فضل‌الله‌بن‌حیدرعلوی ، ازمردم فارس و از رجال دربارسنجربن ملکشاه ؛ متوفّیٰ سال ۵۱۰ .

۱۰ ـ ابوالفتح عبدالواحدبن حسن‌بن محمّدبن اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مَخْلَد باقَرْحی ، منسوب به « باقَرْحا » دهی از نواحی بغداد ، از شاگردان محمّد غزّالی که در جمادی‌الآخره سال ۵۱۷ با فرمانی از سلطان سنجر برای تدریس نظامیّهٔ بغداد بدان شهر رفت و فقها بضدّیّت وی برخاستند و او چندی مدرّس نظامیّه بود تا اورا معزول کردند ؛ متوفّیٰ سال ۵۵۳ در غزنین .

۱۱ ـ ابوالفتح محمّدبن حسین‌بن ابی‌الفتح بن وهب همدانی ، از فقها و محدّثین . متولّد پیش ازسال ۵۰۰ ومتوفّیٰ روز دوشنبه بیست وچهارم جمادی‌الآخره سال ۵۴۸ .

۱۲ ـ ابوالفتح محمّدبن عبدالکریم‌بن احمد شهرستانی ، متکلّم و حکیم و ادیب معروف ، مؤلّف « الملل و النحل » و « المُصارعة » در ردّ ابوعلی‌سینا و تفسیر قرآن برطریقهٔ اسماعیلیّه که نزد ابونصر فقه خواند و از شیوخ سمعانی‌است ، متولّد سال ۴۶۹ و متوفّیٰ اواخر شعبان ۵۴۸ در شهرستانه .

پنجم ـ ابوالفتح عبیدالله ، او در دامن پدر پرورش یافت و از او و ازابوالحسین

عبدالغافر فارسی (متوفّیٰ ٤٤٨) تبرّکاً درچهارسالگی و ازابوعثمان سعیدبن محمّد بَحیرمی (متوفّیٰ ربیع‌الآخر ٤٥١) سماع حدیث کرد و بطریق تصوّف متمایل بود و آخرالامر در اسفراین اقامت گزید ، متولّد سال ٤٤٤ و متوفّیٰ سال ٥٢١ .

ششم ـ ابوالمظفّر عبدالمنعم ، کوچکترین پسران قشیری ؛ وی از ابوعمرو محمّدبن عبدالرّحمن نَسَوی از فقهاء بزرگ و قاضی خوارزم (متوفّیٰ ٤٧٨) واز ابوعلی حسّان‌بن سعدبن حسّان منیعی که مسجد منیعی را درنیشابور ساخت (متوفّیٰ ٤٦١) و ابوالقاسم سعدبن‌علیّ‌بن محمّد زنجانی (متوفّیٰ حدود ٤٧١) وابوالقاسم عبدالرّحمن‌بن محمّدبن احمد فورانی مروزی (متوفّیٰ رمضان سال ٤٦١ در مرو) سماع حدیث کرد و با برادرش ابونصر درسفر بغداد همراه بود و درآنجا ازابوالحسین احمدبن محمّد بغدادی معروف به « ابوالحسین‌بن النّقور » متوفّیٰ (سال ٤٧٠) و چندتن دیگر حدیث شنید و چندین بار درطلب حدیث ببغداد رفت و مدّت بیست سال در نیشابور بروایت حدیث مشغول بود . متولّد صفر سال ٤٤٥ و متوفّیٰ سال ٥٣٢) و او در این تاریخ هشتاد و هفت سال داشت .

شاگردان او عبارتند از :

١ ـ رضی‌الدّین احمدبن اسماعیل‌بن یوسف قزوینی طالقانی ؛ از فقها وعلماء مشهور و وعّاظ معروف که ابن‌جُبَیْر مجلس وعظ اورا وصف کرده است : مدرّس نظامیهٔ بغداد و شاگرد مبرّز محمّدبن یحیی نیشابوری و از مردمان بسیار متعصّب در مذهب ، متولّد سال ٥١٢ و متوفّیٰ روز جمعه یوزدهم محرّم سال ٥٩٠ .

٢ ـ تاج‌الاسلام ابوسعد عبدالکریم‌بن محمّدبن منصور سمعانی ، محدّث نامور و عالم گرانمایهٔ قرن ششم ، مؤلّف کتاب انساب و کتب دیگر ، متولّد یازدهم شعبان سال ٥٠٦ و متوفّیٰ شب دهم ربیع‌الاوّل سال ٥٦٢ مدفون در مقبرهٔ سِنْجِدان مرو .

٣ ـ ابومنصور مظفّربن اردشیر عبّادی مروزی ؛ واعظ معروف قرن ششم ؛

متولّد رمضان سال ۴۹۱ ومتوفّیٰ سلخ ربیع‌الآخر سال ۵۴۷ درعسکر مکرم خوزستان که جنازه‌اش را ببغداد بردند و در مقبرهٔ جنید بغدادی دفن کردند .

۴ ــ ابوالعلاء محمّدبن جعفربن عقیل بغدادی . از محدّثین و قرّاء ، متولّد ذی‌الحجّهٔ سال ۴۸۶ ومتوفّیٰ بامداد پگاه روز دوشنبه ششم جمادی‌الآخره سال ۵۷۹ مدفون در شونیزیّهٔ بغداد .

۵ ــ ابوعبدالله محمّدبن داودبن احمدبن رضوان ایلاقی خطیب . منسوب به « ایلاق » یکی ازشهرهای فرغانه ، ازفقهاء نیکوکار و رفیق ابوسعد سمعانی درسماع حدیث (سال ۵۳۰) متوفّیٰ ربیع‌الاوّل سال ۵۳۹ و مدفون در مقبرهٔ سنجدان مرو نزدیک حظیرهٔ یوسف همدانی از مشایخ صوفیّه .

هفتم ــ امة‌الرّحیم کریمه : دختر قشیری از فاطمه و زن اسماعیل‌بن عبد الغافرفارسی ومادر عبدالغافر مؤلّف سیاق که نزد پدر ومادرش درس‌خوانده وحدیث آموخته بود و بسیار پرهیزگار و خدا ترس بود و مُسْنَد ابوالعبّاس حسن بن سفیان شیبانی نَسَوی را (متوفّیٰ ۳۰۳) از پدرش سماع کرد و بعضی از مشایخ نیشابور از وی روایت کرده‌اند ولادتش سال ۴۲۲ و وفاتش جمادی‌الآخره سال ۴۸۶ .

هشتم ــ ماهک دختر قشیری ، سمعانی درضمن ترجمهٔ حال ابویَعْلیٰ عبدالجامع بن اسماعیل بن ابی‌سعد نیشابوری دلّال (متوفّیٰ سه شنبه سلخ جمادی‌الاولی سال ۵۴۲) می‌گوید که او حدیث از مادرش دختر ماهک که وی دختر ابوالقاسم عبدالکریم قشیری بود سماع کرد . جز این از وی اطّلاعی بدست نیامد .

نهم ــ دخترقشیری زن اسماعیل‌بن محمّدبن‌عمرصیرفی ، عبدالغافر و سمعانی عبدالوهّاب فرزند اسماعیل را نوهٔ قشیری خوانده‌اند بنابراین باید مادر او دختر قشیری باشد .

دهم ــ دخترقشیری از فاطمه ، زوجهٔ حسن‌بن احمدبن یحیی کاتب نیشابوری که سمعانی درضمن ترجمهٔ حال ابوعبدالرّحمن محمّدبن حسن می‌گوید فاطمه دختر

ابوعلی دقّاق جدّهٔ او بوده است .

یازدهم — دختر قشیری از فاطمه ، زن عبدالرّحمٰن‌بن محمّدبن سلیمان که عبدالغافر بصراحت می‌گوید که وی شوهر دختر بزرگ قشیری (نوهٔ ابوعلی‌دقّاق) بوده است .

و اینک می‌پردازیم بذکر نوه های قشیری از دختر و پسر :

دوازدهم — ابوالمکارم‌عبدالرزّاق‌بن‌ابی‌سعد عبدالله ، وی از جدّهٔ خودفاطمه و از ابوالمظفّر موسی‌بن عمران‌بن محمّدبن موسی‌بن عمران انصاری از صوفیّه نیشابور (متوفّیٰ ۴۸۶ در نود و هشت سالگی) و ابوالقاسم‌فضل‌بن عبدالله‌بن مُحِبّ نیشابوری واعظ (متوفّیٰ ۴۷۳) حدیث شنیده ونیز از مشایخ سمعانی بود ، متوفّیٰ در صفر یا ربیع‌الاوّل سال ۵۳۱ .

سیزدهم — ابوالمحاسن عبدالماجدبن ابی‌سعید عبدالواحد ، وی نزد پدرخود فقه و تفسیر و حدیث خوانده بود .

چهاردهم — ابوصالح عبدالملک‌بن ابی‌سعید عبدالواحد ، ساکن طوس ، وی از جدّهٔ خود فاطمه و از پدرش ابوسعید و از ابوبکراحمدبن علی‌شیرازی متولّد ۳۹۸ و متوفّیٰ بدست و پنجم ربیع‌الاول ۴۸۷ و ابوالقاسم اسماعیل‌بن زاهر نوقانی (متوفّیٰ ۴۷۹ در هشتاد و دوسالگی) حدیث شنیده بود و سمعانی کتاب کرامات‌ الاولیاء تألیف‌ابوسعیدبن‌الاعرابی را بر وی خوانده است ، متولّد سیزدهم جمادی‌ الاولیٰ سال ۴۷۳ در نیشابور و متوفّیٰ حدود سال ۵۵۰ در طوس .

پانزدهم — ابوالاسعد هبةالرّحمٰن‌بن ابی‌سعید عبدالواحد ، از مشایخ بزرگ حدیث و تصوّف و رئیس و مقدّم خاندان قشیری وخطیب نیشابور ، که از جدّ خود ابوالقاسم وجدّه‌اش فاطمه و پدرش‌ابوسعید وابوبکر یعقوب‌بن‌احمد صیرفی (متوفّیٰ ۴۶۶) و عدّهٔ دیگر سماع حدیث کرد وعدّهٔ بسیار از وی روایت کرده‌اند وسمعانی در مسافرتهای سه‌گانهٔ خود (سال ۵۳۰ — ۵۳۴ — ۵۳۷) بدرس وی حاضر شده و

کتاب عیون الاجوبة فی‌فنون الاسؤلة تألیف ابوالقاسم قشیری و همچنین بخشی از امالی وی و نیزکتاب مبانی الزّهد و المعاملات و صفةالزاهدین را از مؤلّفات ابوسعیدبن الاعرابی بروایت از جدّه‌اش فاطمه و چندین کتاب دیگر را بر وی خوانده است .

وی را در شمار مشایخ صوفیّه نیزآورده‌اند و سیّد محمّد نوربخش در « مشجّره » خود اورا بدینگونه یادکرده است : « اَبوالاَسْعَدِبْنِ عَبْدِالْواحِدِبْنِ اَبِی‌الْقاسِمِ‌الْقُشَیْرِی قَدَّسَ اللهُ تَعالیٰ اَسْرارَهُمْ صَحِبَ اَباهُ عَبْدَالْواحِدِ الْقُشَیْرِیَّ وَ کانَ عالِماً بِعُلومِ الظّاهِرِ وَوَرِعاً بَیْنَ الْاَوْلیاءِ مُتَمَیِّزاً فی‌زَمانِه بِالْفُتُوَّةِ و التَّقْویٰ وَ لَهُ شَأْنٌ کَبیرٌ . »

متولّد شب پنج‌شنبه بیستم جمادی الاولیٰ سال ۴۶۰ و متوفّیٰ عصر روز چهار شنبه سیزدهم شوّال سال ۵۴۶ در نیشابور ، مدفون در بقعهٔ خانوادگی و مدرسهٔ ابوعلی دقّاق .

شانزدهم — ابوالفتوح عبدالصّمدبن ابی‌منصور عبدالرّحمٰن ، وی از جدّ و جدّه و پدر و دو عموی خود (عبدالله ، عبدالواحد) و عدّهٔ دیگر روایت می‌کرد ، بمکّه نیز رفته بود .

هفدهم — ابوالقاسم فضل‌اللهبن ابی‌نصر عبدالرّحیم ؛ وی از فاطمه و اعمام خود سماع حدیث‌کرد و بجوانی درگذشت . سال ۵۱۸ .

هیجدهم — ابوالمعالی عبدالکریم‌بن ابی‌الفتح عبیدالله ، از محدّثین و وعّاظ که عصرهای جمعه درمسجد نو نیشابور وعظ می‌کرد ، سمعانی کتاب آداب‌الصوفیّه تألیف ابوعبدالرّحمٰن سُلَمی را بسال ۵۳۷ از وی در اصفهان شنیده است . متولّد غرّهٔ ذی‌الحجّه سال ۴۷۷ ومقتول بدست متعصّبان شیعه درنیشابور ماه جمادی‌الاولیٰ یا جمادی‌الآخره سال ۵۵۶ .

نوزدهم ــ اَمَةَ القاهر جوهر دختر ابی‌سعد عبدالله : از زنان پارسا و نیکوکار، وی از جدّ خود ابوالقاسم قشیری سماع حدیث کرده بود : و سمعانی در سال ۵۳۰ بر وی حدیث خوانده است ، وفاتش شب جمعه هفتم جمادی الآخره سال ۵۳۵ .

بیستم ــ اَمَةَ الرّحیم حُرّه دختر ابی‌نصر عبدالرّحیم ، وی از ابوالمظفّر موسی بن عمران انصاری و ابوالقاسم عبدالرّحمٰن‌بن احمد واحدی سماع حدیث کرد و زن ابوحفص عمربن احمد صفّار نیشابوری محدّث بود ؛ سمعانی از وی حدیث شنیده است . ولادتش ذی القعده سال ۵۷۷ . وفاتش بیست و چهارم محرّم سال ۵۳۴ .

بیست و یکم ــ اَمَةالله جلیله دختر ابی‌نصر عبدالرحیم ؛ وی نیز از ابوالمظفّر انصاری و ابوالقاسم واحدی حدیث شنیده و سمعانی بروایت از وی حدیث نوشته است ؛ ولادتش سال ۴۷۲ وفاتش بیست و دوم شعبان سال ۵٤۱ .

بیست و دوم ــ ساره دختر ابی‌نصر عبدالرحیم ؛ سمعانی از وی حدیث شنیده و نام وی را درضمن ترجمهٔ حال خواهرش (جلیله) آورده است .

بیست و سوم ــ اَمَةَ الغافر دُردانه دختر اسماعیل‌بن عبدالغافر از امةالرّحیم کریمه دختر ابوالقاسم قشیری ؛ وی زوجهٔ احمد صفار (متوفّیٰ ۵۳۳) بود و از ابوالقاسم قشیری وفاطمه و ابوبکر یعقوب‌بن احمد صیرفی حدیث شنیده بود وسمعانی از وی استفاده کرده است ؛ ولادتش سال ٤٤٦ وفاتش غرّهٔ صفر سال ۵۳۰ در نیشابور .

بیست و چهارم ــ ابوخلف عبدالرّحمٰن‌بن ابی‌الاسعد هبةالرّحمٰن ، خطیب نیشابور و از وعّاظ ومحدّثین که محفوظات بسیار داشت و شنوندگان از مجلس وعظ او فوائد زیاد می‌بردند . او از عموهای پدرش وجمع دیگر حدیث شنیده بود ؛ واز شیوخ سمعانی است ؛ متولّد هفدهم محرّم سال ٤۹٤ درنیشابور و متوفّیٰ دهم محرّم سال ۵۵۹ در نسا .

بیست و پنجم ــ ابوعبدالله حسن بن ابی‌الاسعد هبة‌الرّحمٰن ، از محدّثین که بنیابت پدرش یک چند خطیب نیشابور بود ، او از پدرش و ازابوبکر عبدالغفّاربن محمّدبن حسین شیروی (منسوب به جدّش شیرویه ، متوفّیٰ ٥١٠) سماع حدیث داشت و از شیوخ سمعانی است ، متولّد ظاهراً حدود سال ٥١٠ و مقتول بشکنجهٔ غز شوّال سال ٥٤٩ در نیشابور .

آثار و مؤلّفات قشیری

چنانکه از این مقدّمات بدست می‌آید قشیری اکثرعمر خود را بافده و استفاده و تربیت خاندان خویش مصروف داشته و دارای تألیفات و منشآت بوده و شعر هم می‌گفته ولی از مکتوبات او جز چند نمونه در « تبیین کذب المفتری » و « طبقات الشافعیه » از سبکی‌چیزی بدست نیاورده‌ام و از شعارش‌نیز چندقطعه پیش‌تر نیافته‌ام امّامؤلّفات وی بگفتهٔ سبکی‌عبارت است از : تفسیر کبیر که‌آنرا پیش از سال ٤١٠ تألیف نموده است ، التّحبیر فی‌التذکیر ، آداب الصوفیّة ، لطائف الاشارات ، الجواهر ، عیون الاجوبة فی‌اصول الاسؤلة (که نام آنرا سمعانی بدینگونه یاد می‌کند : عیون الاجوبة فی‌فنون الاسؤلة و ما درضمن ترجمهٔ‌حال‌هبة الرّحمٰن نقل‌کردیم) کتاب المناجاة ، نُکَت اولی النُّهیٰ ، نحوالقلوب‌کبیر ، نحوالقلوب (کتاب دیگر ، ظاهراً هردو یک‌کتاب است) احکام السّماع ، الاربعین ، الرسالة .

ابن‌عساکر درتبیین کذب المفتری (ص ٣٢٣) منظومه‌ای دراعتقاد بدونسبت می‌دهدکه آغازش چنین است :

بِحَمْدِاللهِ اَفْتَتِحُ الْمَقالا   وَقَدْ جَلَّتْ اَیادیه تَعالیٰ

که قطعا در بیان عقاید اشعریّه و تأیید آنها بوده است .

از آثار قشیری کتب ذیل را دیده‌ام :

١ ــ نحوالقلوب ، کتابیست مختصر در ذکر قواعد نحو عربی و تطبیق آنها برنکات‌عرفانی بعبارتی ملیح وشیوا و مختصرکه‌گاهی بمناسبت ، اشعاری نیز آورده

است: عنوان هر قاعدهٔ نحوی لفظ «فصل» است و نکتهٔ عرفانی باتعبیر «الاشارة» شروع می‌شود، و مجموعاً شصت و یک قاعده است ولی گاه در ذیل بعضی قواعد بیک اشاره اکتفا نکرده و دو یا سه نکته ذکر نموده است، اینک نمونه‌ای از یک فصل و اشاره:

فصل ـ لابُدَّ لِلْمُبْتَدا مِنَ الْخَبَرِ وَالْخَبَرُ ما یَتِمُّ بِهِ فائِدَةُ الْخِطابِ

اَلْاِشارَةُ ـ اِذا حَصَلَ الْاِبْتِداءُ فِی الْعِرْفانِ فَلابُدَّ مِمّا یَتِمُّ بِهِ الْفائِدَةُ وَهُوَ اسْتِدامَتُهُ اِلیٰ حالِ الْانْتِهاءِ وَلِذالِکَ اِذا حَصَلَ الْاِبْتِداءُ بِالطّاعاتِ فَلابُدَّ مِنْ اِتْمامِها قالَ صلعم اَلْاُمورُ بِخَواتیمِها وَکَذالِکَ عَلیٰ لِسانِ الْجَمْعِ اِذا حَصَلَ مِنْهُ اِبْتِداءُ الْقِسْمَةِ بِالرَّحْمَةِ فَلابُدَّ فِی الْاِنْتِهاءِ وَالْمَآلِ مِنَ الْمِنَّةِ وَالنِّعْمَةِ وَکَذالِکَ اِذا سَبَقَ مِنْهُ الْاِبْتِداءُ بِالْوَلاءِ فَلا مَحالَةَ یُنْعِمُ بِحِفْظِهِ فِی الْاِنْتِهاءِ وَلِذا قیلَ:

اِنَّ الْکَریمَ اِذا حَباکَ بِوُدِّهِ
سَتَرَ الْقَبیحَ وَاَکْمَلَ الْاِحْسانا

از این کتاب یک نسخهٔ خطّی نزد نگارنده و نسخه‌ای هم در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی وجود دارد.

ظاهراً مقصود قشیری از تألیف این کتاب آن بوده است که طالبان معرفت از همان آغاز کار که تحصیل قواعد زبان را شروع می‌کنند فی‌الجمله بلطائف تصوّف آشنا گردند ومرحله بمرحله پیش بروند وگرنه بر هر خردمندی روشن است که اصول و مبانی زبان، ربطی با تصوّف ندارد و این تأویلات جز خیالی بیش نتواند بود.

۲ ـ لطائف الاشارات، وآن تفسیر قرآن کریم است بمذاق صوفیّه با عبارتی سخت دل‌انگیز و شیوا که غالباً در ذیل تفسیر آیات، اشعار لطیف و سوزناک نیز آورده و شاید بعضی از آنها از خود قشیری باشد. مقصود از تألیف این کتاب چنانکه

قشیری در مقدّمه گفته است بیان اشارات قرآن است بزبان اهل معرفت یعنی صوفیّه مبتنی برمفاد اقوال یا نتائجی که از اصول و مبانی آنها بدست می‌آید بنحواختصار .

وچون قرآن کریم مأخذ و پایهٔ علوم اسلامی است و صوفیان در فهم قرآن سلیقهٔ خاص دارند و از دگرسوی : تأیید اصول طریقت بقرآن و حدیث در آن ادوار بسبب غلبهٔ اهل ظاهر و عوام ضرورت داشت ، قشیری درین تألیف هم تصوّف را تقویت و تأیید کرده و هم روش دقیق و ظریف صوفیان را در استنباط از کلام مجید روشن ساخته است .

پیش از قشیری ، سهل بن عبدالله تستری (متوفّیٰ ۲۸۳) و ابوعبدالرّحمٰن سُلَمی (متوفّیٰ ۴۱۲) این عمل خطیر را دنبال کرده بودند ولی نه تفسیر سهل بن عبدالله و نه حقائق سلمی از نظر باریک اندیشی و لطف تعبیر و شور انگیزی بپایهٔ تفسیر قشیری نمی‌رسد و راستی آنکه تفسیر سلمی مجموعهٔ اقوال مشایخ در مورد هرآیه از آیات قرآن مجید است و او در تفسیر خود جز در بعضی مواضع ، استنباط خویش را ضبط نمی‌کند و چون نحوهٔ بیان متصوّفه علی‌الاطلاق و خاصه در تفسیر پیچیده وگره درگره است خواننده از حقائق سلمی چندان لذّت نمی‌برد مگر خود متحقّق بمعرفت باشد که چنان کس خود چشمهٔ فیّاض عرفان است و بمطالعهٔ اقوال حاجت ندارد .

ابونصر عبدالله بن علی سرّاج طوسی (متوفّیٰ ۳۷۷) نیز قسمتی از کتاب اللّمع فی التصوّف را (چاپ لیدن ، ص ۹۲ — ۷۲) بکیفیّت فهم و استنباط صوفیان از قرآن اختصاص داده واقوال ایشان را درتفسیر بعضی آیات نقل کرده ولی آن بضرورت محدود است زیرا مقصود وی تفسیر قرآن بطور کلّی نبوده است .

لیکن قشیری برخلاف دیگران ، هرآیه را چنانکه خود از روی اصول قوم فهمیده تفسیر می‌کند و این تفسیر محدود بیک یا چند آیه نمی‌شود بلکه شامل تمام قرآن است از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ النّاس که آخرین سوره است .

املاء این کتاب را قشیری در سال ۴۳۷ که همان سال تألیف رسالهٔ قشیریّه نیز هست آغاز نمود ولی تاریخ اختتام آن بر این ضعیف معلوم نیست .

نسخه‌ای از این کتاب شامل تفسیر نیمهٔ اوّل از قرآن (فاتحه تا آخرالکهف) که در روز شنبه هیجدهم شعبان سال ۵۵۱ کتابت آن پایان پذیرفته درشهریور ماه ۱۳۲۲ بدستم افتاد وآنرا خواندم و برای خود خلاصه کردم ، اکنون این نسخهٔ بسیار نفیس در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران محفوظ است و جزو نفائس کتبی است که جناب آقای سید محمّد مشکوة استاد محترم دانشگاه طهران با کمال جوانمردی و گذشت بدان کتابخانه اهدا نموده‌اند .

۳ – ترتیب السلوك : رساله‌ای است مختصر در شرائط نخستین سلوك و ورود درطریقت از تجرّد از دنیا و املاك و علم بفرائض از اصول و فروع و رجوع بشیخ و شرائطی که شیخ هنگام قبول درعهدهٔ سالك باید بگذارد و تلقین ذکر که آن گفتن الله الله است بزبان وترك جمیع اشغال و عدم اعتنا بحوادث اگرچه مرگ پدر باشد و اکتفا از عبادات بفرائض و سنن روزانه و ترك نوافل و قراءت قرآن و مداومت برهمین ذکر در جمیع احوال تا آنکه از همه چیز غافل و حواسّ درونی و بیرونی او تنها بهمین ذکر متوجّه باشد : سپس می پردازد بشرح ترقّی سالك از ذکر زبانی بدرجهٔ ذکر قلبی واحوالی که از غیبت و فنا و بقا درمقام ذکر حاصل می گردد و شگفتیهایی که در این مرحله مشاهده می کند تا آنکه ذکر و ذاکر هردوفانی شود و مذکور باقی بماند وآنگاه سالك بمذکور که الله است متحقّق گردد و از خود فانی و بحق باقی گردد و در ضمن این مباحث مسأله خطرات و الهام و وسوسه را پیش می کشد و تفاوت آنها را بنحو اجمال بیان می کند و رساله بمرحلهٔ وصول که بحق باقی شدن است پایان می پذیرد .

اهمیّت این رساله ازآن جهت است که بر روش و طریقهٔ قشیری در ذکر و مدارج آن مشتمل است و این معنی از رسالهٔ قشیریّه بدست نمی آید و دیگر آنکه

قشیری گاه بمناسبت از احوال خود در ابتداء سلوك حکایتی می آورد و از آنجا تاحدّی زندگانی و احوال باطنی او در اوان سلوك روشن می گردد .

این رساله جزو مجموعه ایست از آثار صوفیّه ازقبیل نجم الدّین کبری و مجد الدّین بغدادی و عین القضاة و ابو یعقوب یوسف بن ایّوب همدانی و نیز نصیحة الملوك و تحفة الملوك از محمّد غزالی و قصائد عطّار و مجموعهٔ رباعیات اوحدالدّین حامدبن ابی الفخر کرمانی که همهٔ آنها بسال ۷۰٦ نوشته شده ومحفوظست درکتابخانهٔ اباصوفیا بشمارهٔ (۲۹۱۰) و نسخهٔ عکسی آن نزد نگارنده موجود است .

٤ — رسالهٔ قشیریّه : نامه یا پیامی است که قشیری آنرا بصوفیان شهرهای اسلام فرستاده و شروع بتهیّهٔ آن درسال ٤۳۷ و پایان آن دراوائل سال ٤۳۸ وعلّت نوشتن آن ظهور فساد در طریقت و انحراف صوفی نمایان از آداب و سنن مشایخ پیشین و ظهور مدّعیان دور از حقیقت و دروغین بوده و مصنّف درمقدّمه، این مطلب را از روی سوز وگداز شرح داده است .

این کتاب روی همرفته مشتمل بردو فصل و پنجاه وچهار باب است . فصل اوّل در بیان عقاید صوفیان است درمسائل اصول، که ازمیانهٔ آنها بمسألهٔ توحید وصفات بیشتر توجّه شده و نظرقشیری آن بوده است که موافقت نظرمشایخ صوفیّه را باعقاید اشعری باثبات برساند و فصل دوم نتیجه و خلاصه مانندی است از فصل اوّل ، این دو فصل در ترجمهٔ فارسی بعنوان یك باب (باب اوّل) درآمده است .

پس ازین دو فصل بابی است مخصوص بشرح احوال و نقل اقوال مشایخ صوفیّه از ابراهیم بن ادهم (متوفّیٰ ١٦٢) تا ابو عبدالله احمدبن عطاء رودباری ، (متوفّیٰ ۳٦۹) و مجموعاً شرح حال هشتاد و سه تن را با مختصری در زندگی و تاریخ وفاتشان ذکر می کند و سپس چند حکایت و سخن ازگفتهٔ آنها می آورد ؛ غالب مطالب این باب را از طبقات الصوفیّهٔ استادش ابوعبدالرّحمٰن سلمی استفاده کرده و تا آنجا که توانسته باختصار کوشیده است .

درآخر این باب چند تن ازمعاصرین خود را نام می‌بردکه از ذکر احوال آنان تن زده است و ظاهراً سببش آن بوده که نمی‌خواسته است بتمایل یا کم ارادتی بیکی ازآنها نسبت داده‌شود چندانکه باهمه عشقی که به ابوعلی‌دقّاق پیرخود دارد ترجمهٔ حال وی را نیز ذکر نمی‌کند . این باب از لحاظ دقّتی که در ترجمهٔ احوال مشایخ بکار می‌برد هرچند فشرده و مختصر است اهمیّت بسیار دارد و یکی از مآخذتاریخ تصوّف و متصوّفه تواند بود .

باب دوم در شرح مصطلحات و تعبیرات صوفیان است . دربن باب عدّه‌ای از اصطلاحات صوفیّه‌را شرح‌وتفسیر می‌کند وسخنان وحکایات پیران را درآن مورد وبمناسبت مقام و برای تکمیل تعریف و توضیح آن می‌آورد . تفسیر او در اکثرموارد دقیق و روشن است و اگرگاهی پیچیده و تاریک بنظر می‌رسد مانند تعریف جمع و تفرقه و فنا و بقا برای آنست که این معنی خود دور از مرحلهٔ ادراك و از درجات آخرین وصول است و قطع نظر از ابوحامد محمّد غزّالی که مصطلحات این طایفه را بطرز منطقی و نظرتحلیلی تفسیرکرده و جای ابهامی باقی‌نگذاشته است ، دیگران هم بهتر و روشن‌تر از قشیری امثال این‌کلمات را تعریف نکرده‌اند .

درین باب قشیری پنجاه اصطلاح را تفسیرکرده و بعضی دیگر را درضمن ابواب وفصول دیگر توضیح داده است و ماآنها را درفهرست نوادر لغات وتعبیرات این‌کتاب آورده‌ایم .

ابواب دیگراین‌کتاب مشتمل است بر ذکراحوال ومقامات وآداب ومعاملات و اخلاق و سنن صوفیّه‌که قشیری برخلاف ابونصر سرّاج در « اللّمع » در ذکر آنها ترتیب را رعایت نکرده و فی‌المثل احوال را از مقامات و معاملات جدا نساخته است ، بدون استثنا هر بابی آغاز می‌شود بذکر یک یا دوآیه از قرآن‌کریم بمناسبت آن باب و یک یا چند حدیث نبوی وزان پس‌بنقل‌اقوال وحکایات از صحابه وسلف و پیران قوم می‌پردازد وگاه نیز اشعار دل‌انگیز ازصوفیّه و دیگران می‌آورد واعتماد

او بیشتر بر نقل و روایت است . در بعضی از موارد نیز که حدیثی یا سخنی بنظر او محتاج تأویل است ، عقیدهٔ خود را بیان می‌کند و باقتضای مقام توضیحی می‌افزاید ، کلیّهٔ این روایات با سلسلهٔ سند که درآن عهد یکی از طرق اثبات وصحّت مطلب است مذکور می‌شود ، در حکایات مشایخ نیز این روش حتّی‌الامکان رعایت شده‌است

عدد کسانی که قشیری از آنها روایت یا حکایتی آورده به ۵۸۷ تن بالغ می‌گردد ولی پس از حضرت رسول اکرم (ص) روایات جنید در درجهٔ نخستین و سخنان ابوعلی دقّاق حائز مرتبهٔ دومین است : در میانهٔ این ابواب : باب چهل و هشتم و چهل و نهم و پنجاهم که در معرفت و محبّت و شوق است لطف و ظرافتی خاص دارد و باب پنجاه و یکم و پنجاه و پنجم از آن جهت که وظائف مرید و مراد راتعیین می‌کند بی‌اندازه مهم است و از آنجا می‌توان دانست که خانقاه چگونه مردم را تربیت می‌کرده و چه اموری بر عهدهٔ مرید و چه نکاتی درعهدهٔ رعایت مراد بوده است .

باب پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم در اثبات کرامات اولیا و خوابهای صوفیان و نیز باب چهل و هفتم که در ذکر احوال صوفیان است بوقت مردن . متضمّن حکایات شگفت‌انگیز و غیر منطقی و ناموجّه است و [illegible] قشیری را می‌توان معذور داشت زیرا اوّلا او اشعری مذهب بوده و بمذهب وی ترتّب معلول برعلّت غیر ضروری و تخلّف معلول از علّت رواست و عالم و نظام حوادث و علل و اسباب ، مقهور تصرّف حق و اولیای اوست و هرچه معتزلیان و فیلسوفان محال و نا ممکن می‌شمارند پنداریست برساخته و بربافتهٔ اوهام و بنابراین آنچه درین‌ابواب ذکر شده از نوع کرامات است و هیچ اشکالی برآن متوجّه نیست ثانیاً او در عصری جز عصر ما می‌زیست ، در روزگار او هر مطلبی که عدول و ثقات روایت می‌کردند باور کردنی بود و مستند صحّت جز نقل و روایت نبود و اکثریّت بر همین روش تکیه داشتند و اگر هوشمندان و زیرکانی از امثال رازی و ابوعلی و فارابی و خیّام پیدا می‌شدند عقیده و نظر آنها جز پیش معدودی از خواص مطلوب واقع نمی‌گشت . قشیری هم

این حکایات را از راویان موثّق شنیده و خود هم اهل نقل و روایت بود و نه پندارم که ذهن وی آنمایه شکفته و روشن شده بود که بتواند در صحّت آنها تردید کند و ما می‌دانیم که هر فرد انسان ترکیبی است از عوامل قوّت و ضعف و چاره‌گری و بیچارگی وقشیری نیز بیش ازهرچیز انسان بود و از پنجهٔ وهم‌نمی‌توانست رها بماند و آزاد باشد و بقوی ترین احتمال آنچه را نقل کرده بدان مؤمن بوده و قصد بازار گرم کردن نداشته است.

از اینها که بگذریم بی‌گمان رسالهٔ قشیریّه یکی از مآخذ واسناد مهمّ و معتبر تصوّف است و کسانی که بخواهند از اصول طریقت یا تاریخ تصوّف اطّلاع درست و مستند داشته باشند از مطالعه و مراجعهٔ بدین کتاب هرگز بی‌نیاز نخواهند بود.

از همان آغاز تألیف و اشتهار رساله، شاگردان و معتقدان قشیری این کتاب را نزد وی‌خوانده وسماع کرده‌اند مانند ابوالمحاسن عبدالواحدبن اسماعیل‌بن‌محمّدبن احمد رویانی از بزرگان شافعیّه، متوفّیٰ شهر رمضان سال ۵۰۱ که سند زکریّای انصاری شارح رساله بدو منتهی‌می‌گردد؛ وعبدالغافربن اسماعیل که این کتاب را در غزنه روایت کرده و پیش از مسافرت وی بغزنه سعیدبن اسماعیل بن‌علیّ بن عبّاس‌از شاگردان وی بشهر غزنه رفته وادّعا کرده بود که وی از احفاد قشیری است وعلماء آن شهر رسالهٔ قشیریّه و لطائف الاشارات را بر وی خوانده بودند و چون قشیری در سال ۴۴۸ ببغداد رفت بعضی از علما این کتاب را بر وی خواندند و نسخهٔ رسالهٔ قشیریّه محفوظ در موزهٔ بغداد که از نسخه‌های خوانده شده بر قشیری است تاریخ این سماع را جمادی الاولیٰ سال ۴۴۸ تعیین می کند؛ ازین نسخه بجای خود سخن خواهیم گفت.

همچنین مؤلّف روضات‌الجنّات نسخه‌ای از رسالهٔ قشیریّه بخطّ مجدالدّین بغدادی مؤرخ بسال۵۸۲ درتصرّف داشته که شیخ‌نجم‌الدّین کبری بوی اجازهٔ روایت داده و سند روایت او بواسطهٔ ابوالفضل محمّدبن بنیمان همدانی به ابونصر قشیری

می‌رسیده و نجم‌الدّین کبریٰ بسال ۵٦۸ ازابوالفضل همدانی اجازهٔ روایت گرفته‌است و ازین مقدّمات معلوم می‌گردد که خواندن رسالهٔ قشیریه در میان صوفیّه رواج داشته و شاید مولانا بهمین مناسبت در مثنوی فرموده است :

نوح نهصد سال در راه سوی	بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا ز یاقوت‌القلوب	نه رساله‌خوانده نه قوت‌القلوب

مثنوی . لیدن : ج ٦ : ب۲٦۵۷ ، ۲٦۵۸

ابوالحسن علیّ بن عثمان جُلابی هجویری ازهمعصران قشیری که طرز تعبیر او از قشیری درکشف المحجوب قرینه وگواهی تواند بودکه آنرا در زمان حیات قشیری تألیف کرده ، رساله قشیریّه ر در دست داشته و اکثر مطالب آنرا دربن کتاب گنجانیده است ، شیخ عطّار نیز از مستفیدان است و در تذکرةالاولیا بسیاری از روایات رساله را می‌توان دید .

شیخ الاسلام زکریّای انصاری از مشایخ صوفیّه (متوفیٰ سال ۹۲٦) که عبدالوهّاب شعرانی مؤلّف طبقات موسوم به « لواقح الانوار فی طبقات الاخیار » ازمریدان او بود شرحی‌مفید و بالنسبه دقیق بزبان عربی‌درسال ۸۹۳ بر رساله تألیف کرده و آنرا « احکام الدلالة علی تحریر الرّسالة » نامیده و سپس مصطفی محمّد عروسی درسال ۱۲۷۱ حاشیه بسیارمفصّلی بر این شرح نوشته وآنرا به « نتائج‌الافکار القدسیّة فی بیان معانی شرح الرسالة القشیریّة » موسوم‌کرده است .

حاج خلیفه از دو شرح دیگر یکی تألیف سدید الدّین ابومحمّد عبدالمعطی بن محمودبن عبدالعلی و دیگری از مولی علی قاری نیز نام می‌برد که نگارنده آنهارا ندیده‌است .

سیّد محمّد گیسو دراز از مشایخ سلسلهٔ چشتیّه (متوفیٰ ۸۲۵) شرحی بفارسی بررساله داردکه در حدّ خود دقیق و روشن است ، اوگه‌گاه از طریق‌درویشی قشیری را انتقاد هم می‌کند ، نسخهٔ چاپی این‌کتاب (طبع حیدرآباد دکن) تنها

تا باب توکّل است (باب بیستم از کتاب حاضر) .

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه

مطابق آنچه در مقدّمهٔ کتاب حاضر نوشته‌اند نخست ابوعلی [حسن] بن احمد عثمانی که از جمله شاگردان و مریدان استاد امام‌ابوالقاسم بود و بانواع فضل آراسته ، این رسالت باز پارسی نقل کرد ، ازین ترجمه دو نسخه موجود است که ازین پس در بارهٔ آنها سخن خواهیم گفت ولی در هیچ یک از آنها نام مترجم یاد نشده و سند ما در اسناد ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه به ابوعلی عثمانی همان است که از مقدّمهٔ کتاب حاضر نقل کردیم و بی‌شک آن درست است زیرا درهیچیک از مآخذ ، ذکری از مترجم رسالهٔ قشیریه ندیده‌ام وآن را بدیگر کس نسبت نداده‌اند و بنابراین دلیلی وجودندارد که در انتساب آن به ابوعلی عثمانی شک داشته باشیم .

در بارهٔ این ابوعلی حسن‌بن احمد عثمانی در مراجع مختلف مطلبی نیافتم . مطابق آنچه از مواضع متعدّد درکتاب سیاق استفاده می‌شود خاندان « مَحْمی » از خاندانهای بزرگ و توانگر نیشابورکه سمعانی ترجمهٔ حال چند تن ازافراد آنرا در انساب ذکر می کند ، از سوی مادر به عثمان عفّان‌بن‌خلیفهٔ سوم نسبت داشته وآنهارا بدین‌سبب « عثمانی » هم می گفته‌اند . یکی از افراد مبرّز این خانواده : ابوالحسن احمدبن عبدالرّحمٰن بن محمّد مَحْمی عثمانی است از محدّثین (متولّد ۳۹۸ و متوفّیٰ روز سه شنبه بیست و پنجم صفر سال ۴۸۵) و دیگر ابوعلی حسن‌بن عبدالله عثمانی ازشاگردان ابوعثمان صابونی (متوفّیٰ مابین‌سنه ۴۷۳ وسنه ۴۷۹) که ظاهراً همان کس است که باخرزی ترجمهٔ حالش را در دمیة القصر آورده و از شعرای قرن پنجم و درترجمهٔ اشعار فارسی بعربی توانا بوده است ، سه دیگر ابواحمد عبیدالله‌بن ابی القاسم النّضربن محمّد مَحْمی عثمانی که شرح حال وی درسیاق و انساب سمعانی مذکوراست (متوفّیٰ ۴۲۰) و هم ازین‌خاندان است جمعه دختر ابوالحسن

بزرگ احمدبن ابی‌الفضل محمّد محمی عثمانی که بگفتهٔ عبدالغافر قبل از سال ٤٢٠ درگذشته است .

ازخاندان حَرَشی در نیشابور نیز بتصریح عبدالغافر : ابوبکر احمدبن حسن بن‌محمّد حیری حَرَشی‌را از آن جهت که مادرش از نژاد عثمان بوده است « عثمانی » می‌گفته‌اند و او در عداد محدّثین بزرگ و نامور بوده و قشیری نیز از وی روایت می‌کرده و در رمضان سال ٤٢١ وفات یافته‌است .

جز اینان که یاد کردیم اشخاص دیگر نیز عنوان « عثمانی » داشته و از اهل نیشابور نبوده‌اند مانند : ابوطاهر محمّدبن احمدبن علی‌بن حمدان‌بن‌حمّویه عثمانی رازی مذکور درسیاق ، و ابوالفتح عبدالرّحمٰن‌بن محمّدبن علی‌بن عثمان ایْغانی عثمانی از اهل ایغان یکی از دهات پنج دیه (متولّد حدود سال ٤٧٠ و متوفّیٰ سال ٥٤٦ یا ٥٤٧) وابوسعید عبدالله‌بن‌مسعودبن محمّدبن‌منصور نَسَوی عثمانی (متولّد سال ٤٦٢ و متوفّیٰ چهارشنبه بیست و ششم جمادی‌الاولیٰ سال ٥٤٠ یا ٥٤١) و ابوالعذاری صواب‌بن عبیدالله جمالی عثمانی (متوفّیٰ روز دوشنبه چهارم ربیع‌الاوّل سال ٥٢٩) که او را از باب انتساب بجمال الملک عثمان‌بن نظام‌الملک ، جمالی و عثمانی می‌خوانده‌اند ؛ و این اشخاص کسانی هستند که شرح حالشان را درمنتخب مشیخهٔ سمعانی می‌توان دید .

همچنین‌اشخاص ذیل عنوان « عثمانی » داشته وازطرف پدر به عثمان‌بن‌عفّان می‌رسیده‌اند : ابوعبدالله محمّدبن احمد عثمانی‌دیباجی از فرزندان محمّدبن‌عبدالله بن عمروبن عثمان واز اهل نابلس (متولّد ٤٦٢ ومتوفّیٰ یکشنبه هیجدهم صفرسال ٥٢٧) ومحیی‌الدّین‌ابوالمعالی محمّدبن علی‌قرشی عثمانی قاضی شام (متولّد ٥٥٠ و متوفّیٰ جمعه هفتم شعبان سال ٥٩٨) و ابومحمّد عبدالله و ابوطاهر اسماعیل‌بن ابی‌الفضل عبدالرّحمٰن‌بن یحیی عثمانی دیباجی از محدّثین قرن ششم که درطبقات سبکی و تکملهٔ اکمال الاکمال ذکر شده‌اند و هیچیک از آنها شخصی که موضوع

بحث ماست نتوانند بود .

بنابراین مقدّمات مترجم رسالهٔ قشیریّه یافرزند ابوالحسن احمدبن عبدالرّحمن بن محمّد محمی عثمانی و یا پسر ابوبکراحمدبن حسن بن محمّد حیری حرَشی است و ما ترجیح می‌دهیم که او را فرزند ابوالحسن احمد فرض کنیم زیرا می‌توان کنیهٔ وی « ابوالحسن » را قرینه و یا شاهدی گرفت براینکه او پسری بنام « حسن » داشته است ، عصر و زمان زندگی آن دو و اینکه هردو اهل نیشابور بوده‌اند نیز مؤیّداین ادّعا تواند شد . واگر نام پدرش بغلط در مقدمهٔ کتاب حاضر نقل شده باشد ممکن ابوعلی حسن بن عبدالله عثمانی باشد که در ترجمهٔ اشعارفارسی بعربی دست داشته‌است .

از ترجمهٔ این مترجم دو نسخه وجود دارد یکی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Or ٤١١٨ در ۲۸۰ برگ بخط نسخ بسیار روشن؛ هرصفحه ۱۵ سطرکه آنرا محمّدبن عمر قزوینی در پنجم ذی‌الحجّه سال ٦۰۱ در بغداد کتابت کرده است .

ترتیب ابواب درین نسخه بکلّی مخالف ابواب در متن عربی است و باب چهاردهم (باب الجوع) و باب پانزدهم (باب الخشوع) را ندارد ، اوراق و صفحات غالباً پس و پیش شده و قرائنی در دست است که نسخه‌ای که از روی آن استنساخ کرده است مشوّش بوده و نویسنده متوجّه آن نبوده است ؛ ترتیب ذکر مشایخ نیزخلاف متن عربی است وترجمهٔ حال بعضی هم افتاده است ، املاء بعضی کلمات هم خلاف معمول است از قبیل نوشتن « توا » بجای « تو » و نیکوا « بجای « نیکو » و « باذ گشادن » بجای « بازگشادن » ، عنوان بابها تماماً بزبان عربی است فی المثل الباب السابع والباب الثامن الی غیر ذلک . عکسی از این نسخه در جزو نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ ملی درطهران موجود و رمز این نسخه درکتاب ما « مب » است .

دوم ، نسخه‌ای از همین ترجمه بشمارهٔ ۲۰۷۷ در کتابخانهٔ ایاصوفیه دراستانبول بخط نستعلیق در ۱۵۹ ورق ؛ هرصفحه ۲٤ سطر که درسال ۸۵۹ کتابت شده است:

ترتیب ابواب درین نسخه مطابق متن عربی است ، عنوانهای ابواب بزبان فارسی و جزدر بعضی موارد جزئی با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا تفاوت ندارد ؛ درین نسخه هم بعضی اوراق جابجا شده است و موافقت آن در ترتیب ابواب با متن عربی دلیل آنست که تصرّف وتغییر مواضع وحذف بعضی ابواب در «مب» ازخود مترجم نبوده است ، استاد دانشمند جناب آقای مینوی از این نسخه عکسی برای دانشگاه طهران فراهم کرده‌اند که اکنون نزد نگارنده است ولی این نسخه در اواسط کار بدست آمد وچون با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا تفاوتی نداشت وآن نسخه قدیم‌تر بود از این نسخه جز درمواردی که کلمه‌ای قلم خورده و یا در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا محوشده است استفاده نکرده‌ام .

بنا برمقدّمهٔ کتاب حاضر ، ترجمهٔ دوم یا اصلاح ترجمه نخستین ظاهراً در کرمان صورت گرفته ولی مترجم شناخته نیست ، این قدر معلوم است که شیخ‌الشیوخ احمدبن‌محمّد پارسا میخواسته است که از ترجمه‌رساله نسخه‌ای داشته‌باشد ونسخه‌ای که بکرمان آورده بودند سقیم‌بوده است وابوالفتوح عبدالرحمن‌بن‌محمّد درآن هنگام ازخراسان‌بکرمان آمده بود ؛ نسخه را نزد وی فرستاده‌اند تااصلاح کند ؛ او ترجمه را ناقص‌یافته ولی‌اجل‌مهلت نداده‌است که از نو باز پارسی کند . بافحص‌بسیار نه‌احمدبن محمّد پارسا را شناختم و نه ابوالفتوح عبدالرّحمٰن نیشابوری را و از اینرو زمان ترجمه نیزکه ظاهراً باید پس از مسافرت ابوالفتوح عبدالرّحمٰن صورت‌گرفته باشد دقیقاً بدست نیامد ولی از ذکر محمّدبن یحیی و نحوهٔ ارتباط پدرش با قشیری که در سیاق و منتخب مشیخهٔ سمعانی و طبقات سبکی بدان اشارت رفته است معلوم می‌گردد که ترجمهٔ دوم در اواسط یا اواخر قرن ششم پایان پذیرفته است .

نسخه‌ای از این ترجمه محفوظ است در لالا اسماعیل ، بشمارهٔ ۱۲۰ و۱۹٦ ورق است بخطّ نسخ روشن ، هرصفحه ۲۱ سطر ، تاریخ کتابت هم ندارد لیکن از روی قرائن خط و املا میتوان گفت که در نیمهٔ دوم قرن ششم یا نیمهٔ اول قرن هفتم کتابت شده است ، همین نسخه را ما مبنای کار قرار داده و با نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

مقابله کرده‌ایم ، رمز آن در کتاب حاضر « اصل » است .

چگونگی مقابله و تصحیح

نظر به آنکه باب اوّل در این دو ترجمه بکلّی باهم متفاوت است و مترجم نخستین بخصوص در باب اوّل اکثر جمله‌های عربی را انداخته یا غلط ترجمه کرده و ترجمهٔ دوم در حدّ خود درست‌تر و تمام تر است ، تنها ترجمهٔ دوم را ذکر کردیم زیرا در غیر این صورت می‌بایست تمام ترجمهٔ اوّل را نقل کنیم ولی با وجود نادرستی ترجمه این امر هم ضرورت نداشت ، از باب سوم تا باب پنجاه و چهارم ترجمهٔ دوم را بطور کلّی درمتن و اختلافات را در حاشیه ذکر کردیم مگر آنچه در (مب) مرجّح می‌نمود که متن قرار دادیم سوای باب پنجاه و پنجم که اختلاف بحدّی بود که ناچار عین ترجمهٔ نخستین را در حاشیه آوردیم .

هریک ازین دومترجم در طیّ ابواب بعضی از جمله‌های متن عربی را ترجمه ناکرده رها نموده‌اند برای اینکه در حدّ امکان ، کتاب حاضر بمتن عربی نزدیک‌تر باشد ، هرجمله که در ترجمهٔ نخستین یا دومین وجود داشت جزو کتاب و میان دو قلّاب [ ] آوردیم با این تفاوت که افتاده های « مب » را در حاشیه قید نمودیم و خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود که نسخهٔ « مب » چه اندازه از جمله‌ها و حتّی روایات و حکایات را فاقد است که ما بهمین دلیل ترجمهٔ دوم را مبنای عمل قرار داده‌ایم .

در بسیاری از موارد نسخهٔ عربی که در دست مترجمان بوده غلط داشته و یا آنکه خود غلط خوانده و نادرست ترجمه کرده‌اند . درحاشیه عین عبارت عربی را آورده و دیگر بار ترجمه کرده‌ایم . هردو مترجم سلسلهٔ اسناد را چه در روایات و چه در حکایات حذف کرده‌اند وگاهی اسامی را بغلط آورده‌اند ، این موارد را نیز از روی متن عربی اصلاح یا در حاشیه یادآوری نموده‌ایم .

از متن عربی ، نسخهٔ چاپ مصر (طبع مطبعهٔ تقدّم) و شرح زکریّا (طبع

بولاق ۱۲۹۱) و شرح گیسودراز (طبع حیدرآباد دکن) مورد مراجعه بوده است ولی هیچ یک از اینها خالی از اغلاط نیست .

در تابستان ۱۳٤٤ که بعراق مسافرت کردم در کتابخانهٔ موزهٔ بغداد نسخه‌ای از رسالهٔ قشیریّه بدست آوردم که فوق‌العاده درست بنظرم آمد و از جناب آقای دکتر فیصل الوائلی مدیر باستان شناسی عراق که در رشتهٔ خود از دانشمندان وفضلاء درجهٔ اوّل عراق است درخواست کردم که میکروفیلم آن را برایم بفرستند : ایشان چون علاقهٔ شدید مرا دریافتند متعهّد شدند که حدّاکثر تا یک ماه میکروفیلم را فراهم کنند و بایران بفرستند : همین کار را هم کردند و آن میکروفیلم درسر موعد بدستم رسید و از صفحهٔ (۲۷۳) مورد استفاده قرار گرفت .

این نسخه چنانکه پیشتر اشارت رفت یاخود نسخه‌ای است که بر مصنّف قراءت شده و یا از روی چنین نسخه کتابت کرده‌اند وآغازش چنین است :

« اَخْبَرَنا اَلْاُسْتاذُ اَلْاِمامُ اَبوالْقاسِم عَبْدُ الْکَریمِ بْنُ هَوازِنَ الْقُشَیْرِیُّ رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ فی بَغْدادَ فی مَنْزِلِ نَزَلَهُ بِدَرْبِ الدَّیزَجِ مِنْ بابِ الشَّعیرِ وَ ذلِکَ فی جُمادَی الْاولی سَنَةَ ثَمانٍ وَ اَرْبَعینَ وَ اَرْبَعَ مائَه)

واگر عبارت « رضی‌الله عنه » قرینه باشد براینکه این نسخه بعد از وفات قشیری (٤٦٥) نوشته شده امّا لفظ « اخبرنا » و ذکر تاریخ دلیل است برآنکه نویسنده ازجملهٔ کسانی بوده است که رساله را از قشیری سماع کرده‌اند .

در آخر کتاب این عبارت بخط متن دیده می‌شود : « قوبل فی شوّال سنة اربع و ثمانین و اربع مایه » که معلوم می‌شود آنرا در سال ٤۸٤ با نسخهٔ دیگر مقابله کرده‌اند . اضافاتی بخط متن در حواشی هست که نشان می‌دهد که نسخه تمام نبوده و آنرا از روی نسخهٔ دیگر کامل کرده‌اند : بهرحال نسخهٔ موزهٔ بغداد اگر اقدم نسخ نباشد بی‌شک یکی از قدیم‌ترین نسخ رسالهٔ قشیریّه است که بدست ما رسیده است نسخه‌ایست تمام و درست و اکثر کلمات مشکول است و جز چند غلط انگشت‌شمار در آن ندیده‌ام

امّا نسخهٔ لالا اسماعیل که از آن به « اصل » تعبیر کرده‌ام مطابق اصول املاء قدیم است و همه جا ، ب و پ ، ج و چ ، ز و ژ با یک نقطه و جی و کی بجای چه و که و غالباً « که چون » بدین صورت « کچون » نوشته شده است و چنانکه گذشت از نیمهٔ اوّل قرن هفتم متأخّر نتواند بود .

باری پس از هشت سال صرف وقت اینک ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه بسرمایهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب بزیور طبع در می‌آید وامیداست این کتاب که یکی از نمونه‌های نثر شیرین صوفیانه است برای مطالعه کنندگان مفید افتد .

در خاتمهٔ این مقال لازم می‌داند که از بنگاه ترجمه و نشر کتاب که این ضعیف را شایستهٔ این خدمت دیده‌اند و از جناب آقای مینوی استاد محترم دانشگاه طهران که عکس نسخهٔ ایا صوفیا و لالا اسماعیل را تهیّه فرموده‌اند و از دوست گرامی آقای علی بلوك باشی عضو وزارت فرهنگ و هنر که در مقابلهٔ این کتاب مساعدت نموده‌اند از روی کمال اخلاص و غایت احترام سپاس گزاری کند و توفیق ایشان را در خدمات علمی و ادبی از خداوند بزرگ مسألت نماید .

دوست بسیارفاضل من آقای دکتر مهدوی دامغانی مستند اشعار رسالهٔ قشیریّه را از روی کتب متعدّد استخراج نموده‌اند که امید است جدا گانه بطبع رسد .

مآخذ و اسناد

احسن التقاسیم : چاپ لیدن ، الاکمال ، طبع حیدرآباد دکن ، انساب سمعانی ، نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده ، اسرارالتوحید طبع طهران ، دکتر صفا ، ابن خلّکان (وفیات الاعیان) طبع ایران ، ابن الاثیر (الکامل) طبع مصر ، البدایة والنهایة ، طبع مصر ، تاریخ بغداد : طبع مصر . تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری : طبع دمشق ، ترجمهٔ تاریخ نیشابور حاکم ، طهران ۱۳۱۹ ، تکملة اکمال الاکمال : خزینة الاصفیا ، طبع هندوستان ، دمیة القصر نسخهٔ خطی ، دول الاسلام ، چاپ حیدرآباد دکن : روضات الجنّات خوانساری ، چاپ ایران ، شدّ الازار ، طبع طهران ، شذرات الذهب : طبع

مصر ، شرح تعرّف : چاپ هندوستان ، طبقات الشافعیّة الکبریٰ ، طبع مصر ، طبقات الصوفیّهٔ انصاری : چاپ کابل ، طبقات الفقها : طبع بغداد ، العبر : طبع کویت ، کشف المحجوب هجویری ، چاپ لنین‌گراد ، کشف‌الظنون ، چاپ آستانه الکواکب الدریّة : طبع مصر ، مختصر تاریخ السلاجقه ، طبع مصر ، مسالک و ممالک‌ابن‌حوقل . المشتبه‌للذّهبی طبع‌مصر ، المنتظم : طبع حیدرآباد دکن ، منتخب سیاق ، نسخهٔ عکسی . منتخب مشیخهٔ سمعانی : نسخهٔ عکسی متعلق بجناب آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه طهران ، مشجّرهٔ سیّد محمّد نوربخش ، نسخهٔ خطّی ، اللّمع ، چاپ لیدن ، النجوم الزاهرة لابن‌تغری بردی ، طبع مصر ، قطب الارشاد : طبع بمبئی :

و اینک فهرست مؤلّفات قشیری و نسخ آنها که جناب آقای مینوی استاد محترم دانشگاه طهران برای این ضعیف فرستاده‌اند با تشکّر فراوان در اینجا نقل می‌شود :

رسالهٔ قشیری قدیمترین نسخهٔ معروف آن درکتابخانهٔ داماد ابراهیم پاشا بشمارهٔ ۷۳۹ در ۲۱۷ ورق است ختم‌کتابت آن در سلخ رمضان ٤٨٨ بوده دارای دو سماع است یکی از آنها اینست : سمع هذه الرّسالة جمیعها من اوّلها الی آخرها علی الوجه عن‌الشیخ الزاهد ابی‌سعد احمدبن‌الحسن الطوسی المعروف بخویشاوند فی حرم الله تعالی مقابل الکعبه بباب الندوة الشیخ . . . (چهار نفر) . . . و صحّ سماعهم فی ذی‌الحجّة سنة ٤٩٨ - ریتر وصف این نسخه را در سال سوم مجلّهٔ Oriens در مقاله‌ای آورده است .

رسالهٔ قشیری نسخه‌ای بسیار خوب در افیون قره حصار بشمارهٔ ۱۱۷۸ بخط نسخ درشت با اعراب و روشن . در آخرش فهرست اسامی رجال و فهرست کلمات مصطلح صوفیه وفهرست ابواب ۵۲ گانه را دارد و فرغ من تحریره ابوبکر محمّدبن علی‌بن ابی‌اسحق الاصفهانی الاصل السّروی‌ّ المولد . . . فی‌الثالث من‌شعبان سنة

اثنی وتسعین وخمسمائة . دارای ۲۵۲ ورق است بقطع ۱۷ × ۲٤ سانتیمتر هر صفحه‌ای دارای ۱٤ سطر .

عکس دو نسخهٔ دیگر از متن عربی رساله در کتابخانهٔ مرکزی هست .

شرح رسالهٔ قشیری به عربی تألیف زین‌الدّین ابویحیی زکریّای انصاری مسمّی به احکام‌الدّلالة علی تحریر الرّسالة، متن و شرح مخلوط و ممزوج ؛ تاریخ تألیف آن سال ۹۹۳ (یا ۸۷۳) .

نسخه‌ای در بورسه در اولوجامع نمرهٔ ۱۵٤۹ دارای ۳۰۷ ورق بقطع وزیری و نسخه‌ای از قرن دهم یا یازدهم هجری ؛ و نسخهٔ دیگری در نورعثمانیهٔ استانبول نمرهٔ ۲٤۲۹ در ۲۵۲ ورق بقطع وزیری بزرگ مورّخ ۱۱۲۳ .

التحبیر فی علم التذکیر . لأبی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری .

نسخه‌ای در ایاصوفیه نمرهٔ ۱۷۰۳ مورخ ٦۳٦ در ۱۳۸ ورق . و نسخهٔ دیگر بهتر و قدیمتر از آن ظاهراً از نسخ قرن ششم یا هفتم بنشان Or. 11672 در موزهٔ بریتانیا .

تفسیر قشیری

در همان سال ٤۳۷ که رساله را تمام کرد به نوشتن این تفسیر شروع کرد و آن را لطائف الاشارات فی القرآن نامید پس از تفسیر سلمی متوفّی در ٤۱۲ این قدیمترین تفسیر صوفیانه است . از نسخ آن یکی در کتابخانهٔ جارالله بشمارهٔ ۱۱۹ که جلد دوم است از یک دوره . در ۱٤۸ ورق . حاوی تفسیر از سورهٔ ۷ تا آیهٔ ۸۲ سورهٔ ۱۸ ؛ دیگر نسخه‌ای در کوپرولو بنمرهٔ ۱۱۷ که مورّخ است به ذی‌القعده ۸۵۱ تا شوّال ۸۵۳ و ۳۱۰ ورق است و کاتب این نسخه گوید این را از نسخه‌ای کتابت کردم که بران این قید بود : این نسخه از روی نسخه‌ای نوشته شده است که آن بخطّ فضل بن احمد صاعدی فراوی بوده و در ٤۵۳ از کتابت آن فراغ حاصل کرده بوده و بران بخطّ خود نوشته بوده است که تمام تفسیر را در سال ٤۵۰ تا ٤۵۳ بر استاد قشیری خواندم و در مجلس قراءت پسرم ابوعبدالله

محمّد بن الفضل نیز که در آن زمان نُه ساله بود حاضر بود . ریتر وصف این نسخه‌را در سال سوم Oriens در مقاله‌ای آورده است .

نسخهٔ دیگری از تفسیر قشیری جلد اوّل است و از ابتدا تا آخر سورهٔ کهف را دارد ، در کتابخانهٔ داماد ابراهیم پاشا بنمرهٔ ۱۳٦ ، دارای ۱۹۰ ورق قطع وزیری بزرگ و باریک بخطّ تعلیق قرن نهم تا دهم بالنسبه خوب .

وکتابنا هذا یأتی علی ذکر طرف من اشارات القرآن علی لسان اهل المعرفة

کتابٌ مختصر فی التّوبة من تصانیف ابی القسم عبدالکریم بن هوازن القشیری سألت اسعدك الله عن التّوبة و احکامها و دلائل صحّتها . . . ورق ۱ تا ۸ از مجموعهٔ نمرهٔ ۱۳۹۳ شهید علی پاشا ، استانبول .

رساله‌ای در مقامات متصوّفه : تصوّف و توحید و محبّت ، در کتابخانهٔ عمومیّه نمرهٔ ۳۵۵۱ (قسم تصوّف نمرهٔ ۲۵٤) .

از ابوالقاسم قشیری ، فهرست چاپی دیده شود

تفسیر قشیری دوّم و تلخیص آن توسط خود او در طوپ قاپو سرای بشمارهٔ احمد ثالث نمرهٔ ۹۳ :

اخبرنا الشیخ الامام ابو نصر عبدالرّحیم بن عبدالکریم بن هوازن القشیری رحمه‌الله فی کتابه الینا من نیسابور قال نحمدالله . . . هذا وقد سبق منّی املاء مجموع فی التفسیر و التأویل فیه بعض البسط و التطویل . . . نسخه در ٦۷۷ ورق است بقطع وزیری بزرگ ، کتابت در ۱۰٤٤ .

قشیری عبدالکریم بروکلمن در تاریخ ادبیّات عربی (متن و ذیل) هجده کتاب و رساله به او نسبت داده .

۱ – الرّساله .

۲ – ترتیب السلوك (در برلن و ایاصوفیه و واتیکان) .

۳ – التحبیر (در برلن و الجزایر و ایاصوفیه و کوپرولو و حمیدیّه و فاس و قاهره) .

٤ – استفاضة المرادات (در ایاصوفیه و یحیی افندی و فیض‌الله) شاید با نمرهٔ ۱۲ یکی باشد .

٥ – عقد الجواهر (در مونیخ) .

٦ – اربعون حدیث (در برلن و لایدن) .

۷ – لطائف الاشارات (در ینگی جامع و لایدن وکوپرولو و ولی‌الدّین و داماد زاده و جارالله و دمشق وکتابخانه‌های هند) .

۸ – قصیدهٔ اعتقادیّه (در برلن و الجزائر و ایاصوفیه و پطرزبورغ) .

۹ – المولد (یا التوحید ؟) النّبوی (درقاهره) .

۱۰ – لمع فی‌الاعتقاد (در قاهره) .

۱۱ – بلغة المقاصد (در قاهره) .

۱۲ – شرح اسماء الله الحسنی (در قیروان) شاید همان نمرهٔ ٤ باشد .

۱۳ – الفصول فی‌الاصول (در قاهره و در آصفیّهٔ هند) .

۱٤ – حیاة الأرواح (در اسکوریال) .

۱٥ – التیسیر فی‌علم التفسیر (در حاجی خلیفه و در لایدن و در مجلس‌ایران و بریل لایدن و رامپور) ـ نسخهٔ مجلس قدیم است مورّخ ٤۱۳ یا ٤۱٤ که معلوم نیست تاریخ تألیف یا کتابتست . در تذکرة النّوادر هم ذکر آن آمده است :

۱٦ – کتاب‌المعراج (در حاجی خلیفه و بنکی پور) .

۱۷ – یک فتوی در بارهٔ اشعریّه که در طبقات سبکی آمده وگوید در ٤۳٦ صادر کرد .

۱۸ – شکایة اهل السنّة بحکایة ما نالهم من‌المحنة ، ایضاً در طبقات سبکی نقل شده است .

تحبیر او را (شمارهٔ ۳) ابن‌الجوزی تلخیص کرده است .

مختصر فی‌التّوبه و رساله‌ای در مقامات متصوّفه که من دیده و قید کرده‌ام در جزء این هجده قلم گویا نیست .

بپایان‌رسید مقدّمهٔ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه بخامهٔ این بندهٔ ضعیف بدیع‌الزّمان فروزانفر اصلح‌الله حاله و مآله روز سه‌شنبه بیستم دی ماه هزار و سیصد و چهل وپنج هجری شمسی‌مطابق بیست و هشتم رمضان هزار وسیصد وهشتاد و شش‌هجری‌قمری در منزل شخصی واقع درخیابان بهار از محلّات شمال شرقی‌طهران و نحمدالله علی ذالک .

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيم

اتفاق چنان افتاد کی چون رسالتي کی استاد امام زین الاسلام ابوالقاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و أرْضاه کرده است ، خواجهٔ امام ابو علی بن احمد العثمانی رحمهُ الله که از جمله شاگردان و مریدان استاد امام ابوالقاسم قَدَّس اللهُ روحَهُ العزیزَ بود و بانواع فضل آراسته این رسالت باز پارسی ٥ نقل کرد تا فائدهٔ آن عموم باشد و هیچ صنف آدمی از آن بی بهره نباشد . این نسخهٔ پارسی بکرمان آوردند از خراسان . در آن عهد کی خواجهٔ امام اجلّ زاهد ابوالفتوح عبد الرحمن بن محمّد النیسابوری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيه در کرمان بود . شیخ الشّیوخ احمد بن ابراهیم المعروف بپارسا رغبت کرد که اورا نسختی باشد . وآن نسخه که آورده بودند سقیم بود و آنرا حاجت بود بتصحیح . از خواجهٔ امام ابوالفتوح رحمه الله ١٠ درخواستند تا در آن نظر کند و هرآنچه باصلاح حاجت است بدان قیام نماید . این نسخت هم پیش خویش خواست و در آن نظری شافی کرد و بر لفظ او رفت که این کتاب رسالهٔ کتابی عزیز است و غوری دارد کی از همه نوع علم درین کتاب است. و اگرچه این کس کی نقل باز پارسي کرد دست شخصی عزیز بود و بانواع فضل متحلّی . امّا هم کسی بایستی کی در درجهٔ استاد امام بودی تا درین شروع توانستی ١٥ کرد و می خواست که خود باز پارسی کند ودرآن باب ید بیضا نماید . لکن اجل

مهلت نداد وازدارفنا بجوارحق عزّاسمُهُ انتقال کرد، باری‌تعالی اورا غریق رحمت کناد ومساعی او درین مشکور گرداناد بمنّه. علی الجمله بر لفظ او بسیار رفتست کی مصنّف این کتاب رسالت: استاد امام رضی‌الله عنهُ از جمله بزرگان وقت خویش بودست در علم و معاملت، چنانک رجوع جمله باز وی بودست: وبهمه زبانها از انواع اهل علم محمود بود و مقبول جمله عالم؛ و در جمله انواع علوم که ۵
متداول است در میان خلق از فقه وکلام و اصول و معرفت حدیث و تفسیر قرآن و نحو و عربیّت و نثر و نظم و غیر آن. امام بود و در همه متبحّر شده و تصانیف نیکو او را میسّرشده. و در شرق وغرب منتشر ومقتدیٰ. و امامان وقت کی‌بوده‌اند ازتصانیف او فائده گرفته‌اند. و [به] خواندن و دانستن آن تفاخر نموده امّاحالت و سیرت او در معاملت و مجاهده و خبر دادن از معرفت و رسیدن درآن بنهایت ۱۰
حقیقت بدرجهٔ بودست کی چشمها بر مثل خویش ندید. و بر این جمله ائمّه و بزرگان روزگار در جمله بلاد متّفقندکی سیّد وقت خویش ودیار اسلام بودست. و قطب‌سیادت وعین سعادت و استاد جماعت ومقدّم اهل شریعت و حقیقت ومقصود سالکان و سرّ خداوند سبحانهُ و تعالی در میان خلق. و آثار برکات انفاس او بر جمله احوال طلبهٔ علم و سالکان راه خدای جلّ جلالُهُ ظاهر شده که هر که ۱۵
یک‌روز درپیش‌او زانو زدست برای علم‌یابرای‌یافتن مقصود. بزرگ طریقت ومقتدیٰ وقت خویش شده‌است و از دنیا وآخرة محظوظ گشته. و برتصدیق این سخن‌گویند پدر خواجهٔ امام اجلّ محمّد بن یحییٰ کی یگانهٔ وقت بود از برکات انفاس استاد امام که دعا بر پدر و اعقاب او کرده بود شیخ یحییٰ گمتندی و از ولایت‌گنجه بود و اورا مجاهدهٔ بسیار بود. و حاجت خواستی‌که مرا می‌باید که قطب کی مدار عالم ۲۰
بوجود او باشد ببینم و این حاجت بسیار خواستی. در خواب بدو نمودند که قطب در خراسان است و اورا ابوالقاسم قشیری‌گویند بیدار شد و گفت کی این خوابست و همچنین در بند این آرزو بود،بچند نوبت این‌خواب بدید. چون متکرّر شد گفت

اکنون واجب شد . برخاست و قصد نشابور کرد چون آنجا رسید رباط و منزل او بپرسید و چون در رباط شد جمعی انبوه دید در سرای او : عمید و قاضی و متوالیان[۱] نشابور و جمعی رعایا و اوشغلها می‌گزارند و همه گوش باشارهٔ اونهاده ، این شیخ یحیی گفت دریغا سفر ضایع بود و آن خواب از جملهٔ اضغاث احلام . و بر مشقّهٔ سفر و مفارقت وطن متأسّف همی‌بود و با خود میگفت که این مرد دنیوی است و برپشیمانی خواست که بیرون شود چون بدهلیز رسید استاد امام رَحِمَهُ اللهُ کس فرستاد و اورا بازخواند . و چون جمع پراکنده شدند و او بازاویهٔ خویش رفت این شیخ را بخواند وگفت چون بطلب ما آمده بودی چرا بازخواستی گردید و ازاین سفر چرا متحیّر شدی چون چنین شنید بدانست و در پای استاد افتاد و استاد امام گفت نه قطب را بمصالح خلق نامزد کنند و هرچه ما درآنیم مصالح خلق است پس شیخ یحیی رَحِمَهُ اللهُ ملازمت خدمت کرد و آنجا متوطّن شد و هرچه میسّر شد او را و فرزندان او را اثر خدمت و برکات استاد امام است قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العزیزَ . و مثل این حکایت دیگر هست اگرچه شرح مناقب و کرامات آن حبر کریم درتحت وصف نیاید لیکن ازاندکی ببسیاری دلیل بودو برآن قیاس توان کرد.

گویند که مریدی بود استاد امام را رَحِمَهُ اللهُ مردی معتمد بسکون . حکایت کردکی در عهد استاد امام رَحِمَهُ اللهُ یکی ازجملهٔ درویشان ماوراء النهر بیامد بنیسابور وگفت من در دیار شام بودم و بمسجدی شدم و جمعی را دیدم درآن مسجد که نماز همی‌کردند و چون از نماز فارغ شدند برصف جمعیّت بنشستند و هیچ سخن نمی‌گفتند در خاطر من چنان آمد کی ایشان اوتاد زمین‌اند من نیزدرآن مسجد با ایشان بنشستم . والبتّه هیچ سخن نمی‌گفتند هرگاه که وقت نماز درآمدی یکی برخاستی و بانگ نماز کردی وقامت گفتی ویکی درپیش شدی وفرض بگزاردندی و دیگر باز سر وقت و فکرت خود شدندی تا مدّتی برین برآمد بخاطرم درآمد کی

---
۱ - ظ : متولیان

بازگردم ، بایستی کی مرا پندی دادندی یا وصیتی کردندی . یکی از ایشان گفت اگرترا آنچه دیدی از حالت و سیرت و سکونت مابسنده نیست هیچ چیز دیگربسنده نکند . پس خاموش همی‌بودم بخاطرم درآمد دیگرباره . که باز پرسم که بغیرازایشان در دیار اسلام هیچ کس دیگر چون ایشان هست یا نه . یکی از ایشان گفت که قطب در خراسان‌است و آن ابوالقاسم قشیری‌است رَحِمَهُ اللهُ من از مسجد بیرون آمدم و قصد نشابور کردم . کسی کی حال او برین جمله بود شرح مناقب او چون توان کرد و این کتاب رسالت کی او تصنیف کرده‌است مانند این تصنیف نکرده‌اند در اسلام درین نوع . که داد همه علمی بداده‌است در جایگاه خویش . چنانکه واجب کند وهرکس کی عقیدت خویش بازین آرد ازجمله رستگاران باشد که طریق مستقیم و اعتقاد درست و دین حق اینست .

خواجه امام ابوالفتوح رحمه الله وصیت کرد و فرمود کی بدیگران وصیت کنند کی تاقدر این کتاب بدانند. گفت باید کی هرکه این کتاب دارد بصدق واخلاص و اعتقاد نیکو برگیرد و درآن نظر کند تا ازآن فائده و منفعت بیند. واگر بغیر ازین باشد ازفائدهٔ کتاب محروم ماند و ازانفاس عزیزان برکت نبیند ازحق جَلَّ جَلالُهُ خواهیم صدق نیت و اصلاح سریرت و حسن عاقبت در دنیا وآخرت :

إِنَّ اللهَ بِعِبادِهِ رَؤُوفٌ لَطيفٌ غَفورٌ رَحيمٌ ماجِدٌ كَريمٌ .

بحکم وصیت خواجهٔ امام ابوالفتوح رَحِمَهُ اللهُ آنچه گفت نوشته آمد تا ادای امانت اوکرده باشیم و آن پنجاه و پنج باب‌است :

فهرست الابواب

الرسالة الى الصوفية

مما صنفه

الاستاذ الامام الاجل زين الاسلام

ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري

فسرها

الشيخ الامام ابو علي الحسن بن احمد العثماني

بِسْمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحيمْ

الْحَمْدُ للهِ الّذي تَفرَّدَ بِجَلالِ مَلَكُوتِه . وَتَوَحَّدَ بِجَمالِ جَبَروتِهِ . وتَعزّزَ بِعُلُوِّ أحَدِيتَه . وَتَقَدَّسَ بِسُمُوِّ صَمَدِيتِهِ . وَتَكبّرَ في ذاتِهِ عَنْ مُضارِعَةِ كُلِّ نَظيرٍ وَتَنَزَّه في صِفاتِه عَنْ كُلِّ تناهي[1] وَقُصُورٍ . لَهُ الصِّفاتُ المُخْتَصَّةُ بِحَقِّه . وَالآياتُ النّاطِقَةُ بأنَّهُ غيرُ مُشْبِه بِخَلْقِه . [فسبحانه] مِنْ عَزيزٍ لاحَدٌّ ينالُهُ وَلا عَدٌّ يَحتالُه وَلا أمَدٌ يَحْصُرُهُ . و لا أحَدٌ يَنْصُرُهُ . وَلاوَلَدٌ يَشْفَعُهُ . وَلاعَدَدٌ يَجْمَعُهُ . وَلامَكانٌ يُمْسِكُهُ . وَلازَمانٌ يُدْرِكُهُ . وَلافَهْمٌ يُقَدِّرُهُ . وَلاوَهْمٌ يُصَوِّرُهُ . تَعالى عَنْ أن يُقالَ كَيْفَ هُوَ أوْ أيْنَ أوْ اكْتَسَبَ بِصُنْعِه الزَّيْنَ . أوْ دَفَعَ بِفِعْلِه النَّقْصَ وَالشَّيْنَ . لَيْسَ كَمِثْلِه شيءٌ وَهوَ السميعُ البَصيرُ . وَلا يَغْلِبُهُ حَيٌّ وَهوَ الخَبيرُ القَديرُ .

أحْمَدُهُ علىٰ ما يُولي وَيَصنَعُ . وَأشْكُرُهُ عَلىٰ ما يَزْوي وَيَدْفَعُ . وَأتوَكّلُ عَلَيْهِ وَأرضىٰ بِما يُعْطي وَيَمْنَعُ .

وَأشْهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لاشَريكَ لَهُ شَهادَةَ مُوقِنٍ بتوحيدِهِ . مُسْتَجيرٍ بِحُسْنِ تأييدِهِ .

١- ظ : تناهٍ

وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ المُصطفیٰ . وَ أمینُهُ المُجتبیٰ . وَرَسُولُهُ المَبْعُوثُ إلیٰ کافَّةِ الوَریٰ . صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ مَصابیحِ الدُّجیٰ . وَأصحابِهِ مَفاتیحِ الهُدیٰ . وَسَلَّمَ تَسْلیماً کثیراً .

امّا بعدُ

این رسالتی است که نبشت بندهٔ محتاج بخدای عزَّ وَجلَّ عبد الکریم بن هوازن القشیری بجماعة صوفیان بشهرهای اسلام اندر سنه سبع و ثلثین واربعمائه .

بدانید رَحِمَکُمُ اللهُ که خداوند سبحانه این طایفه را گزیدگان اولیاء خویش کرد . و فضل ایشان پیدا [گردانید] بر جمله بندگان [خویش] پس از رسولان و انبیاء صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِم و دلهای ایشان معدن رازهای خویش کرد و مخصوص گردانید ایشانرا بپیدا کردن انوار خویش برایشان . و ایشان فریاد [رس] خلق اند و بهرجا که باشند گردش ایشان با حق بود . و روشن گردانید ایشانرا از تیرگیهای بشریّت و بدرجهٔ مشاهدهٔ رسانید بدانچه تجلّی کرد ایشانرا از حقیقت یگانگی خویش . و توفیق داد ایشانرا بقیام آداب بندگی و حاضر گردانید بمجاری احکام خداوندی . قیام کردند بگزاردن آنچه واجب بود برایشان بفرمان و بحقیقت رسیدند بدانچه از ایزد سبحانه تعالی بود مر ایشانرا از گردانیدن و تصرّف . پس با خدای گشتند بصدق افتقار . وبدانچه ازایشان حاصل آمد از اعمال . پشت بازنگذاشتند و با احوال صافی خویش ایمن نبودند . دانستند که هرچه خواست . کرد و آنرا که خواست از بندگان برگزید و خلق را بروی حکم نرسد . و هیچ مخلوقی را بر وی حقّی واجب نیاید . وثواب او ابتداء فضل بود و عذابش حکمی بود بعدل وفرمانش قضائی [جزم] .

پس بدانید رَحِمَکُمُ اللهُ که خداوندان حقیقت ازین طایفه پیشتر برفتند . واندر زمانهٔ ماازآن طایفه نماند مگر اثر ایشان . واندر این معنی شاعری گوید. شعر :

أَمَّا الْخِیامُ فَإِنَّها کَخِیامِهِمْ وَأَریٰ نِساءَ الْحَیِّ غَیْرَ نِسائِها

خیمها مانده‌است بخیمهای ایشان ولیکن قبیله نه‌آن قبیله‌است . واندر طریقت فترة پیدا آمد لا بلکه یکسره مندرس گشت بحقیقت وپیران کی این طریقت‌را دانستند برفتند و اندکی‌اند برنایان که بسیرت وطریقت ایشان اقتداء کنند ؛ ورع برفت وبساط او بر نوشته آمد و طمع اندر دلها قوی شد و بیخ فرو برد و حرمت شریعت از دلها بیرون شد و ناباکی اندر دین قوی‌ترین سببی دانند، و دست بداشتند تمیز کردن میان ۵ حلال و حرام . ترك حرمت و بی حشمتی دین خویش کردند و آسان فراز گرفتند گزاردن عبادتها و نمازو روزه‌را خوار فرازگرفتند واسب اندرمیدان‌غفلت همی‌تازند و همه میل گرفتند بحاصل کردن شهوتها و ناباکی بفراگرفتن حرام و نفع خویش نگاه داشتن بدانچه از بازاریان و اصحاب سلطان فراگیرند و بدین بی‌حرمتیها فرو نیامدند و بسنده نکردند و اشارت کردند ببرترین حقائق و احوال و دعوی کردند که ۱۰ ایشان از حدّ بندگی برگذشتند و بحقیقت وصال رسیدند و ایشان قائم اند بحق ؛ حکمهای‌وی برایشان همی‌رود وایشان ازآن محو اند وبهرچه ایثار کنند ودست بدارند خدایرا عَزَّ وَجَلَّ باایشان عتاب نیست وآنچه‌کنند برایشان ملامت نیست وخویشتن ازآن همی‌شمرند کی اسرار احدیّت ایشانرا پیداکردند و ایشانرا صافی گردانیدند از صفات بشریّت وآن حکم ازایشان برخاست و از خویشتن‌فانی گشتند و باقی‌اند بانوار ۱۵ صمدیّت . گفتار وکردار ایشان نه‌بایشانست ، واین‌غایت بی‌حرمتی وترك‌ادب‌است.

وچون درازشد این حال کی‌در وی‌ایم بدانچه اشاره کردم ببرخی از وی‌اندرین قصّه و تا بدین غایت زبان نگشادم بانکار ، از رشك برین طریقت که یادکنم اهل این طریقت را ببدی . ویامخالفی راه یابدکی عیب ایشان آشکاراگرداند ازبهرآنك مخالفان این طایفه را و منکران ایشان را اندر دنیا بلاهای صعب بود . و چشم ۲۰ همی‌داشتم که این فترت بگذرد و بریده گردد و باصلاح آید و مگر حق سُبْحانَهُ وَتَعالی بفضل خویش بیداری پدیدآردآنرا که ازین طریقه برگشت اندر ضایع کردن آداب اینطایفه . و هر روزکار صعب‌تر است. و ببشتر اهل زمانه اندر دیار[1] تباهی

۱ــ ظ : ادبار و

همی‌افزایند و ترسیدم بر دلها که اعتقاد کنند کی ابتداء این طریقت همچنین بودست. وبنابرین قاعده کردند و سلف برین جمله برفتند. واین رسالت تعلیق [کردم] بشما أکْرَمَکُمُ اللهُ و یادکردم اندر وی بعضی از سیرت پیران این طایفه اندر آداب و اخلاق و معاملات ونیّتهای دلهای ایشان و آنچه اشارت کرده‌اند از وجدهای ایشان و چگونگی زیادت درجات ایشان از بدایت تا بنهایت. تا مریدان این طایفه را قوّتی بود واندر نشر کردن این شکایت مرا تسلّی باشد. و از خداوند کریم فضل و مثوبت حاصل آید. و یاری خواهم از خداوند سُبْحانَهُ وَتَعالی درآنچه یاد کنم وکفایت از وی خواهم و عصمت از خطا. و درود و آمرزش خواهم ورهانیدن ازو. و وی بفضل سزاواراست و برآنچه خواهد قادر.

باب اول

در بیان اعتقاد این طایفه درمسائل

اصول

بدانید رَحِمَکُمُ اللهُ که پیران این طایفه بنا کردند قاعدهٔ کارهای خویش بر اصلهای درست اندر توحید [و] نیتهای خویش نگاهداشتند از بدعت وآنچه سلف را برآن یافتند برین[1] گرفتند . وآنچه اهل سنّت برآن بودند برآن بیستادند از توحیدی کی اندر وی تشبیه و تعطیل نه . وبشناختند آنچه حق قدیم بود و بدرست بدانستند آنچه صفت موجود بود از صفت عدم و از بهر این گفت سیّد این طریقت جنید رحمه الله که توحید آنست که جدا باز کنی قدیم را از مُحْدَث . و محکم کردند اصل نیتهای خویش بدلیلهای آشکارا و قوی . چنانکه گفت ابو محمد جُرَیْری که هرکه برعلم توحید نرسد بگوائی ازگوایان [او] قدم وی بخزد واندر هلاك افتد . و مراد بدین آنست که هرکه ایمان بتقلید دارد و حقیقت طلب نکند و دلایل توحید نجوید ازراه نجاة بیفتد و هرکه لفظ ایشان نگاه کند واندر نگرد اندر جمله و پراکندهٔ سخن ایشان بیابد آنچه[2] اعتماد کنند برآن و یقین بداند که ایشانرا

---

۱ ــ ظ : بدین .

۲ ــ اصل : بیابد و آنچ

اندر حاصل کردن توحید و حقیقت آن تقصیر نکرده‌اند .

وما یادکنیم اندرین فصل ازپراکنده سخن‌های ایشان آنچه تعلّق دارد بمسائل اصول ، پس یادکنیم برترتیب آن آنچه در خورد و از آن محتاج بود از او اندر اعتقادها[1] بر روی کوتاهی ، إن شاءَ الله تعالی .

از شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین السُّلَمی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت از عبدالله بن موسی السُّلامی شنیدم گفت از شبلی شنیدم گفت حدّیکی که او معروفست بیش از حدود و حروف[2] و این سخنی است اطلاق او و هم خطا دارد از بهر آنک قدیم سبحانه ذات اورا حد نشاید و سخن اورا حرف نبود[3] .

رُوَیْم را پرسیدند کی نخست فریضه که خداوند عز و جل فریضه کرد برخلق چیست گفت شناختن از بهر آنک گفت : وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنْسَ إِلّا لِیَعْبُدُونَ . ابن عبّاس گوید رَضِیَ الله عَنْهُ لِیَعْرِفونَ ای که تا بشناسند مرا .

جنید گوید رحمه‌الله اوّل چیزیکه بنده محتاج‌است بدان شناخت آفریده‌است آفریدگار خویش را و آنک بداند مُحْدَث را احداث چون بوده‌است و صفت آفریننده از صفت آفریده بداند و صفت قدیم ازان مُحْدَث جدا بازکند و بداندکه طاعت آفریدگار بر وی واجب است و هرکه این نشناسد نداند کی بپادشاهی‌که اولی‌تر است .

۱- متن عربی: مایشتمل علی مایحتاج الیه فی الاعتقاد. آنچه مشتمل است برموارد حاجت دراعتقاد .

۲- متن عربی: الواحد المعروف قبل الحدود وقبل الحروف. وخدای یگانه آنست که معروف باشد پیش از حدود و حروف .

۳- مب : واین سخن مطلق است و اوهم خطا ندارد از بهر آن کی قدیم سبحانه و تعالی ذات اورا حد نشاید کی بود و سخن اورا حرف در نگنجد . متن عربی : و هذا صریح من الشبلی ان القدیم سبحانه لا حد لذاته ولاحروف لکلامه. واین اعترافی صریح‌است از شبلی که ذات قدیم را سبحانه حد نیست و سخنش را حرف نیست و چنانکه واضح است هردو مترجم باشتباه رفته‌اند .

ابو طیّب مراغی همی‌گوید خرد را دلیلهااست و حکمت را اشارة، ومعرفت گواه است. عقل راه نماید و حکمت اشارة کند و معرفت گواهی دهد کی عبادت صافی نیاید الّا از توحید صافی .

جنید را پرسیدند از توحید گفت آن بود که بنده یگانه گردد بحقیقت یگانگی خداوند خویش بکمال احدیّت کی یکی است که ز کس نزاد [وکس ازوی نزاد] و چون این بدانست نفی کرد أضْداد و أنْداد را و مانندگی و چگونگی صورت و مثال و آنچه بر وی روا نیست . لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و هو السَّمیعُ الْبَصیرُ .

ابو بکر زاهد آبادی را پرسیدند از معرفت گفت معرفت نامی‌است و معنی او یافتن تعظیم‌است اندر دل کی ترا از تشبیه و تعطیل باز دارد .

ابو لحسن بوشنجه گوید توحید آن بود کی بدانند که مانندهٔ هیچ ذات نیست و اورا صفاتست .

حسین بن منصور گوید حدَثْ همه چیزها را لازم دان زیرا که قدیمی اوراست .

استاد امام مصنّف کتاب گوید رَحِمَهُ اللهُ که هرچه بجسم بدانی اورا عرض بود وهرچه وقت اورا تألیف کند وقت اورا پراکنده کند وهرچه وهم را بروی ظفر باشد صورة رابدو راه بود وهر کی اورا محل بود کجائی اورا اندر یابد وهر که او را جنس بود چگونگی رابدوگذر بود ؛ حق سبحانه‌وتعالی فوق‌را بدو راه نه ومنزّهست کی اورا تحت بود وحد را بدو راه نه. وعند گفتن جایزنه. وخَلْفَ واَمام صورة نبندد و قبل محالست و بعد گفتن محدود بود وکل او را جمع نکند وکان او را یگانه نکند این همه صفت آفریده است. وصفت اورا صفت نه وفعل اورا علّت‌نه وبودن اوراغایت نه، ازاحوال وصفات خلق منزّه است. اندر آفریدنش مزاج نه وفعلش علاج‌نه. جدا باز شد ازخلق بقدیمی چنانک خلق ازو جداست بمحدثی . واگر گوئی کی بود بودن اوسابق‌است واگر گوئی هوهاوواوآفریده است. واگر گوئی کجااست وجود او ویران

کنندهٔ مکان است. وحروف آیات اواست وجود اواثبات اواست. وشناخت اوتوحید
اوست وتوحید اوجدا بازکردن است اورا ازخلق او که هرچه صورت بندد اندروهم
بخلاف آنست، حدچون توان کرد اورا بدان‌چیزی که ازو فرا دیدارآمد وبازاوگردد،
نه چشم بدو نگرسته و نه ظنّها اندرو رسیده نزدیکی اوکرامت او بود و دوری او
۵ خوار بکردن او بود علوّ او نه بافراشتگی است و مجیء او نه بحرکت است؛ اوّل
و آخرست و ظاهر وباطن وقریب وبعید، آنک چنوکس نیست. شنوا وبیناست.

یوسف بن الحسین گوید کسی پیش ذوالنون مصری بیستاد وگفت مرا خبرگوی
ازتوحید تاچیست گفت آنست که بدانی که قدرت خدایرا اندرچیزها مزاج نیست وصنع
اوچیزهارا بعلاج نیست وعلّت همه چیزها صنع اوست وصنع او را علّت نیست و
۱۰ هرچه اندر دل توصورة بندد خدای عزّوجل بخلاف آنست.

جنیدگوید کی توحید آنست که بدانی و اقرار دهی که خداوند سبحانه و تعالی
فرد است بازلیّت خویش واورا ثانی نیست وهیچ چیز آنک اوکند نتواند کرد.

ابوعبدالله خفیف گوید ایمان باور داشتن است بدل بدانچه حق اورا پیدا گاهاند از غیبها.

ابوالعباس سیّاری گوید عطاء از بر دوگونه باشد کرامت بود و استدراج بود
۱۵ هرچه باتوبگذارد کرامت بود وهرچه زائل کند استدراج بود. بگوکه من مومنم ان شاءالله
[وابوالعباس پیر زمامهٔ خویش بود. از استادابوعلی دقاق شنیدم رحمةالله علیه کی گفت]
ابوالعباس سیّاری را مغمزی همی کردند. گفت پائی همی مالی که هرگز اندرمعصیت
گامی فرا نرفت.

ابوبکر واسطی گوید هرکه گوید من مومنم حقّا اورا گویند حقیقت اشاره کند
۲۰ باشرافی یااطّلاعی واحاطتی [واو پیرزمانهٔ خویش بود ازاستاد ابوعلی دقّاق شنیدم
کی گفت ابوالعباس سیّاری را پرسید گفت][1]هرکه از وی باز ماند دعوی وی

۱- این عبارت زائد می‌نماید ودراصل عربی نیست وجمله: هرکه ازوی‌الخ جزو
سخن ابوبکر واسطی است.

باطل بود در وی. ومرادش آن بودکی اهل سنّت گویند مؤمن حقّا آن بودکی حکم توان کرد ویرا ببهشت، هرکه سرانجام حکم اونداند حکم کردن کی مؤمنم حقّا باطل بود.

سهل بن عبدالله گوید مؤمنان بخداوند خویش نگران باشند بچشم سر واحاطت وادراك نبود.

ابوالحسین نوری گوید حق سبحانه و تعالی اندر هیچ دل آن شوق نیافت که اندر دل محمّد علیه الصّلاة والسلام [لاجرم] اورا گرامی بکرد بمعراج وتعجیل رؤیت وخطاب.

ابوعثمان مغربی روزی فرا خادم محمّد محبوب گفت یامحمّد اگر کسی ترا گوید معبود توکجاست چگوئی گفت گویم بر آن حالست[۱] که اندر ازل بود گفت اگر گوید اندر ازل کجابود چگوئی گفت گویم بدان حال[۱] که اکنون است یعنی کی اندر ازل او بود ومکان نه. اکنون نیز بمکان حاجت نه. گفت از من بپسندید و پیراهن برکشید و بمن داد. واز استاد ابوبکر فورك شنیدم رحمه الله گفت که از ابوعثمان مغربی شنیدم که اعتقاد من جهت بود یعنی که جهت برحق سبحانه وتعالی جائز بود چون ببغداد آمدم آن از دلم بشد نامه نبشتم بمکه باصحابنا که من بنوی مسلمان شدم.

وهم ابوعثمان مغربی را پرسیدند ازخلق، گفت قالبها است احکام قدرت بر ایشان همی رود.

واسطی گوید چون ارواح واجساد بخدای قائم شدند وبدو پیدا آمدند نه بذات خویش همچنین خطرات وحرکات بدو قائم اند نه بذات خویش ازبهر آنك خطرات وحرکات فروع ارواح واجسادند وپیدا گشت بدین سخن که کسب بنده خدای آفریند وهمچنانك جواهر را جزخدای نیافریند جزوکس اعراض نتواند آفرید.

وازابوسعید خرّاز همی آید کی گفت هرکه پندارد [کی بجهد به مراد رسد آن کس متمنّی باشد وهرکی پندارد] کی بی جهد بیابد رنجور باشد.

---

۱. ظ: بدان جاست.

واسطی گوید قسمتها کردست وصفتهاست پیداکرده چون قسمت کرده شد بسعی وحرکت چون توان یافت.

واسطی را پرسیدند از کفر بخدای، گفت کفر وایمان ودنیا وآخرت از خدای است وباخدای است وبخداست وخدای راست ابتداش باخدای است وانتهاش بازاو است وفنا وبقا بخدای است، وملک اوست وآفریده اوست.

جنید را پرسیدند از توحید[1] گفت یقین است پس سائل گفت پیدا کن تا چون بود گفت آنک بشناسی کی حرکات خلق وسکون ایشان فعل خدای است تنها، کس را بازو شرکت نیست. چون [اینجا][2] بجای آوردی، شرط توحید بجای آوردی.

از ذاالنون مصری همی آید کی کسی نزدیک وی آمد که مرا دعا کن گفت اگر ترا قوی کرده‌اند اندر عالم غیب بصدق توحید بس دعای مستجاب کی ترا برفته‌است اندر سبقت واگر بخلاف این است فریاد، غرقه شده راچون رهاند.

واسطی گوید فرعون دعوی خدائی کرد آشکارا و گفت أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى ومعتزله پنهان دعوی خدائی کردند وگفتند ماهرچه خواهیم توانیم کرد.

ابوالحسین نوری گوید خاطری که اشارة کند بخدای واندرو تشبیه را راه نبود آن توحید است.

ابوعلی رودباری را رحمه‌الله پرسیدند از توحید گفت استقامت دل است باثبات مفارقت تعطیل وانکار تشبیه. وتوحید اندر یک کلمه است وآن آنست کی هرچه اندر وهم توصورت بندد، وبفکرت توبگذرد دانی که حق سبحانه وتعالی خلاف آنست دلیل قول خدای. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

ابوالقاسم نصرآبادی گوید رَحِمَهُ الله بهشت باقیست بباقی داشتن حق سبحانه

---

۱ - اصل عربی چنین است : وقال الجنید سئل بعض العلماء عن التوحید. که باید چنین ترجمه شود : جنید گفت یکی ازعلما راپرسیدند ازتوحید.

۲ - ظ : این.

وتعالی اورا. وذکر اوترا ورحمتش ودوستی اوىرباقی است ببقاء حق. بسیار فرق بود میان انکث اورا بدارندهٔحاجت بود ومیان آنکه ازاغیاربی نیاز بود وآنچه شیخ ابوالقاسم نصرابادی گفت غایت تحقیق است. واهل حق گفته‌اند[1] صفات ذات قدیم سبحانه باقی اند ببقاء اوپیدا شد باین مسئله که آنچه باقی بود ببقاء خلاف آنست کی مخالفان بحق گفتند. ۵

وهم نصرآبادی گوید کی تو متردّدی میان صفات فعل و صفات ذات و هردو صفت [وی است] بر حقیقت چون ترا اندر مقام تفرقه دارد پیوسته کرد ترا بصفات فعل خویش. و چون ترا بمقام جمع رساند بصفات ذات رسانیده و این ابوالقاسم نصرابادی پیروقت بود واز استاد امام ابواسحق اسفراینی شنیدم رَحِمَهُ‌الله گفت چون از بغداد بازآمدم اندرجامع نیسابور درس میکردم اندر مسئلهٔ روح وشرح همی کردم ۱۰ که روح آفریده است. ابوالقاسم نصرابادی نشسته بود دور تر، وگوش با سخن من همی داشت پس ازآن بمن بگذشت اندکی بیستاد و محمد فرّا[2] را گفت گواه باش کی من بردست این مرد مسلمان شدم واشارة بمن کرد.

جنید گوید رَحِمَهُ‌الله که پیوسته کی گردد آنکه اورا مانند وهمتا نیست با آنکه اورا مانند و همتا است و این ظنّی سخت عجب است. و این چون تواند کسی مگر ۱۵ بلطف لطیف ازآنجاکه ادراك روا نیست ووهم را راه نیست واحاطت منفی است از وی مگر اشارة یقین وتحقیق ایمان.

---

۱ ـ اصل عربی چنین است: فان اهل‌الحق قالوا صفات ذات‌القدیم سبحانه باقیات ببقائه تعالی فنبه علی هذه المسألة و بین ان الباقی باق ببقائه بخلاف ماقاله مخالفو اهل الحق فخالفوا الحق. یعنی زیرا اهل حق گفته ند که صفات ذات خدای قدیم سبحانه ببقای اوباقی‌اند و بدین سخن روشن کرد که هرچه باقی است ببقای حق باقی است بخلاف آنچه مخالفان حق گفتند و برخلاف حق رفتند.

۲ ـ اصل: فراز.

یحیی بن معاذالرازی راگفتند ما را خبر ده از خدا، گفت یک خدایست گفتند چگونه است گفت ملکی قادر گفتند کجا است گفت برراه سائل گفت ازین نپرسیدم ترا گفت هرچه غیرازین بود صفت آفریده باشد وصفت اواین است که تراگفتم.

ابوعلی رود باری گوید رَحِمَهُ اللهُ هرچه وهم گوید چنین است، عقل دلیل فرا نماید کی بخلاف آنست.

ابن شاهین جنید را پرسید ازمعنی مَعَ گفت برد ومعنی بود مع الانبیاء بالنُّصرةِ والکَلاءَةِ[1] یاری بود ونگاه داشت چنانک گفت. إنَّنی مَعَکُما أسمعُ و أریٰ. و مَعَ عام را بمعنی علم واحاطت چنانک گفت. ما یَکونُ مِنْ نَجْوَیٰ ثَلٰثَةٍ إلّا هو رابِعُهُم. ابن شاهین گفت چون توئی شاید [چنین][2] سخن را.

ذاالنون مصری راپرسیدند هم ازقول خدای عزوجل. الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی. گفت ذات خویش اثبات کرد ومکان را نفی کرد و وی موجود است بذات خود وچیزها موجوداند بحکم او چنانکه خواست.

شبلی [را] پرسیدند هم ازین آیة گفت رحمن همیشه بود وعرش مُحْدَث است و عرش مستوی گشت بخواست رحمن.

جعفر بن نصیر را هم ازین آیه پرسیدند گفت علم او بهمه چیز ها راستست علمش بیک چیز بیش نیست زانک بدیگر. [جعفر صادق گفت رضی الله عنه هر که گوید خدا درچیزی است یابرچیزی مشرک بود که اگربرچیزی بود آن چیز وی را برگرفته بودی واگراندرچیزی بودی که از آن چیز بودی نقص بودی واگر ازچیزی بودی نشان آفریدگان بودی] جعفرصادق گوید علیه السلام[3] اندر قول او. ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ

---

۱ - اصل: الکلات

۲ - اصل عربی چنین است: مثلک یصلح ان یکون دالا للامة علی الله یعنی: چون توئی شاید که رهبر امت بخدا باشد.

۳ - اصل: عالم

هر که چنان داند کی این دنو بنفس بود مسافت آنجا اثبات کرد . تدلّی آن بود که نزدیک گردیده بود[1] بانواع معرفت‌ها، نزدیکی و دوری بروی صورت نبندد .

بخط استاد ابو علی رَحِمَهُ الله دیدم که صوفیی را گفتند کو خدای گفت دور بادیا! باعین اَیْن طلب می کنی.

خرّاز گوید حقیقت قرب پاکی دلست از همه چیزها و آرام دل با خدای عزّوجلّ .

ابراهیم خوّاص گوید مردی را دیدم که اورا صرع رنجه میداشت بانگ نماز اندر گوش وی همی گفتم دیوی از اندرون وی آواز داد کی دست بدار تا این را بکشم که او قرآنرا مخلوق گوید .

ابن عطاء گوید، چون خدای حروف رابیافرید او را پنهان داشت چون آدم را بیافرید این سرّ در وی نهاد و هیچکس را از فرشتگان از آن سرّ خبر نداد آن سرّ بر زبان آدم برفت از هر گونه و لغت‌های گوناگون اورا خدای عزّوجلّ صورتها آفرید، آشکارا شد بقول ابن عطاء که حروف مخلوق است .[2] جنید گوید اندر جواب مسائلی که اورا همی رفت که حق یگانه است بعلم غیب، دانست آنچه بود و آنچه خواست بود و آنچه نخواست بود واگر بودی چگونه بودی .

ابن منصور گوید هر که توحید بحقیقت بشناخت لِمَ و کَیْفَ ازاو بیفتاد .

جنید گوید شریفترین و برترین مجلس‌ها نشستن بود بفکرت اندر میدان توحید.

واسطی گوید کی خدای عزّوجلّ هیچیز نیافرید گرامی تر از روح . بدید کرد که روح آفریده است . و مصنّف این کتاب استاد امام رَحِمَهُ الله گوید اندرین حکایت‌ها دلیلست کی اعتقاد پیران متصوّفه موافق بوده است باقول اهل حق اندر مسائل اصول و بدین قدر بسنده کردیم تا آنچه اختیار است از حد اختصار بیرون شده نباید .

---

۱ - اصل : کرد بنده.

۲ - اصل عربی اضافه دارد : و قال سهل بن عبدالله ان الحروف لسان فعل لالسان ذات لانها فعل فی مفعول قال وهذا ایضا تصریح بان الحروف مخلوقة.

فصل

استاد امام رضی الله عنه گوید این فصلها دلیل کند بربیان عقائدمشایخ این طائفه درمسائل توحید که مایاد کردیم برطریق ترتیب. پیران طریقت چنین گفته‌اند درمجموعات ومتفرقات ومصنفات خویش کی حق سبحانه وتعالی موجودیست قدیم وحکیم قادر وعلیم قاصد[1] ورحیم احد وباقی وصمد واوعالمست بعلم، قادر بقدرت، مرید بارادت، سمیع بسمع، بصیر ببصر، متکلم بکلام، حی بحیوة، باقی ببقاء. واورا وصفی[2] است آنرا ید خوانند وهرچه خواهد بیافریند بر تخصیص. واورا وجه است. وصفتی است از صفات ذات وصفات ذات قائم بذات اواست ونگویند غیراو است بلکه صفاتی است ازلی ونعوتی[3] سرمدی و ذات او یک چیز است که با هیچیز نماند ازآفریده‌ها، جسم نیست وجوهر نیست وصفات واعراض نیست، اندر وهم صورة نبندد و بعقل بقدیر نتوان کرد وجهت ومکان بر وی روا نیست. وقت و زمان را بروی گذر نیست و زیادة ونقصان اندر صفات او روا نیست، وهیئت واندازه را بدو راه نیست، و حد ونهایت اورا قطع نکند. محل حوادث نیست، و لون بروی روانیست واورا بمدد کس حاجت نیست، مقدورها ازقدرة اوبیرون نیست، و هیچ آفریده از حکم او رهائی نیابد و هیچ معلوم ازعلم اوغائب نیست، ونه برآنچه کند و آنچه کرد کس را عتاب وملامت رسد بر وی واورا نگویند[4] کجا است وچگونه‌است و وجود اورا ابتداء نتوان گفت تا گویند کی بود و بقاء اومتناهی نیست تا نتوان گفت اجلش سپری شد ونتوان گفت آنچه کرد چرا کرد و علت نیست فعل او را، نگویند چه چیزست که مانندی نیست یا گویند فلانی

۱- ظاهر مطابق متن عربی قاهر.

۲- اصل: دوصفت.

۳- اصل: صفات ازلی ونعوت سرمدی.

۴- اصل: گوید

چیزست وجدا باز توانی کردن بعلامتی ازاشکال، ودید ر اواز مقابله نه و برمقابله نه .
و فعل او بمشاورة نه ؛ او را نامهای نیکوست و صفاتهای بزرگ و آنچه خواهد کند
آنراکه خواهد خوار کند بحکم خویش، واندر پادشاهی او هیچ چیز نرود الا بمراد
او وهیچیز نبود اندر ملکش مگر بقضاء او وهرچه دانست کی بودن ازبودنیها خواست
کی بود وآنچه دانست که نبود ازآنچه بودنش جائز بود خواست کی نبود، آفریدگار
کسب بندگانست اندر خیروشر، پدیدآورنده آنچه هست اندر عالم ازاعیان و آثار،
اندك وبسیاراو وفرستندهٔ رسولان بامتان نه ازآنک بر وی واجب بود وعبادة فرمایندهٔ
بندگان امتان برزبان انبیاء علیهم السلام بدان سبیل کی کس را بر وی بعتاب و ملامت
راه نه وموید کنندهٔ محمد علیه الصلوة والسلام بمعجزهای اشکارا وعلامتهای تابنده
وشکسته کردبهانها ویقین پیداکرد ونگاه دار جمع اسلام پس از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بخلیفتان او . پس نگاه دار حق وناصر او بدانچه آشکارا کرد از حجتهاء دین برزبان
اولیاء . نگاه داشت امتی حنیفی را ازگرد آمدن بر ضلالت و مدد باطل بریده کرد
بدانچه دلیلها پیدا کرد وآنچه وعده کرد حقست از نصرت دین چنانک گفت :
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ .

این فصلها اشارة کند باصل پیران برطریق کوتاهی وتوفیق بخدایست عزوجل .

باب دوم

در ذکر مشایخ این طریقه وآنچه از سیرة و قول ایشان دلیل کند برتعظیم شریعت

بدانید رَحِمَکُمُ الله که مسلمانان پس از رسول صَلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّمَ نام‌نکردند اندر زمانهٔ خویش فاضلترین ایشانرا بنام عَلَم جزصحبت رسول صَلّی‌الله عَلَیْهِ وَسَلَّم از بهر آنکه هیچ نام نبود فاضلتر ازآنکه ایشانرا اصحاب رسول صَلَواتُ الله وَسَلامُهُ عَلَیْهِ خواندند و چون اهل عصر ثانی اندر رسیدند آنرا که با صحابه صحبت کرده بودند تابعین نام‌کردند وآن بزرگترین نامی دیدند . پس آنکه از پس ایشان آمدند أَتْباعِ التابعین خواندند . پس ازین مردمان مختلف شدند ورتبتها جدا باز شد[1] ، پس آنرا که ایشان خاص بودند وعنایت ایشان بکار دین بزرگ بود ایشانرا زهّاد وعبّاد خواندند پس بدعتها ظاهرشد و دعوی کردن پیدا آمد باطریق[2]، هر کسی از هرقومی دعوی کردند کی اندر میان ما ایشان زاهدانند و خاصگان اهل سنّت جدا بازشدند وآنکه ایشان انفاس خویش مشغول نکردندبدون خدای عزّوجلّ

---

۱ ـ اصل : باز .

۲ ـ ظ : میان فرق ، تا مطابق متن عربی باشد .

ونگاهداران دلها خویش از آیندگان غفلت[۱] بنام تصوّف این نام برایشان برفت و باین نام شهره گشتند این بزرگان پیش از آنک سال بر دویست کشید از هجرة . و یاد کنیم نام جماعتی از پیران این طائفه از طبقات اول تا بدین وقت متأخران از ایشان و یاد کنیم سیرتهای ایشان و سخنان ایشان [که دلیل کند][۲] بر اصول ایشان و آداب ایشان اِنْ شاءَ اللهُ تَعالیٰ . ۵

و از ایشان بود **ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور** از شهر بلخ بود و از ابناء ملوك بود . روزی بشکار بیرون آمده بود روباهی برانگیخت یا خرگوشی و براثر آن همی شد هاتفی آواز داد کی ترا از بهر این آفریده اند یا ترا بدین فرموده اند ؛ [پس دگرباره آواز داد از قربوس زین که والله ترا از بهر این نیافریده اند و بدین] نفرموده اند ؛ از اسب فرود آمد . و شبانی را دید از آن پدرش جُبّهٔ شبان فرا ستد ۱۰ جبّهٔ پشمین بود و اندر پوشید و سلاحی کی داشت، فرا وی داد و اندر بادیه شد و بمکه رفت و باسفیان[۳] ثوری صحبت کرد و با فضیل عیاض بشام شد و آنجا فرمان یافت . و از کسب دست خویش خوردی و دروگری و پالیزوانی [یعنی بستانگری] وآنچه بدین ماند . و مردی را دید اندر بادیه ونام مهین حق او رابیاموخت و بدان خدایرا بخواند و خضر را دید علیه السلام گفت برادر من داود ترا نام ۱۵ مهین بیاموخت .

و این از شیخ ابو عبدالرّحمٰن السُلَمی رَحِمَهُ الله سَماع دارم که بدو رسیده بود از ثقات که ابراهیم بشّار گفت که با ابراهیم ادهم صحبت کردم گفتم مرا خبر ده از ابتداء کار خویش و این حدیث بگفت و ابراهیم ادهم بزرگ بود

---

۱ ـ مترجم «طوارق الغفلة» را بدینگونه ترجمه کرده که پارسی آن چنین است : از غفلتی که بدل رسد با بدل درآید .

۲ ـ اصل : آنچه بیداری بود .

۳ ـ اصل : سفین .

أندر باب ورع و از وی حکایت کنند کی گفت طعام حلال خور و بر تو نه قیام شب است و نه روزهٔ روز .

بیشتر دعاء او این بود کی یارب مرا از ذلّ معصیت با عزّ طاعت آر . وبرا گفتند گوشت گرانست گفت ارزان (۱) بکنید ومخرید (۲) .

احمد خضرویه گوید ابراهیم ادهم مردی را دید اندر طواف گفت درجهٔ صالحان نبینی تا عقوبت دنیا اختیار نکنی، در نعمت برخویشتن ببندی و در محنت بگشائی و در راحت ببندی ، و در جهد بگشائی و در خواب ببندی و در بیداری بگشائی و در توانگری ببندی و در درویشی بگشائی . و در امل ببندی و در آراسته بودن مرگ را بیارائی .

ابراهیم ادهم بستانی فرا ستده بود لشکریی بدو بگذشت و انگور خواست از وی ، گفت خداوند مرا نفرموده است ویرا تازیانه بزد سر بر آورد و گفت ده بر سری که بسیار اندر خداوند خویش عاصی شده است مرد عاجز شد و برفت .

سهل بن ابراهیم گوید با ابراهیم ادهم سفر کردم بیمار شدم آنچه داشت بر من نفقه کرد آرزوئی از او خواستم خری داشت بفروخت و بر من نفقه کرد چون بهترشدم گفتم خر کجا است گفت بفروختم گفتم بر چه نشینم گفت یا برادر بر گردن من نشین سه منزل مرا بر گردن همی کشید .

و از ایشان بود **ابوالفیض ذاالنون المصری** نام او ثوبان بن ابراهیم و گویند فیض بن ابراهیم و پدرش نوبی بود . و وفات او اندرسنهٔ خمس و اربعین و ماءتین (۳) بود و یگانهٔ زمان خویش بود اندر زبان این طائفه وعلم ایشان و بورع وحال وادب ،

---

۱ - اصل : ازآن .

۲ - متن عربی اضافه دارد . و انشدنی ذلک .

و اذا غلا شیء علیّ ترکته   فیکون ارخص ما یکون اذا غلا

۳ - اصل : ماتی .

او را غمز کردند بمتوکّل امیرالمؤمنین او را از مصر بیاورد وچون اندر نزدیک وی شد پندش داد متوکّل بگریست و او را عزیز و مکرّم بازگردانید . و متوکّل چنان بود کی اهل ورع را پیش او یادکردندی بگریستی وگفتی چون اهل ورع [را] یاد کنید بشتابید بیادکرد ذاالنّون . و [ذاالنّون] مردی نحیف بود سرخ روی و سپید ریش نبود .

سعیدبن عثمان گوید از ذاالنون شنیدم گفت علامت دوستی خدای عزّوجلّ متابعت کردن دوست خدای است محمّد صلّی الله علیه و سلّم اندر خویها وفعلهای او و بجای آوردن امر وسنّت او .

ذاالنّون را پرسیدند که سفله کیست گفت آنک بخدای راه ندارد و نیاموزد .

یوسف بن الحسین گوید کی اندر مجلس ذاالنون حاضر بودم و سالم مغربی بیامد و گفت یا ابالفیض سبب توبه تو چبود گفت عجائبی بود و طاقت نداری . گفت بحق معبودت برتوکه مرا بگوئی : ذاالنّون گفت خواستم که از مصر بیرون شوم بدیهی از دیههای مصر شوم اندر دشت بخفتم چشم باز کردم خولی [1] دیدم نابینا از آشیانه بیفتاد زمین بشکافت و دوسکُره از آن زمین برآمد یکی زرین و یکی سیمین : اندر یکی کنجد میخورد و اندر یکی آب همیخورد من گفتم اینت عبرت پس برخاستم و بدرگاه شدم تا آنگاه که مرا پذیرفتند .

ابو دجانه گوید از ذاالنّون شنیدم گفت که حکمت اندرمعدهٔ قرار نگیرد کی از طعام پر برآمده باشد .

ذاالنّون را پرسیدند از توبه گفت توبهٔ عام از گناه بود و توبهٔ خاص از غفلت .

و از ایشان بود **ابوعلی الفُضَیْل بن عیاض** و خراسانی بود از ناحیت مرو و گویندکه مولدش بسمرقند بود و بباورد بزرگ شد و وفات وی بمکه بود اندرمحرّم

---

۱ - اصل : خوکی .

سنه سبع و ثمانین ومائه .

فضل‌بن موسی گوید که فضیل عیّاری بود براه زدن میان باورد و سرخس ، و سبب توبهٔ وی آن بود که برکنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها همی شدی بنزدیکی آن کنیزک ، شنید که کسی همی‌خواند . اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ . او گفت یارب گاه آمد و ازآنجا بازگشت آن شب باویرانی شد و گروهی را دید آنجا [از کاروانیان] بعضی گفتند برویم و دیگران گفتند تا بامداد کی فضیل اندر راهست و فضیل توبه کرد و ایشانرا ایمن کرد و آمد بحرم .

فضیل گفتی کی خدای عزّوجلّ چون بندهٔ را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمنش دارد دنیا بر وی فراخ کند .

ابن‌المبارك گوید چون فضیل بمرد اندوه برخاست .

و فضیل گوید اگر همه دنیا برمن عرضه کنند بدان شرط که با من شمار نکنند نزدیک من چون مرداری بود که یکی از شما بوی بگذرد و جامه ازوی نگاه دارد .

فضیل گوید اگر سوگند خورم که من مرائی ام دوستر دارم باز آنک سوگند خورم که نه مرائی ام .

و فضیل گوید دست باز داشتن عمل از بهر مردمان ریا بود وعمل از بهر مردمان شرك بود .

ابوعلی رازی گوید سی‌سال صحبت کردم بافضیل وهرگز ندیدم که بخندید و ندیدم که تبسّم کرد مگر آن روز کی پسرش علی بمرد . و از وی پرسیدم که این چه حال بود گفت خدای دوست داشت که این پسر بمیرد من نیز دوست داشتم آن، بموافقت فرمان وی .

فضیل گفت که چون در خدای عزّوجلّ عاصی شوم اثر آن درخلق چهارپای خود و خادم خود بینم .

و از این طائفه بود **ابومحفوظ معروف‌بن فیروز الکرخی** از جملهٔ پیران بزرگ بود و دعاء او مستجاب بود . بغدادیانرا هر حال کی پیش آید بسر گور وی شوند ودعا

کنند شفا پدیدار آید . وگویند گور معروف تریاکِ آزموده است .

و او از جملهٔ مولایان علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود وفات وی اندرسنه مأتین بود . وگویند اندرسنه احدی [و] مأتین بود و استاد سریّ سقطی بود و او را گفت روزی چون ترا بخدای حاجتی باشد بمن سوگند برو ده .

از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم که پدر و مادر معروف ترسا بودند و او را فرا مؤدّب دادند مؤدّب گفت بگو ثالثُ ثلاثه اوگفت بل هُوَ اللهُ الْواحِدُ . مؤدّبش بزد زخمی بنیرو ؛ و معروف بگریخت و پدر ومادرش همی گفتند کاشکی بازآمدی بر هردین کخواستی موافقت وی کردیمی . پس بر دست علیّ بن موسی الرّضا مسلمان شد و با سرای آمد و در بزد گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین حنیفی ؛ پدر و مادرش مسلمان شدند .

سری سقطی گوید معروف را بخواب دیدم ، چنانک زیر عرش ایستاده بودی حق سُبْحانَهُ و تَعالیٰ فرشتگان را گفتی این کیست گفتند تو بهتر دانی یارب ، از حق تعالی ندا آمد کی این معروف کرخی است که از دوستی من مست شده است و با هوش نیاید الّا بدیدار من .

معروف گفت یکی از اصحاب داود الطّائی مرا گفت نگر دست ازکار باز نداری که آن ترا نزدیک کند برضاء خداوند گفتم چیست آن عمل گفت دوام طاعت خدای و حرمت مسلمانان و نصیحت کردن ایشانرا .

محمّدبن الحسین گوید از پدرخویش شنیدم که کرخی را دیدم بخواب پس از مرگ او . ویرا گفتم خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم بزهد و ورع تو ، گفت نه بقبول [کردن من] پند پسرسمّاک و بر درویشی بایستادن ودوستی درویشان ، و پند پسرسمّاک این بود که معروف گفت بکوفه میشدم ومردی رادیدم و اورا ابن سمّاک گفتند مردمانرا پندهمی داد واندر بیان سخنش همی رفت که هرکه بجملگی ازخدای برگردد خدای بجملگی ازو برگردد . وهرکی با خدای گردد بکلّی ، خدای عزّوجلّ

بر وی برحمت باز گردد ، و همه خلق بازو گرداند و هر کس کی وقتی باز گردد و وقتی بازآید حق سُبْحانَهُ وتَعالیٰ باشدکی وقتی برو رحمت کند. سخن او اندر دل من افتاد و باخدای گشتم وهمه شغلهادست بداشتم مگرخدمت علیّ بن موسی الرّضا و این سخن او را بگفتم ، گفت اگر پند پذیری این کفایتست .

سری السقطی گوید از وی شنیده‌ام این حکایت .

و معروف را گفتند درآن بیماری که بمرد وصیتی بکن . گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه بدهید کی من همی‌خواهم کی از دنیا بیرون شوم برهنه همچنانک درآمدم برهنه .

و مردی سقّا را دید کی همی‌گفت خدای رحمت کناد بر آنک ازین آب خورد . او فراستد و بخورد گفتند نه تو روزه داشتی گفت روزه داشتم ولیکن گفتم مگر دعاء او اندر من رسد .

و ازیشان بود **ابوالحسن سَریّ بن المُغَلِّس السَقَطی** خال جنید بود واستادش بود و شاگرد معروف کرخی بود [و یگانهٔ زمانهٔ خویش بود اندر ورع و حالهای بزرگ از علم وتوحید ابوالعباس مسروق گوید بمن رسیده است که سری سقطی اندر بازار بودی] و معروف روزی همی‌آمد و کودکی یتیم بازو بود گفت این یتیم را جامه کن سری گفت او را جامه کردم شاد شد . معروف گفت خدای دنیا بر تو دشمن کناد و ترا راحت دهاد ازین شغل کی اندراوئی ، از دکان برخاستم و هیچ چیز نبود برمن دشمن تر از دنیا ، و هرچه یافتم از برکت معروف یافتم .

جنیدگوید هرگز ندیدم کس بعبادت سَریّ ، نود و هشت سالش بود وهرگز پهلویش بر بستر نرسیده بود مگر اندر علّت مرگ :

حکایة کنند کی سَریّ گفت تصوّف نامی است سه معنی را و آنست که نور معرفتش نور ورع را فرو نکشد و اندر علم باطن هیچیز نگوید کی ظاهر کتاب برو نقض کند و کرامات او را بدان ندارد کی پرده بازدرد از محارم . وفات او در سنه

سبع وخمسین و مأتین بود .

جنید گوید روزی سری مرا از محبت بپرسید من گفتم گروهی گویند موافقت است و گروهی گفته‌اند ایثارست و چیزهای دیگر گفته‌اند نیز ، سری پوست دست خویش بگرفت و بکشید از دستش برنخاست گفت بعزّة او که اگر گویم این پوست برین استخوان از دوستی او خشک شده است راست گویم پس از هوش بشد و روی وی چون ماه گشت وسَریّ گندم گون بود .

و گفت سی سالست تا استغفار همی‌کنم از یک شکر که کردم گفتند چگونه بود گفت آتش اندر بغداد افتاد کسی مرا خبر آورد که دکان تو نسوخت گفتم الحمدلله و سی سالست تا پشیمانی همی خورم تا چرا خویشتن را از مسلمانان بهتر خواستم .

در حکایة همی آید کی سَریّ گفت اندر روزی چندین بار اندر بینی نگرم از بیم آنک گویم رویم سیاه [شده باشد ازگناهها که از من در وجود آمده باشد][1] سری گوید راهی دانم کوتاه تا بهشت ، گفتند چیست، گفت از کس چیزی نخواهی و هیچ چیز ازکس فرا نستانی و با تو هیچ چیز نبود کی بکسی دهی .

جنید گوید سَریّ گفت میخواهم که بمیرم و ببغداد نباشم گفتند چرا گفت ترسم که گورم فرا نپذیرد و فضیحت شوم .

هم او گوید که سَریّ دعا کردی گفتی یارب هرگاه که مرا عذاب کنی بذلّ حجابم عذاب مکن .

جنید گوید روزی اندر نزدیک سَریّ شدم او را دیدم کی همی گریست گفتم کی چرا می‌گرئی گفت کودکی آمد گفت یا پدر امشب گرم شبی است این کوزه برآویز تا سرد شود خوابم گرفت بخواب دیدم کنیزکی که چنان نباشد بنیکوئی از آسمان فرود آمد گفتم تو کرائی گفت آنرا که کوزه بر نیاویزد تا آب سرد شود وآن کوزه برگرفت و برزمین زد . جنید گفت آن سفالهاء شکسته من دیدم و از آنجا

---

۱ - اصل : گردد که زلتها از من بوجود همی آید .

برنگرفتند تا در زیر خاك مندروس شد .

و از ایشان بود **ابونصربشربن الحارث الحافی** باصل از مرو بود و ببغداد نشستی وفاتش آنجا بود وخواهر زادهٔعلیّ بن خَشْرَم بود وفاة اواندرسنه سبع وعشرین و مأتین بود وکار او بزرگ بود و سبب توبهٔ وی آن بود که اندر راه کاغذی یافت بسم‌الله برو نبشته و پای بر وی همی نهادند ، برگرفت و درمی داشت غالیه خرید و آن کاغذ را مُطَیَّب گردانید و اندر شکاف دیواری نهاد ، بخواب دید که هاتفی آواز داد که یا بشر نام من مُطَیَّب کردی و ما نام تو بویا کردیم اندر دنیا وآخرة .

از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم رَحِمَهُ الله کی گفت بشر بجائی بگذشت و مردمان گفتند این مرد شب هیچ نخسبد و اندر سه شبانروز یکبار روزه گشاید ، بگریست پرسیدند که چرا است این گریستن گفت هرگز شبی تا روز بیدار نبوده‌ام و هرگز روزی روزه نداشته ام که شب بنگشاده ام ولیکن ایزد سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ اندر دل مردمان افکند زیاده از آنک بنده کند بلطف خویش با بندگان خویش . پس بگفت ابتداء حال خویش چنین که ما یاد کردیم .

عبدالرحمن بن ابی‌حاتم گوید بمن رسید که بشر حافی گفت پیغمبرصَلَوٰاتُ‌الله و سَلامُهُ عَلَیه بخواب دیدم گفت دانی کی خدای ترا چرا از اقران تو بزرگتر گردانید ، گفتم نه یا رسول‌الله ، گفت بدانك متابعت کردی سنّت را و حرمت داشتی نیکانرا و برادرانرا نصیحت کردی و یاران مرا دوست داشتی و اهل‌بیت مرا ، اینها ترا بمنزلت ابرار رسانیدند .

بلال خوّاص گوید اندر تیه بنی اسرائیل همی رفتم مردی بامن همی رفت مرا شگفت آمد از وی پس مرا الهام دادند کی این خضرست او را گفتم بحق حق بر تو که بگوئی تا تو کیستی ، گفت برادر تو خضر . گفتم چیزی از تو بپرسم گفت بپرس گفتم اندر شافعی چگوئی ؟ گفت از اوتاد است ، گفتم اندر احمد حَنْبَل چگوئی ؟ گفت از جملهٔ صدّیقان است . گفتم اندر بشر حافی چگوئی ؟ گفت از پس او

چنو نیز نباشد : گفتم بچه پایگاه بود کی دیدار تو یافتم گفت بنیکی‌کردن تو با مادر و پدرخویش .

استاد ابوعلی دقّاق گوید بشر حافی بخانهٔ المعافابن عمران شد و در بزد گفتند کیست [گفت] بشر حافی : دخترکی از آن خانه آواز داد اگر بدو دانگ نعلینی خریدی نام پای برهنگی از تو شدی به بودی .

ابوعبدالله‌بن الجلّا گوید ذاالنّون مصری را دیدم او را عبارة بود و سهل را دیدم و او را اشارة بود و بشر را دیدم اورا ورع بود : اورا گفتند تو بکدام مایل‌تری گفت بشربن الحارث استاد ما است .

و گویند بچندین سال باقلی آرزویش بود و نخورد .

پس مرگ او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه‌کرد گفت خدای مرا بیامرزید و مرا گفت بخور یا آنک برای ما نخوردی و بیاشام | ای آن ا که برای ما نیاشامیدی .

ابوبکر عفّان گوید از بشر شنیدم که چهل سالست تا مرا بریان آرزو همی کند و بهاء آن بدست نیامده است .

بشر را گفتند نان با چه خوریم گفت عافیت یاد کن و نان خورش کن .

بشر گفت حلال اسراف نپذیرد .

بشر را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و یک نیمه از بهشت مرا مباح کرد و مرا گفت یا بشر اگر تا بودی مرا همه سجود بر آتش کردی شکر آن نگزاردی که ترا اندر دل بندگان نهاده بودم .

بشر گوید حلاوت آخرت نیابد آنک دوست دارد کی مردمان ویرا دانند .

و از ایشان بود **ابوعبدالله الحارث‌بن اسد المحاسبی** بی‌همتا بود اندر زمانهٔ خویش بعلم و ورع و معامله و حال و بصری بود وفات او ببغداد بود اندر سنه ثلث و اربعین و مأتین .

گویند هفتاد هزار درم از پدرش میراث ماند ؛ دانگی برنگرفت از بهر آنک پدرش قدری بود و اندر ورع روا نداشت آن برگرفتن ، و گفت روایت درست شده است از پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه که مسلمان از کافر میراث نیابد .

ابن‌مسروق گوید کی حارث محاسبی بمرد و بدرمی محتاج بود و از پدرش بسیار ضیاع باز ماند و هیچیز برنگرفت .

از استاد ابو علی دقاق شنیدم که حارث محاسبی چون دست فرا طعامی کردی که اندر وی شبهت بودی رگی برانگشت وی بجنبیدی و ازآن باز ایستادی .

ابوعبدالله خفیف گوید کی بپنج تن از پیران اقتداء کنید و حال دیگران تسلیم کنید . یکی بحارث بن اسدالمحاسبی و بجنید بن محمد و بابومحمد بن رُوَیم ، و ابوالعباس بن العطاء و عمرو بن عثمان المکی زیرا که ایشان جمع کردند میان عام و حقیقت .

و حارث محاسبی گوید هرکه باطن خویش درست کند بمراقبت و اخلاص خدای عزّوجلّ ظاهر او را آراسته گرداند بمجاهده و اتّباع سنّت .

جنید گوید روزی حارث بمن بگذشت اثر گرسنگی دیدم در وی گفتم یا عم اندر سرای رویم تا چیزی خوریم ، گفت نیک آمد . اندر سرای شدم و چیزکی طلب کردم تا نزدیک وی برم و اندر شب ما را ازعروسی چیزی آورده بودند ، فرا نزدیک وی بردم و لقمهٔ اندر دهان نهاد و ازین‌سوی دهان بازان سو دهان همی برد تا بدیرتی ؛ پس برخاست وآن لقمه در دهلیز بیفکند و بیرون شد و پس ازآن از وی پرسیدم گفت مرا گرسنه بود خواستم که ترا شاد گردانم و دل تو نگاه دارم ولیکن میان من با خدای نشانی است که هیچ طعام که اندر وی شبهت بود بگلوی من فرو نشود و هرچند کوشیدم فرو نتوانستم بردن ، آن طعام از کجا بود گفتم از سرای خویشاوندی [آورده بودند] گفتم امروز اندر سرای شویم اندر شدیم و پارهٔ چند نان بود بیاوردم و بخورد گفت چیزی که آری پیش درویشان چنین آر .

و از ایشان بود **ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی** حال او بزرگ بود یوسف همی گوید که داود طائی بیست دینار میراث یافت بیست سال همی خورد .

استاد ابوعلی دقّاق گفت سبب توبهٔ داود طائی آن بود که روزی اندر بغداد همی رفت ویرا از پیش حمید طوسی براندند باز نگریست حمید را دید داود گفت اُف بر این دنیا که حمید بر تو سابق است بدان درخانه نشست و مجاهدة وعبادت بر دست گرفت .

و دیگر گویند سبب توبهٔ وی آن بود که آواز نوحه گری شنید کی همی گفت :

بایّ خدّیکَ تبدّی البلیٰ وَ ایُّ عینیکَ اذاً سالا

معنی چنین بود که بکدام رویت بود کی آن خاك بپوسانید [1] ، وکدام چشمت بود که نخست بریخت .

وگویند سبب توبه و زهدش آن بود کی گفت باابوحنیفه نشسته بودم وابوحنیفه گفت که یا باسلیمان علم جمع کردی گفتم چه باقی ماندست گفت عمل [2] بدان تنم بـا من منازعت کرد که عزلت گیر ، گفتم با ایشان بنشینم و هیچ سخن نگویم بنشستم یکسال و سخن نگفتم و چون مسئلهٔ فرا رسیدی من بسخن تشنه‌تر بودمی از آنک تشنه بآب و سخن نگفتم آنگاه کارش آنجا رسید کی رسید .

گویند جنید گفت حجّامی داود طائی را حجامت کرد و دیناری بوی داد گفتند این اسراف بود گفت هرکرا مروّة نبود عبادتش نبود .

و همه شب گفتی یارب اندوه یافتن تو اندوهها از دلم بیرون کرد و خواب را از من جدا کرد .

و چون فرمان یافت یکی ازصلحا ویرا بخواب دیدکه همی دوید گفتند چیست گفت اکنون برستهام از زندان ، مرد بیدار شد بامداد بود خبر برآمد که داود طائی

---

۱ ـ باید چنین ترجمه شود : پوسیدگی و تباهی درکدام یک از دوگونهٔ تو پدید آمد .

۲ ـ سب : یا باسلیمان دست افزارمحکم کرده آمد اکنون چه باید کرد کار بند باید بودن .

فرمان یافت .

مردی اندر نزدیک وی شد گفت مرا وصیتی کن گفت مردگان منتظر تواند .

کسی دیگر اندر نزدیک وی شد سبوئی دید آفتاب بر وی افتاده گفت برنگیری از آن آفتاب گفت چون بنهادم آفتاب نبود ازخدای شرم دارم که اندرحظّ نفس خویش سعی کنم. کسی دیگر درنزدیک او شد و بسیار اندر وی همی نگریست ، گفت ندانی که بسیار نگریستن کراهیت دارد همچنانک بسیار گفتن .

ابو ربیع واسطی گوید که داود طائی را گفتم مرا وصیتی کن ، گفت از دنیا روزه فرا گیر ومرگ عید خویش کن و از مردمان بگریز چنانک از شیر گریزی .

و از ایشان بود **ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی** از پیران خراسان بود و او را زبانی بود اندر توکّل و استاد حاتم اصمّ بود .

و سبب توبهٔ او آن بود که وی توانگر زاده بود و بتجارة بیرون شد بترکستان اندرحالت جوانی در بت خانهٔ شد ، خادمی را دید درآن بت خانه سر وموی روی[1] بازکرده بود وجامهٔ سرخ پوشیده ارغوانی[2] شقیق خادم را گفت تو را آفریدگاری است زنده و عالم او را پرستنده و تو بتی را میپرستی که از او نه خیر آید و نه شر . گفت اگر چنین است که تو همی گوئی قادر نیست کی تو را روزی دهد بشهر تو تا تو اینجا نبایستی آمد ، شقیق را از آن بیداری افتاد و طریق زهد پیش گرفت .

وگویند سبب توبهٔ او آن بود که قحطی افتاد و مردمان اندوهگن بودند ، بنده ای را دید که بازی همی کرد گفت یا غلام چیست این نشاط و مردمان چنین اندوهگن ، غلام گفت مرا از آنچه که خواجهٔ مرا دیهی است خاص او را ، و چندانک او را باید از آنجا ارتفاع یابد . ما را بی برگی نباشد ، او را بیداری افتاد ،

---

۱ ـ ظ : موی سر و روی .

۲ ـ مب : خادمی را دید که آن بت همی پرستید ، سر و ریش سترده و جامهٔ سرخ پوشیده ارغوانی .

گفت اگر او را خداوندی است کی دیهی دارد این غلام بدان خداوند خویش چنان می‌نازد و درویش است ، خداوند من توانگر است انده روزی بردن هیچ معنی ندارد .

حاتم اصم گوید شقیق توانگر بود و جوانمرد و با جوانان رفتی و علی بن عیسی‌بن ماهان امیر بلخ بود وسگ شکاری دوست داشتی سگی گم شد او را گفتند ۵ که نزدیک مردی است و آن مرد همسایهٔ شقیق بود ، او را بیاوردند و بزدند ، مرد بسرای شقیق شد و پناه بوی برد شقیق بنزدیک امیر شد . گفت دست از این بدارید کی سگ من دارم و تا سه روز دیگر سگ باز آورم مرد را رها کردند ، شقیق باز - گشت اندوهگن از آنچه گفته بود ، چون سه روز بگذشت مردی از بلخ غائب بود باز آمد سگی یافته بود قلاده بر گردن وی ، گفت بهدیه نزد شقیق برم که او مردی ۱۰ جوانمرد است ، سگ نزدیک شقیق آورد و نگریست سگ امیر بود ؛ شاد شد و سگ بنزدیک امیر برد و از آن ضمان بیرون آمد و بیداری ویرا بدیدار آمد و توبه کرد و راه زهد گرفت .

حاتم اصم گوید با شقیق بودیم اندرمصاف بجنگ ترکان و روزی صعب بود وهیچیزنتوانست دیدن مگرسر کسی می افتاد ونیزها و شمشیرها می‌شکست و پاره‌پاره ۱۵ همی شد شقیق مرا گفت خویشتن را همی چون بینی یا حاتم امروز مگر پنداری که دوش [است] [1] که با زن خفته بودی ، گفتم نه گفت بخدای کی من تن‌خویشتن را هم چنان می پندارم که دوش تو بودی با زن اندر بستر و اندر پیش هردو صف بخفت و سپر بالین کرد و اندر خواب شد چنانک آواز خواب او بشنیدم شقیق گفت خواهی کی مرد بشناسی اندر نگر تا بوعدهٔ خدای ایمن‌تر بود یا بوعدهٔ مردمان . ۲۰

و هم او گوید که پرهیز مرد بسه چیز بتوان دانست بگرفتن و منع کردن

۱ - متن عربی چنین است : مثل ما کنت فی‌اللیلة التی زفت الیک امراتک . یعنی مانند آن شب است که با زن عروسی کردی .

و سخن گفتن .

و ازین طایفه بود **ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی** وجدّش گبری بود ومسلمان شد و ایشان سه برادر بودند آدم ، وطیفور و علی ، و همه زاهدان و عابدان بودند .
و ابویزید بزرگترین ایشان بود و حال [1] ، وفاة وی اندر سنه احدی وستین و مأتین
۵ بود وگویند اربع و ثلثین و مأتین بود .

و ابویزیدرا پرسیدندکه بچه یافتی این پایگاه را ، گفت بشکمی گرسنه وتنی برهنه.

و ابویزید گوید سی سال اندر مجاهدة بودم و هیچیز نبود برمن سختر از علم و متابعت کردن آن ، و اختلاف علماء رحمتست مگر اندر تجرید توحید .

وگویند ابویزید از دنیا بیرون نشد تا قرآن حفظ بنکرد ، وکسی پدیدار آمد
۱۰ اندر عهد ابویزید و مردمان او را بسیار زیارت کردندی و خبر او مشهور گشت اندر جهان ، عمّی بسطامی گوید که ابویزید مرا گفت برخیز تا این مرد را ببینیم که دعوی ولایت همی کند گفت رفتیم تا بنزدیک آن مرد چون از خانه بیرون آمد روی فرا قبله کرد و آب دهن بینداخت [بویزید هم از آنجا باز گشت و بروی سلام نکرد] گفت هرکه ادبی از آداب رسول صَلَّیٰاللهُ عَلَیْهِ بروی بخلل باشد او
۱۵ بر هیچ چیز نباشد .

و هم این عمّی روایت کندکی ابویزید گفت اندیشه همی کردم که از خدای تعالی بخواهم که کفایت گرداند مرا مؤنت زنان و مؤنت شکم پس گفتم چون روا باشد مرا این خواستن از خدای تعالی و پیغامبر صَلَّیٰاللهُ عَلَیْهِ وسلّم نخواست من نیز نخواهم پس خدای تعالی مرا کفایت کرد ، اگر زنی بینم یا دیواری هردو
۲۰ یکسان است .

هم عمّی بسطامی گوید که از پدر خویش شنیدم که پرسیدم ابویزید را از ابتدای حال و زهدش گفت زهد را قیمتی نیست گفتم چرا ، گفت زیرا که من سه

---

۱ ـ ظ : بحال .

روز زاهدی کردم و روز چهارم از زهد بیرون آمدم ؛ اوّل روز زاهد بودم اندر دنیا و هرچه اندر وی است و دیگر روز اندر آخرت زاهد شدم و هرچه در وی است و روز سیم زاهد شدم اندر هرچه بیرون خدای است جلّ جلاله روز چهارم هیچیز نمانده بود مرا مگر خدای عزّ وجلّ . هاتفی گفت یا بایزید طاقت ما نداری گفتم مراد من این است بگوشم آمد کی گوینده گوید یافتی یافتی .

ابویزید را گفتند چه سختتر بود از آنچه دیدی اندر راه باری تعالی[1] گفت صفت نتوان کرد گفتند چه آسان تر بود گفت این بتوان ، گفت تن خویش بطاعتی خواندم فرمان نبرد یکسال آبش ندادم .

ابویزید همی گوید سی سالست تا نماز همی کنم و اعتقادم اندر نفس بهرنماز چنان بوده است کی من گبرم و زنّار بخواهم بریدن .

و از ابویزید حکایت کنند که او گفت اگر کسی را بینی که ازکرامات اندر هوا همی پرد مگرغرّه نشوی بوی تا او را نزدیک امر و نهی چون یابی ونگاه داشت حدود وگزاردن شریعت .

و از ابویزید همی آید کی شبی برباط شد تا خدای تعالی یاد کند بر بام رباط تا بامداد خدایرا یاد نکرد ، از وی پرسیدند گفت سخنی رفته بود بر زبانم در حال غفلت ، یادم آمد شرم داشتم که خدای تعالی را یاد کنم در آن حال .

و از این طایفه بود **ابومحمّد سهل بن عبدالله التُستَری** یکی بود از امامان قوم و او را در آن وقت همتا نبود اندر معاملات و ورع و صاحب کرامات بود و ذاالنّون مصری را دیده بود بمکّه ، آنگه که بحجّ شد ، وفات وی چنانکه گویند اندرسنه ثلاث و ثمانین و مأتین بود .

سهل گفت من سه ساله بودم و مرا قیام شب بودی و اندر نماز خال خویش محمّدبن سوار می‌نگریستمی و وی را قیام شب بودی و بسیار بودی که گفتی یا سهل بخسب که دلم مشغول همی داری .

محمد[۱] بن الواصل البصری گوید که از سهل شنیدم گفت کی خال مرا گفت یاد نکنی آن خدایرا کی ترا بیافرید گفتم چگونه یادکنم گفت بدل بگوی آنگاه که اندر جامهٔ [خواب] از این پهلو برآن پهلو گردی چنانکه زبانت نجنبد اَللهُ معی اَللهُ ناظرٌ الیّ اَللهُ شاهدی گفت بچند شب آن همی گفتم پس او را خبر دادم گفت هرشب هفت بار بگو: بگفتم پس او را خبر دادم گفت هرشب یازده بار بگوی آن همی گفتم حلاوتی اندر دلم فرا دید آمد چون سالی برآمد خالم گفت نگاه دار آنچه تو را آموختم و دائم برآن باش تا اندر گور شوی که اندر دنیا و آخرة ترا آن بر دهد و سالها بگذشت وهمان همی گفتم حلاوة اندر سرّ من پدیدار آمد ، پس خالم گفت یا سهل هرکه خدای با او بود و وی را بیند از معصیت او بباید پرهیزید ، پس خلوت اختیارکردم و مرا بدبیرستان فرستادند گفتم که ترسم که همّت من پراکنده شود با معلّم شرط کنید برآنک ساعتی بنزدیک وی باشم وچیزی بیاموزم دیگربرخیزم آنگاه بدبیرستان شدم و قرآن بیاموختم و شش ساله بودم یا هفت ساله و صوم الدّهر داشتمی و قوت من نان جوین بودی ، بدوازده سالگی مرا مسئلهٔ افتاد و سیزده ساله بودم که اندر خواستم که مرا ببصره فرستند تا این مسئله بپرسم بیامدم و بپرسیدم و هیچ کس از علماء بصره جواب نداد بعبّادان آمدم نزدیک مردی او را ابوحبیب حمزة بن عبدالله العبّادانی گفتند از وی بپرسیدم جواب داد و بنزدیک وی بایستادم یکچندی وفایدهائی بود مرا ازسخن وی و آداب وی پس با تستر آمدم و قوت خویش با آن آوردم که مرا بدرمی جو خریدند و بآس[۲] کردند و نان پختند و هرشب وقت سحرگاه بیک وقیه روزه گشادمی بی نان و خورش و بی نمک ، آن درم مرا سالی بسنده بود پس عزم کردم که هرسه شب یکبار روزه گشایم و فرا پنج روز بردم ، پس [فرا] هفت روز بردم پس فرا بیست و پنج روز بردم و بیست سال براین بودم پس

۱ - متن عربی : عمر بن الواصل .

۲ - اصل : باس .

سیاحت کردم چندین سال پس با تستر آمدم و شب تا روز قیام کردمی .

نصربن احمد گوید که سهل گفت هر عمل کننده که عمل کند نه باقتدا اگر طاعت بود و اگر معصیت همه راحت نفس بود و هر فعل کی کند باقتدا همه عذاب نفس بود .

و از ایشان بود ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیّة الدارانی [۱] ازدیهی‌ازدیههای ۵ دمشق بود وفات او اندر سنهٔ خمس عشر ومأتین بود .

احمد بن ابی‌الحَواری گوید کی از ابوسلیمان شنیدم که گفت هرکه اندر روز نیکوئی کند اندر شب مکافات یابد و هرکه اندر شب نیکوئی کند اندر روز مکافات یابد و هرکه بصدق [از] شهوتی دست بدارد خدای تعالی شهوة از دلش ۱۰ ببرد و خدای کریمتر از آنست که [از] شهوتی بران او دست بداری آن دلرا دیگر باره بدان شهوة عذاب کند .

هم از وی روایت کند کی هرگاه که دوستی دنیا اندر دلی قرارگرفت دوستی آخرة از آن دل برفت .

از جنید همی آید که از ابوسلیمان شنیدم که بسیار بود که چیزی اندر دلم ۱۵ افتد از نکتهٔ قوم بچند روز فرا نپذیرم الّا بدو گواه عدل از کتاب و سنّت .

و ابوسلیمان گفت فاضل‌ترین کارها خلاف نفس است و هرچیزی را علامتی است و علامت خذلان دست بداشتن گریستن است .

ابوسلیمان گوید هرچیزی را زنگاری است و زنگاردل سیر بخوردن است .

هم او گوید کی هرچه ترا از خدای باز دارد از اهل و مال و فرزند شوم بود .

۲۰ ابوسلیمان گوید شبی سرد اندر محراب بودم و از سرما آرامم نبود و من یکدست پنهان کردم از سرما و دیگر دست فرا بیرون کرده ، اندر خواب شدم هاتفی مرا آواز داد که یاباسلیمان آنچه روزی این دست بود کی بیرون کرده بود بوی دادیم

---

۱ - اصل : الدارانی .

اگر آن‌دست دیگر بیرون بودی روزی خویش بیافتی ، سوگند خوردم که هرگز نیز دعا نکنم مگر دو دست بیرون کرده بسرما و گرما .

ابوسلیمان گوید وقتی خفته ماندم و ورد من خوانده نیامد. حوری دیدم مرا گفت همی خسبی و پانصد سالست تا مرا می‌پرورند از بهر تو درین پردها .

۵ احمدبن[ابی] الحواری[1] گوید روزی بنزدیک ابوسلیمان شدم و وی همی گریست گفتم چرا می‌گرئی گفت یا احمد چرا نگریم شب تاریک شد وچشمها بخفت ودوست بدوست رسید ، و اهل محبّت بپای ایستادند و اشک چشم ایشان میرود و اندر محرابها همی‌چکد. جلیل‌سبحانه جبرئیل را ندا میکند که یا جبرئیل من می‌بینم آنرا که از سخن من لذّة همی یابند و بذکر من براحت همی باشند ؛ من مطّلعم بخلوتهای

۱۰ ایشان و نالهٔ ایشان همی شنوم و گریستن ایشان همی بینم یا جبرئیل چرا آواز ندهی کی این گریستن چیست هرگز دیدی دوستی کی دوستان خویش را عذاب کند یا اندرکرم من سزد که ایشانرا بحضرت آرم تا مرا خدمت کنند آنگاه ایشانرا عذاب کنم. سوگند یاد کنم بعزّت خویش کی چون روز قیامت بود حجاب از چشم ایشان بردارم تا بمن می‌نگرند بیچون و بی چگونه .

۱۵ و ازین طائفه بود **ابوعبدالرّحمن حاتم بن‌عنوان** وگویند حاتم بن یوسف الاصّم از بزرگان و پیران خراسان بود و شاگرد شقیق بود واستاد احمد بن خضرویه وگویند کر نبود لیکن خویشتن کر ساخت و آن نام برو برفت .

و از استاد ابوعلی شنیدم که وقتی زنی بنزدیک وی آمد تا چیزی از وی بپرسد . اتّفاق چنان افتاد کی اندر آن وقت آوازی از آن زن بیامد خجل شد چون

۲۰ در سخن آمد حاتم گفت آواز بردار و چنان فرا نمود که وی کر است ، آن زن شاد شد و آن زن آن خبر شایع کرد که وی نشنود و نام اصّم بر او برفت .

حامد لفّاف گوید از حاتم اصّم شنیدم که هیچ روز نبود که شیطان گوید مرا

---

۱ - اصل ، مب : احمدبن الحواری .

چه خوری و چه پوشی و کجا نشینی من گویم مرگ خورم و کفن پوشم و بگور نشینم .

با حاتم گفتند تو را چه آرزوست گفت روزی تا شب عافیت ، گفتند نه همه روزها عافیت است گفت عافیت من آنست کی آنروز اندر خدای عاصی نشوم .
و از حاتم حکایت کنند ، گفت اندرغزا بودم ترکی مرا بگرفت و بیفکند تا بکشد دلم مشغول نشد ، منتظر همی بودم تا چه حکم کرده است ، وی کاردی همی جست ناگاهان وی را تیری آمد و کشته شد از من باز افتاد و من برخاستم .

اندر حکایة همی آید کی حاتم گفت هرکی اندر این مذهب آید چهار گونه مرگش بباید چشید مَوْتُ الْاَبْیَض ، وآن گرسنگی است ؛ ومَوْتُ الْاَسْوَد وآن احتمال بود و بارکشیدن خلق ، ومَوْتُ الْاَحْمَر وآن عمل بود ومخالفت هوی ، و مَوْتُ الْاَخْضَر [و آن] مُرَقَّع داشتن یعنی جامهٔ پاره پاره برهم دوخته .

واز ایشان بود **ابوزکریّا یحیی بن معاذالرّازی الواعظ** بی‌همتا بود اندر بارهٔ[1] خویش و زبانی داشت اندر رجا بدان مخصوص و بسخن معرفت و ببلخ شد و آنجا بایستاد و از آنجا باز نشابور آمد و آنجا فرمان یافت اندر شهور سنه ثمان و خمسین و مأتین .

احمد بن عیسی گوید که از یحیی شنیدم گفت زاهد چون بود آنکک او را ورع نبود ، متورّع باش از آنچه ترا نیست پس زاهد شو .

و هم از وی روایت کنند که گفت گرسنگی تائبان تجربت بود و گرسنگی زاهدان سیاست بود و گرسنگی صدّیقان تکرّم بود .

یحیی گوید فوت سختر بود از موت کی فوت بریدن بود ازحق وموت بریدن بود از مخلوقات .

---

۱ - چنین است در « اصل » و « مب » و باید چنین باشد : در زمانهٔ خویش . زیرا در متن عربی بدینگونه است : نسیج وحده فی وقته .

یحیی گوید زهد سه چیز است اندکی [1] و خلوت و گرسنگی .

و هم یحیی گوید خویشتن بهیچیز مشغول مدار مگر بدانچه [وقت] بدان اولی‌تر بود .

یحیی ببلخ سخن گفت اندر فضل توانگری بر درویشی و سی هزار درمش دادند ؛ یکی از پیران گفت خدای برکت مکناد او را درین مال و بیرون آمد تا بنشابور آید قطعش افتاد و مال ببردند .

الحسن بن علّویه گوید کی از یحیی شنیدم که هرکی خیانة کند اندر سرّ خدای [2] پرده اش بدرد بآشکارا .

علی بن محمد گوید از یحیی شنیدم که گفت ترکیت بدان کردن عیب بود بر تو ودوستی ایشان ترا عیب بود بر تو و خوار بود بر توآنکٔ محتاج بود نزد تو [3] .

و ازین طایفه بود **ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی** از پیران بزرگ بود از خراسان و با ابوتراب نخشبی صحبت کرده بود ، بنشابور آمد و ابوحفص را دید پس ببسطام شد بزیارهٔ ابویزید و اندر فتوّة بزرگ بود و ابوحفص گفت هیچ کس ندیدم بهمّت بزرگتر و اندر احوال صادق تر از احمد خضرویه .

بایزید گوید استاد ما احمد است .

محمّدبن حامد گوید نزدیک احمد خضرویه بودم بوقت نزع و نود و پنج سالش بود ومسئله از وی پرسیدند چشمهاء او پرآب شد وگفت نود و پنج سال است تا دری همی کوبم اکنون باز می گشایند ندانم که بسعادت بازگشایند یا بشقاوة و مرا وقت این کجا است و هفتصد دینار وامش بود و غریمان وی نزدیک وی بودند گفت

۱ – ترجمهٔ « القلة » است یعنی اندکی مال .

۲ ظ : خدایرا . تا موافق باشد با متن عربی : من‌خان‌الله فی‌السر .

۳ – « مب » بجای این روایت چنین آورده است : علی‌بن محمد گوید از یحیی شنیدم که گفت هرکه خدای را باشد خدای تعالی او را باشد .

اَللّهُمَّ یارب ، رهن مال نزدیک خداوندان مال من بودم و تو از ایشان باز میستانی تو این وام بگزار هم در ساعت یکی در بکوفت و گفت وام خواهان احمد کجا اند و از وام ایشان [1] بگزارد پس جان تسلیم کرد . وفات وی اندر سنهٔ اربعین ومأتین بود و احمد خضرویه گوید هیچ خواب نیست گرانتر از شهوت [2] و هیچ بندگی نیست سخت‌تر [3] از شهوة و اگر نه گرانی غفلت بودی شهوة بر تو ظفر نیافتی .

و از این طایفه بود **ابوالحسن احمدبن احمدبن ابی‌الحواری** از اهل دمشق بود وصحبت سلیمان دارائی [4] کرده بود و وفات وی اندر سنهٔ ثلثین ومأتین بود .

جنید گوید که احمد بن الحواری [5] شاهسپرم شاهست [6] .

وهم او گفتی هر که بدنیا نگرد بنظر ارادة و دوستی آن ، خدای عزّوجلّ نور یقین و زهد از دلش بیرون کند .

و هم او گوید کی هر که عملش بمتابعت سنّت نبود باطل بود .

و از وی همی آید کی هیچکس [7] گریستن نیست فاضلتر از گریستن بنده بر آنچه بر وی فوت شده باشد از وقتهای او بر ناموافقی .

احمد گوید خدای هیچ بنده را مبتلا نکرد بچیزی سختر از غفلت [و سختی دل] .

و از این طایفه بود ابوحفص **عمربن سلم** [8] **الحدّاد** از دیهی بود که آنرا

---

۱ - مب : و وام وی همه .

۲ - ظ : غفلت ، تا مطابق متن عربی باشد .

۳ - اصل : بنده تر .

۴ - ظ : بوسلیمان دارانی مب : بوسلیمن دارانی .

۵ - ظ : ابی‌الحواری .

۶ - ظ : شام است ، تا موافق باشد با متن عربی : ریحانة الشام .

۷ - مب : هیچ .

۸ - متن عربی : مسلمة .

گوژدآباد خوانند بر دروازهٔ نشابور برراه بخارا ، و یکی بود ازجملهٔ امامان وسادات وفات وی اندر شهور سنه ستّ و ستّین و مأتین بود .

و ابوحفص گوید از معصیت کفر افزاید چنانک از تب مرگ افزاید [1].

و ابوحفص گوید چون مرید را بسماع میل بود بدانک اندر وی از بطالت بقیّتی ماندست .

و هم اوگوید نیکوئی ادب ظاهر عنوان نیکوئی ادب باطن بود .

هم او راست که گفت جوانمردی انصاف بدادنست و انصاف ناخواستن . ابوعلی الثّقفی گوید کی ابوحفص گفت هرکی افعال و احوال خویش برنسنجد بهروقت بمیزان کتاب و سنّت و خواطر خویش را متّهم ندارد او را از جملهٔ مردان مشمر .

و از ایشان بود ابوتراب عسکربن الحُصَیْن النّخشبی صحبت حاتم اصمّ کرده بود و صحبت ابوحاتم عطّار بصری و وفات وی اندر سنهٔ خمس و اربعین و مأتین بود .

و گویند [ببادیه فرمان] یافت و ددگان او را بگزیدند [2] .

ابن جلّا گوید ششصد پیر را دیدم و اندر میان ایشان هیچ بزرگتر از چهار تن نبود اوّل ابوتراب نخشبی . و ابوتراب گوید قوت درویش آن بود که یابد و لباس وی آنقدر که عورت بپوشد و هرجای که فرود آید مأویٰ وی باشد .

ابوتراب گوید چون بندهٔ صادق بود اندر عمل حلاوة بیابد پیش از آنکه آن

---

۱ – چنین است درهمهٔ نسخ ومتن‌عربی بدینگونه است : المعاصی بریدالکفر کما ان الحمی برید الموت. یعنی نافرمانی نمودار وخبررسان کفر است چنانکه تب پیش‌آهنگ مرگست وگویا نسخه‌ای که نزد مترجم بوده غلط بوده است یعنی « یزید» بجای « برید».

۲ – مب : بخوردند . وآن مخالف متن عربی است : نهشته السباع .

آن عمل بکند[1] ، چون اخلاص بجای آرد اندر آن حلاوة آن بیابد آنوقت که عمل بکند .

اسماعیل بن نُجَیْد گوید ابوتراب نخشبی چون از اصحاب خود چیزی دیدی که کراهیت داشتی اندر مجاهدت افزودی و توبه کردی بنوی وگفتی بشومی من اندرین بلا افتاد زیرا که خدای میگوید اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ .

اسمعیل بن نجید گوید از وی شنیدم که گفت هرکه اندر خانقاهی بنشست سؤال کرده ، و هرکی از شما مرقّعی بپوشید سؤال کرده ، و هرکه از مصحفی قرآن برخواند بدیدار مردمان تا بشنیدند قرآن خواندن او ، این همه سؤال بود .

هم از وی روایت کنند کی ابوتراب گفت میان من باخدای عهدی است ، آنک چون دست بحرامی دراز کنم از آن بازکشد مرا .

ابوتراب روزی بیکی نگریست از شاگردان خویش دست بخربزه پوستی دراز کرده بود وسه روز گرسنگی کشیده بود . ابوتراب گفت دست بخربزه پوست می‌دراز کنی تو تصوّف را نشائی تا بازار باید شدن ترا .

یوسف بن الحسین گوید از بوتراب شنیدم که هرگز نفس من هیچ آرزوئی نخواست الّا یک بار از من نان و خایه خواست و من اندر سفر بودم از راه بتافتم و بدیهی رسیدم مردی اندر من آویخت وگفت این با دزدان بوده است ومرا بیوکندند وهفتاد چوب بزدند و مردی ایستاده بود بر زبر سر من ، بانگ کرد که این ابوتراب نخشبی است از من بحلی خواستند و عذر خواستند وآن مرد مرا بسرای خویش برد و نان و خایه آورد ، گفتم نفس خویش را بخور پس از آنک بدین سبب هفتاد تازیانه خوردی .

---

۱ - مب : حلاوت نیابد از پیش ما عمل نکند . و آن برخلاف متن عربی است : وجد حلاوته قبل ان یعمله .

ابن جلا گوید ابوتراب اندر مکّه آمد و خوشروی بود (۱) گفتم طعام کجا خوردی گفت خوردنی ببصره . و دیگر به نباج ، و دیگر اینجا .

و از این طایفه بود **ابومحمد عبدالله بن خُبَیْق** گوید (۲) از زهّاد متصوفه بود و بابوسف اسباط صحبت کرده بود ، اندر اصل کوفی بود ولیکن بانطاکیه نشستی .

فتح گوید نخست دیدار که عبدالله خبیق را دیدم گفت یا خراسانی چهار بیش نیست ، چشم است و زبان و دل وهوا ، بچشم بجائی منگر که نشاید ، و بزبان چیزی مگو که خدا اندر دل تو بخلاف آن داند ، و دل نگاهدار ازخیانة وکین برمسلمانان ، و هوا نگاهدار از شر ، هیچ چیز را مجوی بهوا (۳) چون این چهار خصلت در تو نباشد خاکستر برسر کن کی بدبخت شدی .

عبدالله‌بن خبیق گوید اندوه مدار مگر از بهر چیزی کی فردا ترا مضرّت باشد از آن و شاد مباش الا بچیزی که فردا ترا شاد کند .

ابن‌خبیق گوید که دور شدن بندگان از راه حق دلها از ایشان وحشی شود (۴) و اگر ایشان را انس بودی باخدای همه چیزی را با ایشان انس بودی .

هم او گوید نافع ترین خوفها آن بود کی ترا از معصیت باز دارد و نافع ترین امیدها آنست که کار برتو آسان گرداند .

هم او راست کی هر که باطل بسیار شنود حلاوة طاعت اندر دلش بکشد .

و از ایشان بود **ابوعلی احمدبن عاصم الانْطاکی** از اقران بشربن الحارث‌بود

---

۱ – اصل : بودم .

۲ – لفظ « گوید » زائد است .

۳ – مب : وهوا نگهدار چنانک اندر سر هیچ چیز را نجویی بهوا . و اصل مطابق متن عربی است .

۴ – ظ : کند . مب : رمیده ترین بندهٔ از بندگان خدای تعالی آن بود که بدل وحشی‌تر بود . که خلاف متن عربی است ; وحشة العباد عن‌الحق اوحشت منهم القلوب .

و سری و حارث محاسبی را دیده بود و ابوسلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست وی .

احمدبن عاصم گوید کی چون صلاح دل جوئی یاری خواه بنگاهداشت زبان .

و هم او راست گفت خدای همی گوید : اِنَّمَا اَمْوالُکُم وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ ، ما فتنه زیادة همی کنیم . ۵

و ازین طایفه بود **ابوسری منصوربن عمّار** از مرو بود از دیه دندانقان وگویند از بوشنج بود ، ببصره مقیم بود و از واعظان بزرگ بود .

منصوربن عمّار گوید هرکی از محنت دنیا جزع کند آن مصیبت با دین وی گردد . ۱۰

وهم اوگوید نیکوترین لباس بنده تواضع بود و شکستگی و نیکوترین لباس عارفان تقوی بود و خدای تعالی همی گوید وَلِبَاسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ .

گویند سبب توبهٔ او آن بود کی اندر راه کاغذی یافت برو نبشته بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ برداشت وجائی نیافت که آنجا بنهادی آن بخورد در شب بخواب دید کی درحکمت برتوگشاده گردید بحرمتی که تو داشتی آن رقعه را . ۱۵

ابوالحسن شعرانی گوید منصور عمّار را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا گفت توئی منصور عمّار گفتم آری یا رب گفت توئی که مردمان را اندر دنیا زاهد گردانیدی و خود رغبت کردی اندر وی گفتم چنین است ولیکن هیچ مجلس نکردم الّا که ابتدا بثناء توکردم پس از آن بصلوات دادن بر پیغمبر تو صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سدیگر نصیحت کردم بندگان ترا ؛ گفت راست گوید کرسی بنهید تا برمن حمد گوید اندر آسمان پیش فرشتگان من چنانکه اندر زمین تمجید من گفت پیش بندگان من . ۲۰

و از این طایفه بود **ابوصالح حَمْدون بن احمدبن عمارة القصّار** نشابوری بود

و مذهب ملامت از وی پراکنده شد بنشابور ، صحبة محمّدبن سلم‌البادروسی [1] کرده بود و صحبت ابوتراب نخشبی ، وفات وی اندر سنهٔ احدی و سبعین و مأتین بود .

حمدون‌را پرسیدند که روا بود مرد را سخن گفتن وا مردمان گفت چون متعیّن گردد بر وی اداء فریضهٔ از فرایضهای خدای اندر علم وی یا ترسد کی کسی اندر بدعت هلاك شود امید آنک خدایش برهاند .

هم او گوید هر کی پندارد کی نفس او بهتر است از نفس فرعون کبر آشکارا کرده باشد .

هم او راست گفت تا بدانسته‌ام که سلطان را فراست بود اندر اسرار هرگز بیم سلطان از دلم خالی نبوده است .

هم او گوید هرگاه که مستی به‌بینی نگر وی را عیب نکنی [2] کی نباید که بدان گرفتار گردی .

عبدالله منازل گوید ابوصالح را گفتم مرا وصیّت کن گفت تا توانی از بهر دنیا خشم مگیر .

وی را دوستی بمرد و بر بالین وی بود چون او فرمان یافت چراغ بکشت گفتند اندرین وقت چراغ زیادة کنند گفت تا اکنون روغن چراغ آن او بود . اکنون نصیب ورثه است .

حمدون گوید هر کی اندر سیرت سلف نگرد تقصیر خویش بیند و واماندگی از درجهاء مردان .

---

۱ - مب : محمدبن سالم یافته بود . متن عربی : سلمان الباروسی .

۲ - مب : مستی‌را بینی که بد رسمی کند نگر او را عیب نکنی . ومتن عربی چنین است : اذا رأیت سکرانا فتمایل لئلا تبغی علیه . یعنی هرگاه مستی را بینی روی برتاب و درگذر که مبادا براو بزبان یا عمل زتوستم رود .

هم او راست گفت هرچه خواهی که پوشیده بود از تو آنرا بر هیچ کس آشکارا مکن .

و از این طایفه بود ابوالقاسم الجُنَیْدبن محمّد. سیّد این طایفه [1] است و امام ایشان بود اصل وی از نهاوند بود و مولد وی بعراق بود و پدرش آبگینه فروش بود قواریریش ازاین گفتندی وفقیه بود. برمذهب ابوثور بود وصحبت سَرِیّ وحارث محاسبی کرده بود وآن محمدبن علی القصّاب [2] وفات وی اندر سنه سبع و تسعین و مأتین بود .

جنید را [3] پرسیدند کی عارف کیست گفت آنک از سرّ تو سخن گوید و تو خاموش باشی .

و هم اوگوید ما تصوّف از قیل وقال نگرفتیم از گرسنگی [یافتیم] ودست بداشتن آرزو و بریدن ازآنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آراسته بود .

جُرَیْری گوید از جنید شنیدم که مردی را همی گفت کی او ذکر معرفت میکرد کی اهل معرفت بخدای عزوجل بجایگاهی رسند کی بترک حرکات بگویند از باب برّ و تقرّب بخدای عزوجل . جنید گفت این قول گروهی باشد که بترک اعمال بگویند واین بنزدیک من منکراست وآنک دزدی کند و زنا کند نکوحال تر بنزدیک من از آنک این گوید و عارفان بخدای تعالی کارها از خدای تعالی فراگیرند و اندر آن رجوع بازوکنند و اگر من هزار سال بزیم از اعمال یک ذرّه کم نکنم مگر مرا از آن باز دارند .

جنید گوید تا توانی منقولات خانه سفالین ساز [4] .

---

۱ ـ مب : طریقت .

۲ ـ اصل . قصار .

۳ ـ اصل : جنید گوید او را .

٤ ـ اصل : اگر توانی که اوانی خانهٔ خویش جز سفال نباشد بکن .

جنید گوید راهها همه برخلق بسته‌اند مگر آنکه براثر رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم رود .

ابوعمرو انماطی گوید از جنید شنیدم که اگر صادقی بهزارسال با خدای گردد پس یک لحظه ازو برگردد آنچ از وی گذشت بیش از آنست کی بیافت .

جنید گوید هر کی حافظ قرآن نباشد و حدیث ننوشته باشد بوی اقتدا مکنید کی علم ما مقیّد است بکتاب و سنّت .

ابوعلی رودباری گوید جنید گفت کی مذهب ما برکتاب و سنّت بسته است .

جنید گوید که علم ما بحدیث پیغمبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم بستست .

علی ابن ابراهیم الحدّاد گوید حاضر بودم بمجلس ابوالعباس سُرَیج سخنها همی گفت در فروع و اصول کی من عجب بماندم ازان چون آن اندر من بدید گفت دانی ازکجاست گفتم قاضی بگوید گفت از برکات مجالست ابوالقاسم جنید .

جنید را پرسیدند کی این علم ازکجا یافتی گفت [از نشستن] [1] برای خدای تعالی سی‌سال در زیرآستانه و اشارة به آستانهٔ درسرای خویش کرد .

و از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم که جنید را دیدند تسبیحی اندر دست گفتند با این همه شرف تسبیح بدست می‌گیری گفت طریقی است که بدین بخدای رسیدم و ازین جدا نشوم .

جنید هر روز بدکان شدی و پرده فروهشتی و هر روز چهارصد رکعت نماز کردی و پس با خانه شدی [2] .

---

۱ - دراصل نیست از متن عربی اضافه شد .

۲ - « مب » اضافه دارد : عجب دارم از آنک بیابانها بگذارد تا بخانهٔ وی رسد و آثار پیغامبران بیند تا چرا از نفس و هواء خویش بنه‌برد تا بدل رسد و آثار خداوند خویش بیند و هم اوگوید هرگه مرید دنیا زیادت طلب کند آن ازجملهٔ ادبار وی بود

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ابوبکر عَطَوی گوید که بنزدیک جنید بودم وقت وفاة وی ، قرآن ختم کرد و از سورة البقره هفتاد آیة بخواند و فرمان یافت .

و ازین طائفه بود **ابوعثمان سعیدالحیری** مقیم بود بنشابور وصحبت شاه کرمانی کرده و یحیی بن معاذ الرازی ، پس بنشابور آمد باشاه کرمانی و بنزدیک ابوحفص حدّاد آمد و یکچندی بایستاد نزدیک او و شاگردی وکرد و ابوحفص دختر بدو ۵
داد و وفات وی اندر سنه ثمان و تسعین و مأتین بود . و پس از ابوحفص سی و اند سال بزیست .

ابو عثمان گوید که مرد تمام نشود تا اندر دل وی چهار چیز برابر نشود منع و عطا و عزّ و ذُلّ .

از یاران ابوعثمان یکی حکایت کرد که از وی شنیدم که گفت با ابوحفص ۱۰
صحبت کردم و برنا بودم ، وقتی مرا براند وگفت نزدیک من منشین ، من برخاستم و پشت بر وی نگردانیدم و پیش باز شدم و روی فرا روی وی کردم تا از وی غائب شدم و اندر دلم چنان بود که بر در سرای وی چاهی بکنم و بحکم وی اندر آن چاه همی باشم و از آنجا بیرون نیایم الّا بفرمان وی چون از من آن بدید مرا بخواند واز جملهٔ خاصگان خویش کرد . ۱۵

وگفته‌اند که اندر دنیا سه مرداند کی ایشانرا چهارم نیست ابوعثمان بنشابور و جنید ببغداد و ابوعبدالله بن جلّا بشام .

ابوعثمان گفت چهل سالست تا خدای تعالی مرا اندر هیچ حال نداشتست که آنرا کراهیت داشته‌ام و از آن حال مرا بدیگر نبرد که من خشمگین شدم .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و او را پرسیدند که زهد چیست گفت بچشم نقص در دنیا نگرستن و اعراض کردن . این هردو روایت منسوبست به محمدبن الفضل البلخی چنانکه در « اصل » و « متن عربی » است .

چون حال ابوعثمان بگشت پسر وی پیراهن برخویشتن چاك کرد ابوعثمان چشم بازکرد گفت خلاف سنّت ای پسر در ظاهر ، علامت ریا بود در باطن .

ابوالحسن الورّاق گوید از ابوعثمان شنیدم گفت صحبت با خدای عزّوجلّ بحسن‌ادب باید کرد و دوام هیبت و مراقبت وصحبت با رسول صلّی‌الله علیه و سلّم بمتابعت سنّت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیاء خدای بحرمت داشتن و خدمت کردن ، و صحبت با اهل خویش بخوی نیکو و صحبت با درویشان دائم با ایشان گشاده روی بودن مادام که‌در گناهی نباشد و صحبة کردن باجهّال بدعاکردن ایشانرا و رحمت برایشان .

بوعمرو نجید[۱] گوید کی از ابوعثمان شنیدم که هرکه سنّت را برخویشتن امیرکند حکمت گوید و هرکه هوا را برخویشتن امیرکند بدعت گوید ، از قول خدای تعالی وَاِنْ تُطیعوا تَهْتَدوا .

و ازین طائفه بود **ابوالحسین احمدبن محمّد النوری** بغدادی زاده بود[۲] خدمت سری کرده بود و از احمدبن ابی‌الحواری ، واز [اقران جنید بود] وفات اواندرسنه خمس وتسعین ومأتین بود . کار او بزرگ بود و نیکومعاملت ونیکو زبان.

نوری گوید تصوّف دست بداشتن حظّ نفس است .

هم اوگوید عزیزترین‌چیزی اندر زمانهٔ ما دوچیزاست عالمی کی بعلم‌خویش کارکند و عارفی که سخن از حقیقت گوید .

احمدبن محمّد البَرْدَعی گوید کی از مرتعش شنیدم که گفت از نوری شنیدم که هرکه دعوی کند حالتی و از خدای عزّوجلّ کی او را[۳] از حد علم شرعی بیرون آرد گرد وی مگرد .

---

۱ – اصل : عمربن نجید .

۲ – متن عربی : بغدادی المولد والمنشأ بغوی الاصل . و بغوی نسبت است ببغشور واقع میان سرخس وهرات (مشتبه ذهبی : طبع مصر . ج ۱ ، ص ۸۰) .

۳ – مب : وآن دعوی او را .

فرغانی گوید ازجنید شنیدم که گفت تا نوری برفت هیچکس ازحقیقت صدق سخن نگفت .

ابومحمد مغازلی گوید هیچکس ندیدم بعبادت نوری گفتند جنید را نیز ، گفت و نه جنید را .

نیز نوری گوید کی مرقع غطائی بود بر دُر اکنون مزبله هاست برمردارها[1] .

گویند نوری هر روزی از سرای بیرون آمدی و نان برگرفتی و در راه بصدقه دادی و اندر مسجد شدی و نماز همی کردی تا وقت نماز پیشین بیامدی و در دکان بگشادی و بروزه بودی و بازاریان پنداشتندی که اندرسرای نان خوردست واندرسرای گفتندی در بازار چیزی خوردست : اندر ابتدا بیست سال برین جملت بود .

و از ایشان بود **ابوعبدالله احمدبن یحیی الجلا** باصل بغدادی بود : برمله مقام داشتی و بدمشق . از بزرگان و پیران شام بود . صحبت ابوتراب و ذاالنون و **ابوعبید** بُسری کرده بود .

ابوعمرو دمشقی گوید که از ابن جلا شنیدم گفت پدر ومادر را گفتم مرا اندرکار خدای تعالی کنید گفتند کردیم . از ایشان غائب شدم یکچندی . چون بازآمدم شبی بود بارنده در سرای بزدم : پدرم گفت کیست گفتم فرزند تست احمد گفت مارا فرزندی بود و بخدای بخشیده‌ام و ما از عرب ایم آنچه بخشیده باشیم بازنستانیم و در باز نگشاد .

ابن جلا گوید هرکس[2] مدح و ذم بنزدیک اوبرابر گردد زاهد بود ، وهرکه بر فریضها ایستد باول وقت عابد بود و هرکه فعلها همه از خدای بیند موحد بود .

چون وفات وی بود همی خندید چون فرمان یافت همچنان خندان بود : طبیب گفت او زنده است مجسش بنگرید . گفت مرده است و روی وی بازکرد گفت ندانم مرده

---

۱ ـ مب : مرقعها پوششی بود از خدای تعالی بر درها اکنون برمزبلهاست برمردارها .

۲ ـ اصل : هرچه .

است یا زنده و اندر پوست او رگی بود مانند الله .

ابن‌جلّا گوید با استاد خویش همی رفتم کودکی دیدم سخت نیکو بود گفتم یا استاد چگوئی خدای این را عذاب کند گفت بوی نگاه کردی بینی آنچه بینی بعد از وی بیست سال قرآن فراموش کردم .

و ازین طایفه بود **ابومحمّد رُوَیْم بن احمد** باصل بغدادی بود و از پیران بزرگ بود و وفات وی اندر سنهٔ ثلاث و ثلثمایه بود و مقری بود و فقیه بر مذهب داود .

رویم گوید از حکم حکیم است کی حکمها بر برادران فراخ دارد و برخویشتن تنگ فرا گیرد کی بر ایشان فراخ بکردن اتّباع علم بود و برخویشتن تنگ بکردن از حکم ورع بود .

ابو عبدالله خفیف گوید رُوَیْم را گفتم مرا وصیّتی کن گفت این کار نیابی مگر ببذل روح ، اگر این توانی والّا مشغول مباش بترّهات صوفیان و ترّهات‌ترین چیزها بود که خلقان همه رسم نگاه دارند و این طایفه حقیقت .

رویم گفت کی نشستن تو با هرگروهی که بود از مردمان بسلامت‌تر از آنک با صوفیان ، بحکم آنک همه خلق مطالبت ایشان [1] ظاهر شرع بود مگر این طائفه که مطالبت ایشان حقیقت ورع بود و دوام صدق وهرکه با ایشان نشیند وخلاف کند ایشان را برآنچه ایشان بدان متحقّق اند خدای تعالی نور ایمان از دلش بازستاند .

رویم گوید اندر بغداد روزی بوقت گرمگاه بکوئی بگذشتم تشنگی برمن غلبه کرد آب خواستم از سرائی وکودکی در بگشاد وکوزهٔ آب اندر دست ، چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد پس‌ازان بروز هرگز روزه نگشادم .

---

۱ – سب : که مطالبت همه خلق . و مترجمان متن این گفته را باختصار آورده‌اند زیرا متن عربی چنین است : فان کل الخلق قعدوا علی الرسوم و قعدت هذه الطائفة علی الحقائق وطالب الخلق کلهم انفسهم بظواهر الشرع وطالب هؤلاء انفسهم بحقیقة الورع و مداومة الصدق .

رویم گوید چون خدای ترا گفتار وکردار روزی کند و گفتارت باز ستاند و کردار بتو بگذارد آن نعمتی بود ، چون کردارت بازستاند و گفتارت بگذارد آن مصیبتی بود وچون هردو بازستاند نقمتی بود نَعوذُ بِاللهِ .

و از ایشان بود **ابوعبدالله محمّدبن الفضل البلخی** بسمرقند نشستی باصل بلخی بود و از بلخ ویرا بیرون کردند و بسمرقند شد و آنجا فرمان یافت ؛ صحبت احمد خضرویه کرده بود و پیران دیگر ، ابوعثمان حیری بدو میلی عظیم داشت . وفات او اندر سنهٔ تسع عشر وثلثمایه بود .

ابوعثمان بمحمّد فضل نامه نبشت : پرسیده بود کی علامت شقاوة چیست گفت سه چیز است آنک علم روزی کند و از عمل محروم بود ، و دیگر آنک عمل دهد و از اخلاص محروم کند و دیگر صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم کند .

ابوعثمان حیری گفتی محمّدبن فضل سمسار مردمان است .

عبدالله رازی گوید محمّدبن الفضل گفت کی راحت جستن اندر زندان از آرزوی نفس است [1] .

محمدبن الفضل گوید شدن مسلمانی ازچهار چیزاست بدانچه دانند کارنکنند و بدانچه ندانند کار کنند و آنچه ندانند نیاموزند و مردمان را از آموختن بازدارند .

هم او راست که گوید عجب دارم از آنک بیابانها بگذارد تا بخانهٔ وی رسد و آثار پیغمبرش بینند تا چرا از نفس وهوای خویش بنبرد تا بدل رسد و آثارخداوند خویش بیند .

هم اوگوید هرگاه که مرید دنیا زیادة طلب کند آن نشان ادبار وی بود .

۱ ـ مب : راحت اندر خویشتن بدانستن از آرزوهای نفس است . اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

پرسیدند اورا که زهد چیست گفت بچشم نقص اندر دنیا نگریستن وبرگذشتن از وی بعزیز کردن نفس خویش و ظریفی .

و از ایشان بود **ابوبکر احمدبن نصر الزّقّاق الکبیر** از اقران جنید بود از بزرگان مصر .

کتّانی گوید چون زقّاق فرمان یافت حجّت درویشان بریده شد از رفتن بمصر [۱] .

زقّاق گوید هرکه اندر درویشی با تقوی صحبت نکرد [۲] حرام محض خورد .

محمّدبن عبدالله بن عبدالعزیز گوید زقّاق گفت اندر تیه بنی‌اسرائیل راه گم کردیم بپانزده روز، چون باز راه افتادم، مردی لشکری فرا من رسید و مرا آب داد، سی سال قسوهٔ آن آب در دل من بماند .

و ازاین طایفه بود **ابوعبدالله عمرو بن عثمان المکّی**، ابوعبدالله نباجی رادیده بود وصحبت ابوسعید خرّاز کرده بود و پیران دیگر ، و پیر حرم بود و امام این طایفه اندر اصول طریقت ومرگ وی ببغداد بود اندر سنهٔ احدی و تسعین ومأتین .

ابوبکر محمّدبن احمد گوید از عمروبن عثمان شنیدم گفت هرچه اندر دل تو وهم افتد یا اندر مجاری فکرت تو پیدا آید و اگر بخاطر توگذر کند از معنی حسن [۳] یا بها یا انس یاضیاء یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یاخیال خداوند سبحانه وتعالی از آن منزه است نبینی کی خدای عزّوجلّ چه می‌فرماید . لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و گفت لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوا اَحَدٌ .

---

۱ - اصل : بمصر شدن .

۲ - متن عربی چنین است : من لم یصحبه التقوی فی فقره که پارسیش چنین است : هرکه در درویشی تقوی بهمراهش نبود .

۳ - صب ، اصل : جنس . مطابق متن عربی اصلاح شد .

و هم بدین اسناد گوید علم پیش‌رواست و خوف سابق است ونفس حرونست میان این وآن ، سرکش است ، فریبنده است و بسیار دستان ، برحذر باش و او را بسیاسة علم بسته دار و ویرا آب بتهدید خوف ده تا آنچه خواهی بار آرد .

هم او گوید عبارت را بوجد راه نیست زیرا که سرّ خدایست نزدیک مؤمنان .

و ازایشان بود **سمنون بن حمزه** وکنیت وی ابوالحسن[1] بود وگویندابوالقاسم بود ؛ صحبت سری کرده بود و از آن احمدالقلانسی وآن محمدبن علی‌القصّاب و پیران دیگر ، و این شعر از وی حکایت کنند کی گفت . [واز ایشان بود[2]]

وَلَیْسَ لی فی سِواكَ حَظٌّ فَكَیْفَ ما شِئْتَ فَاخْتَبِرْنی

معنی این چنانست که مرا اندر غیر تو نصیب نیست و دلم بغیر تو مایل نیست و هرچه خواهی بیازمای . اندرساعت بول بر وی بسته شد وبگرفت ، پس بدبیرستانها همی شد وکودکانرا گفتی دعا کنید عمّ دروغ زن شما را .

وگویند کی این شعر بگفت و یکی از یاران وی دیگر روز گفت برستاق بودم و آواز استاد سمنون شنیدم و دعا و تضرّع همی کرد و از خدا شفا همی خواست . و آن دیگر گفت من دوش بفلان جای بودم و من نیز شنیدم سدیگر همچنین گفت چهارم نیزهمچنین گفت . این خبر بسمنون رسید و بعلّت [اسر][3] ممتحن بود وصبر همی کرد و جزع نکرد چون این بشنید که مردمان این میگویند و وی این دعا نکرده بود و این سخن نگفته بود دانست که ازین مراد اظهار جزع است تا بادب گردد ببندگی وحال او مستور ماند ، اندر مکتبها همی گشتی و دعا همی خواستی .

---

۱ - اصل : ابوالحسین .

۲ - این عبارت زاید است ودراصل عربی و مب نیست .

۳ - مب : ندارد .

ابواحمد مغازلی[1] گوید ببغداد بودم و چهل هزاردرم بدرویشان تفرقه کردند و سمنون گفت یا اباحمد نبینی کی این مال تفرقه کردند و بما هیچ ندادند که صدقه دهیم بیا تا جائی شویم و بهر درمی کی نفقه کردند رکعتی نماز کنیم ، بمداین شدیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم .

٥ سمنون بخلق ظریف بود و سخن اندر محبّت بسیار گفتی و حال او بزرگ بوده است و وفاة وی پیش ازان جنید بود .

و ازین طایفه بود **ابوعُبَیْد البُسری**[2] از پیران قدیم بوده است و صحبت ابوتراب نخشبی کرده است .

دقّی گوید از ابن‌الجلّا شنیدم که ششصد پیر را دیدم و چهار پیر دیدم که ١٠ چون ایشان نبود هیچکس ، ذاالنّون مصری ، و ابوعبید بُسری وپدرخویش و ابوتراب نخشبی .

ابوزرعه گوید ابوعبید بُسری روزی برگردونی نشسته بود وخرمنی همی‌کوفت و تا بحج سه روز مانده بود دو مرد بیامدند و گفتند یا باعبید بحج نشاط کنی گفت نه پس با من نگریست وگفت پیر تو برین قادرتر از ایشانست .

١٥ و ازین طایفه بود **ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی** و از ملک زادگان بود و صحبت ابوتراب نخشبی کرده و ابوعبید بُسری ، و از این طبقه[3] یکی بود از جوانمردان و حال وی بزرگ بود و پیش از سیصد سال بود وفات او[4] .

---

١ - اصل : مغاربی .

٢ - اصل : ابوعبدالله البسری و « بسری » نسبت است به بسر یکی از قرای دمشق و نام صاحب ترجمه محمدبن حسان بوده است (مشتبه ذهبی ، طبع مصر ، ج ١ ، ص ٧٤) .

٣ - متن عربی چنین است : و اولئک الطبقة یعنی آنانکه درطبقه و همعصر ایشان بودند . مب : ازین طبقات .

٤ - یعنی وفاتش پیش از سال سیصد هجری بود .

شاه گوید علامت تقوی ورع است و علامت ورع از شبهتها بازایستادن .
یارانرا گفتی ازدروغ و خیانت وغیبت دور باشید وجز این‌آنچه خواهید کنید.
شاه گوید هرکه چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن را آبادان دارد بمراقبت دائم وظاهررا آراسته دارد بمتابعت سنّت و خوی کند تن را بخوردن حلال فراست وی خطا نیفتد . ۵

و ازیشان بود **یوسف‌بن الحسین** پیر ری و قوهستان بود و یگانهٔ وقت و فرید عصر [1] ، وعالم بود و ادیب بود وصحبت ذالنّون مصری کرده بود و وفات اواندر سنهٔ اربع و ثلثمایه بود .

یوسف بن الحسین گوید اگر خدای را بینم با جملهٔ معصیتها دوستر دارم از آنک با یک ذرّه ریا . ۱۰

و هم او گوید چون مرید را بینی که رخصت جوید بدان که از وی هیچیز نخواهد آمد .

و بجُنَیْد نامه نبشت کی خدای ترا طعم نفس مچشاناد که اگر این ترا بچشاند پس از آن هیچیز نبینی .

یوسف‌بن الحسین گوید آفات صوفیان اندر صحبت کودکان است و معاشرت اضداد و رفق زنان . ۱۵

و ازیشان بود **ابوعبدالله محمّدبن علیّ الترمذی** و از بزرگان و پیران بود و ویرا تصنیفها است اندر علم این قوم ، صحبت ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه کرده بود و ازان ابن‌جلّا و پیران دیگر .

ویرا پرسیدند که صفت خلق چیست گفت عجزی آشکارا و دعویی بزرگ . ۲۰
محمّد بن علی گفت که یک حرف تصنیف نکردم بتدبیر ، و نه نیز تا

---

۱ ـ متن عربی چنین است : وکان نسیج وحده فی‌اسقاط التصنع . یگانهٔ دهر بود در ترک تکلف وخودسازی .

گویند این تصنیف ا وی [ا] است ولیکن چون وقت برمن تنگ شدی بدان تسلّی بودی مرا .

و ازین طائفه بود ابوبکر محمدبن عمر الورّاق الترمذی ببلخ مقیم بود وصحبت احمد خضرویه و پیران دیگر کرده بود و ویرا اندر ریاضت تصنیفهاست .

۵ محمّدبن محمد البلخی گوید از ابوبکر ورّاق شنیدم که گفت هرکه راضی بود از اندامهای خویش [۱] بشهوة ، اندر دلش درخت نومیدی روید .

ابوبکر بلخی گوید کی ابوبکر ورّاق گفت اگرطمع را پرسند که پدرت کیست گوید شکّ اندر مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید ذُلّ و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان .

۱۰ ابوبکر ورّاق شاگردان خویش را از سفر بازداشتی گفتی کلید همه برکتها صبرست اندر موضع ارادة تا آنگاه که ارادت تو درست شود چون ارادت درست شد در برکتها بر تو گشاده گشت .

و از ایشان بود ابوسعید احمدبن عیسی الخرّاز از بغداد بود وصحبت ذاالنون مصری و نباجی و ابوعبید بُسری و سرّی و بشر و پیران دیگر کرده بود . و وفاة او

۱۵ اندرسنهٔ سبع و سبعین ومأتین بود .

ابوسعید گوید هر باطنی کی ظاهری خلاف وی بود باطل بود .

ابوالعبّاس صیّاد [۲] گوید کی ابوسعید خرّاز گفت ابلیس را بخواب دیدم از من برکناره همی‌شد گفتم بیا گفت شما را چکنم که شما بینداخته‌اید آنچه من مردمانرا بدو فریفته کنم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگشت باز پس نگریست گفت

---

۱ - متن عربی چنین است : من ارضی الجوارح بالشهوات . هرکه بآرزوهای نفسانی اندام خویش را راضی دارد .

۲ - مب : خراز .

مرا اندر شما لطیفهٔ ماندست که مراد خویش بیابم ازشما گفتم چیست گفت صحبت کودکان .

ابوسعید گوید با صوفیان صحبت کردم و چندانک صحبت کردم هرگز میان من و ایشان خلاف نبود گفتند چرا گفت همه با ایشان بودم و برخویشتن بودم .

و ازین طائفه بود **ابوعبدالله محمّدبن اسمعیل المغربی** استاد ابراهیم شیبان بود و شاگرد علی رزین ؛ صد و بیست سال عمر وی بود و وفاة وی اندر سنهٔ تسع و تسعین ومأتین بود وکار وی عجب بود وهیچیز کی دست آدمی فرا آن رسیده بودی نخوردی بچندین سال ، و بن گیاه خوردی و چیزهاء که عادة کرده بود [1] .

ابوعبدالله مغربی گوید فاضلترین وقتها آبادان داشتن وقتست بموافقت .

هم اوگوید خوار ترین مردمان درویشی بود کی با توانگری مداهنه کند یا او را متواضع باشد [و عزیز ترین خلقان آنست توانگری [2] که درویشان را متواضع باشد] [3] و حرمت دارد .

و از ایشان بود **ابوالعبّاس احمدبن محمّد مسروق** [4] از طوس بود و ببغداد نشستی صحبت حارث محاسبی کرده بود . وآن سریِ سَقَطی ؛ وفاة او در بغداد بود اندر سنهٔ تسع وتسعین و مأتین .

ابن مسروق گوید که هرکی اندر خواطر دل باخدای مراقبت بجای آرد ، و خدای [5] ویرا اندر حرکات جوارح معصوم دارد .

ابن مسروق گوید تعظیم حرمت مؤمنان از تعظیم حرمت خدای بود [6] و بنده

۱ ـ مب : چندین سال بیخ گیاه خورد و بدان عادت کرده بود .
۲ ـ ظ : عزیزترین خلقان توانگری است که الخ .
۳ ـ مب : ندارد .
۴ ـ مب : محمدبن مسروق .
۵ ـ ظ : بجای آورد خدای .
۶ ـ مب : تعظیم وحرمت داشت مؤمنان از تعظیم و حرمت .

بمحلّ حقیقت تقوی بدان رسد .

هم او گوید درخت معرفت ر آب فکرت باید و درخت غفلت آب جهل خورد و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت محبّت را آب موافقت .

ابن مسروق گوید هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجهٔ ارادت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادة طلب کنی پیش از درست بکردن مقام توبة اندر میدان غفلت باشی .

و ازین طایفه بود **ابوالحسن علی بن سهل الاصفهانی** از اقران جُنَیْد بود .

عمرو بن عثمان المکی نزدیک او شد بسبب وامی که ویرا برآمده بود و سی هزار درم بود و وام وی بگزارد و ابوتراب نخشبی را و این طبقه را که اندر وقت او بوده بودند دیده .

علیّ بن سهل گوید شتافتن بطاعت از علامت توفیق بود و از مخالفت بازایستادن از علامت حسن رعایت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از رعونات بشری بود و هرکی بدایت ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عاقبت سلامت نیابد .

و از ایشان بود **ابومحمّد احمد بن محمّد بن الحسین الجُرَیْری** از بزرگترین شاگردان جُنَیْد بود و با سهل بن عبدالله صحبت کرده بود و از پس جُنَیْد برجای او نشاندند و عالم بود بعلم این طایفه ، حال او بزرگ بود وفاة وی اندر سنهٔ احدی عشر و ثلثمایه بود .

احمد بن عطاء الرودباری گوید کی مرگ جُرَیْری اندر سنة الهَبِیر بود ، بسالی پس از مرگ او بدو بگذشتم او نشسته بود تکیه زده زانو با دل آورده و انگشت باشارة برداشته .

حسین فارسی گوید جُرَیْری گفت هرکی گوش بحدیث نفس داد اندر حکم شهوتها اسیر گردد و باز داشته بود اندر زندان هوا ، وخدای همه فائدها بردل اوحرام

کند و از سخن حق مزه نیابد و ویرا حلاوة نباشد از ذکر ، اگرچه بسیار برزبان آورد از قول خدای عزّوجلّ سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ .

جریری گوید رؤیت اصول باستعمال فروع بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بود براصول وراه نیست بمقام مشاهدهٔ اصول مگر ببزرگ داشتن [آنچه خدای بزرگ داشت از وسائط و فروع .]

و از ایشان بود **ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن سهل بن عطا الأدَمیّ** از بزرگان و پیران متصوّفه بود و ازعلمای (۱) ایشان بود . خرّاز او را بزرگ داشتی و ازاقران جُنَیْد بود ، صحبت ابراهیم مارستانی کرده بود و وفات او اندر سنهٔ تسع و ثلثمایه بود .

ابوسعید قُرَشی گوید ابن عطا گفت هرکی خویشتن بآداب سنّت آراسته دارد دل ویرا خدای عزّوجلّ بنور معرفت منوّرگرداند و هیچ مقام نیست برتر از مقام متابعت (۲) دوست اندر فرمانها و افعالها و اخلاقهاء او .

ابن عطا گوید بزرگترین غفلتها غفلت بنده ایست که از خدای غافل بود و از فرمان وی و آداب معاملات وی .

ابن عطا گوید از هرچه ترا پرسند اندر میدان علم بجوی و اگرآنجا نیابی اندر میدان حکمت بجوی و اگر نیابی بتوحید وزن کن و اگر این سه جای نیابی بروی دیو باز زن .

و از ایشان بود **ابواسحق ابراهیم بن احمدالخوّاص** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه از اقران جنید و آن نوری بود و او را اندر توکّل و ریاضتها حظّ فراوان بود ، وفاة وی اندر سنه احدیٰ و تسعین و مأتین بود بشهر ری و علّت شکم داشت و هرگاه که برخاستی

---

۱ ـ اصل : و علم ایشان .

۲ - اصل : برتراز موافقت .

بدان علّت طهارة کردی و فرا مسجد شدی و دو رکعت نماز گزاردی و یکبار اندر میان آب شد و فرمان یافت هم آنجا رَحِمَهُ اللّهُ .

ابوبکر رازی گوید خوّاص گفت علم بسیاری روایت نیست ، عالم آنست کی متابعت علم کند و بدان کار کند و اقتدا کند بسنّتها و اگرچه علم وی اندك بود .

رازی گوید خوّاص گفت داروی دل پنج چیزاست ، قرآن خواندن باندیشه و اندر وی نگاه کردن و شکم تهی داشتن و قیام شب و تضرّع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان نشستن .

و از ایشان بود **ابومحمّد عبداللّه بن محمّد الخرّاز** رازی رَحِمَهُ اللّهِ عَلَیْهِ بمکّه مجاور بود و صحبت ابوحفص و ابوعمران الکبیر کرده بود و از پرهیزکاران بود ، وفات وی پیش از سیصد و ده بود .

دُقّی گوید اندر نزدیک عبداللّه خرّاز شدم و چهار روز بود تا هیچ نخورده بودم ، گفت یکی از شما اگر روزی سه چهار ، نان نیابد ظاهر وی ازگرسنگی فریاد همی کند . پس گفت اگر نفس ما هلاك بشود درآنچه ما امید می‌داریم از حق تعالی بسیار نباشد [1] .

خرّاز گوید گرسنگی طعام زاهدان بود و ذکر طعام عارفان .

و از این طایفه بود **ابوالحسن بنان بن محمّد الحمّال** : و اصل وی از واسط بود ، بمصر بودی و آنجا فرمان یافت ، وفاة وی اندرسنهٔ ست عشر [2] و ثلثمایه بود ، صاحب کرامات بود و حال او بزرگ بود .

بنانرا پرسیدند از برترین حال صوفیان گفت [3] ایمن بودن بدانچه ضمان

---

۱ - مب : پس گفت چه بودی اگر آنک او را بخدا امیدی بود هلاك شودی وآن بروی دشوار نیامدی .

۲ - اصل : ست وعشر .

۳ - اصل : وگفت .

کرده‌اند و بفرمانها قیام کردن و نگاهداشتن سرّ و از هردو جهان خالی شدن .

ابوعلی رودباری گوید کی بنان حمّال را فرا پیش شیر افکندند او را همی بوئید و هیچ تصرف نکرد و چون ازان رهائی یافت گفتند اندرآن وقت اندر دل تو چه بود گفت اندر خلاف علما اندیشه میکردم (۱) که آب دهان او چون باشد .

و از این طایفه بود **ابوحمزة البغدادی البزّاز** رَحمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، پیش ازجُنَیْد بود و از اقران وی بود و صحبت سرّی و آن حسن مُسوحی کرده بود و عالم بود بقراءت و فقیه بود و از فرزندان عیسی‌بن ابان بود و احمدبن حنبل او را گفتی اندر فلان مسئله چگوئی یا صوفی ؛ گویند روز آدینه اندر مجلس سخن‌همی‌گفت ازکرسی بیفتاد و فرمان یافت آدینهٔ دیگر ؛ وگویند وفة او اندرسنهٔ تسع وثمانین ومأتین‌بود .

ابوحمزه گوید هرکه طریق حق داند برآن رفتن بروی آسان بود و راه نیست بخدای الّا بمتابعت رسول صَلّیَ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم اندر افعال واحوال واقوال وی .

ابوحمزه گوید هرکی ویرا سه چیز روزی‌کردند از همه آفتها برست . شکمی خالی با دلی قانع و درویشی دائم با زهدی حاضر و صبری تمام با ذکری دائم .

و از ایشان بود **ابوبکرمحمدبن موسی الواسطی** ، باصل خراسانی بود و از فرغانه ، صحبت جنید کرده بود و آن نوری ، عالمی بزرگوار بود و بمرو نشستی و وفاة وی آنجا بود پس‌از سیصد و بیست .

واسطی گوید خوف و رجا دوماهاراند کی از بی ادبی باز میدارند .

هم اوگوید عوض طمع داشتن برطاعت از فراموش‌کردن فضل بود .

واسطی گوید هروقت که خدای حواری بنده خواهد او را اندرین جیفگان اندازد یعنی صحبت کودکان .

محمدبن عبدالعزیز المَروَزی گوید که واسطی گفت بی‌ادبی خویش را

۱ - مب : اندرآن بودم که علماء خلاف کرده‌اند اندر جامی که ددگان از وی آب خورند تا پاك یا نه ، لعاب دهان ایشان اگر بجامهٔ من رسد حکم‌آن چگونه باشد .

اخلاص نام کرده‌اند و شَرَه را انبساط و دون همتی را جلدی نام کرده‌اند ، همه از راه برگشتند و بر راه مذموم همی روند و زندگانی اندرمشاهدهٔ ایشان ناخوش بود و نقصان روح بود ، اگرسخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند بکبر بود ، نفس ایشان همی‌خبر دهد از ضمیر ایشان و شَرَه ایشان اندر اکل منادی همی‌کند از آنچه در اسرار ایشان است ، قاتَلَهُمُ اللهُ اَنّیٰ یُؤْفَکونَ . و این آیة تفسیر کرده‌اند که مراد بدین لعنة است .

استاد ابوعلی گوید در مرو از پیری شنیدم که واسطی بدر دکان من بگذشت روز آدینه بود و بجامع می‌شدم ، شِرِاك نعلین وی بگسست گفتم ایّهاالشیخ دستوری باشد تا نیک بازکنم نعلین تو ، گفت بکن ونیکو بازکردم گفت دانی که چرا بگسست این شراك گفتم تا شیخ بگوید گفت زیرا که امروز غسل نکرده‌ام گفتم که گرمابه هست اینجا در آنجا شو [1] گفت شوم ، بگرمابه بردم ویرا تا غسل بکرد .

و از ایشان بود **ابوالحسن الصائغ** [2] نام او علیّ بن محمّد بن سهل الدّینوری رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه ، مقیم بود بمصر ومرگ او آنجا بود و از پیران و بزرگان بود .

ابوعثمان مغربی گوید از پیران هیچ نورانی‌تر ازابو یعقوب نهرجوری [3] ندیدم و بزرگ هیبت تر از ابوالحسن الصائغ . وفاة وی اندر سنهٔ ثلاث و ثلثمایه بود .

او را پرسیدند از دلیل کردن شاهد برغائب گفت استدلال چون بود بصفات آنك او را مانند بود برآنك او را مانند و نظیر نیست .

پرسیدند او را از صفت مرید گفت آنچه خدای گوید وَضاقَتْ عَلَیْهِمُ الاَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَیْهِم اَنفُسُهُمْ .

و گوید احوال همچون برق بود و اگر بایستد نه حال بود حدیث نفس بود و

---

۱ - اصل : شود .

۲ - متن عربی : ابوالحسن بن الصائغ . وآن اصح است .

۳ - اصل : یعقوب نهرجوئی مب : یعقوب نهرجوری .

شناختن طبع [۱] .

و ازیشان بود **ابواسحق ابراهیم بن داود الرّقّی** از پیران بزرگ بود بشام ، از اقران جُنَیْد و ابن الجـَلّا بود و عمر وی تا سیصد و بیست و شش سال بکشید .

و ابراهیم رقّی گوید معرفت اثبات حق بود دور بکرده از هرچه وهم بوی رسد .

هم او گوید قدرت آشکار است و چشمها گشاد است ولیکن دیدار ضعیف است .

ابراهیم رقّی گوید کی ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود از دست بداشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود برترك آن .

و گوید نشان دوستی خدای برگزیدن طاعت وی [است] و متابعت رسول وی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

و از ایشان بود **مَمْشاد الدینوری** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ از بزرگان و پیران این طبقه بود ، وفاة وی اندر سنهٔ تسع و تسعین و مأتین بود .

ممشاد گوید کی ادب مرید بجای آوردن حرمت پیران بود و نگاه داشتن خدمت برادران و از سبَبها بیرون آمدن و آداب شرع برخویشتن نگاه داشتن .

ممشادگوید هرگز در نزدیک هیچ پیر نشدم الّا از حال خویش خالی شده منتظر برکات وی بودمی تاچه درآید برمن ازسخن و دیدار وی، وهرکی اندرنزدیك پیری شود بحظّ خویش ، منقطع ماند از برکت دیدار و نشست و سخن او .

و ازایشان بود **خیرالنسّاج** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ صحبت ابوحمزهٔ بغدادی کرده بود و بُسری را دیده بود و از اقران نوری بود و عمر وی دراز بود و چنین گویند کی صد و بیست ساله بود .

شبلی اندر مجلس وی توبه کرد و خوّاص هردو : استاد جماعت بود وگویند

---

۱ - مب : حدیث نفس بود ساختن واعتماد را نشاید . متن عربی : حدیث النفس وملازمة الطبع . و شاید « اصل » چنین بوده است : و بساختن باطبع .

نام وی محمد بن اسمعیل بود از سامرّه و او را خیر النسّاج بدان گفتندی کی وی بحج می‌شد مردی بر در کوفه ویرا بگرفت که تو بندهٔ منی و تو خیر نامی و سیاه بود، مخالفت نکرد و آن مرد او را فرا خز بافتن نشاند چون گفتی یا خیر گفتی لبّیک پس آن مرد پس از چند سال گفت مرا غلط افتاد و تو بندهٔ من نه‌ای و نام تو خیر نیست و از آنجا بشد و گفت نامی کی مردی مسلمان بر من نهاد بدل نکنم.

خیر النسّاج گفت کی خوف تازیانهٔ خدایست: بندگانرا که خوی اندر بی‌ادبی کرده باشند بدان راست کنند.

ابوالحسین مالکی گوید کی پرسیدم یکی را از آنک حاضر بوده بودند وقت مرگ خیر النسّاج از کار وی، گفت وقت نماز شام بود که از هوش بشد پس چشم باز گشاد و بسوی خانه اشارتی کرد وگفت بباش. تو بنده مامور ومن بندهٔ ام مأمور، آنچه ترا فرموده‌اند از تو اندر نمی‌گذرد وآنچه مرا فرموده‌اند از من درمیگذرد وآب خواست و طهارة کرد [و نماز شام بگزارد] و بخفت و چشم فرا کرد و جان تسلیم کرد.

بخواب دیدند ویرا وگفتند خدای با تو چه کرد گفت ازین مپرس ولیکن برستم ازین دنیای گندهٔ شما.

و از این طایفه بود **ابوحمزة الخراسانی** نشابوری [بود] از محلّت ملقاباد از اقران جنید و آن خرّاز وآن ابوتراب بود و دین دار و با ورع بود.

ابوحمزه گوید هرکه دوستی مرگ اندر دل گیرد هرچه باقیست بروی دوست کنند وهرچه فانیست بر وی دشمن کنند.

و گوید عارف زندگانی خویش همی دفع کند روز بروز و زندگانی همی ستاند روز بروز.

ابوالحسن مصری گوید که [ابو] حمزهٔ خراسانی گوید محرم بماندم درمیان گلیمی هرسال هزار فرسنگ برفتمی و بروز آفتاب برمن می‌تافتی و فرو می‌شدی

هرگاه که از احرام بیرون آمدمی ، احرام از سر گرفتمی و وفاة وی اندر سنهٔ تسعین و مأتین بود .

مردی او را گفت مرا وصیّتی کن گفت توشهٔ بسیار برگیر این سفر را کی فرا پیش داری .

و ازین طایفه بود ابوبکر دُلَف بن جَحْدَر الشبلی رَحْمَةُ الله عَلَیْه ، بغدادی بود و آنجا بزرگ شده بود و اصل وی از اُسْروشنه بود و صحبت جنید کرده بود و پیران کی اندر عصر او بودند ، و یگانهٔ روزگار بود بحال و ظرافت و علم ، مالکی مذهب بود و هشتاد و هفت سال [۱] عمر او بود و وفاة او اندر سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بود و تربت وی اندر بغداد است .

چون شبلی توبه کرد اندر مجلس خیر النسّاج بدماوند آمد و گفت من اینجا امیر بوده‌ام ؛ و مرا بحل کنید و اندر بدایت مجاهدتی بردست گرفت از حد برتر .

از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم که او چندین من نمک اندر چشم خویش کرد تا خواب نیاید ویرا ، و اگر نیز چیزی نبود از تعظیم شرع نزدیک او مگر آنک بکران دینوری حکایت کرد اندر آخر عمر وی ، خود [بسیار] [۲] بود گفت ویرا وضو میدادم تخلیل محاسن فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلال کرد .

ابوالعباس بغدادی گوید کی شبلی اندر آخر ایّام خویش این بیت همی گفت .

شعر :

وَکَمْ مِنْ مَوْضِعٍ لَوْ مُتُّ فیه لَکُنْتُ بِهِ نَکالاً فی الْعَشیرة

معنی این آن بود کی بسیار جایها که اگر آنجا بمیرم اندر میان این قوم رسوا شوم ، و این با تحقیر نفس شود .

---

۱ - مب : هشتاد و دو سال .

۲ - مطابق متن عربی اضافه شد . « مب » چنین است : و تعظیم شرع نزد او چنان بود که بکران دینوری حکایت کرد گفت .

و چون ماه رمضان اندرآمدی اندر طاعت بیفزودی و گفتی کی این ماهیست کی خدای عزّوجلّ بزرگ داشت و من اولی‌ترم کی آنرا بزرگ دارم.

و از ایشان بود ابومحمّد عبداللّٰه‌بن‌محمّد المُرْتَعِش رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، نشابوری بود از محلّت حیره وگویند از ملقاباد بود، و صحبت ابوحفص وابوعثمان کرده بود و جنید را دیده بود وکار او بزرگ بود و اندر مسجد شونیزیّه بنشستی، و وفاة او ببغداد بود اندر سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه.

مُرْتَعِش گوید ارادهٔ بازداشتن تن است از مرادهاء او و بازگشتن بامرهای خدای و رضا دادن برآنچه بر وی همی‌رود از واردات قضا.

ویرا گفتند فلان برسر آب همی‌رود گفت نزدیک من آنک خدای عزّوجلّ او را توفیق مخالفت هواء خویش داده است بزرگتر از آنک اندر هوا بپرد.

و از ایشان بود ابوعلی احمدبن محمّد الرودباری رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، بغدادی بود و بمصر مقیم بود و وفاة وی آنجا بود اندر سنهٔ نیّف وعشرین وثلثمایه. صحبت جنید و نوری وابن‌جلّا و این طبقه کرده بود و ظریفترین پیران بود.

ابوالقاسم دمشقی گوید ابوعلی رودباری را پرسیدند که چگوئی اگر کسی ازین ملاهی سماع کند وگوید مرا این‌حلالست که من بدرجهٔ رسیده‌ام که اختلاف احوال اندر من اثر نکند گفت آری برسید ولکن بدوزخ.

ویرا پرسیدند از تصوّف گفت این مذهبی است همه جدّ وهیچیز از هزل با وی میامیزید [1].

منصوربن عبداللّه گوید کی رودباری گفت که از غرورست کی تو زشت کنی و با تو نیکوئی کنند و انابت دست بداری و توبه و چنان دانی که با تو مسامحت همی کنند اندر خطاها که برتو می‌رود و چنان دانی کی آن بسط حق است ترا.

وی گفت که استاد من اندر تصوّف جُنَیْد بودست و اندر فقه ابوالعبّاس

---

۱ — مب: هیچ هزل باز آن نیامیزد.

سُرَیْج و اندر ادب ثعلب و اندر حدیث ابراهیم حربی .

و ازین طایفه بود **ابومحمّد عبدالله‌بن مُنازِل** رَحْمَةُالله عَلَیْه پیر ملامتیان بود ، یگانهٔ وقت خویش بود وصحبت حَمْدون قصّار کرده بود و عالم بود وحدیث بسیار نبشته بود و وفات او بنشابور بود ، اندرسنه تسع وعشرین یا ثلثین و ثلثمایه‌بود .

عبدالله مُنازِل گوید هیچکس فریضهٔ ضایع نکند ز فریضها الّا که مبتلا گردد بضایع کردن سنّتها و هرکی بترک سنّت مبتلا گردد زود بود که ببدعت مبتلا گردد .

احمدبن‌عیسی گوید که عبدالله مُنازِل گوید که فاضلترین وقتهای تو آنست که از خواطر و وسواس نفس رسته باشی و وقتی کی مردمان ازظنّ بد تو رسته باشند .

و ازین طایفه بود **ابوعلی محمّدبن عبدالوهّاب الثقفی** امام وقت بود وصحبت ابوحفص کرده بود و آنِ حَمْدون قصّار و تصوّف بوی آشکارا شد بنشابور و وفاة او اندر سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بود .

منصوربن عبدالله گوید که ابوعلی ثقفی گفت اگر مردی همه علمها حاصل کند و طریقتهاء مردان بداند بجایگاه مردان نرسد مگر بریاضت از پیری یا امامی یا مؤدّبی نصیحت کننده و هرکی ادب از استادی فرا نگرفته باشد کی عیبهای وی بازو نماید و رعونتهای نفس ، بدو اقتدا کردن روا نبود اندر درست کردن معاملات .

ابوعلی ثقفی گوید که زمانهٔ آید برین امّت کی زندگانی مؤمن اندرو خوش نباشد مگر خویشتن اندر منافقی بسته باشند .

هم او گوید اُفّ ازین شغلهای دنیا چون برکسی اقبال کند و اُفّ از حسرت وی چون برگردد و عاقل آنست کی میل بچیزی نکند کچون اقبال کند مشغله باشد و چون برگردد حسرت بود .

و ازین‌طایفه بود **ابوالخیر الاَقْطَع** رَحْمَةُالله عَلَیْه ، باصل مغربی بود بتینات بودی و ویرا کرامات بودی و فراستی نیز داشتی و حال او بزرگ بود و وفاة

او اندر سنهٔ نیّف و اربعین و ثلثمایه بود .

ابوالخیر گوید هیچکس بحالی شریف نرسد مگر بر موافقت قرارگرفتن و آداب را بجای آوردن و فریضها بگزاردن و با نیکان صحبت کردن .

و از ایشان بود ابوبکر **محمّد**[1] **بن علی الکَتّانی** رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ باصل بغدادی بود و صحبت جُنَید و خرّاز و نوری کرده بود و بمکه مجاور بود تا آنگاه که فرمان یافت و وفاة او اندرسنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایه بود .

ابوبکر رازی گوید کتّانی اندر پیری نگریست سر وموی و روی وی جمله سپید شده و سؤال میکرد و گفت این پیر حقّ خدای اندر جوانی ضایع کرده است خدای‌تعالی اندر پیری او را ضایع گذاشتست .

کتّانی گوید شهوة ماهار دیو است هر که ماهار دیو گرفت او بنزدیک وی بود ببندگی .

و از ایشان بود **ابویعقوب اسحق بن محمّد النهرجوری**[2] صحبت ابوعمر و مکیّ کرده بود و آن [بو] یعقوب سوسی و جنید و پیران دیگر ؛ بمکه مجاور بود . و وفاة اوهم آنجا بود اندر سنه ثلثین و ثلثمایه .

ابوالحسین احمدبن علی گوید [نهرجوری گفت] دنیا دریائی است و کنارهٔ او آخرتست وکشتی اندرو تقویست و مردمان همه سفری‌اند .

ابوبکر رازی گوید از نهرجوری[3] شنیدم که گفت مردی را دیدم اندرطواف یک چشم ، و می‌گفت اَعُوذُ بِکَ مِنکَ گفتم این چه دعاست گفت روزی نظری بشخصی کردم [که مرا نیکو آمد] همیدون توانچه دیدم که بر چشم من آمد و چشم من بریخت ، آواز آمد که لطمهٔ بلحظهٔ ، دیداری بطپانچهٔ و اگر نیز

---

۱ -- اصل : ابوبکربن محمد .

۲ -- اصل : النهرجونی .

۳ -- اصل : نهرجونی .

نگری نیز خوری .

محمدبن الحسین گوید [نهرجوری گوید] فاضلترین کارها آنست کی بعلم پیوسته بود .

و ازین طایفه بود **ابوالحسن علیّ بن محمّدالمُزَیِّن** ، بغدادی بود ، ازاصحاب سهل بن عبدالله و جُنَیْد و طبقهٔ وقت ایشان ، بمکّه مجاور بود و وفات وی آنجا بود اندر سنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمایه ، باورع و بزرگ بود .

ابوبکر رازی گوید کی مُزَیِّن گفت گناه از پس گناه عقوبت گناه بود ونیکوئی از پس نیکوئی ثواب نیکوئی بود .

مُزَیِّن را ازتوحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که اوصاف اوجداست ازاوصاف خلق . بصفات قدیم محدثات ازو جدا باز شدند [1] .

و از ایشان بود **ابوعلیّ بن الکاتب** نام وی الحسن بن احمد صحبت ابوعلی رودباری و ابوبکر مصری و پیران دیگر کرده بود و بزرگ بود اندر حال خویش و وفاة او اندر سنه نیّف و اربعین و ثلثمایه بود .

ابن کاتب گوید معتزله خواستند کی خدایرا منزّه گویند از جهت عقل و بخطا افتادند و صوفیان از طریق علم تنزیه خدای گفتند ومصیب بودند .

ابن کاتب گوید چون خوف در دل قرار گیرد بر زبان حکمت رود .

و از ایشان بود **مُظَفَّر قَرْمیسینی** از پیران کوهستان بود وصحبت عبدالله خرّاز و پیران دیگر کرده بود .

مظفّر قَرْمیسنی گوید روزه بر سه گونه باشد ، روزهٔ روح بود بکوتاهی امل ، و روزهٔ عقل بود بمخالفت هوا و روزهٔ نفس بود بازایستادن ازطعام ومحارمها .

وگوید بدترین رفقها رفق زنان باشد برهر گونه که باشد .

---

۱ - مب : بصفات قدیم مباین شد ازیشان چنانک ایشان مباین شدند از وی بصفات حدوث و این بمتن عربی نزدیک‌تر است .

هم او راست گوید گرسنگی چون قناعت باز و مساعدة کند نتیجهٔ فکرت بود و چشمهٔ حکمت و زندگانی دانش و چراغ دل بود .

هم او راست کی گوید کی فاضلترین عمل بندگان نگاهداشتن وقت ایشان است و این آن بود کی اندر عمل تقصیر نکنند و از حد فراتر نشوند .

هم او گوید که هرکی ادب از حکیم فرا نگرفته باشد هیچ مرید بوی بادب نگردد .

و از ایشان بود **ابوبکرعبدالله‌بن طاهرالاَبْهَری** ازاقران شبلی بود و ازپیران کوهستان[صحبت یوسف‌بن الحسین‌کرده بود] و پیران دیگر ، وفاة او اندر سنهٔ ثلثین و ثلثمایه بود .

منصور عبدالله گوید ابوبکر طاهر گفت از حکم درویش آنست کی او را رغبت نبود پس اگر بود و چاره نباشد رغبت وی ازکفایت فراتر نشود .

وهم باین اسناد ابو بکرطاهر گوید چون با کسی دوستی‌کنی برای خدای ، بدنیا باز و بسیار میامیز .

و از ایشان بود **ابوالحسین‌بن‌بُنان رَحمَةُ‌الله عَلَیْه** ، نسبت بابوسعید خرّاز کردی ، از بزرگان و پیران مصر بود .

ابن‌بُنان گوید هرصوفی‌کی اندوه روزی در دل دارد ویرا کسب اولی‌تر .

و گوید نشان آرام دل با خدای عزّوجلّ آنست کی بدانچه نزدیک خدایست ایمن‌تر باشد از آنک اندر دست او بود .

و گوید از خویهای دنی دور باشید همچنانک از حرام .

و از ایشان بود **ابواسحق ابراهیم‌بن شیبان القَرمیسینیْ** رَحمَةُ‌الله عَلَیْه ، پیر وقت خویش بود و صحبت ابوعبدالله مغربی کرده بود و صحبت خوّاص و پیران دیگر .

ابراهیم شیبان گوید هرکی خواهد که از جملهٔ بطّالان بود گو رخصت را ملازم گیر .

و گوید علم فنا و بقا براخلاص وحدانیّت گردد و درستی عبودیّت و هرچه جز این بود آنست کی ترا بغلط افکند و زندقه آرد .

و گوید سفله آن بود که در خدای عزّوجلّ عاصی شود .

و از ایشان بود **ابوبکرالحسین بن علی بن یزدانیار** رحمةالله علیه از ارمنیه [1] بود و ویرا اندر تصوّف طریقتی بود مخصوص بوی و عالم بود و بعضی را ازعراقیان[2] منکر بودی اندر اطلاقهای لفظ ایشان .

ابن یزدانیار گوید نگر طمع دوستی خدای نکنی با دوستی فضول و نگر طمع انس نکنی باخدای و تو انس مردمان دوست داری و نگر طمع منزلت نکنی نزدیک خدای بادوستی منزلت نزدیک مردمان .

و از ایشان بود **ابوسعیدبن الاعرابی** نام وی احمدبن محمّدبن زیاد البصری بود و بحرم مجاور بود و وفاة اوآنجا بود اندر سنه احدی و اربعین وثلثمایه وصحبت جنید و عمروبن عثمان مکّی کرده بود و نوری و پیران دیگر .

ابن الاعرابی گوید کی زیان کار ترین زیان‌کاران آنست کی عمل نیکو خویش مردمانرا ظاهر کند و بمبارزت بیرون آید بگناه با آنک بوی نزدیک ترست از رگ جان .

و ازین طایفه بود **ابوعمرومحمدبن‌ابراهیم الزُجاجی النیسابوری** مجاور مکّه بود و وفاة او اندر سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بود .

[ابو] عمروبن نُجَیْد گوید کی ابوعمرو زُجاجی را پرسیدند که چرا چندان تغیّر اندر تو پیدا آید بوقت تکبیر احرام فریضها گفت زیرا که من افتتاح فریضه بخلاف صدق همی‌کنم هرکه گویم الله اکبر و اندر دل وی چیزی بود بزرگتر از

۱ ـ چنین است در « متن عربی » و « اصل » و « مب » و ظاهراً باید ارمیه باشد چنانکه درطبقات الصوفیه سلمی ونفحات الانس آمده است .

۲ ـ متن عربی : وکان ینکر علی بعض العارفین .

وی یا چیزی بزرگ داشته بود بروزگار گذشته بزبان خویش ، خود را دروغ زن کرده باشد .

ابوعمرو زُجاجی گوید هرکه سخن گوید از حالی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنهٔ مستمع باشد ودعوی بود که اندر دل وی فرا دیدار آمده باشد و خدای بر وی حرام کند یافتن آن حال .

وسالهاء بسیار بمکّه مجاور بود وهرگز اندر مکّه طهارة نکرد، ازحرم بیرون شدی وطهارة کردی حرمت داشتن حرم را .

و از ایشان بود ابومحمّد جعفربن محمّدبن نُصَیْر و مولود وی ببغداد بوده و آنجا بزرگ شد وصحبت جُنَیْد کرده بود و با وی نشستی و صحبت نوری کرده بود و آن رُوَیْم و سمنون وصحبت طبقهٔ عصر ایشان . و وفاة او اندر سنه ثمان واربعین و ثلثمایه بود .

جعفر گوید بنده لذّت معاملة نیابد با لذّت نفس زیرا که اهل حقایق علائقها ببریدند کی ایشانرا از رتبتهاء بزرگ بازداشتی .

جعفر گوید میان بنده و میان وجود آنست کی تقوی اندر دل وی مجاور بود.[1] چون تقوی آرام گرفت اندر دل برکات علم برو فرود آمد و رغبت [دنیا] ازو بشد .

و از ایشان بود ابوالعبّاس السیّاری رَحْمَةُ الله عَلَیْه و نام او القاسم بن القاسم ، از مرو بود وصحبت واسطی کرده بود و شاگردی او اندر علم این طایفه . و عالم بود ، وفاة او اندر سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه بود .

ابوالعبّاس را پرسیدند کی مرید بچه ریاضت کند خویشتن را گفت بصبر کردن برامرها و از مناهی باز ایستادن و صحبت صالحان کردن و خدمت درویشان .

وی گوید هیچ عاقل را اندر مشاهدهٔ حق لذّت نباشد زیرا که مشاهدهٔ حق

۱ ــ مب : آرام گرفت .

تعالی فنائی است کی در وی لذّت نیست .

و از ایشان بود **ابوبکر محمّدبن داود الدینوری** معروف بدقّی و بشام مقیم بود و عمر وی زیاده از صد سال بود و وفاة وی پس از خمسین وثلثمایه بود وصحبت ابن جلّا و زقّاق کرده بود .

دقّی گوید معده جائی است که طعامها اندر وی گرد آید و چون حلال اندرو فرستی اندامها راطاعت فرماید و کارهاء نیکو ، وچون شبهت بود راه حق برتو مشتبه گردد و چون حرام خوری میان تو ومیان فرمانهاء خدای حجاب افکند .

و از ایشان بود **ابومحمّد عبداللّٰه بن محمّد الرازی** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، مولود وی بنشابور بود و از یاران ابوعثمان حیری و یوسف بن الحسین و رُوَیْم و سمنون و پیران دیگر بود ، وفات او اندر سنهٔ ثلث وخمسین و ثلثمایه بود .

محمّدبن الحسین گوید کی از عبداللّٰه رازی شنیدم کی پرسیدند از او چون است کی مردمان عیبهاء خویش دانند و با صواب نگردند گفت[1] زیرا که مردمان بمباهات علم مشغولند نه بعمل علم و بآراستن ظاهر و دست بداشتن آداب باطن خدای عزّوجلّ دلهاء ایشان کور بکردست و جوارح ایشان بند برنهاده است از عبادة .

و از این طایفه بود **ابوعمرو اسماعیل بن نُجَیْد** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ صحبت ابوعثمان کرده بود و جنید را دیده بود ، و حال او بزرگ بود ؛ آخر کسی بود که فرمان یافت از یاران ابوعثمان ، وفاة او اندر سنهٔ ستّ و ستّین و ثلثمایه بود .

ابوعمرو بن نُجَیْد گوید هر حال کی آن نتیجهٔ علم نباشد زیان او برصاحب آن از نفع بیشتر بود .

و گوید هر کی فریضهٔ ضایع کند اندر وقتی از وقتهاء او از آنچه خدای عزّوجلّ بر وی فریضه کرده باشد لذّت آن فریضه بر وی حرام کنند .

وی را از تصوّف پرسیدند گفت صبر کردنست زیر امر ونهی .

---

۱ - اصل : نکرند گفتند .

و گوید آفت بنده آنست که بهرحال که بود از خویشتن رضا دهد.

وازین طایفه بود **ابوالحسن علیّ بن احمد بن سهل البُوشَنْجی** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه یکی بود از جوانمردان خراسان. ابوعثمانرا و ابن عطا و جُرَیْری و ابوعمرو دمشقی را دیده بود، وفاة او اندرسنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بود.

بوشنجی را پرسیدند که مروّت چیست گفت دست بداشتن از آنچه برتو حرام است با کرام الکاتبین.

کسی او را گفت مرا دعا کن گفت خدای تو را از فتنهٔ تو نگاهداراد.

و گوید اوّل ایمان بآخر پیوسته بود.

و از ایشان بود **ابوعبدالله محمّدبن خفیف الشیرازی** رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه. صحبت رُوَیْم و جُرَیْری و ابن عطا و پیران دیگر کرده بود و شیخ الشُّیوخ بود و یگانهٔ وقت، وفاة او اندر سنه احدی وسبعین و ثلثمایه بود.

ابن خفیف گوید ارادت رنج دائم است و ترك راحت.

گوید مرید را هیچیز بتر از مسامحهٔ نفس نبود اندر رخصت فرا پذیرفتن و تأویل جستن.

پرسیدند ویرا از قرب گفت قرب تو از وی بالتزام موافقت و قرب او از تو بدوام توفیق بود.

ابوعبدالله صوفی گوید ابوعبدالله خفیف گوید بسیار بود کی اندر ابتدا رکعتی نماز ده‌هزار بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ برخواندمی واندر یک رکعت همه قرآن برخواندمی و بسیار بودی که از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردمی.

ابوعبدالله گوید از ابواحمد صغیر شنیدم که روزی درویشی درآمد و فرا شیخ ابوعبدالله خفیف گفت مرا وسواس رنجه میدارد شیخ گفت صوفیان که من دیدم بر دیو سخریّت کردندی اکنون دیو بر صوفی سخریّت همی کند.

ابوالعباس کَرْخی گوید از ابوعبدالله خفیف شنیدم گفت از نوافل باز ماندم

اکنون بدل هر رکعتی کی مرا ورد بود اکنون دو رکعت نشسته همی کنم از آن خبر کی ا نماز] نشسته نیمهٔ نماز بر پای بود .

و از این طایفه بود **ابوالحسین بُنْدار بن الحسین الشیرازی** رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ باصول عالم بود ؛ و حال او بزرگ و صحبت شبلی کرده بود . وفات او بارّجان بود . اندر سنهٔ ثلث [و] خمسین و ثلثمایه . ۵

بندار بن الحسین گوید با نفس خصومت مکن که نه تراست و دست بدار تا آنک مالک اوست آنچه میخواهد میکند .

و گوید با مبتدعان صحبت کردن اعراض بار آرد از حق .

و گوید دست بدار از آنچه دوست داری از بهر آن که از وی بخواهی ضایع ماندن . ۱۰

و از این طایفه بود **ابوبکر الطَّمَستانی** . صحبت ابراهیم الدّباغ و پیران دیگر کرده بود و یگانهٔ وقت بود بعلم و حال ؛ وفات وی اندر نشابور بود پس از [سنهٔ] اربعین و ثلثمایه .

ابوبکر طمستانی گوید نعمت بزرگترین ، بیرون آمدنست از نفس و نفس بزرگترین حجابی است میان تو با خدای . ۱۵

منصور بن عبدالله الاصفهانی گوید ابوبکر طمستانی گفت هرگاه که دلرا همتی بود اندر وقت ویرا عقوبت کنند .

هم او گوید راه پیداست و کتاب و سنت در میان ماست و فضل صحابه معلومست از آنک سابق بودند بهجرت و صحبت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هرکه از ما صحبت کتاب و سنة کند و خویشتن و خلق را بشناسد و بدل با خدای هجرت کند او صادق و مصیب بود . ۲۰

و از این طایفه بود **ابوالعبّاس احمد بن محمد الدینوری** رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ صحبت یوسف بن الحسین کرده بود و ابن عطا و جُرَیری و عالم و فاضل بود و

بنشابور آمد و یکچند آنجا بماند و مردمانرا پند دادی بر زبان معرفت پس بسمرقند شد و آنجا فرمان یافت پس از سنهٔ اربعین و ثلثمایه .

ابوالعبّاس گوید فروترین ذکر آنست که فراموش کنی آنچه دون ذکر است و نهایت ذکر آن بود که غائب بود ذاکر اندر ذکر از [۱] ذکر .

وگوید زبان ظاهر حکم باطن بنگرداند .

و گوید ارکان تصوّف نقض کردند و راه او ویران کردند و معنیهاء او همه بگردانیدند بنامهائی که بنوئی نهادند : طمع [را] زیاده نام کردند و بی ادبی را اخلاص و از حق بیرون شدن [را] شَطَح و لذّت جستن را بمذمومات ، طیبت ومتابعت هوا را ابتلا و با دنیاگشتن را وصول و بدخوئی را صولت و بخیلی را جلَدی و سؤال را عمل و پلید زبانی را ملامت وطریق قوم نه این بود .

و از ایشان بود **ابوعثمان سعیدبن سـلّام المغربی** یگانهٔ عصر بود پیش از وی چون او نشان ندهند [۲] صحبت ابن کاتب و حبیب مغربی و ابوعمروزُجاجی کرده بود و نَهرَجوری را و ابن الصائغ و پیران دیگر دیده بود . وفاة او بنشابور بود اندر سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلثمایه : وصیّت کرد تا امام ابوبکر فورك بر وی نماز کند .

استاد ابوبکر فورك گفت که اندر نزدیك ابوعثمان مغربی شدم آنگاه که اجل وی نزدیك آمده بود و علی قوّال صغیر چیزی همی گفت چون حال بر وی بگشت اشارة کردیم علی را تا خاموش شد شیخ ابوعثمان چشم باز کرد وگفت چونست که علی هیچیز نمی‌خواند یکی را از حاضران گفتیم تا بپرسد او را که مستمع سماع برچه می کند که من حشمت دارم از وی اندرین حال : بپرسید گفت از آنجا شنود که شنوانند و اندر ریاضت کارش بزرگ بود .

---

۱ - اصل : آن .

۲ - اصل : از پیش وی چون او خبر ندادند . « مب » بمتن عربی نزدیکتر است .

ابوعثمان گوید تقوی ایستادنست از برحد ها که اندر وی تقصیر نکند و از حد فراتر نشود (۱) .

وگوید هر کی صحبت توانگران برصحبت درویشان اختیار کند خدای عزّوجلّ او را بمرگ دل مبتلا کند .

و از ایشان بود ابوالقاسم | ابراهیم | بن محمّد النصرآبادی ، پیر خراسان بود اندر وقت خویش صحبت شبلی وابوعلی رودباری ومرتعش کرده بود و بمکّه مجاور بود اندر سنهٔ ستّ وستّین و ثلثمایه و وفاة او آنجا اندر سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه . و بحدیث عالم بود و روایتهاء بسیارش بود .

از شیخ ابوعبدالله سلمی شنیدم که نصرآبادی گفت [چون] ترا خبری پدیدار آید از حق نگر تا ببهشت و دوزخ ننگری چون از آن حال باز گردی تعظیم آنچه خدای بزرگ کرده است بجای آری .

از محمّدبن الحسین شنیدم که نصرآبادی را پرسیدند که بعضی از مردمان با زنان می‌نشینند و میگویند ما معصومیم اندر دیدار ایشان گفت تا این تن برجای بود امر و نهی بر او بود و از وی برنخیزد و حلال و حرام را حساب بود و دلیری نکند برشبهتها الّا آنک از حرمت اعراض کرده باشد .

محمّدبن الحسین گفت نصرآبادی گفت اصل تصوّف ایستادنست بر کتاب و سنّت و دست بداشتن هوا و بدعت و تعظیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشتن و بر ورد ها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تأویلها نا کردن .

و ازاین طایفه بود ابوالحسن علی‌بن‌ابراهیم الحُصری بصری ، ببغدادنشستی و حال او عجب بود و پیر وقت بود و نسبت با شبلی کردی (۲) وفات او ببغداد بود

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : و نشستن او با شبلی بود . وآن درست نیست زیرا متن عربی چنین است : وقد ینتمی الی الشبلی .

اندر سنهٔ احدی وسبعین و ثلثمایه .

حُصری گفت مردمان گویند حصری بنوافل میگوید ، وردهاست مرا ازحال برنائی که اگر یک رکعت دست بدارم بامن عتاب کند .

و گوید هرکی دعوی کند اندر چیزی از حقیقت دروغ زن کند او را گواه آشکارا ببرهان .

وازایشان بود **ابوعبدالله احمدبن عطاء الرودباری** ، پیرشام بود اندر وقت خویش و وفات او بصور بود اندر سنهٔ تسع وستّین و ثلثمایه .

علی بن سعید المَصیصی گوید از احمدبن عطا شنیدم که با شتری برنشسته بودم و پای وی بگل و بریگث فرو شد من گفتم جلّ الله اشتر نیز گفت جلّ الله .

ابوعبدالله الرودباری چنان بود که چون کسی از بازاریان اصحاب اورا دعوت کردی و از جملهٔ صوفیان (۱) نبودی خبر ندادی ایشانرا تا وی ایشانرا طعام دادی و چون فارغ شدندی با ایشان بگفتی کجا میشویم و ایشان چون طعام خورده بودندی اندلک خوردندی تا مردمانرا بایشان ظنّی نیفتد کی بدان بزه مند شوند .

روزی ابوعبدالله رودباری براثر درویشان همی رفت و عادت وی آن بودی که براثر درویشان رفتی ، بقّالی زبان اندر ایشان گشاده بود که این حرام خوارگانند وآنچه بدین ماند پس این بقّال گفت یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست و باز نداد ندانم او راکجا جویم چون اندران دعوت شدند ابوعبدالله رودباری این خداوند سرای را گفت صد درم بیار و این مرد از محبّان بود اگر خواهی کی دل من ساکن شود ، اندر وقت آن مرد درم بیاورد بوعبدالله یکی را از شاگردان گفت این برگیر و بنزدیک فلان بقّال برو بگوکه این صد درم است که آن صوفی از تو وام ستد و اندرین تأخیر که افتاد او را عذری بود و هم اکنون بفرستاد باید کی عذر بپذیری

۱ - اصل : یا کسی ازجملهٔ متصوفه نبودی .

مرد آن صد درم بگزارد چون از دعوت باز گشتند بدکان آن بقال بگذشتند بقال ایشانرا مدح کرد و گفت ایشان سیدان باشند و ثقات ایشان‌اند و پارسایانند و نیکانند و آنچه بدین ماند .

ابوعبدالله رودباری گوید زشترین همه زشتیها صوفی بخیل بود .

استاد امام گوید رَحمَةُ اللهِ عَلَیْهِ غرض اندر ذکر پیران این جماعت اندرین موضع آن بود که تنبیه افتد برآنک ایشان مجتمع بودند بر تعظیم شریعت و بر راه ریاضت رفتن صفت ایشان بود ، مقیم بودند برمتابعت سنت و هیچ خلل نبود اندر ایشان ، متفق شدند برآنک هر که حالی دارد از معاملة و مجاهدة و کار خویش بنا براصل تقوی نکند و بر ورع . دروغ گفته باشد برخدای عزوجل ، دعوی که کند خود هلاك شود و هر که بوی اقتدا کند هلاك شود . و گر آنچه آمده است از الفاظ و حکایات ایشان و سیرتها که دلیل کند براحوال ایشان یاد کنیم کتاب دراز گردد و ملالت گیرد و این قدر که فرا نمودم اندر حاصل کردن مراد ؛ بدو بی‌نیازی است از دیگر چیز .

و امّا پیران کـه ما ایشانرا دریافتیم و در وقت ایشان بودیم اگرچه دیدار ایشان اتّفاق نیفتاد مانند استاد شهید [که] زبان وقت بود و یگانهٔ روزگار ابوعلی ـ الحسن بن علیّ الدقّاق و شیخ [ابو] عبدالرحمن محمدبن الحسین سُلَمی کی او را نبود همتا و ابوالحسن علی‌بن جَهْضَم [که] مجاور حرم بود . و شیخ ابوالعبّاس قصّاب [به] طبرستان ، واحمد اسود بدینور و ابوالقاسم صیرفی بنشابور . و ابوسهل خشّاب کبیر هم بنشابور و منصور بن خلف المغربی و ابوسعید مالینی[1] و ابوطاهر خُزندی[2] قَدَّسَ اللهُ اَرْوَاحَهُمْ و پیران دیگر کی اگر بدان مشغول باشیم و تفصیل احوال ایشان . از مقصود باز مانیم در اختصار . پوشیده نیست سیرت

۱ ـ اصل : مانی .

۲ ـ مب : حجدی (کذا) متن عربی : الخوزندی ظ : خجندی .

ایشان اندر معاملات [۱] ، و طرفی از حکایات ایشان بشنوی اندرین رسالت بموضع وی ان شاء الله .

۱ ـ متن عربی چنین است : فلو اشتغلنا بذکرهم و تفصیل احوالهم لخرجنا عن المقصود فی الایجاز و غیر ملتبس من احوالهم حسن سیرهم فی معاملاتهم . که پارسی آن بدینگونه است : که اگر بذکر ایشان و تفصیل احوالشان مشغول می‌شدیم از مقصود خود که ایجاز است دور می‌افتادیم و از احوال این مشایخ سیرت نیک ایشان در معاملات پوشیده نیست .

باب سوم

در تفسیر الفاظی کی میان این طایفه رود
و آنچه از آن مشکل بود

استاد امام ابوالقاسم رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گوید هر طائفهٔ را از علما لفظهاست[1] میان ایشان مستعمل کی بدان مخصوص بوده‌اند از دیگران و اصطلاح کرده‌اند بر آن مرادها که ایشان را بوده است تا نزدیک بود با آنک باز و سخن گویند و بر اهل این صنعت آسان بود بدان معنی رسیدن باطلاق آن لفظ و این طایفه را الفاظیست | که ا قصد ایشان کشف آن معانیها است کی ایشان را بود با یکدیگر و مجمل و پوشیده بود بر آنک نه از جنس ایشان بود اندر طریقت تا معنی الفاظ ایشان بر بیگانگان مبهم بود از آنک ایشانرا غیرت بود بر اسرار خویش کی آشکارا شود بر آنک نا اهل بود برای آنک حقایق ایشان مجموع نیست بتکلّف یا آورده بنوعی از تصرّف بلکه معنیها است که خدای سبحانه و تعالیٰ دل قوم را خزینهٔ آن کردست و خالص

---

۱ - اصل : هرطایفهٔ را از علماء ایشانرا لفظی بودست .

بکردست بحقیقت آنرا اسرار قومی [1] ، و ما شرح کنیم این الفاظ تا آسان گردد آنرا کخواهد بدان رسیدن از معنیهاء ایشان کی برین راه رفتند و متابع سنتهاء ایشان بودند [2] و ازجملهٔ اینها یکی است [3] .

الوقت حقیقت وقت نزدیک اهل تحقیق حادثی است کی اندروهم آید حاصل بر حادثی مُتَحَقِّق . حادث مُتَحَقِّق وقت بود حادث مُتَوَهَّم را چنانک گوئی سرماه نزدیک تو آیم : آمدن متوهم است ، آمدن و ناآمدن روا بود وسرماه حادثیست متحقق نا چاره [چون این ماه بگذرد سر ماهی دیگر بود] [4] سر ماه حادثیست متحقق ، وقت آمدن است [5] .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رَحِمَهُ الله گفت وقت آنست کی تو آنجائی اگر بدنیائی وقت تو دنیاست و اگر بعقبی‌ای وقت تو عقبیست و اگر شادیست وقت تو شادیست و اگر باندوهی وقت تو اندوهیست مرا دیدن [6] است کی وقت آن بود

۱ – متن عربی چنین است : واستخلص لحقائقها اسرار قوم . یعنی باطن گروهی را ویژهٔ حقائق آن معانی کرده است . (مب : ترجمهٔ این عبارت را ندارد) .

۲ – مب : وما این‌الفاظ را شرح کنیم تاآسان تر باشد برآن کسانی کی خواهند کی‌بمعانی آن رسند و متابع سنتهاء ایشان گردند . و هیچ یک ازین دو (اصل . مب) با متن عربی مطابق نیست . اینک متن عربی : و نحن نرید بشرح هذه‌الالفاظ تسهیل الفهم علی‌من یرید الوقوف علی معانیهم من سالکی طرقهم ومتبعی سننهم . که باید بدینگونه ترجمه شود : وما ازشرح این‌الفاظ آن خواهیم تا برسالکان طریق و پیروان سنتهای درویشان که میخواهند برمقاصد ایشان وقوف یابند فهم آن الفاظ آسان گردد .

۳ – مب : فمن ذلک الوقت . اصل : و از جملهٔ این کی . بقیاس اصلاح شد .

۴ – این جمله اضافه برمتن عربی است و لازم هم نیست .

۵ – ظ : آمدن را . مب : ترجمهٔ تعریف وقت ناقص و نادرست است .

۶ – ظ : مراد بدین آنست .

که بر مردم غالب بود [و نیز [1]] بوقت آن خواهند کی مردم اندرو بود از روزگار [2] .

و گروهی گفته‌اند کی میان دو روزگار بود روزگار گذشته و آنچه فـرا پیش بود .

صوفیان گویند صوفی پسر وقتست [3] و مراد آنست کی تا او مشغول هست بدانچه اولی‌تر ، اندرحال قیام همی کند بدانچه اندرآن وقت فرموده‌اند [4] .

و گفته‌اند درویش را اندوه وقت گذشته نبود و نه آن وقت که نیامده است و وقت [وی] آن بود کی اندروست [5] .

وگفته‌اند مشغولی بوقت گذشته ضایع کردن دیگر وقت باشد .

و بوقت آن خواهند کی در پیش ایشان آید از تصرّف حق در ایشان را جز آنک ایشان خود را اختیار کنند . وگویند فلان بحکم وقتست یعنی کی گردن نهاده

---

۱ ـ بقیاس متن عربی اضافه شد .

۲ ـ مب : این عبارت را ندارد .

۳ ـ اصل : وقت وی چیست . و آن موافق متن عربی (الصوفی ابن وقته) نیست وظاهراً مترجم « ابن‌وقته » را « این‌وقته » خوانده وغلط ترجمه کرده است .

۴ ـ مب : و مراد ازین آنست کی او مشتغل است بدان چی در آن قیام می کنند و در آن وقت اورا فرموده‌اند . متن عربی چنین‌است : یریدون بذلک انه مشتغل بما هو اولی به فی‌الحال قائم بما هو مطالب به فی‌الحین . یعنی بدین‌آن خواهند که صوفی‌بدانچه درحال شایسته‌تر و بدو سزاوارتر است اشتغال دارد و بدانچه از وی خواهند در آن هنگام قیام می کند (حاصل‌آنکه صوفی درمصرف وقت است وعمل او باآن موافق) .

۵ ـ متن عربی : بل یهمه وقته الذی هو فیه . بلکه وقتی که درآنست برای او مهم است و بنابراین جملهٔ یاد کرده مکمل سابق است نه تعریف دیگر برای وقت چنانکه از « مب ، اصل » مستفاد می گردد .

است بدانچه پدیدار آید ازحکم غیب ، از اختیار خود دور ، و این در آن چیز بود که خدای تعالیٰ برو ننهاده باشد و چیزی از شریعت‌واجب نبود زیرا که ضایع کردن آنچه فرمان بود و حوالت نهادن کار بتقدیر و نا باکی کردن بتقصیری که افتد ، بیرون شدن بود از دین . و بر زبان این‌طایفه بسیار رود کی اَلْوَقْتُ سَیْفٌ : یعنی‌چنانک شمشیر برنده است وقت بدانچه حق او را همی‌راند غالبست .

و گویند شمشیر ببر ماسیدن [1] نرم بود ولیکن بکناره برّان بود ، هرکی با او نرمی کند سلامت یابد و هرکه درشتی کند خسته‌گردد و وقت همچنین بود هرکه حکم او را گردن نهد رسته بود و هرکه معارضه‌کند بترك رضا با وی اندر ضلالت افتد و انشد شعراً ، شعر : [2]

وَ کَالسَّیْفِ اِنْ لا یَنْتَهُ لان مَسُّهُ
و حـدّاهُ اِنْ خاشَنْتَهُ خَشِنـان

هرکی وقت بازو بسازد وقت او وقت بود هرکه وقت با وی نسازد وقت بر وی مقت بود .

از استاد ابوعلی‌دقّاق شنیدم که گفت وقت سوهانی است و ترا بساید وهیچیز از توکم‌نکند یعنی اگر تومحوگردی و فانی‌گردی رسته شدی . از تو میگیرد ومحوت نکند بکلی [3] . و این شعر اندرین معنی‌آرند . شعر :

کلُّ یَوْمٍ یَمُرُّ یَاْخُذُ بَعضی یورِثُ الْقَلْبَ حَسْرَةً ثُمَّ یَمْضی

معنی آن بود کی‌گوید هر روز کی میگذرد برخی از من‌کم‌کند [و] دلرا حسرت می افزاید پس می‌رود .

و هم درین معنی‌گوید . شعر :

---

۱ – مب : تیز ماسیدن . ظ : بپرماسیدن .

۲ – مب : چنانک گفته‌اند .

۳ – اصل : بخدای .

كَـأَهْلِ النَّارِ اِنْ نَضِجَتْ جُلودٌ

أُعيدَتْ لِلشَّقـاءِ لَهُـم جُلودٌ .

و قرآن بدین معنی ناطقست . قالَ اللهُ تَعالیٰ : كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْناهُمْ جُلوداً غَيْرَهـا .

و هم بدین معنی گوید . شعر :

لَيْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَيْتٍ

اِنَّمـا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْاَحْياءِ

هرکه بمیرد [و] برآساید مرده نه بود مرده آن بود کی بزندگی بمیرد .

و زیرك آن بود کی بحکم وقت بود و اگر وقت وی صحو [1] بود قیام وی شریعت بود و اگرمحو بود احکام حقیقت بر وی غالب بود .

وازان جمله مقام است [2] . و مقام آن بود که بنده بمنازلت متحقق گردد بدو بلونی از طلب و جهد ، تکلّف و مقام هرکسی جای ایستادن او بود بدان نزدیکی و آنچه بریاضت بیابد [3] و شرط آن بود کی‌ازین مقام بدیگر نیارد [4] تا حکم این‌مقام تمام بجای نیارد از بهر آنک هرکرا قناعت نبود توکّل وی درست نیاید و هرکرا توکّل نبود تسلیم وی درست نیاید .

مُقام بضم میم اقامت بود همچنانک مُدْخَل ادخال بود و هیچ مقام‌کس‌را

---

۱ ـ مب : وقت صافی .

۲ ـ مب : ومن ذلک المقام بفتح المیم .

۳ ـ متن عربی : والمقام ما یتحقق به العبد بمنازلته من الآداب مما یتوصل الیه بنوع تصرف و یتحقق به بضرب تطلب و مقاساة تکلف فمقام کل احد موضع اقامته عند ذلک وماهو مشتغل بالریاضة له .

۴ ـ ظ : نیازد مب : درنگذرد .

درست نیاید مگر باقامت کردن خدای او را بدان مقام (۱) ؛ تا بناء کار وی درست بود بر اصل درست .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم گفت کچون واسطی بنشابور آمد اصحاب ابوعثمان را پرسید کی پیر شما چه میفرماید شما را گفتند بطاعت دائم و تقصیر دیدن اندرو .

گفت این گبرکی محض است کی شما را میفرماید چرا غیبت نفرماید شمارا از آن ، بدیدن آفریننده و رانندهٔ (۲) آن بر شما . واسطی آن خواست کی ایشانرا از محلّ اعجاب بیرون آرد نه آنک بدرجهٔ تقصیر بایستند یا روا دارند که خالی درادبی آید از آداب .

واز آن جمله حال است (۳) . حال نزدیک قوم معنیی است کی بر دل درآید بی آنک ایشانرا اندر وی اثری باشد وکسبی (۴) و آن از شادی بود یا از اندوهی یا بسطی یا قبضی یا شوقی یا هیبتی یا جنبشی ، احوال عطا بود و مقام کسب و احوال از عین جود بود و مقامات از بذل مجهود و صاحب مقام اندر مقام خویش متمکّن بود و صاحب حال برتر میشود (۵) .

ذاالنون را پرسیدند از عارف گفت اینجا بود و بشد .

پیران گفته‌اند حال چون برقی بود اگر بایستد نه حال بود حدیث نفس بود و

---

۱ متن عربی : ولا یصح لاحد منازلة مقام الا بشهود اقامة الله تعالی ایاه بذلک المقام . که باید گفته باشد : و هیچ کس را منازلت مقامی درست نشود مگر بیافت و دیداقامت خدای او را در آن مقام .

۲ - مب : داننده . اصل مطابق متن عربی است « ومجریها » .

۳ - مب : ومن ذلک الحال وکیفیتها . اصل مطابق متن عربی است .

۴ - مب : بی آنکه عملی و اثری وکسبی را درآن تصرف بود .

۵ - مب : در ترقی دائم .

گفته‌اند احوال همچون نام وی است یعنی چنانک درآید [واز] بشود و انشدوا .

لَوْلَمْ تَحُلْ ماسُمِّيَتْ حالا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ كُلُّ ما حالَ فَقَدْ زالا

اُنْظُر اِلَى الْفَيْءِ اِذا ما انْتَهىٰ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ يَأْخُذُ فِي النَّقْصِ اِذا طالا

معنی آن بود کی هرچه آمده بود وا بشود [1] .

قومی اشارة کرده‌اند ببقاء احوال و دوم او و گفتند چون باقی نبود و از پس یکدیگر نیاید لوائح بود. ناگهان برقی بجهد و برود و صاحب او هرگز باحوال نرسد چون این صفت دائم بود آنرا حال خوانند .

ابوعثمان حیری [2] گوید چهل سالست تاخدای مرا اندرهیچ حال بنداشتست کی من آنرا کاره بوده‌ام ، اشارة بدوام رضا کند و رضا از جملهٔ احوال بود .

واجب آن کند اندرین کی گویند هرکه اشارة کند ببقاء احوال درست بود آنچه گوید و باشد کی در معنی آتی [3] شِرْبی بود و کسی را اندرو زیادتی بود [4] و لکن خداوند این حال را حالها بود که درآید و بنماید و برود و این حال کی شرب او بود چون آیندگان دائم باشد او را همچنانک دائمی احوال از پیش برفت این مردبجای دیگر رسید برتر ازین و لطیف‌تر ازین دائم اندر اقبال بود [5] .

---

۱ ـ معنی آن چنین است : اگر نگردد و بدل نشود حالش نگویند و هرچه بگردد بی‌گمان زوال یابد . بسایه بنگر که چون بنهایت رسد و در ز افتد بنقص و کاستی گراید . وآنچه در ترجمه آورده‌اند تقریباً تکراری ازجملهٔ پیشین است .

۲ ـ مب : عثمان حیرگی .

۳ ـ نذ . آتی . مب : که معنی آن .

۴ ـ مب : و چون از بهر پرورش او را دران شرب زیادت کنند روا بود .

۵ ـ مب : لکن صاحب این حال را حالها بود که درآید و بنماید (ظ : بنماند) بالاء آن حال که او را بود وآنکس که بحال دیگر رسد برتر ازآن ولطیف‌تر ازآن دائم اندراقبال بود . وهیچ یک از « اصل » و « مب » با متن عربی مطابق نیست .

از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ درمعنیِ خبر پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی حَتّیٰ اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً .

پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ دائم اندر بالا بود چون ازحالی بحالی‌شدی برتر از آن پس از آن بی‌نیاز شدی باضافت باز آنچه رسیده بود [۱] دائم حال او اندر زیادت بود و مقدورات خدایرا از الطاف نهایت نیست .

و چون حقّ حق عزّ بود و رسیدن بدو اندر حقیقت محال بود ، بنده دائم‌اندر زیادة بود و هیچ معنی نبود کی بدو رسد الّا اندر مقدور خدای معنی دیگر بود برتر از آن ، و برین حمل کنند سخن ایشان که نیکوئی ابرار گناه مقرّبان باشد[۲] .

جنید را پرسیدند ازین لفظ . این بیت [۳] بگفت . شعر :

طَوارِقُ اَنوارٍ تَلوحُ اِذا بَدَتْ
فَتُظْهِرُ کِتْماناً و تُخْبِرُ عَنْ جَمْعٍ

و از آن جمله قبض و بسط است : قبض و بسط دوحال است پس‌از آنک‌بنده از حال خوف برگذرد و از حال رجاء ، قبض عارف را هم چنان بود که خوف مبتدی را و بسط عارف را بمنزلت رجا بود مبتدی را و فرق میان قبض و خوف و

۱ - متن عربی : انه کان (ص) ابدا فی‌الترقی من احواله فاذا ارتقی من‌حالة الی حالة اعلی مما کان فیها فربما حصل له ملاحظة الی‌ماارتقی عنها فکان یعدها غیناً بالاضافة الی ماحصل فیها . همانا پیغمبر(ص) همیشه بحسب حال درترقی بود و چون ازحالتی که در آن بود بحالتی برتر از آن برمی‌شد گاه او را نظری بحالتی که از آن برگذشته بود دست میداد وآنرا نسبت بحالی که در آن بود غین و زنگار دل می‌شمرد . مترجم اصل « غین » را « غنی » خوانده است . مب نیز ناقص است .

۲ - مب : حسنات الابرار سیئات المقربین .

۳ - اصل : این بیت شعر .

بسط و رجا آن بود که خوف از چیزی بود کخواهد بود ، ترسد از فوت دوست یا آمدن بلائی ناگهان و رجاء همچنین بود امید دارد با آمدن دوست یا رستن از بلائی یا کفایت مکروهی اندر مستقبل امّا قبض معنیی را بود اندر وقت حاصل و بسط همچنین . خداوند خوف و رجا دل وی معلّق بود بآنچه خواهد بود و خداوند قبض و بسط وقت وی مستغرق بود بواردی غالب برو اندر حال پس صفت ایشان متفاوتست ۵ برحسب تفاوت زیراکه مستوفیٰ نیست احوال ایشان ، واردی بود که موجب قبض بود ولیکن اندرخداوندآن چیزهاء دیگررا راه بود نچنانک همگی اوفرا گیرد [و واردی بود] که بازو هیچیز را گذر نبود اندرصاحب او زیرا که او را از اوفرا گرفته باشد بجملگی چنانک یکی همی گوید اَنارَدْمٌ یعنی اندرمن راه نیست هیچیزرا [ومبسوط دو گونه است] مبسوط بود ببسطی کی خلق [1] را اندر وی راه بود و مستوحش نگردد ۱۰ از بیشترین چیزها و مبسوطی بود که هیچیز اندر وی اثر نکند بهیچ حال ازحالها .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که کسی در نزدیک ابوبکر قَحْطَبی شد و ویرا پسری بود ، و ببطالت مشغول بودی و اندرین وقت کی این مرد اندر آمداین شغل بردست داشت و راه این مرد براین پسر بود و برین حال با گروهی نشسته بود وآن همی ورزید ، این مردگفت مسکین این پیر بنگر که چگونه مبتلا شدست باین پسر ۱۵ و چون بنزدیک بوبکر شد او را چنان یافت کی گوئی که از آن خبر ندارد و ازآنچه همی رفت از ملاهی و اباطیل ، عجب بماند ازآن ، گفت فداء آنکس شدم کی اگر کوهها بزرگ برهم کوبد اندر وی اثرنکند [2] وقحطبی گفت ما را آزاد کرده اند از بندگی چیزها اندر ازل .

و از فروترین موجبات قبض یکی آنست که بردلی واردی درآید موجب او ۲۰

---

۱ ـ سب : حق وآن غلط است .

۲ ـ متن عربی : فدیت من لاتؤثر فیه الجبال الرواسی : جانم بفدای آنکه کوههای بلند و بیخ آور در وی اثر نکند .

اشارة فرا عتابی کند یا رمزی بود باستحقاق تأدیبی، ازان لامحاله اندر دل قبض حاصل آید و بود که موجب بعضی از واردات اشارتی بود بنزدیکی یا اقبالی بر وی از لطف اندر دل بسط حاصل آید و اندر جمله قبض هر کسی براندازهٔ بسط وی بود و بسط وی بر اندازهٔ قبض.

و قبضی بود کی بر خداوند وی مشکل بود سبب آن، اندر دل قبض همی یابد موجبش نداند راه او آنست کی تسلیم کند تا آن وقت کی بگذرد که اگر تکلیف کند تا آن برود یا پیش وقت باز شود [پیش تا درآید] [۱] باختیار خویش قبض زیادت شود، و بود که ازو آن بترك ادب شمرند چون بحکم وقت گردن نهد زود بود کی آن قبض زائل شود. وحق سُبْحانَهُ همی گوید وَاللهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.

و بسطی بود که ناگاه اندر آید و ناپیوسان و صاحب او را نیابد و آنرا سببی نداند [۲] نشاط اندر دل او پدیدآید و او را از جای برانگیزد. راه او آنست کی آرام گیرد و ادب بجای آرد که او را اندرین وقت اگر چیزی چنین کند مخاطرتی بزرگ بود، از مکر خفی باید ترسیدن.

و یکی گوید وقتی دری از بسط برمن بازگشادند زلتی کردم از آن مقام بازماندم و ازاین سبب گفته‌اند بر بساط بباش وگرد انبساط مگرد. و خداوندان حقیقت قبض و بسط ازجملهٔ آن دانسته اندکی از وی پناه باید خواست زیرا که [قبض و بسط با اضافت] با آنچه فوق آنست از استهلاك بنده [واندراج وی درحقیقت [۳]] درویشی و زیانکاری بود [۴]. و از جُنَیْد می‌آید کی گفت خوف مرا برقبض همی دارد و

---

۱ - ظاهراً زائد است.

۲ - ظ: وصاحب او نیابد آنرا سببی. مب: و خداوندش سببی نداند.

۳ - اصل: آن ها اضافت کردن با آنچه برتر از آنست از استهلاك بنده بود و درآمدن او اندر حقیقت.

۴ - مب: فقر و ضر است.

و رجا بربسط همی‌دارد و حقیقت جمع همی کند وحق مرا تفرقه همی کندچون بخوفم بگیرد از خویشتنم فانی کند و چون برجا مبسوطم گرداند مرا باز دهد و چون مرا بحقیقت جمع کند حاضرم گرداندوچون تفرقه کند بحق، مرا ازمن بپوشد و او اندرین همه حرکاتم آرد و سکون نه ، و مستوحش کند و موانست نه ، بحاضر آمدن طعم وجود بچشاند ، کاشکی کی مرا ازمن فانی کردی تابهره یافتمی یا مرا ازمن غائب کردی ۵ تا براحت افتادمی .

وازان جمله هَیْبَت واُنس است. هیبت و انس برتر از قبض و بسط بود چنانکه قبض برتر درجهٔ خوف بود و بسط برتر [از] منزلت رجا است وهیبت برتر از قبض است و انس تمامتر از بسط ، و حقّ هیبت غیبت بود و هر هائب غائب بود پس اندرهیبت متفاوت باشند چنانک اندرغیبت فرق بود میان ایشان، وحقّ انس هشیاری ۱۰ بود بحق [و همه مستأنسان هشیار باشند] و میان هشیاران فرق بود برحسب آنک اندر شرب میان ایشان فرق بوده وگفته‌اند کمترین محل انس آنست کی اگر صاحب او را اندر دوزخ اندرآری انس برو تیره نگردد .

جُنَیْد گوید سری گفت بنده بجائی رسد کی اگر شمشیری یا تیری برروی او زنی خبر ندارد و ازان چیزی اندر دل من بود تا آنگاه که آشکارا شد مرا که ۱۵ چنانست کی او گفت .

مقاتل[۱] عَکّی گوید اندر نزدیک شبلی شدم و بمِنْقاش گوشت از ابروی خویش برمی کند گفتم یا سیّدی خویشتن را چنین همی کنی و [رنج آن با دل من می گردد][۲] گفت آن حقیقت است کی مرا ظاهر شده‌ست وطاقت اونمی‌دارم و رنجی بر خویشتن همی‌نهم مگر از من پوشیده گردد و نمی گردد و مرا با او طاقت نیست . ۲۰ و حال هیبت و انس اگرچه بزرگست اهل حقیقت نقص شمرند برای آنک بنده را

---

۱ ـ متن عربی : ابی‌مقاتل .

۲ ـ اصل : الم بتو همی‌رسد .

اندر وی تغیّر است [و] اهل تمکین حال ایشان از تغیّر برگذشته باشد و ایشان محو باشند اندر وجود عین . ایشانرا نه هیبت بود و نه انس و نه علم و نه حس .

و حکایتی معروفست از ابوسعید خرّاز که گفت اندر بادیه راه گم کردم و همی گفتم . شعر :

اَتیهُ فلا اَدْری مِنَ التیهِ مَنْ اَنا
سِویٰ ما یَقولُ النّاسُ فِیَّ وَفی جِنْسی
اَتیه عَلیٰ جِنّ البِلادِ وَ اِنسِها
فَاِنْ لَمْ اَجِدْ شخصاً اَتیهُ عَلیٰ نَفْسی

معنی این آن بود کی گوید تکبّر کنم و ندانم ازکبر کی[1] من خود کیم مگر آنک مردمان همی‌گویند از من ، کبرآرم بر پریان و آدمیان و اگر کسی نیابم که کبر آرم ، برخویشتن کبر آرم این تکبّر بمعنی فخرست .

هاتفی آواز داد وگفت . شعر :

اَیا مَنْ یَری الاَسْبابَ اَعْلیٰ وُجودِهِ
وَ یَفْرَحُ بالتیهِ الدَّنیّ و بِالاُنْسِ
فَلَوْ کُنْتَ مِنْ اَهْلِ الوجودِ حَقیقَةً
لَغِبْتَ عَنْ الاَکْوانِ والعَرْشِ وَالْکُرْسی
وَ کُنْتَ بِلا حالٍ مَعَ اللهِ واقِفاً
تُصانُ عَنِ التَّذْکارِ لِلْجِنِّ وَ الانْسِ

بنده که ازین حالت برگذرد بوجود رسد[2] .

و از آن جمله **تَواجُد و وَجْد و وُجود است** . تواجد وجد آوردن بود بتکلّف

---

۱ – مب : از گنداوری . ظ : کبر آوری .

۲ – مب : ندارد . متن عربی : و انما یرتقی العبد عن هذه الحالة بالوجود . و همانا که بنده ازین حالت بوصول وجود برتواند گذشت .

بنوعی اختبار (۱) و خداوندش را کمال وجد نبودی اگر کمال وجدش بودی واجد بودی (۲) ، [گروهی گفته‌اند تواجد مسلّم نیست خداوندش را زیرا که بتکلّف بود و از تحقیق دور بود] (۳) . گروهی گفته‌اند [تواجد] مسلّم است درویشان مجرّد را که چشم دارند یافتن این معنی ها را ؛ واصل ایشان اندر این ، خبر رسول است صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که گفت . اِبْکُوا فَإِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَبَاکَوْا . بگرئید و اگر گریستن [تان] نیاید بستم بگرئید (۴) . حکایتی معروف است از ابومحمد جُرَیْری که گوید نزدیک جُنَیْد بودم و ابن‌مسروق و درویشان دیگر حاضر بودند و قوّالی قول همی‌گفت ، ابن‌مسروق برخاست و آنگروه که آنجا بودند، جُنَیْد ساکن بود گفتم یا سیّدی ترا اندرسماع هیچیز نیست جُنَیْد گفت و تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ . پس گفت ابا محمد ترا اندر سماع هیچ نصیب نیست گفتم چون من بسماع حاضر باشم وآنجا محتشمی باشد [بر] خویشتن نگاه دارم وجد خویش (۵) وچون خالی باشم [وجد را] فرا گذارم و اندرین حکایت لفظ تواجد اطلاق کردند (۶) و جنید آنرا منکر نبود .

---

۱ ـ اصل: بنوعی آزمایش . متن عربی : بضرب اختبار . مترجم اختیار را اختبار (ببا ، حرف دوم الفبا) خوانده است .

۲ ـ متن عربی : و باب التفاعل اکثره علی اظهارالصفة ولیست کذلک . قال الشاعر :

اذا تخازرت وما بی من خزر　　　ثم کسرت العین من غیر عور

۳ ـ مب : ندارد .

۴ ـ مب : بتکلف بگریید .

۵ ـ مب : من برخویشتن نگه‌دارم و وجد خویش پیدا نکنم .

۶ ـ مطابق « اصل » و « مب » لفظ تواجد نیامده است ولی متن عربی چنین است : فاذا خلوت ارسلت وجدی فتواجدت . چون بخلوت روم وجد را فرا گذارم و تواجد کنم و وجد از خود فرا نمایم .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ‌اللهُ که گفت [هرگاه] [۱] که ادب بزرگان چون نگاه داشت اندر حال سماع [۲] ؛ خدای عزّوجل وقت بروی بنگاهداشت از برکات ادب ، تا گفت وجد خویش نگاهدارم و چون خالی باشم فرا گذارم وجد را تا وجدم پدیدار آید زیرا که وجد را فرا نتوان گذاشت پس از آنک وجد بشد و غلبهٔ وجد برخاست ولیکن چون صادق بود اندر مراعات وحرمت پیران خدای عزّوجلّ وقت بر وی نگاهدارد تا بوقت خلوت وجد پدیدار آید .

پس تواجد ابتداء این وجد است براین صفت کی ذکر وی رفت .

و پس ازین وجد بود و وجد آن بود که بدل تو درآید بی تکلّفی تو و پیران ازین سبب گفتند وجد یافتن بود و مواجید بمقدار وردها بود [هر کی را وظایف بیشتر لطایف خدای تعالیٰ در حق او بیشتر] [۳] .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ‌اللهُ که گفت واردات از وردها خیزد هر کی او را وردی نبود بظاهر ، او را اندر سرّ وارد نبود و هر وجد که صاحب او را درآن کسبی بود آن نه وجد بود و چنانکه بندهٔ تکلُّف کند درمعاملات ظاهر اورا حلاوت طاعت واجب کند پس آنک در احکام باطن تکلُّف کند مواجید واجب کند ، حلاوت ثمرهٔ معاملت بود و مواجید نتیجهٔ منازلت بود .

امّا وجود پس از آن بود که از درجهٔ وجد درگذرد ، وجود نبود مگر پس از آنکه از بشریّت مرده گردد ، زیرا که بشریّت را نزدیک سلطان حقیقت بقا نباشد . و این معنی قول ابوالحسین نوری راست ، گفت سی سال است تا میان [۴] وجد و فقدم ، چون خدایرا یابم دل گم کنم و چون دل باز یابم خدایرا فراموش کنم .

---

۱ – ظاهراً زائد است .

۲ – مب : شنیدم که ادب و حرمت بزرگان درحال سماع .

۳ – اصل : ندارد .

۴ – اصل : تا من اندر .

جُنَیْدگوید علم توحید از یافتن او جداست [و یافتن او از علم جداست](۱) و اندرین معنی گفته‌اند :

وُجودی اَنْ اَغیبَ عَنِ الْوجودِ ⁂ بِما یَبْدُو عَلَیَّ مِنَ الشُّهودِ

تواجد مبتدیان را بود و وجود منتهیان را و وجد واسطه بود میان نهایت و بدایت .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که گفت تواجد بنده را بوجود برد (۲) وجد موجب استغراق بنده بود و وجود موجب هلاك بنده بود چنانکه کسی بکنارهٔ دریائی شود (۳) و پس اندر دریا نشیند پس هلاك شود و ترتیب این کار قصد بود پس درشدن [پس حضور] پس وجود [پس از اوخمود (۴)] وخمود باندازهٔ وجود بود وصاحب وجود را صحو بود و محو بود ، حال صحوش بقا بود بحق و حال محو[ش] فنا بود بحق ،این دوحال دائم بر وی همی‌درآید چون‌آن درآید این برخیزد وچون آن‌درآید این برود (۵) .

رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم از حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ خبر داد که گفت چون بنده‌بجایگاهی رسد کی بمن بشنود و بمن ببیند .

منصوربن عبدالله‌گوید که کسی در حلقهٔ شبلی بایستاد و پرسید که آثار درستی وجود پیدا گردد بر واجد آن یا نه گفت نوری درفشان گردد بنار اشتیاق پیوسته ،اثر آن برهیکل ها افتد چنانک ابن‌المعتزّ گوید :

۱ -- مب: ندارد .

۲ -- متن عربی : التواجد یوجب استیعاب العبد . مب : بکلّی ناقص است .

۳ -- متن عربی : فهو کمن شهد البحر .

٤ -- مب : ندارد .

٥ -- متن عربی اضافه دارد : فاذ اغلب علیه الصحو بالحق فبه یصول و به یقول . چون‌صحو بحق براو غلبه کند صولت و گفتار وی بحق باشد .

شعر

وَ اَمْطَرَ اَلْکَاسَ ماءٌ مِنْ اَبَارِقِها
فانبَتَ الدُرَّ فی اَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ
وِ سَبَّحَ الْقَوْمُ لَمَّا اَنْ رَاَوْا عَجَباً
نوراً مِنَ اَلْماءِ فی نارٍ مِنَ العِنَبِ
سُلافَةٌ وَرِثَتْها عادُ عَنْ اِرَمٍ
کانَتْ ذَخیرَةَ کسریٰ عَنْ اَبٍ فَابِ

ابوبکر دُقّی را گفتندکی جهم دُقّی اندر حال سماع درختی بگرفت و ازبیخ بکند وقتی ایشان اندر دعوتی بهم افتادند و[ابوبکر] دقّی نابینا بود گفت که[چون] جهم اندرحال شود و فرا [۱] برمن رسد مرا خبر دهید یا بمنش نمائید و دُقّی ضعیف بود چون جهم بدو نزدیک شد گفتند اینک جهم ، دُقّی ساق جهم بگرفت و برجای بداشت چنانک نتوانست جنبیدن [۲] . چون حال چنان دید جَهْم گفت ایُّهاالشیخ توبه کردم و رهاش کرد .

استاد امام ابوالقاسم رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گفت آن برخاستن جهم برحق [۳] بود وگرفتن دُقّی ساق وی بحق بود چون جهم دانست که حال دُقّی برتر است از حال او ، باز انصاف آمد و گردن نهاد . و چنین بود آنک بحق بود هیچیز بوی غلبه نتواندکرد ، فامّا چون غلبه محو را بود نه علم بود و نه فهم بود و نه عقل بود و نه حس بود .

از استاد [بو] عبدالرحمن سُلمی شنیدم که ابوعقال مغربی بمکّه آمد و بچهار سال طعام نخورد و شراب نخورد تا فرمان یافت .

---

۱ – مب : نزدیک من .
۲ – اصل : و بنتوانست جنبید .
۳ – مب : درحق .

یکی از درویشان در نزدیک ابوعِقال شد وگفت : سلامٌ علیکُم ، ابوعقال گفت : و علیکم السّلام آنمرد گفت من فلانم ، گفت تو فلانی چگونست[۱] و چه میکنی وغائب شد از من وگفتی کی هرگز مرا ندیده است و باری چند چنین همی‌گفتم او همچنان میپرسیدی چون من بایستادمی باز سر عادت شدی ، دانستم که غائب است دست ازو بداشتم و بیرون آمدم .

عمربن محمّدبن احمدگوید از زن ابوعبدالله تُرُوغَبْذی شنیدم که قحط بود و مردمان همی مردند ازگرسنگی و ابوعبدالله تروغبدی اندرخانه شد و مقدار دو من گندم یافت وگفت مردمان از گرسنگی می‌میرند واندرخانهٔ من [دومن] گندم [باشد] و در شورید و هرگز باهوش نیامد مگر بوقت نماز ، فریضه بگزاردی و باز آن حال شدی و برین حال همی بودی تا فرمان یافت . دلیل کند این حکایت بر آنکه اینمرد آداب شریعت بروی نگاهداشتند نزدیک غلبهٔ احکام حقیقت [و اینست صفت اهل تحقیق]وسبب غیبت او از تمیز ، شفقت بود برمسلمانان و این قوی‌تر نشانی بود از تحقّق حال وی[۲] .

واز آن جمله جمع وتفرقه است . لفظ جمع و تفرقه اندر سخن ایشان بسیار بود ، استاد بوعلی گفتی فرق آن بود کی با تو منسوب بود وجمع آن بود که از تو ربوده بود[۳] و معنیش آن بود که آنچه کسب بنده بود از اقامت عبودیّت و آنچه باحوال بشریّت سزد آن فرق بود ، وآنچه از قبل حق بود از پیدا کردن معانی و لطفی کردن واحسانی ، آن جمع بود ، و این فروترین احوال ایشان باشد اندر جمع و فرق زیرا که آن اندر شهود افعال بود و هرکه او را حق سبحانهٔ وتعالی حاضرکند بافعال اواز طاعات و مخالفات او ، آن بنده بصفت تفرقه باشد و هرکرا حق حاضرکند از افعال

۱ - مب : وچگونه .

۲ - اصل : از حقیقتش اندرحال‌وی . وآن خالی از مسامحه‌ای در ترجمه نیست .

۳ - مب : بوده باشد . متن عربی : والجمع ماسلب عنک .

نفس خویش آن بنده بمقام جمع بود ، اثبات خلق از باب تفرقه بود و اثبات حق از صفت جمع بود [۱] و بنده را چاره نیست از جمع و تفرقه زیرا که هرکی او را تفرقه نبود عبادتش نبود و هرکه او را جمع نبود معرفتش نبود قول خدای تعالیٰ اِیّاكَ نَعْبُدُ اشارت است بتفرقه و اِیّاكَ نَسْتَعِینُ اشارت‌است بجمع ، چون بنده باحق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ خطاب کند بزبان راز بروی سؤال [۲] یا دعا یا ثنا یا شکر یا عذر برچیزی اندر محل تفرقه بود [و چون در سرّ گوید و بدل سماع می‌کند آنچه ازحق بدو می‌آید آن مقام جمع است][۳] .

از استاد ابوعلی شنیدم که قوّالی در پیش ابوسهل صُعْلوکی این بیت بگفت .

شعر :

جَعَلْتُ تَنَزُّهی نَظَری اِلَیْکا .

واستاد ابوالقاسم نصرآبادی حاضر بود استاد ابوسهل گفت جَعَلْتَ (تابنصب) [باید] و نصرآبادی گفت نه که جَعَلْتُ (برفع تا) [باید] استاد ابوسهل گفت نه عین جمع تمامتر بود نصرآبادی خاموش شد .

استاد امام رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گوید هرکی تاء جعلت برفع گوید از خود خبر داده بود و چون بنصب گوید بیزاری شده باشد که این بتکلّف من بود بلکه خطاب

۱ — مب : هرکرا حق تعالی خاص گرداند آن بندهٔ باشد بمقام جمع رسیده ، اثبات خلق زیادت تفرقه بود واثبات حق ازصفت جمع . اصل‌تمام‌تروبا متن عربی سازگارتراست .

۲ — مب : بنده با حق تعالی مناجات کند اما از روی سؤال .

۳ — اصل : مشوش و ناقص است . متن‌عربی : و اذا اصغی بسره الی ما یناجیه به مولاه و استمع بقلبه ما یخاطبه به فیما ناداه اوناجاه اوعرفه معناه اولوح لقلبه واراه فهویشاهد الجمع . و چون بنده بگوش سرآنچه خدا بدو رازگوید بنیوشد و بدل بشنود آنچه حق بدو خطاب کرد درآنچه ندا کرد و باشکار گفت یا براز و پوشیده گفت یا معنی آن را بدو شناسانید و یا بدل وی نمود این چنین بنده شاهد مقام جمع است.

کرده باشد با صانع خویش که این بفضل تست و تو مخصوص کردی مرا : بتکلّف من نبود، اوّل بر خطر دعوی بود و دیگر بصفت بیزاری شدن [۱] بود از حول وقوّت و اقرار دادن بود بفضل ، وفرق بود میان آنکه گوید بجهد خویش پرستم ترا و میان آنک گوید بفضل تو ولطف تو ترا بشناختم .

و جمع ِ جمع برتر ازین بود وخلاف است میان مردمان دراین جمله برحسب فرق اندر احوال ایشان و تفاوت درجات ایشان ، هرکی اثبات کند نفس خویش را و خلق را ولکن همه را قائم بحق بیند این جمع بود و چون از دیدار خلق ربوده باشد و ازنفس خویش و بهمگی ازهمه اغیار بی‌خبر وبی‌علم بدانچه ظاهر شود ازسلطان حقیقت و غلبت گیرد : آن جمع ِ جمع باشد ، تفرقه [اغیار دیدن بود خدایرا و جمع اغیار دیدن بود بخدای و جمع جمع بهمگی از همه چیزها هلاك شدن بود و حسّ نایافتن بغیر خدای بوقت غلبهٔ حقیقت [۲]] . و پس ازین حالی بود لطیف ، قوم آنرا فرق ثانی خوانند وآن آن بود کی بنده با حال صحو دهند بوقت ادای فریضها تا قیام کردن بر وی جاری بود بفریضها اندراوقات او ، تا بازگشتن بودازو بخدای نه بازگشتن بنده را ببنده ، خویشتن را اندرین همه حالها اندرتصرّف حق بیند، مُبدیٔ ذات خویشتن بیند و مجری احوال و افعالش داند برو بعلم و مشیّت او [۳] .

واشاره کرده‌اند بلفظ جمع و فرق ، بگردانیدن حق جمله خلق را ازحال بحال ، جمع کرد همه را اندر تصریف و تقلیب از آنجا که آفریدگار ذوات ایشان است و

---

۱ - مب : تبرا .

۲ - اصل : ناقص و مشوش است .

۳ - مب : وآن آن بود که باحال صحو آیند بوقت اداء فریضها تا قیام کردن بر وی جاری بود بفرائض بوقت خویش تا بازگشتن خدای را بود بخدای نه بازگشتن بنده را ببنده، خویشتن را اندرین همه احوال در تصرف حق بیند و پیدا کنندهٔ ذات خود او را بیند و هرچ بوی رود بمشیت او بود .

رانندهٔ صفات ایشان پس پراکنده گرداند در درجات، گروهی را سعید کرد و گروهی را بعید کرد، گروهی را مجذوب کرد، گروهی را بقرب خویش راه داد و گروهی را دور کرد [1] و انواع و افعال او را نهایت نیست و شرح را بدان راه نیست و اَنْشَدُوا لِلْجُنَیْدِ در معنی جمع و تفرقه.

شعر:

و تَحَقَّقْتُکَ فی سِرّی فَناجاکَ لِسانی

فاجْتَمَعْنا لمعانٍ : و افتَرَقْنا لمَعانی

اِنْ یَکُنْ غَیَّبَکَ التَّعْظیم عَنْ لَحْظِ عیانی

فَلَقَدْ صَیَّرَکَ الوَجْدُ مِنْ الاَحْشاء [دانی]

و دیگر اندرین معنی گوید:

اذا ما بَدَالی تَعاظَمْتُهُ فَاَصْدُرُ فی حالِ مَنْ لم یَرِدْ

جَمَعْتُ وَفرَّقتُ عَیْنی [2] به فَفَرْدُ التواصُلِ مَثْنَی اَلعَدَدْ

واز آن جمله فنا و بقا است. قوم اشارة کرده‌اند بفنا [و گفته‌اند] پاک شدن [است] از صفات نکوهیده و اشارة کرده‌اند ببقاء [بتحصیل اوصاف] [3] ستوده

---

۱ ـ مب: واشارت کرده‌اند بلفظ جمع وفرق و گفتند جمع وفرق‌دانستن حق‌است جمله خلق را و گردانیدن ایشانرا ازحالی بحالی ازآنک جمله درتصرف او اند زیرا که‌آفریدگار ذوات ایشان است ودانندهٔ‌صفات ایشان، بعضی‌را سعید گرداند و بعضی‌را بعید، بعضی را راه دهد و بعضی‌را گمراه کند، گروهی‌را محجوب کند و گروهی را مجذوب گرداند، گروهی را بقرب خویش‌راه دهد و گروهی‌را دور گرداند. مب، اصل: هردو باختصار ترجمه کرده‌اند.

۲ ـ اصل، متن عربی: عنی.

۳ ـ اصل: قیام باوصاف. ظ: بقیام. تا مطابق باشد با متن عربی: الی قیام الاوصاف المحمودة به.

و چون بنده ازین دو حال بیکی موصوف بود بهیچ حال ازین خالی نبود چون این اندرآید آن دیگر برود، متعاقب باشند بر یکدیگر هرکه از اوصاف مذموم فانی گردد خصال محمود بروی درآید و هرکه خصلت مذموم بر وی غلبه گیرد ازخصال محمود برهنه گردد. و بدانک آنچه بنده براوست [1] افعال است واخلاق واحوال، افعال تصرّفهای بنده بود باختیار بنده و اخلاق مطبوع بود ولکن بمعالجت بگردد . چنانک درعادت رفته است [2] و احوال بربنده درآید برروی ابتدا ولکن صفای آن از پس اعمال پاکیزه بود و آن چون اخلاق بود ازین روی برای آنک چون بنده بخویهای نیکو رسد خویهای بد را نفی کرده باشد بجهد خویش و از خدای توفیق خواهد و یاری خواهد تا خوی او نیکو کند همچنین چون بر ترکیت اعمال خویش مواظبت نماید بجهد وطاقت خویش، خدای بروی منّت نهد بصافی گردانیدن احوال [3] و هرکی بپرهیزید از افعال نکوهیده بزبان شریعت [4] ویرا گویند از شهوت خویش فانی گشت و چون فانی گردد ازشهوت بنیّت واخلاص، باقی گشت در بندگی خویش و هرکی بدل اندر دنیا زاهد گشت او را گویند از رغبت فانی گشت و چون از رغبت فانی گشت بانابت باقی شد [5] و هرکی معالجت کند خوی خویش را و حسدوکین و بخل و خشم و تکبّر از دل خویش براند و این همه فعلها از رعونات نفس خیزد گویند از خویهای بد فانی گشت و چون ازین فانی گشت باقی گشت بصدق و فتوّت .

---

۱ - متن عربی : ان الذی یتصف به العبد . آنچه بنده بدان موصوف بود .

۲ - متن عربی : ولکن تتغیر بمعالجته علی مستمر العادة . ولیکن بکوشش و معالجتهایی بدل گردد .

۳ - متن عربی : من الله علیه بتصفیة احواله بل بتوفیة احواله . خدای بر وی بصافی کردن بلکه تمام و کامل گردانیدن احوال منت نهد .

۴ - یعنی افعالیکه بزبان و از روی گفته شرع نکوهیده است .

۵ - صب : ناقص است .

و هرکه بدید کی تصرّف و احکام بقدرت اوست [۱] گویند از گردش زمانه فانی گشت و از خلق [۲] و چون از پندار وجودِ آثار خلق فانی گشت و بدانست کی با ایشان هیچیز نیست بصفات حق باقی شد [۳] .

و هرکی سلطان حقیقت بر وی غلبه گرفت تا از اغیار هیچیز نبیند نه عین و نه اثر : او را گویند از خلق فانی شد و بحق باقی شد و فناء بنده از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او ، نیستی این فعلها بود و فناء او از نفسش و از خلق ، آن بود که او را بخویشتن و بایشان حسّ نبود ، چون از احوال و افعال و اخلاق فانی گشت روا نبود کی کس [۴] ازین هیچیز موجود بود چون گویند از خویشتن و خلق فانی گشت . نفس او و خلق موجود باشند ولیکن او غافل ماند از نفس خویش و ازخلق ، نه خود را بیند و نه خلق را . ومرد بینی کی در نزدیکی پادشاهی شود [یا در پیش محتشمی از خویشتن] و از اهل آن مجلس غافل شود و بود کی ازان محتشم [۵] نیز غافل شود و اگر او را پرسند از صفات آن صدر و چگونگی آن مقام ، خبر نتواند داد . قالَ اللهُ تَعالیٰ فَلَمّا رَأَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ و قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ آن زمان نزدیک دیدار یوسف الم و درد دست بریدن [۶] نیافتند و ایشان ضعیف‌ترین مردم بودند و گفتند این آدمی نیست و او فرشته است و او فرشته نبود ؛ این غفلت مخلوقی بود از

۱ – متن عربی : ومن شاهد جریان القدرة فی تصاریف الاحکام . وهرکه قدرت حق را در گردش احکام آفرینش روان بیند .

۲ – متن عربی : یقال فنی عن حسبان الحدثان من الخلق . گویند فانی شد ازاینکه حوادث را از خلق پندارد .

۳ – مب : ناقص است .

۴ – ظ : کش از این . مب : کی ازآنچ فانی گشت .

۵ – اصل : پادشاه .

۶ – اصل : المی وقطع .

مخلوقی چه ظن بری بر آنکه او را از حضرت حق تعالی کشفی افتد بشهود حق تعالی اگر از حس و علم بنفس خویش و ابناء جنس خویش غافل شود چه عجب بود.

هرکه از جهل خویش فانی شود بعلم او باقی گردد و هرکه از شهوت فانی شود بانابت باقی گردد و هرکی از رغبت فانی شود بزهادت باقی گردد و هرکه از آرزو فانی شود بارادت باقی گردد و همه صفات او برین جمله بود؛ چون بنده فانی شود از صفت خویش بدین کی ذکرش برفت از آن برگذرد بفناء خویش از رؤیت فنا و اشارت کردند بدین معنی.

شعر :

وَ قومٌ تاهَ فی ارضٍ بِقَفْرٍ	وَ قَوْمٌ تاهَ فی مَیْدانِ حُبِّه
فَأفنوا ثُمَّ اُفنوا ثُمَّ اُفنوا	وَ اُبقُوا بالبقا مِن قُرْبِ رَبِّه

اوّل فانی شدن از نفس و صفات خویش ببقاء حق و صفات او پس فانی شدن از شهوت بهلاك شدن در وجود حق [1].

وازآن جمله غَیْبَت وحضور [2] **است**. غیبت غیبت دل است از دانستن آنچه همی رود از احوال خلق [3]. پس غائب شود از حس بنفس خویش و غیر آن

۱ ـ اصل : مشوش است. متن عربی : فالاول فناء عن نفسه وصفاته ببقائه بصفات الحق ثم فناؤه عن صفات الحق بشهوده الحق ثم فناؤه عن شهود فنائه باستهلاکه فی وجود الحق. نخست آنست که از نفس وصفات خود درحال بقا بصفات حق فانی شود آنگاه از صفات حق بدیدار وشهود حق فانی گردد و سرانجام بسبب استهلاك در وجود حق از شهود و دیدن فناء خویش فنا پذیرد.

۲ ـ اصل : حضرت. مب ، متن عربی : ومن ذلك الغیبة والحضور. مطابق «مب» و «متن عربی» اصلاح شد زیرا استعمال حضرت بمعنی حضور مقابل غیبت در اصطلاح صوفیه ظاهراً نیامده است.

۳ ـ اصل : برودرآید. وآن خلاف متن عربی است.

بواردی که اندر آید از یاد کردن ثوابی یا تفکّر عقابی چنانک روایت کنند از ربیع بن خُثَیْم [که] نزدیک ابن مسعود همی‌شد، بدکان آهنگری بگذشت، پارهٔ آهن دید تافته، سرخ، اندر کارگاه آن آهنگر، بیفتاد و ازهوش بشد تا دیگرروز باهوش نیامد چون بازجای آمد پرسیدند که آن چه حال بود گفت ازاهل دوزخ یاد کردم اندردوزخ. این غیبتی بود از حد فراتر تا بی‌هشی آورد.

و از علی بن الحسین رَضِیَ اللهُ عَنْهُما روایت کنند که اندر سجود بود آتش اندر سرای وی افتاد از نماز بیرون نیامد، پرسیدند ویرا ازین. گفت آتش مهین مشغول کرد مرا از این آتش.

و بود که غیبت بود ازحس خویش بمعنیی کی کشف افتدازحق وایشان مختلف باشند اندرین برحسب حال خویش.

و معروفست کی ابتداء کار بوحفص [حدّاد نیشابوری دردست بداشتن کسب چه بود روزی دردکان بود آیتی از قرآن برخواند واردی بدل بوحفص درآمد] تا از حس خویش غافل گشت دست فرا کرد وآهن تافته ازکارگاه بیرون آورد، شاگردش چون آن بدید گفت یا استاد، این ازچیست بوحفص اندران حال نگرید [از] کسب دست بداشت و ازدکان برخاست.

روزی جُنَیْد نشسته بود زن وی نزدیک اوبود، شبلی ازدر درآمد، خواست کی خویشتن بپوشاند جُنَید گفت باش کی او را از تو خبر نیست، سخن همی گفت شبلی فرا گریستن ایستاد، جُنَیْد فرا زن گفت اکنون اندر ستر شو که شبلی با هوش آمد.

از ابونصر مؤذّن شنیدم بنشا [بور] ومردی صالح بود [گفت] اندر مجلس بوعلی دقّاق رَحمَةُ اللهِ عَلَیْهِ [قرآن] همی‌خواندم بنسا [۱] آنوقت کی آنجا بود و ویرا اندر حج حدیث بسیار میرفت آن اثر کرد اندر من، قصد حج کردم و او را نیز

---

۱ — متن عربی: بنیسابور.

اتفاق افتاد که همین سال بحج رفت و من ویرا اندران وقت که بنشابور بود خدمتی بسیار کرده بودم و اندر مجلسهاء وی قرآن خوانده [۱] او را دیدم روزی کی اندربادیه همی‌آمد و خواست که وضو کند و چون از وضو فارغ شد آفتابه که در دست‌داشت فراموش کرد ، من آفتابه برگرفتم چون باز رَحْل رسید آفتابه نزدیک او بنهادم گفت جَزاكَ اللهُ خَيْراً و دیری اندرمن نگریست [چنانک] گفتی مرا هرگز ندیده‌است ۵ وگفت ترا یکبار دیده‌ام تو که‌ای [۲] گفتم فریاد از تو چندین وقت با تو صحبت کردم و از مسکن خویش بیامدم و مال وفرزند فروگذاشتم بسبب تو و اندرین بیابان ماندم اکنون تو میگوئی کی ترا یکبار دیده‌ام .

و امّا حضور : حاضری بود بحق زیرا که او چون از خلق غایب بود بحق حاضر بود بدان معنی که پندارد که حاضر است وآن از غلبهٔ ذکر حق بود بردل او تا ۱۰ بدل باخدای حاضر باشد او با حق حاضر باشد برحسب غیبت او از خلق [۳] ؛ اگر بهمگی از خلق غائب بود بهمگی بحق حاضر بود [و] چون گویند فلان حاضرست معنی آن بود که بدل حاضر است باخدای و غافل نیست ، دائم یاد او بر دلش بود [۴] پس کشف او را اندر حضور برحسب رتبت او بود بمعنیها که حق او را مخصوص کرده باشد بدان و چون بنده با حال حس آید با احوال نفس و احوال خلق . گویند ۱۵ نیز که حاضر آمد یعنی کی از غیبت بازآمد این حضور بخلق بود [۵] . و مشایخ در احوال مختلف باشند اندر غیبت . از ایشان بودکی غیبت وی دراز نبود و بود که غیبت وی دائم بود .

---

۱ - اصل : بخوانده‌ام .

۲ - مب : تو کیستی مگر ترا یک راهی دیده‌ام .

۳ - اصل : و برحسب غیبتش ازخلق حضورش بود بحق .

٤ - مب : وغافل نبود دائم از یاد او .

۵ - متن عربی : فهذا یکون حضوراً بخلق والاول حضوراً بحق . واین حضور بخلق است و نخستین حضور بحق .

حکایت کنند کی ذوالنّون مصری کسی را نزدیک بویزید فرستاد تا خبر او باز پرسد و صفت وی بداند مرد ببسطام آمد و سرای بویزید پرسید اندر نزدیک ابویزید شد، بویزید او را گفت چه میخواهی گفت بویزید را میخواهم بویزید گفت بویزید کیست [۱] دیرست تا من بویزید را میجویم، مرد بیرون آمد و گفت این دیوانه است با نزدیک ذوالنون شد و او را خبر داد که بویزید را برچه یافتم ذوالنون بگریست و گفت برادر من بویزید بخدای شد با اقران خویش [۲].

واز آن جمله صَحْو وسُکر است . صحو بازآمدن بود باحال خویش وحس و علم ، باجای آمدن پس از غیبت و سُکر غیبتی بود بواردی قوی و سُکر از غیبت زیادة بود از وجهی وآن آن بود کی صاحب سُکر مبسوط بود چون اندر سُکر تمام نبود خطر چیزها از دل وی بیفتد اندرحال سُکر وآن حال تساکر بود کی واردانذرو تمام نباشد و حس را اندرو گذر باشد [۳] وقوی گردد سُکر تا برغیبت بیفزاید [و] بسیار بود کی صاحب سُکر اندر غیبت تمامتر بود از صاحب غیبت چون سُکر او قوی بود و باشدکه صاحب غیبت اندر غیبت تمامتر بود از صاحب سُکر اندرسُکر چون متساکر گردد و غیبت تمام نباشد و غیبت بندگانرا بدان بودکه غلبه گیرد بردل ایشان چیزی از موجب رغبت و رهبت و خوف و رجا و سُکر نبود الّا خداوندان مواجید را چون بنده را کشف کنند بنعت جمال ، سُکر حاصل آید و طرب روح ، و دلش از جای برخیزد و اندرین معنی آورده‌اند .

---

۱ - متن عربی : من ابویزید و این ابویزید . بایزید کیست و کجاست . مسب : مشوش و ناقص است .

۲ - متن عربی : ذهب فی‌الذاهبین الی‌الله . یعنی با دیگر کسان که در خدا فانی شدندفانی گشت . الذاهبین : کنایه ازمردگان و فنا شدگانست چنانکه درگفتهٔ قس‌بن ساعده :

فی‌الذاهبین الاولین من‌القرون لنا بصائر

و معنی‌آن نه چنانست که درآیهٔ شریفه : انی‌ذاهب الی ربی سیهدین .

۳ - مسب : تا همینجا دارد آنهم ناقص وغیر مطابق بامتن‌عربی .

شعر

فَصَحْوُکَ مِنْ لَفْظی هُوَ الوَصْلُ کُلُّهُ
وَسُکْرُکَ مِنْ لَحْظی یُبیحُ لَکَ الشُّرْبا

فما مَلَّ ساقیها وما مَلَّ شاربٌ
عُقارَ لِحاظٍ کاسُهُ یُسْکِرُ اللُّبّا ۵

وانشدوا شعر

فَاَسْکَرَ الْقَوْمَ دَوْرُ کَاسٍ وَکانَ سُکْری مِنَ المُدیرِ[1]

وانشدوا : شعر

لی سَکْرَتانِ ولِلنَّدْمانِ واحِدَةٌ شَیْءٌ خُصِصْتُ به مِنْ بَیْنِهِم وَحْدی

وانشدوا شعر ۱۰

سُکْرانِ سُکْرُ هَوًی وسُکْرُ مُدامَةٍ فَمَتَی یُفیقُ فَتًی بِهِ سُکْرانِ

معنی این دو بیت آنست کی از دوگونه مستم یکی از عشق و دیگر از می و کسی کی ازین دو مست بود کی باهوش آید.

و بدانک صحو بر اندازهٔ سُکر بود هرکه سُکرش بحق بود صحوش بحق بود و هرکه سُکرش بحظّ آمیخته باشد صَحْوَش بحظّ پیوسته بود وهرکه اندرحال ۱۵ محق بود اندر سُکر معصوم بود وسُکْر وصحو اشارت کنند بطرفی از تفرقه ، چون حقیقت را عَلَم پیدا آید صفت بنده فریاد و قهر بود و اندرین معنی آورده اند

شعر :

اذا طَلَعَ الصَّباحُ لِنَجمِ راحٍ تَساوی فیه سَکْرانُ وصاحٍ

قالَ اللهُ تَعالی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وخَرَّ موسی ۲۰ صَعِقاً و این کوه بدان سختی و قوت پاره پاره شد و موسی با صلابت رسالت بیفتاد

---

۱ – چنانست که سعدی گوید :

نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

و بیهوش شد ، بنده اندر حال سُکر مُشاهِد جمال بود و اندر حال صحو بشرط عِلم بود ، آنک او را نگاه داشته بود نه بتکلّف او و اندر صحو نگاه داشته نه بتصرّف او [1] .

وصحو وسُکر پس‌از ذوق وشرب بود (وازجمله آنک درسخن ایشان رود) .

و ازآن جمله ذَوق وشرْب است . و این عبارتی بود ازانک ایشان یابند از ثمرات تجلّی و نتیجهاء کشف وپیدا آمدن واردهای بدیهی و اوّل این ذوق بود پس شرب وپس‌سیری ، صفاءمعاملت‌ایشانواجب‌کند ایشانراچشیدن معانی ووفاء منازلات ایشان شرب واجب کند و دوام مواصلات سیری واجب کند ، خداوند ذوق متساکر بود خداوند شرب سکران بود و خداوند سیری صاحی بود . هرکی دوستی [او] قوی بود شرب وی دائم بود و چون این‌حال دائم بود شرب او را سکر نیارد و اگر بحق صاحی بود از حظّ فانی بود ، هرچه برو اندر آید اندرو اثر نکند [و] تغیّر نیارد و هرکه سرّ او صافی شد شرب او بر وی تیره نگردد و هرکه شرب اورا غذا گشت از آن صبر نتواند کردن و بی آن باقی نبود . وگفته‌اند اندرین معنی . شعر :

اِنّما الْکَأسُ رِضاعٌ[2] بَیْنَنا فاذا ما لَمْ نَذُقْها[3] لَم نَعِشْ

هم اندرین معنی‌گوید :

شَرِبْتُ الحُبَّ کَاْساً بَعْدِ کَأسٍ فَما نَفِدَ الشَّرابُ ولا رَوِیتُ

وگویند یحیی بن معاذ رازی نامه نبشت ببو یزید بسطامی که اینجا کس هست

---

۱ – متن عربی : الا انه فی‌حال سکره محفوظ لا بتکلفه وفی‌صحوه متحفظ بتصرفه. جزآنکه سالک در حال مستی خویش محفوظ است (بحفظ حق چنانکه اداء وظائف کند) نه بتکلف و درحال صحوش خویشتن داری کند (و اداء وظائف کند) بکسب و تصرف خود . اصل : خلاف متن عربی است .

۲ – اصل : غذا .

۳ – اصل ، مب : فاذا لم نذقها .

که اگر یک قدح بخورد هرگز تشنه نشود[۱]. بویزید جواب باز نبشت که عجب بماندم از ضعیفی حال که اینجا کس هست که اگر دریاهاء عالم[۲] بیاشامد سیر نشود و نیز زیادت خواهد[۳].

و بدانک کأس قرب از غیب اندرآید و آن نگردانند مگر بر اسراری کی از بندگی چیزها آزادی یافته بود[٤]. ٥

واز آن جمله محو واثباتست. محو برداشتن صفتهاء عادتی بود و اثبات قیام کردن بود باحکام عبادات ، هرکی احوال خویش پاکیزه دارد از خصلتهاء نکوهیده و بدل کند باحوال و اقوال پسندیده، خداوند محو و اثبات بود.

و از استاد ابو علی [دقّاق] شنیدم که گفت یکی از پیران فرا کسی گفت چه محو می‌کنی و چه اثبات[٥] مرد خاموش شد گفت بدانک وقت محو بود یا اثبات ۱۰ آنکس کی او را محو نبود[٦] واثبات: معطّل و مهمل بود[۷] و محو را قسمتهاست، محو زلّت ازظاهر ومحو غفلت بود ازباطن ومحو علّت از اسرار ؛ اندر محو زلّت اثبات معاملات بود و اندر محو غفلت اثبات منازلات و در محو علّت اثبات مواصلات و این محو و اثباتی بود بشرط عبودیّت.

امّا حقیقت محو و اثبات از قدرت بیرون آید و محو آن بود کی حق بپوشاند ۱۵ و اثبات آن بود که حق اورا پیدا کند [محو و] اثبات اندر مقصوره مشیّت بازداشته

۱ - مب: کسی است که یک قدح شراب نخورد و نیز تشنه نشود.
۲ - مب: دریای کون.
۳ - متن عربی: وهو فاغرفاه یتزید. و او دهان گشاده است و زیادت می‌طلبد.
٤ - مب: مگر بر اسراری آزادی یافته و ارواحی از بندگی آزاد.
٥ - اصل: محو و اثبات بچه بود.
٦ - اصل: بود.
۷ - مب: او معطل بود گذاشته.

اند[1] . قالَ اللهُ تعالیٰ یَمْحو اللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ گفته‌اند محو کند از دل عارفان ذکر غیر و اثبات کند بر زبان مریدان ذکر خویش . و محو همگنانرا بود ولیکن اثبات آنرا بود که سزای آن بود[2] هر کی اورا حق محو کرد از شاهد نفس او ، اثبات کرد اورا بحقّ حقّ خویش و هر کرا محو کرد از اثبات او بدو ، اورا درمیان اغیار اَوْ کند و اندر وادیهای تفرقه ویرا باز داشت .

یکی با شبلی گفت کی چون است که ترا بی آرام می‌بینم او با تو نیست تو با زو نه‌ای[3] شبلی گفت اگر من با زو بودمی من من بودمی ولیکن محوم در آنچه اوست .

محق برتر از محو بود برای آنک از محو اثری بماند و محق هیچ اثر بنماند و غایت همّت قوم آنست کی حق ایشان را متحقّق کند از شاهد ایشان و ایشان را نیز با ایشان ندهد پس از آنک محق کرده باشد ایشان را از ایشان .

و از آن جمله سَتْر و تَجلّی است . عام در پردهٔ ستر باشند و خاص اندر دوام تجلّی . و اندر خبر است که چون حق تعالیٰ چیزی را تجلّی کند آن‌چیز خاشع گردد ، خداوند ستر دائم بوصف شهود بود و خداوند تجلّی دائم بنعت خشوع بود و ستر عام را عقوبت بود و خاص را رحمت بود که اگر نه آنستی کی برایشان بپوشد آنچه کشف کند ، ایشانرا ناچیز گرداند نزدیک سلطان حقیقت ولیکن چنانک برایشان اظهار کند باز بپوشد .

از منصور مغربی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که درویشی بقبیلهٔ افتاد از قبیلهاء عرب

---

۱ – مب : دو مقصود است در مشیت او باز داشته . متن عربی : مقصوران علی المشیئة . بمشیت و خواست حق باز بسته‌اند .

۲ – مب : ندارد . متن عربی . و اثباته علی ما یلیق بحاله . و اثبات حق در خور حال سالک بود .

۳ – مب : نه خدای با تو است و نه تو با خدای .

جوانی ویرا مهمان کرد ؛ این جوان اورا خدمت همی‌کرد ؛ اندر میانه بیفتاد و بیهوش شد. این درویش پرسید از حال وی ؛ گفتند اورا عم‌زاده‌ٔ است دلش بوی گرم است این دختر[1] در خیمه فراز رفت این جوان نگاه کرد دامنش بدید زهرهٔ وی آب شد آن درویش بدر خیمه شد گفت غریبان را در میان شما حرمت است بشفاعت آمده‌ام برآن جوان رحمت کن کی اندر حالی صعب است آن زن گفت عظیم سلیم دلی ، اورا طاقت گرد دامن ما نیست[2] طاقت دیدار ما کی دارد .

عام این طایفه را عیش اندر تجلّی بود و بلا اندر ستر . امّا خاصگان میان طیش و عیش باشند چون تجلّی کند ایشانرا ؛ سبکی و طربی اندر ایشان پدیدار آید و چون برایشان بپوشد با حال عیش آیند وگویند خداوند تعالی موسی را گفت وَمَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا موسیٰ . مراد آن بود تا برو پوشیده گردد بدان سؤال از آنچه کشف کرده بود بسماع نابیوسان[3] و پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قلبی حَتّیٰ اَسْتَغْفِرُاللهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً واستغفار طلب ستر بود[4] که وی خبر میدهد ازطلب ستر بردلش بوقت هیبت حقیقت وسلطان مکاشفت از بهر آنکه خلق را بقا نبود با وجود حق . واندر خبر همی‌آید . لوکَشَفَ عن[5] وجْهِهِ لَاحْتَرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما اَدْرَکَتْ بَصَرُهُ .

و از آن جمله محاضره و مکاشفه و [مشاهده] است . محاضره ابتدا بود و مکاشفت از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود ؛ محاضرت حاضر آمدن دل بود و بود از تواتر برهان بود[6] و آن هنوز وراء پرده بود

۱ ـ اصل : زن .

۲ ـ مب : سلیم دل مردی ای کسی طاقت دامن ما نمی‌دارد .

۳ ـ مب : مقصود آن بود تاآنچ کشف گشته بود بسماع تا گهان بدین سؤال پوشیده گردد .

۴ ـ متن عربی : لان الغفر هو الستر ومنه غفر الثوب والمغفر وغیره.

۵ ـ اصل : علی .

۶ ـ اصل : دل بود بتواتر برهان . مب : مطابق متن عربی است .

واگرچه حاضر بود بغلبهٔ سلطان ذکر[1] و از پس او مکاشفه بود و آن حاضر آمدن [بود] بصفت بیان اندر حال بی سبب تأمّل دلیل و راه جستن[2]، و دواعی شکّ را بروی دستی نبود و از نعت غیب باز داشته نبود، پس ازین مشاهدة [بود] و آن وجود حق بود چنانکه هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سرّ صافی شود از میغهای پوشیده بآفتاب شهود تابنده از برج شرف[3] و حق مشاهدة آنست [که] جُنَیْد گفت وجود حق با کم کردن تست نفست را[4] [پس] خداوند محاضرة بسته بود بنشانهای او و خداوند مکاشفه مبسوط بود بصفات او و خداوند مشاهده بوجود رسیده بود و شکّ را آنجا راه نبود.

خداوند محاضره را عقل راه نماید وصاحب مکاشفت را علمش نزدیک کند و خداوند مشاهده را معرفتش محو کند وهیچکس زیادة نیارد دربیان تحقیق مشاهدة برآنچه عمرو بن عثمان المکی گفت و بمعنی آنچه او گفت آنست کی انوار تجلّی متواتر بود بردل وی بی آنکه چیزی اورا پوشیده کند و بچیزی بریده گردد؛ چنانکه شبی بود تاریک و برق اندر وی متوالی بود[5] کی هیچ [فترت و] تراخی نیفتد، آن شب اندرتقدیر بروشنائی [چون] روز بود، دل همچنین بود، چون تجلّی دائم بود اورا همه روز بود و شب از میانه برخیزد. واندرین معنی گفته‌اند. شعر:

لَیلی بِوَجهِکَ مُشرِقٌ وظَلامُهُ فی النّاسِ ساری

---

۱ – مب: ندارد.

۲ – مب: و درین حال بی‌نیاز بود از دلیل و از راه جستن.

۳ – مب: و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود ومیغها پوشیده و آفتاب شهوة (ظ: شهود) روشن می‌تابد از برج شرف خویش. اصل عربی: فاذا اصحت سماء السر عن غیوم الستر فشمس الشهود مشرقة عن برج الشرف. و چون آسمان سر ازمیغهای ستر (باطن پوش) صافی گردد آنگاه آفتاب شهود از برج شرف خویش تابناك باشد.

٤ – مب: وجود حقست با کم کاستی تو.

٥ – مب: شبی تاریک باشد و برق اندر وی متوالی میدرفشد.

والنّاسُ[۱] فی سَدَفِ الظّلا م ِ ونحنُ فی ضَوْءِ النّهارِ[۲]

نوری گوید بنده را مشاهده درست نبود و بر هفت اندام وی رگی قائم ماند.
وگفته‌اند چون آفتاب برآید بچراغ هیچ حاجت نباشد.

وگروهی گفته‌اند کی مشاهدة اشارة کند بطرفی از تفرقه زیراکه باب مفاعلت اندر تازی میان دوکس باشد و این وهمی بود از گوینده این زیراکه اندر ظهور حق هلاك خلق بود وباب مفاعلت جمله اقتضاء مشارکت نکند مانند سافر وطارقَ النّعل وآنچه بدین مانده بود و اندرین معنی گفته‌اند : شعر :

فَلَمّا استَبانَ الصّبحُ اَدرَجَ ضَوْءُهُ بانواره اَنْوارَ ضَوءِ الکَواکِبِ
یُجَرِّعُهُمْ کاساً لوابْتُلِیَ اللّظی بِتَجْریعِهِ طارَتْ کاسَرَعِ ذاهِبِ

د شرابی و چگونه شرابی کی از خود سوخته گردند و فانی شوند و ایشانرا از ایشان بربایند و باقی نمانند[۳] شرابی که نه باقی کند و نه یک سره فانی، نه بهمگی محوکند و نه اثری بگذارد [از] آثار بشریّت چنانک گویند. سارُوا فَلَمْ یَبْقَ لا رَسمٌ ولا اَثَرٌ.

و ازاین جمله لوائح و طَوالِع ولوامِعْ است[٤]. لفظهائیست یک بدیگر نزدیک، بس فرقی نیست میان ایشان واین صفت اصحاب بدایات بود[۵] بنزدیک شدن

---

۱ - اصل : فالناس.

۲ - اصل : شمس.

۳ - مب : شرابی و چه شرابی کی ایشانرا سوخته گرداند و فانی شوند و ایشانرا ازایشان بربایند و باقی بنمانند.

٤ - مب : ندارد.

۵ - مب : اصحاب بدایت است بفرا پیش شدن بدل و روشنایی آفتاب معرفت ایشان هنوز روشن نشده است. متن عربی : وهی من صفات اصحاب البدایات الصاعدین فی الترقی بالقلب فلم یدم لهم بعد ضیاء شموس المعارف. و این از صفات مبتدیان است که بدل در راه ترقی فرا میروند و هنوز روشنایی آفتاب معرفت بر ایشان پیوسته نشده است.

بدل و روشنائی آفتاب معرفت ایشانرا هنوز روشن نشده باشد ولیکن حق سبحانهٗ و تعالی روزی دل ایشان میدهد بهر وقتی ؛ چنانک گوید . لَهُمْ رِزْقُهُمْ فیها بُکْرَةً وعَشِیّاً هرگاه که آسمان دل ایشان تاریک شود بمیغ حظوظ ، برق کشف بدرفشد ایشانرا و لوامع قرب رخشنده گردد و ایشان در وقت ستر منتظر [باشند]
۵ لوائح را چنانک همی‌گوید شعر :

یا اَیُّها البَرْقُ الَّذی یَلْمَعُ   مِن اَیِّ اَکْنافِ السما تَسْطَعُ

باوّل لوائح بود پس لوامع پس طوالع ، لوائح چون برقی بود کی بتابد وپوشیده گردد وناپدید شود چنانک شاعر گوید :

فَافْتَرَقْنا حَوْلاً فَلَمّا الْتَقَینا   کانَ تَسْلیمُهُ عَلَیَّ وَداعاً

۱۰ و دیگر همی‌گوید :

یا ذا الَّذی زارَ وما زارا   کاَنَّهُ مُقْتَبِسٌ نارا(۱)
مَرَّ بِبابِ الدّارِ مُسْتَعْجِلاً   ما ضَرَّهُ لو دَخَلَ الدّارا

لوامع پیداتر بود از لوائح و زوالش بدین زودی نباشد دو وقت یا سه وقت بماند ولیکن چنان بود کی گفته‌اند درین معنی . شعر : وَالْعَیْنُ باکیةٌ لَمْ تُشْبِعِ
۱۵ النَّظرا(۲) . چون بتابد ز تو منقطع کند ترا وجمع کند بخود ولیکن هنوز نور روز تمام نشده باشد کی لشکر شب بر وی تاختن آرد(۳) چنانک گفته‌اند شعر :

فَاللَّیلُ یَشْمَلُنا بِفاضِلِ بُرْدِهِ   وَالصُّبْحُ یَلْحِفُنا رِداءً مُذْهَبا

و طوالع باقی‌تر بود و سلطان او قوی‌تر بود و تاریکی بهتر برد و تهمت از او رمیده‌تر بود و سلطان او قوی‌تر بود ولیکن برخطر فرو شدن بود و بقاء او دائم نبود

---

۱ – اصل : النارا .

۲ – متن عربی : وکما قالوا :

لم ترد ماء وجهه العین الا   شرقت قبل ریها برقیب

۳ – متن عربی : فهؤلاء بین روح ونوح لانهم بین کشف وستر .

و بیم ارتحالش بود و حال فرو شدنش دراز بود و این معنیها کی از لوائح و لوامع و و طوالع است مختلف‌اند بحکم : برخی ازو چون برفت هیچ اثر نماند چون‌ستارگان سیّاره [کی] چون فرو شد گوئی دائم شب بودست و برخی‌اندکه از ایشان اثر ماند اگر رقمش برخیزد المش بماند : و اگر نورش فرو شود آثارش بماند ، خداوند او پس‌از سکون غلبات او اندر روشنائی برکات او همی‌زید : تا آنگاه‌که دیگر بار بتابد ۵ وقتش آسان بود بانتظار معاودتش بدان زندگانی همی‌کندکی بیابد وقت بودنش[۱] .

،**و از ان جمله بَوادِه و هُجُوم است** ، بواده آن بود کی ناگاه اندر دلت افتد از غیب بر سبیل وهلت ؛ اندوهی واجب کند یا شادئی . وهجوم آن بودکه بردل آید بقوت وقت بی‌کسب تو ؛ ومختلف بود اندر انواع بحسب قوهٔ وارد و ضعف او ، [و] ازیشان بعضی باشند کی بواده ایشانرا از حال خویش بگرداند وهواجم درایشان ۱۰ تصرف کنند[۲] وگروهی باشندکه قوّت آن دارندکه هیچ حال ایشان را بنگرداند[۳] و ایشان سادات وقت باشند چنانک شاعرگوید شعر :

لا تَهْتَدی نُوَبُ الزَّمانِ اِلَیْهِمِ وَلَهُم عَلَی‌الخَطْبِ الجَلیلِ لِجامُ

و ازآن جمله تلوین و تمکین است . تلوین صفت ارباب احوال بود و تمکین صفت اصحاب حقائق ، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین بود و از حالی ۱۵ بحالی همی‌شود و از صفتی بصفتی همی‌گردد و ازین منزل کی بود بمنزلی برتر ازان فرود آید ، چون برسد صاحب تمکین بود شاعرگوید اندرین معنی . شعر :

---

۱ ـ متن عربی : فالی ان یلوح ثانیا یزجی وقته علی انتظار عوده ویعیش بما وجد فی حین کونه . پس تا آنگاه که دوم بار بتابد بانتظار بازآمدنش روز می گذارد وبدانچه وقت بودنش یافته است می‌زید .

۲ ـ اصل : وتصرف هوا جم .

۳ ـ اصل : ازیشان که برتر ازآن باشند برتبت حال وقوت ایشان . متن عربی : ومنهم من یکون فوق مایفجؤه حالا وقوة . وازایشان گروهی باشند که بحال وقوت برترند ازآنچه ناگاه بدیشان درآید .

مَا زِلْتُ اَنْزِلُ مِنْ وِدادِکَ مَنْزِلاً
تَتَحَیَّرُ الاَلْبابُ دونَ نُزُولِهِ

صاحب تلوین دائم اندر زیادت بود و صاحب تمکین برسیده باشد و متّصل گشته و علامت آن که متّصل گشت آن بود کی بهمگی از همگی خویش باطل گشت . و پیران گفته اند که نهایت سفر طالبان تا آنجا بود که برنفس خویش ظفر یابند چون برنفس ظفر یافتند وصلت یافتند[۱] مراد بدین ناپدید شدن احکام بشریّت خواهند و غلبهٔ سلطان حقیقت ، چون بنده باین حال دائم گردد صاحب تمکین بود . استاد [بو] علی دقّاق رحمه ُالله گفت موسی صاحب تلوین بود ازسماع کلام بازآمد محتاج بود بدانک روی بپوشد که آن حال اندر وی [اثر][۲] کرده بود . و مصطفی صَلَوٰاتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ صاحب تمکین بود همچنانک بشد باز آمد هیچیز اندر وی اثر نکرد ازانچه آن شب دید ودلیل آوردی برین بقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام آن زنان که یوسف را دیدند همه دستها ببریدند چون مشاهدهٔ یوسف بایشان درآمد و زن عزیز اندر بلاء یوسف تمامتر بود ، موی بر وی بنجنبید آن روز ، زیرا که او صاحب تمکین بود اندر حدیث یوسف[۳] کی تغیّر بر بنده از دو حال یکی بود که درآید امّا از قوّة وارد یا از ضعیفی خداوندش وسکون خداوندش از دو کار یکی بود امّا از قوهٔ او یا از ضعف وارد . از استاد ابوعلی شنیدم که گفت اصول قوم برجواز دوام تمکین بر دو روی بود یکی آنک بدو راه نبود زیرا که مصطفی صَلّیَ اللهُ عَلَیْهِ وسَلّم گفت اگر شما بدان بماندی که نزدیک من بودی فریشتگان شما را

---

۱ – متن عربی : قال الاستاذ یرید به .

۲ – مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ – متن عربی : قال الاستاذ واعلم ان التغیر بما یرد علی العبد یکون لاحد امرین . استاد گفت بدانکه تغیر بدان چیز که بر بنده درآید برای یکی از دو امر است . اصل ، مب : هردو ناتمام است .

دست گرفتندی[1]. و دیگر مصطفیٰ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت مرا وقتی بود که هیچیز با من [اندرآن وقت] اندر نگنجد مگر خدای عزّ وجلّ، خبر داد از وقتی مخصوص. وجه دیگر آنست کی درست آید ویرا دوام احوال[2] زیراکه اهل حقایق ازان برگذشته باشندکه طوارق اندر ایشان اثر کند. وآنک درخبراست کی فریشتگان شما را دست گرفتندی[3] فروتر ازآنست کی اهل بدایت را اثبات کرد ازقول پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ الْمَلائِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَها لِطالِبِ الْعِلمِ رِضیً بِما یَصْنَعُ[4]. فریشتگان پرها بگسترانند[5] طالب علم را بخشنودی ازانچه می‌کند. و آنچه گفت مرا وقتیست برحسب فهم شنونده گفت کی او خود همه احوالش قائم بود بحق. دیگر آنچه گویند[6] که بنده تا دائم کار وی اندر بالا بود اندر صفت او زیادتی احوال درست آید و نقصان اندر وی، چون بحق رسد بناپیدا شدن احکام بشریت‌اورا تمکین کند حق‌سبحانه وتعالی‌بدانک اورا باز معلومات‌نفس‌نیارد. او اندر حال خویش متمکّن بود برحسب محل خویش [و] بس آنچه [حق] اندر هر نفسی او را بارزانی دارد، مقدورات او را اندازه نباشد، او اندر زیادات همی‌گردد بلکه ویرا همی‌گرداند و اندر اصل حال ممکّن بود، پس همیشه در حالتی بود عالی‌تر

---

۱ - مب : اگر آن بماندید شماکه پیش من بودید فریشتگان شمارا در زیر بر گرفتندی. اصل بمتن عربی نزدیک‌تر است.

۲ - اصل : در اوامر احوال.

۳ - متن عربی : والذی فی الخبر فی‌انه قال‌لصافحتکم الملائکة فلم یعلق‌الامر فیه علی امر مستحول. و آنچه در خبر است که مصطفی (صم) فرمود که فریشتگان را شما دست دادندی اندرآن تعلیق برمحال نکرد. اصل، مب، هردو ناقص است.

۴ - : مب : ندارد.

۵ - مب : فروگذارند.

۶ - مب : دیگر اولیتر آن بود که گویند بنده مادام تا درترقی بود صاحب تلوین بود.

ازآن کی پیش‌از آن بوده باشد[1] پس‌از آن برگذرد تا آنجا که برتر ازآن نیست [زیرا][2] غایت نبود مقدورات حق را اندر هرجنسی امّا آنکه مُصْطَلَم بوذ از خویشتن و از حس بیرون بود و بشریت [را] ناچاره حدی بود چون از جمله باطل گردد و از نفس و حسّ و از جمله آفریدها پس آن غیبت بدو دائم باشد [و وی]
٥ محو بود، آنگاه نه تمکین بود و نه تلوین و نه تشریف و نه تکلیف مگر آنکه او را باز آرند کی بدانچه بر وی همی‌رود بی کسب او، آن متصرّف بود اندر ظنّ خلقان بلکه مصرّف بود اندر حقیقت[3] قال الله تعالی وتَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ اليَمينِ وَذاتَ الشِمالِ وَبِاللهِ التَوفيق.

و از آن جمله قُرْب و بعد است قرب نزدیکی بود بطاعت ومتّصف شدن اندر
۱۰ دوام اوقات بعبادت وی[4].

امّا بُعد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت[5] واوّل بُعد دوری[6] بود از توفیق. پس‌از آن بُعد بود از تحقیق پس بُعد از توفیق بُعد حقیقت بود[7] قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مايَتَقَرَّبُ المُتَقَرِّبُونَ اِلَيَّ[8] بِمِثْلِ اَداءِ ماافْتَرَضْتُ

۱ – اصل: دائم اندر حال برتمکین بود برتر ازآنک اندرو بوده باشد پیش‌ازآن.

۲ – مطابق متن عربی افزوده شد.

۳ – متن عربی: فذلک متصرف فی‌ظنون الخلق مصرف فی‌الحقیقة. این چنین کس بحسب گمان مردمان دست درکار دارد ولی بحقیقت دستش درکار نهاده اند و بخود کار نمی کند. مب، اصل: هردو مبهم است.

٤ – مب: وانصاف بدادن اندر دوام اوقات بعبادات وی. متن عربی: والاتصاف فی دوام الاوقات بعبادته. مترجم «الاتصاف» را «الانصاف» بنون خوانده است.

٥ – متن عربی: واما البعد فهو التدنس بمخالفته والتجافی عن طاعته. وبعد آلودگی دل بمخالفت و دوری جستن از طاعت حق است.

٦ – اصل: بعد.

۷ – ظ: بعد بحقیقت. مب: این جمله را ندارد.

۸ – مب، متن عربی: ما تقرب الی المتقربون.

عَلَيْهِم وَلا يَزالُ العبدُ يتقرّبُ اِلَيَّ بالنَّوافِلِ حتّىٰ يُحِبَّني وَاُحِبَّهُ فَاذا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَبَصَراً فَبي يَسمَعُ وبي يُبْصِر . (وخبرتا اخر)[1]

قرب بنده اول قرب او بایمان و باور داشتن بود خدایرا پس قرب بود باحسان وی و تحقیق وی و قرب سبحانه از بنده آنست که اورا بشناخت خود مخصوص گرداند، امروز بمعرفت وفردا او را درآخرت گرامی گرداند بمشاهدت و عیان[2] واندر میان این بمنّت و لطف .

و قرب بنده نبود بحق مگر ببعدش از خلق و این از صفات دلها بود [بیرون احکام ظواهر و قرب حق سبحانه بعلم و قدرت بهمگنانست خاص و عام و بلطف و تصرّف خاص مؤمنانرا و بخصایص تانیس مختصّ بود اولیا را . قال اللهُ تَعالیٰ : وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لاتُبْصِرونَ . وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَريد . دیگر جای گفت : وَهُوَ مَعَكُم اَيْنما كُنْتُمْ . دیگر گفت : مايَكُونُ مِن نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُم . و هرکه قرب حق او را تحقیق گردد دوام مراقبت ویرا لازم آید، برای آنک برو نگاهبانان تقوی‌اند پس نگاهبانان حرمت و وفا پس نگاهبانان شرم . واندرین معنی گفته‌اند شعر :

كَاَنَّ رَقيباً مِنْكَ يَرْعىٰ خَواطِري ‌ ‌ وَآخَرَ يَرْعىٰ ناظري و لِساني
فما رَمَقَتْ عَيْناىَ بَعْدَكَ مَنْظَراً ‌ ‌ يَسُوءُكَ اِلّا قُلْتُ قَدْ رَمَقاني
ولا بَدَرَتْ مِن فِيَّ دونَكَ لَفْظَةٌ ‌ ‌ لِغَيرِكَ اِلّا قُلْتُ قد سَمِعاني
ولاخَطَرَتْ فِي السِّرِّ بَعْدَكَ خَطْرَةٌ ‌ ‌ لِغَيْرِكَ اِلّا عَرَّجا بِعِناني
واِخْوانِ صِدْقٍ قَدْسَئِمْتُ حَديثَهُم ‌ ‌ وَاَمْسَكْتُ عَنْهُمْ ناظري وَلِساني
وما الزُّهْدَ اَسْلىٰ عَنهُمُ غيرَ اَنَّني ‌ ‌ وَجَدْتُكَ مَشْهودي بِكُلِّ مكانِ

۱ ـ مب : الخبر .

۲ ـ اصل : بدانچ تخصیص کند او را امروز شناخت بود و فردا آمرزش و بدانک ویرا گرامی کند بحاضر کردن و عیان .

یکی از پیران شاگردی را مخصوص داشتی باقبال کردن بر وی ، شاگردان دیگر با او اندرین معنی سخن گفتند فرا هریکی ازایشان مرغی داد وگفت بجائی برید که کس نبیند وبکشید ، بهریکی جائی شدند خالی ، ومرغ را بکشتند وبازآمدند ، این شاگرد باز آمد و مرغ زنده بازآورد ، پیر پرسید که چرا مرغ زنده باز آوردی گفت فرموده بودی که جائی بکش که هیچ کس نبیند و هیچ نبود [جای][1] الا که حق سُبْحانَهُ می‌دید آن پیر [گفت][1] بهاینست که اورا برشما مقدّم میدارم ؛ غلبه برشما حدیث خلقست و بروحدیث حق[2]] .

و رؤیت قرب حجاب بود از قرب . هرکس کی خویشتن را محلّی داند او فریفته بود زیرا که موانست بقرب او نشان مکر بودکه حق سبحانه تعالی وَراءِ همه انسها است[3] و مواضع حقیقت دهشت و محو واجب کند و درین معنی گفته‌اند[4]

شعر : [5]

قُرْبُکُم مِثْلُ بُعدِکُمْ فمَتیٰ وَقْتُ راحتی

استاد ابوعلی [دقّاق] رَحِمَهُ اللهُ این بیت بسیار گفتی . شعر :

ودادُکُمْ هَجرٌ وَحُبُّکُمْ قِلیً وقُرْبُکُمْ بُعْدٌ وسِلْمُکُم حَرْبٌ

ابوالحسین نوری یکی را دید از شاگردان ابوحمزه گفت تو از شاگردان ابوحمزهٔ‌ای که او اشارت همی‌کند بقرب چون اورا بینی بگوکه ابوالحسین نوری سلام همی‌گفت و گفت قرب قرب درآنچه ما در وی‌ایم بُعد بُعد بود . امّا قرب بذات ، خداوند تعالیٰ و تَقَدَّس ازان منزّه است کی او را حد روا نباشد و نواحی و

---

۱ - از روی متن عربی اضافه شد .

۲ - آنچه میان [ ] است در «مب» نیست .

۳ - مب : مشوش است .

۴ - اصل : واندرین نزدیکی‌اند این بیت . متن عربی : وفی قریب من هذا قالوا . و در معنی نزدیک بدین گفته‌اند .

۵ - متن عربی : نخست این بیت است :

محنتی فیک انّنی ما أبالی بمحنتی

نهایت و مقدار ؛ هیچ مخلوق بدو نرسد ،و هیچ مخلوق و حادث ازو جدا نشده است بلکه آفریده‌اند واسیر قدرت ، صمدیت بزرگ‌تر از آنست کی فصل ووصل پذیرد . قربی‌بود کی درنعت‌او محال‌بود وآن نزدیکی بذات‌بود وقربی بود که آن واجب‌بود در نعت او و آن قرب بعلم و رؤیت بود و قربی بود جایز اندر وصف او ، هرکی‌را خواهد ارزانی دارد از بندگان خویش وآن قرب فعل[۱] بود بلطف .

وازآن جمله شریعت و حقیقت است شریعت امر بود بالتزام بندگی وحقیقت مشاهدت‌ربوبیت بود ، هرشریعت کی مؤید نباشد بحقیقت پذیرفته نبود وهرحقیقت که بسته نبود بشریعت با هیچ حاصل نیاید و شریعت بتکلیف خلق آمدست و حقیقت خبر دادن است ازتصریف حق ،شریعت پرستیدن حقست وحقیقت دیدن حق است ، شریعت قیام‌کردن است بآنچه فرمود ؛ و حقیقت دیدن است آنرا که قضا و تقدیر کردست و پنهان و آشکارا کردست .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم گفت اِیّاکَ نَعْبُدُ [نگاهداشتن][۲] شریعت است و اِیّاکَ نَسْتَعِینُ [اقرار][۲] بحقیقت .

وبدانک حقیقت شریعت است ازآنجاکه واجب آمد بفرمان [وی] وحقیقت نیز شریعت است ازآنجا که معرفت ، بامر او واجب آمد .

وازآن جمله نَفَس است . نفس آسایش دادن دل بود بلطائف غیوب[۳] و صاحب انفاس بوصف [نازک تر و] باریکتر بود از صاحب احوال ؛ صاحب وقت چنانست کی گوئی مبتدی‌ایست و صاحب نفس منتهی وصاحب احوال میانه هردو ، احوال واسطه است وانفاس نهایت علو واوقات اصحاب دلرا بود واحوال خداوندان روح را و انفاس اهل سر را[۴] .

۱ ـ ظ : فضل . چنانکه درمتن عربی است .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : یاد کردن دل بود بلطایف غیوب . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۴ ـ مب : سرایر .

و گفته اند فاضلترین عبادتها شمردن نفس است با خدای تعالیٰ ، و گفته اند خدای تعالیٰ دلها [را] بیافرید [و] معدن معرفت خویش کرد [و] اسرار را بیافرید [پس از آن] وآنرا محلّ توحید کرد. هرنفسی کی حصول او نه بدلالت معرفت بود و اشارت توحید بر بساط ضرورت او مرده بود وخداوندش را ازآن باز پرسند.

۵ از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم گفت عارف را تنفّس مسلّم نبود زیراکه با زو مسامحه نرود و مُحِب را از تنفّس چاره نبود که اگر او را نبود ناچیز گردد از بی طاقتی.

وازآن جمله خواطر است[۱]. خواطر خطابی بودکه ابر ضمایر درآید بود که از فریشته بود و بودکه از دیو بود و بودکه حدیث نفس بود و بودکه از قبل حق

۱۰ سبحانه بود چون از قبل فریشته بود الهام بودو چون از دیو بود وسواس بودو چون از قبل نفس بود آنرا هواجس نفس گویند وچون از قبل حق بود آنرا خاطر حق گویند. و جملهٔ این از جنس سخن بود آنچه [از] فریشته بود صدق آنرا بموافقت علم بتوان دانست[۲]. واین را گویند [که] هرخاطرکه ظاهر اورا گواهی ندهد باطل بود وچون از دیو بود بیشتر ویرا بباطل خواند ومعصیت وچون از نفس بود بامتابعت

۱۵ هوا و شهوت خواند و کبر آوردن و چیزها که خصایص نفس است.

و اتّفاقست میان پیران کی هرکه حرام خورد میان الهام و وسواس فرق ندانند[۳] کرد.

واز استاد ابوعلی شنیدم که هرکه قوت او معلوم بود میان الهام و وسواس فرق نداند کرد و هرکه هواجس نفسش خاموش گشت بصدق مجاهدت او فصاحت

۲۰ دلش سخن گوید بحکم مکابدت او.

---

۱ - مب : ومن ذلک الخواطر الواردة.

۲ - اصل : صدق او بتوان دانست با آنک موافق علم بود.

۳ - مب : نتوان.

و اجماعست میان پیران که نفس راست نگوید و دل دروغ نگوید .

[یکی از پیران گفته است نفس تو هیچ راست نگوید و دلت دروغ نگوید و اگر همه بسیار جهد کنی تا جانت سخن گوید با تو نگوید [1]] .

و فرق کردست جُنَیْد میان هواجس نفس و وسواس شیطان بدانک نفس را چون مطالبت چیزی باشد معاودة همی کند تا بمراد رسد اگرچه روزگار درآن برگذرد ۵ مگر صدق مجاهدت بر دوام بود [و] هم معاودت همی کند و شیطان چون وسوسه کند و بشهوتی خواند چون مخالفت وی کنی از دست بدارد و بزلّتی دیگر وسوسه کند[2] زیرا که او را همه معصیت یکیست همیشه بمعصیتی همی خواند و مرادی نبود بتخصیص یک معصیت .

و گفته اند که خواطر که از فریشته بود صاحب او موافقت کند [و] بود که مخالفت ۱۰ کند امّا آن خاطر که از حق سبحانه و تعالی بود از بنده آنرا خلاف حاصل نیاید .

و پیران سخن گفته اند در خاطر ثانی ، گفته [اند] دو خاطر بود از حق کدام یکی قوی تر بود از دیگر [3] .

جُنَیْد گفت خاطر اوّل قوی تر بود زیرا که چون بشود خداوند او [4] با تأمل آید و این بشرط علم بود . ۱۵

ابن عطا گوید خاطر دوم قوی تر [بود] زیرا که قوّت افزاید بخاطر اوّل .

و ابوعبدالله خفیف از متأخّران گوید هردو برابر باشند از آنک هردو ازحق تعالی بود ، یکی زیادت نبود بردیگر و اوّل بدوم حال باقی نماند زیرا که بقا برآثار روا نبود .

---

۱ - آنچه میان [ ] است در « مب » نیست .

۲ - اصل : یک بار دیگر بیش وسوسه نکند .

۳ - مب : و پیران گفته اند چون دو خاطر بود ازحق ، بود که این ثانی قوی تر بوداز اول .

۴ - مب : چون بماند صاحبش .

واز آن جمله علم الیقین وعین الیقین وحقّ الیقین است . این عبارتهائیست از علمهای آشکارا ، یقین علمی بود کی خداوند او را شکّ نیفتد در آن برعرف و عادت و یقین اندر وصف حق سبحانه و تعالی اطلاق نکنند زانک توقیف نیامدست ، علم یقین بیقین[1] بود . وهمچنین عین الیقین نفس یقین بود [وحقّ الیقین نفس الیقین باشد] ، علم الیقین برموجب اصطلاح ایشانست آنچه بشرط برهان بود و عین[2] الیقین بحکم بیان بود و حق الیقین برنعت عیان بود .

علم الیقین ارباب عقول را بود و عین الیقین اصحاب علوم را بود وحقّ الیقین خداوندان معرفت را بود و سخن را اندرو باز پژوهیدن محالست و تحقیق این بازاین آید که یادکردیم [و] برین قدر اختصار کردیم برروی تنبیه .

واز آن جمله وارداتست. واردات اندر سخن ایشان بسیار بود ، وارد آن بود که بر دلها درآید از خواطر پسندیده ازآنچه بکسب بنده نبود وآنچه از جمله خواطر نبود این نیز وارد بود ، پس واردی بود از حق و واردی بود از علم [و] واردات عامتر بود زیرا خواطر[3] مخصوص بود بنوعی از خطاب یا آنچه بدان معنی بود ؛ وارادات [مختلف بود] وارد شادی بود یا وارد اندوه یا وارد قبض یا وارد بسط و جز این معنیهای دیگر .

واز آن جمله لفظ شاهد است [لفظ شاهد] بر زبان ایشان بسیار رود [گویند] که فلان شاهد علمست وفلان شاهد وجداست وفلان شاهد حالست و بشاهد آن خواهند کی اندر دل مردم بود و آنچه بر وی غلبه دارد ذکر آن تا چنان پندارد کی ویرا بیند و اگر [از وی] غائب بود [و هرچه بردل مردم مستولی بود و غلبه دارد آن شاهد

---

۱ - مب : یقین .

۲ - اصل : علم .

۳ - اصل : از خاطر .

او بود اگر علم غلبه دارد شاهد علم بود] [۱] . و اگر وجدغلبه دارد شاهد وجدبود، معنی شاهد، حاضر بود هرچه حاضر دل تست شاهد تست .

شبلی را پرسیدند ازمشاهدت . گفت ما را مشاهدت ازکجاآید ما را شاهد حق بود . اشارت کرد بآنچه بر وی غلبه داشت از ذکر حق و آنچه حاضر بود اندردلش دائم از ذکر حق، وهرکرا دل بمخلوقی مشغول گردد گویند شاهد اوست یعنی حاضر دل ویست کی دوستی و محبّت دوام ذکر محبوب و دوست واجب کند [۲] .

وگروهی تکلّف کرده‌اند اندر اشتقاق شاهد وگفته‌اند از شهادت مشتق است چنانک چون شخصی‌رابینندبوصف‌جمال‌وکمال‌واگرچه بشریّت اورا ازآن‌بازکشیده است و دیدارآن شخص او را مشغول نگرداند ازآن حال‌که اندر ویست و صحبت او اندر وی اثر نکند او شاهد او بود [۳] برفناء نفس او وهرکه اندرو اثرکند آن، او شاهد او بود اندر بقاء نفس و قیام‌کردن باحکام بشریت این آن بودکی شاهد بود او را یا بر وی و بدین حمل کنند قول پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ رَأَیْتُ رَبّی لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِی أَحْسَنِ صورَةٍ . [گفت [خدا]یرا دیدم بشب معراج اندر

۱ – اصل : هیچ ذکر اوبردل مردم غلبه دارد وشاهد آن‌چیز بود .

۲ – اصل : کی دوستی واجب کند دوام ذکرآنک او را دوست دارند .

۳ – مب : و اگرچه بشریت او ساقط شده باشد دیدار آن شخص او را مشغول نگرداند و صحبت او اثر نکند در بقاء نفسش وقیام باحکام بشریت آن شاهد او بود یا شاهد برو بود و برین حمل کنند الخ . متن عربی : فکأنه اذا طالع شخصاً بوصف‌الجمال فان کانت بشریته ساقطة عنه ولم یشغله شهود ذلک الشخص عما هو به من‌الحال ولا اثرت فیه صحبته بوجه فهو شاهد له علی فناء نفسه . چنانک چون شخصی را بصفت جمال بیند پس اگر احکام بشریت از او ساقط شده باشد و دیدار آن شخص او را از حالی که دارد مشغول نگرداند وصحبت وی در او بهیچ روی اثر نکند در این صورت‌آن شخص شاهد بر فناء نفس سالک است . مب . اصل : هردو مبهم است .

نیکوترین صورتی یعنی که نیکوصورتی که [آنشب] دیدم مرا مشغول نکرد از دیدار حق سبحانه و تعالی و مراد بدین دیدار ، رؤیت علم است نه رؤیت چشم .

و از آن جمله نَفْس است . نفس اندر لغت وجود چیزی بود و نزدیک [این] قوم مراد از اطلاق نفس نه وجودست [1] و نه قالب کی نهاده‌اند بلکه مراد بنفس آنست کی معلول بود از اوصاف بنده و نکوهیده بود از افعال و اخلاق او ، پس معلولات از اوصاف بنده بردوگونه بود یکی کسب او بود چون معصیت ومخالفت[2] دوم خویهای دنی که اندر نفس خویش نکوهیده است چون بنده معالجت کند و مجاهدت نماید آن اخلاق دنی و نکوهیده از وی دور شود در مستمرّ عادت [3] .

قسم اول از احکام نفس آنچ نهی کرده [اند] ازان ، نهی تحریم است یا نهی تنزیه و قسم دیگر خویهاء بدست و حدّش اینست برجمله ، وتفصیل آن چون کبربود و خشم و حسد وکین و خوی بد و احتمال [4] ناکردن و آنچه بدین ماند از اخلاق نکوهیده و از احکام نفس صعبترین آنست کی پندارد که چیزی ازین یا آنچه او را هست باستحقاق قدرت است [5] و بدین است که این‌معنی[6] از شرك خفی‌شمرده‌اند

---

۱ – اصل : مراد اندر نفس وجود نیست .

۲ ـ اصل : از افعال معصیت و مخالفات .

۳ – اصل : مجاهده کند اندر دست بداشتن آن برخیزد برعادت .

٤ – مب : بردباری ناکردن .

٥ – مب چیزی بویست ویا او را استحقاق قدرت است . متن عربی : و اشد احکام النفس و اصعبها توهمها ان شیئا منها حسن او ان لها استحقاق قدر . وسخت‌تر و دشوارترین احکام نفس آنست که چیزی و صفتی ازخود نیکو شمرد یا خویش را در خور قدر و منزلتی پندارد .

٦ – اصل : وازین آنست که این .

و معالجت اخلاق در ترك نفس وكسر آن تمامتر ازگرسنگی و تشنگی کشیدنست [۱] و سفر [۲] وکارهای دیگر از مجاهدتها که قوت را کم کند و اگرچه آن از جملهٔ ترك نفس بود .

و محتمل کی این نفس چیزی بود لطیف اندر قالب کی آن محلّ خویهـا ناپسندیده بود همچنانك روح لطیفه‌ایست درین قالب که آن محلّ اخلاق پسندیده است و آن جمله مسخّر بودیکدیگررا ، جمع آن یك مردم بود [۳] . و نفس و روح از اجسام لطیف‌اند اندر صورتها ، همچون فریشتگان و دیوان بصفت لطافت وچون صحیح است کی چشم محلّ دیدنست وگوش محلّ شنیدنست و بینی محلّ بوئیدن و دهان محلّ چشیدن و سمیع و بصیر و ذائق و شامّ این جمله است [۴] . همچنین محلّ اوصاف نکوهیده نفس بود و نفس جزوی بود ازین جمله و دل جزوی بود ازین جمله و حکم و نام باجمله گردد [۵] .

واز آن جمله روح است . ارواح مختلف‌اند اندرو و اهل تحقیق از اهل سنّت [۶] [گروهی گویند حیوة است و بس [۷]] وگروهی‌گو بندا عیانیست نهاده درین

---

۱ - اصل : ومعالجت کردن اخلاق اندرترك نفس و شکستن او تمامتر از کشیدن گرسنگی و تشنگی .

۲ - متن عربی : و السهر . یعنی بیداری .

۳ - مب : وجمله مسخر یک دیگراند وجمله یک مردم‌اند .

۴ - اصل : یکدیگر جمله است . متن عربی : انما هی الجملة التی هی الانسان . مجموعیست که انسان است .

۵ - اصل : رجوع باجمله بود .

۶ - یعنی در بارهٔ ارواح اهل تحقیق ازسنیان اختلاف کرده‌اند . مب : ارواح مختلف‌اند بنزدیک اهل تحقیق از اهل سنت . وآن خلاف متن عربی است .

۷ - مب : ندارد .

قالبها لطیف بعاریت خداوند سبحانه و تعالی تقدیر چنان کردست که تا روح بود اندر تن زنده بود بحیوة [۱] ولیکن ارواح مودَعست در قوالب و آنرا ترقّی بود درحال خواب از قالب [۲] بیرون شود و بحال بیداری بازآید [و] مردم روح بود وجسد زیرا که ایزد سبحانه و تعالی این جملت را مسخّر بکدیگر کرده است [۳] و ثواب و عقاب و حشر جمله راست [٤] . و روح آفریده است وهرکس گوید روح قدیم است خطائی بزرگ بود [۵] و اخبارها دلیلست کی آن اعیان لطیف است . وَاللّهُ اَعْلَمُ .

وازآن جمله سرّ است . واحتمال بود که سرّ چیزی بود لطیف اندر قالب همچون روح و اصلهای ایشان واجب کند که آن محلّ مشاهده است چنانکه روح محلّ محبّت بود و دلها جای معرفت بود .

و گفته‌اند ترا برسرّ اشراف نبود و سرّسرّ بروی اطّلاع نبود جزحق را سبحانه و تعالی [٦] .

و نزدیک گروهی برحکم اصول ایشان سرّ لطیفتر از روح است و روح شریفتر از دلست .

وگفته‌اند اسرار آزادند از بندگی اغیار از آثار [و اطلال] و سرّ اطلاق کنند برآنچه پوشیده بود میان بنده و حق‌تعالی اندر احوال و برین حمل کنند قول آنک

---

۱ – متن عربی : (لطیفة) اجری‌الله العادة بخلق الحیاة فی‌القالب مادامت الارواح فی‌الابدان فالانسان حی بالحیاة . عادت حق جری است برآفرینش حیات درقالب مادام که جان در بدنست پس آدمی زنده بحیات است . مب . اصل : هردو خطاست .

۲ – اصل : ولیکن اندرحال خواب از قالب بیرون شود .

۳ – اصل : خدای مسخر کرده است این را با بکدیگر .

٤ – مب : وحشر و نشر جمله را بود و مثاب ومعاقب جمله باشند .

۵ – مب : وهرکی بقدم او گوید مخطیء عظیم بود .

٦ – متن‌عربی : و سر السر ما لا اطلاع علیه لغیرالحق . و سر سر آنست که جز حق را از آن آگاهی نیست .

گوید اسرار بکر است و اندیشهٔ کس بدان نرسد .

وگفته‌اند دل آزادگان گور رازهاست [1] . وگفته‌اندکه اگر انگُله جامهٔ من سرّ من بداند بیندازم .

این طرفی از تفسیر اطلاقهاء ایشانست از الفاظی کی ما یادکردیم آنرا برطریق اختصار، اکنون یاد کنیم بابها اندر شرح مقامات که سالکان برو رفته‌اند . و پس‌ازین بابی چند درتفصیل [احوال ایشان] بدان حدکه خداوند آسان‌کند بِمَنِّه وَفَضْلِه .

۱ - مب : دلهاء آزادگان قبور اسرار است .

باب چهارم

در توبه

قال الله تعالی وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا المُؤمِنُونَ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ .
انس مالک گوید از پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ شنیدم که گفت تائب از گناه همچنان بود کی گناه نکردست [1] . و چون خدای بنده را دوست دارد گناهش زیان ندارد پس این آیه برخواند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُتَطَهِّرینَ . گفتند یا رسول‌الله علامت توبه چیست گفت ندامت .

و انس بن مالک روایت کند که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ گفت هیچ چیز نیست دوستر بر خدای عزّوجلّ از برنای تائب [2] .

و توبه اوّل منزلیست از منزلهاء ین راه و اوّل مقامی [است] از مقامهای

---

۱ - ناکرده .

۲ - مب : هیچ چیز برخدای تعالی دوستر از جوانی تایب نیست .

جویندگان و حقیقت توبه در لغت [(۱)] [بازگشتن بود [(۲)] ، و توبه اندر شرع [(۳)]] بازگشتن بود از نکوهیده‌ها باز آنچه پسندیده است از شرع وَقَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ندامت توبه است[(۴)] .

او را خداوندان اصول از اهل سنت گفته‌اند شرط توبه تا درست آید سه چیز است : پشیمانی بر آنچه رفته باشد از مخالفت ، و دست بداشتن زلّت اندر حال ، و نیّت کردن که نیز باز آن معصیت نگردد ؛ ازین ارکان چاره نیست تا توبه درست آید .

و این گروه گفتند آنچ در خبرست کی پشیمانی توبه است یعنی معظم‌ترین رکنی ازوی پشیمانی است چنانک درخبر می آید اَلْحَجُّ عَرَفَةٌ یعنی معظم‌ترین عرفه است ای[(۵)] ایستادن بعرفه [نه آنک رکن نیست اندرحج جز ایستادن بعرفه ولیکن معظم ارکان وقوف بود بعرفات . همچنین است قول او صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که النَّدَمُ تَوْبَةٌ توبه ندامت است] [(۶)] و از اهل تحقیق کس هست که گویند ندامت کفایت بود اندر تحقیق این ، زیرا که آن دو رکن دیگر اندر وی بسته بود و اندر وی باز یابند و محال بود که از آنچه گذشته بود بر پشیمانی بود و بر آن مصرّ بودن مانند او یا بر آن عزم بود که نیز آن گناه کند [(۷)] . این معنی توبه است برجهت تحدید و اجمال ، واما

۱ ـ اصل : ازگفت .

۲ ـ متن عربی اضافه دارد : یقال تاب اذا رجع .

۳ ـ آنچه در [ ] قرار دارد در « مب » نیست .

۴ ـ مب : و رسول علیه السلام گفت کی پشیمانی توبه ست .

۵ ـ اصل : گفته‌اند درخبر لفظ ندامت اینست که ندامت توبه بود اما نص برمعظم رکن توبه بود چنانک حج عرفه بود یعنی ازمعظم ارکان او عرفه است یعنی .

۶ ـ مب : ندارد .

۷ ـ متن عربی : فانه یستحیل تقدیر ان یکون نادماً علی ما هو مصر علی مثله او عازم علی الاتیان بمثله . زیرا فرضی است محال که بنده پشیمان باشد بر عملی که بر مثل آن اصرار می‌ورزد یا عزم دارد که مثل آن را بجا آورد . مب : نیز کامل نیست .

برجهت شرح توبه را سببهاست و ترتیبها و اقسام .

اوّل ازآن بیداری دلست ازخواب غفلت ودیدن آنچه بر وی می‌رود ازاحوال بد برو تا این جمله بپیوندد بتوفیق بگوش داشتن بدانچه برخاطرش درآید از زجر کنندگان از جهت حق بگوش دل[1] .

۵ خبرست که اندر دل هر مسلمانی از جهت خدای سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ واعظی است . و خبری دیگر است که اندرتن [2] پارهٔ گوشت است چون او بصلاح بود همه تن بصلاح بود ، و چون او بفساد بود همه تن بفساد بود وآن دلست چون بدل فکرت کند آنچه بر وی رفته باشد از ناشایستها توبه اندر دل وی فرا دیدار آید و از [معاملت زشت [3]] باز ایستد ، وحق او را مدد فرستد بعزم درست کردن وکارهاء

۱۰ نیکو بردست گرفتن[4] و اسباب توبه را ساختن ، اوّل آن بریدن است از یاران بدکه رفیق بد بدسگال بود و درستی عزم بر وی بشولیده کند [5] و تمامی دواعی کی او را بدین راه خواند خوف و رجا است [6] چون این آمد همه نکوهیدها از دل نفرت گیرد وهزیمت پذیرد و از ناشایستها بازایستد ولگام نفس بازکشد ازمتابعت شهوات ، [و] اندرحال از زلّت مفارقت کند ، و عزم درست کند کی نیز باز آن ناشایستها

۱۵ نگردد [7] و اگر بر موجب قصد خویش برود و برآنچه مقتضی عزم است پیش

---

۱ – مب : از زواجر حق بسمع دل .

۲ – مب : تن مؤمن .

۳ – اصل : و ازآن .

٤ – متن‌عربی : والاخذ فی‌جمیل‌الرجعی . و بازگشت نیک و تمام‌آغازکردن .

۵ – مب : و اسباب توبه را ساختن و از یارانی و رفیقانی که او را برفساد حث کنند و درستی عزم بروی پوشیده گردانند مفارقت‌کردن .

٦ – مب : و این کارها تمام نشود الا برمواظبت برمشاهدی کی رغبت در توبه زیادت‌کند و تمامی دواعی ویرا بدین راه خواند. مب . اصل : در ترجمه مسامحه رفته است .

۷ – مب : باسر ناشایستها نشود .

گیرد [۱] موفقی [باشد] صادق [۲] . و اگر چنان بود که توبه بشکند یکبار و دو بسیار و برآن بود که توبه کند ، [این] چنین بسیار بود باید که نومید نشود از توبه این‌چنین کس که هرچیزی را وقتی است ، فانّ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتاباً .

از ابوسلیمان دارانی حکایت کنند که گفت بمجلس قصص گوئی [۳] همی‌شدم سخن او اندر من اثر کرد چون از نزدیک او برخاستم هیچیز اندردل من بنماند دیگر باره باز شدم و سماع کردم برخی اندر راه بماند ، سدیگر بار باز شدم اثر سخن او اندر دلم بماند تا با سرای شدم واناء مخالفات [۴] بشکستم و راه صواب پیش گرفتم این حکایت پیش یحیی‌بن‌معاذ الرّازی بگفتند گفت گنجشگی کلنکی را شکار کرد [۵] بنجشگک آن قصص گو [۶] را خواست وکلنک ابوسلیمان [را] .

ابوحفص حدّاد راست ، گفت چند بار دست از کار بداشتم و بازان می‌گشتم چون کار دست از من بداشت نیز بازان نگشتم .

وحکایت کنند کی بوعمرو نُجَیْد اندر ابتدا بمجلس بوعثمان اختلاف داشت سخن [بو] عثمان اندرو اثر کرد [توبه کرد [۷]] . پس ازآن فترتی افتاد از ابوعثمان همی‌گریختی و از مجلس باز ایستاد روزی ابوعمرو ابوعثمانرا پیش‌آمد ، ابوعمرو از راه بگشت و براهی دیگر برون شد ، ابوعثمان از پس او بشد تا بدو رسید گفت یا پسر با کسی‌صحبت مکن‌که ترا جز معصوم ندارد ، بوعثمان ترا درچنین وقتی سود

---

۱ - مب : و ازآنچ محرم است پرهیز کند . اصل : باستن عربی‌مطابق است .

۲ - مب : بصدق .

۳ - مب : قاضی . ظ : قاصی .

۴ - مب : وآلات ملاهی ومناهی و مخالفان . ظ : مخالفات .

۵ - مب : بنجشکی کلنکی را شکار گرفت .

۶ - مب : قاضی را . ظ : قاص را .

۷ - مب : ندارد .

دارد[1] ابوعمرو توبه کرد و با ارادت آمد و بنشست .

از استاد ابوعلی [دقّاق] رَحِمَهُ اللهُ شنیدم [کی] یکی از مریدان توبه کرد و فترتی افتاد ویرا و اندیشه میکرد کی اگر وقتی تو به کنم حکم من چگونه باشد هاتفی آواز داد [وگفت یا فلان] ما را طاعتی داشتی شکرت کردیم پس برگشتی مهلت دادیم اگر بازآئی فرا پذیریم ، مرد توبه کرد و بنشست[2] .

امّا چون معصیت دست بدارد و بند اصرار از دل بازگشاید وعزم کند باخویشتن کی نیز معصیت نکند قصد دل او محض ندامت باشد[3] چون بدین قرار گرفت توبهٔ وی تمام باشد و عزلت پیشه گیرد و از یاران بد ببرد و شب و روز برسر تأسف باشد و بباران دیده[4] آثار عثّرات بشوید و بمرهم توبه جراحت گناه را دارو کند، سابق اقران گردد و دلیل برصحّت توبهٔ او آن بود کی او را میان اقران خویش گداخته و فروشده بینند، شب در روز پیوندد در تأسّف خوردن برآن چه بر وی گذشته بود از معاصی و مخالفات وکار وی آنگه تمام شود کی خصم را خشنود کند چنانک تواند کرد[5] که اوّل رتبت اندر توبه ، خشنود کردن خصم است بدانچه تواند اگر دسترسی بود بخشنودکردن ایشان یا ایشان گردن وی از آن مظلمه آزاد کنند یا اندر دل همی دارد که از حق ایشان بیرون آید آنگاه که تواند و با خدای گردد بصدق توبه ودعای نیکو بریشان .

و تائبانرا صفتهاست از پس این که از جملهٔ توبه بود چنانک پیران اشارة

---

۱ - اصل : با تو صحبت نکند آنک ترا دوست ندارد مگر معصومی ، صحبت بوعثمان ترا منفعت کند درین حال .

۲ - مب : و با سرکار شد . متن عربی : ونفذ فیها .

۳ - مب : آن هنگام محض ارادت بود و ندامت کی قصد دلش کند و پشیمانی خورد .

۴ - مب : اشک .

۵ - اصل : و ازین معانی هیچ سودمند نباشد مگر خشنودی خصمان وسبکبار شدن ازمظالمها .

کرده‌اند. از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت توبه برسه قسمت بود، اوّل وی توبه است، و اوسط انابت و آخر ـ اَوْبت و توبه را بدایت کرد و اوبت را نهایت و انابت را واسطه وهرکی توبه کند از بیم عقوبت او صاحب توبه بود وهرکه توبه کند بطمع ثواب، صاحب انابة بود و هرکه توبه کند مراعات امر [را] نه ازبیم عقوبت و نه طمع ثواب [1] صاحب اوبت بود. ۵

وگفته‌اند توبه صفت مؤمنان بود قالَ اللهُ تَعالیٰ و تُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّها الْمُؤْمِنونَ و انابت صفت انبیا بود وآن مقرّبان [2] عَلَیهِمُ السَّلامُ قال‌الله تعالی نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ.

جنید گوید توبه را سه معنی بود اوّل ندامت و دیگر عزم برترك معاودت و سدیگر خویشتن پاك کردن از مظالم و خصومت [3]. ۱۰

سهل‌بن عبدالله گوید توبه ترك تسویف بود.

جنید گوید از حارث [محاسبی] شنیدم که گفت هرگز نگفتم اللهُمَّ اِنّی اَسألُكَ التَّوْبَةَ مگر همه گفتم اَسْألُكَ شَهْوَةَ التَّوْبَةِ.

جنید گوید روزی اندرنزدیك سری شدم و او را متغیّر دیدم گفتم چبودست ترا گفت جوانی درآمده بود از توبه پرسید گفتم آنست کی گناه را فراموش نکنی ۱۵ سخن را [4] معارضه کرد وگفت توبه فراموش‌کردن گناهست، [جنیدگوید من] گفتم کار بنزدیك من آنست که این جوان گفت [سری] گفت چرا گفتم زیرا که چون من درحال‌جفا بودم و مرا با حال وفا آورد یادکردن جفا اندر حال‌صفا جفا بود خاموش شد.

---

۱ - مب: نه از بیم عقوبت را و نه طمع ثواب را.

۲ - اصل: صفت انبیا و مرسلان. مب: مطابق متن عربی است.

۳ - مب: از مظالم خصمان. اصل: با متن عربی مطابق است.

۴ - مب: مرا.

ابونصر سرّاج طوسی گوید سهل‌بن عبدالله را پرسیدند هم از توبه [۱] وی نیز گفت آنک گناه را فراموش نکنی، جنید را پرسیدند هم از توبه [۱] وی گفت آنک گناه را فراموش کنی. ابونصر گفت سهل اشارت باحوال مریدان کرد کی یکبار ایشانرا بود و یکبار بر ایشان و جنید اشارت فرا توبهٔ محققّان کرد [که] گناه یاد نکنند از آنچه اندر دل ایشان بود از عظمت خدای عَزَّوَجَلَّ و دوام ذکر.

رُوَیم را پرسیدند از توبه گفت [۲] توبه کردن از توبه.

ذوالنّون مصری را پرسیدند از توبه، گفت [توبهٔ] عوام از گناه [بود] و توبهٔ خواصّ از غفلت.

نوری را پرسیدند از توبه، گفت توبه آنست که از هرچه دون از خدایست عزّوجلّ توبه کنی.

عبدالله‌بن علی‌بن محمّد التمیمی گوید فرق بسیار بود میان تائبی کی توبهٔ وی از زلّات [۳] بود و میان تائبی کی توبهٔ وی از غفلات بود و میان تائبی که توبهٔ وی از رؤیت حسنات بود.

واسطی گوید توبهٔ نصوح آن بود کی بر صاحب او اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و هرکه توبهٔ وی نصوح بود باك ندارد که چون خسبد و چون خیزد [۴].

یحیی‌بن معاذ گوید یارب نگویم که توبه کردم و نیز بازآن نگردم [۵] وضمان

---

۱ – اصل : ازین.

۲ – مب : توبه آن بود کی هرچه دون خدای است از آن توبه کنی. هم رویم راپرسیدند از توبه گفت. اصل : مطابق متن عربی است. قول اول در متن عربی منسوبست به ابوالحسین نوری.

۳ – مب : از دیدن زلات.

۴ – اصل : بامداد و شبانگاه وی از هرگونه که باشد باك برآرد. ظ : باك ندارد.

۵ – مب : باز سر آن نشوم.

نکنم که نیز گناه نکنم که ضعیفی خویش دانم . پس گویم نیز نکنم مگر بمیرم تا بیش گناه نکنم .

ذوالنّون گوید استغفار بی آنک از گنه باز ایستی توبهٔ دروغ زنان بود . ابن یزدانیار [۱] را پرسیدند کی بنده چون باخدای گردد بر کدام اصل بیرون آید [۲] ، گفت آنک هرچه از آن بیرون آمد باز آن نگردد و مراعات کس نکند الّا مراعات آنک بازو گشت [۳] و سرّ نگاه دارد از نگریستن بدانچه ازو بپرهیزیده است [۴] ، گفتند این حکم آن بود که از وجود بیرون آمده باشد نه حکم آنک از عدم بیرون آمده باشد [۵] گفت وجود حلاوت در مستأنف بآخر [۶] عوض بود از یافتن تلخیها باوّل [۷] . بوشنجه [۸] را از توبه پرسیدند ، گفت آن بود کی گناه یاد کنی از آن حلاوت [۹] نیابی .

ذوالنّون گوید حقیقت توبه آن بود که جهان بر تو تنگ کنند چنانک [قرارت نباشد چنانک قرآن] خبر داده است وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَ ظَنّوا اَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ اِلّا اِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِم لِيَتُوبُوا .

ابن عطا گوید توبه دواست توبهٔ انابت و توبهٔ استجابة ، توبهٔ انابت آن بود که

---

۱ ـ اصل : ابن دانیال . وآن غلط است .

۲ ـ اصل : از بنده کی باز آید بر کدام اصل بهتر بود .

۳ ـ مب : ومراعات نکند الا آنرا کی با وی گشته باشد .

۴ ـ مب : از وی تبرا کرده باشد .

۵ ـ مب : حکم کسی کی از عدم بیرون آید چگونه بود .

۶ ـ ظ : نه آخر .

۷ ـ مب : عوض بود از مرارت در سالف .

۸ ـ مب : بوشنجی .

۹ ـ مب : و از یاد کردنش هیچ لذتی .

از بیم عقاب بود و توبهٔ استجابت آن بود که توبه کند شرم داشتن از کرم او [۱] .

ابوحفص را گفتند چرا تائب دنیارا دشمن دارد گفت از بهر آنک سرائی است که در آنجا گناه کردست گفتند او را ، هم این سرای است که خدایش در آنجا گرامی کرد بتوبه گفت از گناه بر یقین است و از توبه فرا پذیرفتن بر شک .

[واسطی گوید طربی اندر داود علیه‌السلام فرا دیدار آمد از حلاوت طاعت ، باندوه و از حسرت بدل شد و او اندرین حال تمامتر بود از آنک در آن وقت که کار بر وی پوشیده بود . پیری گفته است که توبهٔ دروغ زنان بر سر زبان باشد یعنی قوله اَستَغفِرُالله . [۲]]

ابوحفص را پرسیدند از توبه گفت بنده را از توبه هیچ چیز نیست زیرا که توبه بازواست نه ازو .

گویند خدای عزّوجلّ وحی کرد بآدم که یا آدم تو فرزندانرا رنج و اندوه میراث گذاشتی ، ومن ایشان را توبه گذاشتم هرکه مرا بخواند ازیشان بدعای تولبّیک کنم ایشانرا چنانک ترا کردم . [یا آدم] مردمان تائب را برانگیزم از گور همه شادان و خندان و دعای ایشان همه مستجاب کنم .

مردی رابعه را گفت گناه بسیار کرده‌ام اگر توبه کنم فرا پذیرد گفت نه [ولیکن] اگر توبه دهد توبه کنی .

و بدانک خدای تعالیٰ گفت اِنَّ اللهَ یحبُّ التَّوّابینَ ویُحبُّ المُتَطهِّرینَ هرکه زلّتی کند ازان زلّت بر یقین باشد چون توبه کند از قبول توبه بر شک بود . [کی شرط توبه آنست کی مستحقّ محبّت گردد و تا بندهٔ عاصی بدان رسد که امارات محبّت خدای بیابد دورست] واجب باشد بر بنده چون بدانست که چیزی

---

۱ ـ مب : کی از خدای تعالی شرم دارد .

۲ ـ آنچه میان [ ] است در « مب » نیست .

کرد که توبه بر وی واجب است فکرت دائم و عذر خواستن آمرزش[۱] چنانک گفته‌اند اندر دل گرفتن [۲] وَجَل است تا اجل ، قال‌اللهُ تَعالیٰ قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ . و از سنّت پیغمبر [است] صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم دوام استغفار چنانک گفت اندر شبانروزی هفتاد بارآمرزش خواهم. یحیی‌بن معاذ گوید یک زلّت از پس توبه زشتر بود از هفتاد زلّت از پیش توبه . ابوعثمان گوید اندر معنی اِنَّ اِلَیْنا اِیابَهُم بازآیند اگرچه سرگردان شده باشنداز مخالفتها .

گویند علیّ‌بن‌عیسی برنشسته بود بموکبی‌عظیم وغُربا[۳] میگفتند این کیست. زنی بربام ایستاده بود گفت تا کی‌گویند این‌کیست این بندهٔ است از چشم خدای تعالیٰ بیفتاده او را بدین مبتلا کرده است [٤] . علیّ‌بن عیسی بشنید و با سرای شد و از وزارت استعفا [۵] خواست و بمکّه شد و مجاور بنشست . و بالله التّوفیق .

---

۱ ـ مب : وآمرزش راکاربندد. متن عربی : دوام الانکسار وملازمة التنصل والاستغفار. شکسته دلی دائم و پیوسته عذرخواه وآمرزش جوی بودن .

۲ ـ مب : استشعار وجل .

۳ ـ مب : اعرابی . و آن غلط است .

٤ ـ اصل : کی رعایت خدای ازو برخاستست و مبتلا شده باین حال .

۵ ـ مب : و از آن کار استغفار کرد . اصل : و از وارادت استغفار . مطابق متن عربی اصلاح شد .

باب پنجم

در مجاهدة

قالَ اللهُ تَعالیٰ والَّذینَ جاهَدُوا فینالَنَهدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا . ابوسعید خُدری رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید پرسیدند پیغامبر را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم از فاضلترین جهاد، گفت کلمهٔ حق پیش سلطان ستمکار گفتن و اشکٔ از چشم ابوسعید فرو ریخت[1] .

استاد ابوعلی [دقّاق] گوید هر که ظاهر خویش را بیاراید بمجاهدة، خدای باطن او را بیاراید بمشاهدة [2] .

و بدانکٔ هر که اندر بدایت صاحب مجاهدة نباشد ازین طریقت هیچ بوی نیابد .

ابوعثمان مغربی راست کی هر که پندارد که ابن در بر وی باز گشایند وهیچیز یابد از حقیقت [3] مگر بمجاهده اندر غلط است .

---

۱ ــ مب : حدیث را بعربی نیز آورده است .

۲ ــ متن عربی : قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا .

۳ ــ مب : گشاده بود و چیزی نیابد (ظ : بیابد) از حقیقت .

استاد ابوعلی گفت هر که اندر بدایت او را برخاستی نبود اندر نهایت ویرا نشستی نبود .

وهم از وی شنیدم اندرلفظ [۱] اَلْحَرَکَةُ بَرَکَةٌ ، حرکات ظاهر برکات سرّ برآورد [۲] .

بویزید گفت بدوازده سال آهنگر نفس خویش بودم و پنج سال آینهٔ دل خویش بودم و یکسال اندر آینه [۳] می‌نگریستم ، زُنّاری دیدم برمیان خویش ظاهر دوازده سال در آن بودم تا ببریدم [۴] . پس بنگرستم دیگر بار [۵] در باطن خویش زنّاری دیدم پنج سال اندرآن کردم تا چگونه ببرم [۶] پس مرا کشف افتاد ، بخلق نگریستم همه را مرده دیدم ، چهار تکبیر بر ایشان کردم .

و از سَرِیّ همی‌آید که گفت یاجوازان کار بجوانی کنید پیش تا به پیری رسید [۷] که ضعیف شوید چنین که من و اندرین وقت هیچ جوان طاقت عبادت وی نداشتی .

ابوالحسن خرّاز [۸] راست گفت این کار بر سه چیز بنا کرده‌اند ناخوردن الّا بوقت فاقت و ناخفتن مگر بوقت [۹] غلبهٔ خواب و سخن ناگفتن مگر بوقت ضرورت .

ابراهیم ادهم گفت مرد بجایگاه نیکان نرسد تا شش عقبه بنگذارد [اوّل در نعمت دربندد و در سختی برخود بگشاید و دوّم در عِزّ ببندد و در ذُلّ بگشاید

---

۱ - مب : کی گفت .
۲ - مب : سرابر آرد .
۳ - مب : و سالی در میان این هردوحال . متن عربی : وسنة انظر فیما بینهما .
۴ - مب : تاچون ببرم .
۵ - مب : آنگه نظر کردم .
۶ - مب : تا چون قطع کنم .
۷ - مب : پیش ازآنکه پیر گردید .
۸ - مب : بوالحسین خراز . متن عربی : الحسن القزاز .
۹ - مب : بنیاد کرده‌اند خوردن بوقت فاقه وخفتن بوقت .

و سوم درتوانگری ببندد ودر درویشی بگشاید . چهارم درسیری ببندد ودرگرسنگی بگشاید و پنجم در خواب ببندد و در بیداری بگشاید وششم در امید ببندد و درمنتظر بودن مرگ را بگشاید] [۱] .

ابوعمرو نُجَیْد گوید هرکه تنش[۲] بر وی گرامی بود دین وی بر وی خوار بود .

ابوعلی رودباری گوید صوفی پس پنج روز اگر گوید گرسنه‌ام ویرا ببازار فرستید [۳] تا کسب کند .

و بدانک اصل مجاهدهٔ خو بازکردن [۴] نفس است ازآنچه دوست دارد یعنی خلاف کردن اندر همه روزگار [۵] و نفس را [دو] صفت است شتافتن بشهوات و سرکشیدن ازطاعات چون وقت نشستن براسب هوا سرکشی[کند] لگام تقوی واجب بود بازکشیدن و چون حرونی کند بقیام کردن موافقت ، تازیانهٔ مخالفت بر وی فرو گذاشتن وچون بوقت خشم ازجای برخیزد مراعات کردن حال او که هیچ منازلت نیست عاقبت او نیکوتر از عاقبت خشمی که سلطان او برفق شکسته کنی و آتش او بمدارا فرو نشانی [۶] و چون شراب رعونت شیرین شود اندر ذوق او ، بهیچ چیز آرام نگیرد

---

۱ – مب : بجای آنچه میان [ ] است این عبارت را دارد : چنانک ذکر ابراهیم است در اول کتاب . متن عربی : والسادس اَنْ یُغْلِقَ باب الامل و یفتح باب الاستعداد للموت. ششم آنکه درآرزو ببندد و در آماده بودن مرگ را بگشاید .

۲ – مب : نفس .

۳ – مب : کی پس از پنج روز ازگرسنگی بنالد ویرا با بازار باید شد .

۴ – مب : بازگرفتن .

۵ – مب : خلاف وی و برخلاف آنچ هوای اوست داشتن .

۶ – مب : چون خواهد کی براسب هوا نشیند وسرکشی کند لگام تقوی باز باید کشیدن و چون حرونی کند و از موافقات شریعت باز ایستد برخلاف مرادش برباید انگیختن و تازیانهٔ تأدیب زدن تابرود و چون بوقت خشم ازجای برخیزد، از واجبات بود مراعات کردن حال وی را کی هیچ منازلت نیست نیکوتر ازان کی عاقبت آنرا چون خشمی درآید توسلطان آنرا بخلق شکسته کنی وآتش ویرا برفق فروکشی .

مگر بمناقب او گفتن و آراستن آنچه چشم وی بر آن افتاده است واجب بود این بر وی بشکستن برنج و مذلّت و بپوشیدن تا حقارت اصل خویش بداند [۱] . وجهد عام اندر عمل بسیار بود وجهد خاص اندر صافی کردن احوال کی گرسنگی کشیدن و بی خوابی سهل بود و آسان ، و معالجت اخلاق بد کردن تا باخلاق نیکو بدل شود صعب است و دشوار [۲] .

۵

و از پوشیدگیهای آفات نفس و اسرار علّتهای نفس [۳] آنست که مدح دوست دارد و هر که جرعتی از وی بخورد [۴] هفت آسمان و هفت زمین بمژه چشم بردارد و نشان این آنست که چون این ازو منقطع شود کاهلی و سستی اندر وی پیدا آید .

و یکی از پیران اندر مسجد نماز میکرد همه بصف اوّل بسالهای بسیار [۵] روزی ویرا عایقی افتاد [کی] بگاه بمسجد نتوان شد [۶] چون اندر آمد بصف آخر بایستاد، بیک چند او را نیز درمسجد ندیدند ؛ ازسبب این ازو بپرسیدند گفت چندین ساله [۷] نماز قضا میکردم که چنان دانسته بودم که اخلاص بجای آورده‌ام بخدای ، آن روز که مردمان مرا بآخر صف [۸] دیدند ، خجل شدم ، دانستم که نشاط من اندر آن روزگار [۹] از رؤیت مردمان بوده است ، نمازها قضا کردم .

۱۰

۱۵

۱ - مب : وچون شراب رعونت شیرین شود اندر ذوق او هیچ چیز آن را نشکند مگر نکوهیدن آن و در محل مذلت فرود آوردن تا حقارت اصل خویش و ذلیلی و خسیسی بداند .

۲ - مب : مشوش است .

۳ - مب : و از غوامض آفات نفس یکی .

٤ - مب : ازان شراب بیاشامد .

٥ - مب : یکی از مشایخ همه نماز درصف پیشین کردی سالهای بسیار .

٦ - مب : نتوانست رفتن .

٧ - اصل : سال .

٨ - مب : روزی مردمان مرا در مسجد درصف آخر .

٩ - مب : آن نشاط من بروزگار دراز . متن عربی : نشاطی طول عمری . نشاط من بهمه عمر .

مرتعش گوید چندین حجّ کردم بر تجرید ، مرا پیدا گشت که آن همه حظّ نفس بوده است از آنک مادرم روزی گفت سبوئی آب برکش ، برمن گران بود ، دانستم که فرمان بردن نفس ازآن حجّها بحظ وشُرب بودست نفس را [۱] که اگر از نفس فانی بودمی آنچه حقّ شرع بودی برمن گران نیامدی .

۵ زنی را پرسیدند که بزاد برآمده بود از حال او [۲] گفت اندر حال برنائیِ اندر خویشتن حالها میدیدم پنداشتمی آن قوّت حال است چون پیر شدم آن از من بشد ، دانستم که آن قوّت برنائی بوده است ومن حال پنداشتم .

استاد ابوعلی دقّاق رَحِمَهُ اللهُ گوید که هیچکس نبود از پیران که حکایت این پیرزن بشنید الّا که بنبخشودند بر وی [۳] و گفتند انصاف بازو بوده است .

۱۰ ذوالنّون مصری گوید خدای عزیز نکند بندهٔ را بعزّی عزیزتر از آنک بوی نماید خواری نفس او و هیچ بنده را خوار [۴] نکند خوارتر از آنک او را از خواری نفس او محجوب کند تا ذلّ نفس خویش بیند [۵] .

ابراهیم خوّاص گوید هیچیز نبود که مرا بترسانید الّا که در زیر قدم آوردم .

محمّدبن الفضل گوید راحت اندر خلاص یافتن است از آرزوهای نفس :

۱۵ ابوعلی رودباری گوید آفت از سه چیز درآید ، بیماری طبیعت و ملازمت عادت وفساد صحبت ، گفتم بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن ، گفتم ملازمت عادت چیست گفت بحرام نگریستن و شنیدن گفتم فساد صحبت چیست گفت آنچه

---

۱ – مب : حظ و شرب نفس .

۲ – مب : زنی بود پیر بسال برآمده او را ازحال او پرسیدند .

۳ – اصل : هیچکس نبوده است از پیران که حکایت این پیرزن نشنیده است (ظ : بشنیده است) الا که بروی رحمت کردند .

۴ – اصل : خواری .

۵ – مب : بهبیند . ظ : نبیند . متن عربی : من ان یحجبه عن ذل نفسه .

هرچه اندر نفس فرا دیدار آید از شهوات متابعت وی کنی[۱] .

ابوالقاسم نصرآبادی گوید زندان تو تن توست [ونفس توست] چون از وی بیرون آمدی براحت افتادی جاودانه[۲] .

ابوالحسین ورّاق گوید ابتدا کار ما اندر مسجد ابوعثمان ایثار بودی بفتوحی که بودی و شب معلوم با ما نبودی و چون کسی بمکروهی پیش‌باز آمدی از وی کینه نگرفتیمی بنفس و عذر خواستیمی و تواضع کردیمی او را ، چون حقارتی فرا دیدار آمدی اندر دل ما ازکسی؛ او را خدمت کردی[۳] و نیکوئی ، تا آن بشدی .

ابوحفص گوید نفس همه تاریکی است چراغ او سرّ اوست و نور چراغ او توفیق است هرکه اندر سرّ او صحبت نکند توفیقی از خدای ،کار او همه تاریکی بود[٤] .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید معنی آنچه چراغ او سرّ اوست آن خواهد که سرّ بنده بود میان او ومیان خدای تعالی وآن محل اخلاص وی بود و بدان بداند که حادثها بخدایست نه بوی و نه ازوست و تا [از] حیلة و قوت خویش بیزار شود[۵] بر دوام اوقات پس‌دست در توفیق زند از شرّ نفس خویش که آنکس که توفیق او را درنیابد علم او را سود ندارد بنفس خویش و نه بخداوند خویش و از بهر این گفتند پیران هرکه او را سرّ نباشد مُصِرّ باشد .

ابوعثمان گوید هیچکس عیبهای نفس خویش نبیند مادام که او را از خویشتن

---

۱ ـ مب : هر شهوت کی درنفس آید آنرا متابعت کردن .

۲ ـ مب : در راحت جاودانه افتادی .

۳ ـ مب : کردیمی .

٤ ـ مب : هرکی توفیق در سر با او صحبت نکند از خدای همه تاریکی یابد .

۵ ـ مب : بدین سر بنده خواست میان او وخداوند وآن محل اخلاص است و بدین بداند کی حوادث همه بخدای‌است نه بدوست و نه ازو و از حول و قوت خویش مبرا بود .

چیزی نیکو آید، عیبهای خویش کسی بیند کی اندرحالها خویشتن را نکوهیده دارد.

ابوحفص گوید زود بود هلاک آنکس کی، عیب خویش نبیند که معاصی برید کفرست [۱].

ابوسلیمان گوید هیچیز مرا از اعمال خویش نیکو نیامدست که من بدان ثواب چشم داشته‌ام از خدای [۲].

سری گوید دور باشید از همسایگان [۳] توانگر و قرّایی بازاری [۴] و عالمان امیران.

ذوالنّون گوید فساد بر خلق از شش چیز درآید از ضعیفی نیّت اندرکار آخرت، دیگر آنک تنهاء ایشان گرو شهوت ایشان بود، سدیگر غلبهٔ امل درازدارد با نزدیکی اجل [۵]، چهارم ایثار رضاء خلقان بر رضاء حق، پنجم متابعت کردن هوا و باز پس افکندن سنّت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ششم آنک زلّتهای سلف حجّت خویش کرده‌اند و هنرهاء ایشان جمله دفن کرده‌اند [۶].

---

۱ – اصل: معصیت کفر خواهد. متن عربی: فان المعاصی برید الکفر. گناه پیش آهنگ کفرست. مترجم برید (با حرف بعد از الف) را برید (با حرف آخر الفبا) خوانده است.

۲ – مب: از خویشتنم هیچ عمل نیکو نیامد الا کی احتساب کردم برآن شری.

۳ – مب: همسایگانان.

٤ – مب: و قرآن بازار. ظ: قرآن خوانان. متن عربی: و قراء الاسواق.

٥ – مب: از غلبهٔ امل دراز با نزدیکی اجل.

٦ – مب: پنهان کرده.

باب ششم

در خَلْوَت و عُزْلت

ابوهُرَیره گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت[1] بهترین زندگانی مرد[2] آنست که مردی بود عنان اسب خویش گرفته، اندر سبیل خدای هرجا که آوازی برآید یا بیمی بود بر پشت اسب بود؛ مرگ همی جوید یا کشتن [و] یا مردی که گوسفندان دارد در غاری ازین غارها یا رودی ازین رودها [3] و نماز بپای میدارد و زکوة می‌دهد و خدایرا همی پرستد تا آنگهی که مرگ آید، او نیست از مردمان مگر در خیر.

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ که خلوت صفت اهل صفوت [بود] و عزلت از نشانهای وصلت بود [و مرید] و مبتدی را چاره نبود از عزلت اندر اوّل کار از ابناء جنس او و اندر نهایت از خلوت تا متحقّق شود وی با انس وی وحق بنده چون عزلت اختیار کرد آنست کی اعتقاد کند کی بدین عزلت سلامت خلق میخواهد از

---

۱ - مب: حدیث را بعربی آورده است.

۲ - مب: معایش مردمان.

۳ - مب: یا وادیی ازین وادیها.

شرّ خویش (۱) و قصد سلامت خویش نکند از شرّ خلق که اول قسمت نتیجه خُرد داشتن نفس او بود و دوم (۲) مزیّت خویش‌دیدن برخلق و هر که خویشتن حقیردارد متواضع بود و هر که فضل خویش بیند بردیگران متکبّر بود .

رهبانی را دیدند گفتند او را تو راهبی گفت نه که من سگبانی‌ام (۳) این نفس من سگی است فرا مردمان همی‌افتد، ویرا از میان ایشان بیرون آورده‌ام تا [مردمان] از وی سلامت یابند .

مردی [بکسی] بگذشت از پارسایان [آن پیر] جامه از وی فراهم گرفت آن مرد گفت جامه چرا (٤) فراهم گرفتی از من [کی] جامهٔ من پلید نیست گفت ظن خطا کردی پیراهن من است که پلید است. جامه فراهم گرفتم (۵) تا جامهٔ تو پلید نگردد.

و از آداب عزلت آنست که علم حاصل کند آن قدر کی اعتقاد وی درست گردد تا دیو ویرا از راه بنبرد بوسواس (٦) و علم شرعیّات را بیاموزد آن قدر که فریضه بگزارد (۷) تا بناء کار وی بر بنیاد محکم باشد .

و عزلت اندر حقیقت جدا باز شدنست از خصلتهای نکوهیده زیرا که تأثیر در بدل کردن صفات نکوهیده است بصفات پسندیده نه دور شدن ازوطن و برای این گفته‌اند کی (۸) عارف کیست گفتند کَائِنٌ بَائِنٌ با مردمان بود بظاهر و از ایشان

---

۱ - اصل : وحق بنده آن بود که عزلت اختیار کند و اعتقاد کند بعزلت از خلق سلامت مردمان از شر او .

۲ - اصل : دوام .

۳ - مب : من نگه‌بان سگ خویشم .

٤ - اصل : گفت چرا خویشتن .

۵ - مب : ظن غلط کردی جامهٔ من پلیدست از تو درهم گرفتم .

٦ - اصل : نبرد بوسواسهاء او .

۷ - مب : پس علم شریعت بیاموزد کی فریضه بدان بکار آرد .

۸ - اصل : واین را گفتند کی گفتند

دور بود بسرّ [۱] .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت آنچه مردمان می‌پوشند می‌پوش و آنچه ایشان میخورند میخور ولیکن بسرّ از یشان جدا می‌باش .

و هم از استاد ابوعلی شنیدم گفت یکی بیامد پیش من گفت از دور جای آمده‌ام بنزدیک تو گفتم [۲] این حدیث بقطع مسافت نیست و سفر کردن ، گامی از نفس [۳] فراتر شو [۴] که مقصود تو حاصل شد .

از ابویزید حکایت کنند گفت حق را [تعالی] بخواب دیدم گفتم ترا چگونه یابم گفت خود را بگذار و بیا [۵] .

ابوعثمان مغربی گوید هرکه خلوت برصحبت اختیار کند باید کی از یاد کرد همه چیزها خالی شود مگر یاد کرد خدای ، و از همه ارادتها خالی بود از جمیع اسباب [۶] . اگر برین صفت نباشد خلوت وی بلا و هلاك بود .

و گفته‌اند تنها شدن بخلوت جامع‌تر بود دواعی سلوت را .

یحیی معاذ گوید بنگر انس خویش بخلوت و انس تو بازو اندر خلوت اگر

---

۱ - اصل : با مردمان بظاهر از ایشان جدا بود بسر .
۲ - اصل : گفتند .
۳ - مب : از خویشتن .
۴ - اصل : شود .
۵ - اصل : از نفس جدا شو .
۶ - مب : باید کی از یاد کرد همه چیزها خالی بود مگر از یاد کرد خدای تعالی و ازمطالبت نفس خالی بود . متن عربی : من اختار الخلوة علی الصحبة ینبغی ان یکون خالیا من جمیع الاذکار الا ذکر ربه و خالیا من جمیع الارادات الا رضا ربه و خالیا من مطالبة النفس من جمیع الاسباب . هرکه را تنهایی بر آمیزش اختیار کند چنان سزد که دل از یاد کرد همه چیزها پرداخته دارد مگر از یاد کرد پروردگار خود و دل از همه خواستهاتهی کند جز آنکه خشنودی پروردگار خواهد ونیز از درخواستهای نفس و از جمیع اسباب خالی دارد .

انس [تو] بخلوت بود چون از خلوت بیرون آئی انس تو بشود و اگر انس تو بدو بود اندر خلوت همه جایها ترا یکی است ، دشت وکوه و بیابان .

مردی بزیارت ابوبکر وراق آمد چون خواست که بازگردد [۱] گفت مرا وصیّتی کن گفت خیر دنیا و آخرت در خلوت و قلّت یافتم و شرّ دنیا و آخرت درکثرت و اختلاط [۲] .

جُرَیری را پرسیدند از عزلت گفت شدن اندر میان زحمتها و نگاهداشتن سرّ که برتو زحمت نکند و نفس جدا بازکردن از خلق و سر تو بسته بود بحق [۳] .

وگفته‌اند که هرکه عزلت اختیارکند عزّ او را حاصل شود .

وگفته‌اند ازسهل که خلوت درست نیاید مگر [بحلال خوردن وحلال خوردن درست نیاید مگر] بگزاردن حق خدای [۴] .

ذوالنّون گوید هیچ ندیدم حاصل کردن اخلاص را بهتر از خلوت [۵] .

ابوعبدالله رملی گوید دوست تو خلوت باد و طعام تو گرسنگی و حدیث تو مناجات ، یا بمیری [یا] بخدای رسی .

ذوالنّون گوید نیست آنکه محتجب گشت از خلق بخلوت تا بنشیند چنانک

---

۱ – مب : چون می‌بازگشت .

۲ – مب : و شر دوگیتی در بسیاری مخالطت با مردم .

۳ – مب : و سر نگاه داشتن تا برتو زحمت نکنند و نفس خودرا از مخالفتها دور داشتن و سر تو با حق مربوط و بسته بود . متن عربی : هی الدخول بین الزحام و تمنع سرك ان لایزاحموك و تعزل نفسک عن الاثام و یکون سرك مربوطاً بالحق : آنست که میان انبوه مردمان درآیی و سر خویش را نگاه داری از زحمت ایشان وخویش را از بزه ها دور داری درحالیکه سر تو بحق مرتبط باشد ظاهراً مترجم اصل (آثام) را که جمع اثم است (انام بمعنی مردم) خوانده است .

۴ – مب : مگر بآداب (ظ : باداء) فرایض خدای تعالی .

۵ – مب : هیچ چیز ندیدم باعث تر براخلاص از خلوت .

آنکسی کی محتجب گردد ازیشان بخدای [۱] .

جنید گوید سختی[۲] عزلت آسان تر از مدارای آمیختن [۳] .

مکحول گوید اگر در آمیختن مردمان خیر بود اندر عزلت از ایشان سلامت بود .

یحیی بن معاذ گوید تنهائی نشست صدّیقانست [۴] . ۵

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ الله که شبلی گفت یامردمان الافلاس الافلاس گفتند یا بابکر علامت افلاس چیست گفت از علامت افلاس استیناس بود بمردمان[۵]

یحیی بن ابی کثیر گوید هرکی با مردمان آمیزد مدارا باید کرد و هر که مدارا کند ریا کرده باشد .

سعدبن حرب گوید نزدیک مالک بن مِغْوَل [۶] شدم بکوفه [ویرا دیدم در سرای خویش تنها] گفتم متوحش نگردی از تنهائی گفت چنان دانم که هیچکس با خدای مستوحش نگردد [۷] . ۱۰

جنیدراست، گفت هر که خواهد که دین وی بسلامت بود وتن ودل وی آسوده بود گو از مردمان جدا باش که این زمانه [۸] وحشت است وخردمند آنست که تنهائی اختیار کند . ۱۵

---

۱ ـ مب : نیست کسی درحجاب شود ازخلق بخلوت چنانک حجاب کند ازیشان بخدای تعالی

۲ ـ اصل : سخن .

۳ ـ مب : آسان تر از آمیختن .

٤ ـ متن عربی : الوحدة جلیس الصدیقین . تنهایی همنشین صدیقانست .

٥ ـ اصل : گفت کی مفلسی آن مفلسی است کی ترا بامردمان انس باشد.

٦ اصل : مغول . مب : مغرل . متن عربی : مسعود .

۷ ـ مب : هرگز ندیدم که کسی با خدای مستوحش گشت .

۸ ـ مب : وتنش آسوده و دلش براحت گو عزلت گیر از مردمان کی این روزگار .

[بو] یعقوب سوسی گوید تنها بودن نتواند مگر کسی که از جملهٔ اقویا بود[۱]
اما امثال ما [را] اجتماع سودمندتر تا در برابر یکدیگر کار [۲] می‌کنند .
ابوالعبّاس دامغانی گوید شبلی مرا وصیّت کرد [و] گفت تنهائی پیشه‌گیر و
نام [خویش] از دیوان قوم بیرون کن و روی فرا دیوار کن تا آنگاه که اجل درآید.[۳]
۵ کسی بنزدیک شعیب بن حرب آمد گفت چرا آمدی گفت تا نزدیک تو بباشم
گفت عبادت شرکت برنتابد، هرکه را با خدای انس نبود با هیچیزش انس نبود .
یکی را ازین قوم پرسیدند که آنجا هیچکس هست که با زو موانستی [۴] بود
گفت هست ، دست فرا کرد و مصحف [۵] قرآن برداشت گفت اینست [۶] و درین
معنی شاعر گوید .

۱۰ شعر :

و کُتْبُکَ حَوْلِی ما تُفارِقُ مَضْجَعِی

وَ فِیها شِفاءٌ لِلَّذِی اَنا کاتِمُ

مردی ذوالنّون مصری را پرسید که عزلت کی درست آید مرا گفت آنگاه
که از نفس خویش عزلت گیری .
۱۵ ابن‌المبارك را گفتند داروی دل چیست گفت مردمان نادیدن [۷] .

۱ – اصل : مگر کسانی که در دین بزرگ باشند .
۲ – مب : تا بدیدار یکدیگر عملی .
۳ – مب : تا بمیری .
۴ – مب : نزدیک تو هیچکس نیست که تو را با وی موانستی باشد .
۵ – مب : جامع .
۶ – متن عربی : و مدیده الی مصحفه و وضعه فی‌حجره . دست فرا مصحف برد و آنرا در
کنار خود نهاد .
۷ – مب : آنکه مردم را کم بیند .

وگفته‌اند که چون خدای خواهد که بنده‌ٔ را از ذلّ معصیت با عزّ طاعت آرد تنهائی بر وی آسان کند [۱] و بقناعت ویرا توانگر کند و بعیب تن خویش بینا کند و هر که این او را دادند خیر دنیا وآخرت او را دادند [۲] .

۱ ـ مب : وی را تنهایی مونس گرداند.

۲ ـ مب : وهرکی را این توفیق مساعدت نماید خیردنیا وآخرت اورا حاصل گشت .

باب هشتم

در تقوی

قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُم [1] . بوسعید خُدری گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [کی] مردی بنزدیک پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمد گفت یا رسول‌الله مرا وصیّتی کن گفت برتو بادا بتقوی که آن مجموع همه چیزها است بر تو بادا بجهاد که آن رهبانیّت مسلمانست [2] . و بر تو بادا که بذکر خدای مشغول شوی که ترا نوری بود .

اَنَسْ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر علیه‌السّلام را گفتند یا محمّد آل تو کیست گفت هرکه ترسگار تر و پرهیزگارتر است [3] .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید تقوی جمع کردن چیزهاست و حقیقت تقوی پرهیزیدن است [4] بطاعت خدای از عقوبت وی [چنانک گویند فلان‌بوشیده گشت

---

۱ - مب : حدیث را بعربی نیز آورده است .

۲ - مب : امت منست .

۳ - اصل : یا محمد آل‌محمد کیست گفت متقیان .

۴ - مب : پوشیدن و محترز بودنست .

بسپر] و اصل تقوی از شرك پرهیزیدن است : پس از آن پرهیزیدن از معصیتها و از بدیها پس از آن پرهیزیدن از شبهها [1] پس دست بداشتن از فضول . چنین شنیدم از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ و هرقسمتی را ازین بابیست واندر تفسیر قول خدای آمدست اِتَّقُوااللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ طاعتی آرید کی اندران عصیان نبود و ذکری که فراموشی نبود و شکری که ناسپاسی نبود .

سهل بن عبدالله گوید یاور نیست مگر خدای و دلیل نیست مگر مصطفی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و زاد نیست مگر تقوی و کار نیست مگر صبر کردن برآن .

ابوبکر کتّانی گوید دنیا بر بلوی [2] قسمت کردند و بهشت بر تقوی .

جُرَیْری گوید هر که تقوی را میان خویش وخدای تعالی حاکم نکند ومراقبت را ، بکشف [و] مشاهدت نرسد .

نصرآبادی گوید تقوی آنست که بنده از هرچه دون خدایست بپرهیزد .

سهل گوید هرکه خواهد که تقوی وی درست آید گو [از] همه گناهان دست بدار [3].

نصرآبادی گوید هرکه با تقوی ملازمت کند [4] آرزومند گردد بمفارقت دنیا [5] از آنک خدای همی گوید وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ . کسی دیگر میگوید هر که متحقّق گردد اندر تقوی خدای بر دل وی آسان کند از دنیا بر گشتن [6].

ابوعبدالله رودباری گوید تقوی دور بودنست از آنچه ترا دور کند از خدای .

ذوالنّون گوید متّقی آن بود کی ظاهر را آلوده نگرداند بمعارضات و باطن را

۱ ـ مب : شبهات .
۲ ـ اصل : نکوئی . وآن غلط است .
۳ ـ مب : گو دست ازجمله گناهان کوتاه کن .
٤ ـ مب : هرکی تقوی را ملازم گردد .
٥ ـ مب : کی از دنیا بشود .
٦ ـ مب : اعراض کردن از دنیا بر دل وی آسان کند .

بفضول [1] [و] باخدای برمقام اتّفاق ایستاده بود .

ابن‌عطا گوید تقوی را ظاهر و باطن است ظاهر وی نگاهداشتن حدّها است [و باطن وی نیّت واخلاص[2]] .

ذوالنون گوید [3] زندگانی نیست مگر با مردمان که دل ایشانرا آرزومند بود بتقوی و نشاط بود بذکر ایشانرا [4] .

[و] گفته‌اند تقوی بر دو سه چیز دلیل بود [5] بنیکوئی توکّل در آنچه اندردست او نیست و نیکوئی رضا بدانچه یافته بود [6] و نیکوئی صبر برآنچه از وی در گذرد .

طلق‌بن حبیب گوید تقوی عمل است بطاعت خدای بر نوری ازخدای، از بیم عقوبت خدای . ابوحفص گوید تقوی اندر حلال محض است و بس .

ابوالحسین زنجانی گوید هرکه سرمایهٔ وی تقوی بود زبانها کند[7] گردد از بسیاری سود او .

واسطی گوید تقوی آنست که از تقوی خویش متّقی بود یعنی از رؤیت آن :

---

۱ – مب : باطن خویش بعلالات .

۲ – مب : ندارد .

۳ – ترجمهٔ این بیت است که در متن عربی آمده است :

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم   تحن الی التقوی و ترتاح للذکر

و این بیت را اضافه دارد :

سکون الی روح الیقین و طیبه   کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

که در شرح عربی وشرح گیسو دراز نیامده است و در نسخهٔ مترجم « اصل ، مب » ظاهراً نبوده است .

٤ – مب : مگر با کسانی که دل ایشان آرزومند بود بتقوی و نشاطی بود بذکر .

٥ – مب : سه چیز است کی بر تقوی مرد دلیل کند .

٦ – مب : درآنچ بوی رسد .

۷ – مب : کنگ .

و متّقی چون ابن‌سیرین بود چهل خنب روغن گاو خرید غلامی از آن وی موشی از خنبی بیرون آورد پرسید که این موش ازکدام خنب بیرون آوردی[۱]، گفتند ندانیم آن چهل خنب روغن جمله بریخت .

و چون بویزید بود که بهمدان تخم عصفر خرید چیزی ازآن بسرآمد چون باز بسطام آمد دو مورچه ازو بیرون آمد با همدان شد وآن دو مورچه آنجا بنهاد . ۵

و چنین حکایت کنندکه بوحنیفه رَحِمَهُ‌اللّهُ اندرسایهٔ درخت غریم خویش بننشستی[۲] گفتی درخبرست که هر قرضی کی [ازآن] نفعی بتو رسد ربا بود .

و گویند بویزید با یاری جامه می‌شست بصحرا ، این یار وی گفت جامه‌بدیوارها باز افکنیم گفت میخ اندر دیوار مردمان نتوان زد گفت از درختها فرو آویزیم گفت نه که شاخها بشکنند گفت [پس] چه‌کنیم بربن گیاهها[۳] بازافکنیم گفت نه‌که علف ستوران بود ، بریشان پوشیده نکنیم ، پشت بآفتاب کرد و پیراهن بر پشت افکند تا خشک شود[۴] . ۱۰

بویزید اندرجامع شد عصا بر زمین فرو برد ، پیر دیگر نیز عصا بزمین‌فرو برده بود عصاء بویزید ، برآن عصا افتاد[۵] پیر دوتا شد عصا برگرفت بویزید بخانهٔ آن پیر شد و حلالی‌خواست گفت بسبب عصای من بودکی تو پشت دو تا کردی[۶] . ۱۵

عُتبةُ الغلام را دیدند که عرق ازو فرو می‌ریخت در زمستان گفتند این چه

---

۱ ـ اصل : نشان موشی ازیک خنب بیرون‌آمد پرسید که ازکدام خنب برآمد این‌موش . مب : مطابق متن عربیست .

۲ ـ مب : برزمین غنیم بنه‌نشست . اصل : مطابق متن عربیست .

۳ ـ مب : دربن دشت . متن عربی : نبسطه علی الاذخر .

۴ ـ مب : شد .

۵ ـ اصل : فرو برد نزدیک عصاء بویزیدبیفتاد برعصاء پیرافتاد .

۶ ـ اصل : بسبب من رنجه شدی . مب : بمتن عربی نزدیک‌تراست .

سبب است [۱] ، گفت این جایگاهی است که اندرو بخدای عاصی شده‌ام پارهٔ گل ازین دیوار بازکردم تا میهمان دست [بدان] بشست و از خداوند این دیوار حلالی نخواستم .

ابراهیم ادهم گوید شبی ببیت‌المقدّس بودم در زیر صخره ، چون پارهٔ از شب بگذشت ، دو فریشته دیدم یکی فرا دیگر گفت کیست اینجا دیگر گفت ابراهیم ادهم گفت آنک خدای درجهٔ کم گردانید ازدرجهاء او [۲] گفت چرا گفت زیرا که ببصره بود خرما خرید ، خرمائی ازان خرما فروش برخرمای وی افتاد ، [و او برداشت] ابراهیم گفت با بصره شدم و از آن مرد خرما خریدم و خرمائی برگرفتم و بر خرمای بقّال افکندم [۳] و باز ببیت‌المقدّس آمدم اندر زیر صخره شدم ، چون پارهٔ از شب بگذشت دو فریشته دیدم که از آسمان فرود آمدند [٤] یکی فرا دیگر گفت کیست اینجا آن دیگر گفت ابراهیم ادهم گفت او را باز جای خویش رسانیدند و آن درجه برداشتند [٥] .

گفته‌اند تقوی بروجوه است تقوی عام از شرک بود و تقوی خاصّ از معاصی [و] تقوی اولیا از توسّل بافعال و تقوی انبیا علیهم‌السّلام از خداوند بود بخداوند . [٦]

امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ گوید سادات مردمان اندر دنیا جوانمردانند و سادات مردمان اندر آخرت پرهیزگارانند .

---

۱ – مب : گِلی در زمستان عرق از وی همی شد گفتند این چیست .
۲ – مب : آنک خدای تعالی درجتی از درجات [او] کم کرد .
۳ – مب : واببصره شدم و ازآن مرد کی خریده بودم استحلال خواستم . اصل : مطابق متن عربیست .
٤ – مب : بزمین آمدند .
٥ – مب : آنک درجهٔ او باوی دادند .
٦ – مب : و تقوی پیغمبران ازو بود بدو .

ابو اُمامه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت هر کی اندر زنی نگرد ، باوّل دیدار چشم فرا کند خدای تعالیٰ او را عبادتی دهد که حلاوت آن اندر دل خویش بیابد .

محمّدبن عبدالله فرغانی گوید جُنَیْد نشسته بود [۱] با رُوَیْم و جُرَیْری و ابن‌عطا ، جنید گفت نرهد آنک برهد مگر بصدق پناه بخدای بردن [۲] قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذینَ خُلِّفُوا حَتّیٰ اِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَیْهِم .

رُوَیْم گفت نرهد آنک برهد مگر بصدق تقوی [۳] قالَ اللهُ تَعالیٰ وَیُنَجِّی اللهُ الَّذینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِم .

جریری گفت نرهد آنک برهد مگر بمراعات وفا قالَ اللهُ تَعالیٰ اَلَّذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَلا یَنْقُضُونَ الْمیثاقَ .

ابن‌عطا گفت نرهد آنک برهد مگر بتحقیق حیا قالَ اللهُ تَعالیٰ اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرَیٰ .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید نرهد آنک برهد مگر بحکم و قضا قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا الْحُسْنیٰ اُولٰئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ .

۱ ـ اصل : تشنه بود . و آن غلط است .

۲ ـ مب : پناهیدن بخدای تعالی .

۳ ـ مب : بصدق و تقوی .

باب هشتم

در ورع

بوذر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت از نیکوئی مسلمانی[1] مرد، دست بداشتن است از آنچه او را بکار نیاید.

[و ورع آنست کی از شبهتها دست بدارد همچنانکه][2] ابراهیم ادهم گفت که ورع دست بداشتن همه شبهتهاست و دست بداشتن آنچه ترا بکار نیاید و آن ترک زیادتها بود.

ابوبکر صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت ما هفتاد گونه حلال دست بداشته‌ایم از بیم آنک در حرام افتیم.

و پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت ابوهریره را با ورع باش تا عابدترین مردمان[3] باشی.

---

۱ - اصل: اسلام.

۲ - اصل: ندارد.

۳ - مب: خلق.

جُنَیْد گوید از سَرّی شنیدم که اهل ورع چهار تن بودند در وقت خویش حذیفة المرعشی و یوسف اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان خوّاص ، اندر ورع نگاه کردند چون کار بریشان تنگ شد بآن آمدند که از هرچیز باندکی قناعت کردند [1] .

شبلی گوید ورع آنست کی از همه چیزها [2] بپرهیزی بجز خدای . ۵

اسحق بن خَلَف گوید ورع اندر سخن صعبتر از آنک اندر زر و سیم و زهد اندر ریاست صعبتر از آنک اندر زر و سیم [زیرا که تو آنرا بذل میکنی اندر طلب ریاست] [3] .

ابوسلیمان دارانی گوید ورع اوّلِ زهد است چنانک قناعت طرفی است از رضا . ۱۰

ابوعثمان گوید ثمرهٔ ورع سبکیِ شمار بود .

یحیی بن معاذ گوید ورع ایستادن بود بر حدّ علم بی تأویل] [4] .

ابوعبدالله جلّا گوید کسی دانم که سی سالست تا بمکّه است و آنجا مقام کرد وآب زمزم نخورد مگر آنک بدلو و رسن خویش برکشید [وهیچ از آنچه از مصر آوردند نخورد] . ۱۵

علیّ بن موسی التاهرتی [5] گوید پشیزی ازعبدالله بن مروان [6] بیفتاد اندرچاهی پلید، مردی بکرابگرفت بسیزده دینار تا ازآن چاه برآورد با اوگفتند دراین چه معنی بود [7]

---

۱ - اصل : تنگ شد باندکی آمدند .

۲ - مب : همه چیزی .

۳ - مب : ندارد .

٤ - مب : ندارد .

٥ - مب : الباهری .

٦ - مب : انگشتری از عبدالملک مروان . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ - اصل : در این معنی گفت .

گفت نام خدای برآن نبشته بود [۱] .

[یحیی بن معاذ گوید ورع بر دوگونه بود ورعی بود برظاهرکی بنه‌جنبد مگر بخدای ، ورعی بود در باطن و آن آن بود که اندر دلت جز خدای اندر نیاید .

گفته‌اند هرکه اندر ورع دقیقه نگاه ندارد بعطای بزرگ اندر نرسد وگفته‌اند هرکی اندر دین خرده نبیند خطر وی بزرگ نبود روز قیامت] [۲]

ابن جلّا گوید هرکه تقوی با درویشی وی صحبت نکند حرام محض خورد [۳]

یونس بن عُبَیْد گوید ورع بیرون آمدنست از همه شبهتها و بهر طرفة العینی با خویش شمار کردن .

سفیان ثوری گوید هیچیز ندیدم آسانتر از ورع هرچه نفس آرزو کند دست بدارد [٤] .

معروف کرخی گوید زبان از مدح نگه‌دارید چنانک از ذمّ نگه دارید .

بشر بن الحرث گوید سخترین کارها سه چیز است ، بوقت دست تنگی سخاوت کردن و ورع اندرخلوت وسخن حق گفتن پیش کسی که ازو ترسی [وامید داری [٥]] خواهر [بشر حافی] [٦] بنزدیک احمدبن حنبل آمد وگفت ما بر بامها دوك ریسیم شعاع مشعلهٔ طاهریان [۷] برما افتد بروشنائی آن دوك ریسیم روا بود یا نه احمد حنبل

---

۱ – مب : نبشته بود نخواستم درآن موضع باشد . اضافه برمتن عربی است .

۲ – مب : ندارد . متن عربی : من دق فی الدین نظره جل فی القیامة خطره . هرکه درکار دین باریک بین باشد روزقیامت قدر وی بزرگ باشد .

۳ – اصل : هرکه تقوی با او صحبت نکند اندر درویشی حرام محض خورد .

٤ – ظ : دست بدار . مب : هرچه دلت بدان نگرد دست ازآن بدار .

٥ – مب : ندارد .

٦ – اصل : خواهربن الحارث . مب : خواهر بشرالحارث . مطابق متن عربی نوشته شد .

۷ – اصل : طاهری . مب : درست‌تر است .

گفت توکئی [1] یا زن گفت خواهر بشر حافی [2] گفت ورع صادق از خاندان شما بیرون آید دوك مریس اندر آن روشنائی [3] .

علیّ العطّار [4] گوید ببصره بگذشتم جائی چند پیر دیدم نشسته و کودکان گرد ایشان اندر [5] بازی میکردند من گفتم ای کودکان ازین پیران شرم ندارید کودکی گفت این پیران را ورع ضعیفست هیبتشان برخاستست .

مالك دینار چهل سال ببصره بود وهرگز خرما و رطب نخورد [تا بمرد] [6] و چون وقت رطب بشدی [7] گفتی یا اهل بصره این شکم هیچ نقصان نیست اندر وی [8] ، و اندر شما هیچیز زیادت نیست .

ابراهیم ادهم را گفتند ازین آب زمزم نخوری [9] گفت اگر مرا دلوی بودی خوردمی .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که گفت حارث محاسبی چون دست فرا طعام کردی اگر نه از حلال [10] بودی رگی بر سر انگشت وی بجستی دانستی که حلال نیست نخوردی .

بشرحافی را بدعوتی خواندند طعام پیش او نهادند خواست که دست فراز کند

---

۱ ـ مب : کی‌ای .

۲ ـ اصل ، مب : بشربن الحارث .

۳ ـ مب : مریسید اندران روشنایها .

٤ ـ مب : علی‌بن عطا .

٥ ـ مب : دربصره ببعضی‌ازشوارع بگذشتم پیران دیدم‌نشسته و کودکان گردبرگرد ایشان .

٦ ـ اصل : ندارد . مب : مطابق متن عربی است .

۷ ـ مب : درآمدی . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ ـ مب : این شکم من هیچ کم نشده است . متن عربی : هذا بطنی مانقص منه شیء ولا زاد فیکم . اینك شکم من ، هیچ ازآن نکاست و در شما نیفزود .

۹ ـ اصل : نخوردی .

۱۰ ـ مب : دست فرا چیزی کردی که نه حلال .

دست وی فرمان‌نبرد باری چند چنان کرد مردی [که] آن عادت او دانست [1] گفت دست وی فرا طعامی که اندر وی شبهت بود نرسد و فرمان نبرد، بی‌نیاز بود صاحب این دعوت از خواندن او شرم داشت [2].

سهل‌بن عبدالله را پرسیدند از حلال گفت آنک درخدای عاصی نشود بدو [3].

۵ و سهل گوید حلال صافی آن بود که اندر وی خدایرا فراموش نکنند.

حسن بصری اندر مکّه شد غلامی‌را دید از فرزندان علیّ‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجْهه پشت با کعبه گذاشته مردمانرا پند همی‌داد؛ حسن بایستاد پرسید که [صلاح] دین چیست؟ گفت ورع [گفت] آفت دین چیست؟ گفت طمع. حسن عجب بماند از وی.

۱۰ حسن گوید مثقال ذرّه از ورع بهتر از آنک هزار مثقال روزه و نماز [4]؛ خداوند تعالیٰ بموسی علیه‌السّلام وحی فرستاد که هیچکس بمن تقرّب نکند بچیزی چنانک بورع.

ابوهریره گوید هم‌نشینان خدای فردا اهل ورع و زهد خواهند بود.

سهل‌بن عبدالله گوید هرکه ورع با وی صحبت نکند اگر سر پیل بخورد سیر نشود.

۱۵ و گویند پارهٔ مشک بردند بنزدیک عمربن عبدالعزیز از غنیمتی [5] بینی فرا گرفت گفت منفعت این ببوی است و من کراهیت دارم که تنها بوی آن بشنوم، همه مسلمانان در بوی این شریک‌اند [6].

---

۱ – اصل: مردی آن عادت او آنست.

۲ – متن عربی: ماکان اغنی صاحب‌الدعوة ان یدعو هذا الشیخ. سخت بی‌نیاز بود این میزبان از دعوت این پیر.

۳ – مب: خدایرا معصیت نکند و بدو عاصی نشود.

۴ – مب: و نماز بی ورع.

۵ – مب: لختی مشک از غنایم بنزدیک عمربن عبدالعزیز آوردند.

۶ – اصل: شریک این‌اند.

ابوعثمان حیری را پرسیدند از ورع گفت ابوصالح[1] نزدیک دوستی[2] بود بوقت نزع ، آن مرد چون بمرد ابوصالح چراغ فرو نشاند [او را پرسیدند] گفت تا اکنون روغن ازآنِ وی بود اکنون ازآنِ وارثان است روغن دیگر طلب کنید جز ازین .

[کَهْمَس گوید گناهی کرده ام چهل سالست تا بدان میگریم ، برادری بزیارت من آمد او را ماهی خریدم پارهٔ گل از دیوار همسایه بازکردم تا دست بشوید و ازو حلالی نخواستم[3]] .

مردی نامهٔ نوشت اندر سرائی که بکرا گرفته بود[4] خواست که خاك برآن نامه کند ازدیوارآن خانه[5] گفت خانه بکرا گرفته ام نشاید پس گفت[6] این را خطری نباشد خاك برآن نامه کرد هاتفی آواز داد آنك این خاك را سبك داشت فردا بداند چون باوی شمار کند[7] . احمدحنبل سطلی گروکرد بدکان بقّالی بمکّه چون خواست که باز ستاند ، بقّال دوسطل بیاورد گفت هرکدام که آنِ تست بردار ، احمدگفت مشکل شد برمن ، سطل ترا و سیم ترا[8] ، بقّال گفت سطل تو اینست ترا می آزمودم گفت نخواهم سطل بگذاشت .

[عبدالله مبارك جائی میرفت وقت نماز اندرآمد از ستور فرود آمد تا نماز کند ستور اندر غلّه شد وآن دیهی سلطانی بود ، عبدالله مبارك آن ستور بگذاشت و اندر ملك خویش نگذاشت و قیمت آن بسیار بود .

---

۱ ـ مب : حمدون قصار . متن عربی : ابوصالح حمدون .
۲ ـ اصل : درویشی . مب : مطابق متن عربیست .
۳ ـ مب : ندارد .
٤ ـ اصل : بودم . مب : بکرا داشت .
٥ ـ مب : که پارهٔ خاك از دیوار آن خانه برآن کاغذ کند .
٦ـ اصل : گفتم .
۷ ـ مب : که این خاك را خوار داشتی فردا پدید آید که بقیامت حاضر شوی .
۸ ـ مب : برمن مشکل شد که سطل من کدامست سطل وسیم ترا .

و هم عبدالله مبارک راست که ازمرو باز شام شد بسبب قلمی که فرا خواسته بود و با خداوند نداده بود .

ابراهیم النّخعی ستوری باجارت فرا ستد تازیانه از دست وی بیفتاد فرودآمد و ستور ببست و بازگشت و تازیانه بستدگفتند اگر بستور بازگشتی گفت من بکرا از آن سو شده‌ام نه ازین سو دیگر .

ابوبکر دقّاق گوید از تیه بنی‌اسرائیل مانده بودم پانزده روز چون بکنار آمدم یکی از لشکریان پیش من آمد و شربتی آب بمن داد اثر آن سی‌سال بردلم بماند .

[رابعه راست گویند بروشنائی چراغ سلطانی پیراهن‌وی که دریده بود بازدوخت دل وی بسته شد بروزگاری دراز ، باز یاد آمد سبب آن، پیراهن بدرید آن جایگاه که دوخته بود ، دلش گشاده شد] (۱) .

سفیان ثوری را بخواب دیدند که دو پر داشتی، اندر بهشت ازین درخت بدان درخت همی پریدی گفتند این بچه یافتی گفت بورع بورع .

حسّان‌بن [ابی] سنان نزدیک اصحاب حسن بایستاد گفت برشما چه‌سخت‌تر است گفتند ورع گفت برمن هیچیز آسانتر از آن نیست گفتند چونست گفت چهل سالست که از جوی شما آب سیر نخورده‌ام و چهل سال حسّان پهلو بر زمین ننهاده بود بخواب وگوشت فربه نخورده بود [وآب سیرنخورد] چون فرمان یافت ویرا بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه‌کرد گفت نیکست کار من ولیکن از بهشت مرا بازداشته‌اند بسبب سوزنی که فراخواستم و با خداوند ندادم (۲) .

[عبدالواحدرا غلامی بود او را چندین‌سال خدمت کرده بود وچهل سال عبادت کرده‌اندر ابتداء کارکیّالی کرد چون فرمان یافت او را بخواب دیدند گفت خدای با تو چه‌کرد گفت خیرست ولیکن از بهشت محبوسم که چهل سال قفیز از غبار پیمانه

۱ – آنچه میان [ ] است در « مب » نیست .

۲ – مب : که بعاریت خواسته بودم با خداوندش نرسانیده‌ام .

بر من بیرون آورده‌اند .

عیسی علیه‌السّلام بگورستانی بگذشت مردی از آن گورستانیان آواز داد، خدای ویرا زنده کرد گفت توکئی گفت حمّالی بودم بارهای مردمان برگرفتمی روزی پشتهٔ هیزم از آن کسی برگرفتم خلالی از آن باز کردم تا بمرده‌ام مرا بدان مطالبت همی کنند] [1] .

روزی ابوسعید خرّاز اندر ورع سخن همی گفت عبّاس بن المهتدی بدو بگذشت گفت یا باسعید شرم نداری کی اندر زیر بنای ابو دوانیق [2] نشینی و از حوض زبیده آب خوری و اندر ورع سخن گوئی .

---

۱ - مب : ندارد .

۲ - اصل : جعفرابودوانیق . ظ : ابوجعفر ابودوانیق .

باب نهم

در زهد

ابوخلاد[1] روایت کند از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که گفت چون بینی کی مردی را زهد دادند اندر دنیا و سخنش[2] دادند، بوی نزدیکی کنید که او حکمت فرا گرفت.

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید] [3] مردمان مختلف‌اند اندر زهد گروهی گویند زهد اندر حرام بود زیرا که حلال مباحست از قبل حق سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ چون [ایزد تعالیٰ] بر بنده نعمت کند بمال حلال و او بشکر آن قیام نماید دست بداشتن از آن باختیار، مقدّم ندارند بر نگاه داشت آن بحق ادب آن. [4]

---

۱ - اصل : ابوجلاد . مب : ابن‌خلاد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ - مب : وخاموشی - اصل : مطابق متن عربی است .

۳ - مب : ندارد .

٤ - مب : و او را بشکر فرماید دست از آن بداشتن و بترك آن گفتن باختیار ترك ادب بود. متن‌عربی : لا یقدم علی امسا که بحق اذنه . هردو مترجم « اذن » را که بمعنی دستوری است « ادب » بدال مهمله و با (حرف دوم الفبا) خوانده‌اند .

و گروهی گفته‌اند که زهد اندر حرام واجب بود و اندر حلال فضیلت زیرا که اندکی مال و بنده در آن راضی و صابر بدانچه خدای تعالی او را داده بود و قانع بهتر از فراخ دستی و توسّع در دنیا [۱] . بدانچه حق تعالی خلق را زهد فرمودست اندر دنیا بِقَوْلِهِ تَعالیٰ قُلْ مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ و آیتهای دیگر هم اندرین معنی آمدست و اندر ذمّ دنیا [۲] .

وگروهی گفته‌اند چون مال اندر طاعت نفقه کند و حال خویش اندرصبر داند و تعرّض نکند بدانچه نهی کردست شرع اندرحال تنگ دستی [۳] ، آنگاه زهد وی اندر مال حلال تمامتر بود .

وگروهی گفته‌اند نباید که بنده بترك حلال بگوید بتکلّف و زیادتی نجوید در آنچه بدان محتاج نیست [٤] وگوش با قسمت دارد [٥] اگر مال حلالش دهند شکر گوید و اگر ویرا برحدّ کفاف بدارند اندرطلب زیادت تکلّف نکند و نیکوترین خداوند درویشی را صبر بود ، و خداوند مال را شکر اولی‌تر بود .

اندر زهد سخن گفته‌اند هرکسی از وقت خویش و بر اندازهٔ خویش .

از سفیان ثوری همی‌آید که زهد اندر دنیا کوتاهی املست بدان نیست [٦] که جامه خشن پوشی وطعام خشن [۷] خوری .

---

۱ - اصل : زیراکه تنگ دستی بنده از مال و صبرکردن برآن و رضا دادن .

۲ - مب : و جز این آیات دیگر در نکوهش دنیا و تزهید در آن فرمودن .

۳ - مب : وحال او درصبرکردن و دست بداشتن از آنچه شرع نهی کرده است درحال دست تنگی معلوم شود .

٤ - مب : باید که بنده ترك حلال بتکلف بجای آرد و اختیار نکند . متن عربی : ینبغی للعبد ان‌لایختار ترك الحلال بتکلفه ولا طلب الفضول مما لا یحتاج الیه . بنده راسزد که ترك‌حلال و فضول زندگی که بدان حاجت ندارد بتکلف و میل خود اختیار نکند .

٥ - اصل : باقسمت می گردد .

٦ - مب : نه آنست .

۷ - مب : غلیظ .

سری گوید خدای دنیا را از اولیاء خویش بر بود و [از اصفیاء خویش باز داشت(۱)] و دوستی او از دل دوستان خویش بیرون کرد زیرا که ایشانرا نپسندید وگفته‌اند زهد از قول خدای تعالی است. لِکَیْلا تَأْسَوا عَلی مافاتَکُم ولا تَفرَحوا بِما آتیکُمْ.

٥ زاهد آن بود که بآنچه از دنیا یابد شاد نشود و بدانچه از وی درگردد(۲) اندوهگن نشود.

ابوعثمان گوید زهد دست بداشتن [است از] دنیا و باك ناداشتن از آن اندر دست هر که بود.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت دست بداشتن دنیا است چنانك هست

۱۰ نگوئی تا رباطی کنم یا مسجدی [را] عمارتی کنم(۳).

یحیی [بن] معاذ گوید زهد سخاوت آرد بملك و دوستی سخاوت آرد بجان(٤)

[ابن جلا گوید زاهد آن بود که بدنیا نگرد بچشم زوال(٥) تا اندر چشم تو حقیر گردد تا از وی برگشتن ترا آسان بود(٦).]

ابن خفیف گوید زهد راحت یافتن است [در] بیرون آمدن از ملك.

۱٥ [گفته‌اند زهد خوشی دلست از خالی بکردن از اسباب(۷) و دست بیفشاندن از املاك]. (٦)

۱ — مب : ندارد . اصل مطابق متن عربی است .
۲ — مب : فوت شود .
۳ — مب : بوعثمان گوید زهد دست بداشتن است از دنیا و دیگر آنك نگوید رباطی کنم یا مسجدی را عمارت سازم : دو روایت را بهم آمیخته است .
٤ — مب : بجال : اصل : مطابق متن عربی است .
٥ — متن عربی : الزهد هوالنظر الی الدنیا بعین الزوال . زهد در دنیا بچشم زوال نگریستن است .
٦ — مب : ندارد .
۷ — متن عربی : الزهد سلوا القلب عن الاسباب . زهد آرامش دلست از اعتماد براسباب .

گفته‌اند زهد دست بداشتن از دنیا است بی‌تکلّف.

نصرآبادی گوید زاهد اندر دنیا غریب بود و عارف اندرآخرت غریب‌بود.

وگفته‌اند هرکه اندر زهد صادق بود دنیا بخواری پیش اوآید. [و از بهراین گفته‌اند اگرکلاهی از آسمان فرو افتد بر سر آن افتدکه نخواهد آنرا.

جُنَیْد گوید زهد تهی‌دلیست برآنچه دست ازو خالیست] [۱].

ابوسلیمان گفت صوف علامتی است از علامتهای زهد نباید کسی‌که صوفی اندر پوشد قیمت آن سه درم، اندر دلش رغبت صوفی بودکه پنج درم ارزد [۲].

و پیشینگان اندر زهد اختلاف‌کرده‌اند. سفیان ثوری گوید و احمد حنبل و عیسی‌بن یوسف و پیران دیگرکه زهد اندر دنیا کوتاهی املست [۳].

عبدالله مبارك گوید زهد ایمنی بود بخدای با دوستی درویشی [۴].

[عبدالواحدبن زیدگوید زهد دست بداشتن دینارست و درم [۵]]

یوسف اسباط گوید ازعلامتهای‌زهدآنست‌کی بداندکه بنده زهدنتواندورزید الّا بایمنی بخدای.

---

۱ - مب: ندارد.

۲ — مب: بوسلیمان گوید از علامت زهد آنست که این کس صوفی درپوشد که قیمتش سه درم بود و اندر دلش رغبت صوفی باشدکه پنج درم قیمت دارد. اصل: مطابق‌متن عربی است.

۳ — مب: متن‌عربی‌اضافه دارد: وهذا الذی قالوه یحمل علی‌انه من امارات الزهدوالاسباب الباعثة علیه والمعانی الموجبة له.

۴ — متن‌عربی: و بدقال‌شقیق‌البلخی و یوسف‌بن‌اسباط و هذا ایضاًمن امارات الزهد فانه‌لایقوی العبد علی الزهد الا بالثقة باللهٔتعالی. و شقیق بلخی و یوسف‌اسباط هم برسخن‌ابن‌مبارك رفته‌اند وآن نیز از نشانهای زهد است زیرا بنده زهد نتواند ورزید مگر با وجود ایمنی دل بخدای تعالی. مب، اصل: هردو نادرستست با این‌تفاوت‌که در « اصل » مطالب جابجا شده است.

۵ — مب: ندارد.

ابوسلیمان دارانی گوید [۱] : زهد دست بداشتن است از آنچه ترا از خدای مشغول دارد .

رویم جنید را پرسید از زهد گفت حقیر داشتن دنیا را وآثار او از دل ستردن.

سری گوید خوش نبود عیش زاهد چون ازخویشتن[۲] مشغول بود .[۳]

جنید را پرسیدند از زهد گفت تهی دست بودن از ملک و خالی کردن دل از مشغلهٔ آن [٤] .

یحیی‌بن معاذ گوید بحقیقت زهد نرسی تا اندر تو سه چیز [موجود] نباشد ، عملی بی‌علاقت ، و قولی بی‌طمع ، و عزّی بی ریاست .

ابوحفص گوید زهد نبود مگراندر حلال وچون حلال نبود در دنیا زهد نبود .

ابوعثمان گوید خدای زاهد را زیادت آن دهد که خواهد [٥] و راغب را کم ازآن دهد که خواهد ومستقیم را چندان دهد که خواهد .

یحیی‌بن معاذ گوید زاهد ترا همه سرکه و سپندان دهد[٦] و عارف بمشک و عنبر مطیّب کند .

حسن بصری گوید زهد اندر دنیا آنست که اهل او را دشمن داری و آنچه اندروست .

---

۱ — مب : عبدالواحدبن زید گوید . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — مب : بخویشتن .

۳ — متن عربی اضافه دارد : ولا یطیب عیش العارف اذا اشتغل بنفسه . وعیش عارف خوش نبود چون بخود مشغول باشد .

٤ — متن عربی اضافه دارد : وسئل الشبلی عن الزهد فقال ان تزهد فیما سوی الله تعالی. شبلی را از زهد پرسیدند گفت آنکه زاهد باشی درآنچه جزخدای است تعالی .

٥ — مب : بیش از آن دهد که او دست ازان بداشته باشد. اصل : مطابق متن عربی است .

٦ — متن عربی : یسعطک الخل والخردل. سرکه و سپندان در بینی تو چکاند . مب، اصل: یسعطک را « یعطیک » خوانده است .

[یکی را گفتند زهد چیست اندر دنیا ؟ گفت دست بداشتن ازآنچه‌دروست‌با آنک دروست .

کسی ذوالنّون‌مصری را گفت از جمله زاهدان کی‌باشم؟ گفت‌آنگاه‌که زاهد شوی اندر تن خویش (۱)] .

محمدبن الفضل‌گوید ایثار زاهدان بوقت بی‌نیازی و ایثار جوانمردان بوقت حاجت باشد . قالَ اللهُ تعالیٰ وَ یُؤْثِرونَ علَیٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ .

[کتّانی‌گوید چیزی که ترا اندرآن خلاف نکنند نه‌کوفی ونه مدنی ونه عراقی ونه شامی ،زهد بود اندر دنیا وسخاوت نفس بود [و] نصیحت مردمانرا یعنی که این چیزها هیچکس نگوید‌کی نه محمودست(۱)] .

کسی فرا یحیی‌معاذ گفت‌ کی بمقام توکّل رسم و رداء زهد [کی] برافکنم و با زاهدان [کی] بنشینم؟ گفت آنگاه‌که نفس را اندر سرّ ریاضت‌کنی‌تاآنجا که [اگر] بسه روز خدای ترا روزی ندهد ضعیف نگردی اندر نفس ، و اگر بدین درجه نرسیده باشی نشست تو بر بساط زاهدان جهل بود و از فضیحت شدن [تو] ایمن نباشم (۲) .

بشر حافی‌گوید زهد ملکی است کی ننشیند(۳) مگراندر دلی‌خالی .

محمّدبن محمّدبن‌الاشعث البیکندی گوید (۴) هرکه اندر زهد سخن‌گوید و مردمانرا پند دهد و اندر مال ایشان طمع‌کند ، خدای تعالی دوستی آخرت‌از دل وی بیرون کند (۵) .

---

۱ ـــ مب : ندارد .
۲ ـــ مب : نشست بر بساط زاهدان‌مکن‌که ایمن نباشم از فضیحت شدن ترا. اصل : مطابق متن عربی است .
۳ ـــ اصل : ترا ننشیند .
٤ ـــ مب : محمدبن‌الاشعث گوید .
٥ ـــ مب : از دل او ببرد .

وگفته‌اند چون بنده اندر دنیا زاهد گردد خدای فریشته‌ٔ بر دل وی موکّل کند تا اندر دل وی حکمت رویاند .

یکی‌را گفتند اندردنیا چرا زاهد شدی؟ گفت ازآنک او درمن زاهد شد[۱] .

احمدبن حنبل گوید زهد بر سه قسمت باشد: زهد بود اندر حرام و آن زهد عام بود و دیگر دست بداشتن فضول و آن زهد خاص است ، سدیگر دست بداشتن ازآنچه ترا از خدای مشغول کند و آن زهد عارفانست .

[از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ یکی را گفتند اندر دنیا زاهد چرا شدی ؟ گفت زیرا که پیشتر او اندر من زاهد شد ننگ داشتم در اندکی رغبت کردن[۲]] .

یحیی‌بن‌معاذ گوید دنیا چون عروسی‌است جوینده‌ٔ اومشاطه‌ٔ اوست[۳] و زاهد اندرو (چون کسی بود که) روی وی سیاه کند و موی وی بکند و جامهٔ وی بدرد و عارف بخدای مشغول بود و با سوی وی ننگرد .

جُنَیْد گفت سری گوید کارهای زهد همه بر دست گرفتم و هرچه خواستم ازو بیافتم مگر زهد اندر مردمان که بدان نرسیدم [وطاقت نداشتم[۴]] .

نصرآبادی گوید خون زاهدان برهانید[۳] و خون عارفان بریخت[۵] .

حاتم اصمّ گوید زاهد کیسه را بگدازد پیش از نفس و متزهّد نفس بگدازد پیش از کیسه .

فضل‌بن عیاض گوید خدای همه شر ها در خانهٔ نهاد [و قفل بر وی نهاد] وکلید او دوستی دنیا کرد و همهٔ خیر ها اندر خانهٔ نهاد و زهد کلید او کرد .

---

۱ — مب : زاهد شد مرا نیک آمد (ظ : نیامد) از طلب کردن او و از وی دست بداشتم .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : ماشطهٔ ویست .

۴ — مب : بگذاشتند .

۵ — مب : بریختند . متن عربی : الزهد حقن دماء الزاهدین و سفک دماء العارفین .

باب دهم

در خاموشی

ابوهریره [1] رضی‌الله عَنْه گوید که پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت هر که بخدای ایمان دارد و روز واپسین، گوهمسایه را رنجه مدار [2]. وهر که ایمان دارد بخدای و روز واپسین [3] گومهمان نیکو دار [4] وهر که ایمان دارد بخدا و روز واپسین گو نیکوگوی یا خاموش باش .

و عقبةبن عامر گوید گفتم یا رسول‌الله نجات اندرچیست ؟ گفت زبان نگه‌دار و با مردمان نیکوکار باش و برگناه خویش گریه کن [5] .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ خاموشی سلامت است و اصل آنست و بر آن

---

۱ — مب : حدیث را بعربی آورده است .

۲ — مب : نیکو دار .

۳ — مب : و بقیامت .

٤ — مب : گرامی دار .

٥ — مب : و اندر خانه بنشین و برگناه خویش بگری .

ندامت باشد [۱] چون ویرا از آن باز دارند[۲] واجب آن بود که فرمان شرع در آن نگاه دارد [۳]، وخاموشی در وقت خویش صفت مردانست چنانک سخن اندرموضع خویش از شریفترین خصلتهاست.

ازاستاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که هر که ازحق خاموش گردد دیوی بود گنگ.

وخاموشی ازادب حضرتست قل اللهُ تَعالیٰ وَاذا قُرِئَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ و اَنْصِتوا] و خداوند تعالی خبر داد از پریان بحضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ فَلَمّا حَضَرُوه قالوا اَنْصِتوا [۴]].

وقالَ اللهُ تَعالیٰ وَخَشَعَتِ الاَصْواتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلا تَسْمَعُ اِلّا هَمْساً
و فرق بسیار بود میان بندهٔ که خاموش بود صیانت کردن را از دروغ و غیبت ومیان بندهٔ که خاموش بود از غلبهٔ سلطان هیبت برو و اندرین معنی گفته‌اند:

شعر:

اُفَکِّرُ ما اَقولُ اِذا افْتَرَقْنا وَاُحْکِمُ دائباً [۵] حُجَجَ المَقالِ
فَاَنْساها اِذا نَحْنُ الْتَقَیْنا فَاَنْطِقُ حینَ اَنْطِقُ بِالمُحالِ

و هم درین معنی گفته‌اند:

شعر:

فَیا لَیْلُ کَمْ مِنْ حاجَةٍ لی مُهِمَّةٍ
اذا جِئْتُکُمْ لَمْ اَدْرِ یا لَیْلُ ما هِیا

و هم اندرین معنی گوید:

---

۱ — مب: و ندامت ازوست.
۲ — مب: چون ازآن زجر کرده باشند. متن عربی: اذ ورد عنه الزجر. زیرا ازآن منع کرده‌اند.
۳ — مب: معتبر دارند.
۴ — مب: ندارد.
۵ — اصل: دائماً.

شعر :

وَكَمْ حَدِيثٍ لَكَ حَتَّى إِذَا مُكِّنْتُ مِنْ لُقْيَاكَ أُنْسِيتُهُ[1]

و خاموشی بردو قسمت بود خاموشی ظاهر بود وخاموشی ضمایربود ، خداوند توکّل دلش خالی بود از تقاضاء روزی و عرف را دلش خاموش بود اندر مقابلهٔ حکم بنعت وفاق ، این بنیکوئی صنع او ایمن باشد و آن دیگر[2] بجملهٔ حکم او قانع بود و اندرین معنی گفته‌اند . شعر :

تَجْرِي عَلَيْكَ صُرُوفُهُ وَهُمُومُ سِرِّكَ مُطْرِقَه .

و بسیار بود که سبب خاموشی حیرتی بدیهی‌بود ، کشفی درآید برصفت نابیوسان عبارتها گنگ گردد ، عبارة و نطق نبود[3] و شواهد ناپدید شود ، آنجا نه علم بود و نه حسّ . قالَ اللهُ تَعالیٰ یَوْمَ یَجْمَعُ اللهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ماذا أُجِبْتُمْ قالوا لاعِلْمَ لَنا .

امّا ایثار خداوندان مجاهدت خاموشی بود چون دانستند آفت سخن و حظّ نفس کی اندر وی است و اظهار صفات مدح و میل برآن کی باز اشکال خویش پیدا آید بنیکوئی گفتن و چیزهاء دیگر ازآفات خلق و این صفت خداوندان ریاضت باشد و این یک رکن است از ارکان اندرحکم منازلت و بی‌عیب کردن خُلُق[4] .

---

۱ — متن عربی اضافه دارد :

رأیت الکلام یزین الفتی و الصمت خیر لمن قد صمت
فکم من حروف تجر الحتوف و من ناطق ود ان لو سکت

۲ - مب : دل متوکل خاموش بود ازتقاضای روزی و دل عارف خاموش بود درمقابلهٔ حکم بنعت موافقت ، متوکل بجمیع (نذ : بجمیل) صنع او واثق بود و عارف .

۳ - مب : و باشد نیز که سبب خاموشی حیرت بدیهه بود زیرا که چون کشفی درآیدبوصف نابنداشت عبارت از آن گنگ گردد و بیان و نطق نماند .

٤ - مب : اماخداوندان مجاهدت خاموشی ازان کنند که دانند تا ازآفت سخن رسته‌باشند‌بس آنچه حظ نفس درآن باشد ازمدح ومیل بدانکه‌ازاشکال خویش پیدا آید‌بنیکویی‌سخن‌بجای بگذارد واین‌صفت‌ارباب‌ریاضت استو یکی‌از ارکان‌احکام منازلت وتهذیب اخلاقست .

و [گفته‌اند] چون داود طائی عزم کرد که اندرخانه نشیند و نیّت کرد بر آنکه بمجلس ابوحنیفه رَحِمَهُ‌اللهُ آید که شاگرد او بود و اندر میان علما نشیند و اندر مسألهٔ [۱] سخن نگوید [۲] چون تن وی قوی شد براین خصلت یکسال تمام این ریاضت بکرد پس اندر خانه بنشست و عُزلت اختیار کرد .

عمر عبدالعزیز چون نامهٔ نبشتی اگر لفظی نیکو در آنجا بودی نامه بدریدی [۳] .

بشربن الحارث گوید چون عجب آید ترا سخن ، خاموش باش وچون خاموشی ترا عجب آید سخن گوی .

سهل عبدالله گوید خاموشی درست نیاید کسی را تاخلوت نگیرد وتوبه درست نیاید تا خاموشی پیشه نگیرد .

ابوبکر فارسی گوید هرکه خاموشی او را وطن نباشد اندر فضول بود و اگرچه خاموش [٤] بود و خاموشی نه تنها زفان راست دلرا و اندامهاء دیگر را نیز خاموشی باید .

یکی ازین طائفه گفتست هر که خاموشی بغنیمت ندارد چون سخن گوید لغو بود .

ممشاد دینوری گوید حکیمان که حکمت یافتند بخاموشی و تفکّر یافتند .

ابوبکر فارسی را پرسیدند از صمت سِرّ ، گفت مشغول نابودن بماضی و مستقبل .

هم ابوبکر فارسی گوید چون بنده سخن آن‌قدر گوید که ویرا از آن چاره نبود

---

۱ – اصل : مسئله .

۲ – مب : بمجلس ابوحنیفه همی‌رفت که شاگرد اوبود و درمیان‌علما همی‌نشست و درهیچ مسئله سخن نگفت . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ – مب : بگردانیدی . متن عربی : سزق‌الکتاب و غیره . نامه بدریدی و بگردانیدی .

٤ – اصل : صانی . ظ : صامت .

بکارش آید [1] اندر حد خاموشی بود .

معاذبن جبل [2] گوید با مردمان اندك گوئید و با خدای سخن بسیار گوئید مگر دل شما [3] خدایرا بیند .

ذوالنّون مصری را پرسیدند که کیست خویشتن‌دارتر گفت آنکه زبان‌نگه‌دارتر است [4] .

۵

ابن‌مسعود گوید هیچیز نیست سزاوارتر بدرازی اندرحبس [5] از زفان .

علی‌بن بکّار گوید خدای هرچیزی را دو در کردست [و] زفانرا چهار در کردست دو لب دو درگاهست [6] و دو رستهٔ دندان دو درگاه دیگر [7] .

روایت کنند که ابوبکر صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ سنگی اندردهان داشتی بچندین سال تا سخن کم گوید .

۱۰

ابوحمزهٔ بغدادی گویند سخن نیکو گفتی هاتفی آواز داد سخنهای نیکوبسیار گفتی اگر خاموش باشی نیکوتر بود ، نیز سخن نگفت تا فرمان یافت ، و پس ازآن بهفته‌ای بیش نزیست .

بسیار بود که خاموشی برسبیل تأدیب افتد سخن‌گوی را [که] ترك ادبی را کرده باشد اندر چیزی .

۱۵

---

۱ – متن عربی : اذا کان العبد ناطقاً فیما یعینه وما لابد منه . چون بنده سخن گوید درآنچه بکار آید و ازآن گزیر نبود .

۲ – اصل : یحیی‌بن معاذ .

۳ – اصل : دل را .

٤ – اصل : کیست که تن‌خویش را بصیانت دارد گفت آنکه برزبان خویش قادر بود . مب : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۵ – مب : بزندان داشتن سزاوارتر از زبان .

٦ – مب : مصراع است .

۷ – مب : دو مصراع دیگر .

شبلی گویند چون اندر حلقهٔ بنشستی و چیزی بپرسیدندی از وی گفتی وَ وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لايَنْطِقُون .

و بسیار بود که خاموشی اولی‌تر بود سخن‌گوی را از آنک اندر قوم (۱) کسی بود بسخن گفتن اولی‌تر ازو .

ابن سمّاك گوید میان شاه کرمانی و یحیی معاذ دوستی بود بیک شهر جمع آمدند شاه بمجلس یحیی نشدی ؛ او را پرسیدند ازین گفت صواب اندر اینست ، پس معاودت کردند تا روزی اتّفاق افتاد که بمجلس شد و جائی بنشست که یحیی ندانست چون یحیی بسخن درآمد خاموش شد و گفت اینجا کسی است بسخن گفتن اولی‌تر ازمن وسخن برو بسته شد، شاه گفت نگفتم شمارا که آمدن من صواب نیست ؛

و بسیار بود که خاموشی بر متکلّم درآید از بهر معنی را که در حاضران بود و آن آن بود که آنجا کسی بود نه اهل ، سماع آن سخن را ، خدای زبان سخن‌گوی را مصون دارد ، غیرت وصیانت سخن را از آنک اهل نبود .

وبسیار بود که سبب خاموشی که افتد سخن‌گوی را آن بود که یکی را از حاضران خدای تعالی حال او داند که آن سخن فتنهٔ او باشد بدانک اندر وهم افتد که این حال منست و نبود ، تا چیزی بر خویشتن نهد که طاقت آن ندارد خداوند تعالی رحمت کند که آن سخن بگوش [او] نیاید صیانت و عصمت اورا ازین هردو حال .

پیران گفته‌اند بود که سبب آن بود که کسی حاضر بود نه اهل سماع [آن سخن] از جنّیان که مجلس [این] قوم از جنّیان خالی نبود .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت وقتی بمرو بیمار شدم و آرزوی نشابورم بگرفت بخواب دیدم که قائلی گوید[ی] مرا ، تو ازین شهر بنتوانی شد که جماعتی از پریان سخن توشان خوش آمدست و بمجلس [تو] حاضر آیند از بهر

---

۱ - مب : و بسیار بود که خاموشی مردم از آن بود که درقوم . اصل : از متن عربی دور است .

ایشان بازداشته اینجا (۱) .

یکی از حکیمان گوید مردم را یک زبان آفریده‌اند و دو گوش و دو چشم ، تا شنودن و دیدن بیشتر بود از گفتن .

و ابراهیم ادهم را بدعوتی خواندند چون بنشست [مردم] دست بغیبت بردند گفت نزدیک ما گوشت از سپس نان خورند و شما نخست گوشت میخورید اشارت ۵ بسخن خدای کرد عزّوجلّ اَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوه .

[و یکی دیگر گفتست خاموشی زبان حکمتست .

کسی دیگر گفتست خاموشی فرا آموز همچنانک سخن ، اگر چنان بود که ۱۰ سخن ترا راه نماید خاموشی ترا نگاه دارد .

و گفته‌اند عفّت زبان خاموشی بود (۲)] و گفته‌اند مثل زبان مثل ددگان بود [که] اگر [او را] بسته نداری در تو افتد .

ابوحفص را پرسیدند که از دو حال کدام بزرگترست ولیّ را خاموشی یا سخن گفتن ؟ [گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هرچند تواند خاموش باشدی اگر ۱۵ عمر نوح بود او را و اگر خاموش آفت خاموشی بداندی از خدای تعالیٰ فراخواهدی تا دوچندان عمرش دهد که نوح را داد تا سخن گوید (۲)] و گفته‌اند صمت (۳) عام بزبان بود و صمت عارفان بدل بود و صمت محبّان بخواطر اسرار بود .

کسی را گفتند سخن گوی گفت مرا زبان سخن نیست گفتند پس سماع کن ، گفت اندر من جای سماع نیست .

۲۰ کسی دیگر گوید سی سال بیستادم (۴) که زبانم هیچی سماع نکرد مگر ازدلم

---

۱ - مب : ترا از بهر ایشان اینجا بداشته‌اند .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : خاموشی .

۴ - مب : درنگ کردم .

[پس سی‌سال دیگر درنگ‌کردم دلم نشنید الّا از زبانم] .

و یکی از مردمان گفتست زبانت از سخن دلت بنرهد ، واگر خاك[۱] شوی از حدیث نفس رهائی نیابی . و اگر همه جهدها بکنی روح تو با تو سخن نگوید زیرا که پوشندهٔ رازست .

و گفته‌اند زبان جاهل کلید هلاك وی بود .

وگفته‌اند محبّ چون خاموش بود هلاك‌شود وعارف چون خاموش بود پادشاه گردد .

فضیل عیاض رَحِمَهُ‌اللهُ گوید هرکه سخن از عمل شمرد سخنش اندك بود مگر آنك او را بکار باید[۲] .

---

۱ - اصل : خاموش . مب : این روایت را کاملاً غلط ترجمه کرده است از این‌جهت نقل کرده نیامد .

۲ - مب : آن گوید که او را بکار آید .

باب یازدهم

در خوف

قالَ اللهُ تَعالیٰ یَدْعونَ رَبَّهُم خَوْفاً وطَمَعاً[1] بوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [گفت]اندر دوزخ نشود آنک بگرید از بیم خدای تا آنگه که آن شیر که از پستان[2] بیرون آمده باشد باز پستان شود[3] وهرگز دود دوزخ و گَرد جهاد اندر بینی بندهٔ مسلمان گِرد نیاید[4] .

و اَنَس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت اگر شما آن دانید که من دانم[5] خندهٔ شما اندك بودی وگریستن بسیار .

و خوف معنیی[6] بود که بمستقبل تعلّق دارد زیرا که از آن ترسد که خواهد

---

۱ ــ مب : حدیث را بعربی آورده است .

۲ ــ اصل : تا آنگه که شیر از پستان .

۳ ــ مب : با پستان نرود .

٤ ــ مب : در بینی هیچ مسلمان جمع نشود .

٥ ــ مب : آنچه من دانم بدانید .

٦ ــ مب : آنست که :

بود از مکروهها (۱) [یا فوت دوستی چیزی بود که در آینده امید میدارد که بوی رسد امّا آنچه اندرحال موجود بود خوف بوی تعلّق ندارد (۲)] .

و خوف از خداوند سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ آن بود که ترسند از عقوبت او اندر دنیا یا اندر آخرت (۳) و خداوند سبحانه خوف فریضه بکرده است بر بندگان [چنانکه] گفت وَخافُونِ اِنْ کُنْتُم مؤمِنینَ. دیگرجای گفت فَاِیّایَ فَارْهَبُونِ . ومؤمنان را بستود بخوف [آنجا که] گفت یَخافُونَ رَبَّهُم مِنْ فَوْقِهِمْ .

[از استاد ابوعلی دقّاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم [که] خوف را مرتبهاست خوف است وخشیت وهیبة ، خوف ازشرط ایمان بود وحکم او قالَ اللهُ تَعالیٰ وَخافُونِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ (۴)] و خشیت ازطریق علم بود قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ. وهیبت ازشرط معرفت بود قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ .

ابوحفص گوید خوف تازیانهٔ خدایست تادیب کند (۵) آنرا که از درگاه او رمیده باشد .

و ابوالقاسم حکیم گوید خوف بر دو رتبت بود رَهْبَت و خَشْیَت ؛ صاحب

---

۱ – مب : از مکروهات .

۲ – مب : ندارد . متن عربی : لانه انمایخاف ان یحل به مکروه او یفوته محبوب . زیرا از آن ترسد که مکروهی بدو رسد یا آنچه دلخواه اوست از دست او برود . ولا یکون هذا الا لشیء یحصل فی‌المستقبل فاما ما یکون فی‌الحال موجوداً فالخوف لا یتعلق به . و این ترس نباشد مگر برای آنچه درآینده خواهد بود و اما آنچه هم اکنون موجود باشد ترس بدان تعلق نگیرد .

۳ – مب : اما در دنیا و اما درآخرت .

۴ – مب : ندارد .

۵ – اصل : بما از بد و آنرا . ظ : بازآرد آنرا .

رهبت چون بترسد بگریزد (۱) چون بگریزد پس هواء خود رود چون رهبانان که متابع هواء خویش باشند چون لگام علم ایشان را باز کشد بحق شرع قیام نماید آن خشیت باشد (۲)]

ابوحفص گوید خوف چراغ دل بود آنچه درو بود بدو بتوان دید ازخیرو شر.

[استاد ابوعلی گوید خوف آن بود که بهانه نسازی خویشتن را بعسیٰ وسوفَ، باشد کی چنین بود ، باشد که چنان بود] (۲) .

ابوعمرو دمشقی گوید خائف آن بود که از نفس خویش بیش از آن ترسد که از شیطان .

[ابن جلّا گوید خائف آن بود که بیمها او را ایمن (۳)] گفته‌اند خائف نه آنست که بگرید و چشم بسترد ، خائف آنست که از آنچه ترسد که بدان عذاب کنند دست بدارد (٤) .

فضیل را گفتند چونست که ما خائفی را نبینیم گفت اگر ترسان بودی این ترسگاران برشما پوشیده نبودی (۵) ؛ خائف را نبیند مگرخائف ، خداوند مصیبت آن خواهد که خداوند مصیبت را بیند (٦) .

---

۱ — متن عربی : الخوف علی ضربین رهبة و خشیة فصاحب الرهبة یلتجی الی الهرب اذا خاف وصاحب الخشیة یلتجیء الی الرب قال رحمه الله و رهب وهرب یصح ان یقال هما واحد مثل جذب و جبذ فاذا هرب انجذب فی مقتضی هواه . ترس دوگونه است رهبت است وخشیت ، خداوند رهبت چون بترسد روی در گریز آرد وخداوند خشیت در خدا گریزد و گفت که رهب وهرب را توان یکی شمردن مانند جذب و جبذ پس چون بگریزد در پی هوای خود رود .

۲ — مب : ندارد .

۳ — متن عربی : الخائف من تؤمنه المخوفات . خائف آن بود که از مخوفات ایمن شده باشد . مب : ندارد .

٤ — اصل : و چشم بماند خائف آنست که وی را برآنچه ترسد که عذاب کنند دست بدارد .

۵ — مب : اگر تو خائف بودی خایفان را دیدی .

٦ — مب : و ماتم زده دوست دارد که ماتم زدگان را بیند . متن عربی : و ان الثکلی هی التی تحب ان تری الثکلی . و فرزند مرده است که دوست دارد تا فرزند مرده را بیند .

یحیی بن معاذ گوید مسکین فرزند آدم اگر از دوزخ بترسیدی چنانک از درویشی بترسد اندر بهشت شدی .

شاه کرمانی گفت نشان ترسگاری اندوه دائم است .

ابوالقاسم حکیم گفت هر که از چیزی ترسد ازو بگریزد و آنک از خدای ترسد بازو گریزد .

[ذوالنّون مصری را پرسیدند که کی آسان گردد بنده را راه خوف ؟ گفت آنگاه خویشتن را بیمار شمرد از همه چیزها پرهیز کند از بیم بیماری دراز [1]] .

معاذ جبل گوید مؤمن را هرگز دل آرام نگیرد و بیم وی ساکن نشود تا پل دوزخ بگذارد [2] .

بشر حافی گوید [خوف] ملکی است آرام نگیرد مگر در دل پرهیزگاران [3] .

ابوعثمان حیری گوید عیب خائف آن بود که بخوف خویش مائل بود و بازو آرام گیرد زیرا که آن ایمنی بود پنهان [4] .

واسطی گوید خوف حجابی بود میان بنده و خدای تعالی و اندرین لفظ اشکالی هست و معنیش آن است که خائف وقت ثانی چشم میدارد و ابناء وقت انتظار مستقبل نکنند و حسنات ابرار سیّآت مقرّبان باشد .

نوری گوید خائف از خدای با خدای گریزد .

یکی دیگر گوید علامت خوف تحیّر بود بر درغیب .

جنیدرا پرسیدند از خوف ، گفت چشم داشتن عقوبت است با مجاری انفاس .

ابوسلیمان دارانی گوید خوف از هیچ دل مفارقت نکند مگر که آن دل ویران شود .

---

۱ — ظ : آنگاه که خویشتن را بیماری شمرد که از همه چیزها پرهیز کند از بیم بیماری دراز . مب : ندارد .

۲ — مب : و بنه نشیند تا پل دوزخ گذاره نکند .

۳ — مب : پادشاهیست آرام نگیرد الا در دل متقی .

۴ — متن عربی : لانه امر خفی . زیرا آن چیزی پنهانست ؛ ظاهراً مترجم « امر » را « امن » بنون خوانده یا نسخهٔ وی چنین بوده است .

ابوعثمان گوید صدق خوف، پرهیزیدنست از گناهان ظاهر وباطن.

ذوالنون گوید مردمان تا ترسگار باشند برراه باشند چون ترس از دلهای ایشان بشد راه گم کردند.

حاتم اصمّ گوید هرچیزی را زینتی است، زینت عبادت خوف است وعلامت خوف کوتاهی امید است.

مردی بشر حافی را گفت از مرگ عظیم میترسی گفت بحضرت پادشاه شدن صعبست.

استاد ابوعلی دقّاق گوید اندر نزدیک استاد امام [ابی بکر][1] فورك شدم بعیادت چون مرا دید اشک ازچشم وی فروریخت من گفتم خدای شفا فرستد وعافیت دهد ترا[2] گفت مگر [نه] پنداری که از مرگ همی ترسم ازآن همی ترسم که از پس مرگ باشد.

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْها که بپیغامبر[3] صَلَّی اللهُ علیه وسلّم گفتم وَالَّذینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَقُلُوبُهم وَجِلَةٌ. این کسی بود که زنا کند و دزدی کند و خمر خورد [گفت] نه، این آن بود که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد، ترسد که از وی نپذیرند.

[ابن المبارك گوید آنچه خوف انگیزد تا اندر دل قرار گیرد، دوام مراقبت بود پنهان وآشکارا][4].

ابراهیم شیبان گوید چون خوف اندر دلی قرار گیرد مواضع شهوات بسوزد اندر وی [و] رغبت دنیا از وی براند.

و گفته‌اند خوف قوّت علم بود بمجاری احکام.

---

۱ - از روی متن عربی افزوده شد.

۲ - مب: فرستد.

۳ - مب: فراپیغامبر.

٤ - آنچه میان [ ] است در «مب» نیست.

وگفته‌اند خوف حرکت دل بود از هیبت خدای.

ابوسلیمان گوید دل باید که هیچیز بروی غلبه نگیرد مگر خوف زیرا که [چون] رجاء بردل غلبه گیرد دل تباه شود پس گفت [با مرید خویش احمد][1] یا احمد پایگاه بلند بخوف یافتند اگر ضایعش کنند وافرو آیند[2].

۵ واسطی گوید چون حق ظاهر گردد براسرار؛ آنجا نه خوف ماند ونه رجا واندرین اشکال است و معنیش آن بود که چون سرّها پاك شود بشواهد حق و شواهد حق همهٔ سرّ فراگیرد اندرو هیچ نصیب نبود ذکر مخلوق را[3] وخوف ورجاء ازآثار بقاء حسّ بود باحکام بشریّت [وهم واسطی گوید که خوف و رجا دو مهارند نفس را تا اورا از رعونات بازدارند].

۱۰ جُنَیْد[4] گوید هر که ترسد ازچیزی جزخدای و بچیزی امید دارد جزخدای همه درها بروی بسته شود وبیم را بروی مسلّط کنند واندر هفتاد حجاب پوشیده گردد که کمترین آن حجابها[5] شك بود وشدّت خوف ایشان از فکر ایشان بود اندر عاقبت احوال خویش [و] ترسیدن از تغیّر احوال. قالَ اللهُ تَعالی وَبَدالَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبونَ. ودیگرجای گوید قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالاَخْسَرینَ

۱۵ اَعْمالاً اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیاوَهُمْ یَحْسَبونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً. بسیار کسا که بروزگار [و] وقت خویش شاد [شدند چون حال برگشته است کار برعکس بودست انس بوحشت بدل شده‌است وحضورش بغیبت][6].

---

۱ - مب: ندارد.

۲ - اصل: چون خوف نباشد بدان پایگاه نرسند. مب: بمتن عربی نزدیک‌تر است.

۳ - مب: اندروی هیچ بهر نبود ذکر حدثان را.

٤ - چنین است در «اصل» و «مب» و صحیح حسین است یعنی حسین بن منصور چنانکه در متن عربی وشرح شیخ الاسلام زکریا الانصاری آمده و درشرح گیسو دراز تنها حسین مذکور است وظاهراً درین هردو ترجمه (اصل، مب) تصحیفی روی داده‌است.

۵ - اصل: وکمترین او.

٦ - اصل: شاداست که بعکس آنست که می‌پندارد بدل کنند بانس وحشت وبحضور غیبت.

واز استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم این بیت :

اَحْسَنْتَ ظَنَّکَ بِالْاَیّامِ اِذْ حَسُنَتْ
وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ ما یَأْتی بِهِ الْقَدَرُ
وَسالَمَتْکَ اللَّیالی فَاغْتَرَرْتَ بِها
وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّیالی یَحْدُثُ الْکَدَرُ ۵

از منصور بن خلف المغربی شنیدم گفت دو مرد صحبت کردند اندر ارادت بایکدیگر مدّتی پس یکی ازایشان[۱] بسفرشد، روزگار برآمد وازهیچ چیز خبر نشنیدند اتّفاق چنان افتاد که این دیگر دوست[۲] باغازیان بغزا شد بروم ، چون حرب سخت شد یکی بیرون آمد از کافران و مبارز خواست اندر سلاح پنهان شده یکی از مبارزان مسلمانان بیرون شد ، بردست رومی کشته شد ، دوم و سدیگر[۳] بیرون شد ، او نیز ۱۰ کشته شد، این صوفی کی رفیق او بود بیرون شد ، اندر کارزار ایستاد ، [رومی] روی بگشاد ، آن یار او[٤] بود که چندین سال بر ارادت بازو صحبت کرده بود[٥] گفت این چه چیزاست و این چه حال است گفت او مرتدّ شدست و بااین قوم اندر آمیخته است وچندین مال جمع کرده است [وفرزندآورده][٦]. [صوفی اورا] گفت تو قرآن دانستی بچندین قراءت ، گفت یک حرف یاد ندارم این صوفی گفت مکن و ازاین ۱۵ بازگرد گفت بازنگردم که مرا اندر میان ایشان جاه و مالست تو بازگرد والّا با تو آن کنم که با یاران تو کردم صوفی گفت تو سه کس از مسلمانان کشتی[۷] واندر بازگشتن

۱ - مب : یکچند از روزگار برآمد یکی ازیشان . اصل : مطابق متن عربی است.
۲ - اصل : رفیق دیگر .
۳ - مب : دیگری بیرون شد هم کشته شد سدیگر .
٤ - اصل : این رفیق او .
٥ - مب : که در ارادت بهم بوده بودند و چندین سال بهم صحبت کرده .
٦ - مب : ندارد.
۷ - مب : سه بکشتی از مسلمانان.

برتو تنگی نیست تو بازگرد تا من ترا مهلت دهم[1] مرد برگشت و برفت[2] چون برگشت صوفی ازپس اندر شد . نیزهٔ بزد ویرا بکشت . ازپس این‌مجاهدتها و رنجها که برده بود اندر ریاضت برترسائی کشته شد .

وگویند چون ابلیس را لَعَنَهُ اللهُ این‌چنین‌حال پیش‌آمد[3] جبرئیل و میکائیل بروزگار دراز می‌گریستند . خدای عزّ وجلّ وحی کرد بایشان که چه چیز بگریستن آورده است شمارا[4] ، گفتند بارخدایا ازمکر تو ایمن نه‌ایم خداوند تعالی گفت چنین باشید ازمکرمن ایمن مباشید .

سری گفت روزی چندین بار اندر بینی نگرم تا روی من سیاه شده است [یانه] ازآنک می‌ترسم از عقوبت .

ابوحفص گفت چهل سال است تا چنان همی‌دانم که نظر خداوند بمن نظر خشم است وکارهاء من همه دلیل براین می‌کند .

حاتم اصم گوید نگر بجایگاه یک غرّه نشوی که هیچ‌جای بهتر ازبهشت‌نبود آدم دید آنچه دید [و دیگر ببسیاری عبادت غرّه نشوید که ابلیس بازآن همه [عبادت][5] دید آنچه دید ونگرکه بسیاری علم غرّه نشوید که بلْعام بازآن‌همه‌علم دید آنچه‌دید ونام‌بزرگ‌حق‌دانست[6]] ونگر بدیدار پارسایان غرّه نشوید که هیچکس بزرگتر ازپیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم نبود، خویشاوندان ویرا ودشمنان ویرا دیدار او سود نداشت .

[عبدالله مبارك روزی نزدیک یاران رفت گفت دوش دلیری بکرده‌ام برخدای وبهشت ازو خواسته‌ام[7]] .

گویند عیسی مریم روزی بیرون آمد یکی از صالحان بنی اسرائیل بازو بود ،

۱ – مب : تا من بباشم .
۲ – اصل : بازگشت .
۳ – مب : آن کار بر وی پدید آمد .
٤ – مب : که چرا همی گریید .
٥ – اصل : علم . از روی متن عربی اصلاح شد .
٦ – مب : ندارد .
٧ – مب : ندارد .

فاسقی بفسق مشهور با ایشان همی‌شد سرافکنده و شکسته دل ، دعا کرد[1] وگفت اللّهمّ اغفرلی وابن‌مرد صالح دعاکرد وگفت یارب فردا جمع مکن میان من واین عاصی . خداوند تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السّلام که دعای هردو اجابت کردم این صالح را ردکردم واین مجرم را بیامرزیدم .

۵ ذوالنّون گوید بدیوانهٔ گفتم ترا دیوانه چرا خوانند گفت مرا از خود بازداشته است[2] دیوانه شده‌ام از بیم فراق وی ، و اندرین معنی آورده‌اند . شعر :

لَوْ اَنَّ مابی علی صَخْرٍ لَأَنْحَلَهُ فَکَیْفَ یَحْمِلُهُ خَلْقٌ مِنَ الطّینِ

کسی ازین مردمان گوید هرگز کسی ندیده‌ام رجاء او این امّت را بزرگتر وبیم او برتن خویش بنیروتر از ابن سیرین .

۱۰ سفیان ثوری بیمار شد دلیل وی بر طبیب عرضه کردند گفت این آب مردیست که خوف جگر وی پاره کرده است [پس] طبیب بیامد و نبض وی بنگریست گفت ندانستم که دردین حنیفی چنین کسی بود[3].

شبلی را پرسیدند که چون بود که آفتاب بوقت فروشدن زرد شود گفت زیرا که ازدرجهٔ تمام بگشته‌است ، ازهول مقام زرد شود[4] ومؤمن همچنین باشد چون بیرون ۱۵ شدن وی از دنیا نزدیک آید لون او زرد شود از بیم مقام ؛ چون آفتاب برآید روشن بود ؛ مؤمن همچنین بود که ازگور برخیزد روشن روی بود[5].

احمدحنبل گویداز خدای درخواستم تادری ازخوف برمن بازکند چون بازکرد[6] ترسیدم که عقلم زایل شود دعاکردم که یارب بطاقت من فرست [آن خوف] ساکن شد .

---

۱ ـ مب : فاسقی برابر ایشان همی‌رفت برکنارهٔ سر دربیشر افکنده شکسته دعاکرد .
۲ ـ مب : درخود بازداشته‌اند . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .
۳ ـ اصل : هرگز اندردین حنیفی چون وی ندیدم . مب : بمتن عربی نزدیکتر است .
۴ ـ اصل : زرد شده .
۵ ـ مب : هم‌چنان که آفتاب برآید وروشن بود مؤمن که ازگور برخیزد هم‌چنین روشن بود .
۶ ـ مب : بازگشاید بگشاد .

باب دوازدهم

در رَجاء

قالَ اللهُ تَعالی مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ. علاء بن زید گوید اندر نزدیک مالک بن دینار شدم شهر بن حَوْشَب را دیدم چون [از نزدیک او] بیرون آمدم شهربن حوشب را گفتم زادی ده مرا، گفت [آری] از عمّهٔ خویش شنیدم أمّ الدَرْدا از بودَرْدا از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که جبرئیل علیه السّلام گفت خداوند تعالی گفت تامرا پرستید وامید بمن دارید وپس شرك نیارید بیامرزم شمارا برهرچه باشید اگر روی زمین پر گناه دارید هم چندان آمرزش[1] پیش آرم شمارا وشمارا بیامرزم و باك ندارم.

اَنَسْ رَضِیَ اللهُ عنه گفت که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت از حق سُبْحانَهُ و تَعالی که بیرون آرید از آتش هرکرا چندِ مثقالِ یکدانه جو ایمان اندر دلست پس گوید هر که چندِ سپندانهٔ ایمان اندر دل دارد اورا از دوزخ بیرون آرید. پس گوید بعزّت و جلال من که آنرا که یک ساعت از شبان روز ایمان آورد چنان

---

۱ ـ مب: که خدای شما گفت عز وعلا بندهٔ من تا مرا پرستی و بمن امید داری هم چندان آمرزش. بمتن عربی نزدیکتر ولی ناقص است.

نباشد که هرگز ایمان نیاورده باشد .

رجاء : دل دربستن بود بدوستی[۱] که اندر مستقبل حاصل خواهدبود همچنانک خوف بمستقبل تعلّق دارد و عیش دلها بامید بود وفرقست میان رجاء وتمنّی [تمنّی صاحبش] را کاهلی آرد وبراه جدّ و جهدش بیرون نشود و صاحب رجاء بعکس این بود و رجاء محمود بود وتمنّی معلول ، واندر رجاء سخن گفته‌اند .

شاه کرمانی گوید نشان رجاء نیکوئی طاعت بود .

[ابن خُبَیق گوید رجاء برسه گونه‌بود مردی‌نیکوئی کند وامید دارد که فراپذیرند و مردی بود که زشتی کند ، توبه کند و امید دارد که ویرا بیامرزند سدیگر رجاء کاذب بود ، اندرگناه می‌افتد و می‌گوید امید دارم که خدای مرا بیامرزد و هرکه خویشتن را بدکرداری داند باید که خوف او غلبه دارد بررجاء][۲].

و گفته اند رجاء ایمنی بود بجود کریم و گفته اند رجاء رؤیت جلال بود بعین جمال[۳].

وگفته‌اند که رجا نزدیکی دلست از لطف[۴] حق جَلّ جَلالُه .

[وگفته‌اند شادی دل بود بوعدهاء نیکو وگفته اند نظر بود ببسیاری رحمت خدای][۲]. ابوعلی رودباری راست گوید خوف و رجاء دو بال مرغ‌اند چون راست باشند مرغ راست پرد و نیکو و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود[۵] و چون هردو بشوند مرغ اندر حد هلاك افتد .

---

۱ ـ مب : رجا دل‌نکریستن بود بدوستی چیزی . ظ : دل نکرش . متن عربی : الرجاء تعلق القلب بمحبوب سیحصل فی‌المستقبل . رجا دل بستن بچیزی دلخواه‌است که در مستقبل خواهد بود .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : دیدن جلال بود بچشم جمال .

۴ ـ مب : ملاطفهٔ حق .

۵ ـ مب : چون او بایستد مرغ بایستد و چون یکی باتقص شود نقصانی در وی پدید آید . متن عربی : اذا استویا استوی الطیر وتم طیرانه . چون راست و برابر باشند مرغ راست ایستد و نیکو پرد .

[احمد بن عاصم الانطاکی را پرسیدند از رجا که نشان او چیست اندر بنده گفت چون نیکوئی بدو رسد الهام شکر دهد ویرا بامید تمامی نعمت از خدای بروی اندر دنیا و تمام عفو اندر آخرت] [1].

ابوعبدالله خفیف گوید رجا شاد شدنست بوجود فضل او.

و گفته‌اند راحت دل بود بدیدن کرم حق سُبْحانَهُ وَتَعالی.

ابوعثمان مغربی گوید هر که همه بر مرکب رجاء نشیند [معطّل ماند و هر که بر مرکب خوف نشیند] نومید شود ولیکن یکبار برین و یکبار برآن.

بکر بن سلیم الصّوّاف [2] گوید نزدیک مالک بن انس شدم اندر آن شبانگاه که جان وی فراستدند گفتم یا باعبدالله خویشتن را چون همی‌یابی گفت ندانم شمارا چگویم زود بود که شما ببینید از عفو حق سبحانه وتعالی آنچ در پنداشت شما نبود [3] [و ازآنجا بیرون نیامدم تا جان تسلیم [4]].

یحیی بن معاذ گوید پنداری امید من بتو با گناه غلبه همی‌کند برامید من بتو با اعمال نیکویی [که کرده‌ام] زیراکه اعتماد من اندر اعمال براخلاصست و مرا اخلاص چون بود که من بنده‌ام بآفت معروف، و امید من اندر گناه با اعتماد است برفضل تو و چرا نیامرزی و تو خداوندی بجود موصوف.

باذوالنون مصری سخن همی‌گفتند اندر وقت نزع [5] گفت مرا مشغول مکنید که عجب بمانده‌ام از بس لطف خدای بامن.

یحیی بن معاذ گوید: شیرین ترین عطاها اندر دل من رجاء تو است [وخوشترین سخنها برزبان من ثنای تو است] [و دوسترین زمانها برمن دیدار تو است] [6].

واندر بعضی از تفسیرها می‌آید که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از در بنی شیبه درآمد [و] نزدیک یاران شد ایشان میخندیدند [گفت میخندید] [7] اگر [از] آنک

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — اصل : بکر بن سلیمان الصراف. مب : مطابق متن عربی است.

۳ — مب : زود که (کذا) عفو خدا ببینید چنان که در وهم شما نیاید.

۴ — ظ : تسلیم کرد، مب : ندارد. متن عربی : حتی اغمضناه، تا چشمش بستیم.

۵ — مب : ذا النون مصری در وقت نزع. اصل : مطابق متن عربی است.

۶ — ظ : زمان دیدار تست. مب : ندارد. ۷ — مب : ندارد.

من دانم شمارا خبر بودی خنده‌ٔ شما اندکی بودی وگریستن بسیار، پس برفت و باز آمد وگفت جبرئیل برمن فرود آمد و این آیت آورد نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

عائشه رضی‌الله عنها گوید از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم شنیدم که گفت إِنَّ اللهَ لَيَضْحَكُ مِنْ يَأْسِ العِبادِ وقُنُوطِهِم وقُرْبِ الرَّحْمَةِ مِنْهُم فَقُلْتُ بِأَبِي وأُمِّي يارَسُولَ اللهِ أَوَيَضْحَكُ رَبُّنا عَزَّوجَلَّ قالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَيَضْحَكُ فَقالَتْ لايَعْدِمُنا خَيْراً إِذا ضَحِكَ[1].

بدانک خنده درصفت حق سُبْحانَهُ وتَعالیٰ ازجملهٔ صفات‌فعل او بود وآن اظهار فضل او بود چنانکه گویند ضَحِكَتِ الارضُ بالنَباتِ یعنی کی زمین همی‌خندد بنبات [وضحک خدای تعالیٰ از ناامیدی بنده اظهار تحقیق فضل بود] و معنی این خبر بالفظ شود چون بنده نومید گردد از رحمت خدای فضل خویش اظهار کند برایشان اضعاف آن‌که ایشان بیوسند.

گویند گبری از ابراهیم علیه السّلام مهمانی خواست گفت اگر مسلمان شوی ترا مهمان دارم گبر برفت خدای عزّ وجلّ وحی فرستاد که یا ابراهیم [تا] از دین خویش برنگردد وبرا طعام نخواهی داد، هفتاد سالست تا ویرا روزی همی‌دهیم بر کافری[2] [اگر امشب تو اورا طعام دادی وتعرّض او نکردی چبودی؟][3] ابراهیم از

---

۱ ــ مب : عایشه رضی‌الله‌عنها گوید کی ازپیغمبر علیه‌السلام‌شنیدم که گفت ان‌الله لیضحک من یأس العباد وقنوطهم وقرب الرحمة منهم و معنی این خنده با لفظ شود چون بنده ناامید گردد از رحمت خدای‌تعالی فضل خویش برایشان اظهار کند عایشه‌رضی‌الله‌عنها گفت مادر وپدرمن فداء تو باد ضحک بر خداوند تعالی روا بود رسول گفت علیه‌السلام بدان خدای که جان محمد درحکم اوست که ضحک صفتی است از صفات فضل عایشه گفت چون این صفت ویست همه‌چیز ایم وضحک خدای تعالی از ناامیدی بنده اظهار تحقیق فضل بود چنانکه از پیش گفته آمد. وچنانکه ملاحظه می‌شود این‌مترجم ترجمهٔ حدیث را با تأویل و بیان ابوالقاسم قشیری بهم آمیخته و سهوی غریب کرده‌است.

۲ ــ مب : تا ما اورا طعام میدهیم با کفر وی.

۳ ــ مب : ندارد.

پس آن گبر بشد و باز آورد و مهمانیش کرد گبر گفت سبب این چه بود ابراهیم علیه‌السّلام قصّه باز گفت گبر گفت اگر خدای تو چنین کریم است با من[۱] اسلام بر من عرضه کن و مسلمان شد.

از استاد ابوعلی شنیدم که استاد امام ابوسهل صُعلوکی رَحِمَهُ‌الله بوسهل زُجاجی‌را بخواب دید واین [زجاجی بوعید اَبَد بگفتی[۲]] گفت حالت چونست گفت کار آسان‌تر از آنست که من پنداشتم.

از ابوبکر اِسْکاف شنیدم که استاد بوسهل صعلوکی را بخواب دیدم برصفتی نیکو که شرح نتوان کرد[۳] گفتم [ای استاد] بچه یافتی [این منزلت] گفت بحسن ظنّم بخدای خویش [بحسن ظنّم بخدای خویش دوبار بگفت][۴].

مالکُ بن دینار را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت خدای را دیدم[۵] باگناه بسیار حسن ظنّ من باو همه محو کرد[۶].

[ابوهریره رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ روایت کند که پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت خدای عزّوجلّ گوید من چنانم که بنده بمن ظنّ برد ومن بازوام، چون مرا یاد کند پنهان، ویرا یاد کنم پنهان واگر مرا یاد کند اندر میان گروهی، ویرا یاد کنم اندر میان گروهی به‌از ایشان، و اگر بمن نزدیکی کند مقدار یک بدست دو چندان بدو نزدیکی کنم و اگر زیادت بمن نزدیکی کند سه چندان بدو نزدیکی کنم، و اگر بمن آید برفتن، رحمت خویش بدو فرستم بپویه[۷].]

---

۱ - مب: گبر گفت سبب باز آوردن من چه بود ابراهیم علیه‌السلام قصه بر گرفت گبر گفت خدای تو چنین کند.

۲ - مب: ندارد.

۳ - مب: بر هیأتی نیکو که وصف آن نتوانم کردن.

۴ - مب، متن عربی: ندارد.

۵ - مب: بنزد خدای آمدم.

۶ - اصل: همه حسن ظن بدو محو کرد.

۷ - مب: ندارد. متن عربی: وان اقترب الی شبرا اقتربت الیه ذراعاً وان اقترب الی ذراعاً اقتربت الیه باعاً وان اتانی یمشی اتیته هرولة. اگر یک بدست بمن نزدیکی جوید یک ذراع بدو نزدیک شوم و اگر چندذراعی بمن نزدیکی جوید یک‌باز بدو نزدیک گردم و اگر سوی من آید بپای نرم و آرام من شتابان و پویان سوی او روم.

[گویند] عبدالله مبارك وقتی باگبری کارزار می‌کرد وقت نماز گبر اندر آمد، [گبر] زمان خواست ازوی، ویرا زمان داد چون آفتاب را سجود کرد [ابن‌المبارك] خواست که ویرا ضربتی زند آوازی شنید از هوا که وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مسؤولاً [ازآن باز ایستاد] چون گبر نماز بکرد. گفت چرا باز ایستادی ازآن اندیشه که کرده بودی قصّه باز گفت[1] گبر گفت کریم خدائی‌است که از بهر دشمن ۵ بادوست عتاب کند و مسلمان شد [و از بهترین مسلمانان بود].

وگفته‌اند بنده را اندر گناه افکند آنکه[2] نام خویش بعفو پیداکرد بندگانرا.

وگفته‌اند اگر گفتی که من گناه نیامرزم هرگز هیچ مسلمان گناه نکردی ولیکن چونک گفت یَغْفِرُ مادونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یشآءُ همه طمع آمرزش کردند.

۱۰ ابراهیم ادهم گوید بروزگاری منتظر بودم تا مگر طواف‌گاه خالی‌شود[3] شبی بود تاریک و باران همی‌بارید طواف‌گاه خالی شد اندر طواف شدم [ولی] گفتم اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْنی ؛ اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنی. هاتفی آواز داد یا پسر ادهم[4] از من همه عصمت خواهی وهمه مردمان همی عصمت خواهند چون من‌شمارا معصوم‌دارم بر کی رحمت کنم[5].

۱۵ [ابوالعبّاس سُرَیْج بخواب دید اندرآن بیماری که فرمان یافت که گوئی که قیامت برخاست و حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ همی‌گویدی علماکجااند پس حاضر کردند پس گوید عمل چون بجای آوردید بدان علم که دانستید ماگفتیم یارب تقصیر کردیم و بد کردیم گفت دیگر بار معاودت کرد بسؤال پنداشتمی که بدان راضی نشدست

۱ - مب : ابن المبارك ازآنچه بر دل وی رفته بود باز گشت.
۲ - مب : در گناه آنکس افکندکه. متن عربی : انما اوقعهم فی الذنب حین سمی نفسه عفوا بندگانرا در گناه افکند آنگاه که خودرا بخشاینده نامید.
۳ - مب : مدتی منتظر بودم تا مگر خانه را خالی دریابم قضارا.
٤ - مب: آواز هاتفی شنیدم که گفت ای پسر ادهم.
۵ - مب : رحمت بر که آشکارا کنم.

و جوابی دیگر میخواهد من گفتم اندر صحیفهٔ من شرك نیست و تو وعده کردهٔ که هرچه دون شرکست بیامرزم گفت همه بیامرزیدم و پس ازین خواب بسه روز فرمان حق رسید][۱].

[و گویند] مردی بود می‌خواره گروهی از ندیمان خویش جمع کرده بود چهار درم بغلام[۲] داد و فرمود تا میوها بخرد از هر جنسی، چنانك مجلس را شاید: آن غلام بمجلس منصورِ عمّار بگذشت و وی درویشی را چیزی همی‌خواست ومیگفت[۳] هر که چهار درم بدهد چهار دعا ویرا بکنم، غلام درم بداد[۴] منصور گفت چه دعا خواهی تا بکنم ترا گفت آزادی[۵] دعا بکرد گفت دیگر چه خواهی [گفت آنکه خدای عزّوجلّ این درم بعوض بازدهد گفت دیگر] گفت آنکه خدای خواجهٔ مرا توبه دهد این دعا بکرد گفت دیگر گفت آنکه خدای مرا بیامرزد و خواجهٔ مرا و ترا و این همه قوم را، منصور این دعا بکرد، غلام باز نزدیك خواجه شد، خواجه گفت چرا دیر آمدی [غلام] قصّه بگفت. گفت دعا چه کردی؟[۶] گفت خویشتن را آزادی خواستم گفت بنقد ترا آزاد کردم[۷] [دیگر چه گفتی] و دیگر آنکه [خدای تعالیٰ] درم [را] عوض بازدهد گفت چهار هزار درم ترا ازمال خود دادم[۸] گفت سدیگر چبود گفت خدای عزّوجلّ ترا توبه دهد گفت از بهر خدای تعالیٰ را [توبه کردم] چهارم چبود گفت آنکه خدای تعالیٰ ترا و مرا و قوم را و مُذکّر[۹] را بیامرزد گفت این یکی بدست

۱ – سب: ندارد.
۲ – مب: فراغلام.
۳ – مب: وی از بهر درویشی چهار درم می‌خواست و گفت.
٤ – مب: این چهار درم فراداد.
٥ – مب: گفت مرا خواجه‌ای است می‌خواهم که از وی برهم.
٦ – سب: خویشتن را چه خواستی.
۷ – سب: بنقد تو آزادی ازمال من.
۸ – مب: چهار هزار درم ترا از مال من مسلم کردم.
۹ – مب: ترا و مرا و منصور عمار و مجلسیان اورا.

من نیست چون شب اندر آمد بخواب دید که کسی گوید آنچه بدست تو بود بکردی پنداری که آنچه بفرمان منست نکنم[۱]؛ ترا و غلام را و منصور عمّار را و ایشان که آنجا حاضر بودند همه را بیامرزیدم .

رَبّاح[۲] القیسی گوید حجها بسیار کرده بودم ، روزی اندر زیر ناودان ایستاده بودم گفتم یارب ازحجهای خویش چندینی برسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم بخشیدم و ده بده یار [رسول] بخشیدم [و دو بپدر و مادر بخشیدم][۳] و باقی بهمهٔ مسلمانان بخشیدم و هیچ خویشتن را باز نگرفت[۴] هاتفی گفت سخاوت همی کنی بر ما ، ترا و مادر و پدر ترا و هر که شهادت حق بیاورد جمله را بیامرزیدیم[۵].

از عبد الوهّاب بن عبد المجید الثّقفی روایت کنند که جنازهٔ دید که سه مرد و زنی برگرفته بودند. گفت آن سوی را که آن زن[۶] داشت من برگرفتم تا بگورستان و نماز کردیم و دفن کردیم ، این زن را گفتم این مرده ترا کی بود[۷] گفت پسرم بود گفتم شمارا هیچ همسایه نبود گفت بود ولیکن اورا حقیر داشتند گفتم این فرزند تو چه کار کردی[۸] گفت مخنّث بود گفت مرا بروی رحمت آمد. اورا بازخانهٔ خویش بردم و درمی چند و پارهٔ گندم بوی دادم و جامهٔ[۹] و آن شب بخفتم بخواب دیدم که کسی بیامدی روی او چون ماه شب چهارده، جامهای سپید پوشیده [و درمن] تبسّم همی کرد و شکر من همی کرد گفتم تو کیی گفت آن مخنّث که مرا دی دفن کردی

---

۱ ـ مب : پنداشتی آنچه بدست ما شد نکنیم .

۲ ـ اصل ، مب : رباح (با اهمال حروف) از روی متن عربی اصلاح شد .

۳ ـ مب : ندارد .

٤ ـ مب : باز نگذاشتم . اصل : مطابق متن عربست .

٥ ـ اصل : ترا بیامرزیدم و مادر و پدرت را و هرکه شهادت حق دهد .

٦ ـ اصل : ازین جانب که زن .

۷ ـ مب : من این زن را پرسیدم که این ترا چه بود .

۸ ـ مب : گفتم اورا چه کار کردی .

۹ ـ مب : و درمی چند سیم و جامه‌ای و لختی گندم اورا وی دادم .

خدای تعالیٰ برمن رحمت کرد بدان [که] مردمان مرا حقیر داشتند.

[از استاد ابوعلی دقّاق رحمه‌الله شنیدم که گفت روزی بوعمرو بیکندی بکوئی بگذشت قومی را دید که جوانی را از محلّت بیرون میکردند از بهر فسادی و زنی همی گریست گفتند این مادر وی است: بوعمرو را بروی رحمت آمد، شفاعت کرد و گفت این نوبت بمن بخشید اگر من بعد باز سرعادت شود شما دانید، بوی بخشیدند، بوعمرو برفت، چون روزی چند برآمد بوعمرو هم بدان کوی باز رسید آواز آن پیرزن شنید از پس آن‌در، پرسید که چه حالست پیرزن بیرون آمد و گفت آن جوان وفات یافت: پرسید که حال وی چون بود گفت چون اجل وی نزدیک آمد گفت خبر مرگ من همسایگان را مگو که من ایشان را برنجانیده‌ام وایشان دانم که بجنازهٔ من نیایند چون مرا اندرگور نهی این انگشتری بر وی نبشته بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ با من اندرگور نه و چون ازدفن من فارغ شوی مرا ازخدای عزّوجلّ بخواه: زن گفت من آن بکردم ووصیّت او بجای آوردم و بازگشتم از سرگور او، آوازی شنیدم که می‌گفت بازگرد یا مادر که نزدیک خدای کریم آمدم.

خدای تعالیٰ وحی کرد بداود علیه‌السّلام که یاداود فرا قوم خویش بگو که من شمارا بدان نیافریده‌ام که برشما سود کنم بدان آفریده‌ام که شما برمن سود کنید.

ابراهیم اُطروش گوید ببغداد نزدیک معروف کرخی نشسته بودم بدجله قومی جوانان بگذشتند در زورقی ودف همی‌زدند وشراب همی‌خوردند وبازی همی‌کردند، معروف را گفتند نبینی کی آشکارا معصیت همی‌کنند دعا کن بر ایشان: دست برداشت گفت یارب چنانکه ایشان [را] در دنیا شادکردهٔ ایشانرا درآخرت شادی ده. گفتند یاشیخ دعائی کن برایشان ببدی، گفت چون درآخرت ایشانرا شادی دهد، امروز بنقد توبه کرامت کند.][۱]

ابوعبدالله الحسین بن‌عبدالله بن‌سعید گوید یحیی‌بن اکثم القاضی دوست

۱ – آنچه میان [ ] است در «مب» نیست.

من بود و من آن وی[1]، یحیی فرمان یافت مرا آرزو بود[2] که ویرا بخواب بینم [و از وی بپرسم که خدای با تو چه کرد شبی] ویرا بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت خدای مرا بیامرزید ولیکن بنکوهید[3] گفت یا یحیی تخلیطهای بسیار کردی برما اندر دنیا گفتم [بارخدایا] پشت بحدیثی بازگذاشتم که بومعاویة الضّریر مرا گفت ازاعمش ازابوصالح ازابوهریره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ازپیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم که توگفتی من شرم دارم که پیرانرا بسوزم گفت راست گفت پیغمبر من ترا بیامرزیدم[4] ولکن یایحیی تخلیطهای بسیار برمن کردی در دنیا .

۱ ــ مب : ومن اورا دوست داشتمی .
۲ ــ مب : چون بمرد مرا آرزو کرد .
۳ ــ اصل : مرا ملامت کرد .
۴ ــ مب : عذاب کنم بآتش گفت یایحیی از عقوبت ترا عفو کردم بیغامبر راست (گفت) .

باب سیزدهم

در حُزْن

قالَ اللهُ تَعالیٰ اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّا الْحَزَنَ[۱]. ابوسعید خُدری گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم شنیدم که هیچیز نبود کی بندهٔ مؤمن رسد از دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الا که بدان ایشانرا کفارتی باشد از گناه[۲]. [و] اندوه دل [را] پاك کند از پراکندگی و غفلت و حزن از اوصاف اهل سلوك باشد[۳].

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که اندوهگن در ماهی راه خدای چندان ببرد که بی‌اندوهی بسالهای بسیار نبرد. و در خبر می‌آید که خدای تعالیٰ دل اندوهگنان دوست دارد[۴].

---

۱ - سب : حدیث را بعربی نیز آورده است.

۲ - سب : هیچ رنج و تعب و نصب و اندوه و اندیشه بیندهٔ مسلمان نرسد الا که خدای عزوجل کفارت گناهش کند.

۳ - سب : چون خداوندش از اهل سلوك بود. متن عربی: الحزن حال یقبض القلب عن التفرق فی اودیة الغفلة والحزن من اوصاف اهل السلوك. اندوه حالی است که دل را فروبی کشد و نگاه می‌دارد از پراکندگی در وادیهای غفلت وحزن صفت رهروان است (یعنی مریدیان)

۴ - در «اصل» بعد از روایت نوراست ولی موافق «سب» و «متن عربی» در اینجا آوردیم.

و اندر توراتاست کچون [خدای تعالیٰ] بندهٔ را دوست دارد نوحه‌گری اندر دلش بپای کند[1] و چون بندهٔ را دشمن دارد مطربی اندر دلش بپای کند[2] .

و روایت کنندکی پیغامبر صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم پیوسته اندوهگن بودی و دائم بفکرت بودی .

بشربن الحارث گوید اندوه پادشاهیست چون جائی قرارگرفت رضا ندهد که هیچیز بازو قرار گیرد[3] .

وگفته‌اند هردل کی اندر وی اندوه نباشد خراب شود همچون سرائی که اندرو ساکن نباشد خراب شود .

بوسعید قرشی گوید گریستن اندوه نابینا [کند] وگریستن شوق چشم راپوشیده کند[4] ولیکن کور نکند[5] . قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ ابْیَضَّتْ عَیناهُ مِنَ الحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ .

ابن خفیف گوید اندوه باز داشتن نفس است درطلب طرب .

رابعه مردی را دید که همی‌گفت وا اندوها گفت [بگوی] ای وا بی‌اندوها اگر اندوه بودی زهره ات نبودی که نفس بزدی .

سُفیان‌بن عُیَیْنه گوید اگر اندوهگنی اندرامتی بگرید برآن‌امت : حق رحمت کند بگریستن او .

داود طائی را غلبهٔ حال وی اندوهگنی بودی ، شب اندرآمدی گفتی الهی اندوه تو بر همه اندوهها غلبه‌گرفت و خواب از من ببرد .

۱ ـ مب : در دل او بنیاد کند .

۲ ـ متن‌عربی : و اذا ابغض عبداجعل فی‌قلبه مزمارا . وچون بنده ای را دشمن‌دارد در دل او نی و مزماری نهد . ظاهراً نسخهٔ هردو مترجم (زمار) بوده است که مبالغهٔ زامر است .

۳ ـ مب : چون جائی فرودآید نخواهد که هیچکس با وی بود .

۴ ـ مب : چشم پوشاند .

۵ ـ اصل : نابینا کند .

وگفتی چگونه تسلّی بود از اندوه آنکس را که اندوهش هرساعت زیادت میشود.
وگفته‌اند که اندوه از طعام باز دارد و هم از گناه [1].
کسی را پرسیدند که چه دلیل بود بر اندوه مرد گفت بسیاری نالهٔ مرد.
سریّ سقطی گفت خواهم که هر اندوه که مردمانرا است جمله برمن نهادندی.
۵ و اندر حزن بسیار سخن گفته‌اند و بیشتر بر آن‌اند که اندوه آخرت محمود بود اما اندوه دنیا ناستوده بود مگرابو عثمان حیری [که] گوید اندوه بهمه رویها فضیلت بود و زیادت، مؤمن را که بسبب معصیتی نبود زیرا که اگرتخصیص نبود تمحیص بود.
و از یکی از پیران همی آید که یکی از شاگردان او بسفر شد، گفت هرجا که اندوهگنی را بینی از من سلام کن.
۱۰ و ازاستاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که یکی از پیران فرا آفتاب همی گفت آنگاه که فرو خواست شد که امروز برهیچ اندوهگنی تافتی.
و هرگز هیچکس حسن بصری را ندیدی مگر پنداشتی که بنوئی ویرا مصیبتی افتادست.
وکیع گوید که چون فضیل فرمان یافت اندوه از پشت زمین برخاست. کسی از ۱۵ گذشتگان گوید نفیس ترین چیزها که بنده اندر صحیفت خویش یاود از نیکوئیها اندوه بود.
فُضَیْلِ عیاض گوید پیران گفته‌اند برهرچیزی زکوة است و زکوة عقل درازی اندوه بود.
ابوالحسین ورّاق گوید از ابوعثمان پرسیدم روزی، از اندوه گفت اندوهگن ۲۰ را پروا نبود که از اندوه خود بپرسد، بکوش تا اندوه بدست آری، آنگاه هرچند که خواهی می پرس.

---

۱ – متن عربی: والخوف یمنع من الذنوب. و خوف ازگناه باز دارد.

باب چهاردهم

در گرسنگی و بگذاشتن شهوت

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الخَوْفِ وَ الجوعِ .
پس بآخر آیه گفت وَ بَشِّر الصّابِرینَ . مژده داد ایشانرا بثواب بر صبر و بر کشیدن گرسنگی وقال الله تعالی وَ يُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ و لَو کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ .

انس‌بن مالک گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که فاطمه علیها السّلام بنزدیک پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمد و پاره نان‌آورد ، گفت چیست این نان یا فاطمه گفت قرصی پخته بودم، دلم خوش نبود تا این پاره بنزدیک تو [آوردم] گفت این اوّل طعامیست که اندر دهن پدرت میرسد از سه روز باز .

و اندر دیگر روایت همی‌آید که فاطمه‌علیها السّلام قرصی آورد جوین رسول را صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ .

و بدانک گرسنگی‌ازصفات این قوم است واین یکی‌است از ارکان مجاهدت

وسالکان این طریق بگرسنگی بدین درجه رسیدند و ازطعام باز ایستادند [۱] وچشمهای حکمت اندرگرسنگی یافتند و حکایت بسیارست ایشانرا اندرین .

ابن سالم گوید گرسنگی آنست که ازعادت خویش کم نکند مگرچند گوش گربه .

گویند سهل بن عبدالله هر پانزده روز یکبار خوردی چون ماه رمضان درآمدی

۵ تا ماه ندیدندی طعام نخوردی هرشب روزه بآب تنها گشادی .

یحیی بن معاذ گوید اگر گرسنگی بفروختندی در بازار، اصحاب آخرت هیچیز واجب نکند که خریدندی مگر آنرا .

سهل عبدالله گوید چون خدای دنیا را بیافرید معصیت اندر سیری نهاد و جهل و اندرگرسنگی علم وحکمت نهاد .

۱۰ یحیی بن معاذ گوید گرسنگی مریدانرا از ریاضت بود و تائبانرا تجربت بود و زاهدانرا سیاست و عارفانرا مکرمت بود .

از استاد ابوعلی شنیدم که یکی ازین مردان اندر نزدیک پیری شد او را دید که می گریست ، گفت چبودت گفت گرسنه‌ام گفت چون توئی ازگرسنگی بگرید گفت خاموش ، ندانی که مراد او ازگرسنه داشتن من ، گریستن منست .

۱۵ مخلد گوید حجّاج بن القُرافِصه با ما بود بشام بپنجاه شب هیچ آب نخورد و طعام همی خورد [۲] .

بوتراب نخشبی از بادیهٔ بصره بمکّه شد پرسیدند که طعام کجا خوردی گفت از بصره بنِباج آمدم طعام خوردم ، پس بذات العِرْق و از ذات العرق اینجا ، در بادیه دو بار طعام خورده بود .

---

۱ – متن عربی : ولهذا کان الجوع من صفات القوم و هو احد ارکان المجاهدة فان ارباب السلوك تدرجوا الی اعتیاد الجوع و الامساك عن الاکل . و بدین سبب گرسنگی ازصفات این گروه است و یکی ازارکان مجاهدت است زیرا رهروان عادت گرسنگی و دست کشیدن از خوردن بتدریج یافتند .

۲ – متن عربی : ولا یشبع من شیء یأکله . و از هیچ خوردنی سیر نشد .

عبدالعزیزبن عُمَیْر گوید نوعی ازمرغان چهل روزگرسنگی کشیدند پس اندر هوا بپریدند پس از چند روز بازآمدند، بوی مشک همی‌آمد از ایشان.

سهل‌بن عبدالله چون گرسنه بودی قوی بودی، چون چیزی خوردی ضعیف شدی.

ابوعثمان مغربی گفت رَبّانی بچهل‌روز نخورد و صَمَدانی بهشتاد روز نخورد. ۵

ابوسلیمان دارانی گفت کلید دنیا سیر خوردن است و کلید آخرت گرسنگی.

کسی فرا سهل عبدالله گفت چه گوئی اندر شبانروزی یکبار خوردن، گفت خوردن صدّیقانست گفت دو بار خوردن چه گوئی گفت اکل مؤمنان است گفت سه بار خوردن گفت اهل خویش را بگوی تا علف جائی بکند ترا.

یحیی‌بن معاذ گوید گرسنگی نور بود و سیر خوردن نار و شهوت همچون هیزم، ازو آتش تولّد کند، آن آتش فرو ننشیند تا خداوند ویرا بسوزد. ۱۰

ابونصر سرّاج طوسی گوید کسی اندرنزدیک پیری شد طعامی پیش‌آورد گفت چندست تا هیچ نخورده گفت پنج روز گفت گرسنگی تو گرسنگی بخل بودست، جامه داشتی و گرسنگی بردی این گرسنگی درویشی نبوده است.

ابوسلیمان دارانی گوید اگر از شام خویش لقمهٔ دست بدارم دوستر دارم از آنک آن شب تا روز قیام کنم. ۱۵

ابوالقاسم جعفربن‌احمد الرازی [1] گوید ابوالخیرعَسْقَلانی را ماهی آرزوی همی‌آمد بچندین سال، چون از جائی پدیدار آمد حلال، دست فراکرد تا بخورد استخوانی از استخوانهای ماهی بانگشت وی فرا شد بدان سبب دست از وی بداشت، گفت یارب کسی دست بشهوت حلال درازکند چنین کنی آنک دست بشهوت حرام درازکند با وی چکنی. ۲۰

استاد ابوبکر فورک گوید رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ شغل عیال نتیجهٔ متابعت شهوت

---

۱ - اصل: ابوجعفر احمد الرازی. مطابق متن عربی و شرح زکریا و گیسو دراز اصلاح شد.

حلال بود ، اندر یافتن شهوت حرام چگوئی .

ابوعبدالله خفیف اندر دعوتی بود ، یکی ازشاگردان اودست درازکرد بطعامی پیش از شیخ ، ازآنک فاقه کشیده بود یکی از شاگردان شیخ خواست که بی‌ادبی او باز نماید که پیش دستی کرد ، طعام پیش این درویش بنهاد ، درویش دانست که او را مالش می‌دهد به بی ادبی که کرده بود ، نیت کرد که پانجده روز هیچیز نخورد عقوبت خویش را و اظهار توبه را اندر بی ادبی و پیش از آن فاقه کشیده بود .

مالک بن دینار گوید هر که بر شهوات دنیا غلبه گیرد دیو از وی بترسد .

ابوعلی رودباری گوید هر گاه که صوفی پس از پنج روز از گرسنگی گله کند ویرا ببازار فرست تا کسب کند .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که حکایت کرد از بعضی مشایخ که گفتند اهل دوزخ آنها اند که شهوت ایشان غلبه کرده است بَرحِمیَّت ایشان از بهر آن فضیحت شدند .

وهم ازوی شنیدم که بکسی گفتند هیچیز ترا آرزو کند گفت کند ولیکن خویشتن را نگاه دارم .

دیگر را گفتند هیچیز آرزوت کند گفت آرزوم آن کند که آرزو باشد وگویند این در معنی تمامتر است .

ابوعبدالله بن احمد الصغیر [1] گوید ابوعبدالله خفیف مرا فرمود که هر شب ده دانه میویز نزد من آر ، روزه گشادن را ، من یک شب شفقت کردم پانجده دانه پیش وی بردم ، اندر من نگریست وگفت ترا این که فرموده است آنگاه ده دانه بخورد و باقی بگذاشت .

ابوتراب نخشبی گوید هرگز تن ز من هیچ آرزو نخواست مگر یکبار نان سپید

---

۱ — متن عربی: سمعت اباعبدالله بن باکویة الصوفی یقول سمعت ابااحمد الصغیر یقول امرنی ابوعبدالله بن خفیف ، اصل : نادرست است .

خواست و سپیدهٔ مرغ ومن در سفر بودم و آهنگ دیهی کردم یکی بیامد و در من آویخت که این با دزدان بوده است ، مرا هفتاد چوب بزدند؛ یکی مرا باز شناخت، گفت این ابوتراب است . از من عذر خواستند ، یکی مرا بازخانه برد و نان سپید و سپیدهٔ مرغ آورد ، نفس خویش را گفتم بخور پس از هفتاد چوب که بخوردی .

ابونصر تمّار گوید که شبی بشر حافی بخانهٔ من آمد گفتم اَلْحَمْدُلِلّهِ که خدای تعالیٰ ترا بخانهٔ من آورد که مرا درخانه پنبه آورده بودند از خراسان از وجهی حلال و اهل خانه برشتند وبفروختند و از بهاء آن گوشت خریدند ، امشب بهم روزه گشائیم ، بشر گفت اگر نز دیک کس طعام خوردمی اینجا خوردمی ، پس گفت چندین سالست تا مرا آرزوی بادنجان می کند هنوز اتّفاق نیفتاد گفتم درین دیگ بادنجانست حلالی گفت صبر کن تا دوستی بادنجان مرا درست شود آنگاه میخورم [1] .

۱ ــ این روایت در متن عربی پیش از روایت ابواحمد صغیر است .

باب پانزدهم

در خشوع و تواضع

قال الله تعالیٰ قَدْ افلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فی صَلَوٰتِهِم خاشِعونَ.

عبدالله گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت مثقال ذرهٔ کبر اندر بهشت نشود و مثقال یک ذره ایمان اندر دوزخ نشود [1]، مردی گفت یا رسول‌الله اگرمرد دوست دارد و خواهد که جامهٔ وی نیکو بود پیغمبر صَلَّی‌الله عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت خدای عزّوجلّ جمیل است و جمال دوست دارد و کبر آن بود که نظر کند بر حق [2] و مردمانرا حقیر دارد.

انس‌بن مالک گوید رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بیمارانرا بپرسیدی و از پس جنازها فراشدی و بر خر نشستی و بنده را جواب دادی

---

۱ – متن عربی: لایدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر ولا یدخل النار من فی قلبه مثقال ذرة من ایمان. بهشت نرود آنکه در دلش همسنگ مورچه‌ای از کبر باشد و بدوزخ نرود آنکه در دلش همسنگ مورچه‌ای از ایمان باشد.

۲ – ظ: بطر (بطاء مهمله) کند برحق. متن عربی: الکبر من بطر الحق و غمض الناس. کبر سر باز زدن از حق و خوار داشتن مردم است.

و روز قُرَیْظه و نَضیر برخری بود ، افساری از لیف و پالانی ازلیف بر وی .

وخشوع فرمان بردن حق بود وتواضع گردن نهادن‌حق را و برحکم او اعتراض ناکردن .

حُذَیْفه گوید رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ نخست چیزی که گم شود از دین شما خشوع بود .

کسی را از خشوع پرسیدندگفت قیام دل پیش حقّ بهمّتی مجموع .

سهلِ عبدالله گوید هرکه دل وی خاشع بود دیوگرد وی نگردد .

و گفته‌اند ازنشانهای خشوع آنست که چون بنده را بخشم آرند یا او رامخالفت کنند خویشتن را بدان داردکه بقبول پیش آن باز شود .

وگفته‌اند خشوع دل : بند چشم بود از نگریستن .

محمّدبن علیّ الترمذی گوید خاشع آن بود که آتش شهوت خویش فروکشد و دود دل خویش بنشاند و انوار تعظیم اندر دل خویش برافروزد تا شهوات[1] مرده گردد و دل زنده گردد و اندامهای وی خاشع بود .

حسن گوید خشوع بیمی بود ایستاده اندر دل او و ملازمت گرفته[2] .

جُنَیْد را پرسیدند از خشوع گفت دلها نرم داشتن عَلّامُ الغیوب[3] را .

قالَ اللهُ تَعالیٰ و عِبادُ الرَّحمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً .

و از استاد ابوعلی شنیدم که معنی آن بود که متواضع باشند .

و هم از وی شنیدم که آن باشد که شراک نعلین نیکو نکنند چون روند .

و اتّفاق کرده‌اند که محلّ خشوع دلست و کسی را دیدند خویشتن را فراهم کشیده و شکسته و سرزانوها از سر برگذاشته . او را گفتند یافلان خشوع اندر دل بود نه اندر سر زانو .

---

۱ ــ اصل : شهوت خویش .

۲ ــ متن عربی : الخشوع الخوف الدائم اللازم للقلب . خشوع ترسی است همیشگی با دل همراه .

۳ ــ متن عربی : تذلل القلوب لعلام الغیوب . نرمسازی دلهاست پیش خدای رازدان .

و پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یکی را دید که اندر نماز با موی و روی بازی همی‌کرد گفت اگر دل تو خاشع بودی اندامهاه تو نیز خاشع بودی . [۱]

و گفته‌اند خشوع اندر نماز آنست که نداند که بر راست و چپ او کیست .

و محتمل بود که گویند خشوعْ خاموشیِ سرّ بود بشرط ادب اندر مشاهدت حق [۲] .

وگفته‌اند خشوع پژمردگیی بود اندر دل بوقت اطّلاعِ حق سُبْحَانَهُ .

و گفته‌اند خشوع گداختن دل بود و ناپیدا شدن ، بوقت سلطان حقیقت .

وگفته‌اند خشوع مقدّمات غَلَبات هیبت بود .

وگویند خشوع بیمی بود که در دل آید ناگاه ، بوقت کشف حقیقت .

فُضَیْل‌بن عیاض گوید کراهیت داشتندی که اثر خشوع دیدندی بر کسی زیادت از آنک اندر دل وی بودی .

ابوسلیمان دارانی گوید اگر همه مردمان گرد آیند تامرا خوار کنند برین جملت که من خویشتن خوار کرده‌ام نتوانند .

وگفته‌اند هرکه نزدیک خویشتن حقیر باشد نزدیک دیگران بزرگ باشد .

عمر عبدالعزیز هرگز سجود نکردی مگر برخاك .

ابن عبّاس گوید که پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت اندر بهشت نشود آنک چند مثقال سپندانی اندر دل وی کبر بود .

مجاهد گوید چون خدای تَعَالیٰ قوم نوح را هلاك کرد کوهها تکبّر آوردند و جودی تواضع نمود ، خدای کشتی نوح را بر وی فرود آورد .

---

۱ — متن عربی : لوخشع قلب هذا لخشعت جوارحه . اگر دل این مرد خاشع بودی اندامهای وی نیز خاشع بودی .

۲ — متن عربی : اطراق السریرة بشرط الادب بمشهد الحق سبحانه . افکندگی و شکستگی درونست برسم ادب در پیشگاه حق سبحانه و تعالی .

عمر خطّاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بشتاب رفتی براه گفتی چنین رفتن براه، حاجت زودتر برآید و از کبر دورتر بود.

عمر عبدالعزیز رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شبی چیزی همی نبشت و مهمانی نزدیک او بود و چراغ را روغن درمی بایست کرد، مهمان گفت چراغ نیکو کنم گفت نه، از کرم نبود مهمانرا کار فرمودن، گفت آن غلام را بیدار گردانم، گفت نه، که نخستین خوابست: برخاست بتن خویش وچراغ را روغن کرد؛ مهمان گفت خودبرخاستی بنیکو کردن چراغ گفت بشدم و عمر عبدالعزیز بودم و بازآمدم و همانم.

ابوسعید خُدْری گوید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشتر را بدست مبارك خویش علف دادی وخانه برفتی و نعلین پاره بردادی و جامه بر دوختی [1]؛ وگوسفند بدوشیدی؛ و با خادم نان خوردی و چون آس کردی ومانده شدی یاری وی کردی وشرم، اورا بازنداشتی که از بازار چیزی باسراآوردی؛ درویش و توانگر [را] دست گرفتی و نخست سلام اوکردی و بهرجای که ویرا خواندندی بشدی و حقیر نداشتی و اگر همه خرمای بد بودی، سهل مؤنت بودی، نیکوخلق، کریم‌طبع، نیکو عشرت، گشاده روی، تبسّم کننده، نه‌خندان و نه‌اندوهگن‌بودی؛ و نه‌گرفته [2]، متواضع بودی نه از خواری، سخی بودی نه مسرف، نازك دل بود، رحیم بر مؤمنان، هرگز بسیرخوردن مائل نبود و دست دراز نکردی بطمع.

فُضَيْلِ عیاض گوید قُرّای رحمٰن اصحاب خشوع و تواضع باشند و قرّای عُصاة اصحاب عجب وتکبّر [3].

هم فضیل گوید هرکه خویشتن را قیمت داند او را اندر تواضع نصیب نباشد.

---

۱ — متن عربی: و یخصف النعل و یرقع الثوب. نعلین را پینه کردی و جامه‌را پاره بردوختی.

۲ — متن عربی: بساما من غیر ضحک، حزونا من غیر عبوسة. گشاده روی بودی بی‌خنده و اندوهگن بی ترشرویی.

۳ — شرح زکریا، متن عربی: و قراء القضاة اصحاب عجب و تکبر.

فضیل را پرسیدند از تواضع گفت حق را فروتنی کردن و فرمان بردن و از هر که حق گوید فرا پذیرفتن.

فضیل گوید خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بکوهها که من بر یکی از شما، باپیغامبری از آن خویش سخن خواهم گفتن، کوهها همه تکبّر کردند مگر طور سینا خداوند سُبْحانَه با موسی برطور سخن گفت تواضع او را

جنید را پرسیدند از تواضع، گفت بال فرو داشتن بود و پهلو نرم داشتن.

وهب مُنَبِّه گویدر اندر بعضی از کتابها است که خداوند عَزَّوَجَلَّ گفت من ذریهٔ آدم بر مثال ذرّه از پشت آدم بیرون آوردم هیچ دل ندیدم با من متواضع تر از دل موسی، بدان سبب ویرا برگزیدم و با او سخن گفتم.

عبدالله مبارك گوید بر توانگران تکبّر کردن و مر درویشان را متواضع بودن از تواضع بود.

ابویزید را گفتند بنده متواضع کی باشد گفت آنگه که خویشتن را مقامی نبیند و مجالی و اندر میان مردمان هیچکس را از خویشتن بتر نداند.

و گفته‌اند تواضع نعمتی است که اندرو حسد نکنند و کبر محنتی بود که بر وی رحمت نکنند و عزّ اندر تواضع است هر که اندر کبر طلب کند نیابد.

ابراهیمِ شیبان گوید شرف اندر تواضع است و عزّ اندر تقوی و آزادی اندر قناعت.

سفیان ثوری گوید عزیزترین خلقان پنج‌اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی سُنّی.

یحیی معاذ گوید تواضع اندر همگنان نیکو بود، ولیکن اندر توانگران نیکوتر و تکبّر اندر همگنان زشت بود ولیکن اندر درویشان زشتر.

ابن عطا گوید تواضع قبول حق بود از هر که بود.

گویند زیدبن ثابت برمی‌نشست، ابن عبّاس رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرا شتافت تا

رکاب وی نگاه دارد ، گفت مکن یا پسرعمّ رسول خدای ، ابن‌عبّاس گفت ما را فرموده‌اند که با مهتران خویش چنین کنید[۱] . زید گفت دست مرا بنمای ، دست بیرون کرد ، دست وی بوسه داد گفت ما را چنین فرموده‌اند که کنیم با اهل بیت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

عُرْوة بن زُبَیْر گوید عمربن الخطّاب را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ دیدم مشکی آب بر گردن ، گفتم یا امیرالمؤمنین چرا کردی این گفت زیرا که وفد بسیار آمده بودند از هرجای ، بسمع و طاعت من ، تکبّر اندر من آمد من خواستم که آن بر خویشتن بشکنم ، و برفت و همچنان آن مشک بخانهٔ زنی انصاری برد وخنبهای وی پر کرد .

روایت کنند که بوهریره را دیدند و آن روز امیر مدینه بود و پشتهٔ هیزم[۲] در پشت داشت و میگفت امیرخویش را راه دهید .

عبدالله رازی گوید تواضع ترک تمیز بود در خدمت .

بوسلیمان گوید هرکه خویشتن را هیچ قیمت داند حلاوت خدمت نیابد .

یحیی بن‌معاذ گوید تکبّر کردن برآنک برتو بمال تکبّر کند تواضع بود .

مردی پیش شبلی آمد شبلی او را گفت ، تو کیستی گفت یا سیّدی من آن نقطه‌ام که در زیر با زده بود ، شبلی گفت تو مهتر منی چون خویشتن را مقامی نمی بینی[۳] .

ابن‌عبّاس گوید از تواضع بود : آنک مرد پس‌خوردهٔ برادر خویش خورد .

شبلی گوید خواری من خواری جهودان ناچیز کرد[۴] .

---

۱ ــ متن عربی : هکذا امرنا ان نفعل بعلمائنا . ما را فرموده‌اند که باعلما و دانایان خود چنین کنیم .

۲ ــ ظ : که پشتهٔ هیزم .

۳ ــ متن‌عربی : فقال انت شاهدی ما لم تجعل‌لنفسک مقاماً : شبلی گفت تو راست‌روی و گواه حال منی تا آنگاه که خویشتن را رتبتی نبینی .

۴ ــ در متن عربی بعد از گفتهٔ یحیی‌بن معاذ است .

بشر گوید سلامی بر ابناء دنیا کنید بدست بداشتن سلام بریشان .

شعیب بن حرب گوید اندر طواف بودم کسی پهلو بر من زد ، باز نگریستم ، فضیل [بود] گفت یا باصالح اگر پنداری که هیچکس اندرین موسم بتر از من و از تو هست بد پنداشته باشی .

۵ کسی گفت اندر طواف بودم یکی‌را دیدم که چاکران پیش او می‌شدند و مردمان از طواف دور میکردند از بهر او ، و پس از آن او را دیدم در زیر جسر بغداد دست بیرون کرده و چیزی میخواست ، عجب بماندم مرا گفت آنجا که مردمان تواضع کنند من تکبّر کردم تا خدای تعالیٰ مرا مبتلا کرد بتواضع کردن جائی که مردمان تکبّر کنند .

۱۰ خبر بعمر عبدالعزیز رَضِیَ اللهُ عَنْهُ برداشتند که پسری از آن تو انگشتریی خریده است بهزار درم ، نامهٔ نوشت که شنیدم که انگشتریی خریدهٔ بهزار درم چون نامهٔ من بتو رسد آن بفروش و هزار شکم گرسنه را سیر کن ، و انگشتریی ساز از دو درم ، و نگین او آهن چینی و برو نویس رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ . خدای رحمت کناد بر آنک اندازهٔ خویش داند .

۱۵ بندهٔ عرض کردند بر یکی از امیران بچندین هزار درم چون بها بیاوردند ، این امیر [را] آن بها بسیار آمد ، رای وی ازین تغیّر آورد فرمود که درم باز خزینه برید ، این بنده گفت مرا بخر که بهر درمی ازین درمها اندر من خصلتی است که هزار درم بهتر ارزد ، گفت آن چیست گفت کمترین آن آنست که اگر مرا بخری و همه بندگان خویش را بفرمان من کنی و مرا برگزینی اندر غلط نیفتم بخویشتن و دانم که

۲۰ بندهٔ توام ، او را بخرید .

رجاء بن حَیْوَة گوید جامهٔ عمر عبدالعزیز قیمت کردم ، بر منبر بود خطبه میکرد ، دوازده درم ، قبا بود و عمامه و پیراهن و ابزار پای و ردا و جفتی موزه و کلاهی .

عبدالله بن محمّد بن واسع پیش پدر رفت : رفتنی که پدرش را نیکو نیامد پدر ویرا گفت دانی که مادرت بچند خریدم بسیصد درم و پدرت که خدای تعالیٰ چون وی اندر مسلمانان [بسیار] مکناد منم و تو برین جمله میروی .

حمدون گوید تواضع آن بود که کسی را بخویشتن حاجتی ندانی نه اندر دین و نه اندر دنیا و نه درین جهان و نه در آن جهان .

ابراهیم ادهم گوید اندر مسلمانی شاد نشدم هرگز ، مگر سه بار ، یکبار اندر کشتی بودم مردی مسخره در آنجا بود و میگفت بترکستان گبرانرا چنین گرفتمی و موی سرم بگرفت و بجنبانید من شاد شدم از آنک اندر کشتی هیچکس نبود بچشم او حقیرتر از من و دیگر بیمار بودم در مسجدی ، مؤذّن در آمد و گفت بیرون شو ، من طاقت نداشتم ، پای من بگرفت و بیرون کشید ، سدیگر بشام بودم ؛ پوستینی داشتم اندرو نگریستم موی از جنبنده باز ندانستم از بس که بودند ؛ بدان نیز شاد شدم .

وهم از وی حکایت کنند که بهیچیز چنان شاد نشدم که روزی نشسته بودم . کسی بیامد و بر من شاشید .

میان بوذر و بلال لجاجی رفت بوذر بر بلال سرزنش کرد که تو سیاهی ، بلال گله پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم برد ، رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت یا باذر ندانستم کی اندر دل تو بقیّتی از کبر جاهلیّت مانده است ، بوذر روی بر زمین نهاد و سوگند خورد که از آنجا برنگیرم تا بلال پای بر روی من نهد و اندر زمین بمالد ، روی برنداشت تا بلال آن چنان نکرد .

حسین[1] بن علی علیهما السّلام جائی رسید . چند کودک آنجا بودند ، پارهٔ چند نان داشتند ؛ حسین را میزبانی کردند ؛ بنشست و آن پارهای نان با ایشان بخورد و ایشانرا بسرای برد و طعام داد ایشانرا وجامه کرد وگفت دست : ایشانراست برمن زیرا که ایشانرا جز از آن نبود که میزبانی کردند و من زیاده ازآن یابم .

---

۱ ـ متن عربی : حسن .

عمربن الخطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ غنیمت قسمت می کرد میان صحابه حلهٔ گران بها نزدیک معاذ فرستاد معاذ بفروخت و شش بنده خرید وآزاد کرد؛ خبر بعمر رسید پس از آن عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ حُلّه قسمت می کرد؛ حُلّهٔ کم بهاتر بنزدیک معاذ فرستاد؛ با زو عتاب کرد عمر گفت زیرا که آن حُلّه بفروختی؛ معاذ گفت ترا از آن چه نصیب من بمن ده بتمامی و من سوگند خورده‌ام که این حُلّه بر سر عمر زنم؛ عمر گفت اینک سر من پیش تو و پیران با پیران رفق کنند: دانم که سخت نزنی.

باب شانزدهم

در مخالفت نفس و ذکر عیبهاء او [1]

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَویٰ فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأْویٰ . [2]

جابربن عبدالله گوید که پیغامبر صَلّیاللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ گفت که بیشترین چیزی که بر امّت خویش بترسم متابعت هواست و درازی امل امّا متابعت هوا مرد را ازراه حق بیفکند و درازی [امل] آخرت را فراموش کند .

و بدانک مخالفت نفس سرّ همه عبادتهاست . از پیران [3] پرسیدند ازاسلام گفتند نفس را بشمشیر مخالفت بکش [4] [و بدانک چون جویندگان نفس پدیدار

---

۱ - عنوان این باب در « مب » چنین است : الباب الحادی عشر فی مخالفة النفس و ذکر عیوبها . باب چهاردهم (باب الجوع) و پانزدهم (باب الخشوع) را ندارد .

۲ - مب : حدیث را بعربی نیز آورده است .

۳ - مب : از مشایخ .

۴ - مب : جواب دادند که کشتن نفس است بشمشیر مخالفت . مب : بمتن عربی نزدیکتر است .

آیند روشنائی انس فرو شود] (۱) .

ذوالنّون مصری گوید فکرت کلید عبادتست وعلامت صواب ، مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ، دست بداشتن شهوتهاست .

[ابن‌عطا گوید سرشت نفس بر بی‌ادبی است و بنده مأمورست برملازمت ادب [پس] نفس بدانچه او را سرشته‌اند می‌رود اندر میدان مخالفت و بنده او را بجهد می‌باز دارد از مطالبت بد ، هرکه عنان باز گذارد شریک او بود اندر معاملت بد و فساد وی (۲)] .

جنید گوید نفس ببدی فرماینده است ، بهلاک خواند و یاری دشمنان کند ، متابع هوی بود ، بهمه بدی متهّم بود (۳) .

[ابوحفص گوید هرکه نفس خویش را متّهم ندارد اندر همه وقتها و اندر همه حالها مخالفت وی نکند و خویشتن را بر مکروهها ندارد ، درجمله اوقات مغرور بود (۴)] و هرکه بعین‌رضا بدو نگریست هلاک کرد ویرا و چون درست آیدکه‌خردمند از نفس راضی بود (۵) و کریم ابن‌کریم [یوسف صدّیق] گوید وَ ما اُبَرِّیءُ نَفْسِی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسوءِ .

جُنَیْد گوید شبی بیخواب بودم برخاستم که ورد تمام کنم ، آن حلاوت نیافتم

---

۱ — مب : ندارد . متن عربی : واعلم ان من نجمت طوارق نفسه افلت شوارق انسه . و بدان که هرکه اندیشه‌های نفسانی وی بر روزد روشنان انس او فرو شوند .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : جنید گوید این نفس اماره بنده آنست که او را بچیزهاء هلاک کننده خواند ویاری ده دشمنان است و از پی هوا رود و متهم است بانواع بدیها . اصل : از متن عربی دور است .

۴ — مب : ندارد . گفتهٔ جنید و ابوحفص را بهم آمیخته است .

۵ — مب : و هرکس که بنفس نگرد بنظر استحسان و چیزی از وی نیکو امید [دارد] او را تباه کرد و عاقل چون از نفس و فعل او راضی باشد .

که پیشتر یافتم ، خواستم [که] بخسبم توانائی نداشتم ، بنشستم ، طاقت نشستن نبود
در بازکردم [و بیرون‌آمدم] مردی دیدم خویشتن درگلیمی پیچیده و در راه افتاده ،
چون بدانست سر برداشت ، گفت یا اباالقاسم نزدیک من‌آی [۱] گفتم یا سیّدی
بی وعده گفت آری اندر خواستم از مُحَرِّكُ القلوب تا دل ترا بحرکت آرد ازبهر
من [۲] . جنید گفت چه حاجت [۳] گفت کی بود که بیماریِ بیمار داروِ بیمار گردد ۵
من گفتم آنگه که مخالفت هوای‌خویش‌کند بیماری وی داروی وی‌گردد ، فراخویشتن
گفت یاتن بشنو ، هفت بارجواب دادم ، فرا نپذیرفتی اکنون از جنید بشنو و از من
برگشت و ندانستم که کیست .

ابوبکر طمستانی گوید نعمت بزرگترین : بیرون آمدنست از نفس زیرا که
نفس بزرگترین حجابی [است] میان تو و خدای عزّوجلّ . ۱۰

وگفته‌اند مخالفت نفس شیرین‌تر از آن بود که نفس بدو مائل بود .

سهل گوید خدایرا هیچ عبادت نکنند مانند مخالفت هوا و نفس .

ابن‌عطا را پرسیدند که برخدای تعالی چه دشمن‌تر گفت رؤیت نفس وحالهای
او و ازین دشمن‌تر عوض جستن بر فعل خود .

خوّاص گوید اندر کوه لکام می‌رفتم ناربُنی دیدم ، مرا آرزوآمد ، فرا شدم و ۱۵
یکی بازکردم ، بشکستم ، ترش بود ، بیوکندم فراتر شدم ، مردی دیدم افتاده زنبور بر
وی جمع شده ، گفتم سلامٌ عَلَیْکُمْ گفت وَعَلَیْکَ السَّلامُ یا ابراهیمُ گفتم
مرا چه دانی گفت هرکه خدایرا داند ، هیچ بر وی پوشیده نباشد گفتم ترا حالی
می‌بینم با خدای ، اگر بخواهی تا ترا نگاه دارد ازین زنبوران و رنج این از تو بازدارد
گفت من نیز ترا حالی می‌بینم با خدای ، اگر دعا کنی تا خدای تعالی آرزوِ انار از تو ۲۰

۱ -- مب : تا اکنون . متن عربی : الی‌الساعة .
۲ -- مب : از محرك دلها درخواستم تا دل تو را برای من بجنباند .
۳ -- مب : از اینجا تا آخر این باب را ندارد .

باز دارد که گزیدن نار ، الم اندر آخرت یابد و الم گزیدن زنبور اندر دنیا بود اورا بگذاشتم و برفتم .

از ابراهیم بن شیبان حکایت کنند که گفت چهل سالست تا اندر زیر هیچ نهفت نبوده‌ام شب . و بهیچ جای نیز که پوششی بودست [۱] ؛ وقتی مرا آرزوی عدس بود از آن بخوردم و بیرون شدم ، شیشها دیدم آویخته مانند نمودگارها ، من پنداشتم سرکه است کسی مرا گفت چه فکری اندرین نمودگارها ، می است و این خنبها می است گفتم فریضه برمن لازم آمد : اندر دکان خمّار شدم و از آن همی ریختم و آن مرد پنداشت که بفرمان سلطان همی ریزم ، چون بدانست که بذات خود می‌ریزم مرا بگرفتند و بنزدیک ابن طولون بردند ، فرمود تا دویست چوب بزدند ومرا اندر زندان بازداشتند و مدّتی دراز اندر آن زندان بودم تا آنگاه که ابوعبدالله مغربی استاد من بدان شهر آمد و مرا شفاعت کرد ، چون چشم وی برمن افتاد گفت چه کرده بودی گفتم عدس خوردم و دویست چوب ، گفت از آن جستی [۲] .

سریّ سقطی گوید سی سال بود یا چهل سال تا نفس من از من همی‌خواست تا گَزَری اندر دوشاب زنم و بخورم و نخوردم .

کسی دیگر گوید آفت بنده اندر آن بود که از خویشتن رضا دهد اندر حالی که بود .

عصام بن یوسف امیر بلخ چیزی فرستاد نزدیک حاتم اصمّ ، فرا پذیرفت ، او را گفتند چونست که بستدی گفت اندر گرفتن آن ذلّ خویش دیدم و عزّ او و اندر باز فرستادن عزّ خویش دیدم و ذلّ او ، ذلّ خود برعزّ خویش اختیار کردم [۳] .

کسی را گفتند که من میخواهم که حج کنم بتجرید گفت نخست دلت را مجرّد

---

۱ - متن عربی : ولا فی موضع علیه غلق : و نه در جایی که قفلی بر آن زده باشند .

۲ — متن عربی : نجوت مجاناً . رایگان رستی .

۳ - متن عربی : فاخترت عزه علی عزی و ذلی علی ذله . عزت او بر عزت خود و ذلت خود بر ذلت وی اختیار کردم .

کن از نفس و نفست را از لهو و زبانت را از لغو، پس هرجاکه خواهی رو .

ابوسلیمان دارانی گوید که هر که بشب نیکوئی کند بروزش مکافات کنند و هر که بروز نیکوئی کند بشبش مکافات کنند ، و هر که بصدق ؛ شهوتی دست بدارد مؤنت آن او را کفایت کنند و خدای کریم‌تر از آنست که عذاب کند دلی را که برای حق [از شهوتی] دست بداشت .

و خداوند سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ بداود علیه‌السّلام وحی کرد که قوم خویش را بترسان و بیم کن از خوردن شهوات دنیا که دلها که درشهوت دنیا بسته بود. عقل آن دل ؛ از من محجوب بود .

مردی را دیدند اندر هوا نشسته گفتند این بچه یافتی گفت هوا داشتم [۱] هوا مرا مسخّر کردند .

و گفته‌اند اگرهز ار شهوت بر مؤمنی عرضه کنند خویشتن را بخوف از آن باز دارد و اگر یک شهوت برفاجر عرضه کنند او را ازخوف بیرون آرد .

و گفته‌اند لگام خویش اندر دست هوامنه که ترا بتاریکی کشد .

جعفر نصیر گوید جنید درمی فرا من داد که انجیر وزیری [بخر] بخریدم و بیاوردم چون روزه بگشاد یکی برگرفت و اندر دهان نهاد و پس بیو کند و بگریست وگفت برگیر ، از وی پرسیدم سبب آن ، گفت هاتفی اندر دلم گوید شرم نداری که از بهر ما دست بداشته بودی ازان و باز سر آن شدی . واندرین معنی گفته‌اند :

شعر :

نُونُ الْهَوانِ مِنَ الْهَویٰ مَسْرُوقَةٌ

وَصَرِیعُ کُلِّ هَویً صَرِیعُ هَوانِ

و بدان که نفس را خویهای زشتست ؛ یکی از آن خوی حسد است . نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهُ .

---

۱ - ظ : از هوا دست بداشتم .

باب هفدهم

در حَسَد[1]

قالَ اللهُ تَعالیٰ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ پس گفت وَمِنْ شَرِّ حاسِدٍ اِذا حَسَدَ . [این سورة را که پناهی کرد از شرّها ، مهر کرد بذکر حسد[2] .]

ابن مسعود گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر گفت صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِ سه چیز است که اصل همه گناهانست از آن حذر کنید و بترسید و دور باشید از کبر که ابلیس را کبر برآن داشت که آدم را سجود نکرد و دور باشید از حرص که آدم را حرص برآن داشت تا گندم بخورد و دور باشید از حسد که پسران آدم از حسد دیگری را بکشت[3] .

گفته‌اند که حاسد با خدای تَعالیٰ ستیزه کند از آنک بقضای خدای رضا ندهد وگفته‌اند حاسد هرگز مهتر نشود .

---

۱ — مب : الباب الثالث والثلاثون الحسد . ترتیب ابواب درین نسخه بهم خورده است .

۲ — مب : ندارد . متن عربی : نختم السورة التی جعلها عوذة بذکر الحسد . پس این سوره را که تعویذ ساخت بذکر حسد پایان داد . مب : حدیث را بعربی نیز آورده است .

۳ — مب : که دو فرزند آدم از حسد یک دیگر را بکشتند . متن عربی : فان بنی آدم انما قتل احدهما صاحبه حسدا . که یکی از پسران آدم آن دیگر را بحسد کشت .

واندرین معنی(۱) قول خدای تعالی گفته‌اند قُلْ اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها و ما بَطَنَ خدای فواحش‌را حرام کرد ظاهر و باطن ، فاحشهٔ باطن(۲) حسد است .

[و اندر بعضی از کتابهاست که حاسد دشمن نعمت من است](۳) .

وگفته‌اند اثر حسد اندر تو پیدا آید بیش از آنک اندر دشمنت .

اصمعی گوید اعرابیی‌را دیدم صد و بیست سال عمر او بود ، گفتم چه درازست عمر تو(۴) گفت حسد دست بداشتم چندین سال بزیستم(۵) .

ابن‌المبارك گوید اَلْحَمْدُ لِلّهِ که خدای اندر دل امیرمن(۶) آن ننهادست که اندر دل حاسد من .

[و اندر اثر همی آید که اندر آسمان پنجم فریشتهٔ هست که عمل بندهٔ بروی بگذرانند ، نور او همچون نور آفتاب ، گوید بباش که من فریشتهٔ حسدم ، این عمل ببرید و بروی خداوندش باز زنید که او حاسدست] معاویه گوید همه کس راخشنود توانم کرد مگر حاسد را که جز زوال نعمت . او را خشنود نکند(۷) .

وگفته‌اند حسد(۸) ظالمی بود سخت بیدادگر که نه دست بدارد و نه هیچ بگذارد(۹) .

۱ – ظ : و اندر معنی قول .

۲ – مب : معنی چنان بود که خدای تعالی فواحش ظاهر و باطن حرام کرد و فواحش باطن .

۳ – مب : ندارد .

٤ – مب : درازی عمر تو از چیست .

٥ – مب : آنکه حسد بگذاشتم .

٦ – مب : که در دل من .

۷ – اصل : حاسدان را که خشنود نشود مگر بزوال نعمت من .

۸ – مب : حاسد .

۹ – مب : که هیچ چیز بنگذارد و هیچ بدست ندارد . ظ : دست بندارد .

عمر عبدالعزیز گوید حاسد ستمگاری بود چون ستم رسیده . دائم اندوهگن بود، نعمت مردم بیند و باد سرد می‌کشد [1] ؛ [و از نشان حاسد آنست که چون حاضر آید چرب و نرم بود و چون غائب بود غیبت کند و چون مصیبتی افتد ؛ شادکامی کند [2] .]

خداوند تعالی وحی فرستاد بسلیمان [3] علیه‌السّلام که وصیّت کنم ترا بهفت چیز بندگان نیک را غیبت مکن و هیچکس را از بندگان من حسد مکن [4] . سلیمان علیه‌السّلام گفت یارب مرا ازین بس .

و گفته‌اند از خویهای پنهانی، هیچ خوی نیست راستگارتر از حسد. نخست حاسد را بکشد بغم پیش از محسود [5] .

[گویند موسی علیه‌السّلام مردی را دید نزدیک عرش. خواست که بجای او بود گفت صفت این مرد چیست گفتند حسد نکردی مردم را بدانچه خدای ایشانرا دادی [2]] .

و گفته‌اند حاسد چون نعمتی بیند منقطع شود وچون عثرتی بیند شادکامی کند.

و گفته‌اند اگر خواهی که رسته باشی کار خویش از حاسد [6] پوشیده دار .

و گفته‌اند که حاسد بخشم بود بر مردمان بی آنک گناهی کرده باشند و بخیل بود

---

۱ – مب : حاسد از ستمکاری خود چون ستم رسیدهٔ بود دایم اندوهگن باشد بنعمت مردمان و باد سرد می‌کشد . متن عربی : مارأیت ظالماً اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع : هیچ ستمکاری از حاسد همانندتر ندیدم بستم رسیده‌ای که اندوه حاسد دائم است و آه وی پیاپی .

۲ – مب : ندارد .

۳ – مب : بداود وحی فرستاد . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ – مب : و بر هیچ کس ظلم مکن . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ – این روایت در متن عربی منسوبست بمعاویه و قبل از روایت سابق آمده است .

۶ – مب : و چون خواهی که از دشمن سلامت یابی کار خویش بر وی .

برآنچه بر دست او نبود .

وگفته‌اند اندرکار حاسد رنج نبری بدوستی کردن که نیکوئی ترا نزدیک او قبول نباشد .

وگفته‌اند چون خدای تعالیٰ خواهد که مسلّط کند بر بندهٔ دشمنی که برو رحمت نکند حسد (۱) برو مسلّط کند . و اندرین معنی گفته‌اند .

شعر :

كُلُّ العَداوَةِ قد تُرْجى ازا لَتُها

اِلّا عَداوةَ مَنْ عاداكَ مِنَ حَسَدِ (۲)

۱ ـ ظ : حاسد را . تامطابق متن عربی باشد .

۲ ـ در متن این ابیات نیز آمده است :

وحسبک من حادث بامرء ترى حاسديه له راحمينا .

وقال ابن المعتز :

قل للحسود اذا تنفس طعنة يا ظالماً وكانه مظلوم .

وانشدوا

و اذا اراد الله نشر فضيلة طويت اتاح لها لسان حسود

باب هیجدهم

در غیبت [1]

قالَ اللهُ تَعالیٰ اَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَن یأکُلَ لَحمَ اَخیهِ مَیتاً. ابوهُرَیره گوید رَضِیَ اللهُ عَنهُ که مردی با رسول علیه السلام نشسته بود برخاست و برفت بعضی از قوم [2] گفتند چه عاجز کسی است رسول گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ گوشت برادر خویش بخوردید و او را غیبت کردید.

خداوند تعالی وحی کرد بموسی علیه‌السلام که هر که بمیرد و توبه کرده باشد از غیبت، آخر کسی بود که اندر بهشت شود و هر که بمیرد و مُصِرّ بود بر آن، اوّل کسی بود که در دوزخ شود.

کسی گوید [3] اندر نزدیک ابن‌سیرین شدم، حجّاج را غیبت کردم [4]، ابن‌سیرین گفت خدای تعالیٰ حاکمی عادلست چنانک از حجّاج انصاف ستاند حجّاج

---

۱ – مب : باب الرابع و الثلاثون فی الغیبة .

۲ – اصل : برخاست از پیش پیغامبر (ص) چون برفت جماعت . مب : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ – مب : عوف گوید .

۴ – مب : حجاج را چیزی می گفتند . اصل : مطابق متن عربی است .

را نیزانصاف دهد[1] و تو [فردا چون] خدایرا بینی کمترین گناهی که کرده باشی سختر بود برتو از بزرگترین گناهی که حجّاج کرده باشد .

ابراهیم ادهم را بدعوتی خواندند آنجا شد ، مردی را یاد کردند که نیامده بود وگفتند او گرانیست ابراهیم گفت این [معنی] با من نفس کردست که حاضر آمده‌ام جائی که مردمان را غیبت کنند [2] برخاست و بیرون شد و هیچیز نخورد تا بسه روز . ۵

وگفته‌اند مثل آنکه مردمانرا غیبت کند چنان‌بود که کسی منجنیقی برپای کند وحسنات خویش شرق وغرب می‌اندازد .

[یکی خراسانی را تفرقه می‌کند و یکی عراقی را و یکی حجازی را و یکی ترک را ، حسنات خویش‌است که تفرقه می‌کند و چون ازآن فارغ‌شود هیچ ازحسنات او باو نماند] . ۱۰

وگویند بندهٔ باشد روز قیامت که نامهٔ وی بیارند [3] و در آنجا هیچ نیکوئی نبود ، گوید نماز و روزه و طاعت من کو گویند همه عملهای تو باطل شد ، بغیبت کردن مسلمانان [4] .

و گفته‌اند هرکه او را غیبت کنند ایزد تعالی نیمی ازگناهش بیامرزد [5] .

سفیان بن الحسین گوید نزدیک ایاس بن معاویه بودم ، کسی را غیبت کردم[6] ۱۵ مرا گفت امسال غزاء روم و ترکستان کردی گفتم نه ، گفت روم و ترک [7] از تو

---

۱ ـ مب : چنانکه از حجاج برای شما گیرد ازشما نیز برای حجاج فراگیرد .

۲ ـ اصل : که حاضر آمد جایی که مردم را غیبت کردند .

۳ اصل : و بدان که نامهٔ بنده بروی عرضه کنند . مب : مطابق متن عربی است .

۴ ـ مب : آن همه بغیبت کردن مسلمانان برفت .

۵ ـ مب : یک نیمه گناهش بیامرزند .

۶ ـ مب : چیزی گفتم .

۷ ـ اصل : ترکستان .

آسوده‌اند [۱] و برادر مسلمان از تو آسوده نیست [۲].

و گفته‌اند [در قیامت] نامهٔ بندهٔ فرا وی دهند [۳] نیکوئیها [و حسنات] بیند که نکرده باشد گویند این بدانست که ترا غیبت کرده‌اند [۴] و تو ندانستهٔ.

سفیان ثوری را پرسیدند از قول پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللهَ یُبْغِضُ اَهْلَ الْبَیْتِ اللَّحِمِینَ. [معنی خبر آنست که خدای دشمن دارد اهل خانهٔ را که اندرو گوشت بسیار بود [۵]] گفت آنرا خواست که مردمانرا غیبت کنند که غیبت کردن، گوشت مسلمانان خوردن باشد [٦].

بنزدیک عبدالله مبارک حدیث غیبت همی‌رفت گفت اگر کسی را غیبت کردمی پدر و مادر را کردمی که ایشان اولیتراند بحسنات من.

یحیی بن معاذ گوید حظّ مؤمن از تو سه چیز باید که بود یکی آنک اگر منفعتی نتوانی کرد او را مضرّتی نرسانی و اگر شادش نکنی اندهگنش نکنی و اگر مدح او نکنی او را مذمّت نگوئی.

حسن بصری را گفتند فلان ترا غیبت کرد [۷]، طبقی حلوا فرستاد آن مرد را گفت شنیدم که همه حسنات خویش بمن فرستادی بهدیه، خواستم که ترا مکافات کنم بدان.

انس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هر که چادر شرم بینداخت او را غیبت نباشد.

---

۱ – مب: سلامت یافت.

۲ – مب: سلامت نیافت.

۳ – مب: مردی را نامه بدست دهند.

٤ – اصل: عیبها (ظ: غیبتها) ست که ترا مردمان کرده‌اند.

٥ – مب: ندارد.

٦ – مب: آنها باشند که گوشت مردمان خورند بغیبت کردن ایشان.

۷ – اصل: سی کنند.

جنید گوید اندر مسجد شونیزیه نشسته بودم منتظر جنازهٔ و اهل بغداد جمله منتظر این جنازه، تا نماز کنیم [1]. درویشی دیدم [اثر عبادت بر وی [2]] ؛ چیزی میخواست از مردمان ؛ با خویشتن گفتم اگر این [درویش] کارکی بکردی تا خویشتن را صیانت کردی بهتر بودی، چون باز گشتم، ورد شب بر من مانده بود از نماز و گریستن و چیزهای دیگر، آن همه وردها بر من گران آمد و بیدار می‌بودم نشسته [3]، خوابم گرفت [4] آن درویش را بخواب دیدم که او را بیاوردند برخوانی نهاده، پیش من و گفتند بخور از گوشت او که تو او را غیبت کردی وحال مرا پیدا کردند [5] گفتم من او را غیبت نکردم، با خویشتن چیزی گفتم، گفتند تو از آن جمله نباشی که مثل آن از تو رضا دهند [6]، از وی حلالی خواه. چون بامداد بود او را طلب بسیار کردم، باز نیافتم، بعد از گردیدن بسیار. او را دیدم بر کنارهٔ جوئی که تره شسته بودند آن برگ ترها می‌چید که از آن بیفتاده بود؛ سلام کردم بر وی گفت باز سر آن خاطر شوی یا نه یا اباالقاسم [7] گفتم نه گفت غَفَرَاللهُ لَنا وَ لَکَ.

از ابوجعفر بلخی می‌آید که وی گوید بنزدیک ما جوانی بود از اهل بلخ، مجاهده و عبادت بسیار کردی ولیکن غیبت کردی از هرگونهٔ. روزی دیدم او را بنزدیک مخنّثان گفتم او را که یا فلان این چه حالست گفت آن وقیعت من در مردمان

---

۱ – مب : و اهل بغداد علی طبقاتهم نشسته بودند و انتظار می‌داشتند.

۲ – مب : ندارد.

۳ – اصل : من نشسته بودم.

٤ – مب : چشمم بخواب درشد.

۵ – مب : مرا معلوم شد حال وی. اصل : بعض عربی نزدیکتر است.

٦ – اصل : اندرین حال که تویی از تو نپسندند.

۷ – مب : دیگر روز برخاستم و بهمه بغداد بگشتم ویرا دیدم جایی که تره شسته بودند از آن تره ریزه می گرفت و جمع می کرد بر وی سلام کردم جواب داد و گفت دیگر غیبت کنی ؟

مرا اینجا فکندست ؛ بمخنثی ازینان مبتلا شده ام [۱] اکنون خدمت ایشان میکنم وآن حالها که تو دیدی همه شد [۲] .

۱ - اصل : این آنست که مردمان را غیبت کردی تا خدای تعالی مرا بمخنثی مبتلا کرد .
۲ - متن عربی اضافه دارد : فادع الله ان یرحمنی . از خدا بخواه تا مرا بیامرزد .

باب نوزدهم [1]

اندر قناعتْ

قالَ اللهُ تَعالیٰ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَو اُنْثیٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیوٰةً طَیِّبَةً الآیه .

بسیاری از مفسّران گفته‌اند [2] که حیوة طیّبه قناعت است اندر دنیا .

جابرِ عبدالله گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ گفت قناعت گنجی است که بنرسد [3] .

و ابوهُرَیره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت پرهیزگار باش تا عابدترین مردمان باشی [و خرسند باش تا شاکرترین مردمان باشی وهرچه خویشتن‌را خواهی مردمانرا خواه تامؤمن‌باشی [4]] و با همسایگان همسایگی نیکوکن تا مسلمان باشی و بسیار مخند که خندهٔ بسیار دلرا بمیراند .

---

۱ – مب : باب الخامس و الثلاثون فی‌القناعة .

۲ – مب : بیشتر مفسران بر آنند .

۳ – اصل : درکنارهٔ صفحه بخط تازه تر افزوده است « بآخر » .

۴ – مب : ندارد .

[و گفته‌اند درویشان مرده‌اند الّا آنک خدای تعالیٰ او را بعزّ قناعت زنده کند (۱)] .

بشرحافی گوید قناعت پادشاهی است آرام نگیرد [مگر] اندر دل مؤمن .

[احمدبن ابی‌الحواری گوید بوسلیمان دارانی گفت قناعت از رضا، بجای ورع از زهد است این اوّل رضا بود وآن اوّل زهد .

گفته‌اند قناعت آرام دل بود بوقت نایافتن آنچه دوست داری .

ابوبکر مراغی گوید عاقل آنست که کار دنیا تدبیر بقناعت کند (۲)] .

ابوعبدالله خفیف گوید قناعت طلب ناکردنست آنرا که (۳) در دست تونیست و بی‌نیاز شدن [است] بدانچه هست و در معنی آنکه خدای عزّوجلّ می‌گوید رِزْقاً حسناً گفته‌اند قناعت است (۴) .

محمّدبن علیّ الترمذی گوید قناعت رضا دادنست بآنچه قسمت کرده‌اند از روزی .

[ودیگر گفته‌اندقناعت بسنده‌کردنست بآنچه بود و بیشتررا طلب‌ناکردن (۱)] .

وهب‌بن مُنَبّه گوید عزّ و توانگری بجولان بیرون شدند (۵) قناعت را دیدند

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : ندارد . متن عربی : وقال ابوبکر المراغی العاقل من دبر امرالدنیا بالقناعة والتسویف وامر الآخرة بالحرص والتعجیل وامرالدین بالعلم والاجتهاد . بوبکر مراغی گفت خردمند آنست که تدبیر کار دنیا بخرسندی و امروز و فردا کردن و تدبیر کار آخرت بآزمندی و شتاب و تدبیر کار دین بدانش و کوشش کند .

۳ – اصل : ازآنچه .

۴ – اصل : و اندرین معنی قول خدای تعالی دلیلست لیرزقنهم الله رزقاً حسناً گفته‌اند یعنی قناعت . مب : مطابق متن عربی است زیرا تفسیر آیه قول دیگر است و جزو گفتهٔ ابن‌خفیف نیست .

۵ – مب : بیرون آمدند جولان کنان . متن عربی : خرجا یجولان یطلبان رفیقاً . در طلب رفیقی جولان کنان بیرون شدند .

بنزدیک او بایستادند[۱] .

[وگفته‌اند هرکس که قناعتش فربه بود همه خوردنیهاش خوش بود[۲]] .

[ابوحازم بقصّابی بگذشت گوشت فربه میفروخت ؛ قصّاب گفت یا باحازم ازین گوشت بخر که فربه است گفت سیم ندارم گفت زمانت دهم ، گفت من خودرا زمان دهم نیکوتر ازآنک تو زمان دهی .

وگفته‌اند قانع‌ترین مردمان کیست گفت آنک مردمانرا معاونت بیش کند و مؤنت کم افکند . و اندر زبور است که قانع توانگرست، اگرچه گرسنه باشد[۳]] .

و [گفته‌اند] خداوند تعالی پنج چیز بپنج جای بنهاد عزّ اندر طاعت ، و ذلّ اندر معصیت ، و هیبت اندر قیام شب ؛ و حکمت اندر شکم خالی ، و توانگری اندر قناعت .

[ابراهیم مارستانی گوید کینه بکش ازحرص خویش بقناعت چنانک ازدشمن کشی بقصاص[۳]] .

ذوالنّون مصری گوید هرکه قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و برهمگنان مهتر گردد[۴] .

[کتّانی گوید هرکه حرص بقناعت بفروشد ظفر یابد بعزّ ومروت[۳]] .

وگفته‌اند هرکه چشم برچیز مردمان دارد اندوه وی دائم بود[۵] .

---

۱ ـ سب : فرو آمدند و آرام گرفتند .

۲ ـ متن عربی اضافه دارد : ومن رجع الی الله تعالی علی کل حال رزقه الله القناعة : و کسی که بهمه‌حال بخدای تعالی بازگردد خدایش قناعت روزی کند .

۳ ـ سب : ندارد .

۴ ـ سب : برآساید و بر دیگران گردن افرازد . متن عربی اضافه دارد . وقیل من قنع استراح من الشغل و استطال علی الکل . وگفته‌اند هرکه قناعت گزیند از دل مشغولی برآساید و بر همگان گردن افرازد .

۵ ـ سب : اندوهش درازشود وگفته‌اند :

و احسن بالفتی من یوم عار ینال به الغنی کرم وجوع

گویند مردی حکیم را دیدند[۱] که تره ازسرآب [فرا] می‌گرفت ومیخورد، این مردگفت[۲] ای حکیم اگر [تو] خدمت سلطان کنی ترا این نبایستی خورد[۳] حکیم گفت اگر تو بدین قناعت کردی خدمت سلطانت نمی‌بایستی کرد[۴].

و گفته‌اند عُقاب عزیز است در پریدن و چشم کس اندر وی نرسد و صیّاد اندر وی طمع نکند از بلندی که پرد[۵]؛ چون طمع مُردار کند فرود آید و بدام گرفتار شود[۶].

وگویند چون موسی علیه السّلام حدیث طمع کرد بخضر علیه‌السّلام گفت[۷]. لوشِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ اَجْراً. [گفت اگر مرادت بودی مزدی فراستدی]. خضر گفت علیه السّلام هٰذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ.

وگویند چون موسی این بگفت میان موسی وخضر علیهما السّلام آهوئی باستاد، هردو گرسنه بودند آن نیمه که ازجانب موسی[۸] بود خام بود وآنک ازجانب خضر[۹] بود پخته بود.

و اندر معنی این آیة که اِنَّ الاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ. گفته‌اند این قناعت باشد

---

۱ — مب: حکیمی را دیدند. ظ: مردی حکیمی را دید.

۲ — مب: او را گفتند.

۳ — مب: بخوردن این محتاج نباشی.

۴ — مب: کنی بخدمت سلطان محتاج نباشی.

۵ — مب: عزیز است در هوا دست هیچ صیاد بدو نرسد.

۶ — مب: خویشتن را بطمع در حبالهٔ صیاد افکند.

۷ — مب: در پیش خضر و گفت.

۸ — مب: که با موسی.

۹ — مب: که با خضر.

اندر دنیا . و اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ حرص بود اندر دنیا [۱] .

قَولُه تَعالیٰ فَکُّ رَقَبَةٍ رهائی بود از ذلّ حرص .

[ومعنی این آیة اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهلَ البَیْتِ .

خدای عَزَّوَجَلَّ گوید من خواهم که شما را از رجس پاك کنم که رجس

بخل و طمع بود و یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً و شما را پاکیزه گردانم یعنی بسخاوت ۵

و ایثار [۲]] .

واندر دیگر آیة قصّهٔ سلیمان علیه السّلام گفت رَبِّ هَبْ لی مُلْکاً لایَنْبَغی

لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی .

مرا ملکی ده که از پس من کس را نباشد آن ملك یعنی مقامی اندر قناعت که

از اشکال خویش بدان یگانه باشم [۳] و راضی بقضای تو . ۱۰

و معنی آیة دیگر لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً یعنی قناعتش [۴] بازستانم و

ویرا بطمع مبتلا کنم یعنی دعا کنم تا خدای او را بدین مبتلا کند [۵] .

بویزید را گفتند بچه یافتی این چه یافتی گفت اسباب دنیا جمع کردم و برسن

قناعت ببستم و اندر منجنیق صدق نهادم ؛ و بدریای نومیدی انداختم و براحت

افتادم [۶] . ۱۵

عبدالوهّاب گوید بنزدیك جنید بودم بوقت موسم ، بسیاری عجم ومولّدان گرد

---

۱ ــ سب : ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم در آن یکی گفته‌اند که نعیم قناعت است و درین یکی گفته‌اند که جحیم حرص است .

۲ ــ سب : ندارد .

۳ ــ اصل : یگانه باشم اندرو .

۴ ــ سب : آن بود که قناعتش .

۵ ــ سب : یعنی از حق تعالی درخواهم تا بکند .

۶ ــ سب : و برآسودم .

وی نشسته بودند [۱] ، مردی پانصد دینار بیاورد و پیش او نهاد و گفت برین قوم تفرقه کن [۲] . [جنید] گفت جزین مال [دیگر] داری گفت دارم [و بسیاردارم] [۳] گفت دیگرت مال همی باید [۴] گفت باید ، گفت بردار [که] تو اولی‌تری باین زر و قبول نکرد [۵] .

۱ — سب : و مریدان نزدیک او حاضر بودند . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ — سب : این را تفرقه کن بر مریدان .
۳ — متن عربی : نعم لی دنانیر کثیرة . آری دینار بسیار دارم .
۴ — سب : نیز بایدت .
۵ — سب : واز وی نپذیرفت .

باب بیستم

اندر توکّل

قالَ اللهُ تَعالیٰ . وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ .

و دیگرجای گفت وَعَلَی اللهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ .

عبداللهبن مسعود رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ همه امّتانرا بمن نمودند بموسم ، [امّت] خویش را دیدم کوه و بیابان همه پرآمده از ایشان ، عجب بماندم اندر بسیاری ایشان و هیئت [1] ایشان ، مرا گفت خشنود شدی گفتم شدم ، گفتند بازین همه هفتاد هزار دیگر اند که اندر بهشت شوند بی‌شمار ، [و ایشان آنها باشند که] داغ نکنند وفال نگیرند و افسون نکنند [2] ، و برخدای تعالیٰ توکّل کنند .

عُکّاشه برخاست وگفت یا رَسولَ الله دعا کن تا خدای مرا از جملهٔ ایشان

---

۱ - اصل : صفت .

۲ - سب : که داغ و افسون و دزدی نکنند . مترجم کلمهٔ « لایسترقون » را که مأخوذ از رقی بمعنی افسون است « لایسترقون » فعل مضارع از باب افتعال و مأخوذ از « سرقت » خوانده و گرفته است .

کند، گفت (۱) یارب او را ازیشان کن، یکی دیگر برخاست گفت مرا نیز دعا کن همچنین، پیغامبر صَلّیٰاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت عکاشه برتو سبقت کرد (۲).

ابوعلی رودباری گوید عمروبن سنانرا (۳) گفتم مرا حکایت کن از سهل‌بن عبدالله گفت سهل گفت نشان توکّل سه چیزست، آنک سؤال نکند و چون پدیدار آید باز نزند و چون فرا گیرد ذخیره نکند (٤).

ابوموسی دَیْبُلی (٥) گویدابویزید را از توکّل‌پرسیدند مرا گفت توچگوئی‌گفتم اصحاب ما گویند اگر بر دست چپ و راست تو شیر و اژدها باشد باید که اندر سرّ تو هیچ حرکت نباشد (٦). بایزیدگفت این غریب است (۷) [ولکن] اگر اهل‌بهشت اندر نعمت بهشت می‌نازند و اهل‌دوزخ اندر دوزخ همی‌گدازند و تو تمیز کنی‌بردل بر ایشان (۸) از جمله متوکّلان نباشی.

سهل‌بن عبدالله‌گوید اوّل مقام اندر توکّل آنست که پیش قدرت چنان‌باشی (۹)

---

۱ – مب: رسول علیه‌السلام دعا کرد و گفت. اصل: مطابق متن عربی است.

۲ – مب: سید علیه‌السلام گفت عکاشه برتو سبق‌برد.

۳ – مب: عمرسقا، اصل: عمربن سنان. مطابق متن عربی و شرح زکریا اصلاح شد.

٤ – مب: ما را حکایتی برگو از سهل‌بن عبدالله گفت ازو شنودم که گفت علامت متوکل سه چیزست سؤال نکند و رد نکند و حبس نکند.

٥ – مب: بوموسی اردبیلی. اصل: درست است.

٦ – مب: اگر بر راست و چپ تو شیران و ماران باشند نباید که ترا درسر هیچ حرکت پدید آید.

۷ – مب: این سهل است. متن عربی: هذا قریب.

۸ – مب: و تو تمیز نکنی میان ایشان از جمله متوکلان نباشی. (ظ: باشی) متن‌عربی: ثم وقع لک تمییز علیها خرجت من جملة التوکل. آنگاه میان آن‌دو جدائی وتفاوتی بینی از توکل بیرون آمده باشی.

۹ – مب: که بنده پیش خداوند چنان باشد.

که مرده پیش مرده شوی چنانک خواهد میگرداند، مرده را هیچ ارادت و تدبیر و حرکت نباشد[1].

حَمدون [قصّار] گوید توکّل دست بخدای تعالیٰ زدن است.

احمد خضرویه گوید حاتم اصمّ کسی را گفت ازکجا خوری گفت وَلِلّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ و بدانک محل توکّل دلست وحرکت ظاهر توکّل را [مُنافی نیست[2]] پس ازآنک بنده متحقّق باشد بدانک تقدیر از قبل خدای است اگر بر وی دشوار شود بتقدیر او بود و اگر اتّفاق افتد، بآسان بکردن او بود[3].

انس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مردی آمد بر اشتری و گفت یا رَسولَ الله اشتر بگذارم و توکّل برخدای کنم گفت نه، اشتر ببند و توکّل برخدای کن[4].

ابراهیم خوّاص گوید هرکرا توکّل در خویش درست آید اندر غیر نیز درست آید.

و چون کسی گفتی تَوَکَّلْتُ عَلَیَ اللهِ بشر حافی گفتی برخدای عزّوجلّ دروغ میگوئی اگر برخدای توکّل کرده بودی [راضی بودی] برآنچه خدای برتو راند[5].

[یحیی بن معاذ را پرسیدند که مرد بمقام توکّل کی رسد گفت آنگاه که بوکیلی خدای رضا دهد.

ابراهیم خوّاص گوید اندر بادیه همی‌رفتم هاتفی آواز داد بازوی نگریستم،

---

۱ — سب : هیچ تصرف نباشد.

۲ — اصل : برانگیزد . سب : مطابق متن عربی است.

۳ — سب : اگر چیزی متعسر گردد بتقدیر او بود و اگر میسر گردد هم بتیسیر او بود.

۴ — سب : گفت زانوش ببند و توکل کن.

۵ — سب : بشرحافی گوید کسی از شما گوید توکلت علی‌الله دروغ می‌گوید برخدای ، اگر توکل بر خدای کردی بدانچه خدای کند راضی بودی.

اعرابیی را دیدم ، میرفت ، مرا گفت یا ابراهیم توکّل با ماست نزدیک ما بباش تا توکّل تو درست آید ، ندانی که امید تو بدانست که در شهر شوی که اندر وی طعام بود و ترا بدان قوّت بود و بدان بتوانی رفت ، طمع از شهرها ببر و توکّل کن .

ابن‌عطا را پرسیدند از توکّل گفت آن بود که از طلب سببها باز ایستی باسختی فاقه ، واز حقیقت سکون بنیفتی با حقّ ایستادن بر آن (۱)] .

و ابونصر سرّاج(۲) گوید شرط توکّل [آن بود که بوتراب نخشبی کردست و آن] آنست که خویشتن را اندر دریای عبودیّت افکنی و دل با خدای بسته داری و با کفایت آرام گیری اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد صبر کنی .

ذوالنّون مصری گوید(۳) توکّل دست بداشتن است از تدبیر نفس [واز حیلت و قوّت خویش بیرون آمدن] و توانائی بنده بر توکّل آنگاه بود که داند که حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ آنچه بر وی میرود میداند و می‌بیند (٤) .

کتّانی گوید از بوجعفر فرخی (۵) شنیدم که گفت مردی را دیدم از عیّاران ، ویرا تازیانه همی زدند ، گفتم ویرا ، کدام وقت آسانتر بود اَلَم زخم برشما، گفت آنگاه که آنکس که از بهر او می‌زنند می‌نگرد .

---

۱ — متن عربی : ولا تزول عن حقیقة السکون الی‌الحق مع وقوفک علیها . و از حقیقت‌آرامش دل بخدای باز نیفتی اگرچه بر اسباب اعتماد کرده باشی . آنچه میان [ ] قرار دارد در « سب » نیست .

۲ — سب : ابونصر طوسی .

۳ — متن عربی : وکما قال ذوالنون . وچنانکه ذوالنون گفت . و بنابراین گفتهٔ ذوالنون‌جزو روایت و سند ابونصر سراج طوسی است نه روایت جداگانه چنانکه در « اصل » و « سب » می‌بینیم .

٤ — سب : و بنده بر توکل آنگه قوی آید که داند که حق سبحانه و تعالی‌می‌داند و می‌بیند آنچه وی در آنست .

۵ — سب : کرخی ، متن عربی : اباجعفر بن الفرج ، شرح زکریا : اباجعفر ابن‌ابی‌الفرج .

حسین منصور گفت ابراهیم خوّاص را، چه میکردی اندرین سفرها و بیابانها که می بریدی (۱) گفتا در توکّل مانده بودم خویشتن را بر آن راست می نهادم (۲) گفت عمر بگذاشتی اندر آبادان کردن باطن (۳) [کجائی از فنا در توحید] .

ابونصر سرّاج گوید توکّل آنست که ابوبکر دقّاق گوید زندگانی با یک روز آوردن و اندوه فردا نابردن، وچنانک سهل بن عبدالله گوید توکّل آنست که با خدای ۵ عنان فروگذاری چنانک او خواهد .

[ابویعقوب نهرجوری گوید (۴)] توکّل بحقیقت ابراهیم را علیه السّلام بود که جبرئیل گفت علیه السّلام هیچ حاجت هست گفت بتو نه ، زیرا که از نفس [خود] غائب بود بخدای عزّ وجلّ . با خدای هیچیز دیگر ندید (۵) .

[ذوالنّون مصری را پرسیدند از توکّل، گفت از طاعت اغیار بیرون آمدن و ۱۰ بطاعت خدای پیوستن گفت زیادت کن گفت خویشتن بصفت بندگی داشتن واز صفت خداوندی بیرون آوردن (۶)] .

حمدونرا پرسیدند از توکّل گفت (۷) اگر ترا ده هزار درم (۸) بود و برتو دانگی وام بود (۹) [ایمن نباشی که بمیری وآن برتو بماند (۴)] و اگر ده هزار درم ترا وام بود وهیچیز نداری، نومید نباشی ازخدای عزّ وجلّ بگزاردن آن . ۱۵

---

۱ ـ مب : چه کردی درین سفرها که گردیدی وبیابانها که بریدی .
۲ ـ اصل : اندر توکّل مانده‌ام صادق آن از خویشتن بازجستم . مب : مطابق متن عربی است .
۳ ـ مب : عمر در آبادانی بگذاشتی .
۴ ـ مب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .
۵ ـ مب : جز او کس را ندید .
۶ ـ مب : ندارد . در متن عربی جواب دوم اول است و اول ، دوم .
۷ ـ مب : حمدون قصار گوید در توکل .
۸ ـ اصل : دینار . مب : مطابق متن عربی است .
۹ ـ مب : و آن دانگانه در گردن تو بماند .

[ابوعبدالله قرشی را پرسیدند از توکّل گفت دست بخدای زدن بهمه حالها، سائل گفت زیادت کن گفت هر سببی که ترا سببی رساند دست بداشتن تا حق تعالی متولّی آن بود [1]].

سهل بن عبدالله گوید توکّل حال پیغمبر علیه الصلوٰة والسّلام بود و کسب سنّت اوست هرکه از حال او بازماند بایدکه از سنّت او [2] باز نماند.

ابوسعید خرّاز گویدتوکّل اضطرابی بود بی‌سکون وسکون بود بی‌اضطراب.

وگفته‌اند توکل آن بودکه نزدیک تو اندك و بسیار هردو یکی باشد.

ابن مسروق گوید توکّل گردن نهادنست بنزدیک مجاری حکم و قضا.

[ابوعثمان گوید توکّل بسنده کردن است بخدای عزّ وجلّ و اعتماد کردن بر وی [1]].

حسین منصور گوید توکّل بحق آنست که تا اندر شهر کسی داند اولی‌تر از و بخوردن ، نخورد .

[عمربن سنان گوید ابراهیم خرّاص بما بگذشت گفتیم از عجائبها که دیدی ما را خبر ده ، گفت مرا خضر دید صحبت خواست ؛ ترسیدم که توکّل من تباه شود از صحبت وی مفارقت کردم [1]].

سهل را پرسیدند از توکّل گفت دلی بود که با خدای تعالی زندگانی کند بی علاقتی .

[از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ الله که گفت توکّل سه درجه است توکّل است و تسلیم و تفویض ، متوکّل بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم وی بسنده کند وصاحب تفویض بحکم وی رضا دهد .

و از وی شنیدم که توکّل بدایت باشد و تسلیم واسطه و تفویض نهایت .

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : کسبش .

دقّاق را پرسیدند از توکّل گفت خوردنی بی‌طمع [(۱)]

یحیی بن معاذ گوید صوف پوشیدن [زهد نیست] دکانی است و سخن گفتن اندر زهد پیشه است و صحبت قافله کردن طمع داشتن است و این همه بنداست (۲).

کسی نزدیک شبلی آمد، گله کرد از بسیاری عیال گفت [باخانه رو] وهر کرا روزی برخدای نیست ازخانه بیرون کن.

سهل بن عبدالله گوید هر که طعن زند (۳) اندر کسب، اندر سنّت طعن زده باشد و هر که طعن در توکّل کرده باشد طعن در ایمان کرده باشد.

[ابراهیم خوّاص گوید اندر راه مکّه شخصی دیدم مُنْکَر گفتم توکیستی پریی یا آدمی گفت پری گفتم کجا میشوی گفت بمکّه گفتم بی‌زاد و راحله گفت از ما نیز کس بود که بر توکّل رود چنانک از شما گفتم توکّل چیست گفت ازخدا فرا ستدن (۱)].

ابوالعبّاس فَرْغانی گوید ابراهیم خوّاص اندر توکّل یگانه بود و باریک فرا گرفتی و هرگز سوزن و ریسمان و رکوه و ناخن پیراه از وی غائب نبودی گفتند یا ابا اسحق این چرا داری و تو از همه چیزها منع کنی، گفت این چیزها توکّل بزیان نیارد و خدایرا برما فریضهاست، درویش یک جامه دارد چون بدرد و سوزن و رشته ندارد عورت وی پیدا (٤) شود وازفریضه بازماند و چون [رکوه ندارد طهارت بروی تباه شود و چون] رکوه و سوزن و رشته ندارد وی را بنماز متّهم دار.

و هم از وی شنیدم یعنی استاد ابوعلی رحمه الله (۵) که گفت توکّل صفت

---

۱ ــ مب : ندارد.

۲ ــ مب : و صحبت درحرکت قافلها تعرض کردنست و خویشتن با دید آوردن و این همه علاقتهاست.

۳ ــ مب : هرکه طعن کند.

٤ ــ مب : برهنه.

۵ ــ مب : از استاد ابوعلی شنیدم.

مؤمنان باشد و تسلیم صفت اولیا وتفویض صفت موحّدان .

[و هم از وی شنیدم که گفت توکل صفت انبیا بود و تفویض صفت پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و تسلیم صفت ابراهیم علیه‌السّلام .

ابوجعفر حدّاد گوید دوازده سال اندر بازار بودم و بر اعتقادِ توکّل کار کردمی و هرروز مزد بیافتمی و هیچ منفعت از آن برنداشتمی بقدر شربتی آب و نه آن قدر که اندر گرمابه شدمی وهرروزمزد خویش بنزدیک درویشان [آوردمی] بشونیزیه وبران حال همی بودم [1]] .

حسن [برادر سنان] گوید چهارده [2] حجّ کردم تهی پای [3] بر توکّل چون خاری اندر پا شدی مرا یاد آمدی که توکّل کرده‌ام [4] پای اندر زمین مالیدمی و برفتمی .

[خیر النسّاج گوید ابوحمزه گفت ازخدای شرم‌دارم که اندر بادیه شوم برسیر و توکّل اعتقادکرده باشم تا رفتن من برسیر نباشد که زادی بود که برگرفته باشم .

حمدونرا پرسیدند از توکّل گفت این چه درجه است که من بدان نرسیده‌ام هنوز [5] ، چگونه سخن گوید درتوکّل آنرا که هنوز درست‌نشده باشد حال ایمان ؟ [1]

گفته‌اند متوکّل طفلی بود که هیچ جای راه نداند مگر با پستان مادر ، متوکّل نیز راه نداند مگر با خدای تعالی [6] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — اصل : بر توکل چهارده .

۳ — مب : پای برهنه .

٤ — مب : برتوکل ، خار در پایم شدی یاد آمدی که درخود اعتقاد کرده‌ام .

٥ — نل : این آن درجه است که من بدان نرسیده‌ام هنوز . تا مطابق باشد با متن عربی : تلک درجة لم ابلغها بعد .

٦ — اصل : مثل متوکل چون مثل طفل باشد هیچ جای راه نداند مگر با خدای عزوجل .

و اندر حکایت همی آید که کسی گوید (۱) اندر بادیه بودم از پیش قافله بشدم کسی [را] دیدم اندر پیش من همی رفت بشتافتم تا اندر وی رسیدم زنی دیدم عُکّازه اندر دست ، آهسته همی رفت گمان بردم [که] مگر مانده است دست درجیب کردم [و] بیست درم (۲) بیرون آوردم و بوی دادم گفتم بگیر وابنجا بباش تا قافله اندر رسد و چهار پای بکرا بگیر وامشب نزدیک من آی تا همه کار تو بسازم آن زن دست بیرون کرد و چیزی از هوا فرا گرفت (۳) ، بنگرستم ، دست وی پر دینار بود ، گفت تو درم از جیب بیرون آوردی و من دینار از غیب گرفتم .

[ابوسلیمان دارانی گوید بمکّه مردی دیدم هیچیز نخوردی اِلّا آب زمزم روزی چند بگذشت ، گفتم اگر این آب زمزم فرو شود چه خوری گفت برخاست و بوسه برسر من داد و گفت جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا ، مرا راه نمودی که من چندین گاه بود تا زمزم را همی پرستیدم و برفت (٤)] .

ابراهیم خوّاص گوید اندر راه شام برنائی را دیدم ، نیکو روی و نیکو لباس مرا گفت صحبت کنی گفتم من گرسنه باشم گفت بگرسنگی با تو باشم ، چهار روز ببودم فتوحی پدیدار آمد گفتم نزدیک تر آی ، گفت اعتقادم آنست که تا واسطه اندر میان باشد نخورم (۵) گفتم یا غلام باریک آوردی گفت یا ابراهیم دیوانگی مکن (٦)

---

۱ ــ سب : واز بعضی آورده اند که گفت .

۲ ــ اصل : دینار . سب : مطابق متن عربی است .

۳ ــ سب : بیرون گرفت .

٤ ــ سب : ندارد .

۵ ــ سب : چه گویی درصحبت گفتم من گرسنگی کشم گفت من نیز با تو گرسنگی کشم برفتیم چهار روز بماندیم فتوحی پدید آمد او را گفتم هلم فرا تر آی گفت اعتقاد من آنست که بواسطه فرا نگیرم .

٦ ــ متن عربی : لاتتبهرج . نامره کاری و نبهرگی مکن .

که ناقد بصیرست از توکّل بدست تو هیچیز نیست [۱] ، پس گفت کمترین توکّل آنست که چون فاقه بتو درآید حیلت نجوئی الّا از آنکس که کفایت بدوست [۲] .

[وگفته‌اند توکّل پاک کردن دلست از شکها وکار با مالک‌الملوک گذاشتن .

گروهی اندر نزدیک جُنَیْد شدند گفتند روزی همی‌جوئیم گفت اگر دانید که کجاست بجوئید گفتند از خدای تعالی بخواهیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است باز یاد وی دهید گفتند اندر خانه شویم و بر توکّل بنشینیم گفت تجربه شک بود ، گفتند پس چه حیلت است گفت دست بداشتن حیله [۳]] .

ابوسلیمان دارانی احمدبن ابی‌الحوّاری را گفت [۴] راه آخرت بسیارست و پیر تو بسیار راه داند ازان ، مگر این توکّل مبارک که من از آن هیچ بوی ندارم [۵] .

وگفته‌اند توکّل ایمنی است با آنچه در خزینه خدایست عزّوجلّ ونومیدی از آنچه در دست مردمانست .

وگفته‌اند توکّل آسودگی سرّ است از تفکّر در تقاضاء طلب روزی .

حارث محاسبی را پرسیدند که متوکّل را طمع بود گفت بود ، از آنجا که طبع است خاطرها گذرد ولیکن زیان ندارد و قوّت کند ویرا بافکندن طمع ، بنومید شدن از آنچه در دست مردمان است .

نوری را وقتی اندر بادیه گرسنگی غلبه کرد ، هاتفی آواز داد که از دو کدام دوستر داری سببی یا کفایتی گفت کفایت ، وراء آن غایت نباشد ، بهفده روز هیچیز نخورده بود .

---

۱ -- متن عربی اضافه دارد : مالک والتوکّل . ترا با توکّل چه کار .

۲ -- مب : که موارد فاقات بتو درآید نفس هیچ جای نشود الا بدان که کفایت نو بدوست .

۳ -- مب : ندارد .

٤ -- مب : بوسلیمان دارانی گوید احمدبن الحواری (کذا) را گفتم . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ -- مب : که من هرگز از آن بوی نشنیده‌ام .

[ابوعلی رودباری گوید چون درویش بعد از پنج روز گوید گرسنه‌ام او را ببازار فرستید تا کسب کند] .

ابوتراب نخشبی صوفیی را دید که دست بپوست خربزه می‌کرد تا بخورد که [سه] روز بود که چیزی نخورده بود گفت ترا صوفی‌گری مسلّم نیست بازار شو [۱] .

ابویعقوب اقطع [بصری] گوید وقتی بمکّه بده روز هیچیز نیافتم ، ضعفی یافتم اندر خویشتن ، نفس مرا بکشید [۲] بوادی شدم : [تا] مگر چیزی یابم تا آن ضعف از من بشود ، شلغمی را دیدم آنجا افتاده . برگرفتم وحشتی ازآن بدل من‌آمد چنانک کسی مرا گوید [۳] که ده روز گرسنگی بردی مزد وی اینست که نصیب تو شلغمی بود [۴] آنرا بینداختم ، اندر مسجد شدم و بنشستم : مردی عجمی درآمد و انبانی [۵] پیش من بنهاد و گفت این تراست ، گفتم چونست که مرا بدین تخصیص کردی گفت اندرکشتی بودم ده روز وکشتی غرق خواست شد و بشرف هلاك رسید [۶] هریکی که در آنجا بودند نذری کردیم که اگر خدای تعالی ما را برهاند چیزی صدقه کنیم ، من [نیز] نذرکردم که اگرخدای مرا برهاند این را بصدقه دهم بهرکه نخست

---

۱ ــ اصل : صوفیی دید که پوست خربزه همی‌خورد و سه روز بود تا هیچیز نخورده بود گفت تصوف را نشایی ببازار شو .

۲ ــ مب : وقتی در حرم گرسنه شدم ده روز چیزی نیافتم ضعفی در من پیدا آمد نفس با من گفت چیزی طلب کن .

۳ ــ اصل : وقائلی آواز داد که .

٤ ــ مب : کشیدی اکنون حاصلش آن باشد که شلغمی متغیر نصیب تو باشد .

۵ ــ مب : قمطرهٔ .

٦ ــ مب : بدان که ماجماعتی درکشتی بودیم نزدیک ده روز است وکشتی برشرف هلاك بود .

چشم من بروی افتد (۱) ، از مجاوران ، نخست چشمم برتو افتاد (۲) ، گفتم سرش بگشای ، وی بگشاد کعکث مصری و مغز بادام مقشّر و شکر [و کعب الغزال] (۳) بود ، از هریکی قبضهٔ بر گرفتم گفتم باقی با نزدیکث کودکان بر بهدیه از من که من آن فرا پذیرفتم و با خویشتن گفتم روزی تو ده روز است تا اندر راه است و تو اندر وادی همی جوئی .

بوبکر رازی گفت نزدیکث ممشاد دینوری بودم ، حدیث اوام همی رفت گفت ما را وامی بود بدان سبب مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی گویدی یا بخیل [این مقدار فرا ستدی برما ، زیادت وام کن (٤) و] مترس ، برتو گرفتن و برما باز دادن [پس از آن نیز با هیچ قصّاب و بقّال شمار نکردم .

بنان حمّال گوید اندر راه مکّه بودم ، ازمصر همی آمدم و با من زاد بود پیرزنی بیامد مرا گفت یا بنان تو حمّالی ، زاد برپشت همی گیری و پنداری که ترا روزی ندهد گفت بینداختم . و بسه روز هیچیز نخوردم ، خلخالی یافتم اندر راه ، نفس میگفت بردار تا خداوند وی بیاید ، باشد که چیزی بتو دهد ، با وی دهم پس همان زن را دیدم مرا گفت تو بازرگانی میکنی میگوئی تا خداوند وی بیاید ، باوی دهم تا مرا چیزی دهد ، پس چنگالی درم فرا من انداخت و گفت نفقه کن ، تا بنزدیکث مصر از آنجا نفقه می کردم (٥)] .

بنان را کنیزکی آرزو کرد تا ویرا خدمت کند با برادران انبساط کرد (٦) و بهاء آن فراهم آوردند گفتند کاروان فرا رسید یکی بخریم موافق چون کاروان رسید همگان را

---

۱ - مب : که اگر خلاص یابم این نمشود بکسی دهم که اول چشم من بروی افتد .

۲ — مب : و تو اول کسی .

۳ - متن عربی : و سکر نعاب .

٤ - مب : ندارد .

٥ - مب : و دستان گستاخی کرد .

بریکی اتّفاق افتاد گفتند این شایسته است ، خداوندش را گفتند این بچند میدهی گفت آن بهائی [1] نیست ، الحاح کردند گفت این کنیزك از آنِ بنان حمّال است ، زنی فرستاده است او را از سمرقند ، کنیزك نزدیك بنان حمّال بردند وقصّه بگفتند [2] .

حسن خیّاط گوید نزدیك بشر حافی بودم گروهی آمدند و بر وی سلام کردند گفت شما چه قومید گفتند ما از شامیم ، بسلام تو آمده‌ایم ـ بحجّ خواهیم شد ، گفت ۵ خدای پذیرفته کناد گفتند تو با ما رغبت کنی گفت بسه شرط بیایم یکی آنك هیچیز برنگیریم و هیچیز نخواهیم و اگر چیزی دهند فرا نستانیم [3] گفتند نا خواستن و نا برگرفتن توانیم کرد امّا آنك پیدا آید نتوانیم کرد که فرا نگیریم گفت پس شما توکّل بر زاد حاجیان کرده‌اید پس گفت یا حسن نیکوترین درویشان سه اند ، درویشی که نخواهد و اگر ویرا دهند فرانستاند واین ازجملهٔ روحانیان باشد ودیگر درویشی که نخواهد و ۱۰ اگر دهند بستاند واین ازجمله آن قوم باشد که در حضرت قدس [4] مائدها بنهند ودرویشی که خواهد و چون بدهند قبول کند قدر کفایت ، کفّارت او صدق او بود [5]] .

حبیب عجمی را گفتند بازرگانی دست بداشتی گفت پایندانی ثقه است [6] .

[گویند اندر روزگار پیشین مردی بسفر شد قرصی داشت گفت اگر این بخورم بمیرم خدای فریشتهٔ بر وی موکّل کرد گفت اگر بخورد ویرا روزی ده و اگر نخورد ۱۵ ویرا هیچیز مده ، قرص بنخورد تا ازگرسنگی بمرد وقرص از وی بازماند .]

وگفته‌اند هرکه درمیدان تفویض افتد مرادها نزد او برند همچنانك عروس بخانهٔ داماد . وفرق میان تفویض و تضییع آنست که تضییع اندر حق [خدای] بود

---

۱ - اصل : نهایتی .

۲ - مب : بگفت .

۳ - اصل : برنگیرم وهیچیز نخواهم وا ثر چیزی دهند فرانستانم . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ - ط : حضرت قدس او را . تا مطابق متن عربی باشد .

۵ - مب : کفارت .

۶ - مب : زیرا که کفیل را معتمد یافتم .

و آن نکوهیده است و تفویض اندر حظّ تو بود [1] وآن ستوده است.

[عبدالله مبارك گويد هر كه پشيزى ازحرام بستاند متوكّل نباشد.

ابوسعید خرّاز گوید وقتی اندر بادیه بودم بی‌زاد، فاقه رسید، مرا چشم برمنزل افتاد شاد شدم، پس گفتم چون [2] من سکون یافتم بمنزل و برغیر او توکّل کردم سوگند خوردم که اندر آن منزل نشوم مگر مرا بردارند وآنجا برند گوری بکندم اندر ریگ و درآنجا بخفتم و ریگ برخویشتن کردم آواز شنیدند مردم آن منزل گاه که ولیّی از اولیاء خدای خویشتن را باز داشتست اندرین ریگ. او را دریابید جماعتی بیامدند و مرا بر گرفتند و بمنزل بردند [3]].

ابوحمزهٔ خراسانی گوید سالی بحجّ شدم، اندر راه میرفتم، اندر چاهی افتادم نفس من اندر پیکار افتاد که فریاد خوان گفتم نه بخدای که فریاد نخوانم. این خاطر هنوز تمام نکرده بودم که دو مرد آنجا فرا رسیدند یکی گفت بیا تا سراین چاه سخت کنیم تا کسی دراین چاه نیفتد. نی‌وچوب وآنچه بایست [4] بیاوردند وسرچاه بپوشیدند، خواستم که بانگ کنم گفتم بانگ بدان کس کن که نزدیکترست بتوازیشان [5]؛ خاموش شدم چون ساعتی برآمد چیزی بیامد و سر چاه بازکرد. پای بچاه فروکرد و بانگ همی کرد چنان دانستم [6] که همی گوید دست اندر پای من زن، دست اندر پای وی زدم، مرا برکشید و ددی بود و بشد [7]، هاتفی آواز داد که یا با حمزه نه این نیکوتر

۱ — مب: در حق توست.
۲ — ظ: که من.
۳ — مب: ندارد.
٤ — مب: و سازی که در بایست.
٥ — مب: خواستم که فریاد کنم با خویشتن گفتم فریاد بدان کس کنم که ازیشان نزدیک‌ترست.
٦ — مب: شخصی بیامد و پای در چاه کرد و زمزمهٔ می کرد چنانکه معلوم شد که.
۷ — مب: چون در نگرستم شیری بود و برفت.

[بود] که بهلاکی از هلاك برهانیدم ترا من برخاستم و می‌گفتم [۱] .

نَهانی حَیائِی مِنْکَ اَنْ اَکْتُمَ الْهَوی
وَ اَغْنَیْتَنی بِالْفَهْمِ مِنْکَ عَنِ الْکَشْفِ

تَلَطَّفْتَ فی اَمْری فَاَبْدَیْتَ شاهِدی
اِلیٰ غائِبی وَ اللُّطْفُ یُدْرَكُ بِاللُّطْفِ

تَراءَیْتَ لی بِالْغَیْبِ حَتّیٰ کَاَنَّما
تُبَشِّرُنی بِالْغَیْبِ اَنَّكَ فِی الْکَفِّ

وَ تُحْیِی مُحِبًّا اَنْتَ فِی الْحُبِّ حَتْفُهُ
وَ ذا عَجَبٌ کَوْنُ الْحَیاةِ مَعَ الْحَتْفِ

حذیفهٔ مرعشی را پرسیدند [و او] خدمت ابراهیم ادهم کرده بود گفتند که چه چیز دیدی از ابراهیم ازعجایب [۲] گفت اندر راه مکه بماندیم، بچند روز طعام نداشتیم و نیافتیم، پس در کوفه رسیدیم [۳] با مسجدی شدیم ویران [۴]، ابراهیم اندر من نگریست و گفت یاحذیفه گرسنگی اندر تو کار کرده است گفتم چنانست که شیخ میداند. گفت دوات و کاغذ بیار. بیردم، بنوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ اَنْتَ الْمَقْصودُ اِلَیْهِ بِکُلِّ حالٍ وَ الْمُشارُ اِلَیْهِ بِکُلِّ مَعْنًی .

۱ ــ اصل : ترا و برفتم . اشعار عربی را ندارد . متن عربی در اول اضافه دارد :

اهابک ان ابدی الیک الذی اخفی ... و سری یبدی ما یقول له طرفی

و قبل از بیت آخر :

اراك و بی من هیبتی لك وحشة ... فتؤنسنی باللطف منك و بالعطف

۲ ــ اصل : گفتند چه چیزست که تو دیدی از عجایبهای ابراهیم .

۳ ــ اصل : پس من درکوفه شدم . متن : مطابق متن عربی است .

۴ ــ مب : در مسجدی فرو آمدیم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

شعر :

اَنَا حامِدٌ اَنَا شاکِرٌ اَنَا ذاکِرٌ
اَنَا جائِعٌ اَنَا نائِعٌ اَنَا عاری

هِیَ سِتَّةٌ وَ اَنَا الضَّمینُ لِنِصْفِها
فَکُنِ الضَّمینَ لِنِصْفِها یا جاری

مَدْحی لِغَیرِکَ لَهْبُ نارٍ خُضْتُها
فَاَجِرْ فَدَیْتُکَ مِنْ دُخولِ النّارِ

پس این رقعه بمن داد وگفت برو و دل در هیچیز مبند جز خدای عَزَّوَجَلَّ و هرکه پیش تو آید نخست، بوی ده گفت بشدم، نخستین کسی که دیدم مردی بود، همی آمد براستری نشسته؛ بوی دادم بنگریست و بگریست وگفت خداوند این رقعه کجاست . گفتم اندر فلان مسجد است صُرّهٔ بمن داد ؛ شصت[1] دینار اندر وی پس مردی را دیدم دیگر، پرسیدم که آن مرد. که بود بربن استر گفت این ترسائی بود با نزدیک ابراهیم آمدم وقصّه ویرا بگفتم ابراهیم گفت اکنون مرد بیاید چون ساعتی بود ترسا بیامد و بوسه برسر ابراهیم داد و مسلمان شد . و بِاللهِ التَّوْفیقُ .

---

۱ — سب : سیصد دینار . متن عربی ، شرح زکریا : ستمائة دینار .

باب بیست و یکم

در شُکر [1]

قالَ اللهُ تَعالیٰ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ .

عطا گوید نزدیک [2] عائیشه رَضِیَ اللهُ عَنْها شدم و گفتم خبر گو ما را از شگفت ترین چیزی که دیدی از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ . [عایشه] بگریست و گفت کدام کار بود آنِ وی که عجب نبود [3] ، شبی نزدیک من آمد و اندر بستر من آمد [4] ، پس گفت یا دختر بوبکر دست بدار تا عبادت کنم خدایرا عَزَّ وَجَلَّ گفتم یارسول الله من نزدیکی تو [5] دوستر دارم ، دستوری دادم ویرا ، برخاست و مشکی آب آنجا بود ازآنجا طهارت کرد و آب بسیار بریخت [6] و برخاست و نماز همی کرد

---

١ – سب : باب السابع والثلاثون فی الشکر .

٢ – اصل : اندر نزدیک .

٣ – سب : او بود که نه شگفت بود .

٤ – سب : بجای این جمله چنین است : پوست من بپوست وی رسید . و این مطابق متن عربی است .

٥ – اصل : نزدیکی با تو . متن عربی : انی احب قربک : من نزدیکی ترا با خدا دوست دارم .

٦ – اصل : نریخت . سب : مطابق متن عربی است .

پس بگریست چنانک اشک برسینهٔ او می رفت (۱)، پس در رکوع شد و بگریست [پس سجود کرد و بگریست] پس سر برآورد و بگریست و همچنین میکرد (۲) تا بلال بیامد، ویرا آگاهی‌داد بنماز گفتم یا رسول‌الله چرا چندین گریستی و خدای‌تعالی گناهان توگذشته و آینده (۳) بیامرزیده است گفت [چرا] بندهٔ نباشم شاکر و چرا چنین نکنم و این‌آیت برمن [خوانده‌اند و] فروفرستاده‌اند، اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ .

[استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید (٤)] حقیقت شکر نزدیک اهل تحقیق (٥) مقرّ آمدن باشد بنعمت منعم بر وجه فروتنی (٦) و برین وجه خدای تعالی‌را وصف کنندکه او شکور است برطریق توسّع (۷) و معنی این بود که بنده را جزا [دهد] (۸) و مکافات کند بر شکر و جزاء شکر را، شکر نام کرد چنانک گفت : وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها .

وگفته‌اند شکر ازآنست که برعمل اندك ثواب بسیار دهد؛ [و از اینجاگویند چهار پایرا دابّهٔ شکور یعنی فربهی زیادت ازآن پدیدارآردکه علف خورد ومحتمل بودکه‌گویند حقیقت شکر ثنا (۹) بود برمحسن بذکراحسان او پس شکر بنده خدایرا عَزَّوَجَلَّ ثناء اوباشد بر وی بیادکرد احسان او بروی و شکرحق سُبْحانَهُ وَتَعالی

۱ — اصل : اشک وی بر سینهٔ من همی‌رفت. سب : مطابق متن عربی است .
۲ — سب : همه شب برین حال بود .
۳ - سب : از پیش و پس .
٤ — سب : ندارد .
٥ — سب : توحید .
٦ — سب : تذلل .
۷ — اصل : و برین قول خدای تعالی وصف کرده است که او شکور است توسع را .
۸ — سب : ندارد .
۹ — اصل : و ثنا .

بندهٔ را ثناء او باشد برو بیادکرد احسان او را (۱)] پس احسان بنده طاعت او باشد خدایرا و احسان حق عزّ اسمُهُ انعام او باشد بر بنده (۲).

و حقیقت شکر [سخن دل بود (۱)] و اقرار دل بنعمت حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ و شکر بر سه قسم است. شکر زبان و تن و دل اما شکر زبان اعتراف بود بنعمت حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ بنعت خشوع و تواضع و شکر تن و ارکان مشغول کردن تن ۵ بود بموافقت فرمان و خدمت و شکر دل ملازمت بود بر بساط شهود بنگاه داشتن حرمت (۳).

وگویند شکری بود و آن شکر علما بود بزفان و شکری بود که شکر عابدان باشد بافعال وشکری بود وآن شکرعارفان است باستقامت ایشان درجمله احوال (۴).

[ابوبکر وراق گوید شکرنعمت، دیدن منّت بود و نگاه داشت حرمت. ۱۰

حمدون قصار گوید شکر نعمت آن بود که نفس خویش اندر وی طفیلی بینی.

جنید گوید شکر را علتی است وآن آنست که شاکر نفس خویش را زیادتی میطلبد پس او برحفظ نفس خویش ایستاده باشد (۵)].

ابوعثمان گوید شکر دانستن عجز است از شکر.

[وگفته‌اند شکر برشکر تمامتر بود از شکر، وآن چنان بود که شکر خویش ۱۵

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — متن عربی : و احسان‌الحق‌انعامه علی العبد بالتوفیق لشکرله. واحسان حق انعام اوست بر بنده بتوفیق شکر.

۳ — مب : شکر بود برزبان وآن اعتراف بنعمت است بنعت استکانت و شکر تن و جملهٔ ارکان وآن اتصاف بود بوفا و خدمت وشکر دل بود وآن اعتکاف بود بر بساط شهود بدوام حفظ و حرمت (ظ : حفظ حرمت) مب : بمتن عربی نزدیکتر است.

۴ — اصل : شکر علما بر اقوال بود و شکر عابدان بافعال و شکر عارفان باستقامت ایشان بود اندر همه احوال. مب : بمتن عربی نزدیکتر است.

۵ — مب : ندارد.

توفیق وی بینی وآن توفیق ازجملهٔ نعمت خدای بود بر تو و او را برآن، شکر گوئی پس برشکر، شکر کنی و این متناهی[1] باشد.

وگفته‌اند شکر اضافت نعمت بود با نعمت کننده بفروتنی کردن ویرا.[2]]

جنید گوید شکر آن بود که خویشتن را اهل آن نعمت نبینی.

۵ [رویم گوید شکر آن بود که آنچ در وسع تو بود اندر آن بجای آری.

وگفته‌اند که شاکر آن بود که برموجود شکر کند و شکور، آنک بر مفقود[3] شکر کند[4].]

وگفته‌اند [آنکه] برعطا شکر کند شاکر بود و آنک بر بلا شکر کند شکور بود[5].]

۱۰ جنید گوید هفت ساله بودم و پیش سری ایستاده بودم و جماعتی [پیش او بودند و] اندر شکر سخن همی‌گفتند، مرا گفت یا غلام شکر چیست گفتم آنک در خدای تعالی عاصی نباشی[6] بنعمت او، مرا گفت یا غلام زود بود که حظّ تو از خدای زبان تو بود [من برین همی گریستم که سری گفت].

شبلی گوید شکر دیدن منعم بود نه دیدن نعمت.

۱۵ [وگفته‌اند شکر موجود را بدارد و مفقود را صید کند[2]].

ابوعثمان گوید شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر [خواص] برآنچه بردل ایشان درآید از معانی.

---

۱ — ظ: نامتناهی. مطابق متن عربی.
۲ — سب: ندارد.
۳ — اصل: مقصود. مطابق متن عربی اصلاح شد.
۴ — سب: ندارد. متن عربی اضافه دارد: و یقال الشاکر الذی یشکر علی الرفد و الشکور الذی یشکر علی الرد و یقال الذی یشکر علی النفع والشکور الذی یشکر علی المنع.
۵ — متن عربی اضافه دارد: و یقال الشاکر الذی یشکر علی البذل و الشکور الذی یشکر علی المطل.
٦ — اصل: نباشد.

داود علیه السّلام گفت یارب ترا شکر چون کنم و شکر من ترا نعمتی است[۱] از نزدیک تو ، خداوند تعالیٰ وحی فرستاد که اکنون مرا شکر کردی .

موسی علیه‌السّلام اندر مناجات گفت الهی آدم را بیافریدی بید قدرت خویش و با وی چنین و چنین کردی ، ترا شکر چون کرد گفت دانست که همه از منست معرفت او بدان شکرِ او بود مرا . ۵

گویند یکی را دوستی بود سلطان او را باز داشت ، کس فرستاد بدو ، دوستی او این دوست [را] گفت شکر کن ، این مرد را بزدند ، بوی نبشت که حال چه رفت ، دوست گفت شکر کن ، محبوسی[۲] آوردند ، گبری که ویرا علّت شکم بود بند برنهادند ، یک جانب بر پای گبر و دیگر جانب بر پای این مرد چندین بار این گبر برپای بایستی خاست بحاجتِ خویش این مرد را با وی می بایست شد و بر سرِ وی ۱۰ بایستاد تا وی فارغ شود ، این مرد بدوست خویش نبشت که حال چگونه است ، دوست گفت شکر کن ، گفت چه بلائی بود بیشتر ازین که هست ؟ دوست گفت اگر این زنّار که وی برمیان دارد بر میان تو بندند و از میان او بازگشایند تو چه خواهی کرد[۳]] .

وگفته‌اند که شکر چشم آنست که عیبی بینی بر کسی بپوشانی و شکر گوش آنک ۱۵ چیزی زشت شنوی بپوشی .

مردی بنزدیک سهل بن عبدالله شد وگفت دزد اندر سرای من آمد وکالا ببرد ، گفت شکر کن ، اگر دزد در دل تو شدی وآن شیطان است و درستی ایمان تو ببردی تو چه توانستی کرد .

---

۱ - اصل : و شکر من نعمتی است ترا .

۲ - ظ : مجوسیی . مطابق متن عربی .

۳ - مب : ندارد .

و گفته‌اند شکر مزه یافتن است بثناء او آنچه برو مستوجب آن نیستی از عطاء وی [۱].

جنید گوید هرگاه که سری خواستی که مرا فائده دهد، سؤالی کردی، مرا روزی گفت یا اباالقاسم شکر چیست گفتم آنکه باری نخواهی بچیزی اندرنعمتهای خدای بر معصیت او گفت این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو.

گویند علیّ مرتضیٰ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ [۲] گفت الهی مرا نعمت دادی شکرتو نکردم و بلا بر من نهادی صبر نکردم، بلا دائم نکردی [۳]، الهی از کریم چه آید مگر کرم.

و گفته‌اند اگر دست بمکافات نرسد باید که زبان تو از شکر باز نماند.

و نیز گفته‌اند چهار گروه‌اند که اعمال ایشانرا فایدتی نبود یکی [آنکه] باکر راز گوید و دیگر آنکه نعمت دهد کسی را که شکر نکند ودیگر که تخم در شورستانی بپراکند و دیگر آنکه چراغ درآفتاب نهد.

و چنین گویند که چون ادریس را علیه‌السّلام مژده دادند بآمرزش. زندگانی خواست از خدای، با وی گفتند اندرین معنی گفت زندگانی خواستم تا ویرا شکر کنم که پیش ازین عملی که میکردم از بهر آمرزش میکردم فریشته پر باز کرد و ویرا بر گرفت و بآسمان برد.

یکی از پیغامبران بر سنگی خرد بگذشت آب بسیار دید که از وی همی رفت، ویرا عجب آمد. خدای تعالی آن سنگ را با وی بسخن آورد گفت نشنیدی که خدای گفت وَقُودُهَا النَّاسُ وَالحِجَارَةُ. هیزم دوزخ مردم خواهند بود وسنگ،

---

۱ ــ متن عربی: الشکر التلذذ بثنائه علی ما لم یستوجبه من عطائه. شکر آنست که بلذت برد بسپاس خدای برآن عطا که درخور آن نبوده است.

۲ ــ متن عربی: وقیل التزم الحسن بن علی الرکن فقال.

۳ ــ متن عربی: فلا انت سلبت النعمة بترك الشکر ولا ادمت الشدة بترك الصبر. و تو بترك شکر نعمت باز نستاندی و بترك صبر سختی را دایم نکردی.

اکنون از بیم آن همی گریم ، آن پیغامبر دعا کرد تا خداوند سُبْحانَهُ او را ایمن گرداند. خدای وحی فرستاد که او را ایمن کردم و پیغمبر برفت چون باز آمد همچنان آب دید که میرفت و زیادت ، گفت نه خدای ترا ایمن کرد از دوزخ ، همچنان گریستن میکنی ، گفت آن گریستن اندوه و بیم بود و اکنون گریستن شکر و شادیست [1]] . ۵

گفته‌اند شاکر همیشه بازیادت باشد زیرا که برخویشتن دائم نعمت او می‌بیند[2] قالَ اللهُ تَعالیٰ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ و صابر [همیشه] با خدای باشد [زیرا که دائم اندر مشاهده آن بود که آن بلا ازوست [1]] قالَ اللهُ تَعالیٰ إِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِینَ .

و [گفته‌اند] وفدی بنزدیک عمر عبدالعزیز آمدند جوانی در میان بود ، آن ۱۰ جوان در سخن آمد [3] عمر گفت که سخن پیران گویند [نیکوتر جوان [1]] گفت یا امیرالمؤمنین اگر کار به پیری بودی پیر [تر] از تو هست اندر میان مسلمانان [عمر] گفت سخن گو ، [جوان] گفت ما وَفد رغبت نه‌ایم که فضل تو بما میرسد که از تو چیزی خواهیم و نه نیز وفد آنک از تو همی ترسیم [4] که ما را عدل تو ایمن کرده است گفت پس شما کدام وفد خوانند [5] گفت ما وفد شکریم ؛ آمده‌ایم که ترا شکر ۱۵ کنیم و بازگردیم [6] و اندرین معنی آورده‌اند :

---

۱ — آنچه میان [ ] است در « سب » نیست .
۲ — سب : باشد در شهود نعمت .
۳ — سب : جوانی از میان ایشان برخاست و خطبه کرد .
٤ — سب : وفد رغبت .
٥ — سب : گفت شما که اید .
٦ — سب : شکر خواهیم گزارد و بازگشت .

شعر :

وَمِنَ الرَّزِيَّةِ اَنَّ شُكْرِى صامِتٌ
عَمّا فَعَلْتَ وَ اَنَّ بِرَّكَ ناطِقٌ
وَ أَرَى الصَّنِيعَةَ مِنْكَ ثُمَّ اُسِرُّها
اِنّى اِذًا لِيَدِ الْكَرِيمِ لَسارِقٌ

خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بموسیٰ علیه‌السّلام که رحمت کنم بر بندگان خویش براهل عافیت و اهل بلا[۱] گفت مبتلا مستوجب رحمت بود از آن اهل عافیت چیست[۲] گفت آنک بر عافیت من شکر اندکی کنند و گویند اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلیٰ نِعَمِ الْاَنْفاسِ وَالشُّكْرُ عَلیٰ عافِيَةِ الْحَوّاسِ[۳].

دیگر گفته‌اند الحمدلله بر ابتداء نعمت ازو باشد و شکر بند کردن نعمت را. اندر خبر درست آمده است که نخست کسانی که اندر بهشت شوند آن باشند که بهرحال که باشند خدایرا عزّوجلّ شکر کنند[۴].

و گفته‌اند اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلیٰ مادَفَعَ وَالشُّكْرُ عَلیٰ ماصَنَعَ[۵].

از کسی حکایت همی‌آید که گفت اندر سفری بودم ، پیری را دیدم دیرینه[۶] او را پرسیدم ازحال او گفت اندر ابتداء کار، دل من مبتلا شد بدختر عمّی از آن من

---

۱ — مب : رحمت کنم بر معافا و بر مبتلا .
۲ — مب : الهی مبتلا بجای رحمت است این معافی چه بود .
۳ — مب : وگفته‌اند حمد بر انفاس بود وشکر برحواس . اصل : غلط است وظاهراً قول بعد را سخن اهل عافیت پنداشته است .
٤ — مب : اول کسی را که ببهشت خوانند شاکران و ستایندگان خدای تعالی خوانند در همه احوال .
٥ — مب : حمد برآنچه دفع کند و شکر برآنچه بدهد .
٦ — مب : بسال برآمده .

و آن زن نیز مرا دوست داشت [۱] باتّفاق چنان افتاد که ویرا [بزنی] بمن دادند آن شب که ویرا بخانهٔ من آوردند [ویرا] ، گفتم بیا تاخدایرا شکر کنیم بر آنکه میان ما جمع کرد ، آن شب نماز کردیم ، باز بیکدیگر نپرداختیم چون دیگر شب بود همچنان کردیم و هفتاد سال برین حال بودیم گفت ای زن چنین بود آن زن گفت چنانست که آن پیر می گوید [۲] .

---

۱ ــ سب : دخترعم خویش را دوست گرفتم وی نیز همچنان مرا دوست گرفت .

۲ ــ سب : گفتم همان کنیم که دوش کرده‌ایم اکنون قرب هشتاد سال است تا هرشب بر آن حالت همی باشیم پس گفت فلانه چنین هست آواز داد که هست والله .

باب بیست و دوم

در یقین [1]

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَالَّذینَ یُؤْمِنونَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَما اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ .

سلیمان از خَیْثَمه[2] روایت کند از عبدالله [مسعود][3] که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت نگر رضاء مردمان نجوئی بخشم خدای [4] و نگر شکر نکنی کسی را بر فضل خدای عَزَّوَجَلَّ و نگر کسی را نکوهش نکنی برآنچه خدای ترا ننهاده باشد[5] که روزیِ خدای عَزَّوَجَلَّ بحرص حریصان زیادت نشود و بکراهیتِ

---

۱ — مب : باب الثامن و الثلاثون فی الیقین .

۲ — اصل : بن‌حشویه ، مب : بن خیثمه . ظاهراً هردو مترجم (عن خیثمه) را (بن خیثمه) خوانده اند . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ — از روی متن عربی افزوده شد .

۴ — مب : رضاء خلق مجوی بخشم خدای تعالی .

۵ — مب : داده نباشد .

کس رد نشود خداوند تعالیٰ بعدل خویش راحت [۱] اندر رضا و یقین نهاد و اندوه و اندیشه اندر شک و خشم .

ابوعبدالله انطاکی گوید اندکی یقین چون بدل رسد دلرا پراز نور کند و شکها از دل ببرد و دلرا پر از شکر گرداند و خوف ، از خدای تعالیٰ عزّ و علا [۲] .

بوجعفر [۳] حدّاد گوید ابوتراب نخشبی مرا دید اندر بادیه برسر حوضی نشسته بودم و شازده روز بود تا چیزی نخورده بودم ، مرا گفت [۴] ترا چه نشانده است گفتم میان علم و یقین بمانده‌ام انتظار میکشم تا چه غلبه کند اگر غلبه علم را باشد آب خورم و اگر غلبه یقین را باشد بگذرم گفت زود بود که ترا کاری پیدا آید [۵] .

ابوعثمان حیری را گوید یقین آن بود که اندوه فردا نخوری [۶] .

سهل عبدالله گوید که یقین از زیادت ایمان بود و از تحقیق آن در دل .

و هم او گوید که یقین شاخی است از ایمان فروتر از تصدیق .

بعضی گویند از پیران ، یقین علمی بود از حق سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ که در دل پیدا شود [۷] .

استاد امام قُدِّسَ سِرُّهُ گوید این لفظ اشارتست بدان که یقین مُکْتَسَب نیست .

و سهل گوید ابتداء یقین مکاشفه بود و از بهر این گفته‌اند بزرگان لَوْ كُشِفَ

---

۱ — مب : روح و شادی .

۲ — مب : براند و دل را پر از شکر و بیم خدای کند .

۳ — اصل : ابوحفص .

۴ — مب : در بادیه برکنار حوضی نشسته بودم و شازده روز بود تا هیچ نخورده بودم بوتراب نخشبی مرا دید گفت .

۵ — مب : بود عظیم .

۶ — مب : یقین ترا نابرنسمت . نخ : غم فردا نابرنسمت .

۷ — متن عربی : هوالعلم المستودع فی‌القلوب . علمی است در دلها بودیعت نهاده .

النِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يقيناً و پس ازان معاینت و مشاهدت [۱] | .

ابوعبدالله خفیف گوید یقین بینا شدن سِرّ بود باحکام غیبت [۲] .

ابوبکر طاهر گوید که علم آن بود که شکّ بردارد و یقین آن بود که در وی شکّ نبود [۳] .

استادامام گوید رَحِمَهُ اللهُ بدین اشارت بعلم کسبی کند [ودر یقین آنچه بربدیهه در دل حاصل شود [۱]] وعلوم قوم برین جمله بود درابتدا کسبی بود ودرانتها بدیهی .

و بعضی از پیران گفته‌اند که اوّل مقامات ، معرفتست پس یقین پس تصدیق پس اخلاص پس شهادت پس طاعت و ایمان نامی است که برین همه افتد [۴] .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ که اشارت گویندهٔ این لفظ بدانست که اوّل چیزی که بر بنده واجب شود معرفت حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ است و معرفت حاصل نشود مگر بتقدّم شرائط آن و آن نظر راستست درمخلوقات و دلائل توحید پس چون دلیل بدانست و بیان حاصل شد ایمان دردل ظاهرشود ، محتاج نباشد بعد ازان بطلب کردن برهان [۵] . و این حال را یقین خوانند پس حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ را باور دارد بدانچه

---

۱ — م‌ب : ندارد .

۲ — م‌ب : تحقیق اسرار بود باحکام مغیبات .

۳ م‌ب : شک را در علم راه بود و دریقین راه نبود .

۴ — م‌ب : که این معانی را جمع کند .

۵ -- م‌ب : و گویندهٔ این اشارت بدان می‌کند که اول واجبات معرفت بود بحق سبحانه‌وتعالی ومعرفت حاصل نیاید مگر این شرطها از پیش رفته باشد وآن نظر اصابت بود پس چون دلیل متواتر گردد وبیان حاصل آید نورها پیوسته گردد پس از یکدیگر بحصول استبصار وچون مستغنی گردد بتأمل برهان و این یقین بود . بمتن عربی نزدیکتر است ولی خالی از مسامحه نیست . متن عربی : و المعرفة لاتحصل الا بتقديم شرائطها وهو النظر الصائب ثم اذا توالت الادلة وحصل البيان صار بتوالي الانوار و حصول الاستبصار كالمستغني من تأمل البرهان و هي حال اليقين . و شناخت حاصل نشود مگر آنگاه که شرایط آن از پیش بدست آید و آن نظر صائب و درست است وزان پس چون دلایل پیاپی در رسد و مقصد روشن گردد سالک بسبب پیاپی رسیدن انوار تابی و وصول بروشنی و بینایی مانند کسی باشد که از تأمل برهان بی‌نیاز است واین حالت بی‌نیازی از برهان را یقین گویند .

خبر داد بر زبان انبیا صَلَوٰاتُ الله عَلَیْهِم اَجمَعِین. [۱] زیرا که تصدیق آن بود که خبر را باور دارد پس اخلاص درآنچه فرمان باشد بجای آرد و زبان اجابت فرمانرا آشکارا کند و درآنچه فرموده‌اند بطاعت بایستند و ازآنچه نهی کرده‌اند باز ایستند[۲] و بدین معنی اشارت کرده است استاد امام ابوبکر فورك رَحِمَهُ الله که گوید ذکر زبان. زیادتی نوردلست که برزبان ظاهر میشود[۳] .

سهل بن عبدالله گوید که حرامست بردلی که بوی یقین شنیده باشد که بعد ازآن بغیر حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ التفات کند[۴] .

ذوالنّون مصری گوید یقین بکوتاهی امل خواند وکوتاهی امل بزهد خواند و زهد. حکمت میراث دهد و حکمت. نظر درعواقب کار اقتضا کند .

و هم اوگوید سه چیزست از نشان یقین: با مردمان مخالطت کم کردن وچون

---

۱ - مب : پس باور داشتن حق در آنچه خبر داده است، بوقت گوش داشتن باجابت داعی برآنچه خبر دهد از افعال خدای تعالی در مستقبل . بمتن عربی نزدیکتر است واصل ترجمه باختصار است .

۲ - مب : زیرا که تصدیق در خبر دادن بود پس اخلاص بود در آنچه فرماید بوقت اداء فرایض پس‌ازین پدید کردن اجابت بجمیل شهادت پس ادا کردن طاعت بتوحید درآنچه فرموده‌اند و باز ایستادن از آنچه نهی کرده‌اند . بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : و استاد امام ابوبکر فورك اشارت بدین معنی کرده است چنانک شنیدم که گفت ذکر زبان فضیلتی بود که دل برآن بایستد. متن‌عربی : ذکر اللسان فضیلة یفیض‌علیها القلب . ذکر زبان فضیلتی است که حالات دل برآن فیضان می کند و پدید می‌آید . اصل، مب : هردو ناقص‌است. نسخهٔ عکسی از روی‌نسخهٔ موزهٔ بغداد مکتوب‌سنهٔ ٤٨٤ چنین است : ذکر اللسان فضلة . ذکر زبان مازاد بر فزونی وارد قلبی است .

٤ - مب : سهل بن عبدالله گوید حرام بود بردلی که بوی یقین شنود او را جز با خدای آرام بود . اصل : غلط . ب : مبهم است. متن عربی : حرام علی قلب ان یشم‌رائحة‌الیقین و فیه سکون الی غیرالله . حرامست بردلی که بغیر از خدای آرام گیرد اینکه بوی یقین شنود .

عطا بتو رسد از مخلوقی مدح نا کردن و چون چیزی نرسد ذم ناکردن .

وسه چیز ازنشان یقین یقین بود دیدن همه چیزها از حق تعالی و رجوع کردن با وی در همه کارها و استعانت کردن بوی در همه حالها [1]] .

جنیدگوید که یقین قرارگرفتن علمی بود در دل که تغیّر بدان راه نیابد [2] .

٥ ابن عطا گوید هرکسی را یقین در دل بمقدار نزدیکی او بود در تقوی و اصل تقوی آن بود که از مناهی اعراض کنی واعراض کردن ازمناهی جدا شدن بود از نفس، پس از جدا شدن ایشان از نفس بیقین رسند .

[و بعضی گفته‌اند از پیران، یقین مکاشفه بود ومکاشفه برسه وجه بود مکاشفهٔ در خبر بود و مکاشفهٔ بود باظهار قدرت و مکاشفهٔ دل بود بحقایق ایمان .

۱۰ استاد امام رحمه‌الله گوید مکاشفه در سخن ایشان عبارت ازظاهر شدن چیزی بود دل ایشانرا بغلبه‌گرفتن ذکرآن چیز بردل ایشان بی‌آنک درآن هیچ شکی بود و باشد که بمکاشفه‌آن خواهند که میان‌خراب و بیداری چیزی بیند و ازین‌حالت‌عبارت بسیار کنند بخواب [3]] .

استاد امام‌گوید از امام ابوبکر فورك شنیدم که از [بو] عثمان مغربی پرسیدم

۱۵ که آنچه شما گوئید که شخصی را دیلم معاینه بود یا برطریق مکاشفه گفت برطریق مکاشفه [4] .

عامربن عبدالقیس گوید یقین دیدن چیزها بود بقوّت ایمان .

جنید گوید یقین برخاستن شک بود بمشهد غیب .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : یقین ارا گرفتن (ظ : قرارگرفتن) علمی بود اندردل که بهیچ جای نگرد . (ظ : بهیچ حال بنگردد .)

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : استاد امام ابوبکر فورك گفت که پرسیدم از بوعثمان‌مغربی که این چیست که همی گویی که ایشان اشخاص بینند معاینه بینند یا بمکاشفت گفت بمکاشفات .

ازاستاد ابوعلی‌شنیدم رَحِمَهُ‌اللهُ که گفت درقول پیغامبر عَلَیْهِ السَّلامُ درحق عیسی عَلَیْهِ السَّلامُ که اگر یقین بیفزودی در هوا برفتی (۱) اشارت بحال خویش کرد شب معراج که در لطائف معراج است که گفت براق را دیدم کـه بماند و من همی شدم .

۵ جنید گوید از سری شنیدم که او را پرسیدند از یقین گفت آرام گرفتن بود آنگاه که واردات اندر دلت آید از آنک یقین بدانسته باشی که حرکت تو هیچ منفعت نکند در آن ترا و هرچه برتو قضا کردند از تو باز ندارند .(۲)

علیّ بن سهل گوید حضور فاضلترین از یقین زیرا که حضور، وطنهاست و یقین خطرهاست، یقین از ابتداء حضور نهادست وحضور دوام آن بود که گوئی روا میدارد ۱۰ حصول یقین، خالی از حضور و روا ندارد حضور بی یقین و از بهر این گفت نوری که یقین مشاهده بود یعنی که اندر مشاهده یقین بود که درو شک نه، زیرا که مشاهده نبود آنرا که باور ندارد آنچه ازو بود (۳) .

[ابوبکر ورّاق گوید یقین قاعدهٔ دلست و کمال ایمان بدوست و بیقین بشناسند خدایرا عَزَّوَجَلَّ و بعقل بدانند آنچه از خدای بود وغیر او را از وی بعقل بدانند(۴)]

۱۵ جنید گوید خداوندان یقین برسر آب برفتند و آنک یقین وی ازآنِ ایشان

---

۱ - اصل : از قول پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم اندر آنکه عیسی گفت اگر اندر یقین بیفزودی اندر هوا برفتی .

۲ - مب : یقین آرام گرفتن بود آنکه که جولان ارادت اندر آید ازان که یقین بدانسته باشی که حرکت تو منفعت نکند در آنچ قضا کرده‌اند. اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ - مب : حضور فاضلتر از یقین زیرا که حضور آرام گرفتن است و یقین راه رفتنست چنانستی که یقین را ابتدای حضور کردست وحضوررا دوام و گویی یقین را روا داشتست بی حصول حضور و حضور را روا نداشتست بی حصول یقین و از بهر این گفت نوری که یقین مشاهدت بود یعنی که در مشاهدت یقینی بود که اندر او شک نبود .

۴ - مب : ندارد .

بیش بود از تشنگی بمرد [۱] .

ابراهیم خوّاص گوید غلامی‌را دیدم در تیه‌بنی‌اسرائیل [۲] گفتم یا غلام تاکجا گفت بمکّه همی روم گفتم بی زاد و راحله مرا گفت ای ضعیف یقین آنک هفت آسمان و هفت زمین بی‌ستون‌نگاه تواند داشت ، قادر نیست که مرا بی‌علاقتی‌بمکّه رساند [۳] چون در مکّه شدم او را دیدم اندر طواف و همی گفت .

یا عینُ سَحّی ابداً یا نَفْسُ موتی کَمَداً
ولا تُحِبّی اَحَداً اِلّا الْجَلیلَ الصَّمَدا

چون مرا دید گفت یاشیخ هنوز برآن ضعف یقینی که من دیدم .

ابویعقوب نهرجوری [٤] گوید بنده چون بکمال رسداز حقیقت یقین . بلا نزدیک او نعمت گردد و رخا مصیبت گردد .

ابوبکر ورّاق گوید یقین بر سه وجه باشد یقینِ خبر است و یقینِ دلالتست و یقینِ مشاهدتست .

ابوتراب گوید غلامی را دیدم اندر بادیه همی‌رفت بی‌زاد [و راحله] گفتم اگر یقین نیست با او هلاك شود گفتم ویرا یاغلام اندر چنین جای بی زاد همی‌روی گفت ای پیر سر بردار تا جزخدای‌هیچکس را بینی گفتم اکنون هر کجا خواهی رو [٥]

[ابوسعید خرّاز گوید علم ترا کار فرماید و یقین ترا برگیرد [٦]] .

ابراهیم خوّاص گوید طلب معاش حلال همی کردم ، ماهی میگرفتم ، روزی ماهیی اندر دام افتاد ، برآوردم و دام اندرآب افکندم یکی دیگر درافتاد آن نیز برآوردم

۱ — مب : و آنها که یقین ایشان از آن ایشان بیشتر بود از تشنگی بمردند .
۲ — مب : در تیه بنی‌اسرائیل نه نقتی سبیکهٔ از سیم است . مطابق است بامتن‌عربی .
۳ — مب : بمکه رساند و برفت . اصل : مطابق متن عربی است .
٤ — اصل : نهرجونی .
٥ — مب : رو هر کجا خواهی .
٦ — مب : ندارد .

و دام دیگر باره در آب افکندم گفت هاتفی آواز داد که معاشی دیگر یابی که دیگری را از ذکر ما باز نداری ، دام بشکستم و دست از آن بداشتم [۱] .

۱ - سب : طلب حلال می کردم روزی ماهی می گرفتم ماهی دردام افتاد برآوردم و بینداختم ودیگربار دام بنهادم دیگری درافتاد بیرون انداختم سه دیگر بار دام در آب افکندم هاتفی آواز داد هیچ معاشی جزاین نیافتی آمده و کسی را می کشی که ما را یاد کند ابراهیم نوید نی را بشکستم و دست از صیادی بداشتم .

باب بیست و سیم

در صَبْر

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ اصْبِرْ وَما صَبْرُكَ اِلّا بِاللهِ .

ابو هریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت کند که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیه وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الاُولیٰ .

صبر اندر اوّل کار باید چون خشم گیرد یا مصیبتی رسد یا مکروهی ، بصبر استقبال آن باز شود [1] .

استاد امام گوید [مصنف این کتاب] رَحِمَهُ اللهُ صبر را اقسام است، صبری بود بکسب بنده و صبری بود نه بکسب بنده ، صبر کسبی بردو قسم است ، صبری بود بدانچه خدای عَزَّوَجَلَّ فرموده است وصبری بود بدانچه نهی کرده است امّا آن صبر که کسبی نیست [بنده را] [2] صبر او بود بر مُقاسات آنچه بدو رسد از حکم حق سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ که او را در آن رنجی رسد و غیظی نبود [3] .

---

۱ — مب : صبر آنکه باید که نخستین خشم برجوشد .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : صبر بود بدانچه فرا بنده رسد بحکم خدای تعالی و او را در آن رنج بود .

جنید گوید از دنیا بآخرت راهیست آسان (۱) بر مؤمن [وهجران خلق درجنب یافتن حق دشوار است (۲)] . و از نفس بخدای شدن صعب است و صبر کردن با خدای تعالی صعبتر .

و پرسیدند از وی (۳) از صبر گفت فرو خوردن تلخیها و روی ترش نا کردن .

علیّ بن ابی طالب گفت عَلَیْهِ السَّلامُ صبر از ایمان بجای (٤) سرست از تن .

ابوالقاسم حکیم گوید اندر قول خدای عَزَّوَجَلَّ و اَصْبِرْ امر است بعبادت و قوله و ما صَبْرُکَ اِلّا بِاللهِ بندگی است (۵) [هر که از درجهٔ که او را بود بدرجهٔ شود که بدو بود ، از درجهٔ عبادت بدرجهٔ عبودیّت شده باشد (٦)] .

و پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت بِکَ اَحیا وَبِکَ اَموتُ [زندگانی من بتو است و مرگ من بتو است .

کسی ابوسلیمان را پرسید (۷) [از صبر گفت والله که ما بر آنک دوست داریم صبر نمی کنیم بر آنک کراهیت داریم صبر چگونه کنیم (۸) .

ذوالنّون گوید صبر دور بودن است از مخالفات و آرمیدن با خوردن تلخیها و پیدا کردن توانگری بوقت درویشی (۹)

---

۱ — مب : شدن سلهست .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : و هم جنید را پرسیدند .

٤ — مب : بمنزلت .

۵ — مب : عبودیت است .

٦ — مب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ — مب : ندارد .

۸ — مب : با خدای برآنک دوست داریم صبر نکنیم برآنک کراهیت داریم چون کنیم .

۹ — مب : نزدیک تجرع تلخیها و توانگری پیدا کردن آنگه که درویش گردی . متن عربی: واظهار الغنی مع حلول الفقربساحات المعیشة. و توانگری باز نمودن آنگاه که بی چیزی بساحت معیشت فرود آید .

[ابن عطا گوید صبر ایستادن بود با بلا بحسن ادب و هم او گوید فانی گشتن بود اندر بلوی و اظهار نا کردن شکوی .

ابو عثمان گوید صبّار آن بود که خوی کرده باشد بمکاره کشیدن (۱) .

و گفته‌اند صبر ایستادن بود با بلا بنیکوئی صحبت همچنانک با عافیت (۲)] :

ابوعثمان گوید نیکوترین جزاها که بندگانرا دهند جزا بود بر صبر کردن و برتر ازان جزا نبود زیرا که خبر داد اندر کتاب (۳) وَلَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ .

عمروبن عثمان گوید صبر ایستادن بود (۴) با خدای و فرا گرفتن بلا [ءوی] بخوشی و آسانی .

[خوّاص گوید صبر ایستادن بود بر کتاب و سنّت (۴)] .

یحیی بن معاذ گوید صبر مُحبّان سختر (۵) از صبر زاهدان [واعجباً چگونه صبر میکنند (۴)] وانشد (۶) .

الصَّبْرُ یَجْمُلُ (۷) فی الْمَواطِنِ (۸) کُلِّها
إِلّا عَلَیْکَ فَإِنَّهُ لا یَجْمُلُ (۷)

[ذاالنون گوید صبر استقامت کردنست بخدای تعالی] .

---

۱ — متن عربی : الصبار هوالذی عود نفسه علی هجوم المکاره . صبار کسی‌است که خویش را پذیره شدن ناخواست خوگر کند .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب — زیرا که در کلام مجید گفت .

۴ — مب : ثبات بود .

۵ — مب : سخت‌تر .

۶ — مب : و درین معنی گفته‌اند .

۷ — مب : یحمد .

۸ — اصل : المواضع .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ الله شنیدم صبرهمچون نامست اگر از صبر گویند و وی تلخ بود ؛ معنی این خوش است (۱) .

این بیت ابن عطا راست (۲) .

شعر :

سَأَصْبِرُ کَیْ تَرضَی وَأَتْلَفُ حَسْرَةً ۵

وَحَسْبِیَ اَنْ تَرضَی وَیُتْلِفُنِی صَبْرِی

[رویم گوید صبر ترك شکوی بود .

ذوالنّون مصری گوید صبر فریاد خواستن بود بخدای تعالی (۳) .]

[ابوعبدالله خفیف گوید صبر سه است متصبّرست وصابر و صبّار] (۴) .

علیّ بن ابی‌طالب گوید کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ صبر مرکبی است [که] هرگز بسر اندر نیاید . ۱۰

[علیّ عبدالله البصری] گوید مردی بنزدیک شبلی آمد (۵) گفت کدام صبر سختر بود برصابران گفت صبر اندر خدای گفت‌نه گفت صبرخدای را گفت‌نه گفت صبر باخدای گفت نه ، گفت پس چیست گفت صبر از خدای شبلی بانگی بزد خواست که جان تسلیم کند] (۴) . ۱۵

جُرَیری گوید صبر آنست که فرق نکنی میان حال نعمت و محنت بآرام خاطر اندر هردوحال و تَصَبُّر آرام بود با بلا ، بیافتن گرانی محنت .

---

۱ — مب : از استاد بوعلی شنیدم که گفت صبر همچون نامش تلخ است . اصل : مبهم است .
۲ — مب : ابن عطا گوید .
۳ — متن عربی : ندارد .
٤ — مب : ندارد .
٥ — اصل : علی عبدالله البصری اندر نزدیک شبلی شدم . مطابق متن عربی اصلاح شد .

و اندرین معنی گوید [۱] .

صَبَرْتُ وَلم اُطْلِعْ هَوَاكَ عَلیٰ صَبْری
وَ اخْفَیْتُ ما بی مِنْكَ عَنْ مَوْضِعِ الصَّبْرِ
مَخافَةَ اَنْ یَشْكو ضَمیری صَبابَتی
اِلیٰ دَمْعَتی سِرّاً فَتَجْری وَلا اَدْری

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت صابران فیروزی یافتند [بعزّ هردو سرای زیرا که از خدای معیّت یافتند [۲]] چنانک گوید اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرینَ .

و اندر معنی این آیت گویند اِصْبِروا وَ صابِروا وَ رابِطُوا [صبر] فروتر از مصابره باشد و مصابره فروتر از مرابطت باشد .

وگفته‌اند در معنی این آیت صبر کنید بتن، درطاعت خدای تعالی تا صابرباشید و بدل بر بلویٰ صبر کنید تا مصابر [۳] باشید و بسرّ، خویشتن بسته دارید بر شوق بخدای [۴] تا مرابط باشید .

خداوند تعالیٰ و تقدّس وحی فرستاد بداود علیه‌السلام که یا داود خلقهای من فرا گیر [۵] و از خُلقهای من یکی آنست که من صبورم .

و گفته‌اند صبر بیاشام که اگر او ترا بکشد [۶] شهید باشی و اگر زنده مانی عزیز باشی .

[وگفته‌اند [۷]] صبر کردن خدایرا توانگری بود و صبر کردن بخدای بقا بود

---

۱ — مب : و درین معنی گفته‌اند .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : متصابر .
٤ — مب : و سرخویش بسته دارید تا .
٥ — مب : گیرید .
٦ — مب : اگر بمیری . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۷ — مب : ندارد .

و صبر کردن اندرخدای: بلا بود و صبر کردن باخدای، وفا بود و صبر کردن ازخدای جفا . و اندرین معنی گفته‌اند

شعر :

وَ کَیْفَ الصَّبْرُ عَمَّنْ(۱) حَلَّ مِنّی
بِمَنْزِلَةِ الْیَمینِ مِنَ الشِّمالِ ۵
اِذا لَعِبَ الرِّجالُ بِکُلِّ شَیْءٍ
وَجَدْتُ الحُبَّ یَلْعَبُ بِالرِّجالِ

و گفته‌اند :

اَلصَّبْرُ عَنْکَ فَمَذْمومٌ عَواقِبُهُ
وَ اَلصَّبْرُ فی سائِرِ الْاَشْیاءِ مَحْمُودٌ ۱۰

و گفته‌اند صبر برطلب، عنوان ظفر باشد وصبر اندرمحنت عنوان فرج باشد .

[منصوربن‌الخلف المغربی رَحِمَهُ اللهُ گفت یکی‌را بتازیانه میزدندچون او راباز زندان‌آوردندکسی را فرا خواند وسیم چند پارهٔ ازدهان خویش بیرون کرداورا پرسیدندکه این چیست گفت سیم داشتم در دهان و برکنارهٔ حلقهٔ که بنظاره ایستاده بودندکسی بودکه نخواستم که بانگ کنم بدیدار وی و دندان برین سیم همی فشاردم ۱۵ تا اندر دهان من همی پاره پاره شد(۲)] .

وگفته‌اند مصابرت صبر بود برصبر تا صبر اندر صبر غرق شود و صبرازصبر عاجز آید چنانکه گفته‌اند .

صابَرَ الصَّبْرَ فَاسْتَغاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصاحَ الْمُحِبُّ بِالصَّبْرِ صَبْرا .

---

۱ — اصل : عن من .
۲ — مب : ندارد .

[وقتی شبلی را اندر بیمارستان بازداشتند گروهی نزدیک وی شدند گفت شما کی‌اید گفتند دوستان توایم بزیارت تو آمده‌ایم سنگ برگرفت، اندر ایشان انداخت ایشان بگریختند شبلی گفت دروغ گفتید اگر دعوی دوستی کردید از بلای من چرا گریزید[۱]].

و اندر بعضی از اخبار می‌آید که بدیدار منست که بارها همی کشد از بهر ما چنانکه اندر کتاب یادکرد[۲] وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا.

[کسی حکایت کند که بمکّه بودم، درویشی را دیدم که بیرون آمد وطواف کرد و رقعهٔ ازجیب برآورد ودرآنجا نگریست و برفت وچون روز دیگر بودهمچنان کرد، چشم بر وی میداشتم بچند روز بیرون می‌آمد، برآن حال، روزی طواف بکرد و بگریست و پارهٔ فراتر شد و بیفتاد و جان تسلیم کرد من بنزدیک او شدم وآن رقعه را بازکردم، برآنجا نبشته بود. وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا[۱]].

گویند جوانی دیدند که نعلین بروی پیری میزد، او را گفتند شرم نداری که بر روی آن پیر همی زنی گفت جرم او بزرگست گفتند چیست گفت این پیر دعوی دوستی من کرد و سه روزاست تا مرا ندیده است.

و اندر حکایت همی‌آید که کسی از پیران گوید ببلاد هند رسیدم یکی را[۳] دیدم بیک چشم [او را] فلان صبور همی‌خواندند، ویرا از حال او پرسیدم گفتند اندر اوّل جوانی[۴] دوستی از آنِ وی بسفر شد و وی بوداع بیرون شده بود یک چشم وی بگریست و دیگر [چشم] نگریست، این چشم که بنگریست گفت دیدن

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — مب : و در بعضی از اخبار همی‌آید که بدیدار من‌اند آنها که از بهر من همی بارها می کشند چنانکه حق‌تعالی گفت.

۳ — مب : و درحکایت می‌آید که کسی می گوید من ببلاد هند بودم مردی را.

۴ — مب : در ابتداء جوانی.

دنیا بر تو حرام کردم که تو برفراق یار من بنگریستی و این چشم بیست سالست تا باز نگشاد[1] و اندرین معنی این آیت گفته‌اند فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلاً، صبرجمیل آنست که خداوند مصیبت را اندر میان قوم باز نشناسی که کدامست .

عمر خطّاب رضی‌الله عنه گوید اگر صبر و شکر دومرکب بودندی برهر کدام که نشستمی باك نداشتمی[2] .

و اندرخبر همی‌آید که پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ را پرسیدند از ایمان گفت صبرست و خوش‌خویی .

سری را از صبر پرسیدند، سخن درآن همی‌گفت کژدمی بر پای وی افتاد در وقت چند باره بزد[3]. وی ساکن بود گفتند یاشیخ چرا بنراندی[4] گفت ازخدای شرم داشتم که اندر صبرسخن گویم و صبر نکنم .

اندراخبارمی‌آید که درویشانِ صبر کننده[5] هم‌نشینان خدای عَزَّوَجَلَّ باشند روز قیامت .

و خداوند سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که بلای خویش برفلان بنده فرو فرستادیم، دعاکرد و در اجابت تأخیر کردم، بمن گله کرد[6] گفتم

---

۱ ــ سب : اکنون برهم نهاده است و گفته است که حرام کردم تا در دنیا باشم نیز بتوهیچ چیز نه‌بینم اکنون شصت سالست باز نکرد . متن عربی ، نسخهٔ موزهٔ بغداد : فمنذثلاثین سنة . چاپ مصر : فمنذ ستین سنه . اصل با هیچ یک مطابق نیست .

۲ ــ مب : دو اشتر بودندی برهردوان نشستمی و بانگ (ظ : باك) نداشتمی . متن عربی بعد ازین اضافه دارد : وکان ابن‌شبرمة اذا نزل به بلاء قال سحابة ثم تنقشع . و ابن شبرمه هرگاه که بدو بلایی می‌رسید می‌گفت ابریست که از هم باز خواهد شد . نسخهٔ چاپ مصر ندارد .

۳ ــ مب : کژدمی بپای او بردوید و چند جای بر پای وی زد .

٤ ــ مب : گفتند چرا از خویشتن نیفکندی .

٥ ــ مب : و درخبرست که درویشان صابر .

٦ ــ مب : اجابت نکردم با من از من گله کرد .

یابنده رحمت چون کنم برتو از چیزی که بدان برتو همی رحمت کنم .

[ابن عُیَیْنه گوید اندر معنی این آیت که وَجَعَلْناهُم اَئِمَّةً یَهْدونَ بِاَمْرِنا لَمّا صَبَروا معنی این آنست که چون ایشان دست در اصل کار زنند مهتر گردانیدیم ایشانرا .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت حدّ صبر آنست که اعتراض بر تقدیر نکنی امّا اظهار بلا نه برروی شکایت، صبر را بر نگذرد چنانکه خداوند سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ از ایّوب همه خبر دهد که گفت اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً بازآنک خبر داد ازوی که گفت مَسَّنِیَ الضُرُّ ؛ تا ضعفاء این امّت را نیز اندوه‌گزاری بود اگر سخنی بگویند درین باب .

بعضی گفته‌اند که گفت اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نگفت صبوراً زیرا که جمله احوال او صبر نبود ، اندر بعضی از احوال با بلا بودی اندر حال مزه یافتن از بلا صابر نبود ازآنرا گفت صابراً نه گفت صبوراً [1]] .

استاد ابوعلی گفت رَحِمَهُ اللهُ حقیقت صبر : بیرون آمدن بود از بلا برحسب شدن اندر وی [2] چون ایّوب علیه‌السلام [که] اندر آخر آیت گفت مَسَّنِیَ الضُرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ ادب خطاب نگاه داشت چون معارضه کردند بدانک وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الراحمینَ صریح نگفت اِرْحَمْنی [3] .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید صبر بر دو گونه باشد صبر عابدان بود وصبر محبّان وصبر عابدان نیکوتر آن بود که محفوظ باشد، وصبر محبّان نیکوتر آن بود که برداشته

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : برحسب در رفتن در بلا .

۳ — مب : چون تعریض کرد بگفتن ارحم‌الراحمین و صریح نکرد بدانچه گفتی ارحمنی . متن عربی: مثل ایوب قال فی آخر بلائه . چون ایوب که در آخر بلا گفت . هردو مترجم اشتباه کرده‌اند .

بود [۱] و اندرین معنی ازاستاد بوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت یعقوب علیه‌السلام بامداد از خویشتن بصبر وعده کرد ، گفت فَصَبْرٌ جَمیلٌ یعنی کار من صبر نیکو است هنوز شبانگاه نرسیده بود که زاری کرد [۲] یا اَسَفیٰ عَلیٰ یوسُفَ وَ اَبْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الحُزْنِ . همی گریست تا هردو چشم وی سپید شد [۳] .

---

۱ ــ مب : کی نگاه داشته بود وصبر سحبان آن نکوتر که فروهشته بود . بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۲ ــ مب : شبانگاه درنیامده بود که گفت .

۳ ــ مب : تاهردو چشمش برفت .

باب بیست و چهارم

اندر مُراقبت

قالَ اللهُ تَعالیٰ . وَکانَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ رَقیباً .

جریر بن عبدالله گوید جبرئیل علیه‌السّلام بنز دیک پیغامبر صلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم آمد برصورت مردی و گفت [یامحمد [1]] ایمان چیست گفت آنکه ایمان آری بخدای [2] وفریشتگان و کتابها و رسولان وی و بدانستن که خیر و شر [همه] از وست جبرئیل علیه‌السّلام گفت راست گفتی . عجب بماندم از تصدیق او پیغامبر را عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ گفت خبر گوی مرا از اسلام [3] گفت نماز بپای داشتن و زکوة بدادن و حجّ کردن و روزهٔ ماه رمضان داشتن . گفت راست گفتی [4] گفت خبر ده مرا از احسان گفت احسان آن بود که خدایرا بپرستی چنانک گوئی می بینی او را اگر چنان نباشی

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — سب : باورداشتن بخدای .

۳ — سب : یامحمد اسلام چیست .

٤ — مب : صدقت .

که اورا می‌بینی‌دانی که او ترا می‌بیند[۱] گفت راست گفتی[۲] [وحدیث تاآخر[۳]].

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ باین قول که گفت[۴] اگر تو اورا نبینی دانی که اوترا می‌بیند اشارت بمراقبه کرد زیراکه مراقبت دانش‌بنده بود باطّلاع حق بر وی و استدامت این علم مراقبت [خدای] بود و این اصل همه چیزها بود و [کس] بدین درجه نرسد مگر پس‌از آنک ازمحاسبهٔ خویش‌فارغ‌شده باشد وچون شمار گذشت‌خویش[۵] بکند وحال خویش‌اندر وقت باصلاح آرد وطریق [حق][۶] را ملازمت کند و میان خویش و خدای نیکو کند بمراعات دل ؛ و انفاس خویش‌باخدای[۶] نگاه دارد درهمه‌احوال‌وداندکه [حق‌سبحانه وتعالی] اورا می‌بیند[۷] و بدل او نزدیکست ، احوال او میداند [و افعال او می‌بیند] و اقوال او می‌شنود ، و هرکه ازین جمله غافل بود[۸] او دور است از بدایات وصلت فکیف از حقایق[۹] قُربت .

جُرَیری گوید هرکه حاکم نکند میان خویش و میان خدای تقوی‌را ومراقبت را ؛ بکشف مشاهده نرسد .

[از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم‌که امیری بود و ویرا وزیری بود و در پیش او بیکی از غلامان او نگریست‌که برسر او ایستاده بود بی تهمتی‌که در دل او

---

۱ — مب : احسان آن بودکه چون خدای تعالی را پرستی چنان دانی که اورا همی بینی اگر نتوانی باری چنان دانی‌که او ترا می‌بیند .
۲ — مب : گفت صدقت .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : آنک پیغامبر گفت علیه‌السلام :
٥ — مب : مگرپس‌از آن‌کی فارغ شده باشد از حساب خویش چون حساب .
٦ — مب : با حق عزوعلا .
۷ — مب : آنچه از وی می‌رود می‌داند و نگاه می‌دارند .
۸ — مب : و هرك ازین معنی غایبست .
۹ — مب : وحقایق . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

بود[۱] اتفاق‌چنان بود که درآن حالت امیر بوی‌نگریست، وزیر بترسید که امیرتهمت بد نکند او را ، ازین [پس] [۲] هرگز وزیر اندر نزدیک امیر نشد الا همچنانک نگریست می‌نگریست تا امیر پندارد که‌آن حال بر وی‌آفریده است ، مخلوقی مخلوقی را چنین مراقبت کند مراقبت بنده چگونه باید خداوند خویش‌را [۳]] .

از یکی از درویشان شنیدم که امیری را غلامی بود و بروی اقبال داشت ، بیش ازآنکه بردیگران [٤] و این غلام از دیگران نیکوتر نبود و بقیمت بیشتر نبود [٥] با امیر گفتند حال‌او چونست امیر خواست که با ایشان نماید فضل‌غلام ، اندرخدمت بردیگران، روزی امیر [بر] نشسته بود با لشکر [٦] وکوهی بود دور ازیشان وبرآن کوه برف بود و امیر سوی آن نگریست[۷] و سر در پیش افکند غلام اسب گرم کرد و قوم [۸] ندانستند که [او] چرا می‌تازد و بعد ازساعتی[۹] غلام آمد و پارهٔ برف همی‌آورد، امیر گفت تو چه دانستی که مرا برف همی باید گفت بازآن جانب‌نگریستی

---

۱ — متن عربی اضافه دارد : ولکن لحرکة اوصوت احس منهم . ولی بسبب حرکت یاآوازی که ازسوی ایشان دریافت .

۲ — از روی متن عربی افزوده شد .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : واین امیر برآن غلام اقبال داشت بیشتر ازآن که بر غلامان دیگر .

٥ — مب : و آن غلام از غلامان دیگر نیکوتر بود . غلط و ناقص است. اصل : مطابق‌متن عربی است .

٦ — مب : پس اتفاق چنان افتاد که امیر روزی برنشسته بود باحشم و خدم بتماشاء شکار می‌رفت . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۷ — مب : برآن برف . با متن عربی مطابق است .

۸ — مب : ولشکر وحشم . اصل بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۹ — مب : چون ساعتی بود. متن عربی : فلم یلبث الا یسیراً .

و نگریستن سلطان بی‌مرادی (۱) نبود امیر گفت من او را بدین نیکوتر همی‌دارم (۲) هرکسی [ازشما] شغلی دارد و او مراقبت احوال من میکند [و مراعات نگریستن من (۳)] .

وگفته‌اند هرکه بخواطر، خدایرا مراقبت‌کند خدای جوارح او نگاه دارد .

[پرسیدند ابوالحسن هندو را که شبان کی باز دارد گوسفند را بعصاء رعایت از چراگاه هلاك گفت چون داند که برو نگاهبانیست .]

عبدالله‌بن‌عمر گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که درسفری بود (۴) غلامی را دید که گوسفند می‌چرانید گفت ای غلام ازین گوسفند یکی (۵) بفروش گفت آن من نیست ، گفت خداوند[ش] را بگوی که گرگ ببرد (۶) غلام گفت بخدای چگویم (۷) بروزگاری دراز عبدالله عمر میگفتی که آن غلام گفت بخدای چگویم (۷) .

[جُنَید گفت هرکه اندر مراقبت بحقیقت رسیده باشد ازآن ترسد که حظ او ازخدای فوت شود نه از چیزی دیگر (۸) .

ذوالنّون گوید نشان مراقبت ایثار کردنست آنچه خدای عَزَّوَجَلَّ اختیار کرده باشد و بزرگ داشتن آنچه خدای تعالی بزرگ داشتست و حقیر داشتن آنچه خدای

---

۱ ـ مب : چون تو بکوه نگریستی من دانستم که نگریستن پادشاه بی‌فایده و مرادی نباشد .

۲ ـ مب : من او را از بهر این مراعات بیشتر می کنم .

۳ ـ مب : ندارد .

۴ ـ مب : عبدالله بن عمر بشهری بود . ط : بسفری .

۵ ـ مب : او را گفت این گوسفندان یکی را .

۶ ـ مب : بخورد .

۷ ـ مب : خدا کو ـ با متن عربی مطابق است .

۸ ـ متن عربی : حکایتی نقل می کند که در اصل ، مب ـ نیامده است .

حقیر داشتست [1] |.

نصرآبادی گوید رجا بطاعت کشد و خوف از معصیت دور کند [2] و مراقبت ترا راه حق دارد.

جعفر بن نصیر گوید مراقبت مراعات سرّ بود بنگریستن | با | حق اندر هر

۵ خطرتی.

جُرَیری گوید کار ما بر دو چیز بنا کرده‌اند یکی آنک مراقبت خدای عَزَّوَجَلَّ را ملازمت کنیم وظاهر علم نگاه داریم [3].

ابن عطا را پرسیدند که از طاعتها کدام فاضلترست گفت مراقبت حق بر دوام اوقات.

۱۰ [خوّاص گوید [1]] مراعات [وقت] مراقبت بار آرد ومراقبت، اخلاص سرّ وعلانیت، خدایرا عَزَّوَجَلَّ.

ابوعثمان مغربی گوید فاضلترین چیزی که مرد آنرا ملازمت کند اندرین طریقت محاسبهٔ خویش است و مراقبت ونگاهداشتن کارها بعلم [4].

| وهم ابوعثمان گوید که ابوحفص گفت مرا چون تو مجلس کنی مردمانرا، اوّل

۱۵ دل خویش پند ده و تن خویش را ، نگر جمع آمدن ایشان بر تو مغرور نکند که ایشان ظاهر ترا مراقبت کنند و خدای باطن ترا.

ابوسعید خرّاز گوید یکی از پیران من گفت بر تو بادا بمراعات سرّ و مراقبت، روزی من اندر بادیه همی‌رفتم آواز نعلین شنیدم از پس پشت خویش ، مرا از آن هراس آورد خواستم که باز نگرم و ننگریستم، چیزی دیدم بر کتف من ایستاده ومن

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — مب : بازدارد. اصل: مطابق متن عربی است.

۳ — مب : ملازمت کنی و دیگر آنک ظاهر آراسته کنی.

٤ — مب : درطریقت کی مردمانرا ملازمت کند محاسبت خویش است و مراقبت کردن کارهاء خویش بعلم.

بسرّ مراعات همی کردم پس باز نگریستم ددی دیدم عظیم [۱] | .

واسطی گوید فاضلترین همه طاعتها نگاهداشتن وقتست وآن آنست که بنده از حد فرا نشود و جز بـا خدای نه‌ایستد [۲] و از وقت خویش بیرون نشود . و باللهِ التّوفیق .

۱ ــ مب : ندارد .
۲ ــ مب : قیام نکند .

باب بیست و پنجم

در رضا

قال اللهُ تعالیٰ رَضِیَ اللهُ عَنْهُم وَرَضُوا عَنْهُ .

جابربن عبدالله گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر گفت صلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اهل بهشت اندر جایگاههای خویش [باشند ، از ناگاه[1]] نوری پدیدار آید ایشانرا [بردر بهشت[1]] سر بردارند ، خداوند را سبحانه وتعالیٰ بینند [که] گوید یااهل بهشت حاجت خواهید از من[2] گویند یارب خشنودی تو خواهیم از ما ، حق سُبْحَانَهُ وتعالیٰ گوید خشنودی منست که شما را در بهشت فرود آورده است ، و کرامت من شما را روزی بوده است ، حاجت خواهید[3] گویند یارب [ازتو] زیادت [ازین] خواهیم نجیبها[4] بیارند از یاقوت سرخ [مهارایشان زمرّد سبز[1]] برنشینند

---

۱ — سب : ندارد .

۲ — سب : بخواهید از من آنچ خواهید .

۳ — سب : از تو رضا می‌خواهیم گوید رضای من آنست که سرای خویش شما را مباح کردم پس گوید بخواهی از من . متن عربی : وانا لکم کرامتی هذا اوانها فسلونی . و رضای منست که شما را بکرامت من مخصوص داشت اینک هنگام بزرگواری و کرمست از من بخواهید . هردو ترجمه خالی از نقدی نیست .

۴ — سب : گوید بیاریدآن نجیبها نجیبها الخ . ظاهراً مترجم لفظ « قال» را که مسند ، به پیغمبر است قول خدای پنداشته و بدینگونه ترجمه کرده است .

وهر گامی از آن او چندان بود که چشم او ببیند[1] خداوند سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ بفرماید
که درختان که برایشان میوه بود وحوران بیابند گویند[2]: نَحْنُ الْخَالِدَاتُ فَلا نَمُوتُ
وَنَحْنُ النَّاعِمَاتُ فَلا نَبْؤُسُ، أَزْوَاجُ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ کِرَامٍ . ماآنیم [که هرگز
نمیریم وجوانانیم که هرگز] پیرنگردیم ،ماجفت مؤمنانیم وکوهها بینند ازمشک [سپید[3]]
باد [می آید و]آن مشک برایشان نثارهمی کند وآنرا باد مُثیره خوانند، برین جملت ۵
همی آیند تا ببهشت عدن [وآن قصبهٔ بهشت است[4]] فریشتگان گویند یارب قوم
آمدند، خداوندسُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ گوید[مَرْحَبَاً بِالصَّادِقِينَ] مَرْحَبَاً بِالطَّائِعِينَ
حجابها از [پیش] چشمهای ایشان [برگیرند] بخداوندتعالیٰ نگرند ، از نورخداوند
تعالیٰ چنان گردند که یکدیگررا نبینند پس ایشانرا گویند با کوشکها شوید[4] یکدیگر
را بینند ، پیغامبر گوید صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اینست قول خدای تعالیٰ ، نُزُلاً ۱۰
مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ[5] .

و خلافست میان عراقیان وخراسانیان اندر رضا [که] رضا ازاحوالست یا از
مقامات .

خراسانیان گویند رضا از جملهٔ مقامات بود و این نهایت توکل است ومعنی
این بازآن آید که بنده بکسب وحیلت بدو رسد . ۱۵

و عراقیان گویند رضا از جملهٔ احوالست و بنده را اندرین کسب نبود بلکه

---

۱ ــ مب : و هرگامی که می نهند چندان باشد که چشم کار نکند . متن عربی: اجازوا علیها تضع حوافرها عند منتهی طرفها . پس مؤمنان برآن شتران بیایند که گام آنجا نهند که نهایت دید آنها باشد . هردو ترجمه غلط است .

۲ ــ مب : وحق تعالی درختان آفریند پرمیوه وحورانعین می آیند طبقهاء بر میوه بردست گرفته و می گویند . مخالف متن عربی است .

۳ ــ مب : ندارد .

٤ ــ مب : پس گویند ایشان را با کوشکها برید با هدیهاء بسیار با کوشکها بشوند و همه .

۵ ــ مب : پس گفت صلوات الله علیه نزلا من غفور رحیم این بود .

اندر دل فرود آید چون حالهای دیگر و ممکن بود میان هردو زبان جمع کردن [۱] گویند بدایتِ رضا مکتسَبْ بود [بنده را [۲]] وآن از مقامات است و نهایت وی از جملهٔ احوال بود ومکتسب نیست .

و سخن بسیار گفته‌اند اندر رضا و هرکس از حال خویش و شرب خویش خبر داده‌اند و چنانک در عبارت مختلف‌اند درشرب و نصیب متفاوت‌اند [۳] . امّاشرط علم که ازان چاره نیست راضی بخدای، آن بود که برتقدیر خدای اعتراض نکند .

استاد ابوعلی گفتی رضا نه آنست که بلا نبیند ونداند ، رضا آن بود که برحکم و قضا اعتراض نکند .

و بدانک بربنده واجبست رضا دادن بقضا که امرکرده‌اند برضا بدو ، برای آنک نه هرچه بربنده قضا کرده‌اند واجب است برو رضا دادن بدان چون معصیتها [۴] که قضاست و محنتهای مسلمانان از هرگونه .

پیران گفته‌اند بزرگترین مقامی مقام رضاست [۵] [یعنی] هرکرا برضا گرامی کردند او را بترحیب تمامتری و تقریب برترین گرامی کردند .

عبدالواحدبن زیدگوید : رضا بزرگترین مقامها است [۶] و بهشت دنیا است .

---

۱ متن عربی : و یمکن الجمع بین اللسانین فیقال : وبیان این دو عبارت جمع توان کرد بدان که گویند . هردو مترجم تحت‌اللفظ ترجمه کرده‌اند .

۲ – مب : ندارد .

۳ – مب : وسخن بسیار گفته‌اند در رضا و هرچ از حالی بحالی گردد ایشان درعبارات آن مختلف‌اند . اصل : مطابق متن عربی است ، مب : غلط است .

۴ – اصل : که رضا دهد بقضایی که امر کرده‌اند واجبست بروی رضادادن بدان چون‌معصیت که . خلاف متن عربی است ، وظاهراً کاتب غلط نوشته است .

۵ – مب : ومشایخ گفته‌اند بزرگترین رضا در خدای است . متن‌عربی : انرضا باب‌الله‌الاعظم رضا بزرگترین درقرب بخداست .

۶ – مب : سهین در خدای است .

و بدانکه بنده از خدای راضی نتواند بود مگر پس از آنکه خدای تعالی از وی راضی باشد زیرا که خدای گفت رَضِيَ اللهُ عَنْهُم و رَضُوا عَنْهُ .

از استاد امام ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم گفت شاگردی فرا استاد خویش گفت بنده داند که خدای از او راضی است گفت نه . شاگرد گفت داند استاد گفت چون داند [1] گفت چون دل خویش را ازخدای راضی یابم دانم که خدای از من [2] راضی است گفت احسنت یا غلام .

گویند موسی علیه السّلام گفت راه نمای مرا بکاری که چون من آن بکنم، از من راضی گردی [3] گفت یا موسی طاقت نداری موسی بسجود افتاد و تضرّع کرد ، خدای تعالیٰ وحی فرستاد بوی که ای پسر عمران رضای من از تو اندر آنست که تو رضا دهی بقضاء من .

ابوسلیمان [دارانی] گوید چون از شهرات بیرون آید او راضی باشد .

نصرآبادی گوید هر که خواهد که بمحلّ رضا رسد بگو آنچه رضای خدای درآنست بردست گیر .

محمّدبن خفیف گوید رضا بردو قسمت بود رضا بود بدو و رضا بود ازو و رضا بدو [آن بود که [4]] اندر تدبیر بود [5] و رضا ازو اندر آنچه قضا کند .

۱ — متن عربی : کیف یعلم ذلک و رضاه غیب . چون داند و خشنودی خدا از وی پوشیده است .

۲ — مب : چون دل خود از خدای راضی بیند داند کی نیز خدا از وی . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ — مب : یارب مرا راهی نمای کی آن کنم کی تو از من راضی باشی . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۴ — مب : ندارد .

۵ — متن عربی : فالرضا به مدبراً : رضای بدو آنست که تدبیر کار خود بدو بازگذارد و هرچه گوید بکند . هردو ترجمه ناقص و از روی مسامحه است .

استاد ابوعلی گفت رَحمَةُ اللهُ عَلَيهِ راه سالکان درازتر بود و آن راه ریاضت است و راه خاصگان نزدیکترست ولیکن صعبتر [بود] و آن آنست که عمل تو برضا بود و رضا بقضا.

[رویم گوید رضا آن بود که اگر دوزخ بردست راست وی بداشته باشند نگوید که بجانب چپ می باید (۱)].

ابوبکر طاهر گوید، رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا اندر دل جز شادی [نباشد].

واسطی گوید هرچند توانی رضا را کار فرمای، مباش تا رضا ترا کار فرماید که محجوب گردی از لذّات او و رؤیت او از حقیقت آنچه مطالعه کند (۲) و اندرین سخن [که] واسطی گفت خطری عظیم است و اندران تنبیهی است قوم را مگر ازبهر آنک (۳) نزدیک ایشان آرام گرفتن باحوال حجاب بود از گردانندهٔ احوال چون از رضا لذّت یافت و بدل راحت رضا یافت از شهود حق محجوب گشت.

هم واسطی گوید نگر بلذّت طاعت [و حلاوت آن (۱)] غرّه نشوی که آن زهر قاتلست.

[پسر خفیف گوید رضا آرام دلست بحکمهای او، موافقت دل بآنچه او بپسندد و اختیار کند (۱)].

رابعه را پرسیدند که بنده راضی کی باشد گفت آنگاه که از محنت شاد شود همچنانک از نعمت.

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — مب : هرچند توانند رضا کار فرمایند تا رضا کار فرماید کی محجوب گردند از لذت رؤیت او و از حقیقت آنچ مطالعت کند. متن عربی : فتکون محجوباً بلذته و رؤيته عن حقيقة ما تطالع. که اگر رضا ترا کار فرماید بلذت و رؤیت آن از حقیقت آنچه مطالعه و دیدار می کنی محجوب گردی. اصل : بمتن عربی نزدیک تر است.

۳ — مب : برای آنک.

گویند شبلی گفت پیش جنید[1] لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ . جُنَیْد گفت این گفتار تنگ دلی باشد. و تنگ دلی از دست بداشتن رضا بود بقضا .

ابوسلیمان گوید رضا آنست که از خدای بهشت نخواهی [و از دوزخ پناه نجوئی .

ذوالنّون گوید سه چیز از علامت رضا بود ، دست بداشتن اختیار پیش ازقضا و نایافتن تلخی پس از قضا و یافتن محبّت اندر وقت بلا[2]] . ۵

حسین بن علی علیهما السلام را گفتند ابوذر همی گوید[3] که درویشی را دوستر دارم از توانگری، و بیماری را دوستر دارم از تن درستی گفت خدای [تعالی] برابوذر رحمت کناد من همی گویم[4] هر که توکّل بر نیکوئی اختیار خدای کند او را براختیار خدای اختیاری دیگر نبود . ۱۰

فضیل عیاض گوید که بشرحافی گفت[5] رضا فاضلتر از زهد اندر دنیا ازآنک راضی را هیچ آرزو نکند برمنزلت خویش[6] .

ابوعثمانرا پرسیدند از قول پیغامبر صلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّم اَسألُکَ الرِّضا بَعْدَ القَضا گفت[7] زیرا که رضا پیش از قضا عزم بود بر رضا و رضا پس از قضا رضا [آن] بود . ۱۵

---

۱ ـ سب : شبلی گوید پیش جنید گفتم . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ ـ سب : ندارد .

۳ ـ سب : حسین علی رضی الله گوید کی بوذر می گفت من ـ اصل : مطابق متن عربی است .

٤ ـ سب : من باری می گویم .

۵ ـ قال الفضیل بن عیاض لبشرالحافی . فضیل عیاض بشرحافی را گفت . هردو ترجمه غلط است زیرا فضیل مقدم بر بشر بوده و بشر با وی صحبت داشته است . وفات فضیل بسال (۱۷۸) و وفات بشر بسال (۲۲۷) واقع شده است .

٦ ـ سب : زیرا کی راضی را هیچ آرزو نکند ورای منزل خویش .

۷ ـ اصل : گفتند . سب : ندارد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

[ابوسلیمان گوید میخواهم که طرفی‌از رضا بدانم تا اگر مرا در آتش کندبدان راضی باشم یانه [1]] .

ابوعمرو دمشقی گوید رضا برداشتن جزع بود اندر هرحالی‌که باشد[2] .

جُنَید گوید رضا اختیار از میان برداشتن[3] بود .

[ابن‌عطا گوید رضا نگریستن بود بدل بآنچه اندر ازل خداوند تعالی بنده را اختیار کرده باشد و آن دست بداشتن خشم است .

رُوَیم گوید رضا استقبال قضا بود بشادی[1]] [4] .

جُرَیری گوید هرکه بدون اندازهٔ خویش رضا دهد خدای اورا برکشد [بر تر از آنچه طمع دارد] .

عبّاس‌بن عبدالمطّلب رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ گوید پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هرکه طعم ایمان بچشید بخدائی خدای رضا دهد .

عمرخطّاب نامه نوشت [بابو] موسی اشعری که همه چیزها اندر رضا است اگر توانی راضی باش والّا صبر کن .

[عتبة الغلام گویند شبی تا روز همی گفت اگرمرا عذاب کنی ترا دوست دارم، و اگر برمن رحمت کنی ترا دوست دارم [1]] .

---

۱ — سب : ندارد . متن‌عربی : ارجو ان اکون عرفت طرفاً من‌الرضی لو انه ادخلنی‌النارلکنت بذلک راضیاً . امیدوارم که گوشه‌ای از رضا دانسته باشم اگر خدا مرا بدوزخ برد بدان هم راضی باشم .

۲ — سب : رضا گرسنگی کشیدنست در هرحالی کی باشی . متن عربی : ارتفاع الجزع . برخاستن جزع است . مترجم « ارتفاع الجوع » خوانده و بغلط افتاده است .

۳ — اصل : از اختیار برداشتن .

۴ — متن‌عربی اضافه دارد : قال‌المحاسبی‌الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام . محاسبی گفت رضا آرامش دلست در زیر جریان احکام قضا . وقال النوری الرضا سرورالقلب بمر القضا . رضا شادی دلست بجریان قضا . قال ابوتراب النخشبی‌لیس ینال الرضا من‌للدنیا فی‌قلبه مقدار . بوتراب نخشبی گفت هرگز بدرجهٔ‌رضا نمیرسد کسی که دنیا را در دل‌وی ارزشی باشد .

[1] ابوعثمان حیری [2] گوید چهل سالست تا [در] هرحال که مرا خدای بر آن بداشتست کراهیت نداشته‌ام و از آن [حال مرا] بدیگری نبرد که من آنرا کاره بوده‌ام [3] .

از استاد ابوعلی دقّاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت خداوندی بربندهٔ خشم گرفت و بنده شفیعان فراکرد و [پادشاه او را] عفوکرد بنده بگریست شفیع گفت ۵
این گریستن چراست که ترا عفوکرد ، این خداوند گفت [او] رضاء من همی طلبد [4] و او را بدان راه نیست بدین سبب همی گرید [که ز وی راضی شد [5]] .

---

۱ — متن عربی اضافه دارد . سمعت الاستاذ اباعلی یقول الانسان خزف ولیس لخزف من الخطر مایعارض فیه حکم الحق . از استاد ابوعلی شنیدم که میگفت انسان پارهٔ سفالی را ماند و پارهٔ سفالی را آن مایه نیست که حکم حق را بسبب وی معارضه کنند .
۲ — مب : حیرگی .
۳ — مب : که من خشمگین بودم .
٤ — مب : می‌جوید .
۵ — مب : ندارد .

باب بیست و ششم

در عبودیّت

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ .

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت کند از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ گفت هفت گروه اندر سایهٔ خدای تعالی باشند آن روزکه [هیچ] سایهٔ نباشد مگر سایهٔ او، پادشاهی دادگر[1] و جوانی که اندر عبادت برآمده باشد ومردی که ازمسجد بیرون آید دل وی باز آن بود تا که آنجا باز شود و دو مردکه دوستی کنند از بهرخدای، با یکدیگر برآن گرد آیند و برآن پراکنده شوند[2] ومردی که خدایرا یاد کند اندر خلوت ، اشک از چشم وی بیرون آید[3] و مردی که زنی که صاحب جمال وحسب باشد او را بخود خواند، او گوید من ازخدای ترسم[4] ومردی که صدقه دهد چنانک

---

۱ — مب : امیری عادل .

۲ — مب : و دلش با مسجد بود تا کی بازآنجا شود و دو تن کی دوستی کنند از بهرخدای تعالی برآن جمع شوند و برآن از هم جدا شوند .

۳ — مب : بریزد .

٤ — مب : و مردی که با زنی باجمال وی را بخویشتن خواند از بیم خدا از وی بازایستد .

دست چپ او نداند که دست راست چه داد [۱].

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت عبودیّت تمامتر از عبادت بود که اوّل عبادت بود پس عبودیّت ، [پس عبودت] عبادت عوام مؤمنانرا بود و عبودیّت خواص را و عبودت خاص خاص را [۲].

و هم از وی شنیدم که گفت عبادت اصحاب مجاهدت را بود و عبودیّت ارباب مکابدت را و عبودت صفت اهل مشاهدات بود وهر کس که بنفس خود باحق سبحانه مضایقت نکند اوصاحب عبادت بود وهرکس که بدل بخیلی نکند بازو ، او صاحب عبودیّت بود و هر کس که روح ازو دریغ ندارد اوصاحب عبودت بود [۳].

وگویند عبودیّت قیام نمودنست بحق طاعات چندانک تواند و بخویشتن نگریستن بنظر تقصیر وآنچه ازو حاصل آید از عبادت بتوفیق و تقدیر حق داند [۴].

[گفته‌اند عبودیت ترك اختیار بود درآنچه پیدا شود از قدرت [۵].]

وگفته‌اند که عبودیّت بیزاری نمودن است [۶]] از حول و قوّت واقرار دادن که آنچه بدو میرسد همه از فضل و منّت و انعام حقّست جلّ جلالهُ [۷].

و گفته‌اند که عبودیت بجای آوردنست [۸] آنچه [ترا] فرموده‌اند و دست

---

۱ ـ مب : و مردی که بدست راست صدقه بدهد که دست چپ خبر ندارد .

۲ ـ مب : مشوش است ؛ اصل : ناقص است . از روی متن عربی اضافه شد : پس عبودت .

۳ ـ مب : هر کی را نفس ازوی دریغ نیست صاحب عبادتست و هر کی بدل بازو مضایقت نکند صاحب عبودیت است و هر کی بجان بخیلی نکند صاحب عبودیت ا [illegible] : عبودت است .

۴ ـ مب : و گفته‌اند عبودیت قیام کردن است [illegible] طاعت و نگریستن [illegible] [illegible] تقصیر و دیدن آنچ از تو [illegible] : تقصیر .

۵ ـ مب : ندارد .

۶ ـ مب : بیزار شدنست .

۷ ـ مب : و اقرار دادن بدانچ او [illegible] از فضل و [illegible] : مطابق متن عربی است .

۸ ـ مب : [illegible] کرفتن است .

بداشتن[۱] از آنچه [ترا] نهی کرده‌اند .

از ابوعبدالله خفیف پرسیدند که عبودیّت کی درست شود گفت چون بنده همگی خود را بحق تسلیم کند و باز آن بر بلاء او صبر کند[۲] .

ابن‌مسروق گوید که از سهل عبدالله شنیدم که تعبّد درست نشود کسی را ، تا ۵ از چهار چیز جزع نکند[۳] ، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری .

[وگفته‌اند عبودیّت آن بود که همگی خویش بدو تسلیم کنی و همگی کار خویش ازو بینی] .

وگویند از علامات عبودیّت ترك تدبیر بود و دیدن تقدیر .

ذوالنّون گوید که عبودیّت آن بود که درهمه حال بندهٔ او باشی[۴] چنانك او ۱۰ خداوند تواست درهمه احوال[۵] .

جُرَیری گوید بندگان نعمت بسیاراند و بندگان منعم اندکی‌اند[۶] .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت [بندهٔ آنی که در بند آنی اگر در بند نفسی[۷]] بندهٔ نفسی[۸] و اگر در بند دنیائی بندهٔ دنیائی . قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌الله عَلَیْه

۱ — مب : و مفارقت کردن .

۲ — مب : کی درست آید گفت آنگه کی همه کارهاء خویش با خدای‌افکند و بازو صبر کند بر بلاء او . اصل : بمتن عربی نزدیك‌تر است .

۳ — مب : سهل بن‌عبدالله گوید تعبد درست نیاید از هیچ کس تا از چهار چیز بی‌صبرنگردد . متن عربی : لایصح التعبد لاحد حتی لایجزع من اربعة اشیاء . تعبد هیچ کس رادرست نباید ، مگرآنکه برچهارچیز صبر کند و زاری نگیرد . اصل ، مب : مبهم باکه غلط است .

۴ — مب : آنست که بندهٔ او باشی در همه حالها .

۵ — مب : درهمه حالها .

۶ — مب : بندهٔ نعمت دهنده دشخوارند .

۷ — مب : ندارد .

۸ — مب : بندهٔ نفسی‌تو . ناقص است .

وَسَلَّم . تَعِسَ عَبْدُ الدِرْهَمِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّينارِ و تَعِسَ عَبْدُ الخَمِيصَةِ .

شیخ ابویزید مردی را پرسید که چه پیشه داری گفت خر بنده [1] گفت خدای خر ترا مرگ دهاد تا بندهٔ خدای باشی [نه بندهٔ خر [2]] .

[از شیخ ابوعبدالرّحمٰن شنیدم که گفت از جدّ خویش شنیدم ابوعمروبن نُجَیْد که گفت صافی نشود قدم هیچکس اندرعبودیّت تاآنگاه که همه کارهای خویش ریا بیند و حالهای خویش دعوی بیند [2]] .

عبدالله‌بن مُنازِل [3] گوید بنده بندهٔ او بود تا خادم نجوید خویشتن را چون خویشتن را خادم جست از حدّ بندگی بیفتاد و ادب دست بداشت .

سهل‌بن عبدالله گوید بنده را تعبّد درست نیاید ، تا آنگاه که نه اندر عدم برو اثر درویشی بیند [4] [و نه اندر غنا اثر وجود] .

[ازاستاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که قیمت زاهد بمعبود او بود همچنانکه شرف عارف بمعروف او بود .

ابوحفص گوید عبودیّت زینت بنده باشد هر که دست بدارد از زینت ، بیرون آمد ازحدّ عبودیّت و ازغیر او حاجت نخواهد [5]] .

---

۱ — مب : بویزید مردی را گفت چه پیشه کنی گفت خربنده‌ام . لفظ « خربنده » در متن عربی نیز آمده است .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : عبدالله مبارك . اصل : مطابق متن عربی است .

٤ — مب : تا آنکه که درعدم برخویشتن اثر درویشی نه‌بیند .

٥ — مب : ندارد . متن‌عربی : قال ابوحفص العبودیة زینة العبد فمن ترکها تعطل من‌الزینة . سمعت النباجی یقول اصل العبادة فی ثلاثة اشیاء لایرد من احکامه شیئاً ولایدخر عنه شیئاً ولا یسمعک تسأل غیره حاجة . ابوحفص گوید عبودیت آرایش عبد است هر که دست از آن بدارد بی زیور ماند . از نباجی شنیدم که گفت پایهٔ عبادت بر سه چیز نهاده‌اند ، آنکه بنده حکم خداوند را رد نکند و از او چیزی پنهان ندارد و نشنود که تو از غیر او حاجت خواهی . مترجم اصل دو روایت را بهم‌آمیخته است یا نسخهٔ وی ناقص بوده است . در روایت دوم سلسلهٔ سند را حذف کردیم .

ابن‌عطا گوید عبودیّت اندر چهار چیزاست . وفا بجای آوردن است اندر عهد و حدها نگاهداشتن و بآنچه بود رضا دادن و برآنچه نبود [۱] صبر کردن .

عمروبن عثمان المکّی گوید هیچکس را ندیدم ازمتعبّدان که من دیدم بمکّه و جایگاههای دیگر و از آنچه نزدیک ما آمدند ، اندر موسمها ، اجتهاد او بیشتر و دائم‌تر برعبادت از مُزَیِّن رَحِمَهُ اللهُ و هیچکس را ندیدم بتعظیم او کار خدایرا عَزَّوَجَلَّ وهیچکس ندیدم که آن سختی برخویشتن نهاد که وی ؛ و برمردمان آسان فراگرفتی چون وی [۲] .

| از استاد ابوعلی شنیدم که گفت هیچ نام نیست بزرگتر از عبودیّت و مؤمن راهیچ‌نام نیست تمامتر از عبودیّت [۳] | و از بهرآن خداوند عَزَّ اسْمُهُ اندر وصف پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۴] شب معراج چنین گفت و شریفترین اوقات او آن شب بود اندر دنیا که گفت سُبْحَانَ الَّذی أَسْرَیٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً و دیگر جای گفت فَأَوْحیٰ إِلیٰ عَبْدِهِ ما أَوْحیٰ اگر نامی بودی بزرگتر از عبودیّت ویرا بدان نام خواندی .

و اندرین معنی گفته‌اند شعر :

یا عَمْرو ثاری عِنْدَ زَهْرائی	یَعْرِفُهُ السّامِعُ وَالرّائی
لا تَدْعُنی اِلّا بِیا عَبْدَها	فَاِنَّهُ اَصْدَقُ اَسْمائی

| وگفته‌اند دوچیزست که چون بترک او بگوئی بحقیقت عبودیّت رسی : بلذّت نام گرفتن و اعتماد کردن بر حرکت چون این دو از تو بیفتاد عبودیّت بجای آوردی

---

۱ — اصل : بود .

۲ — مب : که هیچکس از متعبدان که من دیدم بمکه و جایگاههای دیگر از ابوالحسن مزین نبود و هیچکس بتعظیم او نبود و هیچ کس ندیدم که آن سختی برخود نهاده بود که او . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : و خداوند سبحانه و تعالی در وصف پیغمبر علیه السلام .

چنانک واسطی گوید حذر کنید از لذّت عطا که آن حجابی است اهل صفا را [1]] .

ابوعلی جوزجانی [2] گوید رضا سرای عبودیّت است وصبردرِ اوست وتفویض خانهٔ اوست [آواز از در بود [1]] وفراغت اندرسرای [است] و راحت اندرخانه .

از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم که گفت چنانک ربوبیّت [نعت حق است زایل نشود. عبودیّت] صفت بنده است که ازو جدا نشود [3] و اندرین معنی گفته‌اند ،

شعر :

فإن سَأَلوني قُلْتُها أنَا عَبْدُهُ

وَإنْ سَأَلوهُ قالَها ذاكَ مَوْلائي

نصرآبادی گوید عبادات بطلب عذر وعفو [خواستن] از تقصیر آن. اولیتر از آنک طلب عوض وجزا [کنی بر آن [1]] .

هم او گوید عبودیّت بیفکندن رؤیت [4] تعبّد است اندر مشاهدت معبود .

جُنَید گوید عبودیّت ترك شغلها است و مشغول بودن بکاری که آن کار [5] اصل فراغتست .

---

۱ ـ مب : ندارد .

۲ ـ مب : جرجانی . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ ـ مب : زایل نشود .

۴ ـ مب : دیدن .

۵ ـ اصل : بآنچه او .

باب بیست وهفتم

در ارادت

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُریدونَ وَجهَهُ .

انس گوید رَضِیَ الله عَنْهُ که پیغامبر صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسلّم گفت چون خدای عزّوجلّ بندهٔ را[1] نیکوئی خواهد او را کارفرماید گفتند یارسول‌الله چون کار فرماید گفت ویرا توفیق دهد بکاری نیک پیش ازمرگ .

استاد امام گوید رَحِمَهُ الله ارادت ابتداء راه سالکان باشد[2] وآن نامیست [مر] نخستین‌منزلِ قاصدانرا بخدای [سُبْحانَهُ[3]] وتعالیٰ و این صفت را ارادت نام کرده‌اند زیراکه ارادت مقدّمهٔ همه‌کارها باشد [و] هرچه ارادت بنده برآن‌مقدّم نباشد نتواند کرد چون این‌اوّل کار بود آنرا که طریق‌خدای عزّوَجلّ ورزد ارادت نام کردند مانند قصد اندر کارها که مقدّمهٔ آن بود و مرید برموجب اشتقاق آنست که

---

۱ ـــ مب : به بندهٔ .

۲ ـــ مب : طریق سالکان بود .

۳ ـــ مب : ندارد .

او را ارادت بود چنانکه عالم آنست که او را علم بود زیرا که این از اسماء مشتق است ولیکن مرید اندرین طریقت آن بود که او را [هیچ] ارادت نبود مادام که از[1] ارادت خویش برهنه نشود مرید نبود چنانکه برحکم اشتقاق هرکرا ارادت نبود مرید نبود .

و اندر ارادت سخن بسیار گفته‌اند هرکسی آنچه در دل او پیدا آمده است[2] و چیزی گفته‌اند .

پیران[3] گفته‌اند ارادت ترک عادتست[4] وعادت مردمان اندرغالب ، استادن است اندر وطن غفلت و متابعت شهوت [کردن[5]] و پشت بازگذاشتن بآنچه‌ویرا آرزو بدو خواند و مرید ازین عادت بیرون آمده باشد و بیرون [آمدن] ویرا نشانی و دلیلی بود بردرستی ارادت وآن حالت را ارادت [نام کردند وآن بیرون آمدنست ۱۰ ازعادت امّا حقیقت او[5]] برخاستن دلست اندرطلب حق جلّ جلالُهُ واز [بهر] این گفته‌اند که ارادت سوختنی بود که همه بیمها ببرد[6] .

واز استاد ابوعلی شنیدم که حکایت کرد از ممشاد دینوری که [اورا[*]] گفت تا بدانستم[7] که کارهاء درویشان همه جدّ بود[8] با هیچ درویش مزاح نکردم [از آنکه وقتی] درویشی نزدیک من آمد [و] مرا گفت ایّهاالشیخ[9] میخواهم که مرا ۱۵

---

۱ — مب : تا از .

۲ — مب : هرکسی آنچه او را نمود .

۳ — مب : اما مشایخ .

۴ — مب : ترک رفتن است برعادت .

۵ — مب : ندارد .

۶ — مب ، متن عربی : انها لوعة تهون کل روعة . ارادت سوزش عشقی است که هرچه را از آن ترسند آسان کنند .

۷ — اصل : چون دانستیم . مب : مطابق متن عربی است .

۸ — اصل : همه حقیقت باشد .

۹ — مب : یا شیخ .

عصیده کنی برزبان من برفت که ارادت و عصیده درویش برگشت و من ندانستم که [برفت] گفتم تا عصیده بکردند (۱) و درویش را طلب کردم ، باز نیافتم ، خبروی پرسیدم ، گفتند اندر ساعت بازگشت و با خویشتن همی‌گفت ارادت و عصیده ، ارادت و عصیده و روی در بادیه نهاد و این سخن همی‌گفت تا آنگاه که فرمان یافت (۲) .

یکی از پیران گوید اندر بادیه بردم تنها ، دلم تنگ شد ، گفتم یا آدمیان با من سخن گویید یا پریان (۳) بامن سخن گویید ، هاتفی آواز داد چه میخواهی گفتم خدایرا میخواهم آن هاتف گفت تا کی خواهی ، یعنی بموانست انس و جن خدای را جویند (۴) .

استاد امام گوید قُدِّسَ روحُهُ مرید شب و روز نیاساید بظاهر اندر صفت (۵) مجاهده بود و بباطن بصفت مکابدات (۶) ، از بستر و بالین دور بود سردر میان‌بسته (۷) [و رنجها برخویشتن نهاده (۸)] و خویشتن اندر بلاها و تعبها نهاده (۹) و هرچه ویرا پیش او آید . از بلا و رنج از هیچ روی نگرداند (۱۰) و زن و فرزند و دوستان و

---

۱ — مب : فرمودم تاعصیده ساختند .

۲ — مب : تا آن وقت که جان بداد .

۳ — مب : گفتم ای آدمیان ای پریان .

۴ — اصل : تا آنگاه که خدایرا خواهی یعنی هر که با آدمیان و پریان گوید با من سخن نگوید که مرید خدای تعالی باشد . با متن عربی مطابق نیست و مبهم است .

۵ — مب : در تعب - ظ : در نعت .

۶ — مب : سختیها برخود نهاده باشد .

۷ — مب : بجدی تمام میان بسته .

۸ — مب : ندارد .

۹ — مب : افکنده .

۱۰ — اصل : وهرچه وی را پیش‌آید از بلا و بیم و رنج برنگردد .

خویشان و خان ومان فروگذاشته چنانکه گویند [۱] .

شعر :

ثُمَّ قَطَعْتُ اللَّیْلَ فی مَهْمَهٍ لا اَسَداً اَخْشی وَلا ذِئْباً
یَغْلِبُنی شَوقی فَاَطْوی السُّری وَلَمْ یَزَلْ ذوالشَّوْقِ مَغْلوباً

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت ارادت سوزی بود اندر دل [۲] و تبشی بود اندر نقطهٔ دل و شیفتگی اندر ضمیر ، انزعاجی [۳] اندر باطن ، آتشی بود زبانه زنان اندر دلها [۴] .

یوسف بن الحسین گوید میان ابوسلیمان [دارانی] و احمدبن ابی الحواری عهدی بود که بهیچیز او را مخالفت نکند که فرماید او را [۵] روزی [احمد آمد و بوسلیمان] اندر مجلس سخن همی گفت ، گفت تنور بتافته‌اند چه فرمائی ابوسلیمان جواب وی باز نداد ، باری چند [۶] بگفت ابوسلیمان گفت برو اندر آنجا نشین چون تنگ دلی بود [۷] از وی ساعتی تغافل کرد [پس ازان ویرا یادآمد [۸]] گفت احمد را طلب کنید که او اندر تنور است زیرا که بامن عهدی دارد که خلاف نکند بهرچه من گویم [۹] ؛ بنگرستند اندر تنور بود . یک موی بر وی نسوخته بود .

[و از استاد بوعلی شنیدم که گفت در ابتدای جوانی در ارادت بسوختم اکنون

---

۱ — مب : بدرود کرده باشد و بترك همه گفته چنانکه شاعر گوید .
۲ — سب : در فؤاد .
۳ — اصل : ازجای برخاستن .
۴ — مب : زبانه زننده در دل .
۵ — مب : عهدی رفت که هیچ او را خلاف نکند .
۶ — اصل : دو سه بار .
۷ — مب از سر دل‌تنگی گفت برو دران تنور نشین .
۸ — مب : ندارد .
۹ — مب : از جهت عهدی که با من دارد که هیچ خلاف نکند بهرچه ویرا اشارت کنم .

می‌گویم با خویشتن کاشکی معنی ارادت بدانستمی [1]].

و گفته‌اند از صفات مرید یکی آنست که نوافل بر وی دوست گردانند و نصیحت کند خلق‌را باخلاص و با خلوت ویرا انس بود [2] و بهرچه ازاحکام بر وی همی‌رود صبر کند و کار اورا ایثار کند و از دیدار او [3] شرم دارد و آنچه ویرا جهد بود [4] بذل کند محبوب خویش را و هر سببی که داند او را بوی رساند بردست گیرد و از همه چیزها بکمتر [ین‌درجه [5]] قناعت کند ، و باید که ویرا بدل قرارنباشد تاآنکه‌بخدای [عزّوجلّ [5]] رسد.

ابوبکر دقّاق [6] گوید آفت مرید سه چیز است زن خواستن و حدیث نوشتن و سفر کردن.

و از وی پرسیدند که چرا دست بداشتی ازحدیث نوشتن گفت مرا ارادت ازآن باز داشت [7].

[حاتم اصم گوید که چون مرید را بینی که بغیر مراد خویش مشغول شود بدانک او دون همّتی [8] خویش ظاهر کرده باشد [9]].

کتانی گوید از حکم مرید آنست که [سه چیز در وی موجود بود] خواب

---

۱ — اصل : ندارد . متن‌عربی : وکنت اقول فی‌نفسی لیت شعری ما معنی الارادة . و باخود می‌گفتم کاشکی الخ .

۲ — مب : و او را آسایش بخلوت بود .

۳ — مب : و از نظر وی .

٤ — مب : و آنچ تواند .

٥ — مب : ندارد .

٦ — مب ، متن عربی ، چاپ مصر : وراق .

۷ — مب : او را گفتند حدیث نبشتن چگونه بود گفت ارادت مرید ازآن منع کند . اصل : مطابق متن عربی است

۸ — اصل : آوردن . بمقایسهٔ متن عربی اصلاح شد .

۹ — مب : ندارد .

بروی[1] از غلبه بود و خوردی [وی] از فاقه وسخن وی از ضرورت .

جُنَید گوید چون خدای تعالی بمریدی نیکوئی خواهد او را بصوفیان افکند و از قرّایانش[2] باز دارد .

[دقّاق گوید نهایت ارادت آن بود که اشارت کند بخدای تا باشارت او را یابد گفتم چیست که ارادت فرا گیرد گفت آنک خدابرا یابی بی‌اشارت [3]]

دقّاق گوید مرید، مرید نباشد تا آنگه که فریشهٔ دست چپ بیست‌سال بروی هیچ چیز ننویسد .

[ابوعثمان حیری گوید هرکرا اندر بدایت ؛ ارادت درست نیاید بروزگار نفزاید ویرا مگر ادبار [3]] .

هم ابوعثمان گوید چون مرید چیزی شنود از علم قوم وکار کند بدان، نور آن تا آخر عمرش اندر دل وی بود و نفع آن بدو رسد [4] واگر ازآن سخن گوید هر که شنود ویرا سود دارد [وهرکه چیزی شنود از علم ایشان و برآن کار نکند حکایتی بود که یادگیرد ، روزی چند برآید فراموش کند [5] .

یحیی بن معاذ گوید سخترین چیزی بر مرید معاشرت اضداد بود .

یوسف بن الحسین گوید هرگاه که مرید برُخصت وکسب مشغول بود از وی

۱ ــ اصل : که حکم مرید آنست که خواب بر وی .

۲ ــ اصل : واز صحبت اقران . مخالف متن عربی است .

۳ ــ مب : ندارد .

٤ ــ مب : از علوم قوم وآنرا کار فرماید نور آن در دل او بود تا آخر عمر و بآخرت نفع آن بدو رسد . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

٥ ــ متن عربی اضافه دارد : قال الواسطی اول مقام المرید ارادة الحق باسقاط ارادته . بوبکر واسطی گوید نخستین مقام مرید آنست که حق تعالی را بجوید از راه بازگشتن اراده و خواست خویش .

هیچ چیز نیابد[۱]] .

جنید را ازین پرسیدند که مرید را چه فایده بود اندر شنیدن حکایت[۲] گفت حکایت[۳] لشکری بود از لشکرهای خدای عزّوجلّ که دل مرید بدان قوی کند گفتند این را هیچ گواه باشد گفت [باشد] قول خدای تعالی . وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ .

جنید گوید مرید صادق بی‌نیاز بود از علم عالمان[۴] .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ فرق میان مرید و مراد آنست که همه مریدی برحقیقت[۵] مراد بود که اگر مراد حق سُبْحانَهُ نبودی که او را خواستی مرید نبودی[۶] ، زیرا که هیچکس بی‌خواست او نبود و هر مراد مرید بود زیرا که چون حق عزّاسْمُهُ او را خواهد بخصوصیت[۷] توفیق ارادتش دهد ، ولیکن قوم فرق کرده‌اند میان مراد و مرید [مرید] نزدیک ایشان مبتدی بود و مراد منتهی بود و مرید آن بود که رنج برخویشتن نهد و [خود [اندر سختیها افکنده باشد] [و مراد آن بود که برکار باشد بی رنج و مرید رنجور باشد[۸]] و مراد آسوده و سنّت خدای

---

۱ — سب : ندارد .

۲ — سب : پرسیدند که مرید را چه فایده بود از شنیدن حکایات .

۳ — سب : حکایات .

۴ — سب : از علم همه علماء .

۵ — سب : بدانک برحقیقت . سهو است و ناقص .

۶ — سب : اگر نه چنین بودی هرگز مرید نبودی .

۷ — سب : زیرا کی نبود الا آنکه خدای خواهد و همه مراد مرید بود زیرا کی چون حق را ارادت بود بخصوصیت وی .

۸ — سب : ندارد .

تعالی مختلف است با قاصدان [۱] [بیشترین را اندر مجاهدات افکند پس برسد بعد از آنکه رنج بسیار بکشد از هر بابی بمعنیهای بزرگوار [۲]] .

و بسیار بود از ایشان که اندر ابتدا کشف کنند [ایشانرا] بمعنیهای جلیل [۳] و آنچه خداوندان ریاضت و مجاهدت نیافته باشند [ایشان] بیابند [۴] ، پس از آن با مجاهدت آرند ایشانرا آنچه از ایشان فوت شده باشد پس برفق‌مجاهدتها از ایشان درخواهند که براهل ریاضت رفته باشد [۵] .

[از استاد ابوعلی شنیدم که گفت مرید متحمّل بود ومراد محمول] .

و هم از وی شنیدم که موسی علیه‌السّلام مرید بود [که] گفت رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی . پیغمبرما صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم مراد بود خدای عَزَّوَجَلَّ گفت [۶] . اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ و همچنین [موسی] گفت اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ . حق تعالی گفت لَنْ تَرانِی . پیغمبر ما را صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ [مراد اندرین که گفت مدّالظّل] پوشیدن قصّه‌بود و محکم کردن حال .

جُنَید را پرسیدند از مرید و مراد گفت مرید اندر زیر سیاست علم بود ومراد

---

۱ ــ متن عربی ، نسخهٔ موزهٔ بغداد : مع الصادقین .

۲ ــ مب : ندارد .

۳ ــ مب : بمعاینهٔ نیکو . ظ : بمعانی نیکو .

۴ ــ مب : بیاوند .

۵ ــ اصل : مبهم و مغلوط است . متن عربی : الا ان اکثرهم یردون الی المجاهدات بعد هذه الارفاق لیستوفوا منهم ما فاتهم من احکام اهل الریاضه . الا آنکه بیشتر این طائفه را پس ازین همه روی بعالم مجاهدت باز گردانند تا آنچه از وظایف ریاضت ایشان فوت گردد بتمام و کمال از ایشان باز گیرند .

۶ ــ مب : او را گفتند .

اندر رعایت حق بود زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده ، دونده اندر پرنده کی رسد .

ذوالنّون [مصری] کس فرستاد ببویزید [بسطامی] گفت تا کی خواب و راحت طلبی قافله درگذشت بویزید گفت بگو [یید] برادر مرا ذوالنّون [را] مرد آنست که شب بخسبد بامداد بمنزل گاه بود و پیش از قافله رسیده باشد ذوالنّون گفت طوبیٰ لَهُ [نوشت باد] این سخنی است که حال ما بدانجا نرسد .

باب بیست وهشتم

در اِسْتِقامَتْ

قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا .

ثَوْبان گوید مولی پیغامبر صلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که پیغامبر گفت[1] صلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّمَ راست باشید و نتوانید و بدانید که بهترین دین شما [2] نمازست و مواظبت نکند بر وضو مگر مؤمن .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ استقامت درجهٔ بود که تمامی[3] کارها بدو بود وچیزها همه بدو حاصل آید | ونظام کارها است [4] وهر که مستقیم نبود اندرحال[5] خویش رنج وی ضایع بود وجهدش بی‌ثمرت بود [6] چنانکه خدای عَزَّوَجَلَّ گفت

---

۱ — مب : مولای من پیغامبر صلی‌الله علیه گفت . مخالف متن عربی است .

۲ — مب : نیکوترین شما . خلاف متن عربی است .

۳ — مب : کی نظام .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : در احوال .

۶ — مب : وجهد وی باطل .

وَلا تَکونوا کَالَّتی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکاثاً هر که اندر صفت خویش مستقیم نبود از آنجا که بود فرا ترنشود و رفتن او برطریق درست نبود [و] ابتداء این کار برشرط استقامت است همچنانکه حق عارف در نهایت [ادب[1]] استقامت است[2] ونشان استقامت اهل بدایت آنست که فترت بنیفتد اندر کار ایشان[3] و نشان استقامت آن گروه که از بدایت فراتر شدند [و بنهایت نرسیدند[1]] آنست که فرو نمانند[4] . و نشان استقامت اهل نهایت آن بود که حجاب را اندر مواصلت ایشان راه[5] نبود .

از استاد ابوعلی دقاق شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت استقامت برسه درجه است تقویم است واستقامت واقامت . تقویم . تأدیب نفس بود واقامت . تهذیب دلها واستقامت تقریب اسرار .

[بوبکر] صدّیق رَضِیَ اللهُ عنه گوید اندر معنی قول خدای عَزَّ وَجَلَّ[6] [کی گفت ثُمَّ] اسْتَقاموا ای که[7] شرک نیارند .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — متن عربی : فمن شرط المستأنف الاستقامة فی احکام البدایة کما ان من حق العارف الاستقامة فی آداب النهایة . پس یکی از وظایف مبتدیان طریقت پایداری در احکام بدایت و وظایفی است که بر مبتدی واجب است چنانک حق عارف که منتهی است پایداری در آداب نهایت طریق است . اصل، مب : هردو ناقص است .

۳ — مب : کی اندر کارهاء ایشان فترت نیفتد .

۴ — متن عربی : ومن امارات اهل التوسط ان لا یصحب منازلتهم وقفة : و یکی از نشانهای متوسطان که در نیمه راه اند اینست که ایست و وقفه‌ای با منازلهٔ ایشان همراه نباشد یعنی که پیوسته و بی‌توقف راه طریق کنند .

۵ — مب : دخل .

۶ — مب : تفسیر در قول خدای تعالی

۷ — مب : یعنی .

عمر گوید رَضِیَ اللهُ عنه [اِستَقاموا] یعنی که روباه بازی نکنند .

قول صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنهُ با مراعات اصول شود [اندر توحید [1]] و قول عمر رَضِیَ اللهُ عَنهُ اشارت کند بر ترك طلب تأویل وقیام کردن بشرط عهد .

[ابن عطا گوید استقاموا ای که دل با خدای نگاه دارند جز او اندر دل ایشان راه نبود [1]] .

ابوعلی جوزجانی [2] گوید صاحب استقامت باش نه جوینده‌ٔ کرامت [3] که نفس تو کرامت خواهد و خدای عَزَّوَجَلَّ از تو استقامت خواهد [4] .

در حکایت همی آید که بوعلی شبوی [5] گفت که پیغامبر را صلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ بخواب دیدم گفتم یا رسول‌الله از تو روایت همی کنند تو گفتی سوره‌ٔ هود مرا پیر کرد چه [چیز بود در آنجا که] پیر کرد ترا قصّه‌های پیغمبران یا هلاك امّتان گفت نه [این و نه آن] ولیکن آنك گفت فَاستَقِم كَمَا اُمِرتَ .

و گفته‌اند استقامت را کس طاقت ندارد مگر بزرگان زیرا که [استقامت] بیرون آمدن است از عرف وعادت [و رسم [6]] . وقیام کردن بفرمان خدای عَزَّوَجَلَّ برحقیقت صدق وازین بود که پیغمبر [7] صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ گفت اِستَقیموا

---

۱ -- مب : ندارد .

۲ -- مب : جرجانی . اصل: با متن عربی مطابق است .

۳ -- مب : نه صاحب کرامت .

۴ -- مب : و خدای تعالی استقامت .

۵ -- مب : شنویی . متن عربی، نسخهٔ موزهٔ بغداد : شنوی . هردو با نون قبل از واو . چاپ مصر ، شرح زکریای انصاری : شبوی . هردو با باء حرف دوم ابجد و در مأخذ اخیر اینگونه ضبط شده است ؛ بفتح المعجمة و ضم الموحدة و کسر الواو المشددات .

۶ -- مب : ندارد .

۷ -- مب : رسول .

وَاَنْ تُحْصُوا راست (۱) باشید و نتوانید .

واسطی گوید آن خصلت که همه نیکوئیها بدو تمام شود و بنا بودن او (۲) همه نیکوئیها زشت بود استقامتست .

شبلی گوید استقامت آن بود که وقت را قیامت بیند (۳)

و گفته‌اند استقامت در گفت بترك غیبت بود و در افعال بنفی بدعت و دراقبال بنفی فترت و دراحوال بنفی حجاب (۴) .

[استاد امام ابوبکر فورك رَحِمَهُ اللهُ گفت سین استقامت سین طلب است یعنی که از حق اندر خواهند تا ایشانرا برتوحید بدارد تا زنده باشند (۵)] .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید استقامت دوام کرامت واجب کند و خدای تَعالیٰ می‌گوید وَاَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَةِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً و نگفت سَقَیْناهُمْ و معنی اَسْقَیْناهُمْ آن بود که بر دوام بود .

جنید گوید جوانی دیدم اندر بادیه اندر زیر درختی امّ غیلان گفتم چه نشانده است ترا اینجا (۶) گفت حالی گم کرده‌ام . من برفتم چون از حجّ باز گشتم (۷) آن

---

۱ — مب : مستقیم .

۲ — مب : واز نابودن وی .

۳ — مب : کی هرچ وقت فرماید بدان قیام کنی . مخالف متن عربی است .

۴ — مب : استقامت اقوال را از غیبت باز دارد و اعمال را از بدعت و افعال را از فترت و احوال را از حجاب ظاهراً کلمهٔ (بترك) را که مصدر است (یترك) خوانده که فعل مضارع است .

۵ — مب ندارد . متن عربی : ای طلبوا من الحق ان یقیمهم علی توحیدهم ثم علی استدامة عهودهم وحفظ حدودهم . یعنی از خدا درخواستند تاایشانرا بر مرتبهٔ توحید که یافته‌اند و بر دوام عهدها که بسته‌اند وحفظ حدود خود نگاه دارد .

۶ — مب : ترا اینجا چه نشانده است .

۷ — مب : چون بحج رفتم وفارغ شدم و بازگشتم .

جوانرا دیدم ، فراتر [۱] از آن درخت ، جایی نشسته گفتم اینجا نشستن سبب چیست گفت آنچه می‌جستم اینجا یافتم [۲] اینجا را ملازمت کرده‌ام ، جنید گفت ندانم تا کدام [حال] شریفتر بود از آن دو حال [۳] ملازمت کردن اندر طلب حال یا ملازمت کردن موضع که حال باز یافته بود اندر وی [۴] .

---

۱ — مب : فروتر .
۲ — مب : آنک آنجا می‌جستم اینجا باز یافتم .
۳ — مب : در معاملت .
۴ — مب : یا ملازم بودن موضع حال را کی باز یافته بود .

باب بیست و نهم

در اخلاص

قالَ اللهُ تَعالیٰ . اَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ .

انس مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلّیَ اللهِ عَلَیْهِ وَسلّمَ گفت سه چیز است که دل مسلمانانرا [1] از خیانت پاک کند ، اخلاص اندر عمل خدایرا و نصیحت کردن پادشاه و جماعت مسلمانانرا ملازمت کردن [2] .

و اخلاص آن بود که طاعت از بهر خدای کند [چنانک] هیچیز دیگر باز آن آمیخته نباشد و بدان طاعت تقرّب خواهد بخدای عَزَّوَجَلَّ و با کسی دون خدای [3] عزّوجلّ تصنّعی [4] نجوید و محمدتی چشم ندارد از خلایق و جاهی امید ندارد [5]

---

۱ — مب : دل مرد مسلمان را .

۲ — مب : امیر را و ملازمت کردن جماعت مسلمانان را .

۳ — مب : و بیرون از خدای .

٤ — اصل : رؤیتی .

۵ — مب : نطلبد از خلقان .

[یا معینی که آنرا ازین حد بیرون برد بظاهر و باطن (۱)] و اگر گویند صافی بکردن سرّ بود از دیدار مخلوق(۲) درست آید [و اگر گویند : خلاص توقّی اخلاص بود از ملاحظت اشخاص] درست آید .

[و از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ می آید که گفت خداوند سُبْحانَه و تَعالیٰ گفت اخلاص سرّی است از اسرار من . اندر دل بنده می نهم که او را دوست دارم (۳)] .

حذیفه رَضِیَ اللهُ عَنْه گوید که پرسیدم از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم(۴) که اخلاص چیست [گفت پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که از جبرئیل عَلَیْهِ السَّلامُ پرسیدم از اخلاص ، جبرئیل(۵)] گفت از ربّ العزّه جَلَّ جَلالُهُ پرسیدم که اخلاص چیست گفت سرّی است از سرّ های من اندر دل بندهٔ نهم که او را دوست دارم .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت اخلاص خویشتن [را] نگاه داشتن است از دیدار خلقان و صدق ، پرهیز کردنست از مطالعت نفس و مخلص را ریا نبود و صادق را اعجاب نبود .

ذوالنّون مصری گوید اخلاص تمام نبود الّا بصدق اندرو [و بصبر برو و

۱ ــ سب : ندارد . متن عربی . و هو ان یرید بطاعته التقرب الی الله دون شیء آخر من تصنع لمخلوق او اکتساب محمدة عند الناس او محبة مدح من الخلق او معنی من المعانی سوی التقرب به الی الله . اخلاص آنست که بطاعت خود قرب خدا جوید نه هیچ چیز دیگر از جنس خود سازی برای آفریده‌ای یا کسب نیکنامی نزد مردم یا دوستی ستایش خلق یا هر مقصد دیگر جز نزدیکی جستن بخدای تعالی .

۲ ــ سب : اخلاص تصفیهٔ فعل بود از ملاحظت خلق .

۳ ــ سب : ندارد .

۴ ــ سب : از رسول علیه السلام .

۵ ــ سب : ندارد .

صادق تمام نبود مگر باخلاص اندرو[1] [و مداومت برو.

ابو یعقوب سوسی گوید هرگاه که[2] اندر اخلاص خویش اخلاص بیند آن اخلاص را باخلاصی دیگر حاجت آید.

ذوالنّون مصری گوید سه چیزست علامت اخلاص یکی آنک مدح و ذمّ عام نزدیک اویکی باشد و [دوم آنکه] رؤیت[3] اعمال فراموش کند سوم آنکه درآخرت هیچ نبیند عمل را[4] عمل خویش.

ابو عثمان گوید اخلاص آن بود که نفس را اندر وی [هیچ] حظ نبود بهیچ حال و این اخلاص عام باشد و اخلاص خاص آن بود که آنچه برایشان رود نه بایشان بود: طاعتها همی آید ازیشان و ایشان از آن بیرون و ایشانرا طاعت دیدار نیفتد[5] [و آن بچیزی نشمرند آن اخلاص خاص بود[6]].

ابوبکر دقّاق گوید نقصان مخلص اندر اخلاص: دیدن اخلاص بود چون خدای عزّوجلّ خواهد که اخلاص او مخلَص[7] بود رؤیت وی[8] از اخلاص وی بیفکند تا مُخْلَص بود نه مُخْلِص[9].

سهل [بن عبدالله] گوید ریا نشناسد[10] مگر مخلص.

---

۱ - مب: ندارد.

۲ - مب: عزلتی. اصل: مطابق متن عربی است.

۳ - مب: دیدار.

۴ - اصل: و هیچ ثواب نداند اندر آخرت بر آن.

۵ - مب: و در آن طاعت ایشان را دیدار نه.

۶ - مب: ندارد.

۷ - مب: خالص.

۸ - مب: دیدهٔ او. مخالف متن عربی است.

۹ - مب: تا خالص بود. اصل: مطابق متن عربی است.

۱۰ - مب: نداند.

ابوسعید خرّاز گوید ریاء عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان بود .
[ذوالنّون گوید اخلاص آن بود که از دشمن نگاه دارند تا تباه نکند برو .
ابوعثمان گوید اخلاص ، نسیان رؤیت خلق بود بدوام نظر بخالق .
حُذیفة المرعشی گوید اخلاص راست ایستادن افعال بنده بود اندر ظاهر و باطن . ۵
و گفته‌اند اخلاص آن بود که برای حق کند و بدان صدق خواهند (۱)]
سَرِی گوید هر که خویشتن را آراسته گرداند اندر چشم مردمان بآنچه اندر وی نبود از رتبت خویش بیفتاد نزدیک خدای عزّوجلّ (۲) .
فضیل گوید دست بازداشتن (۳) عمل برای مردمان ریا بود و کار کردن برای مردمان شرك [بود (۴)] و اخلاص آن بود [که] ترا خدای عزّوجلّ ازین هردو ۱۰
عافیت دهد .
جنید گوید اخلاص سرّی است میان بنده و خدای (۵) نه فریشته داند که بنویسد و نه شیطان داند که [آنرا (۵)] تباه کند و نه هوا داند که آنرا بگرداند (۶) .
رُوَیْم گوید اخلاص اندر اعمال آن بود که اندر هردو سرای (۷) عوض چشم ندارد و از هردو فریشته هیچ حظّ نبیوسد . ۱۵
[سهل عبدالله را پرسیدند که بر نفس مردم چه سخترگفت اخلاص ، زیرا که نفس را اندرو نصیب نباشد .

---

۱ ـ مب : ندارد .
۲ ـ مب : در چشم مردمان آراسته گرداند بدانچ در وی نبود از چشم خدای بیفتد . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۳ ـ مب : بداشتن .
۴ ـ مب : خداوند .
۵ ـ مب : ندارد .
۶ ـ مب : بجنباند .
۷ ـ مب : در عمل آن بود که آنرا در دوجهان .

وکسی دیگر را پرسیدند از اخلاص گفت آن بود که برکارخویش جز خدایرا کس را گواه نکند .

کسی گوید در نزدیک سهل بن عبدالله شدم، روز آدینه ، پیش ازنماز، ماری دیدم اندر خانهٔ او ، من پایی فرا پیش می‌نهادم و یکی بازپس، گفت اندر آی که کس بحقیقت ایمان نرسد و از هیچیز که بروی زمین بود بترسد پس مرا گفت اندر نماز آدینه چگویی گفتم میان ما و مسجد شما یک شبانروز راهست ، دست من بگرفت بس چیزی برنیامد که مسجد دیدم و اندر مسجد شدیم و نماز آدینه بکردیم و بیرون آمدیم و اندر مردمان می‌نگرستیم و ایشان میرفتند گفت اهل لااله الاالله بسیارست ومخلصان از ایشان، اندکی‌اند [1]] .

مکحول گوید که هیچ بنده نبود که چهل روز اخلاص بجای آرد اندر عبادت الّا که چشمهٔ حکمت از دل وی بر زبان وی گشاده گردد .

یوسف بن الحسین گوید عزیزترین چیزی اندر دنیا اخلاص است هرچند جهد کنم تا ریا از دل [خود] بیرون کنم برگونهٔ دیگر از دل من برروید [2] .

ابوسلیمان گوید چون بنده مخلص شود ریا و وسواس [3] از وی بریده شود [بیکبار [4]] . و بالله التوفیق .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : باونی دیگر برآید .

۳ — مب : وسوسه .

۴ — مب : ندارد .

باب سیم

در صدق

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ کُونوا مَعَ الصّادِقینَ .

عبدالله بن مسعود رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که رسول گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بنده صدق میگوید وصدق میجوید تا نام وی درجریده صدّیقان نویسند و بنده دروغ می گوید ودروغ میجوید تا نام وی در جریده دروغ زنان بنویسند [1] .

استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ صدق ستون همه کارها است وتمامی [همه] کارها بدوست [و نظام کارها ازوست [2]] و صدق دوم درجه [است از] نبوت [3] چنانک خدای تَبارَکَ وَتَعالیٰ میگوید فَاُولٰئِکَ مَعَ الَّذینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ

---

۱ — مب : مادام بنده برصدق بود و قصد صدق دارد نام وی بنزدیک حق‌تعالی از جملهٔ صدیقان نویسند و تابنده مادام بردروغ بود و قصد دروغ دارد بنزدیک حق‌تعالی ویرا از جملهٔ دروغ زنان نویسند . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۲ — مب : ندارد .

۳ — اصل : دوم درجهٔ نبوت است .

مِنَ النَّبِیّینَ وَ الصِّدّیقینَ و صادق نامیست لازم ازصدق وصدّیق مبالغتست ازوی [و آن ، آن بود که او را صدق بسیار بود و غلبهٔ حال او صدق بود[۱] وکمترین صدق راست‌کردن‌ظاهر و باطن بود[۲] وصادق، آن بود که سخن‌راست‌گوید وصدّیق آن بودکه اندر جمله افعال و اقوال و احوال صادق بود .

احمد خضرویه گفت هرکه خواهد که خدای تعالی بازو بود بگو صدق را ملازم باش که خدای عَزَّوَجَلَّ همی‌گوید اِنَّ اللهَ مَعَ الصّادِقینَ .

جُنَید گوید صادق اندر روزی چهل‌بار بگردد و مرائی چهل سال بریک‌حال بماند .

ابوسیلمان گوید اگر صادق خواهد که آنچه در دل وی است صفت کند زبانش را بر آن نگردد[۳] .

و گفته‌اند صدق آن بود که سرّ با سخن موافق بود .

قنّاد[۴] میگوید صدق نگاه داشتن گلو بود از حرام .

عبدالواحدبن زیدگوید صدق وفا داشتن بود خدایرا عَزَّوَجَلَّ بعمل .

سهل‌بن عبدالله گوید بوی صدق نشنود هرکه مداهنت کند خویشتن را یا کسی دیگر را .

و [بو] سعید قرشی گوید صادق آن بود که مرگ را ساخته بود و اگر سرّ او برطبقی نهند تا همه جهان‌ببینند هیچیز نبود اندروکه ویرا شرم باید داشتن[۵] وخدای تعالی میگوید فَتَمَنَّوُ الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ .

---

۱ — متن عربی اضافه دارد : کالسکیر والخمیر .

۲ — متن عربی : استواء السر والعلانیه . برابر و یکسان بودن ظاهر و باطن است .

۳ — متن عربی اضافه دارد : وقیل الصدق القول بالحق فی‌مواطن الهلکة . و گفته‌اند صدق گفتن حق است در آنجا که بیم هلاك بود .

٤ — اصل : قتال . از روی متن عربی اصلاح شد .

٥ — متن عربی : ولا یستحیی من‌سره لو کشف . و از کشف سر خود شرم ندارد .

ازاستاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت روزی ابوعلی ثقفی سخن میگفت عبدالله بن مُنازِل او را گفت یا باعلی مرگ را ساخته باش که از وی چاره نیست ابوعلی گفت تو نیز یا باعبدالله مرگ را ساخته باش که از و چاره نیست . عبدالله مُنازِل دست بالین کرد و سر برو نهاد وگفت من بمردم ، ابوعلی منقطع شد زیراکه او را مقابله نتوانست کرد بآنچه اوکرد ، ابوعلی را علایقها بود و مشغلها ، ابوعبدالله مجرّد بود ، ویرا هیچ شغلی نبود . ۵

ابوالعبّاس دینوری روزی سخن میگفت ، پیرزنی اندر مجلس بانگی کرد ، ابوالعبّاس گفت بمیر ، پیرزن برخاست و گامی چند فرا نهاد و با زو نگریست و گفت بمردم و بیفتاد و مرده از آنجا برگرفتند .

واسطی گوید صدق درستی [توحید] [1] بود باقصد . ۱۰

عبدالواحدبن زید اندر غلامی نگریست از شاگردان خویش سخت گداخته گفت یا غلام دائم بروزه باشی گفت نه و نه نیز دائم روزه گشاده باشم گفت قیام شب تو مگر بپای داری گفت نه و نه نیز دائم خفته باشم گفت پس چیست که چنین گداخته شده گفت دوستی دائم و پنهان داشتن دائم ، عبدالواحد گفت خاموش ، ای غلام چه دلیری تو غلام برخاست و یک دو گام برفت و گفت یارب اگر دانی که درین گفت صادقم جان من بردار بیفتاد و جان تسلیم کرد [2]] . ۱۵

ابوعمرو زُجاجی گوید مادرم بمرد سرائی [میراث] یافتم از وی ، به پنجاه دینار بفروختم و بحج شدم چون ببابل رسیدم یکی پیش من آمد [3] وگفت چه داری

۱ ـ اصل : صدق و درستی بود ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ ـ آنچه میان [ ] واقع است در « صب » نیست .

۳ ـ متن عربی : استقبلنی واحد من القناقنة . یکی از مقنیان با پیش من آمد . قناقنه جمع قنقن است معرب کهن کَن که در حدود ضبس (کَن کَن) می گویند وهردو مترجم آنرا درترجمه حذف کرده اند .

باخویشتن گفتم صدق بهتر گفتم پنجاه دینار [دارم]، گفت فرا من ده، صرّه بوی دادم بشمرد پنجاه بود گفت بخیر (۱) که این صدق تو مرا فرا گرفت، پس از ستور (۲) فرود آمد، و گفت برنشین گفتم نخواهم گفت چاره نیست و الحاح [بسیار] کرد برمن؛ برنشستم، گفت براثر تو می‌آیم، چون دیگرسال بود بمن رسید ومرا ملازمت کرد (۳) و بامن همی بود تا آنگاه که فرمان یافت (۴).

ابراهیم خوّاص گوید صادق را نیابی مگر اندر گزاردن فریضهٔ یا فضائلی (۵) که می کند.

جُنَید گوید حقیقت صدق اینست که راست گوئی اندر کاری که اندر آن نجات نیابی مگر بدروغ (۶).

و گفته‌اند صادق را سه چیز بود حلاوت و هیبت و نیکوئی (۷).

خداوند تعالی وحی فرستاد بداود عَلَیْهِ السّلام که یا داود هر که مرا مصدّق دارد اندر سرّ نزدیک مخلوقان او را مصدّق دارم بآشکارا (۸).

گویند ابراهیم دَوْحه با ابراهیم سِتَنْبه اندر بادیه شد، ابراهیم ستنبه [ابراهیم دوحه را] گفت علایقها (۹) که با تو است بینداز گفت همه بینداختم مگر

---

۱ — سب : بستان.

۲ — سب : اسب.

۳ — اصل : گرفت.

۴ — سب : تا بمرد.

۵ — سب : فرایض یا فضایل.

۶ — سب : درجایی که ترا جز دروغ نرهاند.

۷ — سب : هیبت و حلاوت و ملاحت.

۸ — سب : هر کی ترا مصدق‌دارد درسر خویش‌او را راست‌گوی دارم نزدیک خلق. اصل: بمتن عربی نزدیکتر است.

۹ — سب : علایقی.

دیناری ابراهیم گفت سرّ من مشغول مکن هرچه داری بینداز گفت [آن] دینار نیز بینداختم [گفت هرچه داری همه بینداز گفت مرا یاد آمد که با من دوالهاء نعلین بود همه بیفکندم [1]] و هرگه که مرا دوالی بایستی اندر پیش خویش بیافتمی ، ابراهیم ستنبه گفت هر که با خدای بصدق رود [2] چنین باشد .

و ذوالنّون [مصری] گوید صدق شمشیر خدایست برآنجا کی نهد ببرد [3] .

سهل بن عبدالله گوید اوّل خیانت صدّیقان حدیث ایشان بود با نفس .

فتح موصلی را پرسیدند از صدق ، دست اندر کارگاه آهنگری کرد ، پارهٔ آهن سرخ [4] بیرون آورد و بردست نهاد [سرخ شده] و گفت صدق این باشد .

[یوسف بن اسباط گوید اگر یک شب باخدای عزّ وجلّ بصدق کار کنم دوستر دارم از آنک اندر سبیل خدای تعالی شمشیر زنم [5]] .

استاد ابوعلی گفت صدق آن بود که از خویشتن آن نمائی که باشی یا آن باشی که نمایی .

حارث محاسبی را پرسیدند از صدق [6] ، گفت [صادق [5]] آنست که باك ندارد اگر اورا نزدیک خلق هیچ مقدار [7] نباشد از بهر [8] صلاح دل خویش ودوست

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : گفت بهیچ محتاج نبودم که نه آنرا در پیش خویش یافتم ابراهیم ستنبه گفت هرکی با حق تعالی معاملت بصدق کند .

۳ – مب : بر هیچ ننهد تا نبرد .

٤ – مب : تافته .

٥ – مب : ندارد .

٦ – مب : گفتند صدق کدامست .

۷ – مب : قدر .

۸ – مب : از جهت .

ندارد که مردمان ذرّهٔ ازاعمال او ببینند (۱) و کراهیت ندارد که سرّ او مردمان بدانند که کراهیت داشتن آن، دلیل بود بر آنک دوست دارد نزدیک خلق جاه و این خوی صدّیقان نباشد (۲).

[وگفته‌اند هرکه فرض دائم بنگزارد فرض وقتها (۳) از وی نپذیرند گفتند فرض دائم کدام بود گفت صدق (٤)].

وگفته‌اند چون خدای تعالیٰ را بصدق طلب کنی آئینهٔ دهد ترا که عجائبهای دنیا و آخرت اندرو بینی (۵).

وگفته‌اند برتو بادا بصدق هرجا که ترسی که زیان تو درآن باشد (٦) که [آن ترا سود دارد (٤)] و بپرهیز از دروغ هرجاکه طمع داری که ترا سود خواهد داشت [که] آن ترا زیان دارد (۷).

گفته‌اند علامت دروغ‌زن آن بود که سوگند خورد پیش‌ازآنک از وی‌سوگند خواهند (۸).

---

۱ – مب : اطلاع مردمان بر مثقال ذرهٔ از اعمال خویش .

۲ – مب : وکراهیتش نباید که مردمان برحال وی مطلع گردند کی کراهیت وی دلیل بود برآن کی دوست همی‌دارد زیادت می‌طلبد بنزدیک خلق و هرکی آن طلبد از صدیقان نیست .

۳ – ظ : موقت . تامطابق متن عربی باشد .

٤ – مب : ندارد .

۵ – مب : هرکی خدایرا بصدق طلب کند ویرا آینی دهد تا درآنجا عجایب دنیا وآخرت بیند . اصل : بمتن‌عربی نزدیک تراست .

٦ – مب : جایی کی ترسی که زیان تو درآن باشد .

۷ – مب : جایی کی امید داری کی ترا سود خواهد داشت کی زیانت دارد .

۸ – مب : او را سوگند دهند .

ابن‌سیرین گوید که سخن فراخ‌تر از آنست که کسی را بدروغ حاجت بود[1]
گویند هیچ بازرگان که صدق کار فرماید در معامله هرگز درویش نشود[2] .

---

۱ — مب : از آن فراخ ترست کی کسی را دروغ باید .
۲ — مب : و گفته‌اند چی نیکو بود بازرگان راست گوی . خلاف متن عربی است .

باب سی و یکم

در حیا

قالَ اللهُ تعالیٰ اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَریٰ .

عبدالله بن عمر گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت شرم [وحیا] از ایمانست .

عبدالله بن مسعود گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ روزی یارانرا گفت شرم دارید از خدای عَزَّوَجَلَّ چنانکه واجبست گفتند ما شرم می‌داریم [ازخدای عَزَّوَجَلَّ [1]] والحمدلله، گفت نه آنست ولیکن هر که شرم دارد از خدای تعالی بحق شرم [2]، بگو سر نگاه دار وآنچه دروست ، وشکم نگاه‌دارد وآنچه دروست ، و یادکن از مرگ وگور [3] و هر که آخرت خواهد [از] زینت دنیا دست بدارد ، وهر که این بکرد شرم داشت از خدای تعالی بحق شرم [2] .

بعضی ازحکما گفته‌اند شرم‌را زنده دارند بمجالست آنک ازوی شرم‌دارند [4].

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : حق شرم داشتن .

۳ — مب : و ازگور و مرگ یادکن .

٤ — مب : دارید .

[ابن عطا گوید علمِ بزرگترین ، هیبت است و شرم ، چون این هردواز بنده بشد هیچ خیر [۱] نماند در وی .

ذوالنّون مصری گوید شرم ، یافتن هیبت بود اندر دل با وحشت آنچه از تو رفته است از ناکردنیها .

وهم اوگوید دوستی فرا سخن آرد و شرم خاموش کند و بیم بی آرام کند . ۵

ابو عثمان گوید هر که اندر حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای عَزَّوَجَلَّ در آنچه گوید ، مغرور بود [۲]] .

ابوبکر اشکیب [۳] گوید حسن حدّاد اندر نزدیک عبدالله مُنازل [۴] شد گفت از کجا می آئی گفت از مجلس ابوالقاسم مُذکِّر [۵] گفت اندر چه سخن می گفت [۶] گفت اندر حیا عبدالله گفت ای عجب از آن [۷] کس که اندر حیا سخن گوید و ازخدای عَزَّوَجَلَّ شرم ندارد . ۱۰

سری گوید حیا و انس ، بدرِ دل آیند اگر دروی زهد [و] ورع یابند فرود آیند و اگر نیابند باز گردند .

جُرَیری گوید قرن پیشین معاملت [میان [۸]] ایشان بدین بود ، وچون دین فرسوده شد ، دیگر قرن را : معاملت بوفا بود تا وفا بشد [۹] قرن دیگر از پس ایشان ۱۵

---

۱ — اصل : هیچیز - بموافقت متن عربی اصلاح شد .

۲ — مب : ندارد . متن عربی : فهو مستدرج .

۳ — متن عربی ، نسخهٔ موزهٔ بغداد : اشکنب . چاپ مصر ، شرح زکریا : مطابق اصل . مب : اسکاف .

۴ — مب ، اصل : مبارك . مطابق متون عربی اصلاح شد .

۵ — مب : نمدگر . خلاف متن عربی است .

۶ — اصل : می گوید .

۷ — اصل : برآن .

۸ — مب : ندارد .

۹ — مب : برفت .

معاملت بمروّت کردند[1] مروّت نیز برخاست[2]، قرن دیگر از پس ایشان، معاملت بحیا کردند تا حیا برخاست[3] پس مردمان چنان شدند که معامله[4] برغبت ورَهْبت کردند.

وگویند در قول خدای تعالیٰ اندرقصهٔ یوسف عَلَیْهِ السَّلامُ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رَأیٰ بُرْهانَ رَبِّهِ که برهان آن بود که زلیخا[5] جامه برروی آن بت افکند[که درگوشهٔ خانه بود[6]]: یوسف عَلَیْهِ السَّلامُ گفت چه میکنی گفت شرم دارم از وی[7]، یوسف عَلَیْهِ السَّلامُ گفت من بشرم اولیترم[8] ازآفریدگار خویش.

و گویند درین آیت دیگر فَجاءَتْهُ اِحْدیٰهُما تَمْشی عَلَی اسْتِحْیاءٍ گویند[9] دختر شعیب [پیغامبر] عَلَیْهِ السَّلامُ شرم داشت از موسی عَلَیْهِ السَّلامُ از آنکه ویرا مهمان همی‌خواند، [شرم میداشت که نباید که موسی اجابت نکند[6]]، صفت میزبان[10]، شرم بود وآن شرم کرم بود.

ابوسلیمان دارانی گوید[11] خداوند تعالی گوید بندهٔ من[ازمن[6]] شرم نداری

---

۱ — سب: قرن سیم را معاملت بمروت بود. مطابق متن عربی است.
۲ — سب: برفت.
۳ — سب: قرن چهارم را معاملت بحیا بود تا حیا برفت. مطابق متن عربی است.
٤ — سب: پس ازآن معاملت.
٥ — سب: معنی قول خدای تعالی ولقد همت به و هم بها لولا ان رأی برهان ربه گفته‌اند کی زلیخا. مخالف متن عربی است.
٦ — سب: ندارد.
۷ — سب: ازین بت شرم می‌دارم.
۸ — سب: من اولیترم که شرم دارم.
۹ — سب: و همچنین در دیگر آیت که خدای تعالی می گوید فجاءته احدیهما تمشی علی گفته‌اند.
۱۰ — سب: که چنان نبود که میزبان ر. اصل: مطابق متن عربی است.
۱۱ — اصل: دارایی. سب: نقطه ندارد.

عیبهای توکه برمردمان بود[1] فراموش کردم ، و موضعها که اندر زمین گناه کردی آن بقعه را فراموش گردانیدم[2] وزلّتهای تو از اُمّ الکتاب محوکردم و روز قیامت اندرشمار، باتو استقصا نکنم .

گویند مردی از بیرون مسجد نماز میکرد [او را] گفتند چرا در مسجد نماز نکنی[3] گفت شرم دارم که درخانهٔ او شوم و در وی عاصی شده‌ام .

از علامتی شرمگنی [4] آنست که ویرا جایی نبینند که از آن ویرا [5] شرم باید داشت .

کسی دیگر می‌گوید شبی بیرون شدیم و میرفتیم مردی دیدیم [6] خفته [در بیشهٔ [7]] واسبی آنجا چرا میکرد ویرا فرا جنبانیدم گفتم نترسی درچنین جای مخوف از ددگان ، سربرداشت و گفت من شرم دارم که از غیر او ترسم ، سر باز نهاد [8] و بخفت .

خداوند تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السّلام که خویشتن را پند ده اگر پند پذیرفتی وا‌لّا [9] شرم دار از من که مردمانرا [10] پند دهی .

وگفته‌اند حیا بروجوه است حیای جنایت است چون حیای آدم علیه السّلام

---

۱ ــ سب : عیبهاء تو بردل مردمان .

۲ ــ سب : و جایگهها کی بروی گناه کردی فراموش کردم .

۳ ــ سب : نروی .

۴ ــ سب : مستحیی .

۵ ــ سب : کی از وی .

۶ ــ سب : شبی بیرون شدم مردی را دیدم خفته .

۷ ــ سب : ندارد .

۸ ــ سب : باجای نهاد .

۹ ــ سب : اگر بپذیری و اگرنه .

۱۰ ــ سب : کسی را .

که او را گفتند[1] ای آدم [ازما] می‌گریزی ازما گفت نه ، یارب ولیکن شرم میدارم و حیای تقصیر است چون حیای فریشتگان [که] گویند یارب ترا نپرستیدیم بحقّ عبادت تو[2] وحیای اجلال است چون حیای اسرافیل عَلَیْهِ السَّلامُ بپر، خویشتن [را] بپوشید از شرم خدای تعالیٰ و حیای کرم آنست که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[3] شرم داشت از امّتان ، که گفتی[4] بیرون شوید از خانهٔ من [تا] خداوند تعالی [گفت] ولا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدیث .

وحیای حشمت است چنانکه [امیرالمؤمنین] علیّ بن ابی‌طالب کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ [را بود که] مقداد را گفت تا حکم مَذْی از پیغمبر صَلَّی اللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بپرسید[5] .

و حیای استحقارست چنانکه موسی عَلَیْهِ السَّلامُ گفت یارب شرم دارم که مرا حاجتی بود از دنیا[6] ازتو سؤال کنم ، خداوند تَبارَكَ وَتَعالیٰ گفت یاموسی تانمک دیگ[7] وعلف گوسفند [ان] ازمن خواه ، وحیای ربّ است[8] سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ نامهٔ بمهر ببنده دهد پس از آن که بصراط گذشته باشد اندروی نوشته‌ای گوید[9] بندهٔ

---

۱ – مب : گفت .

۲ – مب : حق پرستش تو .

۳ – مب : وحیاء کرم بود چنانک پیغامبرما را علیه‌السلام کی .

۴ – مب : گوید .

۵ – مب : کی حکم مذی از رسول علیه‌السلام بپرس . متن عربی اضافه دارد : لمکان فاطمة علیها السلام .

۶ – سب : دنیایی .

۷ – مب : متن عربی : حتی ملح عجینك . تا نمک خمیرت .

۸ – مب : و حیاء بود حیاء خداوند . متن‌عربی (چاپ مصر) وحیاء الانعام هوحیاء الرب .

۹ – مب : دروی نبشته کی .

[من] کردی آنچه کردی من شرم دارم که [آن] برتو پدیدار کنم ، برو که ترا بیامرزیدم .

از استاد ابوعلی شنیدم که یحیی بن معاذ اندر [ین] خبر گفت سبحان آن خدائی که بنده گناه کند و [خدای تعالی] شرم دارد از وی .

[و شرم خداوند تعالی برصفت شرم بندگان [روا[۱]] نبود، حیا از وی، بمعنی ترک بود [۲]] . ۵

فضیل عیاض[۳] گوید پنج چیزاست ازعلامت بدبختی، سختی دل ، ونابودن اشک [در چشم] وبی شرمی ، و رغبت اندر دنیا ؛ و درازی امل .

و اندر بعضی از کتابها است که خدای عزّوجلّ گوید بنده [من] انصاف [من] بندهد مرا بخواند [من] شرم دارم که ویرا باز زنم [٤] و وی گناه همی کند و از من شرم ندارد [٥] . ۱۰

[و بدانک حیا گدازش آرد گویند شرم گداختن دل بود ازآنچه مولی جلّ جلاله داند از تو ، وگفته‌اند حیا انقباض دل بود از تعظیم خدای عزّوجلّ .

وگفته‌اند چون بنده خواهد کی مجلس کند تا خلق را پند دهد فریشتگانی که بر وی موکّل‌اند آواز دهند که خویشتن را پند ده بدانچه برادرانرا پند میدهی والّا شرم دار از آفریدگار خویش که او ترا می‌بیند[٦]] . ۱۵

---

۱ - مب : ندارد .

۲ - متن عربی : ندارد .

۳ - مب : ابراهیم بن الاشعث . اصل : درست است زیرا براهیم بن الاشعث راوی این سخن است .

٤ - مب : کی او را اجابت نکنم .

٥ - متن عربی اضافه دارد : من استحیا من الله مطیعاً استحیا الله منه و هو مذنب . هر که از خدا در حال اطاعت شرم دارد خدای تعالی از وی شرم دارد با اینکه او گنهکار باشد .

٦ - مب : ندارد .

جُنید را ازشرم پرسیدند گفت دیدن آلا باشد ازخداوند خویش و رؤیت تقصیر از خویشتن [۱] ازین دو معنی حالی تولّد کند [۲] آنرا حیا خوانند[۳] .

واسطی گوید بشرمگن عرق می‌دود وآن زیادتی است که اندرو [٤] بود ومادام تا اندر نفس ، چیزی بود از حیا مصروف بود .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت حیا دست بداشتن دعوی بود پیش خدای عَزَّ وَعَلا .

ابوبکر ورّاق را گویند که گفت بسیار [وقت] بود که دو رکعت نماز کنم و [من از آن] بازگردم چنان باشم که کسی [٥] از دزدی بازگردد ، [ازشرم‌داشتن[٦]] .

---

۱ — مب : جنید را پرسیدند از حیا گفت دیدن آلا و نعمتها از خدای تعالی و دیدن تقصیر از خود .

۲ — اصل : حالی تولد کند ازین هردوآنرا .

۳ — متن عربی پیش ازین دارد : لم‌یذق لدغات الحیاء من‌لابس خرق حد او نقض عهد . طعم گزشهای حیا را نچشد آنکس که پردهٔ حدود و منهیات را بدرد یا پیمان خدای را بشکند .

٤ — مب : شرمگن عرق از وی می‌رود وآن ازفضیلتی (ظ : فضله‌ای) است کی اندروی .

٥ — اصل : چنانک کسی .

٦ — مب : ندارد .

باب سی و دوم

در حُرِیَّتْ

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ .

گفته‌اند برخویشتن ایثار کردند از آزادگی ایشان از آنچه [1] بیرون آمدند از آن و ایثار کردند بدان .

ابن عبّاس رَضِیَ اللهُ عَنهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت کفایت بود یکی از شما را ، آن قدر که قناعت بود بدان نفس او را [2] ، و بازگشت شما با چهار رش و بدستی جای خواهد بودن ، و بازگردد کار همه بآخرت [3] .

---

۱ — سب : از آزادی کی از آن . متن عربی : لتحررهم عما خرجوا منه . زیرا از آنچه رها کردند و بخشیدند آزاد بودند .

۲ — سب : کفایت شما را آن قدر کی نفس شما بدان قناعت کند .

۳ — سب : با چهار گز و یک بدست جای خواهد بودن بآخرت . متن عربی : و انما یرجع الامر الی آخره . و هر کاری بعاقبت خود باز بسته است . هردو مترجم اشتباه کرده‌اند و (آخره) را که ترکیب اضافی است (آخرة) خوانده‌اند درصورتیکه می‌باید (الاخرة) باشد بر آن فرض .

و آزادگی (۱) آن بود که مرد از بندگی همه آفریدها بیرون آید [و هرچه دون خدایست عَزَّوَجَلَّ آنرا در دل وی راه نبود و علامت درستی آن برخاستن تمیز بود از دل او میان چیزها و خطر شریف و وضیع از اعراض دنیا نزدیک او یکسان بود ، چنانک حارثه گفت پیغامبر را صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ تن خویش از دنیا بازداشتم (۲) ، زر وخاك نزدیك من برابرست .

ازاستاد ابوعلی‌شنیدم که گفت هرکه اندر دنیا آید وازان حُرّ بود از دنیابیرون شود و ازو حُرّ بود .

دُقّی حکایت کند از زقّاق که گفت هرکه اندر دنیا آزاد بود ، از بندگی او آزاد بود (۳)] .

استاد امام رَحِمَهُ‌اللهُ گوید حقیقت آزادی اندرکمال عبودیّت بود چون در عبودیّت صادق بود او را از بندگی اغیار آزادی دهند امّا اگر بنده پندارد که بنده را (۴) مسلّم بودکه وقتی لگام بندگی از سر فروکند و یک‌لحظه از حد (۵) فراترشود از آنجاکه امر و نهی است و وی مُمَیِّز است در دار تکلیف (۶)، آن از دین‌بیرون آمدنست ، خداوند تعالی (۷) پیغامبر را گفت صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَ اَعْبُدْ

۱ — سب : استاد امام گوید کی حریت آن بود کی مرداز بند همه آفرید‌ها بیرون آید .

۲ — متن عربی : عزفت نفسی عن‌الدنیا . جان من از دنیا روی برتافت . اصل : درست نیست .

۳ — متن عربی : کان فی‌الاخرة حرا منها . در آخرت نیز از بند آن آزاد باشد . آنچه میان [ ] است در سب نیست .

٤ — سب : او را .

٥ — سب : از خدای تعالی . مخالف متن عربی است .

٦ — سب : در تکلیف . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ — سب : از دین بیرون آمده باشد از بهر آن کی خداوند تعالی .

رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقینُ. مرا پرست تاوقت مرگ؛ میان مفسّران اجماعست که بیقین [۱]، اجل خواست و آنچه قوم اشارت کنند بدان از حرّیّت، آنست که بنده بدل در تحت بندگی هیچ چیز نشود از مخلوقات، نه از آنچه اندر دنیا است و نه از آنچه در آخرتست، دنیا را و هوا و آرزوی وخواست وحاجت و حظ را اندرو هیچ نصیب نباشد [۲].

شبلی را گفتند ندانی که او رحمٰن است گفت دانم ولیکن تا رحمت وی بدانسته‌ام هرگز نخواسته‌ام تا برمن رحمت کند.

ومقام حرّیّت عزیز است.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که ابوالعبّاس سیّاری گفت اگر نماز روا بودی بی قرآن، بدین بیت روا بودی [۳].

شعر:

اَتَمَنّیٰ عَلَی الزَّمانِ مُحالاً   اَنْ یَریٰ مُقْلَتایَ طَلْعَةَ حُرٍّ [۴]

امّا اقاویل مشایخ اندر حرّیّت بسیار است.

حسین بن منصور گوید هرکه آزادی خواهد [بگو [۵]] عبودیّت پیوسته گردان.

جُنَید را پرسیدند چگونی اندر کسی که [۶] ویرا از دنیا هیچ نمانده بود مگر

---

۱ ـ مب: و اجماعست میان مفسران که بدین یقین.

۲ ـ مب: آنست کی بنده هیچ را نبود از مخلوقات نه آنچ در دنیا و نه آنچ در آخرت است فردی بود فرد دنیا را و هوا را و آرزو را و صاحب حظ را در وی هیچ نصیب نبود.

۳ ـ مب: کی شاعر می گوید.

٤ ـ مب: یعنی آن چنان بود کی آرزوی محال می‌خواهم از زمانه می‌خواهم تا چشم من بچهرهٔ حری افتد.

۵ ـ مب: ندارد.

٦ ـ مب: از کسی که.

مقدار استخوانی خرما[1] [جنید] گفت بندهٔ مُکاتَب هنوز بنده بود مادام که درمی بر وی باقی بود[2] .

[ابوعمرو انماطی گوید از جنید شنیدم که گفت بحقیقت آزادی نرسید و از عبودیّت او برتو چیزی باقی مانده بود[3]] .

بشرحافی گوید هرکه خواهد که طعم آزادی بچشد[4] بگو سرّ پاك گردان با خدای خویش[5] .

حسین منصور گوید هرکه مقامات بندگی برسد[6] بتمامی ، آزاد گردد از تعب[7] عبودیّت ، بندگی بجای می‌آرد بی رنج و مشقّت[8] ، و این مقام انبیا و صدّیقان[9] بود ، محمول بود هیچ رنج فرا دلش نرسد [و] اگرچه حکم شرع برو بود .

منصور فقیه [مصری[3]] راست این بیت کی گفت .

شعر :

مابَقِی فی النّاسِ حُرٌّ لا وَلا فی الجِنِّ حُرٌّ
قَدْ مَضَی حُرُّ الْفَرِیقَیْنِ فَحُلْوُ الْعَیْشِ مُرٌّ .

و بدانک معظم حریّت اندر خدمت درویشان است .

۱ – سب : نمانده باشد مگر استهٔ خرما .
۲ – سب : بندهٔ‌کی خود را باز می‌خرد تا بروی یک درم مانده می‌باشد بنده بود .
۳ – سب : ندارد .
٤ – متن عربی اضافه دارد : و یستریح من العبودیة . واز بندگی برآساید .
٥ – سب : بگو تا سر پاك گرداند با خداوند خویش .
٦ – سب : چون بنده مقام عبودیت بجای آرد .
۷ – سب : نعت . اصل : مطابق متن عربی است .
۸ – سب : نشان بندگی بروی بی‌عنان (ن : عنا) و تکلف . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۹ – سب : و اولیا و صدیقان . اصل : مطابق متن عربی است .

از شیخ (۱) ابوعلی شنیدم که خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بداود عَلَیْهِ السَّلامُ که چون جوینده مرا(۲) بینی خادم او باش. و پیغامبر [ما] گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم سَیِّدُ الْقَوْمِ خادِمُهُمْ.

یحیی بن معاذ گوید ابناء دنیا را خدمت، درم خریدگان(۳) کنند، و ابناء آخرت را [خدمت (٤)] احرار و ابرار [کنند (٤)].

ابراهیم ادهم گوید [حرّ] گویم از دنیا بیرون شود پیش از آن که او را بیرون برند. ابراهیم گوید که صحبت مکن مگر با حُرّی کریم که شنود و نگوید (۵).

---

۱ — مب : استاد. اصل : مطابق متن عربی است.
۲ — مب : مرا طالبی.
۳ — مب : پرستاران و بندگان.
٤ — مب : ندارد.
۵ — مب : و باز نگوید.

باب سی و سیم

در ذکر

قال اللهُ تعالیٰ یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثیراً .

بودردا گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغمبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ خبر نکنم شما را ببهترین اعمال [شما[1]] و پاکترین[2] آن [شمارا [1]] نزدیک خداوند شما و بلند ترین آن در درجات شما و بهتر ازآنک بدهید زر و سیم بدرویشان [3] . [و بهتر ازآن که شما کافرانرا بینید [4] و با ایشان جهاد کنید [1]] گفتند یا رسول‌الله چیست آن [5] گفت ذکر خدای عَزَّ وَجَلَّ .

[انس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ قیامت برنخیزد تا یکی همی گوید، در زمین ، الله الله [1]] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : و پاکیزه‌ترین .

۳ — مب : که درجهٔ شما بدان افراشته شود و به از زر وسیم باشد .

٤ — مب : متن عربی : وان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم و یضربوا اعناقکم . و به از آن باشد که با دشمنان خود روبرو شوید وگردن ایشان بزنید وگردن شما بزنند .

٥ — مب : یا رسول‌الله بگو .

و هم انس گوید قیامت برنخیزد تا در روی زمین کسی باشد که باز ایستد از گفت [۱] الله الله .

استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید ذکر رکنی قویست اندر طریق حق سُبْحانَه وَتَعالی و هیچکس بخدای تعالی نرسد مگر [۲] بدوام ذکر ، و ذکر دو گونه باشد ، ذکر زبان و ذکر دل ، بنده بدان باستدامت [۳] ذکر دل رسد [و تأثیر ذکر دل را بود و] چون بنده بدل و زبان ذاکر باشد او [۴] کامل بود در وصف خویش [۵] درحال سلوك [خویش] .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت ذکر منشور ولایت بود ، هرکه او را توفیق ذکر دادند ویرا منشور [ولایت] دادند ، و هرکه ذکر از وی باز ستدند او را معزول کردند .

شبلی را گویند اندر ابتدای کار ، وی اندر سردابه شدی [۶] و آغوشی چوب با خویشتن [درآنجا] ببردی هرگه غفلتی [بردل وی [۷]] اندر آمدی خویشتن را بزدی بدان چوب و بودی که آنگاه را که از آن سردابه بیرون آمدی از آن چوب [۸] نمانده بودی ، آنگاه دست و پای بر [زمین و] دیوار [ها] می‌زدی .

و گفته‌اند ذکر خدای عَزَّوَجَلَّ بدل ، شمشیر مریدان بود [که] بدان جنگ

۱ — مب : برنخیزد در زمین تا آنکه کی از گفتار الله الله فرو نه استد . و بروایتی دیگر از گفتار الله الله . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ — مب : الا .
۳ — مب : بدوام .
٤ — مب : بنده .
٥ — مب : در وصف ذکر دل خویش . اصل : مطابق متن عربی است .
٦ — مب : در زیر زمینی رفتی .
۷ — مب : ندارد .
۸ — مب : و بودی کی از آن زیر زمین آنگاه برآمدی کی از آن چوب هیچ .

کنند با دشمنان خویش ، وآفتها بدان از خویشتن باز دارند وچون بلا [یی] بربندهٔ فرود آید ، بدل باخدای گردد ، بلا از وی برخیزد اندر حال .

واسطی گوید ذکر بیرون آمدنست از میدان غفلت بصحرای مشاهدت [بر غلبهٔ بیم و دوستی تمام [1]] .

ذوالنّون [مصری] گوید هرکه خدایرا یاد کند ، یادکردنی برحقیقت، همه چیزها فراموش کند ، اندر جنب ذکر خدای و همه چیزها خدای تعالیٰ بر وی نگاه دارد [و ویرا ازهمه چیزها عوض بود] .

ابوعثمان[2] را پرسیدندکه خدایرا یاد میکنیم وهیچ حلاوت فرا دل[3] نمی‌رسد گفت شکر کنیدکه خدای اندامی از اندامهای شما را بطاعت بیاراست [4]

و خبر مشهور است از پیغامبر [5] صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که چون روضهاء بهشت یابید اندرو چرا کنید گفتند روضهٔ[6] بهشت کدامست گفت مجلسهای ذکر .

[جابربن عبدالله گوید رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ نزدیک ما آمد وگفت یا مردمان چرا کنید ، اندر روضهاء بهشت گفتم یا رسول‌الله چیست روضهاء بهشت گفت مجالس ذکر [7]] . و پیغامبر گفت صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [8] اندر وامداد و شبانگاه شوید [9] و ذکر [خدای] کنید و هرکه خواهدکه

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : بوعثمان مغربی . اصل : مطابق متن عربی است .
۳ — مب : بدل ما .
٤ — مب : از اندامهای شما بذکر خود بیاراسته است . اصل : مطابق‌متن عربی‌است .
٥ — مب : رسول .
٦ — مب : یا رسول‌الله روضهای .
۷ — مب : ندارد .
۸ — مب : بس گفت . بمتن عربی نزدیکتر است .
۹ — مب : بامداد و شبانگاه ذکر . اصل : ترجمهٔ تحت اللفظ است .

منزلت خویش نزدیک خدای تعالی بداند، بگوی بنگر تا منزلت خدای تعالی نزدیک تو چگونه است [1] خدای تعالی بنده را بدان منزلت دارد نزدیک خویش که بنده دارد خدای خویش را [2] .

محمد فرّا گوید از شبلی شنیدم [که] گفت نه خدای میگوید هر که مرا یاد کند بازو نشسته‌ام [3] چه فایده یافتی از نشستن با حق [جلّ جلاله [4]] . ۵

عبدالله بن موسی السّلامی گوید شبلی مجلس [می] داشت روزی و این بیتها همی گفت .

ذَکَرْتُکَ لا اَنّی نَسیتُکَ لَمْحَةً
وَ اَیْسَرُ ما فی الذِّکْرِ ذِکْرُ لِسانی
وَ کُنْتُ بِلا وَجْدٍ اَموتُ مِنَ الْهَوی ۱۰
وَ هامَ عَلَیَّ الْقَلْبُ بِالْخَفَقانِ
فَلَمّا اَرانی الْوَجْدُ اَنَّکَ حاضِری
شَهِدْتُکَ مَوْجوداً بِکُلِّ مَکانِ
فَخاطَبْتُ مَوْجوداً بِغَیْرِ تَکَلُّمٍ
وَلاحَظْتُ مَعْلوماً بِغَیْرِ عِیانِ ۱۵

وازخصایص ذکر [یکی] آنست که بوقت نبود که هیچ وقت نبود از اوقات [5] الّا که بنده مأمورست بذکر خدای تعالی امّا فرض و امّا مستحب [6]، [و] نماز

---

۱ ــ مب : گو منزلت خدای تعالی نزدیک خویش بدان .
۲ ــ مب : کی ایزد تعالی بنده را آنجا فرود آرد کی وی خویش را .
۳ ــ مب : انا جلیس من ذکرنی ، من هم‌نشین آنم کی مرا یاد کند . اصل : غلط است .
٤ ــ سب : ندارد .
۵ ــ مب : که موقت نیست بوقتی زیراك هیچ وقت نیست .
٦ ــ مب : اما فریضه و اما سنت .

اگرچه شریفترین (۱) عبادتها است وقتها بود که روا نبود اندرو (۲) و ذکر دل دائم بر عموم احوال [واجب آید (۳)] .

قالَ اللهُ تَعالیٰ اَلَّذینَ یَذْکُرونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعوداً وَعَلی جُنُوبِهِم .

از استاد امام ابوبکر فورك رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت قِیاماً (۴) قیام کنید بحق ذکر وَ قُعوداً نشسته باشید از دعوی اندرو .

و استاد ابوعبدالرحمٰن از استاد ابوعلی [دقّاق] پرسید گفت ذکر (۵) تمامتر یا فکر [استاد ابوعلی (۳)] گفت شیخ چگوید اندرین شیخ ابوعبدالرّحمٰن گفت نزدیک من ذکر تمامتر ازفکر زیرا [که] حق [سُبْحانَهُ وَ] تَعالیٰ را صفت کنند بذکر وبتفکّرصفت نکنند (۶) وآنچه صفت حق عَزَّ اسْمُهُ باشد تمامتراز آنک خلق بدو مختصّ است (۷) . ابوعلی را نیکو آمد .

کتانی گوید [که (۳)] اگر نه آنستی که ذکر برمن فریضه استی یاد نکنمی خدایرا اجلال او را زیراکه چون منی اورا یادکند و دهن بهزارآب بنشوید (۸) .

---

۱ - مب : فاضلترین .

۲ - مب : وقت هست کی نماز روا نبود .

۳ - مب : ندارد .

۴ - مب : قیاما را معنی آنست کی .

۵ - مب : واز شیخ بوعبدالرحمن سلمی شنیدم کی گفت پرسیدم از استاد ابوعلی دقاق کی . متن‌عربی : سمعت الشیخ ابا عبدالرحمن السلمی یسأل الاستاذ اباعلی الدقاق فقال . و شنیدم آنگاه که بوعبدالرحمن سلمی از بوعلی دقاق می‌پرسید وگفت .

۶ - مب : و بفکر نکنند .

۷ - مب : ازآن چه صفت خلق باشد .

۸ - مب : وی را یاد نکند تا هزار بار بهزار آب دهان نشوید . متن عربی : بالف توبة متقبلة : بهزار توبهٔ پذیرفته . هردو مترجم توبه بنا را نوبة (به نون) خوانده‌اند .

[از استاد ابوعلی شنیدم که از بعضی پیران این بیت روایت کرد .

شعر :

ما اِنْ ذَکَرْتُکَ اِلّا هَمَّ یَزْجُرُنی
قَلْبی وَسِرّی وَروحی عِنْدَ ذِکْرِ اکا
حَتّی کَاَنَّ رَقیباً مِنْکَ یَهْتِفُ بی
اِیّاکَ وَیْحَکَ وَالتَّذْکارَ اِیّاکا [1]]

از خصایص ذکر [2] آنست که ذکر ما را در مقابلهٔ ذکر خویش نهادست گفت فَاذْکُرونی اَذْکُرْکُمْ .

واندرخبراست که جبرئیل عَلَیْهِ السَّلامُ گفت پیغامبر را عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ خدای عَزَّوَجَلَّ امّت ترا چیزی داد که هیچ امّت را نداد گفت یا جبرئیل آن چیست گفت آنچه [3] گفت فَاذْکُرونی اَذْکُرْکُمْ [هیچ امّت را این نداده است مگر این امّت را که گفت مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و نخست یاد کند بنده را تا بنده او را یاد کند تا او بنده را یاد نکند بنده او را یاد نتواند کرد .] [4]

و گفته‌اند فریشته را [5] دستوری باید خواستن اندر جان برگرفتن ذاکر .

و اندر بعضی از کتابها است که موسی عَلَیْهِ السَّلامُ گفت یارب کجا باشی گفت اندر دل بندهٔ مؤمن .

استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید معنی این سخن آنست که سکون ذکر ، در دل

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : از خصلتهاء ذکر .
۳ — مب : آنک .
٤ — مب : ندارد .
۵ — از اینجا تا آخر فصل از (مب) افتاده است .

باشد که خداوند سُبْحانَه منزّهست از سکون و حلول و معنی این اثبات ذکرست [و] حاصل شدن آن در دل . (۱)

سهل بن عبدالله گوید که هیچ روز بنگذرد که نه خداوند تعالی ندا کند که ای بنده انصاف بندهی ، ترا یادکنم و تو مرا فراموش کنی و ترا بخود خوانم و تو بدرگاه دیگرکس شوی و من بلاها از تو باز دارم و تو برگناه معتکف باشی ، ای فرزند آدم فردا که تو با نزدیک من آئی [چه(۲)] عذر خواهی گفت .

ابوسلیمان دارانی گوید اندر بهشت صحراهاست چون [ذاکر(۲)] بذکر مشغول گردد و فریشتگان درختها همی کارند بود که فریشته بایستد ویرا گویند چرا بایستادی گوید آنکس که برای او همی کشتم بیستاد .

چنین گویند (۳) حلاوت در سه چیزست در ذکر و نماز و قرآن خواندن اگر راحت یافتی و الّا بدانید که در بسته است .

حامد اسود گوید با ابراهیم خوّاص در سفری بودم ، جائی رسیدیم ، اندرو ماران بسیار بودند ، رَکْوَه بنهاد و بنشست و من نیز با او بنشستم چون شب خنک شد ماران بیرون آمدند ، شیخ را آواز دادم گفت خدایرا یادکن ، یادکردم ، باجای خویش شدند پس باز بیرون آمدند ، من دیگر باره بانگ کردم ؛ همان گفت که نخست بار گفت ، من خدایرا یادکردم ماران بازگشتند ، برین حال آن شب بگذاشتم تا روز ؛ چون بامداد بود برخاست و برفت من بازو برفتم ماری حلقه بسته ، از وِطا

---

۱ – متن عربی اضافه دارد (و آن روایتی است از ابوالحسین نوری) سمعت ذاالنون المصری وسألته عن الذکر فقال غیبة الذاکر عن الذکر ثم انشأ یقول .

لالانی انساك اکثر ذکراك ولکن بذاك یجری لسانی .

ابوالحسین نوری گفت که از ذوالنون مصری شنیدم و ازو پرسیدم که ذکر چیست گفت آنست که ذاکر از ذکر خود غایب گردد و خویش را ذاکر نبیند .

۲ – مطابق متن عربی افزوده شد .

۳ – متن عربی : قال الحسن . حسن بصری گفت . ظاهراً غلط کاتب است .

فرو افتاد گفتم تو ندانستی که این اندر وِطا بوده است، گفت هرگز شبی نبوده است برمن ، خوشتر از دوش .

و بوعثمان (۱) گوید هرکه وحشت غفلت نچشیده باشد حلاوت اُنسِ ذکر نداند .

جُنَید حکایت کند از سری که گفت اندر بعضی از کتابها که خدای عَزَّوَجَلَّ فرو فرستاد نبشته است که چون غالب گردد ذِکر من بربنده ، عاشق من گردد و من عاشق او .

و هم بدین اسناد گفت خداوند تعالی وحی کرد بداود عَلَیْهِ السَّلامُ که بمن شاد باشید و تنعّم بذکر من کنید .

نوری گوید هرچیزی را عقوبتی است و عقوبت عارف آنست که از ذکر باز ماند .

ودر انجیل است که مرا یاد کن چون خشمگن گردی تاترا یاد کنم بوقت خشم خویش و بنصرت من بسنده کن (۲) که ترا نصرت من بهتر از نصرت [تو] ترا .

راهبی را گفتند روزه داری گفت بذکر او روزه دارم چون غیر او یاد کنم روزه من گشاده آید .

وگفته‌اند چون ذکر اندر دل قرار گیرد اگر شیطان گرد اوگردد ویرا صرع افتد همچنانک مردم را صرع افتد و آنگه دیوان بر وی گرد آیند و گویند چبودست این را گویند ویرا آدمیان رنجه میدارند .

سهل گوید هیچ معصیت نشناسم عظیمتر ازفراموش کردن خدای عَزَّوَجَلَّ .

وگفته‌اند ذکرِ خفی فریشته بآسمان‌نتوان برد زیرا که ویرا اطّلاع نباشد برآن که آن سرّی بود میان بنده با خدای تعالیٰ .

۱ — اصل : عثمان . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ — متن عربی : وارض بنصرتی و بنصرت و یاری من خشنود باش .

کسی میگوید مرا ذاکری نشان دادند اندر بیشهٔ، نزدیک او شدم، نشسته بود، آنگاه ددی دیدم، عظیم، که اندرآمد و ویرا یکی بزد و پارهٔ از وی بربود، هردو ازهوش بشدیم چون با هوش آمدم وگفتم این چه بود گفت خدای این دد برمن مسلّط کرده است هرگاه که از ذکر فرو ایستم بیاید و مرا بگزد چنین که می بینی.

جعفربن نصیر گوید از جُرَیْری شنیدم که گفت یکی بود از اصحابُنا دائم میگفتی الله الله روزی چوبی بر سر وی آمد و سرش بشکست، خون میدوید و از آن خون برزمین نبشته پیدا همی آمد که الله الله.

باب سی و چهارم

در فتوّت

قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّهُم فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم .

بدانک اصل فتوّت آن بود که بنده دائم درکار غیر خویش [1] مشغول بود . پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [که همیشه] خداوند عزَّوَجَلَّ در [روایی[2]] حاجت بنده بود تا بنده در حاجت برادر [3] مسلمان بود .

و زیدبن ثابت [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ همین خبر[2]] روایت کند .

و از جُنَید حکایت کنند که گفت فتوّت بشام است و زبان بعراق و صدق بخراسان .

فضیل گوید فتوّت اندر گذاشتن عَثَرات بود از برادران [4] .

---

۱ — سب : درکار کسی .

۲ — سب : ندارد .

۳ - سب : برادران .

۴ — سب : عفو کردن عثرات برادران بود .

وگفته‌اند فتوّت آن بود که [خویش را] برکسی فضیلتی نبینی.

ابوبکر ورّاق گوید جوانمرد آن بود که او را خصمی نباشد برکسی.

[محمّدبن علی الترمذی گوید که فتوّت آن بود که خصم باشی از خدای عزّوجلّ برخویشتن[۱]].

۵ استاد ابوعلی دقّاق گوید رَحِمَهُ اللهُ کمال این خلق رسول راست صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که روز قیامت همگنان گویند نَفْسی نَفْسی و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[۲] گوید اُمَّتی اُمَّتی.

از نصرآبادی حکایت کنند[۳] گفت اصحاب الکهف را جوانمردان خواند، از آنکه ایمان آوردند بخدای عزّوجلّ بی واسطه.

۱۰ و گفته‌اند جوانمرد آن بود که بت[۴] بشکند چنانک در قصّهٔ ابراهیم عَلَیْهِ السَّلامُ[۵] می‌آید. سَمِعْنَا فَتیً یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ اِبْراهیمُ وبت هرکس نفس اوست هرکه هوای خویشتن را مخالفت کند او جوانمرد بحقیقت بود.

حارث محاسبی گوید جوانمردی آن بود که داد بدهد و داد نخواهد.

عمروبن عثمان المکّی گوید جوانمردی خوی نیکوست[۶].

---

۱ – اصل: ندارد. مب: مطابق متن عربی است.

۲ – مب: از استاد ابوعلی شنیدم که گفت نیکوی خوی تمام نبود الا رسول علیه‌السلام کی همه کس در قیامت گوید نفسی نفسی مگر مصطفی که. موضع این روایت در متن عربی و (مب) قبل از گفتهٔ جنید و بعد از روایت زیدبن ثابت است.

۳ – مب: از استاد ابوعلی دقاق شنیدم که حکایت کرد از نصرآبادی کی. مطابق متن عربی است.

۴ – مب: صنم.

۵ – مب: چنانک خدای تعالی در قصهٔ ابراهیم گفت.

۶ – مب: فتوت نیکو خویی است.

جُنَید را پرسیدند از جوانمردی (۱) گفت آنست که با درویشان تفاخر نکنی و با توانگران معارضه نکنی .

[نصرابادی گوید مروّت شاخی است از فتوّت و آن برگشتن است از هردو عالم و هرچه دروست و ننگ داشتن از آن هردو .

محمدبن علي التّرمذی گوید جوانمردی آنست که راه گذری ومقیم ، نزدیک تو هردو یکی باشد (۲)] .

عبداللهبن‌احمدبن حَنْبَل گوید که از پدر پرسیدم (۳) از جوانمردی گفت دست بداشتن [از] آنچه دوست داری از بهرآن که ازو ترسی .

کسی دیگر را پرسیدند از جوانمردی گفت آنکه تمیز نکنی بطعام خویش که کافری خورد یا ولیّی (٤) .

جُنَید گوید رنج باز داشتن است وآنچه داری بذل کردن (۵) .

سهل‌بن عبدالله گوید فتوّت متابعت سنّت بود (٦) .

و گفته‌اند فتوّت آنست که چون سائلی پدیدار آید [ازو] بنگریزی .

---

۱ ــ مب : فتوت .
۲ ــ مب : ندارد .
۳ ــ مب : کی از پدرم‌شنیدم از جوانمردی . متن‌عربی : سئل‌ابی ماالفتوة . از پدرم‌پرسیدند که فتوت چیست .
٤ ــ مب : کی طعام بکافر دهی یا ولی .
۵ ــ مب : اضافه دارد : و از بعضی علما شنیدم کی گفت گبری میزبانی خواست از ابراهیم علیه‌السلام گفت بشرط آن کی مسلمان شوی گبر برفت حق تعالی با ابراهیم علیه‌السلام وحی فرستاد کی پنجاه سالست که ما او را طعام می‌دهیم با کفر وی اگر تو او را طعام دادی بی تبدیل دین چه بودی . مطابق متن عربی است .
٦ ــ مب : اتباع سنت است ، وگفته‌اند وفا و حفاظ است . اصل : ندارد .

و گفته‌اند فضل کردن است و خویشتن اندر آن نادیدن [۱] .

و نیز گفته‌اند فتوّت آنست که هیچیز بازپس ننهی و عذر نخواهی .

و گفته‌اند فتوّت آشکارا داشتن نعمت است و پنهان داشتن محنت .

و گفته‌اند فتوّت آنست که اگر [۲] ده تن را بخوانی نه تن آیند یا یازده تن [۳] از جای بنشوی .

احمد خضرویه گفت بزن خویش گفتم امّ علی، کی مرا مُرادست که سر همه عیّاران را مهمان کنم [۴] گفت تو دعوت ایشان راه فرا ندانی [۵] گفت چاره نیست تا این کار کرده نیاید [۶]، آن زن گفت اگر میخواهی که این دعوت کنی باید که بسیاری از گوسفند و گاو و خر بیاری وهمه بکشی و ازدر سرای ما تا درسرای عیّار [همه [۷]] بیفکنی، [احمد] گفت این گاو و گوسفند دانستم، [این [۷]] خر باری چیست گفت جوانمردی‌را مهمان [۸] کنی کم از آن نباشد که سگان محلّت‌را از آن نصیب بود [۹] .

---

۱ — متن عربی : وقیل الفتوة فضیلة تأتیها ولا تری نفسک فیها . فتوت فضیلتی است که بجا آوری و خویش را درمیان نبینی . مب : این روایت و روایت بعدازآن را ندارد .

۲ — مب : چون .

۳ — مب : چون یازده آیند . اصل: مطابق متن عربی است .

٤ — مب : زن خویش را گفتم که مرا می‌باید کی فلان عیار را مهمانی کنم . متن عربی : سمعت الشیخ اباعبدالرحمن یقول قال احمدبن خضرویه لامرأته ام علی ارید ان اتخذ دعوة ادعو عیاراً شاطراً کان فی بلدهم رأس الفتیان . از ابوعبدالرحمان سلمی شنیدم که می گفت احمدبن خضرویه بزن خویش ام علی گفت می‌خواهم مهمانی کنم که درآن عیار چالاکی را دعوت کنم وآن عیار سرجوانمردان شهر بود . هردوترجمه ازروی مسامحه صورت گرفته است .

٥ — مب : تو در دعوت ایشان راه نبری .

٦ — مب : ازین دعوت کردن .

٧ — مب : ندارد .

٨ — مب : چون مردان را دعوت .

٩ — مب : محلت را نیز خیر بود .

گویند کسی دعوتی ساخت و اندر میان ایشان [۱] ، پیری بود شیرازی ، [چو طعام بخوردند [۲]] اندر سماع [۳] شدند ، خواب برایشان افتاد پیرشیرازی گفت این میزبانرا ندانم چه سبب است این خواب که در میان سماع پیدا آمد [۴] [گفت] [هیچیز [۲]] ندانم اندر همه چیزها استقصا کرده‌ام مگر [درین] بادنجان که [ازان [۲]] نپرسیده‌ام چون بامداد بادنجان فروش را پرسید از بادنجان [۵] ، مرد گفت مرا بادنجان نبود بفلان زمین [۶] شدم ؛ و بادنجان دزدیدم و بتو بفروختم [۷] این مرد را نزدیک خداوند زمین بردند تا ویرا حلالی خواهد [۸] ، [این] مرد گفت از من هزار بادنجان می‌خواهید [۹] من آن [جمله [۲]] زمین و جفتی گاو و خری [۱۰] و هر آلت که در برزیگری بکار باید بوی بخشیدم تا وی نیز چنین نکند .

[مردی زنی خواست ، پیش از آن که زن بخانه شوهر آمد ویرا آبله برآمد و یک چشم وی بخلل شد ، مرد نیز چون آن بشنید گفت مرا چشم درد آمد پس از آن گفت نابینا شدم ، آن زن بخانهٔ وی آوردند و بیست سال با آن زن بود آنگاه زن

---

۱ ــ مب : گویند کسی را دعوت بود در میان قوم .

۲ ــ مب : ندارد .

۳ ــ مب : چون در سماع .

۴ ــ مب : پیر شیرازی این میزبان را گفت کی موجب این خواب چیست در میان سماع .

۵ ــ مب : چون بامداد بود بطلب آن مرد رفت و تفحص کرد و پرسید کی این بادنجان از کجا آوردی که بما فروختی . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۶ ــ مب : جای .

۷ ــ مب : آوردم .

۸ ــ مب : این مرد بخداوند زمین شد و ازوی حلالی خواست .

۹ ــ مب : از من بدین بادنجان حلالی میخواهی . اصل : مطابق متن عربی است ، مب : غلط است .

۱۰ ــ مب : و بهیمهٔ . اصل : مطابق متن عربی است .

بمرد ، مرد چشم بازکرد گفتند این چه حالست گفت خویشتن نابینا ساخته بودم تا آن زن از من اندوهگن نشود گفتند تو بر همه جوانمردان سبقت کردی [1]] .

ذوالنّون مصری گفت هر که خواهد که جوانمردان نیکو بیند ببغداد شود [2] و سقّایان بغداد را ببیند [3] گفتند چگونه گفت اندر آن وقت که مرا منسوب کردند نزدیک خلیفه بردند [4] مرا ، سقّائی دیدم ، عمامهٔ نیکو برسر نهاده [ودستارمصری برافکنده [1]] و کوزهای سفالین باریک و نو ، اندر دست [5] گفتم این سقّای سلطانست گفتند نه [که سقّای عامست [1]] ، کوزه از وی فراستدم [6] وآب خوردم وکسی بامن بود ویرا گفتم دیناری فرا وی ده ، بنستد [7] گفت تو [اینجا[1]] اسیری و از جوانمردی نبود از تو چیزی ستدن [8] .

وگفته‌اند از جوانمردی نبود بر دوستان سود کردن .

[یکی بود از دوستان ما ، نام وی احمدبن سهل التّاجر از وی حُزمهٔ کاغذ خریدم و بها ستد سرمایه ، و سود نخواست گفتم سود نستانی گفت بها بستانم و سود

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : گوید هر کی خواهد کی جوانمردان را بیند گو ببغداد شو .

۳ — مب : ببین .

٤ — مب : در آن [وقت] که منسوب کردند بنزدیک خلیفه . متن عربی : لما حملت الی الخلیفة فیما نسب الی. (چاپ مصر وشرح زکریا اضافه دارد : من الزندقة) . وقتی که مرا پیش خلیفه بردند بسبب نسبتی که بمن داده بودند . هردو ترجمه غلط است .

٥ — مب : وکوزهاء سقایانهٔ نیکو دردست گرفته . اصل : مطابق متن عربی است .

٦ — مب : فرا گرفتم .

۷ — مب : وکسی را کی بامن بود گفتم دیناری فرا وی ده فرا نستد .

۸ — مب : و از فتوت نبود کی از تو چیزی فرا گیرم .

البتّه ، نه از آن‌که با تو خلقی کرده باشم ولیکن از جوانمردی نبود بر دوستان سود کردن (۱) .

گویند مردی دعوی جوانمردی کردی بنشابور ، وقتی به نسا (۲) شد مردی او را مهمان‌کرد وگروهی جوانمردان با وی بودند چون طعام بخوردند کنیزکی بیرون آمد وآب بردست ایشان میریخت نشابوری دست نشست گفت از جوانمردی نبود که زنان آب بردست مردان ریزند یکی از ایشان گفت چندین سالست تادرین سرای میرسم ندانسته‌ام‌که آب بردست ما زنی می‌کند یا مردی (۳)] .

از منصور مغربی شنیدم‌که‌گفت مردی خواست‌که نوح عیّار را بیازماید (٤) ، بنشابورکنیزکی فروخت ویرا ، برسان غلامی وگفت این غلامیست و [کنیزك] نیکو روی بود ، نوح [عیّار] آن کنیزك [را] بغلامی‌بخرید و یک چندی نزدیک‌نوح بود (۵) گفتند کنیزك را که داند (٦) که تو کنیزکی گفت هرگز دست وی بمن نرسیده است و وی می‌پندارد که من غلامی‌ام (۷) .

حکایت کنند یکی از عیّاران اندر طلب غلامی بود که آن غلام خدمت سلطان

---

۱ ــ مب : متن عربی : اما الثمن فاخذ ولا احماك منة لانه لیس له من‌الخطر ما اتخلق به معك ولكن لا آخذ الربح اذ لیس من‌الفتوة ان تربح علی صدیقك . گفت بها ستانم و بر تو منتی ننهم زیرا آنرا آن مایه قدر و خطر نیست که باتو خوی‌نیک خود فرا نمایم‌ولی سود نستانم زیرا بر دوستان سود کردن از جوانمردی نباشد . اصل : ناقص و غلط است.

۲ ــ اصل : نیشابور . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ ــ مب : ندارد .

٤ ــ مب : امتحان کند .

۵ ــ مب : و مدتی برآن برآمد .

٦ ــ مب : ازکنیزك پرسیدندکی نوح دانست کی تو کنیزکی .

۷ ــ مب : هرگز او بمن نرسیده است و هنوز نداند کی من کنیزك‌ام . اصل : بمتن عربی نزدیک تر است .

کردی آن مرد را بگرفتند وهزار تازیانه بزدند[1] اتّفاق چنان افتاد که چون شب آمد این عیّار را[2] احتلام افتاد و سرمائی سخت بود و بامداد[3] بآب سرد غسل کرد [اورا] گفتند مخاطره جان کردی گفت شرم داشتم از خدای تعالیٰ که صبر کنم برهزار تازیانه ، از بهر مخلوقی وصبر نکنم برکشیدن رنج سرما و غسل کردن از برای او[4].

گویند کسی بود و دعوی جوانمردی کردی : گروهی از جوانمردان بزیارت اوآمدند[5] ، این مردگفت ای غلام سفره بیار، نیاوردند[6] [دوسه بار بگفت نیاورد این مردمان در یکدیگر می‌نگریستند گفتند جوانمردی نبود خدمت فرمودن یکی که چندین بار تقاضای سفره باید کرد غلام هنگامی [که] سفره آورد این خواجه ویرا گفت[7]] چرا[8] سفره دیر آوردی [غلام[7]] گفت مورچه اندر سفره شده بودند و از جوانمردی نبود سفره پیش جوانمردان آوردن که برآن مورچه باشد[9] وازجوانمردی نبود مورچه [را] ازسفره بیفکندن ، بایستادم تا ایشان خود بشدند[10]

---

۱ — مب : وگفته‌اند بعضی از عیاران غلامی داشت کی خدمت وی کردی سلطان آن‌غلام را طلب کرد بنه‌داد هزار تازیانه‌اش بزدند هم بنه نداد (ظ : بنداد) . اصل : از متن عربی دور است .

۲ — مب : اتفاق را آن شب آن عیار را .

۳ — مب : برخاست و بآب .

٤ — مب : از خدای تعالی شرم دارم کی از بهر مخلوقی هزار تازیانه بخورم و از بهر خدای غسلی برنیارم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۵ — مب : وگویند جماعتی از اهل فتوت بنزدیک کسی آمدند کی دعوی جوانمردی کردی .

٦ — مب : غلام را گفت سفره پیش آور دیرآورد .

۷ — مب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ - مب : گفتند چرا .

۹ — مب : مورچهٔ درسفره بود از فتوت نبود با مورچه پیش جوانمردان آوردن .

۱۰ — مب : صبر کردم تا مورچه ازسفره بیرون رفت .

و سفره بیاوردم [همه[۱]] گفتند [یاغلام[۲]] باریک آوردی، چون تو بی باید که خدمت جوانمردان کند .

مردی ، بمدینه بخفت از حاجیان ، چون برخاست پنداشت کـه همیان وی بدزدیدند[۲] [زود بیرون آمد وامام جعفرصادق عَلَیْهِ السَّلام را دید، اندر وی آویخت وگفت همیان من توبردی[۲]] گفت چند بود اندر وی گفت هزار دینار ، جعفر او را بسرای خویش آورد[۳] وهزار دینار [سخت[۲]] بوی داد چون مرد با سرای[٤] آمد [و درخانه شد[٥]] همیان وی در خانه بود، بعذر بنزدیک امام جعفرآمد وهزار دینار بازآورد جعفر، دینار فرا نستد گفت چیزی که از دست بدادیم باز نستانیم ، مرد پرسید که این کیست گفتند جعفر صادق[٦] .

گویند شقیق بلخی، جعفربن محمّد [الصّادق[٦]] را از فتوّت پرسید ، فرا شقیق[۷] گفت تو چگویی گفت اگر دهند شکر کنیم و اگر منع کنند[۸] صبر کنیم

---

۱ — سب : ندارد . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ — سب : گویند مردی بمدینه شد از جملهٔ حاجیان روزی خفته بود چنان پنداشت کی کیسهٔ زر وی بدزدیدندی . اصل : با متن عربی مطابق است .
۳ — سب : جعفر او را بسرای برد .
٤ — سب : چون با جای خویش .
٥ — سب : ندارد .
٦ — سب : همیان دید خجل شد نزدیک جعفرصادق باز رفت و آن هزار دینار پیش وی نهاد جعفر باز نستد و گفت ما چیزی کی از سر آن برخاسته باشیم باز بسر آن نرویم کی آن جوان مردی نبود مرد پرسید کی این چه کس است گفتند جعفر صادق خجل گشت و تعجب نمود اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۷ — سب : شقیق را .
۸ — سب : ندهند .

جعفر گفت سگان مدینهٔ ما[1] همین کنند، شقیق گفت یا ابن رسول الله[2] پس فتوت چیست [نزدیک شما[3]] گفت اگر دهند ایثار کنیم و اگر ندهند صبر کنیم .

[جُرَیری گوید ابوالعباس بن مسروق شبی ما را دعوت کرد بخانهٔ خویش دوستی پیش ما بازآمد ، ویرا گفتیم بازگرد[4] که ما مهمان این شیخیم گفت مرا نخوانده است[5] ، گفتیم ما استثنا همی کنیم، چنانک رسول صلی الله علیه وسلم کرد بعایشه ، او را بازگردانیدیم چون بدر سرای شیخ رسیدیم ، او را خبر دادیم از آنچه رفته بود بازان مرد ، شیخ گفت مرا ذر دل خویش چندان جای کردی که ناخوانده بخانه من آمدی ، برمنست از خدای عزّوجلّ عهد، که تو از خانهٔ من نروی، بخانه خویش الا بر روی من[6] و الحاح بسیار بکرد و روی برزمین نهاد وآن مرد برگرفتند بدو کس[7] ، تا پای بر روی وی نهاد چنانک روی وی درد نکرد تا بخانهٔ او[8] .]

و بدانک فتوت فرا پوشیدن عیب برادران باشد واظهار ناکردن، برایشان آنچه دشمنان برایشان شادکامی کنند[9] .

---

۱ — مب : سگان ما بمدینه .
۲ — مب : ای فرزند رسول خدای .
۳ — مب : ندارد .
٤ — متن عربی : ارجع معنا . با ما بازگرد .
٥ — اصل : بخوانده است . مطابق متن عربی اصلاح شد .
٦ — متن عربی : علی کذا وکذا ان مشیت الی الموضع الذی نقعد فیه الا علی خدی و الح . سوگند خورد که برمنست که چنین و چنان کنم اگر بروی تا بدانجا که خواهیم نشست مگر که بر روی من و الحاح کرد .
۷ — متن عربی : وحمل الرجل . وآنمرد را برگرفتند .
۸ — متن عربی : الی ان بلغ موضع جلوسه . تا بدانجا که باید بنشیند برسید . مب : ندارد .
۹ — مب : پوشیدن عیب برادران و دوستان بود و اظهار ناکردن بر ایشان آنچ دشمان بدان شادکامی کنند . متن عربی : و اعلم ان من الفتوة الستر علی عیوب الاصدقاء ولاسیما اذا کان فیه شماتة الاعداء . و بدان که پوشیدن عیب دوستان از جوانمردی است خاصه که مایهٔ شادکامی دشمنان باشد .

از شیخ ابوعبدالرّحمٰن [سلمی] شنیدم که نصرآبادی را بسیار گفتندی که علی قوّال بشب شراب خورد و بروز بمجلس تو آید ، قول ایشان [بروی [1]] نشنیدی تا روزی اتّفاق افتاد که می‌شد و یکی با وی ، از آنک این سخن گفتی برعلی قوّال ، او را یافت افتاده ، جائی برخاك که اثر مستی برو پیدا بود و بحالی بود که دهن وی می‌بایست شستن این مرد گفت چندگویم شیخ را باور نمی‌کند ازما ، اینک علی قوّال برین صفت افتاده است . نصرآبادی در وی نگرست ، این ملامت کننده را گفت اورا برگردن خویش گیر و باز خانهٔ او بر ، چاره نبود تا چنان کرد که فرمود [2] .

مرتعش گوید با ابوحفص [حدّاد] بعیادت بیماری شدیم و [ما [1]] جماعتی بودیم [شیخ] ابوحفص بیمار راگفت خواهی که بهترشوی [3] گفت خواهم [ابوحفص] اصحابنا را گفت هرکسی پارهٔ ازین بیمار برگیرید ، بیمار اندر ساعت درست شد و با ما [4] بیرون آمد دیگر روز ما همه بر بستر افتادیم [5] [و مردمان بعیادت ما همی آمدند [1]] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : اتفاق را روزی نصرآبادی می گذشت و یک تن ازیشان که علی را بدگفتی با وی بودند علی را دیدند جایی مست افتاده قی کرده این مرد شیخ را گفت چند ترا گویم و نشنوی اینک علی را بنگرکی بر چه صفت است نصرآبادی بنگرست ابن‌مرد را گفت وی را برگردن گیر و با خانهٔ وی بر این‌مرد هیچ چاره ندید جز فرمان وی را کار بستن او را برگردن گرفت و باخانه برد .

۳ — مب : درست شوی .

٤ — مب : اصحاب را گفت این رنج از وی برداريد بیمار برخاست و باجماعت .

۵ — مب : و ما همه صاحب فراست (ظ : فراش) گشتیم .

باب سی و پنجم

در فِراسَت

قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ .

گفته‌اند متوسّمان[1] خداوندِ [ان] فراست باشند .

ابوسعید خدری گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت از فراست مؤمن بترسید که او[2] بنور خدای نگرد .

استاد امام [ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ[3]] گوید که فراست خاطری بود [که] بر دل مردم درآید هرچه مُضادّ او[4] بود ، همه را نفی کند و ویرا بردل حکم بود . اشتقاق این ، از فریسة السّبع[5] باشد وآنچه نفس جایز دارد اندرمقابله [فراست[3]]

---

۱ – مب : مؤمنان .

۲ – مب : مؤمن .

۳ – مب : ندارد .

٤ – مب : درآید بهجم هرچه ضد وی . متن عربی : خاطر یهجم علی القلب . خاطری است که یک ناگاه بدل درآید . استعمال هجم که معنی آن فرو رفتن چشم است بجای هجوم روا نیست .

٥ – مب : فراسة السبع اصل : درست است . متن عربی : فریسة الاسد .

نیفتد و آن برحسب قوّت ایمان باشد ، هر کرا ایمان قوی‌تر [است] فراست او تیزتر [بود] .

ابوسعید خرّاز گوید هرکه بنورفراست نگرد بنورحق [جَلَّ جَلالُهُ[1]] نگریسته باشد و مادّهٔ علم او[2] از حق بود و او را سهو و غفلت نباشد[3] بلکه حکم حق بود که بر زبان بنده برود[4] وآنچه گفت بنور حق نگرد : یعنی که نوری[5] که حق‌تعالیٰ او را بدان تخصیص[6] کرده باشد .

واسطی گوید فراست روشنایی بود که در دلها بدرخشد ومعرفتی بودمکین[7] اندر اسرار : او را از غیب[8] بغیب همی برد تا چیزها بیند از آنجا که حق‌تعالی بدو نماید [تا] از ضمیر خلق سخن میگوید .

ابوالحسین دیلمی گوید بانطاکیه شدم : بسبب سیاهی که گفتند او[9] از اسرار سخن میگوید ، بیستادم[10] تا ازکوه لکام بیرون آمد و از مُباحات چیزی بازو[11] بود میفروخت و من گرسنه بودم [و] دو روز بود تا هیچیز نخورده بودم گفتم اورا

---

۱ - مب : ندارد .
۲ - مب : و مادام علمش . اصل : مطابق متن عربی است .
۳ - مب : نبود .
٤ - مب : بود زبان بنده را بدان گویا کند . متن عربی : حکم‌حق جری علی لسان عبد . حکم راست و حقی است که بر زبان بنده روان گردد .
٥ - اصل : بنوری که .
٦ - مب : مخصوص .
۷ - مب : تمکین‌معرفتی بود . اصل: مطابق نسخهٔ‌بغداد ، مب : مطابق شرح زکریاست .
۸ - اصل : غیبت و بایستی گفته باشند ازغیبی. تا مطابق متن عربی باشد .
۹ - مب : کی مرا گفتند کی وی .
۱۰ - مب : توقف کردم .
۱۱ - مب : با وی .

بچند دهی این و چنان نمودم[۱] که آنچه در پیش دارد من بخواهم[۲] خرید گفت بنشین تا [چون[۳]] بفروشم‌چیزی ازین بتو[٤] دهم تا چیزی خری، ویرا بگذاشتم و بنزدیک دیگری شدم و چنان نمودم‌که آنچه در پیش دارد بخواهم خرید[٥] پس با نزدیک[٦] او آمدم‌گفتم‌اگربخواهی فروخت بگو تا بچند است‌گفت دو روزاست ۵ تا تو [چیزی نخورده‌ٔو] گرسنهٔ بنشین‌تا [چون[۳]] فروخته شود ترا[۷] چیزی دهم تا طعام خری و بخوری من بنشستم چون بفروخت چیزی بمن‌داد و برفت من از پس‌او فرا شدم[۸]، روی با من کرد و گفت چون حاجتی باشد ترا ازخدای [عَزَّوَجَلَّ[۳]] خواه مگر [که] نفس ترا اندرآن حظّی بود که از خدای [تعالی[۳]] باز مانی بدان سبب.

۱۰ [کتّانی گوید فراست مکاشفهٔ یقین بود ومعاینهٔ غیب وآن [از] مقامهاء ایمان است[۳]].

گویند شافعی ومحمّدبن‌الحسن رَضِیَ اللهُ عَنْهُما درمسجد حرام بودند، مردی درآمد[۹] محمّدبن‌الحسن گفت چنین دانم که او درودگرست شافعی گفت که [من چنین‌دانم] که [او[۳]] آهنگرست اورا [ازین‌معنی] پرسیدند گفت پیش‌ازین آهنگری ۱۵ کردمی اکنون درودگری کنم[۱۰].

---

۱ — مب : و فرا نمودم.
۲ — مب : نخواهم. خلاف متن عربی است و شاید غلط کاتب باشد.
۳ — مب : ندارد.
٤ — مب : فرا تو.
٥ — مب : شدم بابهام آنکه بها می‌کنم با وی.
٦ — مب : با پیش.
۷ — مب : تا ترا.
۸ — مب : او برفتم.
۹ — مب : دیدند اصل : مطابق متن عربی است.
۱۰ — مب : پیش‌ازین درودگر بودم اکنون آهنگرم. خلاف متن عربی است.

ابوسعید خرّاز گوید مُسْتَنْبِط آن بود که دائم بغیب می‌نگرد واز وی غائب نباشد وهیچ [چیز] ازو پوشیده نبود وقول خدای تعالیٰ [دلیلست[1]] برین [آنجا که گفت] لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ . ومُتَوَسِّم آن بود که نشان داند [و] دانا [بود] برآنچه اندرون دل بود ، بدلیلها و نشانها[2] وخداوند تعالی میگوید اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ ای عارفانرا بنشانها که[3] پیدا کنند [بر فریقین از اولیاء و اعداء[1] او] و متفرّس بنور خدای بنگرد و آن سواطع انوار بود که در دل بدرخشد ، معانی بدان نور ادراك کند[4] وآن از خاصگی ایمان بود وآن گروه که حظّ ایشان فراتر بود . ربّانیان[5] باشند [قالَ اللّهُ تَعالیٰ کُونوا رَبّانِیّینَ[6]] یعنی عالمان باشند و حکیمان ، اخلاق حق گرفته‌اند بدیدار و خُلق و ایشان آسوده باشند از خبر دادن از خلق و نگریستن بدیشان وبایشان مشغول بودن[7] .

[ابوالقاسم مناد‌ی گر بیمار بود و از پیران بزرگ بود بنشابور ، ابوالحسن بوشنجه و حسن حدّاد بعیادت او شدند و اندر راه . بنیم درم سیب خریدند بنسیه و بنزدیک او بردند چون بنشستند ابوالقاسم گفت این تاریکی چیست ایشان بیرون آمدند وگفتند چه کردیم اندیشیدند مگر ازین بودست که بهای سیب بنداده‌ایم و باز نزدیک

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : بدلایل و علامات .
۳ — مب : یعنی عارفان نشانها .
٤ — اصل : آن بود که بدرخشد اندر دل معانیها را اندر باید بدان . غلط است و ظاهراً جمله‌ای افتاده است .
٥ — مب : و این گروه کی ازین درجه برترند ربانی .
٦ — اصل : ندارد . مب : مطابق متن عربی است .
۷ — مب : یعنی حکما و علما اخلاق حق‌تعالی گرفته آسوده باشند از خلق و مشغول بودن بدیشان .

او شدند چون چشم وی برایشان افتاد گفت مردم بدین زودی از تاریکی بیرون تواند آمد خبر دهید مرا از کار خویش، قصّهٔ او را بگفتند گفت آری هر کسی از شما اعتماد برآن دیگر کرده بود تو گفتنی بها او بدهد، او گفت تو بدهی و آن مرد ازشما شرم داشتی که تقاضا کردی و آن سیم برشما بماندی و سیب من بودمی و من این اندرشما بدیدم .

۵ و این ابوالقاسم منادی گر هر روز ببازار آمدی و منادی کردی چون چیزی بدست آوردی آن قدر که ویرا کفایت بودی دانگی یا نیم درم باز جای خویش شدی و وقت خویش و مراعات دل بردست گرفتی[1] .]

حسین منصور گوید چون حق [تعالی] غلبه کرد برسرّی، مالک اسرار گردد، آنرا بیند و از آن خبر دهد .

۱۰ کسی را پرسیدند از فراست گفت ارواح اندر ملکوت همی گردد ، او را اشراف بود[2] برمعانی غیوب از اسرار خلق سخن گوید همچنانک از معاینه بیند که در او شک نبود[3] .

وگویند میان زکریّا [ء شختنی[4]] و میان زنی [وقتی] سببی [رفته] بود پیش از توبهٔ وی[5] ، روزی برسر ابوعثمان حیری ایستاده بود پس از آنک از ۱۵ شاگردان خاصِ او[6] بود تفکّر میکرد اندرکار او[7] ابوعثمان سر برآورد[8]

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : مشرف شود .

۳ — اصل : نبیند ازو شک . متن عربی : تنطق عن اسرارالخلق نطق مشاهدة لانطق ظن و حسبان . پس از رازهای آفرینش و مردم سخن گوید سخنی از روی دیدار نه گمان و پندار .

٤ — مب : ندارد . اصل : بدون نقطه . شختنی نسبت است به شختن از دهات نشابور .

٥ — مب : پیش ازآن کی توبه کرد .

٦ — مب : بعد از آن کی از خواص او گشته بود .

٧ — مب : درشان آن زن اندیشه می کرد .

٨ — مب : برداشت .

و گفت شرم نداری .

[استاد امام رَحِمَهُ‌الله گویند اندر ابتداء وصلت من با[1]] استاد ابوعلی رَحِمَهُ‌الله ، مرا مجلس نهاد . اندر مسجد مُطرِّز و وقتی از وی دستوری خواستم تا بنسا شوم دستوری داد روزی با وی می‌رفتم در راه مجلس[2] ، برخاطرم در آمد که یالیت که[3] ازمن نیابت داشتی در [مجلس گفتن درین] مدّت غیبت من . بازمن نگریست و گفت تا تو باز آئی من نوبت تو مجلس دارم[4] . [پارهٔ فراتر شدم[1]] بخاطر من[5] درآمد که او بیمارست و ویرا رنج رسد که در هفته دو روز مجلس کند یالیت[6] که [با] یک روز کردی بامن نگریست[7] و گفت اگر [در هفته[1]] دو روز نتوانم یک روز مجلس[8] دارم ، پارهٔ دیگر بشدیم ، خاطری دیگر[9] درآمد و روی با من کرد و بصریح ، خبرداد از آن ، برقطع[10] .

شاه کرمانی گویند تیز فراست بود [ی و] هیچ خطا نکردی گفت هرکه[11] چشم را از حرام نگاه دارد و تن را از شهوات [بازدارد[1]] و باطن را آبادان دارد

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : با او در راه می‌رفتم . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ — مب : کاشکی .

٤ — مب : نیابت دارم از تو در ایام غیبت تو .

۵ — مب : باردیگر مرا هم بخاطر .

٦ — مب : گوید کاشکی .

۷ — مب : روی بازپس کرد .

۸ — مب : یک بار نیابت .

۹ — مب : پارهٔ فراتر شدیم چیزی دیگر بخاطرم .

۱۰ — مب : وقطع کرد .

۱۱ — مب : وی گوید هرکسی کی .

بدوام مراقبت و ظاهر [را] بمتابعت سنّت وحلال خوردن عادت گیرد (۱)، فراست او هیچ خطا نیفتد (۲) .

ابوالحسین نوری را پرسیدند که فراست از چه خیزد گفت خدای [تعالی] میگوید فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی فَقَعوا لَهُ ساجِدینَ [هر که حظّ وی از آن نور تمامتر مشاهدت وی قوی‌تر و محکم‌تر وی بفراست راست‌تر نه‌بینی که نفخ روحی را چگونه واجب گردد تا فریشتگان وی را سجود کردند چنانک حق تعالی گفت فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی فَقَعوا لَهُ ساجِدینَ] .

و این [سخن (۳)] که ابوالحسین نوری گفته است اندك مایه اشکالی و ابهام دارد بذکر نفخ روح وبتصدیق آنرا که ارواح قدیم گویند و الّا نچنان که ضعیف دلان آنرا دریابند (۴) که هرچه نفخ واتّصال و انفصال بروی روا باشد تأثیررا قابل باشد (۵) و تغیّر اندرو آید و این نشان مُحْدَث بود و خداوند تعالی تخصیص کرده است مؤمنانرا بدیدارها و نورها (۶) تا بفراست چیزها بدانند (۷) و آن بحقیقت معرفتها باشد (۸) و برین حمل کنند قول پیغامبر [عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ که گفت (۳)] . اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنورِاللهِ ای (۹) بعلمی و بصیرتی که او را تخصیص کند (۱۰) بدان

۱ — مب : کند .
۲ — مب : نکند .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : گفت اندك مایه ابهامست بذکر روح و تصدیق ایشان کی روح را قدیم گویند و نه چنانست کی دل ضعفا می‌نماید .
۵ — مب : وقابل تأثیرات بود .
۶ — مب : به بصایر و انوار .
۷ — اصل : بدانند بدان .
۸ — مب : باشد ، مؤمنان را ببصایر . اصل : مطابق متن عربی است .
۹ — مب : یعنی .
۱۰ — مب : کرد .

ویرا جدا بازکند از اشکال خویش [1]؛[و علمها و دیدار انوار خواندن دورنیفتد[2]]
و وصف[3] کردن آن بنفخ که مراد بدان آفرینش باشد [هم دور نبود[4]] .

حسین‌بن منصور گوید صاحب فراست بنخست[5] نظرمقصود اندر یابد و ویرا
هیچ شک وگمان نباشد .

و گفته‌اند فراست مریدان ظنّی بود که تحقیق یاجب کند و فراست عارفان
تحقیقی [بود] که حقیقت واجب کند .

احمدبن عاصم الانطاکی گوید [چون] با اهل صدق نشینید بصدق نشینید که
ایشان جاسوس دلهااند[6] اندر دلها [ی شما[4]] شوند و بیرون آیند [چنان] که
شما ندانید[7] .

ابوجعفر حدّاد گوید فراست باوّل خاطر باشد بی معارضه [اگر معارضه[4]]
افتد از جنس او، خاطر[8] بود [و حدیث نفس] .

حکایت کنند از ابوعبدالله رازی که گفت ابن انباری مرا صوفی داد[9]، شبلی
کلاهی داشت در خورآن صوف [وظریف کلاهی بود] تمنّا کردم که این هردو
مرا می‌باید چون شبلی از مجلس برخاست[10] بامن نگریست ، من از پی وی

---

۱ — اصل : از آشکارا .
۲ — مب : ندارد . متن عربی : و تسمیة العلوم و البصائر انواراً غیر مستبدع . و دانشها و بینشها را روشنی نام نهادن تازه ومنکر نیست .
۳ — مب : صفت .
۴ — مب : ندارد .
۵ — مب : باول .
۶ — مب : باشند .
۷ — مب : خبر نبود .
۸ — مب : آن خواطر .
۹ — مب : بخشید .
۱۰ — مب : فارغ شد .

بشدم [۱] و عادت وی آن بودی که چون خواستی که باوی بروم ، بازمن [۲] نگریستی [آنگاه [۳]] چون در سرای شد [۴] مرا گفت صوف برکش ، برکشیدم ، اندرهم پیچید وکلاه بر آنجا افکند [۵] و آتش خواست و هردو بسوخت .

ابوحفص نشابوری گفت [۶] کس را نرسد که دعوی فراست کند ولیکن از فراست دیگران بباید ترسید زیرا که پیغمبر [۷] را عَلَیهِ [الصَّلوٰةُ وَ [۳]] السَّلامُ گفت ازفراست مؤمنان بترسید ونگفت شما بفراست دعوی کنید [۸] وکی درست آید دعوی فراست آنرا که بدان محل باشدکه ویرا از فراست دیگران بباید ترسید .

ابوالعبّاس بن مسروق گوید درنزدیک [۹] پیری شدم از اصحابنا تا عیادت [۱۰] کنم ویرا اندرحال تنگ دستی [۱۱] دیدم ، بخاطرمن درآمد [۱۲] که این پیر را رفقی ازکجا بود [۱۳] پیرگفت ای ابوالعبّاس دست ازین خاطر بدارکه خدای عَزَّوَجَلَّ الطافهاء [۱۴] خفی است .

---

۱ — مب : از پس وی فرا شدم .
۲ — مب : در من .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : شدیم .
۵ — مب : برسر آن نهاد .
۶ — مب : گوید .
۷ — مب : رسول .
۸ — مب : شما را در فراست مدعی باشید .
۹ — مب : در پیش .
۱۰ — مب : کی او را عیادتی .
۱۱ — مب : درحالتی شدید . متن عربی : علی حال رثة . درحال پریشانی .
۱۲ — مب : با خویشتن گفتم . مناسب متن عربی است .
۱۳ — متن عربی : من این برتفق هذا الشیخ . این پیر ازچه راهی معیشت می کند .
۱۴ — مب : کی ایزد را سبحانه وتعالی لطفهاء .

و از پیری [1] حکایت کنند که گفت ببغداد اندر مسجدی بودم . باجماعتی [از] درویشان . بچند روز هیچ فتوح نبود [2] . بنزدیک خوّاص آمدم تا چیزی از وی بپرسم [3] چون چشم وی برمن افتاد گفت آن حاجت که از بهر آن آمدی ، خدای داند یا نه گفتم [یا شیخ [4]] داند [پس] گفت خاموش [باش] کس را خبر ندهی از مخلوقات [5] . بازگشتم بس چیزی برنیامد که فتوح پدیدار آمد [6] افزون از کفایت . ۵

گویند سهل بن عبدالله [روزی] اندر مسجد نشسته بود کبوتری در مسجد افتاد ، ازگرما و رنج که ویرا رسیده بود [7] سهل گفت شاه کرمانی فرمان یافت ، هم اکنون [8] إِنْ شاءَ اللهُ آن سخن [9] بنوشتنند همچنان بود که وی گفته بود .

[ابوعبدالله تُروغبدی بزرگ وقت بودست ، بطوس همی‌شد کسی با وی بود ، چون بخَرْو رسید گفت نان خر ، آن قدر که ایشانرا کفایت بود ، بخرید گفت بیشتر بخر ، آن مرد ده تن را نان خرید بخشم و پنداشت که سخن آن پیر هیچ حقیقت ندارد گفت چون بسر عَقَبه رسیدیم گروهی مردمانرا دیدیم ، دست و پای بسته ، دزدان ایشانرا ببسته بودند و چند روز بود تا نان نخورده بودند ، از ما طعام خواستند مرا گفت سفره پیش ایشان بر [4]] . ۱۰ ۱۵

---

۱ — ظ : زبیری (موافق نسخهٔ بغداد) یا زبیدی . (موافق طبع مصر و شرح زکریا) .
۲ — مب : هیچ چیز نیافتم . اصل : مطابق متن عربی است .
۳ — مب : تا از وی چیزی خواهم .
٤ — مب : ندارد .
۵ — مب : و فرا هیچ مخلوق مگو .
٦ — مب : برآمد .
۷ — مب : ازگرما در مسجد افتاد . اصل : مطابق متن عربی است .
۸ — مب : این ساعت .
۹ — مب : تاریخ .

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ (۱)] گوید در پیش استاد ابوعلی دقّاق [رَحِمَهُ اللهُ] بودم (۲) حدیث شیخ ابوعبدالرحمن [سُلَمی] می‌رفت که او اندر سماع بموافقت درویشان بایستد استاد ابوعلی گفت مثل او، درحال او (۳) سکون بدو، اولی‌تر بود (۴) پس هم اندر آن مجلس گفت برخیز و بنزدیک او شو و وی اندر کتاب خانه نشسته است و بر روی کتابها، مجلّدی سرخ [پشت] چهارسوی نهادست، اشعار حسین منصورست در آنجا، آن کتاب بیاور و [بازو (۱)] هیچ مگو، وقت گرمگاه (۵) بود من اندر شدم وی اندر کتاب خانه بود و آن مجلّد (۶) همچنانکه او گفت نهاده بود (۷) چون من بنشستم شیخ ابوعبدالرّحمن درسخن (۸) آمد گفت بعضی از مردمان انکار می‌کنند (۹) بر کسی از علماء که حرکت درسماع میکند (۱۰)، مروی را روزی درخانه خالی دیدند و او می‌گشت (۱۱) [چون متواجدی (۱)]، پرسیدند او را، ازحال او (۱۲) گفت مسئلهٔ مشکل بود مرا، معنی آن بدانستم [ازشادی (۱)] خویشتن را [فرو (۱)] نتوانستم داشت [تا (۱)] برخاستم ومیگشتم، مرا گفت حال ایشان همچنان بُوَد (۱۳)

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : نعدم . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ — مب : درحال مکر .

۴ — مب : بودی .

۵ — مب : گرم کاهکی .

۶ — مب : و آن کتاب .

۷ — مب : گفته بود نهاده .

۸ — مب : فراسخن .

۹ — مب : انکاری می‌کردند .

۱۰ — مب : از حرکت وی درسماع .

۱۱ — مب : روزی او را دیدند درخانهٔ خالی و حرکتی می‌کرد .

۱۲ — مب : ویرا پرسیدند این چی حرکت است .

۱۳ — مب : ویرا گفتند این چی‌حالست وجدی باشد . متن عربی : فقیل له مثل هذا یکون حالهم . وی را گفتند حال درویشان چنین باشد . هردو مترجم اشتباه کرده‌اند .

چون من آن [حال] دیدم که استاد ابوعلی مرا فرموده بود و وصف کرد ، بر آن جمله که گفت و بر زبان شیخ ابوعبدالرّحمن آن سخن رفت ، متحیّر شدم گفتم چون کنم میان ایشان ، آخر اندیشیدم[۱] ، گفتم این را هیچ روی نیست مگر صدق [وراستی وی را] گفتم استاد ابوعلی مرا صفت این مجلّد کرده است و گفته [این کتاب] بنزدیک من آر بی آنک [ازشیخ[۲]] دستوری خواهی، ومن از تو می ترسم ومخالفت او نمی توانم[۳] کرد چه فرمایی دستهٔ اجزا[۴] بیرون آورد از سخنان حسین منصور در میان آن تصنیفی بود او را[۵] نام آن کتاب ، الصّیهور فی نقض الدّهور [ومرا] گفت این [بردار[۲] و] بنزدیک او بر ، [گفت او را[۲]] بگوی ، من این مجلّد می نگرم تا بیتی چند با تصنیفهای خویش برم[۶] [برخاستم] بیرون آمدم .

حسن حدّاد [حکایت کند[۲]] گوید بنزدیک ابوالقاسم منادی گر بودم[۷] ، جماعتی [از[۲]] درویشان نزدیک او[۸] بودند ، مرا گفت بیرون شو و [ایشانرا[۲]] چیزی بیار تا بخورند[۹] ، من شاد شدم [که مرا دستوری بود که بسوی درویشان چیزی آرم[۲]] پس از آنک درویشی من دانست[۱۰] ، [گفت[۲]] زنبیلی برداشتم[۱۱]

---

۱ — مب : اندیشه کردم .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : نمی یارم .
٤ — مب : ازین مشرسی .
٥ — مب : آورد وکتابی دروی . اصل : مطابق متن عربی است .
٦ — مب : و ازینجا ابیات چند با تصنیفات خویش نقل می کنم .
۷ — مب : شدم .
۸ — مب : پیش وی .
۹ — مب : تا درویشان بکار برند .
۱۰ — مب : بعد از آن کی حال من معلوم وی بود در درویشی .
۱۱ — مب : برگرفتم .

و بیرون آمدم چون بکوی سیّار رسیدم پیری دیدم ، بشکوه [وبَهی] سلام کردم گفتم جماعتی درویشان جایی [حاضر] اند [هیچ ترا] افتد تراکه بایشان خلقی کنی [آن پیر] فرمود تا قدری (۱) نان وگوشت و انگور بیاوردند. (۲) چون باز در سرای رسیدم ابوالقاسم منادی‌گر از اندرون آواز داد آنچه آوردی باز آنجایگاه بر که آوردی(۳) من باز گشتم و ازان پیر عذر خواستم ، گفتم ایشانرا باز نیافتم بدان تعریض که ایشان بپراکندند آن چیزها بازو دادم (٤) [پس آنگاه(٥)] ببازار آمدم چیزی فتوح بود ، پیش ایشان (٦) بردم و قصّه بگفتم گفت [آری] آن [مرد نخستین (٥)] پسر سیّار بود مردی سلطانی (۷) وچون درویشانرا چیزی آری چنین آر [نه چنان(٥)] .

ابوالحسین قیروانی(۸) گفت بزیارت ابوالخیر تیناتی شدم چون وداع بکردم ، با من تا در(۹) مسجد بیامد گفت من‌دانم که تو بمعلوم نگویی ولیکن‌تو این‌دوسیبک برگیر (۱۰) ، بستدم [و] اندر جیب نهادم [و برفتم تا (٥)] بسه روز (۱۱) هیچ فتوح نبود، یکی‌ازآن‌سیب [برآوردم(٥) و] بخوردم‌خواستم که [آن]دیگر برآرم [دست فراکردم (٥) و] هردو سیب در جیب دیدم (۱۲) [من‌ازان (٥)] عجب بماندم وازان

۱ — مب : لختی .
۲ — مب : بیاوردند برگرفتم و برفتم .
۳ — مب : شیخ ابوالقاسم‌آوازمی‌داد پس‌درکی آنچ‌آوردی هم‌آنجا برکی فرا ستدی .
٤ — مب : ایشان پراکنده شدند . اصل : مطابق متن عربی است .
٥ — مب : ندارد .
٦ — مب : چیزی پدید آمد برگرفتم وآنجا .
۷ — مب : ابن‌سیار مردی سلطانی است .
۸ — مب : قیراطی. متن‌عربی (نسخهٔ بغداد) : قیرانی . شرح زکریا و چاپ مصر : قرافی.
۹ — مب : با من فرا در .
۱۰ — مب : این دوسیب بگیر .
۱۱ — مب : سه روز .
۱۲ — مب : درجیب من بود .

سیب [۱] میخوردم و سیب همچنان اندر جیب می‌بود [۲] تا بدر موصل [رسیدم [۳]] با خویشتن گفتم این سیب [۱] توکّل من تباه کند [که] این مرا [چون معلومیست ، هردو [سیب] [بیکبار [۳]] ازجیب برآوردم [۴] درویشی‌را دیدم اندرگلیمی‌پیچیده ؛ گفت مرا سیبی آرزو میکند من [آن] هردو [سیب [۳]] بوی دادم چون برفتم‌دانستم که آن پیر آن سیب اورا [۵] فرستاده بود و [گروهی درآن راه با من بودند [۶]] باز گردیدم ، پیش درویش شدم ، اورا [۷] نیافتم .

ابوعمرو علوان گوید جوانی‌بود صحبت کردی با جُنَیْد [۸] و از خاطرمردمان سخن گفتی [جُنَیْد را بگفتند] جنید [اورا [۳]] گفت این چیست که از تو [باز] میگویند [جُنَیدرا [۳]] گفت هرچه‌خواهی [۹] اعتقادکن ، جُنَید اعتقادکرد [۱۰] جوان گفت فلان چیزست [۱۱] گفت نیست [۱۲] گفت دیگربار چیزی اندیش [۱۳] گفت

---

۱ — مب : سیبها .
۲ — مب : برجای بود .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : برداشتم .
ه — مب : سیبها از بهروی .
٦ — اصل : و من در رفق آن درویش بودم در راه . متن عربی : وکنت فی رفقةفی‌الطریق . همچنین است متن عربی درنسخهٔ چاپ مصر وشرح زکریا ولی در نسخهٔ بغداد ممکن است «رفقه» باشدزیرا این‌نسخه گاهی نقطه‌هارانمی‌گذارد و برفرض‌صحت نسخه‌،(اصل) درست خواهد بود .
۷ — مب : من بازگشتم تا او را دریابم باز .
۸ — مب : جوانی بود در صحبت جنید .
۹ — مب : چیزی .
۱۰ — مب : جنید گفت کردم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۱۱ — مب : چنین اندیشه کردی .
۱۲ — مب : نه .
۱۳ — مب : یک بار دیگر اندیشه کن .

اندیشیدم [۱] [جوان] گفت چنین‌وچنین‌اندیشیدی [۲] جُنَید گفت نیست [۳] [جوان گفت چیزی دیگر اندیش گفت اندیشیدم گفت فلان چیزست [۴] [گفت عجب‌است تو راست‌گویی و من دل خویش شناسم [۵]] . جنید گفت راست گفتی و اوّل و ثانی نیز راست گفتی ولیکن‌خواستم که ترا امتحان کنم تا هیچ تغیّر اندر دل‌آید یانه .

[عبدالله رازی حکایت کند که ابن‌البرقی بیمار شد قدحی دارو بنزدیک او بردند در آنجا نگریست وگفت امروز اندر مملکت کاری افتادست بنویبی ، طعام و شراب نخورم تابدانم که چیست خبردر آمد بروزی چند، پس از آن، که قِرمِطی‌اندر مکّه شد و درآن روز کشتنی عظیم بکرد .

ابوعثمان مغربی گفت این حکایت بگفتند ابن‌کاتب را ، گفت عجب است من گفتم عجیب نیست ابوعلی کاتب‌مرا گفت امروزخبرمکّه چیست من گفتم‌اکنون اندرین ساعت طَلْحیان و بنوحسن جنگ میکنند و طَلْحیان سیاهی‌فرا پیش‌کرده‌اند عمامه‌دار [۶] سرخ و اندر مکّه میغ است بمقدارحرم ابوعلی این حال بنوشت وکس بمکّه فرستاد همچنان بود که من‌گفته بودم جواب بازآمد [۷] .] .

از انس‌بن مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت‌کنند که گفت اندر نزدیک عثمان [عفّان [۷]] شدم [رضی اللهُ عَنْهُ [۷]] و اندر راه زنی دیده بودم [۸] ، اندر وی

۱ — مب : جنید گفت کردم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۲ — مب : چنین اندیشه کردی .
۳ — مب : نه .
٤ — مب : ندارد .
٥ — مب : مطابق‌متن‌عربی است درین‌جمله ، هردو ترجمه ناقص‌است پیش ازین بایدافزوده شود : جنید گفت نه .
٦ — ظ : عمامه‌ای دارد .
٧ — مب : ندارد .
٨ — مب : در راه زنی را دیدم .

نگریستم (۱) عثمان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت از شما کس بود که درآید وآثار زنا بر وی پیدا باشد(۲) من گفتم وحی بتوآمد از پس پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۳) گفت نه ولیکن بدانند ببرهان و فراست [راست (۴)] .

ابوسعید خرّاز گوید اندر مسجد حرام شدم ، درویشی را دیدم [دو خرقه داشت و(۴)] چیزی میخواست [من] با خویشتن گفتم این چنین بعضی خویشتن گران کرده‌اند برمردمان(۵) آن درویش اندرمن نگریست و گفت . وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي اَنفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ [بوسعید] گفت من استغفار کردم [اندروقت(۴)] آواز داد و مرا گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ .

ازابراهیم خوّاص حکایت کنند که گفت(۶) ببغداد بودم . اندر جامع وجماعتی درویشان آنجا بودند . جوانی درآمد [ظریف و(۴)] خوش بوی [نیکو روی من درویشانرا گفتم که (۴)] اندر دل من افتاد که این [جوان (۴)] جهودست همه درویشان کراهیّت داشتند از من آن سخن (۷) من بیرون شدم (۸) و او نیز بیرون آمد پس پیش درویشان رفت (۹) و گفت چه گفت از من آن پیر(۱۰) گفت از من حشمت کردند و

---

۱ — مب : تأمل کردم .

۲ — مب : کسی در پیش من آمد و اثر زنا در چشم وی بود . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۳ — مب : پس از آن رسول علیه‌السلام .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : کسان خویشتن را عیال مردمان کنند .

۶ — ابراهیم خواص گوید .

۷ — مب : سخن من انکار کردند . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ — مب : آمدم .

۹ — اصل : و آن جوان باز نزدیک ایشان آمد . مب : درست‌تر و تمام‌تر است .

۱۰ — مب : شیخ چه گفت در حق من .

با وی بنگفتند [۱] ، الحاح کرد [برایشان[۲]] گفتند می گوید که[۳] [این جوان[۲]] جهودست ، آن جوان [۴] بیامد و بوسه برسر من داد و مسلمان شد ، اورا [۵] گفتند آن چه سبب بود گفت ما اندر کتابهاء خویش یافته[۶] بودیم که فراست صدّیقان خطا نیفتد گفتم بیازمایم مسلمانانرا چون بنگرستم گفتم اگر درمیان مسلمانان صدّیق است[۷] واجب کند که اندرین طایفه بود . خویشتن را بگونه [۸] [دیگر[۲]] بیاراستم تا برشما بپوشد [۹] چون این پیر را چشم برمن افتاد اندر من بدید [۱۰] ، دانستم که [وی[۲]] صدّیق است وآن جوان از بزرگان صوفیان [۱۱] گشت .

محمّد داود گوید اندر نزدیک جُرَیری بودم ، گفت اندرمیان شما هیچکس هست که چون حقّ سُبْحانَه وَ تَعالیٰ خواهد که حادثه پیدا آرد . اندر مملکت خویش او را آگاه کند [۱۲] ، پیش از آنک پیدا آرد گفتیم نه گفت [پس] بگریید بر دلهایی که [۱۳] ازخدای تعالی هیچ [نصیب[۲]] نیافته باشد [۱۴] .

---

۱ — مب : ایشان نمی گفتند . متن عربی : فاحتشموه . آزرم داشتند از وی .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : چنین گفت .
٤ — مب : درحال جوان .
٥ — مب : جوان را .
٦ — مب : ما درکتب خویش خوانده .
٧ — مب : صدیقی هست .
٨ — مب : بلونی .
٩ - مب : تابرشما پوشیده شود یا نه . متن عربی : فقلت ان کان فیهم صدیق ففی هذه الطائفة لانهم یقولون من حدیثه سبحانه فلبست علیکم . گفتم اگر در میان مسلمانان صدیقی باشد درین گروه صوفیان بود پس کار برشما بپوشیدم و خود را بلباسی دیگر بیاراستم .
۱۰ — مب : اکنون چون این پیر بصدق از من خبرداد .
۱۱ — مب : وآن جوان درمیان صدیقان بزرگی . اصل : مطابق متن عربی است .
۱۲ — مب : خبربود .
۱۳ — مب : بردلهای خویش .
۱٤ — مب : است .

ابوموسی دَیْبُلی گفت ازعبدالرّحمن‌بن یحیی پرسیدم[۱] از توکّل گفت توکّل آن بود [که] اگر دست تاوارَن[۲] اندر دهان اژدهائی[۳] کنی از هیچیز بنترسی جز از خدای عزّوَجَلّ ، گفت ازآنجا[۴] بیرون آمدم ، بنزدیک ابویزید آمدم[۵] تا توکّل از وی بپرسم ، در بزدم[۶] آواز داد[۷] گفت سخن عبدالرّحمن کفایت نیست ترا ، گفتم در بگشای [مرا] گفت بزیارت من نیامدی ، جواب [از پس در[۸]] بیافتی ، در باز نکرد[۹] گفت من شدم و سالی بیستادم پس آنگاه آمدم[۱۰] گفت مرحبا[۱۱] بزیارت آمدی ، یک ماه نزدیک او بیستادم[۱۲] هیچ خاطر[۱۳] نیامد مرا[۱۴] الّا که از همه خبر داد بوقت وداع[۱۵] گفتم [مرا[۸]] فایدهٔ ده گفت از مادرم شنیدم که [گفت] [اندر[۸]] آن وقت که بمن حامله بود : هرگاه که طعامی

---

۱ — اصل : عبدالرحمن‌بن یحیی را پرسیدند . خلاف متن عربی است .
۲ — مب : تا بازو . متن عربی : حتی تبلغ الرسغ . رسغ بند دست است که بپارسی وارن و آرنج نیز گویند .
۳ — مب : اژدها .
٤ — مب : بوموسی گوید از پیش او .
۵ — مب : و در پیش بویزید شدم .
٦ — مب : چون در بکوفتم .
۷ — اصل : آواز دادم . مب : بمتن عربی نزدیک‌تراست .
۸ — مب : ندارد .
۹ — مب : باز گرد . اصل : مطابق متن عربی است .
۱۰ — مب : بعد از سالی بزیارت او شدم .
۱۱ — مب : اکنون .
۱۲ — مب : پیش او بودم .
۱۳ — اصل : حاضر . غلط است .
۱٤ — مب : بدل من نگذشت .
۱۵ — مب : چون وداع کردم .

حلال پیش او بردندی[1] دست [من] بدان رسیدی [و بخوردی و چون شبهتی اندر آن بودی دست وی بدان نرسیدی و نگرفتی[2]] .

ابراهیم [خوّاص] گفت[3] اندر بادیه شدم ، مرا رنج بسیار[4] رسید ، چون بمکّه رسیدم عُجْبی[5] بمن اندرآمد ، پیرزنی مرا آواز داد که[6] یا ابراهیم من با تو بهم بودم اندر[7] بادیه [و با تو] هیچ نگفتم تا سرّ تو مشغول نگردد . این وسواس از سرّ خویش بیرون گذار[8] .

حکایت کنند که فَرْغانی هرسال حج کردی[9] و بنشابور بگذشتی[10] و بپیش ابوعثمان نرفتی[11] ، یکبار نزدیک ابوعثمان [حیری[2]] شد سلام کرد و جواب [وی[2] باز] نداد [گفت[2]] باخویشتن گفتم[12] مسلمانی نزدیک او شود[13] و سلام کند وجواب سلام او ندهد[14] ، ابوعثمان گفت حجّ چنین کنند ، مادر بگذارند و ویرا خشنو ناکرده[15] ، گفت باز فرغانه آمدم و می‌بودم نزدیک مادر تا آنگاه

---

۱ — مب : هرگی طعام حلال بنزدیک من آوردندی .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : گوید .
٤ — مب : شدتی .
٥ — مب : چیزی از عجب . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
٦ — مب : گفت .
٧ — مب : درین .
٨ — مب : از خویشتن بیرون بر .
٩ — مب : هرسالی بحج شدی .
١٠ — مب : گذر کردی .
١١ — مب : و هرگز پیش شیخ بوعثمن حیری نشدی .
١٢ — مب : باخویش گفت . اصل : مطابق متن عربی است .
١٣ — مب : پیش وی آید .
١٤ — مب : باز ندهد .
١٥ — مب : چنین کسی بحج شود و مادر را بگذارد از وی ناخشنود .

که فرمان یافت [۱] [پس آنگاه قصد ابوعثمان کردم چون اندر پیش وی شدم پیش من باز آمد و مرا بنشاند پس فرغانی با وی بیستاد ، و حاجت خواست تا ستوربانی وی کند و این خدمت بوی داد و برآن می‌بود تا آنگاه که شیخ ابوعثمان فرمان یافت[۲]] .

خیر النسّاج گوید[۳] اندر خانه بودم ، اندر دلم افتاد[۴] که جُنَیْد بردر ۵ [سرای [۲]] است آن خاطر از دلم بیرون کردم . دیگر راه همان خاطر بازآمد ، سدیگر بارهمچنان بود ، [۵] بیرون شدم ، جنید را دیدم [بردرسرای[۲]] [مرا] گفت چرا بخاطر اوّل [بیرون[۲]] نیامدی .

[محمّدبن الحسن البسطامی گوید اندر نزدیک ابوعثمان مغربی شدم ، با خویشتن گفتم مگر آرزو خواهد ابوعثمان گفت بسنده نیست این که می‌بستانم ازایشان ۱۰ که میخواهند که از ایشان سؤال کنم[۲]] .

کسی از درویشان گوید ببغداد بودم ، اندردلم افتاد [۶] که مرتعش پانجده‌درم می‌آرد مرا تا رکوه خرم بدان و رسنی و نعلینی [۷] و اندر بادیه شوم گفت یکی در بزد فرا شدم [۸] مرتعش را دیدم خرقهٔ بدست [۹] گفت بگیر گفتم [ای سیّدی]

۱ — مب : فرغانی گوید با فرغانه شدم ومادر را ملازمت کردم تا بمرد .
۲ — مب : ندارد .
۳ — خیر نساج گفت .
۴ — مب : بدلم درآمد .
۵ — مب : دو بار و سه بار این خاطر درآمد .
۶ — مب : بدلم درآمد .
۷ — مب : مرا پانزده درم سیم آرد تا رکوه و حبل نعلین خرم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۸ — مب : کسی در بکوفت در بازکردم .
۹ — مب : خرقهٔ چیزی در وی بسته . متن عربی : معه خریقة : خرقککی با وی .

نخواهم گفت مرا رنجه مدار چند خواسته بودی[1] گفتم پانزده درم گفت این پانزده درم است .

کسی گفته ازین طایفه اندر [معنی] قول خدای عزّوجلّ [آنجا که گفت] اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ . یعنی مردهٔ خاطر را زنده کردیم ، بنور فراست و او را نور تجلّی دادیم و مشاهده ، چنان نبود که غافلی در میان اهل غفلت میرود[2] .

وگفته‌اند چون فراست درست گردد ازآنجا بمقام مشاهدت رسد .

[ابوالعبّاس مسروق روایت کند که گفت پیری آمد نز دیک ما و اندرین سخن همی گفت[3] ، نیکو سخن بود و خوش زبان و نیک خاطر ، گفت هر خاطر که شما را بود مرا بگوئید ، اندر دل من افتاد که او جهودست و این خاطر قوی بود ، با جُرَیْری بگفتم ، بروی گران آمد ، من گفتم چاره نیست تا این مرد را ازین خبر دهم ، ویرا گفتم تو گفتی ما را ، از هر خاطر که شما را بود مرا خبر دهید ، اندر دل من افتاده است که تو جهودی سر اندر پیش افکند ساعتی ، آنگاه سر برداشت و گفت راست گرفتی[4] اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ . وآنگاه

---

۱ -- مب : چرا ما را رنجه کردی چند خواستی . اصل : از متن عربی دور است .

۲ -- مب : یعنی کسی که ذهن وی مرده بود حق تعالی زنده گرداند آنرا بنور فراست و ویرا تجلی دهد و مشاهدت چون کسی (نبود) که میان غافلان می‌رود غافل . اصل: مبهم و پیچیده است .

۳ -- متن عربی ، نسخهٔ بغداد : فکان یتکلم علینا فی هذا اللسان بکلام حسن . و با ماسخنی نیک باسلوب سخن صوفیان می گفت . چاپ مصر و شرح زکریا : فی هذا الشان : در بارهٔ درویشی .

۴ -- ظ : گفتی .

گفت همه مذهبها بنگریستم گفتم اگر با هیچکس چیزی هست با این قوم باشد ؛ بنزدیک شما آمدم تا شما را بیازمایم شما را برحق یافتم و آنگاه مسلمانی شد نیکو[1]] .

حکایت کنند که سری جُنَیْد را گفت مجلس کن[2] جُنَیْد گفت حشمتی اندر دل من بود از سخن گفتن مردمانرا و اندر خویشتن متّهم بودم ، بدان استحقاق خود نمی‌دیدم[3] تا شبی رسول را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بخواب دیدم و شب آدینه بود [که] مرا گفت سخن گوی مردمانرا ، [من[1]] بیدار شدم ، آمدم تا بدر[4] سرای سری ، [پیش از[1] صبح] و در بزدم گفت از ما[5] باور نداشتی تا ترا گفتند[6] [مجلس بنهاد[1]] اندر جامع ، خبر بیرون شد که جُنَیْد مجلس خواهد کرد[7] ، غلامی ترسا بلباسی مُتَنَکِّر بیامد و گفت ایّها الشیخ معنی قول رسول چیست عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ که گفت[8] اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ .

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : گوی .

۳ – مب : چیزی در دل من بود از سخن گفتن و حشمت داشتم از سری و درحشمت خویشتن بتهمت بودم . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ – مب : برخاستم و تا در .

۵ – مب : و در بکوفتم سری آواز داد ما را .

۶ – مب : کی مجلس گوی .

۷ – مب : این سخن در جامع منتشر شد کی جنید سخن خواهد گفت چون نماز بگزاردند جنید برکرسی شد و سخن آغاز کرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ – مب : معنی این خبر چیست کی رسول علیه السلام گفت .

جُنَیْد سر اندر پیش افکند [زمانی] پس سر برداشت [1] و گفت مسلمان شو که وقت اسلام تو [در] آمد ، غلام اندر وقت [2] مسلمان شد .



۱ - مب : برآورد .

۲ - مب : در حال .

باب سی و ششم

در خُلْق

قالَ اللهُ تَعالیٰ و اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ .

انس گوید [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ] که پیغمبررا صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفتند[1] از مؤمنان کدام فاضلتر[2] گفت نیکوخو ترین ایشان .

و خوی[3] نیکو فاضلترین هنرهاء[4] بنده بود [که] گوهر مردان پدیدار آرد[5] و مردم بخَلْق پوشیده است[6] و بخُلْق مشهور[7] .

---

۱ — مب : کی رسول را صلی‌الله علیه گفتم . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — متن عربی : افضل ایمانا . فاضل‌تر بایمان .

۳ — مب : وگفت خوی . مترجم بیان مصنف را حدیث پنداشته است .

٤ — مب : چیزهاء . اصل : مطابق متن عربی است .

٥ — مب : گوهر مردمان بدان پیدا آید .

٦ — مب : پوشیده‌اند .

۷ — مب : مشهورست .

از استاد ابوعلی شنیدم [که] گفت حق[1] تعالی پیغامبر را صَلّی اللهُ عَلَیْهِ [وسَلّمَ][2] خصائصهاء[3] بسیار داد، بهیچیز بروی آن ثنا نکرد که بخلق [نیکو] گفت وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ .

واسطی گوید بخلق عظیم او را وصف[4] کرد از آنک کونین بگذاشت و بخدای تعالیٰ بسنده کرد .

هم او گوید که خُلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند[5] و کس را با او خصومت نباشد[6] از قوّت معرفت بخدای عزَّوَجَلَّ .

حسین منصور گوید معنی آن بود که جفای خلق اندر تو اثر نکند پس از آنک حق[7] بشناختی .

ابوسعید خرّاز گوید [خلق] آن بود که ویرا[8] هیچ همّت نباشد جز خدای [تعالیٰ] .

کتّانی گوید تصوّف خلق است هر که برافزاید بخلق، اندر تصوّف ؛ بر تو زیادت آورد[9] .

از عبدالله عمر روایت کنند که گفت هرگاه که از من شنوید که بندهٔ را گویم اَخْزاهُ اللهُ بدانید که آن بنده آزادست و شما بران گواهی دهید .

---

۱ — مب : خدای
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : خصایص .
۴ — مب : صفت .
۵ — مب : نکنی .
۶ — مب : باتو خصومت نبود .
۷ — مب : خدای را .
۸ — مب : ترا .
۹ — مب : هرك بخلق زیادت تر از تو صوفی‌تر .

فضیل [عیاض] گوید اگر بنده همه نیکوییها بکند و مرغی خانگی[1] دارد و باوی نیکوئی نکند او از جمله محسنان نباشد .

وگویند عبدالله عمر[2] چون یکی را دیدی از بندگان خویش که نماز نیکوتر کردی ویرا آزاد [کردی] همه بندگان وی بدانستند [این عادت[3]] برؤیت او نماز نیکوکردندی[4] [و وی[3]] ایشانرا آزاد همی کردی [روزی[3]] فرا وی[5] گفتند این نماز بدیدار تو همی کنند[6] [نیکوتر[3]] . گفت هر که ما را در کار خدای عزّوجلّ بفریبد ما تن فرا فریب او[7] دهیم .

جُنَید حکایت کند از حارث محاسبی که گفت سه چیز نیابند با سه چیز[8] ، روی نیکو با صیانت و سخن نیکو[9] با امانت . و دوستی کردن با وفا .

عبدالله بن محمد الرازی گوید خلق آنست که آنچه توکنی حقیر[10] داری و آنچه با توکنند بزرگ داری .

احنفِ قیس را گفتند خُلق از که آموختی گفت ازقیس بن عاصم المِنقَری گفتند چه دیدی [تو[3]] از خلق وی گفت نشسته بود[11] اندر سرای خویش [و]

---

۱ ــ مب : و ما کیانی .

۲ ــ مب : عبدالله بن محمد . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ ــ مب : ندارد .

٤ ــ مب : نماز نیکو می کردند برؤیت وی .

٥ ــ مب : او را .

٦ ــ مب : ایشان برؤیت تو نماز می کنند .

۷ ــ مب : در فریب وی .

۸ ــ مب . عزیز است و ما از آن هیچ بهره نیافتیم .

۹ ــ مب : و آواز خوش . متن عربی : وحسن القول . نسخ هردو معنی را دارد زیرا قول بمعنی آواز خواندن نیز آمده است .

۱۰ ــ مب : محقر .

۱۱ ــ مب : بودم . غلط است از ناسخ یا مترجم .

خادمهٔ از آن وی می‌آمد و باب زنی[۱] گرم تافته می‌آورد و پارهٔ بریان برآن بود[۲] از دست خادمه[۳] بیفتاد پسرکی طفل، آن[۴] قیس حاضر بود؛ آن باب زن بر وی افتاد آن پسر [حالی] بمرد در وقت کنیزك از آن مدهوش شد[۵]؛ کنیزك را گفت مترس آزادکردم ترا برای خدایرا عَزَّوَجَلَّ[۶].

شاه کرمانی گوید علامت نیکو خوئی[۷] رنج بازداشتن است و بار مردمان کشیدن[۸].

پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت شما مردمانرا بمال خشنود نتوانی[۹] کردن، بگشادگی روی و نیکو خوی خشنودکنید ایشانرا[۱۰].

ذوالنّون را گفتند اندوه‌کرا بیشتر از مردمان گفت بدخوی ترین را[۱۱].

وهب [بن منبّه] گوید هیچ بنده نبود که خوئی[۱۲] بر دست گیرد چهل روز و عادت کند که نه طبیعت گردد وی را[۱۳].

---

۱ – مب : تابهٔ . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ – مب : بر وی .
۳ – مب : وی .
۴ – مب : پسری از آن .
۵ – مب : کنیزك حالی از آن حادثه بیهوش گشت .
۶ – مب : کی تو را آزاد کردم برای خدای .
۷ – مب : خلق نیکو .
۸ – مب : از خلق و بار کشیدن ایشان را .
۹ – مب : نتوانید .
۱۰ – مب : بتازه روی و نیکو خوی خشنودی ایشان بجویید .
۱۱ – مب : اندوه کی بیشتر گفت آنرا کی بدخوی است .
۱۲ – مب : خوی بد .
۱۳ – اصل : آن را الا او راطبیعت . متن عربی : الا جعل الله ذلك طبيعة فيه . مگر که خدای آن را طبیعت وی گرداند .

حسن بصری گوید معنی این آیه[1] وَثیابَکَ فَطَهِّرْ اینست که خُلق [نیکو] کن و نیکوخوئی پیشه گیر .

گویند یکی را از عابدان گوسفندی بود روزی آن گوسفند را دید بسه دست و پای[2] گفت این که کرد غلامی‌بود اورا [غلام[3]] گفت من کردم گفت چرا کردی گفت تا ترا اندوهگن کنم [4] [عابد] گفت من اندوهگن کنم آنکس را که ترا فرمود [5] [یعنی شیطان [3]] بروکه ترا آزادکردم [6] .

ابراهیم‌ادهم‌را گفتند اندر دنیا هرگز شاد شدی[7] گفت دو بار ، یکبار نشسته بودم کسی فراز آمد و برمن شاشید و دیگر بار جائی بودم یکی فراز آمد و سیلی [8] برگردن من زد .

اویس القرنی را گویند چون کودکانرا چشم فرا وی[9] افتادی سنگ اندروی انداختندی اویس گفت چون [10] ازین چاره نیست بارتی سنگ خرد [11] اندازید تا

۱ - مب : معنی اینست .
۲ - مب : یکی از عابدان میشی داشت یک روز آن میش را دست و پای بسته دید.اصل: مطابق متن عربی است .
۳ - مب : ندارد .
۴ - مب : کرده باشم .
۵ - مب : آن را کنم کی ترا این‌آموخت .
۶ - مب : کی تو آزادی از مال من .
۷ - مب : هرگز شاد شدهٔ در دنیا .
۸ - مب : یکی بار آن وقت شدم که یکی بیامد و بر من بول کرد و دیگر آنک وقتی یکی بیامد و سیلی در . متن عربی : کنت قاعداً فجاء انسان‌فصفعنی. نشسته بودم یکی بیامد و سیلی بر من زد .
۹ - مب : بر وی .
۱۰ - مب : گفتی اگر . بمتن عربی نزدیکتر است .
۱۱ - مب : کوچک .

پای من بشکند ازان سبب از نماز بازمانم [۱] .

[مردی احنف قیس را دشنام میداد و از پس وی می‌دوید ، احنف چون با قبیلهٔ خویش رسید بیستاد و گفت اگر چیزی دیگر اندر دلت مانده است بگو آنجا تا کسی ازین بی‌خردان از قبیلهٔ ما نشنود که ترا جواب دهد [۲]] .

حاتم اصم را گفتند مردم را از همه کس احتمال باید کرد [۳] گفت آری مگر از نفس خویش [۴] .

روایت کنند که امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه [۵] غلامی را بخواند نیامد ، دیگر بار بخواند ، [هم] نیامد سدیگر را بخواند ، نیامد علی برپای خاست آمد [۶] [او را دید ، پشت بازگذاشته [۲]] گفت [ای] غلام آواز من نشنیدی که چندین بار ترا خواندم گفت شنیدم گفت پس چرا [۷] نیامدی گفت کریمی تو دانستم ، ایمن بودم [از عقوبت تو ، کاهلی کردم [۲]] نیامدم گفت برو که ترا آزاد [۸] کردم از بهر خدای [عزّوجلّ [۲]] .

گویند معروف کرخی بکنار دجله آمد تا طهارت [۹] کند مصحف و سجّادهٔ [برکنار دجله] بنهاد زنی فرازآمد [۱۰] [وآن [۲]] برگرفت معروف از پس او فراز

۱ — مب : تا پای مرا تباه نکنی کی از نماز باز انتم .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : کردن .
۴ — مب : خود .
۵ — مب : امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه روایت کنند کی روزی .
۶ — مب : تا چند بار چنین کرد امیرالمؤمنین برخاست و بنزدیک آن غلام شد .
۷ — مب : شنیدی چرا .
۸ — مب : کی آزادت .
۹ — مب : وضو .
۱۰ — مب : بیامد .

شد و گفت [1] [من[2]] معروفم ، هیچ باك مدار ، هیچ پسرت هست [3] که قرآن [بر[2]] خواند گفت نه گفت شوهرت [4] گفت نه گفت پس مصحف باز من ده ، جامه [5] ترا .

[وقتی دزدان اندر سرای ابوعبدالرّحمن سُلَمی شدند بمکابره ، آنچه یافتند ببردند کسی از اصحابنا حکایت کرد و گفت از شیخ ابوعبدالرّحمن شنیدم که گفت اندر بازار همی آمدم جبّهٔ خویش دیدم اندر مَنْ یَزید ، بگذشتم و بازان ننگریستم .

وَجیهی گوید از جُریری شنیدم که گفت از مکّه باز آمدم ، نخست بسلام جُنَید شدم تا وی رنجه نباشد ، ویرا سلام کردم و برفتم ، دیگر روز چون نماز بامداد بکردم اندر مسجد ما ، جُنَید را اندر صف دیدم [6] گفتم من دیگ برای آن آمدم تا تو رنجه نباشی گفت از فضل تو بود و این حق تو ست [2]] .

ابوحفص [حدّاد] را پرسیدند [از خُلق [2]] گفت آنست که خدای عزّوجل [7] اختیار کرد پیغمبر را عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ [8] گفت خُذِ العَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ [9]

و گفته‌اند خُلق آنست که بمردمان نزدیک باشی [و در میان ایشان غریب باشی] .

---

۱ – مب : می‌رفت و می گفت .

۲ – مب : ندارد .

۳ – مب : تو هیچ پسر داری .

۴ – مب : شوهر داری .

۵ – مب : و سجاده . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ – متن عربی : اذا انا به خلفی فی الصف . ناگهان او را پشت سر خویش در صف نمازگزاران یافتم .

۷ – مب : خداوند .

۸ – مب : رسول را صلی الله علیه .

۹ – مب : اضافه دارد . واعرض عن الجاهلین .

و گفته‌اند خُلق آنست که هرچه فرا تو رسد از جفاء خلقان همه فرا پذیری و قضاء حق را گردن نهی ، هیچ ناشکیبائی و بی‌آرامی نکنی .

گویند ابوذر در حوض‌شده بود و اشتر را آب می‌داد . گروهی مردمان بر وی شتاب کردند ، حوض بشکست و ابوذر بنشست و آنگاه بخفت گفتند این چیست گفت

٥ پیغامبر عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ ما را چنین فرموده است که چون یکی را از شما خشم بر آید گو بنشین تا خشم وی بشود و اگر نشود گو بخسب [1]] .

[و گویند در انجیل نبشته است که بندهٔ من مرا یاد کن بوقت خشم تا ترا یاد کنم در وقت خشنودی] .

گویند زنی بمالک دینار [2] گفت ای مُرائی گفت ای زن باز یافتی آن نام که

١٠ اهل بصره فراموش کرده بودند [3] .

لقمان حکیم پسر را گفت سه چیز اندر سه جایگاه [4] بتوان دانست حلیم [5] را اندر وقت خشم و مرد را اندر جنگ و دوست و برادر را بوقت حاجت [6] .

موسی عَلَیْهِ السَّلامُ گفت یارب زبان خلق از من بازدار . خدای عَزَّوَجَلَّ [7] وحی فرستاد که [8] زبان خلق از خویشتن باز ندارم از تو کی باز دارم .

١٥ [یحیی بن زیاد الحارثی غلامی داشت بد ، ویرا گفتند چرا داری این غلام گفت تا بر وی حلم فرا آموزم .

---

١ — مب : ندارد .
٢ — مب : مالک دینار را .
٣ — مب : گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی .
٤ — مب : سه چیز را در سه موضع .
٥ — اصل : حکیم . مب : مطابق متن عربی است .
٦ — مب : و برادر را در وقت حاجت و مردانرا در وقت جنگ . اصل : مطابق متن عربی است.
٧ — مب : حق تعالی .
٨ — مب : وحی فرستاد و گفت .

و در قول خدای عزّوجلّ وَ اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظاهِرَةً و باطِنَةً گفته‌اند نعمت ظاهر آنست که صورت نیکو آفرید ونعمت باطن خوی نیکو[1] .]

فُضَیل گوید اگر فاسقی نیکوخوی با من صحبت کند دوستر دارم از آنک[2] عابد[ی] بد خوی .

گفته‌اند نیکو خوئی[3] احتمال کردن مکروههاست[4] [و مدارا کردن[1]] .

گویند ابراهیم ادهم بصحرا شد ، مردی سپاهی[5] پیش وی [باز[1]] آمد [گفت[1]] آبادانی کجاست ابراهیم بگورستان اشارت کرد مرد سپاهی یکی[6] برسر ابراهیم زد و سرش[7] بشکست [چون از وی بگذشت[1]] گفتند این[8] ابراهیم ادهمست زاهد خراسان . مرد سپاهی بازگردید وعذر خواست[9] . ابراهیم گفت چون مرا[10] بزدی من ترا از خدای‌تعالی بهشت خواستم گفت چرا گفت بسوی آنک من[11] دانستم که مرا [ازآن[1]] مزد باشد نخواستم که نصیب من‌از تو اجر نیکوئی بود[12] [و نصیب تو از من بدی بود[1]] .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : دوستر ازآن دارم کی .
۳ — مب : خوی نیکو .
٤ — مب : از مکروهات بود .
٥ — مب : بدشت بیرون شد مردی لشکری .
٦ — مب : لشکری تازیانه .
۷ — مب : و سر وی .
۸ — مب : کسی گفت این چیست کی توکردی .
۹ — مب : لشگری بازگشت تا از وی عذر خواهد .
۱۰ — مب : در آن وقت کی تو مرا .
۱۱ — مب : زیرا کی .
۱۲ — مب : کی نصیب تو از من (بدی) بود . اصل : مطابق متن عربی است .

[ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند چون بدان درسرای رسید مرد بیرون آمد و گفت یا استاد مرا وقت آمدن تو نیست و از آنچه گفتم پشیمان شدم بازگرد، ابوعثمان بازگشت چون باز سرای رسید مرد آمد که مرا پشیمانی آمد از آن سخن و عذر خواست ، اکنون می‌باید که بازآئی، ابوعثمان برخاست و آمد ، دیگربار چون بدر سرای رسید مرد همان گفت که پیش گفته بود ، ابوعثمان بازگشت و این مرد معاودت میکرد و او را آنجا می‌خواند و باز میگردانید چون باری چند چنین کرد و مرد اندر عذر خواستن ایستاد و گفت من ترا می‌آزمودم و ویرا بستود ابوعثمان گفت مرا ستایش مکن بر عادتی که سگ را همان عادت بود. سگ را بخوانی بیاید وچون برانی برود [1]] .

[گویند[1]] وقتی ابوعثمان بکوئی می‌شد [2] طشتی خاکستر از بامی بینداختند بر سر وی افتاد [3] شاگردان زبان اندران کس گشادند [و چیزها همی گفتند[1]] ، ابوعثمان گفت هیچیز مگوئید او را ، هرکه مستحق آن بود که آتش بوی ریزند و بخاکستر صلح کنند جای خشم نباشد[4] .

[درویشی بنزدیک جعفربن حنظله آمد جعفر او را بجدّ خدمت میکرد و درویش می‌گفت نیک مردی تو اگرنه آنستی که جهودی جعفر گفت نیّت من بر آن نیست که اندر خدمت تو هیچ تقصیر کنم [5] از خدای خویش شفا خواه و مرا مسلمانی [1]] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ مب : ابوعثمن وقتی بکویی بگذشت .

۳ — مب : بر سر وی ریختند وی جامه پاك کرد و شکر می کرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ — مب : شیخ گفت هیچ مگوی کسی که مستحق آتش بود با وی بخاکستر صلح کنندجای شکر بود نه جای خشم. اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۵ — متن عربی : عقیدتی لاتقدح فیما تحتاج الیه من الخدمة . عقیدهٔ من در خدمتی که بدان نیازمندی زیان نرساند. اصل : درست نیست .

عبدالله خیّاط را گویند حریفی بود گبر، جامه دوختیِ او را و وی سیم بد بوی دادی عبدالله آن از وی بستدی برغبت. روزی چنان اتّفاق افتاد که از دکان برخاسته بود بشغلی. گبر آمد و سیم نبهره آورد و بشاگرد داد شاگرد نستد، سیم‌سره بداد چون عبدالله بازآمد گفت پیراهن گبر کجاست شاگرد قصّه بگفت گفت نیک نکردی، دیرگاه بود تا او آن معامله با من میکرد و من بران صبر میکردم و آن سیم او درچاهی ۵ می‌افکندم تا بدست کسی نیفتد و غرّه نکند کسی دیگر را بدان [1].

و گفته‌اند خوی بد، دلتنگ دارد خداوند ویرا، از بهر آنک [2] هیچیز را اندر آن جای نباشد مگر [مراد] او [را] چون [3] جای تنگ که جز خداوند را اندرو جای نباشد [4].

[و گفته‌اند خوی نیکو آن بود که ندانی که اندر صف کیست که برابر تو ۱۰ ایستاده [5]].

و گفته‌اند از بدخوئی تو بود که چشم تو بر خوی بد دیگران افتد [6].

---

۱ — مب: عبدالله درزی از بزرگان بوده است گبری وی را درزیی فرمودی و سیم نبهره دادی عبدالله آن سیم فراستدی برغبت روزی اتفاق چنان افتاد کی عبدالله از کار غایب بود گبر بیامد و سیم ناسره آورد و بشاگردان داد شاگردان سیم سره خواستند سیم سره بداد چون ۱۵ عبدالله باز آمد گفت پیراهن گبر کو شاگردان قصه بکردند گفت نه‌نیکو کردی تا ما باوی این معاملت می‌کردیم بر آن صبر همی کردم و آن سیم وی در چاه می‌افکندم تا مسلمانی بدان غره نشود.

۲ — مب: دل خداوندش تنگ دارد زیرا کی.

۳ — مب: چنان کی.

۴ — مب: جز خداوندش را جای نبود در وی.

۵ — مب: ندارد.

۶ — مب: نیکوخوی آن بود کی چشمش در بدخویی دیگران نیفتد. اصل: مطابق متن عربی است.

پرسیدند پیغامبر را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از شوم. گفت آنک خوی او بد بود [۱].

ابوهریره گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ پیغامبر [۲] را عَلَیْهِ [الصَّلوٰةُ [۳]] وَالسَّلامُ گفتند دعا کن مشرکانرا [۴] گفت مرا برحمت فرستاده‌اند نه بعذاب.

۱ — مب: و رسول را صلی الله علیه پرسیدند که شوم چیست گفت شوم آنست کی بدخوست.

۲ — مب: رسول را.

۳ — مب: ندارد.

۴ — مب: بر مشرکان.

باب سی و هفتم

در جُود و سَخا

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ .

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْها که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [1] سخیّ نزدیک بود بخدای و نزدیک بود بمردمان و دور بود از دوزخ ؛ و بخیل دور بود از خدای و دور بود از مردمان و نزدیک بود بدوزخ و جاهلی [2] سخیّ نزدیک خدای [3] [تعالیٰ] گرامی‌تر از عابدی [4] بخیل .

و بدانک برزبان اهل علم [فرقی نیست [5]] میان جود و سخا و خداوند را [سبحانه و [5]] تعالی بسخا صفت نکنند زیرا که درکتاب و سنّت [6] نیامدست و

---

۱ – مب : کی مصطفی علیه‌السلام گفت .

۲ – مب : و جاهل .

۳ – مب : برخدای .

٤ – سب : از عابد .

٥ – سب : ندارد .

٦ – مب : از بهر آنک توقیف . مطابق متن عربی است .

حقیقت جود آنست که بذل کردن برتو دشخوار نباشد و بنزدیک قوم ، سخا نخستین رتبت است ، آنگاه [۱] از پس او [۲] جود آنگاه [۱] ایثار ، هرکه برخی بدهد و برخی بازگیرد . وی صاحب سخا بود وهرکه بیشتر [۳] بدهد و از آن چیزی خویشتن را باز گیرد [۴] ، او صاحب جود بود وآنک برسختی بایستد و آن اندکی که دارد ایثار کند [۵] ، [وی [۶]] صاحب ایثار بود . چنین شنیدم از استاد ابوعلی دقّاق [رَحِمَهُ اللهُ [۶]] که اسما بنت [۷] خارجه گفت از خویشتن رضا ندهم که کسی از من حاجتی خواهد ویرا نومید [۸] کنم زیرا که اگر کریم است [تن [۹]] ویرا صیانت کنم و اگر لئیم بود [تن] خود را صیانت کنم [از وی [۹]] .

مؤرّق العِجلی [۱۰] گویند با مردمان رفقها کردی که [۱۱] هزار درم بنزدیک کسی بنهادی گفتی این نگاه دار تا من بتو [۱۲] رسم آنگاه کس فرستادی که ترا بِحِلّ

---

۱ — مب : آنگه .

۲ — مب : آن .

۳ — مب : همه .

۴ — مب : و هیچ باز نگیرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ — مب : وهرکی چیزی اندك دارد آن اندك بدهد . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ — مب : ندارد .

۷ — متن عربی : کذلك سمعت الاستاذ ابا علی الدقاق یقول و قیل قال اسماء بن خارجة . چنین شنیدم از استاد ابوعلی دقاق که گفت و گفته اند اسماء بن خارجه گفت . هردو مترجم سخن ابوعلی و روایت دیگر را که راوی آن مجهول است و بصیغهٔ « قیل » آمده درهم آمیخته اند . و صحیح ، الاسماء بن خارجه است نه بنت خارجه که در اصل و مب نوشته اند .

۸ — مب : ناامید .

۹ — مب : ندارد . اصل : لفظ « عرض » را بجای (آبرو) به (تن) ترجمه کرده است .

۱۰ — مب : البلخی . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۱ — مب : کردی بتلطف .

۱۲ — مب : بدین .

کردم : | رفقها کردی بتلطّف[1] | .

گویند مردی | از اهل منْبِج[1] | مدینیی را دید | گفت ازکجایی گفت از مدینه | گفت مردی از | آن | شما بنزدیک ما آمد . او را حَکَم بن المُطَّلِب خواندند[2] ما را همه توانگرکرد این مدنی گفت چگونه کرد این که[3] نزدیک شما آمد هیچیزنداشت مگرجبّهٔ پشمین گفت ما را توانگر بمال نکرد[4] ولیکن کرم بیاموخت ما را ، ما یکدیگر[5] [همه | فضل کردیم | بریکدیگر[1] | تا همه توانگر شدیم .

از استاد ابوعلی شنیدم | رَحِمَهُ اللهُ[1] | که گفت چون غلام خلیل صوفیانرا بخلیفه غمز[6] کرد فرمود که همه را گردن بزنید ، امّا جُنَید درفقه گریخت وخویشتن را بدان باز پوشید[7] و وی فتوی کردی برمذهب بوثور[8] . | وامّا شحّام ورقّام[9] | و نوری و جماعتی را آوردند[10] ونطع بکشیدند تا سیّاف ایشانرا سیاست کند[11] نوری فرا پیش شد[12] سیّاف گفت دانی که بچه می‌شتابی | نوری | گفت دانم گفت

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : گویند .
۳ — مب : او .
٤ — مب : نه بمال کرد .
٥ — مب : با یکدیگر .
٦ — مب : سعایت .
۷ — اصل : تن ما نفقه کرد . غلط است .
۸ — مب : و برمذهب بوثور فتوی کردتن کرد .
۹ — مب : ندارد . اصل : زقاق . مطابق متن عربی اصلاح شد .
۱۰ — مب : و نوری را بگرفتند با دیگران و همه را بیاوردند .
۱۱ — مب : تا همه را بکشند .
۱۲ — مب : رفت .

پس این شتاب زدگی [۱] چیست گفت [یک ساعته[۲]] زندگانی ایثار کنم بریاران[۳] خویش ، سیّاف متحیّر شد و [این] خبر بخلیفه رسانیدند ایشانرا بقاضی [وقت[۲]] فرستاد تا حال ایشانرا تعریف [۴] کند قاضی مسأله‌ها پرسید فقهی [۵] [نوری] همه‌را جواب داد آنگاه [۶] نوری فرا سخن آمد وگفت خدایرا [عزّوجلّ [۲]] بندگانند کچون سخن گویند بخدای گویند وچون قیام کنند بخدای کنند وسخنها گفت که قاضی از آن بگریست ، قاضی کس [بخلیفه] فرستاد که اگر این گروه [۷] زندیقند بر روی زمین هیچ مسلمان نیست .

علی بن الفضیل از بیّاعان[۸] محلّت چیزی می‌خرید [اورا] گفتند اگر ببازار شوی ارزان‌تر یابی [۹] گفت ایشان بنزدیک ما بیستادند بامید منفعت [۱۰] با جائی دیگر نتوان شد .

گویند کسی جبّاله [۱۱] را کنیزکی فرستاد و وی اندر میان یاران بود گفت زشت بود که تنها خویشتن را برگیرم و شما حاضراید و یکی را از میان تخصیص

---

۱ — مب : این اشتاب چیست .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : بر برادران .
۴ — مب : ایشان تعرف .
۵ — مب : ازیشان مسایل فقهی . متن عربی: فالقی‌القاضی‌علی‌ابی‌الحسین‌النوری مسائل‌فقهیة . قاضی از ابی‌الحسین نوری مسائل فقهی پرسید .
۶ — مب : کرد پس .
۷ — مب : این قوم .
۸ — مب : نقالان . اصل : مطابق متن عربی است .
۹ — اصل : یابد .
۱۰ — مب : اینها اینجا بامید منفعت نشسته‌اند .
۱۱ — مب : جنید . غلط است .

نتوانم کرد [۱] و همگنانرا نزدیک من[۲] حق [و حرمت [۳]] است و این قسمت نپذیرد [۴] و ایشان هشتاد تن[۵] بودند هریکی را کنیزکی بخشید [۶] .

عُبَیْدالله بن ابی‌بکره روزی اندر راهی تشنه بود [۷] [ازسرای زنی[۳]] آب خواست ، زن[۸] کوزهٔ آب بیاورد و از پس‌در بایستاد و گفت ازین در بازتر[۹]شوید یکی ازین غلامان شما فرا گیرید [که من‌زنی‌ام از عرب [۳]] ، خادمی داشتم ، روزی چند هست تافرمان یافته است [۱۰] عبیدالله [بن‌ابی‌بکره[۳]] آب بخورد [۱۱] غلام را گفت ده هزار درم نزدیک این‌زن بر ، [زن گفت ای سبحان‌الله بامن‌سخریّت‌می‌کنی] گفت بیست هزار درم کردم [زن [۳]] گفت از خدای عافیت خواهم[۱۲] گفت سی هزار درم نزدیک آن زن [۱۳] بر زن در سرای فرازکرد [۱۴] و [گفت اف برتو[۳]] غلام بیامد وسی‌هزار درم نزدیک آن زن‌آورد ، بشبانگاه نرسیدکه بسیارخواهندگان

---

۱ - مب : و وی در جماعت صوفیان حاضر بود گفت زشت‌باشدکی من تنها بپذیرم و شماهمه حاضر و یکی از شما تخصیص کردن هم نشاید

۲ - مب : ما .

۳ - مب : ندارد .

۴ - اصل : بپذیرند . سهو است .

۵ - مب : کس .

۶ - مب : و غلامی بداد . متن عربی : فامر لکل واحد بجاریة او وصیف. وصیف اعم است از غلام و کنیز .

۷ - مب : جایی می‌رفت در راه تشنه شد .

۸ - مب : زنی .

۹ - مب : فراتر .

۱۰ - مب : خادمهٔ داشتم وفرمان یافت .

۱۱ - مب : آن آب بازخورد .

۱۲ - مب : خواه . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۳ - مب : وی .

۱۴ - برگشت و در ببست .

این زنرا پدیدار آمدند تا ویرا بزنی کنند[۱] .

و گفته‌اند جود اجابت کردنست اوّل خاطر را[۲]

از یکی شنیدم از شاگردان ابوالحسن بوشنجه[۳] که [گفت[۴]] ابوالحسن بوشنجه اندر طهارت[۵] جای بود شاگردی[۶] [را] آواز داد[۷] و گفت پیراهن از من برکش و بفلان[۸] کس ده که مرا افتاد که با آنکس این خلق[۹] کنم .

قیس بن سعد بن عباده[۱۰] را گفتند هیچکس را دیدی از خویشتن سخی‌تر گفت دیدم ، اندر بادیه نزدیک[۱۱] پیرزنی فروآمدم شوهر زن[۱۲] حاضر آمد ، زن [اورا] گفت مهمانان[۱۳] آمده است مرد اشتری آورد و بکشت و ما را گفت شما دانید ؛ دیگر روز[۱۴] اشتری دیگر آورد و بکشت و گفت شما دانید با این[۱۵] ، ما گفتیم از

۱ — سب : شبانگاه را چندین کس رغبت در آن زن کرد تا ویرا بخواهد .
۲ — سب : اجابت کردن خاطر اولست .
۳ — سب : بوشنجی .
۴ — سب : ندارد .
۵ — اصل : مستحم .
۶ — سب : وی .
۷ — سب : بخواند .
۸ — سب : و فرافلان .
۹ — سب : گفتند یاشیخ چرا صبر نکردی تا از طهارت جای بیرون آمدی گفت برنفس خویش ایمن نبودم ترسیدم کی مرا از آن حال بگرداند کی با کسی خلقی کنم . مطابق متن عربی است .
۱۰ — اصل ، سب : معویه . نسخهٔ بغداد ندارد . مطابق شرح زکریا و چاپ مصر اصلاح شد .
۱۱ — سب : وقتی در بادیه پیش .
۱۲ — سب : شوهرش .
۱۳ — سب : مهمان .
۱۴ — سب : گفتند این بکار برید چنان کی خواهید بحکم شما است چون دیگر روز بود .
۱۵ — سب : و بکشت و همچنان کرد .

آنکه دی کشته بود اندکی خورده شدست[1]، گفت مامهمانان خویش را [گوشت[2]] بازمانده‌ندهیم : دو روز نزدیک وی بودیم یا سه روز[3]] و باران‌می‌بارید و وی[2] [همچنان میکرد چون بخواستیم آمدن ، صد دینار اندر خانه وی بنهادیم ، وآن زن‌را گفتیم[4] عذر ما اندرو[5] بخواه و ما برفتیم چون روز[6] برآمد بازنگرستیم ، مردی [را] دیدیم [که از پی ما همی‌آمد و] بانگ میکرد که باز ایستید ای لئیمان[7] بهاء میزبانی میدهید ، [ما را گفت[2]] زر [خویش] بستانید واِلّا همه را بنیزه تباه کنم[8] زر باز[9] داد و بازگشت .

ابوعبدالله رودباری اندر سرای یکی شد از شاگردان خویش ، آنکس غائب بود ، خانهٔ دید در قفل کرده[10] گفت صوفیی باشد که در خانه قفل کند[11] فرمود تا قفل بشکستند و هرچه اندر آن خانه بود و اندر سرا بود ببازار فرستاد تا همه بفروختند[12] [وقتی خوش بساختند از بهاء آن[13]] خداوند خانه باز آمد و هیچ

---

۱ — مب : ما را از آن دینه هست کی خوردیم .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : سه روزآنجا بماندیم . مطابق متن عربی است (نسخهٔ بغداد) . اصل : مطابق شرح زکریا و چاپ مصر است .
۴ — مب : صددینار برکشیدیم و بدان زن دادیم وگفتیم .
۵ — مب : از وی .
۶ — اصل : روز دو . غلط است .
۷ — مب : کی بایستید چون فرا رسید گفت ما را .
۸ — مب : وگرنه همه را بکشم .
۹ — مب : با ما .
۱۰ — مب : قفل برافکنده .
۱۱ — مب : درخانه را قفل برنهد .
۱۲ — مب : و هرچ درخانه وسرای بود ببازار بردند و بفروختند چنانک شیخ فرمود .
۱۳ — مب : ندارد . متن‌عربی اضافه دارد . وقعدوا فی الدار . و درخانه بنشستند .

[چیز [1]] نتوانست گفت پس زن وی درآمد و گلیمی داشت دریشان [2] انداخت و گفت [ای اصحابنا [1]] این گلیم [3] از جمله [آن] کالاست که اندرین سرای بوده است ، [این نیز [1]] بفروشید شوهر گفت این [تکلّف] چرا کردی [باختیار خویش زن اورا] گفت خاموش [باش] چون شیخ باما گستاخی کند و برما حکم کند چیزی درخانه بگذاشتن نیکو نباشد [4] .

بشربن الحارث گوید اندر بخیل نگرستن ، دلرا سخت کند [5] .

قیس بن سعدبن عباده بیمار شد ، دوستان بعیادت دیر شدند [6] ، پرسید که سبب چیست نا آمدن ایشان [7] گفتند شرم همی دارند از تو که ترا وام است برایشان [مالی] گفت کم و کاست بادا مالی که از دیدار [دوستان [1] و] برادران بازدارد منادی فرمود که هر که ما را مالی بسیار بر وی است از جهت من بحِل است [8] ، شبانگاه چندان مردم گرد آمدند بعیادت ، خواستند که در سرای بشکنند از زحمت [9] .

عبدالله بن جعفر بسر ضیاعی می شد ، بخرماستانی فرو آمد و در آنجا غلامی بود سیاه که کار میکرد ، قوت خویش آورده بود . سگی درآن حائط آمد و بنزدیک غلام آمد قرصی بوی داد سگ بخورد ، دیگر نیز بوی داد ، سدیگر نیز بوی داد ،

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — اصل : و زن این سرد از پس ایشان گلیمی داشت بدیشان .
۳ — مب : این نیز .
٤ — مب : ما را چیزی نماند کی از وی باز داریم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
٥ — مب : دل سیاه کند و سخت .
٦ — مب : مردمان بعیادت او نمی‌شدند .
۷ — مب : قیس گفت سبب نا آمدن چیست .
۸ — مب : کی هر کس کی قیس را بروی وامست بدو بخشید و حلالش کرد .
۹ — مب : آمده بودند که آستانهٔ سرای او بشکستند . بمتن عربی نزدیک‌تر است .

سگ همه بخورد [۱] و عبدالله می‌نگریست گفت یا غلام [۲] قوت تو هر روز چنداست گفت این‌قدر که [۳] تو دیدی گفت چرا ایثار کردی برین سگ گفت اینجا سگ نباشد این از جای [۴] دور آمده است گرسنه بود . کراهیت داشتم که او را نان ندهم [۵] [عبدالله] گفت [پس [۶]] تو چه خواهی خوردن [۷] گفت من امروز بسر برم [۸] ، عبدالله [بن جعفر [۶]] گفت [مرا بر سخاوت ملامت همی‌کنند و] این غلام سخی‌تر از منست آن غلام را بخرید و هرچه اندر آن حائط [۹] بود وغلام را آزاد کرد و [آن] حائط بدو بخشید .

گویند مردی را دوستی بود بنزدیک او آمد [۱۰] در بکوفت مرد بیرون شد [۱۱] گفت چرا آمدی گفت چهارصد درم : مرا وام بر آمدست [۱۲] ، مرد اندرسرای شد [۱۳]

---

۱ ــ مب : در راه فرود آمد در خرمای ستانی غلامی سیاه آنجا بود و کار همی کرد و قوت آن غلام بیاوردند سه قرص از حایط سگی درآمد پیش غلام شد غلام قرصی برداشت و بوی انداخت دیگر بینداخت تا هرسه بینداخت .

۲ ــ مب : پس غلام را گفت .

۳ ــ مب : سه قرص کی .

۴ ــ مب : این سگ درین زمین نباشد از مسافتی .

۵ ــ مب : او را رد کردن .

۶ ــ مب : ندارد .

۷ ــ مب : کرد .

۸ ــ مب : فرا سر آرم .

۹ ــ مب : آن حایط بخرید و آن غلام و هرچ در آن جای بود از آلات .

۱۰ ــ مب : روزی پیش وی آمد و .

۱۱ ــ مب : آمد و .

۱۲ ــ مب : وام دارم .

۱۳ ــ مب : درخانه رفت .

و چهارصد درم بیاورد و بوی داد و مرد اندر گریستن ایستاد زن وی [۱] گفت چون [۲] مرادت نبود چرا بهانه نیاوردی [۳] گفت نه از اندوه سیم می گریم از آن میگریم تا چرا حال وی نپرسیده بودم تا او را خود آن نبایستی گفت [۴] .

مُطَرِّف بن الشِّخّیر گفتی [۵] چون کسی را حاجتی باشد بمن ، برجائی نویسد که مرا کراهیت آید که اندر روی [۶] او اثر ذُلّ حاجت بینم .

گویند کسی خواست که عبدالله [۷] عبّاس [را] [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ] خجل کند که ویرا با زو ستیزه بود [۸] نزدیک محتشمان شهر آمد و گفت [۹] عبدالله عبّاس میگوید که امروز رنجی برگیرید و بنزدیک ما آئید تا چاشت آنجا خورید مردمان آمدند چندانک سرای پر بر آمد عبدالله گفت این چیست گفتند فلان کس چنین گفت اندر وقت کس فرستاد تا میوه خریدند و نان و طعام بیاوردند و مردمانرا بخورانیدند چون فارغ شدند وکیلان را گفت هرروز این بتوان ساخت از مال من : گفتند توان ، گفت هرروز باید که این مردم وقت چاشت اینجا باشند [۱۰] .

---

۱ – مب : و در خانه رفت، می گریست زنش .
۲ – مب : اگر .
۳ – مب : دادی .
٤ – مب : کی چرا از کار او غافل بودم تا او را برمن سؤال بایست کردن .
٥ – مب : گوید .
٦ – مب : کی من کراهیت دارم کی برروی کسی .
٧ – متن عربی ، نسخهٔ بغداد : عبیدالله .
٨ – مب : و او را زیارتی (ظ : زیانی) کند کی با وی ستیزه داشت .
٩ – مب : مدینه شد و هر کسی را گفت .
١٠ – مب : ابن عباس می گوید امروز چاشت بنزدیک من خورید چون زمانی بود سرایش پر مردم گشت عبدالله گفت این چیست گفتند فلان کس چنین گفته است در وقت فرمود تا میوه خربزه و نان بیاوردند و خوردنیها پختند و مردمانرا طعام دادند چون از خوردن فارغ شدند و کیلان خویش را گفت هرروز ما را چنین تواند بود گفتند تواند بود گفت بمردم گویید هرروز چاشت پیش ما خورند .

[شیخ ابوعبدالرّحمن حکایت کرد که استاد ابوسهل صُعْلوکی رَحِمَهُالله روزی طهارت میکرد اندرمیان سرای ، سائلی درآمد و چیزی خواست وهیچیز حاضر نبود گفت باش تا من فارغ شوم چون فارغ شد گفت این آفتابه بردار ، برداشت و بیرون شد و صبر کرد تا دور بشد آنگاه آواز داد که آفتابه کسی ببرد از پس بشدند باز نیافتند و این ازآن سبب کرد که اهل سرای اورا ملامت ببذل میکردند [1]] .

و هم از وی شنیدم که استاد ابوسهل [صُعْلوکی] رَحِمَهُ اللهُ جبّهٔ داشت و بکسی بخشید اندر میان زمستان و آنگاه بدرس آمد جبّهٔ زنانه پوشیده بود [2] که دیگر [جبّه] نداشت . وفدی آمد [3] از پارس ، از بزرگان اندر همه علوم، فقه و کلام و نحو [4] اسپهسالار ابوالحسن [5] کس فرستاد که تااستاد برنشیند باستقبال ایشان ، دُرّاعه بربالای جبّهٔ زنان پوشید [6] ، سپهسالار گفت امام شهر برما [7] استخفاف می کند ، بجامهٔ زنان [8] برمی نشیند [چون حاضر آمدند [9]] با ایشان همه مناظره کرد [9] ، و همه را غلبه کرد ، اندر همه علوم [10] .

---

۱ ــ مب : ندارد .

۲ ــ مب : ازشیخ عبدالرحمن سلمی شنیدم کی استاد بوسهل صعلوکی جبهٔ داشت و بکسی بخشید در زمستان و چون بدرس آمدی جبهٔ زنان پوشیده داشتی .

۳ ــ مب : آمدند .

۴ ــ مب : ازبازرگانان و ایمه وعلما و متکلمان و نحویان .

۵ ــ اصل : حسن .

۶ ــ مب : دراعه را برآن جبه فرو پوشید .

۷ ــ مب : من .

۸ ــ مب : و بر جامهٔ زنان برستور .

۹ ــ مب : بازآن همه‌قوم مناظره کردند .

۱۰ ــ مب : درانواع علوم .

و هم از شیخ ابوعبدالرحمن[۱] شنیدم که هرگز استاد بوسهل[۲] هیچیز بکس ندادی بدست خویش ، برزمین افکندی تا آن کس آنرا از زمین برداشتی گفت[۳] دنیا از آن حقیرتر است که [بسوی آن[۴]] دست خویش زبر[۵] دست کسی بینم . پیغامبر گفت علیه‌الصّلوٰةُ وَالسّلامُ اَلْیَدُ الْعُلیا خَیرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ .

گویند ابومرثد یکی بود [ه است[۴]] از کریمان عصر ، شاعری او را مدحی آورد گفت هیچیز ندارم که ترا[۶] دهم ، مرا بقاضی [بَرّ و برمن] دعوی کن ، بده هزار درم تا من اقرار دهم [ترا بدان[۴]] پس مرا بازدارد در زندان که اهل من مرا اندر زندان بنگذارند[۷] شاعر چنان کرد که وی فرمود شبانگاه ده هزار درم بشاعر[۸] دادند و ویرا از زندان بیرون آوردند .

مردی از حسن بن علی رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُما[۹] چیزی خواست ، پنجاه‌هزار درم بوی داد و پانصد دینار گفت حمّالی بیار تا این بردارد ، حمّال بیامد و وی طیلسان بحمّال داد و گفت مزد مرا باید داد[۱۰] .

[زنی از لیث‌بن سعد سُکُرّهٔ انگبین خواست ، خیکی انگبین فرمود ، گفت

---

۱ — مب : عبدالرحمن . اصل : ابوعبد .
۲ — مب : ابوعلی . سهو است .
۳ — مب : هیچ بدست خود فرا کس ندادی بر زمین نهادی تا آن کس برگرفتی و گفتی .
۴ — مب : ندارد .
۵ — مب : بالای .
۶ — مب : بتو .
۷ — مب : پس مرا در زندان کن تا اهل‌بیت من مرا بیرون آرند .
۸ — مب : بوی .
۹ — مب : عنه .
۱۰ — مب : گفت مزد حمال از جهت من باید چون ویرا بیاورد حسن طیلسان باز کرد و بحمال داد . اصل : مطابق متن عربی است .

زن اندکی خواست و تو چندین دادی گفت او بقدر حاجت خواست و ما بقدر خویش دادیم .

یکی گوید بکوفه اندر مسجد اشعث نماز کردم [۱] نماز بامداد و بطلب غریمی شده بودم چون از نماز سلام دادم اندر پیش هر کسی نایی حُلّه و جفتی نعلین بنهادند پیش من نیز همچنان بنهادند گفتم چیست این گفتند اشعث از مکّه بازآمده است و ۵ این اهل مسجد او راست گفتم من بسبب غریمی آمده‌ام ، از اهل وظیفت او نیستم گفتند این آنراست که آنجا حاضر است [۲]] .

گویند چون شافعی را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اجل [۳] نزدیک آمد گفت فلان مرد را [۴] گوئید تا مرا بشوید و آن [۵] مرد غائب بود چون [مرد باز آمد [۲]] او را [از آن [۲]] خبردادند آن مرد جریده [۶] او بخواست و هفتاد هزار درم اوام شافعی بود ۱۰ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [۷] بگزارد گفت این شستن من است او را .

گویند چون شافعی [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ] [از صنعا [۲]] با مکه آمد ده هزار دینار [۸] با او بود گفتند بدین ضیاعی باید خرید یا گوسفند ، از بیرون مکّه خیمه بزد و دینار ده هزار فرو ریخت ، هر که درآمد یک مشت زر بوی داد [۹] ، چون

---

۱ — اصل : اندر مسجد نماز کردم در مسجد اشعث . مطابق متن عربی اصلاح شد .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : چون وفات شافعی رضی‌الله عنه .
۴ — مب : وصیت کرد کی فلان کس را .
۵ — مب : و این .
۶ — مب : تذکرهٔ وی .
۷ — مب : هفتاد هزار درم وام یافت درآنجا وام وی .
۸ — مب : درم . اصل : مطابق متن عربی است .
۹ — مب : بدین ضیاعی خر ، خیمه بر در مکه بزد وآن درم فرو ریخت هر کی در پیش او می‌رفت مشت مشت بوی می‌داد . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

[وقت [1]] نماز پیشین بود هیچیز نمانده بود . برخاست و جامه بیفشاند .

| وگویند | سَرِیّ سَقَطی روز عید بیرون شد ، مردی بزرگ [2] پیش اوآمد [سری [1]] سلام کرد او را [3] ، سلامی ناقص . [اورا] گفتند این مردی بزرگست گفت دانم ولیکن روایت کنند از پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که گفت [4] چون دو مسلمان بهم رسند [5] صد رحمت برایشان [6] قسمت کنند ، نودونه [7] آنرا بود که خوش‌منش‌تر بود خواستم که نصیب او بیشتر باشد .

روزی [امیرالمؤمنین] علی‌مرتضی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ بگریست [8] گفتند چراست این گریستن [9] گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانهٔ من نیامده است [ترسم که خدای عَزَّوَجَلَّ مرا خوار بکردست [1]]

از انس مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت کنند که گفت زکوة سرای آنست که در و مهمان خانه سازی .

و اندر معنی این آیت هَلْ أَتٰیکَ حَدیثُ ضَیْفِ إِبْراهیمَ الْمُکْرَمینَ گفته‌اند ابراهیم علیه‌السّلام خدمت بتن خویش کردی . دیگر گفته‌اند [10] مهمان کریمان کریم بود .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : بیرون آمد کسی از بزرگان .
۳ — مب : بروی سلام کرد .
٤ — مب : دانستم ولیکن خبری است مسندکی چون .
٥ — مب : فرا یکدیگر .
٦ — مب : میان ایشان .
۷ — مب : نود آنرا . مطابق متن عربی است .
۸ — مب : علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه می‌گریست .
۹ — مب : او را گفتند این گریستن چراست .
۱۰ — مب : و دیگر معنی آنست‌کی .

ابراهیم بن جُنَیْد گوید چهار چیز است که کریم را از آن ننگ نباید داشت اگرچه امیری بود ، پدر را برپای خاستن و مهمانرا خدمت کردن و عالمی را که از وی علم آموخته باشی [۱] خدمت کردن و آنچه نداند پرسیدن .

ابن عبّاس گوید اندر قول خدای عزّوجلّ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَأْکُلُوا جَمِیعاً اَوْ اَشْتاتاً گفت کراهیت داشتند [تنها [۲]] طعام خوردن [چون] این آیة فرود آمد با کی نیست شما را با کسی خوری یا تنها [۳] [رخصت دادندایشانرا اندرین [۲]] . ۵

[عبدالله بن عامر مردی را مهمان کرد ، میزبانی نیکو بکرد چون باز گشت غلامان وی اندر بار بستن یاری ندادند ، مرد گفت سبب این چیست گفت ایشان یاری نکنند آنرا که از نزدیک ما بازگردد . ۱۰

و اندرین معنی بیت مُتَنَبّی است .

شعر :

اِذا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَروا

اَنْ لا تُفارِقَهُمْ فَالرّاحِلونَ هُمُ

عبدالله مبارک گوید سخاوت کردن از آنچه در دست مردمانست فاضلتر از بذل کردن آنچ [۴] در دست تواست . ۱۵

کسی گوید اندر نزدیک بشربن الحارث [۵] شدم ، روزی سرمائی بود سخت [۶]

---

۱ - مب : علم آموزی .
۲ - مب : ندارد .
۳ - مب : اگر با کسی خورید و اگر پراکنده .
٤ - مب : فاضلتر از آنست کی .
٥ - مب : بشر حافی .
٦ - مب : در روزی کی سرمای سخت بود .

اورا دیدم برهنه و می‌لرزید گفتم یا بانصر مردمان اندر جامه [1] زیادت کنند [درین سرما [2]] وتو جامه برکشیده‌ [3] گفت درویشانرا یادکردم وآن سختی که برایشانست و مال نداشتم که با ایشان مواسات کنم، خواستم که بتن، باری موافقت کنم با ایشان اندر سرما [4].

دقّاق گوید سخا نه آنست که صاحب مال عطا دهد : سخا آنست که تهی‌دست از نیستی عطا دهد توانگر را [5].

۱ — سب : درچنین روز در جامه .
۲ — سب : ندارد .
۳ — سب : توچرا کم کردهٔ .
۴ — سب : من درویشانرا با این رنج کی برایشانست یادکردم و چیزی نداشتم کی بدیشان دهم خواستم کی موافقت کنم در مقاسات سرما کشیدن .
۵ — سب : سخاوت نه آنست که مالدار عطا دهد تهی‌دست را بلکه آنست که تهی‌دست عطا دهد مال‌دار را . بمتن عربی نزدیکتر است .

باب سی و هشتم

در غَیْرَتْ

قالَ اللهُ تَعالیٰ قُلْ اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ماظَهَرَ مِنها وما بَطَنَ .

عبدالله گوید که پیغامبر صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ [1] گفت هیچکس نیست رشکن‌تر از خدای [2] تعالیٰ و از رشکست [3] که فواحش پنهان و آشکارا [4] حرام کرد .

ابوهریره گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [5] گفت [که] خدای [عَزَّوَجَلَّ [6]] رشکن است و از غیرت خدای است [7] که مؤمن

---

۱ — مب : رسول علیه‌السلام .

۲ — مب : غیورتر از حق .

۳ — مب : و از غیرت وی است .

٤ — مب : ظاهر و باطن .

٥ — مب : صلوات‌الله علیه .

٦ — مب : ندارد .

۷ — مب : غیورست و غیرت آنست . متن عربی : ان‌الله تعالی یغار وان المؤمن یغار . خدای تعالی غیور است و مؤمن نیز غیور است . هردو ترجمه ناقص است .

چیزی کند [که [1]] برو حرامست .

استاد امام رحمه الله گوید غیرت [کراهیت [1]] مشارکتست باغیر وچون خدایرا عزّ وعلا بغیرت وصف [2] کنی معنی آن بود که مشارکت غیر با او رضا ندهد [3] درآنچه حقّ اوست از طاعت بنده .

ازسری حکایت کنند که پیش [وی] این آیة برخواندند واِذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً .

سری اصحاب را گفت دانید که این حجاب چیست [4] این حجاب غیرتست و هیچکس نیست غیورتر از خدای تعالیٰ و معنی آنک گفت حجاب غیرتست آنست که کافرانرا اهل نکرد معرفت صدق دین را [5] .

استاد ابوعلی گفت [6] آنک کاهلی کند اندر عبادت [7] ایشان آنانند که [8] لنگر خذلان برپای ایشان باز بسته است ، دوری ایشانرا [9] اختیار کرد و از محلّ قرب بازپس آورد [و از این بازپس آمدند [1]]

و اندرین معنی گفته‌اند . شعر :

اَنا صَبٌّ لِمَنْ [10] هَوِیْتُ وَلٰکِنْ
ما احْتِیالی بِسوءِ رأْیِ الْمَوالی

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : صفت .
۳ — مب : کی رضا ندهد بمشارکت با وی .
٤ — اصل : که حجابست .
۵ — مب : اهل معرفت صدق دین نکرد .
٦ — مب : از استاد ابوعلی شنیدم گفت . اصل : مطابق متن عربی است .
۷ — مب : در عبادت خدای تعالی .
۸ — مب : ایشان‌اند .
۹ — مب : و دوری ایشان .
۱۰ — مب : بمن .

معنی آنست که من از دوستی او سوزانم اگر او خواهان من نیست چه حیلت کنم[1] [وهم دراین باب گفته‌اند سَقِیمٌ لَیسَ یُعادُ ومریدٌ لا یُرادُ معنی بیماریست که او را عیادت نکنند و خواهنده‌ایست که او را می‌نخواهند و هیچ اندوه از این صعب‌تر نیست و نبود] .

۵ | و از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت ابوالعبّاس روزی[2] ما را گفت که در ابتدا ما را بدایتی نیکو بود ، میدانستم که میان [من] و رسیدن بمقصود چند است شبی از شبها بخواب دیدم که مرا از سرکوهی فروگردانیدندی ومن همی خواستم که با سرآن کوه شوم . از آن اندوهگن شدم . قائلی می‌گوید یا اباالعبّاس حق سُبْحانَهُ وتَعالیٰ چنان خواسته است که توبدان نرسی که طلب میکنی ولیکن ۱۰ حکمت بر زبان توگشاده کردند ، بامداد برخاستم و حکمت بر زبان من روان بود[3] | .

وهم‌ازاستاد ابوعلی شنیدم که پیری [بود]از پیران که ویرا حالی بود و وقتی[4] آن پیر یکچندی ناپیدا شد ، از میان درویشان[5] پس باز دیدار[6] آمد . نه بر آن وقت که[7] بود ، از وی پرسیدند[8] گفت آه حجابی افتادست .

۱۵ استاد ابوعلی [را] رَحِمَهُ اللهُ چون اندر میان مجلس چیزی افتادی که دل

---

۱ - مب : کای من از عشق معشوق می‌سوزم ولکن معشوق خواهان من نیست چی توانم کرد .
۲ - ظ : زوزنی . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : ابوالعباس الزوزنی . چاپ مصر ، شرح زکریا : عباس الزوزنی .
۳ - مب : ندارد .
۴ - مب : حالتی و وقتی بود ویرا .
۵ - مب : این پیرمدتی از میان درویشان ناپدید شد .
۶ - مب : وادید .
۷ - مب : هم بر آن وقت بود . خلاف متن عربی است .
۸ - مب : او را پرسیدند که حال تو چون شد .

مردمان مشغول کردی گفتی این . از غیرت حقّست میخواهد که [آنچه رود از صفاء وقت[۱]] نرود .

[و در این معنی گفته‌اند :

هَمَّتْ بِإِتْيانِنا حَتَّىٰ إِذا نَظَرَتْ

إِلَى الْمِرْآةِ نَهاها وَجْهُها الْحَسَنُ[۲]]

۵

[یکی را گفتند خواهی که ویرا بینی گفت نه گفتند چرا گفت آن جمال او بزرگتر از آنست که دیدار چومنی را شاید[۱]] .

[و در این معنی گفته‌اند :

إِنّي لَأَحْسُدُ ناظِرَيَّ عَلَيْكا

حَتّىٰ أَغُضَّ إِذا نَظَرْتُ إِلَيْكا

۱۰

وَأَراكَ تَخْطِرُ في شَمائِلِكَ الَّتي

هِيَ فِتْنَتي[۳] فَأَغارُ مِنْكَ عَلَيْكا]

شبلی را پرسیدند که آسوده کی باشی گفت آنگه که او را هیچ ذاکر نبینم[۴] .

از استاد ابوعلی شنیدم اندر قول پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که آن اسب [فروخته بود آن اعرابی را[۱] یا] خریده بود [و وی اقالت خواست[۱]] اقالت کرد [اعرابی] گفت خدای ترا زندگانی دهاد [پس گفت] از کدام قبیلهٔ تو ، گفت از قریش یکی از صحابه حاضر بود گفت این جفا [ترا تمام[۱]] بود که پیغامبر خویش را ندانی ، پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت مردی‌ام از قریش ، غیرت را والّا واجب بود بروی ، تعریف کردن همگنانرا که وی کیست . پس خداوند تعالیٰ برزبان آن صحابی براند تا اعرابی بدانست که او کیست[۵] .

۱۵

۲۰

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب ، اصل : ندارد . از روی متن عربی اضافه شد .

۳ — مب : شیهتی . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ — مب : کی او را ذاکری نیابم .

۵ — مب : ندانی و آنک پیغامبر علیه السلام گفت مردی‌ام از قریش از غیرت بود والا همگنانرا واجب بود تعریف کردن کی او کیست .

وگروهی از مردمان گفته‌اند که غیرت از صفات اهل بدایت بود و موحّد[۱] غیر را[۲] نبیند و اختیار صفت او نباشد [و ویر نباید[۳]] که بدانچه اندر مملکت رود تحکّم کند بلکه حقّ سُبْحَانَه وَتَعالیٰ اولی‌تر بچیزها آنچه خواهد[۴] میکند .

ابو عثمان مغربی گوید غیرت صفات مریدان باشد اهل حقائق را نبود[۵] .

شبلی گوید غیرت دوست غیرتِ بشریت بر اشکال[۶] و غیرت الٰهیّت بر دلها .

و هم شبلی گوید غیرت الهی[۷] برانفاس [از آن[۳]] بود که ضایع بود اندر چیزی[۸] جز خدای عزّوجلّ[۹] .

واجب چنان کند که گوئی[۱۰] غیرت دوست غیرت حق بر بنده و آن [آن] بود که خلق را اندر وی[۱۱] نصیب نکند[۱۲] ، و او را از ایشان ربوده دارد و غیرت بنده حق را سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ [آن بود[۳]] که احوال و انفاس خویش بغیر حق مشغول ندارد نگویند برخدای [تعالیٰ] غیرت می‌برم [وگویند خدایرا غیرت می‌برم زیرا[۳]]

---

۱ — مب : موجود . خلاف متن عربی است .

۲ — مب : اغیار را .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : اولیتر کی آنچ .

۵ — مب : غیرت نباشد .

۶ — مب : بر تنها . متن عربی : فغیرة البشریة علی النفوس .

۷ — مب : الهیت .

۸ — مب : کی ضایع شود بچیزی .

۹ — مب : تعالی .

۱۰ — مب : آن بود کی گویند .

۱۱ — مب : با وی .

۱۲ — مب : نبود .

که غیرت برحق جهل بود و به‌بی‌دینی کشد وغیرت خدایرا ، تعظیم حقوق اوواجب کند[۱] [و صافی بکردن عمل . او را[۲]] و بدانید که سنّت حقّ سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ با اولیاء خویش آنست که چون ایشان بغیر او مشغول شوند یا دل بغیر او مشغول دارند آن برایشان شوریده دارد[۳] [از] غیرت بردلهای ایشان تاویرا باخلاص عبادت کنند ، [فارغ از آنچه بدان میل گرفته باشند[۲]] چنانکه آدم عَلَیْهِ السَّلامُ چون دل برآن نهاد که جاوید[۴] در بهشت خواهد بود[۵] ازآنجاش بیرون کردند وچنانک ابراهیم عَلَیْهِ السَّلامُ [از اسماعیل[۲]] عجب بمانده بود . فرمودند ویرا[۶] قربان کن چون دل ازو برگرفت وبران بایستاد [که قربان کند ودست و پای وی ببست و کارد برگلوی وی نهاد[۲]] فرمان داد بفدا[۷] .

محمدبن حسّان گوید اندرکوه لبنان همی‌گشتم جوانی ازجائی بیرون آمد ، سموم و باد او را بسوخته بود[۸] چون مرا بدید بگریخت ، من از پس او فراز شدم

۱ — مب : و غیرت تعالی را تعظیم بود .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : و بدانک از علامات آنک حق تعالی اولیاء خویش را نگذارد تا بغیر او مشغول شوند آنست کی باهرچ آرام گیرد بتن یا بدل آن چیز بروی بشوند . متن عربی : واعلموا ان من سنة الحق مع اولیائه انهم اذا ساکنوا غیرا اولا حظوا شیئا او ضاجعوا بقلوبهم شیئا شوش علیهم ذلک فیغار علی قلوبهم بان یعیدها خالصة لنفسه فارغة عما ساکنوه . وبدانید که یکی از سنتهای خدا با اولیاء خویش آنست که چون ایشان بغیری آرام گیرند یا بچیزی جز خدای نگرند یا دل بچیزی درآمیزند آنرا برایشان بشوراند و بردلهاشان غیرت می‌ورزد بدینگونه که آنرا ویژهٔ خویش می‌دارد پرداخته وفارغ از آنچه بدان آرام گرفته‌اند . هردو ترجمه ناقص است .

۴ — مب : جاودانه .

۵ — مب : بودن .

۶ — مب : فرمود کی اورا .

۷ — مب : فرمان آمد بفداء کبش .

۸ — مب : باد سموم او را سوخته .

و گفتم بیک سخن مرا پندی ده گفت حذر کن که او [1] غیورست ، دوست ندارد که اندر دل بنده جز از وی [2] چیزی [دیگر [3]] باشد .

نصرآبادی را می‌آید که گفت [4] حق غیور است و از غیرت وی است [5] که بدو راه نیست مگر [6] بدو .

و خداوند [7] تعالیٰ وحی فرستاد بیکی از پیغامبران [عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ [3]] که فلان کس را بمن حاجتی است [و مرا بدو حاجتی است [3]] اگر او حاجت من روا کند من [نیز] حاجت او روا کنم ؛ آن پیغمبر [این در مناجات [3]] بگفت که بارخدایا ترا چگونه حاجت بود ببنده [8] گفت دل با کسی دارد جز من ؛ بگو دل ازو بردار تا حاجت وی رواکنم .

بایزید بسطامی بخواب دید حورالعین [9] ، اندر ایشان نگریست ، آن وقت که او را بود از آن بازماند ؛ بچندین روز [10] پس از آن [هم] ایشانرا بخواب دید ، با ایشان [11] ننگریست گفت شما مشغول کنندگانید .

رابعه بیمار شد ویرا گفتند سبب بیماری تو چیست [12] گفت [یک بار در]

---

۱ — مب : کی حق .
۲ — مب : جز او .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : گویند .
٥ — مب : او آنست .
٦ — مب : الا هم .
٧ — مب : و حق تعالی .
٨ — مب : چگونه بدو حاجت است .
٩ — مب : کنیزکان حورعین را بخواب دید .
١٠ — مب : از سر وقت بیفتاد چندین گاه .
١١ — مب : در ایشان .
١٢ — مب : چه بود .

بهشت نگرستم ، مرا ادب کرد ، فرمان اوراست [نیز این گناه نکنم[۱]] .

از سری حکایت کنند که گفت بروزگاری دراز ، اندرطلب صدیقی بودم[۲] بکوهی بگذشتم ، گروهی [افکاران و[۱]] نابینایان و بیماران را دیدم ، از حال ایشان پرسیدم ، گفتند آنجا مردی است ، اندرسالی یکبار ، بیرون آید و دعا کند ومردمان[۳] شفا یابند ، من بیستادم [تا آن روز که] بیرون آمد [و] دعا کرد و همه شفا یافتند و بشدند[۴] ، من از پس وی فرازشدم و اندرو[۵] آویختم [و] گفتم مرا علتی هست باطنی[۶] ، داروی آن چیست گفت یا سری دست از من بدار که او[۷] غیورست ، تا ترا نبیند که بجز از وی با کسی آرام گیری که از دیدار وی باز مانی[۸] .

[از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت آنگاه که آن اعرابی اندرمسجد پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شد . وآنجا بشاشید ، یاران بشتافتند تا ویرا بیرون کنند ، گناه آن اعرابی کرد در ترك ادب ولیکن خجلت یاران را بود و رنج بایشان گشت که آن دیدند که حشمت او فرو نهادند ؛ بنده همچنین باشد چون بزرگی و قدرت خداوند داند دشوار بود شنیدن ذکر او ازآنك او را بغفلت یادکنند و دیدن طاعت آنك حرمت بجای نیارد اندر آن .

شبلی را پسری بود نام وی ابوالحسن ، بمرد ، مادرش جزع می کرد و موی خویش ببرید شبلی اندرگرمابه شد و آهک بروی خویش کرد تا موی روی همه بشد

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : مردی صدیق را طلب می کردم .
۳ — مب : بیماران .
٤ — مب : چون بازگردیدند .
٥ — مب : فراشدم و دروی .
٦ — مب : در باطن .
۷ — مب : حق .
۸ — مب : از دیدار بیفتی .

بتعزیت می آمدند و میگفتند این چیست یا ابابکر گفت اهل خویش را موافقت کردم
یکی از یشان گفت بگو تا چرا کردی گفت من دانستم که شما بتعزیت خواهید آمد و
خواهید گفت که خدایت مزد دهاد من موی روی خویش فدا کردم تا بدان مشغول
گردید و ذکر خدای عَزَّ وَعَلا بغفلت برزبان خویش نرانید .

مؤذنی بانگ نماز می کرد نوری گفت طَعْنَةٌ وَسَمّ اَلْمَوتِ، سگی بانگ ۵
کرد و گفت لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ گفتند این بی‌دینی است ؛ مؤذن را چنان گفتی
وسگ را لبیک کردی، او را پرسیدند گفت آن مرد خدای تعالی‌را بغفلت یادمی کرد
چنان گفتم وسگ بانگ می‌کرد ومیگفت الله الله ازقول خدای تعالی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ
اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُم[1]] .

وقتی شبلی بانگ نماز می کرد چون بشهادت[2] رسید بیستاد و گفت اگر نه ۱۰
آنستی که تو فرموده ، با تو هیچکس را یاد نکردمی .

مردی گفت جَلَّ اللهُ کسی دیگر بشنید گفت خواهم که ازین بزرگتر داری
خدایرا .

از یکی شنیدم از درویشان که گفت از شیخ ابوالحسن خرقانی شنیدم که گفت
[لااله الا اللهُ ازدرون‌دل [گویم[1]] ومُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ از بن گوش[3][گویم[1]] ۱۵
و هر که اندر ظاهر این‌لفظ نگرد پندارد که شریعت خوار داشته است ولیکن[4] نه
چنانست زیرا که اِخْطارِ اغیار باضافت با قدر حق خرد داشتن بود در تحقیق[5]
| والله اعلم[1]] .

۱ - مب : ندارد .
۲ - مب : بشهادتین .
۳ - مب : از قرط اذن .
۴ - مب : و این .
۵ - مب : با قدر سبحانه و تعالی متصاغر باشد .

باب سی و نهم

در ولایت

قَالَ اللهُ تَعالیٰ اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیْهِم وَلاهُمْ یَحزَنُونَ.

عایشه گوید[1] رَضِیَ اللهُ عَنْها که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْه وَسَلَّمَ[2] [خبر داد از حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ که[3]] گفت هرکی ولییّ را [ازان من[3]] برنجاند با من بجنگ[4] بیرون آمده باشد و بنده بمن تقرّب نکند بهیچ چیز بهتر ازگزاردن آنچه بر وی فریضه کرده‌ام[5] و بنده بمن تقرّب می‌نماید بنوافل تا [آنگاه که[3]] ویرا دوست [خویش[3]] گیرم.

استاد امام [ابوالقاسم] رَحِمَهُ اللهُ گوید ولی را دو معنی است یکی آنک حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ متولّی کار او بود[6] چنانک [خبر داد و[3]] گفت وَهُوَ

---

۱ — سب : گفت .

۲ — سب : علیه السلام .

۳ — سب : ندارد .

۴ — سب : بحرب .

۵ — سب : چنانک باداء فرایض کی بر وی واجب کرده باشم .

۶ — سب : دو معنی بود یکی فعیل بمعنی مفعول و او آن بود کی ایزدتعالی تولی کار او کند .

یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ ویک لحظه او را بخویشتن (۱) باز نگذارد [بلکه او را حق عَزَّ اسْمُهُ در حمایت و رعایت خود بدارد (۲)] . و دیگر معنی آن بود که بنده بعبادت و طاعت حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ قیام نماید بردوام و عبادت او برتوالی باشد که هیچ گونه بمعصیت آمیخته نباشد (۳) [و این هردو صفت واجب بود تا ولی ولی باشد و واجب بود ولی را قیام نمودن بحقوق حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ بر استقصا و استیفاء تمام و دوام نگاه داشت خدای او را در نیک و بد (۲)] .

و از شرائط (۴) ولی آنست که محفوظ بود همچنانک [از شرط (۲)] نبی [آن بود که (۲)] معصوم بود و هرکس که شرع بر وی اعتراض کند او مغرور بود و فریفته (۵) .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ (۲)] که گفت ابویزید بسطامی را صفت کردند که فلان جای مردی پدیدار آمده است که بولایت می‌گوید (۶) بویزید قصد او کرد (۷) تا او را ببیند چون بمسجد آن مرد رسید بنشست ، اندرانتظار او ، مردبیرون آمد و اندر آن مسجد آب دهن بینداخت (۸) ، بویزید بازگشت و بروی سلام نکرد و گفت این مردی است که ادبی از آداب شرع نگاه نمیدارد چگونه امین بود

---

۱ — مب : بدو .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : و دیگر فعیل بمبالغت از فاعل باشد وآن آن بود کی طاعت و عبادات را تولی کند کی عبادت او برتولی (ظ : توالی) بود کی بهیچ معصیت آمیخته نبود .

۴ — مب : شرط .

۵ — مب : و هرك شریعت را بروی اعتراض بود آنکس مغرور بود .

۶ — مب : پدید آمده است کی دعوی ولایت می‌کند .

۷ — مب : آنجا رفت .

۸ — مب : تا او را ببیند چون بیرون آمد آب دهن در مسجد بینداخت . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

بر اسرار حق سبحانه و تعالی (۱) .

بدانک خلافست در آنک روا بود (۲) که ولی داندکه او ولی هست یا نه .

گروهی گفته‌اند روا نبود : بحکم آنک (۳) بچشم حقارت بخویشتن نگرد (۴) و اگر چیزی بر وی پیدا آید از کرامات ، ترسدکه [آن] مکری بود و دل وی (۵) پربیم بود دائم ، از بیم آنک ازآن درجه بیفتد وعاقبت وی بخلاف حال وی (۶) بود .

وگروهی از پیران طائفه برین اند که چنین بود و اگر بذکر آن مشغول باشیم از حد اختصار بیرون آئیم و پیران که ما دیدیم برین بودندکه بایدکه ولی نداند که او ولیست ، یکی ازآن استاد ابوبکر فورک رحمه الله است (۷) .

---

۱ — سب : گفت هرکی را ظاهر از ادب خالی بود باطنش از صحبت دور بود .
۲ — سب : و خلاف کرده‌اند کی شاید کی .
۳ — سب : کی ولی .
۴ — سب : نگرد در خویشتن .
۵ — سب : و دلش .
۶ — سب : حالش . متن‌عربی اضافه دارد : وهؤلاء یجعلون من‌شرط الولایة وفاء المآل . و اینان تمامی کار را ؟ ولی ماندن است بعاقبت شرط ولایت شمرده‌اند .
۷ — سب : وگروهی دیگر گفته‌اند دانستن عاقبت از شرط ولایت است و در حکایت مشایخ آمده است آن معنی بسیار وگروهی از اصحاب برین طریق بیرون شده‌اند و سخن درین معنی دراز است و از پیران کی ما ایشان را دیدیم کی‌برین بودند چون استاد امام ابوبکر فورك . متن عربی پس از جملهٔ وهؤلاء الخ : وقد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ والیه ذهب من‌شیوخ هذه الطائفة جماعة لایحصون ولو اشتغلنا بذکر ماقالوا لخرجنا عن‌حد الاختصار والی‌هذا کان یذهب من‌شیوخنا الذین‌لقیناهم‌الامام ابوبکربن فورك . و درین باره حکایتهای بسیار از مشایخ رسیده است وگروهی بی‌شمار از مشایخ تصوف برین عقیده رفته‌اندکه اگر ما بنقل گفتهٔ ایشان پردازیم از حد اختصار بیرون‌آییم و از پیرانی‌که ما ایشان را دیدارکردیم امام ابوبکر فورك برین‌عقیده بود . هردو ترجمه غلط است .

و گروهی [از ایشان] گفته‌اند روا بود که ولی داند که او ولیست و از شرط تحقیق ولایت نیست اندرحال ، وفاء در مآل[۱] پس اگر [این[۲]] شرط بود روا بود که حق او را تخصیص کند بکرامتی که آن تعریفی بود از حق‌تعالیٰ او را بر آنک عاقبت او نیک خواهد بود از بهر آنک گفته‌اند ایمان[۳] بکرامات اولیا واجبست . و ولی اگرچه خوف عاقبت از وی برخیزد آنچه او در آنست[۴] از هیبت و تعظیم و اجلال [حقّ سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ[۲]] در حال سخترو تمامتر [باشد] زیرا که اندکی از تعظیم و هیبت او را چنان شکسته اندکه بسیاری از خوف نکند[۵] و چون رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[۶] گفت که عَشَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ ده کس ازاصحاب من در بهشت خواهند بود این ده‌گانه ، لامحاله اورا راست‌گوی دانستند[۷] وسلامت عاقبت خویش بشناختند و آن در حال ایشان هیچ نقصان پیدا نیاورد[۸] زیرا که شرط صحّت معرفت بنبوّت : ایستادن بود برحدّ معجزه وعلم حقیقت‌کرامات ازین‌جمله بود[۹] واگر چنان بودکه چیزی بیند ازجملهٔ کرامات ، نتواند تا جدا بازنکند میان

---

۱ — مب : و درشرط ولایت نیست درحال ، وف. با مآل .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : کی آن ولی را مخصوص گردانید بکرامتی‌وآن تعریف حق‌را سبحانه و تعالی کی او مأمون العاقبه بود چه قول .

۴ — مب : آنچ وی بر آنست .

۵ — مب : باشد از بسیاری خوف .

۶ — مب : علیه‌السلام .

۷ — مب : ده‌تن را نام برد ازاصحاب خویش کی به بهشت روند لابدکه این ده تن‌رسول‌را علیه‌السلام باور داشتند .

۸ — مب : بدانستند پس آن هیچ قدح نکرد درکار ایشان .

۹ — اصل : و آن درجملهٔ علم درآیدکه بحقیقت‌کرامات . غلط است .

او و آنچه غیر کرامات[1] بود چون چیزی بادید از آن[2] اندرحال ، بدانست که او برحق است پس روا بود که بداند که عاقبت او هم برین [جمله[3]] خواهد بود واین شناخت : کراماتیست اورا و اثبات کرامات اولیاء صحیح است[4] و حکایات قوم[5] بسیارست که دلیل کند بر آنک [گفته‌ایم] چنانکه طرفی از آن یادکرده آید[6] [اندر باب کرامات اولیا[3]] ان شاءَ اللهُ .

[و گروهی ازین پیران که ما دیدیم برین بودند یکی ازیشان استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ[3] .]

وگویند ابراهیم ادهم بمردی[7] گفت خواهی تو ازجمله[8] اولیا باشی گفت خواهم گفت اندر هیچ چیز دنیا رغبت مکن و نه اندر آخرت و با خدای گرد ونفس خویش فارغ دار ویرا[9] و روی بدوکن[10] تا برتو اقبال کند و ترا ولی خویش کند[11] .

یحیی [بن معاذ] گوید اندر صفت اولیاء بندگانی باشند[12] بالباس انس

۱ — مب : میان آنچ بکرامات بود . متن عربی ، نسخهٔ بغداد: فاذا رأی الکرامات ظاهرة علیهم لا یمکنه ان یمیز بینه و بین غیرها . مب ، اصل: مطابق طبع مصر و شرح زکریا است .
۲ — مب : ازین جمله بدید .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : او را کراستی باشد و قول بکراسات اولیا درست است .
۵ — مب : و درحکایت قوم .
٦ — مب : یاد کنیم .
۷ — مب : یکی را .
۸ — مب : کی از جمله .
۹ — مب : در هیچ چیز در دنیا و آخرت رغبت مکن و خویشتن را فارغ کن خدای را .
۱۰ — مب : آر .
۱۱ — مب : گیرد .
۱۲ — مب : بندگانی اید .

پوشیده پس از آنکه رنجها دیده باشند و مجاهدتهای بسیار کشیده [۱] تا بمقام ولایت رسیده باشند [۲] .

از ابویزید بسطامی حکایت کنند که گفت اولیاء خدای [تعالی] عروسان خدای باشند [عَزَّوَجَلَّ [۳]] و عروسان نبینند مگر محرمان [۴] و ایشان نزدیک او باشند پوشیده ، اندر حجلهاء انس ، ایشانرا نه اندر دنیا بینند و نه درآخرت .

از ابوبکر صَیْدَلانی شنیدم رَحِمَهُ الله که مردی [۵] بود بصلاح گفت [وقتی لوح [۳]] سرگور ابوبکر طَمَسْتانی نیکو می کردم و نام او را درآنجا [۶] می کندم و هرباری [از سرگورش] بر کندندی و ببردندی و از هیچ گور [دیگر] نبردندی و من [عجب] بماندم ، استاد ابوعلی دقّاق را [از آن حال] پرسیدم گفت این پیر پنهانی اندر دنیا اختیار کرده بود و تو میخواهی که ویرا بلوح مشهور گردانی [۷] و حقّ تعالیٰ نمی خواهد مگر آنک گور او پنهان باشد [همچنانک او خواست که در میان مردمان پوشیده بود [۳]] .

ابوعثمان مغربی گوید ولی مشهور بود ولیکن مفتون نبود .

---

۱ — مب : دیده .

۲ — متن عربی : هم عبادتسربلوا بالانس بعد المکابدة و اعتنقوا الروح بعد المجاهدة بوصولهم الی فضاء الولایة . (چاپ مصر ، شرح زکریا : مقام الولایة) ایشان بندگانی هستند که پس از رنج بسیار جامهٔ انس پوشیده‌اند و بسبب رسیدن بفضاء ولایت دست در گردن آسایش آورده‌اند . هردو ترجمه نادرست است .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : جز بمحرمان نبینند . خلاف متن عربی است .

۵ — اصل : و مردی .

۶ — مب : و نام وی بر آنجا . متن عربی اضافه دارد : فی مقبرة الحیرة . در گورستان حیره .

۷ — مب : آن پیر در دنیا پنهان بود تو میخواهی که او را بر لوح آشکارا کنی .

از شیخ ابوعبدالرّحمن [سُلَمی شنیدم که گفت اولیا را سؤال نبود فرومردگی بود وگداختگی و هم از وی] شنیدم که نهایت اولیا بدایت پیغمبران بود .

[سهل بن عبدالله گوید ولی آن بود که افعال او موافق شرع بود پیوسته .

یحیی بن معاذ گوید ولی مرائیی ومنافقی نکند و ازین سبب دوستان او کم باشند [1]] .

ابوعلی جوزجانی [2] گوید ولی آن بود که ازحال [3] خویش فانی بود وبمشاهدت حق باقی بود و حق متولّی اعمال او بود ، انوار تولّی برو پیوسته گردد ، او را بخود هیچ اخبار [4] نباشد و با غیر خدای قرارش نباشد .

ابویزید گوید حظّ اولیا اندر تفاوت درجات ایشان از چهار نامست و قیام هر فرقتی ازایشان بنامیست از آن نامها و آن قول خدای است عزّوَجَلَّ [5] ، هُوَالاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالبْاطِنُ هرکه حظّ او نام [6] ظاهر بود بعجائب قدرت [او] نگران بود و هرکه حظّ او از نام [6] باطن بود [او] نگران بود بآنچه رود در سرّ از انوار [7] او ، هرکه حظّ او از نام [8] اوّل بود شغل او باز آن بود که اندر سبقت [9] رفته باشد و هرکه حظّ او [6] ازین نامها آخر باشد شغل او بمستقبل بسته بود بآنچه خواهد بود [10] و هرکسی را ازین کشف برقدر طاقت او بود [مگر آنک حقّ

---

۱ – مب : ندارد .
۲ – مب : سهل بن عبدالله . قول او با گفتهٔ ابوعلی جوزجانی مخلوط شده است .
۳ – مب : درحال .
٤ – مب : اختیاری . اصل : مطابق متن عربی است .
۵ – مب : و آن نامها آنست که .
٦ – مب : حظ وی ازین نامها .
۷ – مب : بود نگران باشد برآنچه رود از اسرار .
۸ – مب : و هرکی را حظ ازین نامها .
۹ – مب : در سبق .
۱۰ – مب : بود دانا بود .

سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ او را نگاه دارد ومتولّی او بود[۱] .]

قول ابویزید اشارت است بدانکه خاصگان بندگان او ازین اقسام برگذشته باشند[۲] نه اندر ذکر عاقبت باشند و نه اندر ذکر[۳] سابقت و نه بآنچه بایشان درآید مشغول گردند ، اصحاب حقائق از صفت خلق محو باشند چنانکه خداوند[۴] تعالیٰ گوید و تَحْسَبُهُمْ اَیقاظاً وهُمْ رُقودٌ . ۵

یحیی بن معاذ گوید اولیا اسپرغمهای خدای اند[۵] اندر زمین ، صدّیقان ایشانرا می بویند ، بوی [ایشان] بدل ایشان[۶] می رسد ، مشتاق میگردند بخداوند خویش و عبادت زیادت همی کنند برتفاوت اخلاق[۷] خویش .

و[۸] گفته اند ولی را سه علامت بود : بخدای مشغول بود و فرارش[۹] باخدای بود و همّت وی خدای بود . ۱۰

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : این کی ابویزید اشارت کرده است بدان خواص بندگان از آن درگذشته باشند و درین اقسام نیایند .

۳ — مب : فکر .

٤ — مب : حق .

۵ — مب : ولی ریحان خدای است .

٦ — مب : بدیشان .

۷ — مب : اخلاص .

۸ — متن عربی اضافه دارد : و سئل الواسطی کیف یغذی الولی فی ولایته فقال فی بدایته بعبادته وفی کهولته بستره بلطافته ثم یجذبه الی ماسبق له من نعوته و صفاته ثم یذیقه طعم فنائه به فی اوقاته . بوبکر واسطی را پرسیدند که ولی را در درجات ولایت خود چگونه بارآورند گفت در آغاز کار بندگی ورزیدن و در کهولت وسیان کار حق او را بلطافت خود بپوشاند آنگاه حق او را بدانچه از پیش استحقاق آن یافته است از نعوت و اوصاف خود باز کشد و سپس او را در اوقات خود مزهٔ فنای بحق بچشاند .

۹ — مب : شغلش بخدای بود و گریختنش .

خرّاز گوید چون خداوند تعالی[1] خواهد که بندهٔ را بدرجهٔ[2] اولیا رساند در ذکر [بروی] گشاده گرداند[3] . چون راحت ذکر بیابد[4] در قرب بروباز- گشاید[5] پس او را بمجلس انس برد پس بر کرسی توحید نشاند پس حجابها [ازوی] برگیرد و اندرسرای فردانیّت [فرود] آرد و جلال و عظمت [بروی کشف کند چشمش برجلال و عظمت افتد] از خود فانی گردد[6] اندر نگاه داشت[7] خدای افتد و از دعویهای نفس بیرون آید[8] .

وگفته‌اند ولی را خوف نباشد[9] زیرا که خوف چشم داشتن[10] مکروهی بود که اندر عاقبت[11] برو فرودآید یافوت دوستی را منتظر بود اندر عاقبت [ولی این وقت بود ویرا] مستقبل نبود تا ازچیزی ترسد وهمچنانک ویرا خوف نبود رجا نیز[12] نبود ، زیرا که از رجا انتظار حاصل آمدن دوستی بود[13] یا مکروهی ازو کشف کنند

---

۱ — مب : خدای عزوجل چون .

۲ — مب : بمحل و درجهٔ .

۳ — مب : شود .

۴ — مب : چون مستلذ گردد بذکر .

۵ — مب : بر وی گشاده کند .

۶ — مب : افتد بی‌هوش گردد از هنگام فانی گردد . متن عربی : فاذا وقع بصره علی الجلال و العظمة بقی بلاهو فحینئذ صار العبد زمنا فانیاً . پس چون چشم بنده برعظمت و جلال خدای افتد از خود فانی شود و در این هنگام بنده ازکار بازماند و فانی شود . مب : غلط است . « زمن بکسر میم » را « زمن بفتح میم » خوانده است . اصل : ناقص است .

۷ — مب : در حفظ .

۸ — مب : برسی گردد .

۹ — مب : از صفت ولی آنست کی او را خوف نبود .

۱۰ - مب : چشم داشت .

۱۱ — مب : در مستقبل .

۱۲ — مب : و چنانک خوفش نبود رجا هم .

۱۳ — مب : زیرا کی رجا انتظار محبوبی بود کی حاصل آید .

[که] آنرا منتظر بود و این بُدوام وقت [1] بود وهمچنین اندوه نبود بر وی زیرا که اندوه ازناموافقی وقت بود [2] وهر که اندرو روشنائی [رضا] بود و اندر [راحت [4]] [موافقت] بود [3] [او را اندوه از کجا آید خدای عزّوجلّ [4] میگوید اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیْهِم وَلاهُمْ یَحزَنونَ .

۱ — سب : در وقت دوم .
۲ — سب : او را اندوه نبود زیرا کی حزن از حرویت وقت بود . (نذ : از حزونت) .
۳ — سب : ندارد .
٤ — سب : حزن ّنی بود قال الله تعالی .

باب چهلم

در دعا

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَقالَ رَبُّکُمْ اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ .

انس مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت دعا مغز [1] عبادتست .

استاد امام [ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ [2]] گوید دعا کلید [همه [2]] حاجتها است [و راحت خداوند حاجتست [2]] و راحت درماندگان [است [2]] و پناهگاه درویشان [3] [است [2]] و غمگسار نیازمندان [است [2]] خداوند [4] تعالی گروهی را بنکوهید [گفت] وَیَقْبِضُونَ اَیْدِیَهُمْ [نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ [2]] یعنی دست بما بر [5] ندارند بحاجت خویش .

---

۱ — مب : مخ .

۲ — مب : ندارد .

۳ — اصل : ایشان .

٤ — سب : خدای .

٥ — مب : برما .

سهل عبدالله گوید خدای[1] تعالیٰ خلق را بیافرید گفت با من راز گوئید و واگر راز نگوئید بمن نگرید و اگراین نکنید [از من بشوید واگر این نکنید بردرگاه من باشید و اگر این همه نکنید[2]] حاجت خواهید از من[3] .

[از استاد ابوعلی دقاق رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که[2]] سهل عبدالله گفت نزدیکترین دعاها باجابت دعاء حال بود [و دعاء حال آن بود[2]] که خداوند وی مضطرّ بود که ویرا از آن چاره نباشد[4] .

ابوعبدالله المَکانسی[5] گوید نزدیک جُنَیْد بودم ، زنی اندرآمد، گفت دعا کن که پسری از [آنِ[2]] من گم شده است گفت [برو[2]] صبر کن زن بشد[6] و بازآمد و دعا خواست گفت صبر کن گفت صبرم[7] برسید وطاقتم[8] نماند [دعا کن مرا[2]] جنید گفت [اگر[2]] چنین است که تو میگوئی[9] برو [باز خانه‌شو[2]] که پسر تو[10] باز آمد ، زن بشد ، پسرش[11] باز آمده بود [بشکر نزدیک جنید آمد[2]] جنید را گفتند بچه بدانستی آن بازآمدن گفت خدای عَزَّ وَجَلَّ[12] می‌گوید: اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ .

۱ ـ مب : حق .
۲ ـ مب : ندارد .
۳ ـ مب : حاجات خویش بمن بردارید .
۴ ـ مب : نبود .
۵ ـ مب : بوعبدالله مکاشفی . اصل : مطابق متن عربی است .
۶ ـ مب : برفت .
۷ ـ مب : صبر .
۸ ـ مب : طاقت .
۹ ـ مب : گفت آری گفت .
۱۰ ـ مب : پسرت .
۱۱ ـ مب : پسر .
۱۲ ـ مب : پرسیدند کی بچه بدانستی که پسر باز آمده است گفت بدان کی خداوند سبحانه وتعالی .

و بدانک خلافست میان مردمان که دعا فاضلترست یا خاموشی و رضا: گروهی گویند دعا بسر خویش عبادت است[1] از قول پیغامبر [صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که[2]] الدُّعاءُ مُخُّ العِبادة آنچه عبادت بود بدو قیام کردن ، اولیتر از ترک زیرا که[3] حق حق است [سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ[2]] اگر بندهٔ را اجابت نیاید[4] [و] بمراد خویش نرسد باری بحقِّ خدای قیام نموده باشد[5] زیرا که دعا اظهار بندگی و درماندگی بود[6] .

[ابوحازم اَعْرَج گوید اگر از دعا محروم مانم برمن دشوارتر باشد از آنکه از اجابت[2]] .

وگروهی گفته‌اند خاموشی ومردگی در زیر حکم و رضا دادن بآنچه ازپیش[7] رفته است از اختیار حق سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ تمامتر و اولی[8] .

واسطی ازین گفت[9] اختیار آنچه[10] در ازل رفتست ترا بهتر از معارضهٔ وقت .

و پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ خبرداد از حق تعالیٰ گفت[11] هر که بذکر

---

۱ - مب : گفتند دعا مغز عبادات است . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : پس دعا گفتن .
۴ — مب : اگر بنده اجابت نیابد .
۵ — مب : کرده باشد .
۶ — مب : و درماندگی است .
۷ — مب : بدانچ درسبق .
۸ — مب : اولیتر و تمامتر .
۹ — مب : واسطی گوید .
۱۰ — اصل : بآنچه .
۱۱ — مب : و پیغامبر علیه‌السلام گفت خدای تعالی می‌گوید .

من مشغول گردد از سؤال . او را آن دهم که فاضلتر بود از آنکه خواهندگانرا دهم (۱) .

و گروهی گفته‌اند بنده باید که بزبان صاحب سؤال بود و بدل صاحب رضا [بود (۲)] تا هردو بجای آورده باشی و آن اولیتر که گویند که (۳) وقتها مختلف است وقت بود که دعا فاضلتر از خاموشی [بود] [وآن نیز هم ادبست (۲)] و در بعضی احوال (۴) خاموشی [فاضلتر از دعا (۲)] و آن [نیز] هم ادبست و آن بوقت بتوان دانست زیرا که علم وقت اندرآن وقت بود (۵) چون اندردل اشارتی یابد بدعا ، دعا (۶) اولیتر و چون اشارت بخاموشی [کنند خاموشی] تمامتر (۷) [و اگر گویند بنده باید که غافل نبود از مشاهدت خداوند خویش . اندرحال دعا ، صحیح بود پس واجب بود که حال خویش را مراعات کند اگر از دعا زیادت بسطی یابد اندر وقت خویش دعا اولیتر (۲)] و اگر در وقت دعا زجری (۸) با دل وی گردد و قبضی همی بیند ترك دعا اولیتر اندر وقت (۹) و اگر چنان بود که اندرین وقت دل خویش نه زیادت یابد و قبض و نه بسط و نه حاصل آمدن زجر (۱۰) . دعا کردن و ناکردن آنجا هردو

۱ — مب : ویرا نیکوتر از آن کی سایلان را دهم او را بدهم .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : گویی .
۴ — مب : و وقت بود کی .
۵ — مب : در وقت حاصل آید .
۶ — مب : آید بدل اشارت یابد بدعا کردن دعا کردن .
۷ — مب : اولیتر .
۸ — مب : چیزی .
۹ — مب : درین وقت اولیتر .
۱۰ — مب : و اگر چنان بود کی اندر دل خویش نه قبض بیند نه بسط و نه حاصل آمدن وجدی . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

یکیست[1] و اگر چنانست که درین وقت غلبه بر وی علم بود[2] . دعا اولیتر از آنک[3] | دعا[4] | عبادتست و اگر غلبه درین وقت معرفت را بود خاموشی اولیتر | و صحیح بود | اگر گویند هرچه مسلمانان را در آن نصیبی بود یا حقّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ را[5] اندران حقّی بود دعا اولیتر . وهرچه حظّ نفس تو بود خاموشی اولیتر .

و در خبر می‌آید که بندهٔ دعا کند خدای تعالیٰ[6] او را دوست | تر | دارد گوید ای جبرئیل[7] اندر حاجت این بنده تأخیر کن که من دوست دارم که آواز وی شنوم | و بندهٔ بود که دعا کند و خداوند سُبْحَانَهُ او را دشمن دارد گوید جبرئیل حاجت او روا کن که من کراهیت میدارم که آواز وی می‌شنوم[4] | .

وحکایت کنند که یحیی‌بن‌سعید القطّان حقّ را سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ بخواب دید گفت یارب بسا که[8] ترا بخوانم و اجابتم نکنی گفت یا یحیی زیرا که دوست دارم که آواز تو شنوم .

و پیغامبر | صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[4] | گفت که بدان خدای که جان من بحکم اوست که بنده خدایرا بخواند وخدای بروی بخشم باشد . ازو[9] اعراض کند پس دیگربار بخواند اعراض کند سدیگر بار[10] بخواند | خدای تعالی | فریشتگانرا گوید

۱ — مب : یکی باشد .
۲ — مب : و درین وقت اگر غلبه علم را بود .
۳ — مب : زیرا کی .
۴ — مب : ندارد .
۵ — مب : و یا خدای را تبارك و تعالی .
۶ — مب : عزوجل .
۷ — مب : یا جبریل .
۸ — مب : چندانک .
۹ — مب : کی بنده بود کی خدای با وی بخشم باشد چون خدای را بخواند از وی .
۱۰ — مب : سیوم بار .

بندهٔ من از دیگر کس [1] حاجت نمی‌خواهد [و از من می‌نگردد] حاجت وی روا کردم .

انس مالک گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بعهد رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مردی بود بازرگانی کردی [و] از شام بمدینه آمدی و از مدینه [2] بشام شدی [3] و با قافله نرفتی و توکّل برخدای داشتی [4] ، وقتی از شام می‌آمد و بمدینه می‌شد [5] دزدی فرا رسید و ویرا [6] آواز داد [که بباش [7]] بازرگان بیستاد [و دزد را [7]] گفت تو دانی‌ومال [8] ، دست ازمن بدار دزدگفت مال‌ازآن منست، من‌تراخواهم [9] بازرگان گفت از [کشتن] من‌چه خواهی [مال‌تراست گفت نه مرا قصد بتواست [7]] گفت پس‌مرا زمان‌ده تاطهارت کنم [10] ودو رکعت‌نماز کنم [ودعائی بکنم دزد [7]] گفت بکن بازرگان برخاست وچهار رکعت نماز کرد [11] و دست برداشت و گفت یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذاالعَرْشِ الْمَجِیدِ یا مُبْدِیءُ یا مُعِیدُ یا فَعّالٌ لِما یُرِیدُ اَسْأَلُکَ بِنورِ وَجْهِکَ الَّذی مَلَأَ اَرْکانَ عَرْشِکَ وَ اَسْأَلُکَ بِقُدْرَتِکَ الَّتی قَدَرْتَ بِها عَلیٰ خَلْقِکَ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی

---

۱ — مب : از کسی دیگر .
۲ — مب : و از آنجا .
۳ — مب : رفتی .
۴ — مب : و تنها آمدی و توکل بخدای تعالی کردی .
۵ — مب : بمدینه می‌آمد .
۶ — مب : فرا راه آمد و او را .
۷ — مب : ندارد .
۸ — مب : مال من پیش توست .
۹ — مب : خود مراست قصد من بجان تواست .
۱۰ — مب : دستوری ده تا وضو کنم .
۱۱ — مب : نماز بگزارد .

وَصَنِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ يا مُغِيثُ أَغِثْنِي ، يا مُغِيثُ أَغِثْنِي ، يامُغِيثُ أَغِثْنِي . چون از [این[1]] دعا فارغ گشت[2] سواری دید براسبی سپید و جامهاء[3] سبز پوشیده و حربهٔ بردست [از نور[1]] چون دزد سوار را دید [دست از بازرگان باداشت و[1]] آهنگ سوار کرد [چون نزدیک وی رسید سوار حمله برو برد و حربه بزد و ویرا از اسب بینداخت و نزدیک بازرگان آمد و گفت برخیز و بکش این دزد را . بازرگان گفت که تو کیستی که من هرگز هیچ کس‌را بنکشته‌ام ، دلم بار ندهد بکشتن وی ، این سوار با نزدیک این دزد آمد[1]] و ویرا بکشت و باز پیش[4] بازرگان آمد و گفت بدانک من فریشته‌ام از آسمان سیم چون اوّل دعا کردی درهاء آسمان بجنبید گفتم کاری عظیم افتاده است بنوئی چون دیگر بار دعا کردی درهاء آسمان بگشادند و او را شراری بود همچون شرار آتش چون سدیگربار دعا کردی جبرئیل آمد و گفت کیست که اندوهگنی را دریابد من اندرخواستم[5] تا من این شغل[6] کفایت کنم و بدانک هرکه این دعا بکند اندر هر اندوه و بلاو محنت که باشد خدای تعالیٰ ویرا[7] فرج دهد [و یاری کند ویرا[1]] و بازرگان بسلامت باز مدینه[8] آمد [و بنزدیک پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد و قصّه بگفت]

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : شد .
۳ — مب : اسبی خنگ نشسته و جامهٔ .
۴ — مب : درحال حربه بزد و دزد را بکشت و پیش .
۵ — مب : سیوم آمدم خدای تعالی مرا بفرستاد و گفت آن اندوهگن را دریاب اکنون آمدم .
اصل : مطابق متن عربی است .
۶ — مب : رنج .
۷ — مب : و هرکی خدای را بدین دعا بخواند حق تعالی او را .
۸ — مب : پس بازرگان بمدینه آمد .

و دعا بگفت پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[1] گفت [خدای عَزَّوَجَلَّ[2]] نامهای نیکوی خویش تلقین کرده [است[2]] هرکه این دعا بکند اجابت کنند ویرا[3] [و هرچه خواهند بدهند[2]] .

و از آداب دعا آنست که بدل حاضر بود و غافل نباشد که روایت کنند از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[4] که گفت بندهٔ که خدایرا بغفلت خواند دعاء وی مستجاب نبود .

[و از شرائط دعا آنست که لقمهٔ وی حلال بود که سعد را گفت پیغامبر عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ کسب حلال کن تا دعاء تو مستجاب بود[2]] .

وگفته‌اند دعا کلید حاجت است و دندانهاء او[5] لقمهٔ حلال [است] .

یحیی بن معاذ گوید یارب ترا چگونه خوانم ومن عاصی‌ام[6] و چرا ترانخوانم و تو خداوند[7] کریمی .

موسی عَلَیْهِ السَّلامُ برمردی بگذشت [که] دعا وتضرّع همی کرد موسی گفت یارب اگر حاجت[8] وی بدست من بودی روا[9] کردمی . خدای [تعالی[2]] [وحی فرستاد بوی[10] که [من] [بر وی[2]] مهربانترم از تو ولیکن [او] دعامی کند

۱ — مب : و این دعا رسول را صلی الله علیه حکایت کرد رسول علیه‌السلام .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : بخواند آنچ خواهد اجابت کنند .
۴ — مب : رسول علیه‌السلام .
۵ — مب : و دندانهاء کلید .
۶ — مب : کی من گناه کارم .
۷ — مب : خداوندی و .
۸ — اصل : اجابت . مب : مطابق متن عربی است .
۹ — مب : اجابت .
۱۰ — مب : بموسی وحی فرستاد .

و گوسفندان دارد و دل وی باز آن است [1] و من دعاء بندهٔ مستجاب نکنم که دل وی بجائی دیگر باشد . موسی بدان مرد گفت مرد بدل [2] با خدای [تعالی [3]] گشت حاجت وی روا شد .

[امام [3]] جعفرصادق را [عَلَیْهِ السَّلامُ [3]] گفتند چونست که دعامیکنیم و اجابت نمی‌آید [4] گفت زیرا که میخوانید و او را [5] نمی‌دانید .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که [گفت] یعقوب لیث را علّتی رسید که طبیبان در آن، همه درماندند [6] و او را گفتند در ولایت تو نیک مردی است ، اورا سهل [بن] عبدالله خوانند [7] اگر او ترا دعا کند امید آن بود که خدای تعالیٰ ترا عافیت [8] دهد سهل را حاضر کردند [ویرا] گفت مرا دعا کن [سهل] گفت دعا چون کنم ترا و اندر زندان تو مظلومانند هرکه در زندان تو است همه رها کن ، همه رها کرد [9] . سهل گفت [یارب چنانک [3]] ذُلّ معصیت اورا [10] بنمودی عزّ طاعت ویرا [11] بنمای و ویرا [ازین رنج [3]] فرج فرست ، در وقت شفا پدید آمد مالی برسهل عرضه کردند نپذیرفت [12] . گفتند اگر فرا پذیرفتی و همه بدرویشان نفقه

---

۱ — مب : و دلش با گوسفندان خویش مشغول است .
۲ — مب : بگفت باخلاص دل .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : نمی‌یابیم .
٥ — مب : کسی را می‌خوانید کی او را .
٦ — مب : پدید آمد کی اطبا از آن عاجز شدند .
٧ — مب : گویند .
٨ — مب : شفا .
٩ — مب : بفرمای تا هرکی در زنداناند همه‌را رها کنند بفرمود تا چنان کردند .
١٠ — مب : ذل معصیتش .
١١ — مب : عز طاعتش .
١٢ — مب : قبول نکرد .

کردی[۱]، وی اندر زمین نگریست، هرچه سنگ ریزه بود همه گوهر شد شاگردانرا گفت آنکس که او را این دهند مال یعقوب چه حاجت باشد او را[۲].

صالح المُرّی[۳] بسیار گفتی هر که پیوسته دری[۴] کوبد زود بود[۵] که [آنرا[۶]] بازگشایند [رابعه گفت تا کی گوئی این در بسته است بازخواهند گشاد کی بسته بود[۶]] صالح گفت پیری جاهل و زنی دانا[۷].

سری گوید در پیش معروف کرخی بودم[۸]. مردی برخاست و گفت یا بامحفوظ دعا کن که کیسهٔ ازمن دزدیده‌اند. هزار دینار[۹] تا خدای تعالیٰ باز دهد مرد خاموش شد آنگاه معاودت کرد. وخاموش شد، سدیگر بار معاودت کرد[۱۰] معروف گفت چه گویم با خدای عَزَّوَجَلّ گویم آنچه‌از پیغمبران و اصفیاء خویش بازداشتی بازوده[۱۱] مرد گفت [آخر] دعا کن معروف گفت یارب هرچه او را به باشد تو او را بده[۱۲].

---

۱ — مب: چرا قبول نکردی و بر درویشان تفرقه نکردی.
۲ — مب: سهل گفت نگه در زمین کنید چندانک زمین بود همه سنگ جواهر شد گفت آنرا کی با خدای تعالی حال چنین بود بمال یعقوب لیث چه کند. اصل: مطابق متن عربی است.
۳ — مب: سری.
٤ — مب: هر کی در وی.
٥ — مب: باشد.
٦ — مب: ندارد.
۷ — مب: زنی عالمه و مردی جاهل.
۸ — مب: شدم.
۹ — مب: از آن من هزار دینار در وی بدزدیدند.
۱۰ — مب: معروف تغافل زد دو سه بار بازگفت. اصل: مطابق متن عربی است.
۱۱ — مب: چه کنم فرا خدای گویم آنچ از انبیا و اصفیا باز گرفتی بدو ده.
۱۲ — مب: هرچ ویرا بهتر باشد بدو ده.

لَیْث گوید [۱] عُقبة بن نافع را دیدم نابینا پس از آن دیدم بینا گفتم چشم تو بچه بازدادند گفت بخواب دیدم [۲] که [مرا [۳]] گفتند بگو یاقَریبُ یامُجیبُ یا سَمیعَ الدُّعاءِ یالطیفاً لِما یَشاءُ رُدَّ عَلَیَّ بَصَری [این] بگفتم خدای عَزَّوَجَلَّ [۴] چشم من بازداد .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت چشم من [۵] بدرد آمد اندر آن وقت که از مرو بنشابور آمدم و شش شبانروز بود [۶] تا نخفته [۷] بودم ، بامدادی در خواب شدم [۸] شنیدم که کسی گفت اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ بیدار شدم . چشم من [۹] درست شده بود و اندر وقت درد بشد [۱۰] و نیز [هرگز [۳]] چشم من [۹] بدرد نیامد .

از محمّدبن خُزَیمه حکایت کنند که گفت چون احمدِ حنبل فرمان یافت [۱۱] [من] باسکندریّه بودم [و اندوهگن شدم [۳]] ، بخواب دیدم احمد حنبل [۱۲] را که می‌خرامید گفتم یا باعبدالله این چه رفتن است ، گفت رفتن خادمان بدارالسّلام

---

۱ — مب : گفت .
۲ — مب : نابینا شده پس از آن او را دیدم . ناقص است .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : تعالی .
۵ — مب : مرا چشم .
۶ — مب : سه شبان روز . متن عربی نسخهٔ بغداد : سنذ ایام . شرح زکریا ، چاپ مصر ، مدة ایام . هردو ترجمه خلاف متن عربی است .
۷ — مب : کی نخفته .
۸ — مب : بودم .
۹ — مب : چشمم .
۱۰ — مب : و در حال درد برفت .
۱۱ — مب : احمدبن حنبل از دنیا برفت .
۱۲ — مب : او را بخواب دیدم .

گفتم خدای با تو چه کرد گفت [خدای [1]] مرا بیامرزید و تاج برسر من نهاد و نعلین زرّین در پای من کرد و [مرا] گفت یا احمد این [منزلت ترا] بدانست که گفتی قرآن کلام من است نا آفریده [2] پس [مرا [1]] گفت یا احمد مرا بخوان [بدان دعاها [1]] که بتو رسیده است از سفیان ثوری و [تو] اندر دنیا [آن] دعا کردی گفتم یا رَبَّ کُلِّ شَیْءٍ [بِقُدْرَتِکَ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ [1]] اِغْفِرْ لِی کُلَّ شَیْءٍ وَلا تَسْأَلْنی عَنْ شَیْءٍ . [گفت] یا احمد اینک بهشت اندر شو [3] در بهشت شدم .

گویند جوانی دست اندر لباس کعبه زده بود و می گفت : اِلهی لا لَکَ شَرِیکٌ فَیُؤْتَیٰ وَلا وَزِیرٌ فَیُرْشیٰ اِنْ اَطَعْتُکَ فَبِفَضْلِکَ فَلَکَ الْحَمْدُ وَاِنْ عَصَیْتُکَ فَبِجَهْلِی وَلَکَ الْحُجَّةُ عَلَیَّ فَبِاِثْباتِکَ حُجَّتَکَ عَلَیَّ وَانْقِطاعِ حُجَّتِی لَدَیْکَ اِلّا غَفَرْتَنِی [4] آن شنید که هاتفی گفت ای جوانمرد آزاد شدی از آتش دوزخ [5] .

و گفته‌اند فائدهٔ دعا اظهار نیازست پیش خدای [عَزَّوَجَلَّ [1]] و [اِلّا [1]] خدای [تعالی [1]] آنچه خواهد کند .

---

۱ ــ مب : ندارد .

۲ ــ مب : کی کلام مرا نا آفریده گفتی .

۳ ــ مب : این بهشت است درشو .

٤ ــ مب : بعربی ندارد ، بپارسی آورده است : الهی ترا شریک نیست کی پیش وی شوم و وزیری نیست کی رشوت دهند و اگر ترا طاعت کنم بفضل تو بود و اگر معصیت کنم بجهل من بود حجت ترا است برمن باثبات حجت تو برمن و بانقطاع حجت من نزدیک تو کی مرا بیامرزی .

٥ ــ مب : هاتفی آواز داد کی گفت این جوان مرد آزاد است از آتش دوزخ . مطابق متن عربی است .

و گفته‌اند دعاء عام[۱] بگفتار بود و دعاء زاهدان بافعال [بود] و دعاء عارفان باحوال .

و گفته‌اند بهترین دعاها آنست که از اندوهی خیزد .

[کسی ازین طایفه گفتست چون از خدای حاجتی خواهی بهشت خواه که بود

۵ که آن روز روز اجابت تو بود .

و گفته‌اند زبان مریدان گشاده بود بدعا و زبان محقّقان ازآن بسته بود .

واسطی را گفتند دعا کن گفت ترسم که اگر دعا کنم گویند اگراین میخواهی که ما ترا نهاده‌ایم ما را متّهم داشته و اگر آن میخواهی که ترا نیست نزدیک ما ، ثناء بد کرده باشی و اگر رضا دهی کار تو میرانیم چنانک قضا کرده‌ایم[۲] .]

۱۰ ازعبدالله مُنازِل[۳] حکایت کنند که [وی] گفت پنجاه سالست تا [هیچ[۲]] دعا نکرده‌ام ونخواسته‌ام تا هیچکس[۴] مرا دعا کند .

و گفته‌اند دعا نردبان گناه کارانست .

و گفته‌اند دعا رسالت دادن بود تادوستان بیکدیگرنامه نویسندکار نیک بود[۵] .

و گفته‌اند زبان گناه کاران اشک بود .

۱۵ از استاد ابوعلی شنیدم گفت گناه کار چون بگرید بخدای تعالیٰ نامه نبشته باشد[۶]

و اندرین معنی گفته‌اند :

دُموعُ الفَتیٰ عمّا یُجِنُّ تُتَرْجِمُ

وَ اَنفاسُهُ یُبْدینَ مَا القَلْبُ یَکْتُمُ

---

۱ — مب : عوام .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : عبدالله بن مبارك . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ — مب : ونخواهم کی .

۵ — مب : مراسلت است تا مادام مراسلت باقی بود کار خوب بود .

۶ — مب : چون بنده بگرید با خدای مراسلت کرد .

کسی دیگر گوید ازین طایفه [۱] ، دعا دست بداشتن گناه بود .

و گفته‌اند دعا زبان آرزو [۲] بود بدوست .

[و گفته‌اند دستوری بدعا از جملهٔ عطا باشد .

کتّانی گوید هرگز خدای بندگانرا زبان گشاده نکند بعذر تا درمغفرت گشاده نکند [۳]] .

۵

و گفته‌اند دعا ، ترا بحضرت آرد و عطا ، ترا از حضرت برگرداند و بردرگاه بودن تمامتر از آنک بازگشتن [۴] .

و گفته‌اند دعا سخن گفتن بود [رویاری [۳]] باحق [تعالی [۳]] بزبان شرم :

[و گفته‌اند شرط دعا ایستادن بود با قضا بوصف رضا .

و گفته‌اند از خدای اجابت چون چشم داری و راه اجابت ببستهٔ بزلّتها .

۱۰

یکی‌را گفتند مرا دعا کن . گفت ترا این بیگانگی بس که میان تو و او ، واسطه می‌باید [۳]] .

حکایت کنند که زنی بنزدیک [۵] تقیّ بن مَخْلَد آمد [۶] و گفت پسری از آن من بروم اسیر مانده است [۷] ، هیچیز ندارم مگر سرائی و آنرا نتوانم فروخت اگر اشارتی کنی تا مگر کسی او را باز خرد که مرا بشب و روز خواب و قرارنیست [۸] [تقی] گفت

۱۵

---

۱ — مب : و کسی ازین طایفه گفته است .

۲ — مب : اشتیاق .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : موجب حضور است و اجابت موجب بازگشتن و مقام بر درگاه تمامتر از بازگشتن بنعمت .

٥ — مب : پیش .

٦ — مب : شد .

٧ — مب : اسیر برده‌اند .

٨ — مب : برده‌اند دعا کن تا حق تعالی او را خلاص دهد . اصل : مطابق متن عربی است .

تو بازگرد تا [من[1]] بنگرم تا چه توانم کرد[2] سر در پیش افکند و لبش می‌جنبید[3] روزی چند بود این زن آمد[4] و پسر با وی [بود[1]] و شیخ را دعا میکرد گفت[5] پسرم [بسلامت[1]] بازآمد وحدیثی[6] دارد با تو خواهد گفت [این[1]] جوان گفت اندر دست یکی افتاده بودم[7] از ملوك روم با گروهی اسیران . [و وی کسی بر ما گماشته بود[1]] و [هرروز] ما را بصحرا بردی تا او را خدمت کردیمی پس با بند باز آوردی[8] روزی همی آمدیم پس از نماز شام با این موکّل که برما[9] بود ، بند از پای من گشاده شد و بر زمین افتاد [اندر فلان روز وفلان وقت و فلان‌ساعت[1]] موافق افتادآن وقت را که زن، نز دیك شیخ آمده بود[10] ودعا کرده ،آنگاه آنکس که بر ما موکّل بود برخاست و مرا بانگ کرد[11] که [این] بند [چرا] بشکستی گفتم نه،خود از پای من فروافتاد[12] موکّل متحیّر بماند[13] و خداوند خویش را بگفت و آهنگر را بخواند دیگر باره بند برنهادند[14] [گامی چند فرا شدم[1]]

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : کی چه باید کرد .

۳ – مب : و لب می‌جنبانید .

٤ – مب : آن زن می آمد .

٥ – مب : می گفت کی .

٦ – مب : سخنی .

۷ – مب : افتادم .

۸ – مب : و ازما کار خواستی چون شب درآمدی ما را بند بر نهادندی . اصل : مطابق متن عربی است .

۹ – مب : با این کس کی بر ما موکل .

۱۰ – مب : وقت نگه‌داشتند آن وقت بود کی شیخ آن زن را گفته‌بود کی تو باز گرد وشیخ .

۱۱ – مب : آن موکل بانگ بر من زد .

۱۲ – مب : بیفتاد .

۱۳ – مب : شد .

١٤ – مب : بخواندند بند نیکو کردند و بر پای من نهادند .

بند [1] از پای من بیفتاد همه عجب بماندند [ازآن [2]] رهبانانرا بخواندند و با من گفتند [3] ترا مادر هست گفتم هست گفتند دعاء اواجابت بودست ، [خدای ترا رها کرد ، ما باز نتوانیم داشت [2]] ، مرا توشه بساختند و با صحبتی [4] گسیل کردند تا بشهر مسلمانان [5] . واللهُ اَعْلَم .

---

۱ — مب : در وقت .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : خبر کردند بیامدند و از من پرسیدندکی .

۴ — مب : توشهٔ راه بدادند و مرا .

۵ — مب : مسلمانان رسیدم .

باب چهل و یکم

در فقر

قالَ اللهُ تَعالیٰ لِلْفُقَراءِ الَّذینَ اُحْصِرُوا فی سَبیلِ اللهِ لا یَسْتَطیعُونَ ضَرْباً فِی الْاَرْضِ .

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت درویشان در بهشت شوند پیش از توانگران به پانصد سال ، و [آن] نیم روز بود از روزهای آن جهانی .

عبدالله [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ] گوید که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مسکین نه آنست که میگردد که لقمهٔ [1] بوی دهند [یا دو [2]] ، یا خرمائی [یا دو گفتند پس مسکین کدامست یا رسول‌الله گفت [3]] آنک نیابد آنچه او را در خورد

---

۱ — سب : تالقمهٔ .

۲ — سب : ندارد .

۳ — سب : و بازگردد . متن عربی : المسکین لیس بالطواف الذی ترده اللقمة و اللقمتان و التمرة و التمرتان . مسکین نه آن کوچه گرد است که بیک یا دو لقمه و یا بیک خرما یا دو خرما که بوی دهند بازگردد .

بود و شرم دارد که از مردمان خواهد و مردمان او را ندانند که صدقه بوی دهند[1] .

[استاد امام ابوالقاسم رَحِمَهُ اللهُ گوید آنک گفت شرم دارد که سؤال کند یعنی از خدای شرم دارد نه از مردمان .

وگفته‌اند درویشی شعار اولیا بود و پیرایهٔ اصفیا و اختیار حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ خاصگان خویش را از اتقیا و انبیا عَلَیْهِمُ السَّلامُ و درویشان گزیدگان خدای‌اند از بندگان او و موضع رازهاء او، اندر میان خلقان او و خلق را سبب ایشان نگاه میدارد و ببرکهٔ ایشان روزی همی‌دهد و درویشان صابر هم‌نشینان خدای باشند در قیامت و چنین خبر آمده است از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

عمر خطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هرچیزی را کلیدی است وکلید بهشت دوستی درویشان است و درویشان صابر هم‌نشینان خدای تعالی باشند روز قیامت .

گویند روزی مردی ده هزار درم نزدیک ابراهیم ادهم آورد نپذیرفت ، گفت میخواهی که نام من از دیوان درویشان بیرون کنی بدین ده هزار درم .

معاذ النّسفی[2] گوید خدای هیچ قوم را هلاک نکند بهرچه کنند تا آنگاه که درویشانرا حقیر ندارد و با ایشان خواری نکنند .

و نیز گفته‌اند اگر درویش را هیچ فضیلت نباشد مگر آنک فراخی جوید و نرخ ارزان خواهد مسلمانانرا ، آن کفایت بود ازبهر آنک او را باید خرید وتوانگر را بباید فروخت ، این عوام درویشان باشند : خاص ایشانرا بنگر که چه باشد .

یحیی بن معاذ را پرسیدند از درویشی گفت حقیقت وی آن بود که جز بخدای مستغنی نگردد و رسم آن بود که سبب ویرا نبود .

---

۱ - سب : مسکین آنست کی . ناقص است . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ - اصل : ابراهیم النسفی . مطابق متن عربی اصلاح شد . نسخهٔ بغداد : معاذبن جبل النسفی .

ابراهیم قصّار [1] گوید درویشانرا [2] لباسی بود که اندرآن متحقّق باشند ، رضا بار آرد ایشانرا .

درویشی نزدیک استاد ابوعلی آمد ، درسال اربع وتسعین یاخمس و تسعین و ثلثمایه از زوزن ، پلاسی پوشیده وکلاهی پلاسین برسر . یکی از اصحاب ما او را گفت بر روی طیبت ، این پلاس بچند خریدهٔ گفت بدنیا خریده‌ام و بعقبی از من باز خواستند و نفروختم .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت درویشی اندر مجلس بر پای خاست ، چیزی میخواست وگفت سه روز است تا هیچیز نخورده‌ام یکی از مشایخ آنجا حاضر بود بانگ بر وی زد وگفت تو دروغ گوئی که درویشی سرّی است از اسرار خدای جَلّ جَلالُهُ و او سرّ خویش جائی ننهد که کسی آشکارا کند .

حَمدُون قصّار گوید چون ابلیس و یاران وی گرد آیند بهیچیز شاد نگردند چنانک بسه چیز ، آنک مؤمنی را بکشد ودیگر آنک کسی بر کفر بمیرد و دیگر آنک کسی را دلی بود که در وی بیم درویشی باشد .

جُنَید روزی گفت یا مَعشَرَ الفُقَراءِ شمارا بخدای شناسند و برای خدای گرامی دارند ، بنگرید تا با خدای چون باشید .

محمّدبن‌عبدالله الفرغانی را پرسیدند از درویشی بخدای واستغنا بخدای گفت چون درویشی درست گردد استغنا درست گردد ، رعایت بربنده تمام شود ، نگویند کدام تمامتر درویشی یا استغنا زیرا که آن دو حالتست یکی تمام نباشد مگر بدیگر .

رُوَیم را پرسیدند از صفت درویشی گفت تن بحکم خدای دادن .

و گفته‌اند نور درویش سه چیزست نگاهداشتن سِرّ وگزاردن فریضه و صیانت اندر درویشی .

---

۱ — اصل : قصاب . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ — ظ : درویشی . متن عربی : الفقرلباس .

ابوسعید خرّاز را گفتند چونست [که] رفق توانگران بدرویشان نرسد گفت سه چیز را یکی آنک آنچه ایشان دارند حلال نباشد و دیگر آنک بدان موفّق نباشند و دیگر درویشانرا ؛ بلا اختیار کرده‌اند .

خداوند تعالیٰ بموسی عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که ای موسی چون درویشانرا بینی ایشانرا بپرس همچنانک توانگران و اگر این نکنی هرچه ترا آموختم اندر زیر خاك کن .

ابوذر را حکایت کنند که گفت اگر از کوشکی بیفتم و هفت اندام مرا بشکند دوستر دارم از آنک با توانگری بنشینم زیرا که از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که گفت دور باشید از مردگان گفتند مردگان کیستند گفت توانگران .

ربیع بن خُثَیْم را گفتند نرخ گران شد گفت ما برخدای عَزَّوَجَلَّ خوارتر از آنیم که ما را گرسنه دارد ، گرسنه اولیا را دارد .

ابراهیم ادهم گفت ما درویشی جستیم توانگری ما را پیش آمد و مردمان توانگری جستند ایشانرا درویشی پیش آمد .

یحیی بن معاذ را پرسیدند که درویشی چیست گفت بیم درویشی گفتند توانگری چیست گفت ایمنی بخدای .

ابن الکَرَنْبی گوید درویش صادق از توانگری بترسد از بیم آنک توانگر گردد و درویشی بروتباه شود چنانک توانگران از درویشی بترسند که درویشی توانگری را تباه کند .

خداوند سُبْحَانَه وَتَعالیٰ بموسی عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که خواهی که روز قیامت حسنات تو همچندان بود که از آنِ همه خلائق گفت خواهم گفت بیمارانرا باز پرس و جامهٔ درویشان باز جوی موسی عَلَیْهِ السَّلامُ بر خویشتن واجب کرد : اندر ماهی هفتهٔ گرد درویشان برآمدی و جامهٔ ایشان باز جستی و بعیادت بیماران شدی [1]] .

۱ ـ آنچه میان [ ] است در « مب » نیست .

سهل عبدالله گوید [پنج چیز[1]] از گوهر [تن است[1]] درویشی که توانگری نماید و گرسنهٔ که سیری نماید ، و اندوهگنی که شادی نماید و مردی که بروز روزه دارد و بشب قیام[2] کند وضعف [فرا] ننماید ومردی که اورا بادیگری عداوت بود و او را دوستی نماید[3] .

۵ بشربن الحارث گوید فاضلترین مقامها اعتقاد صبرست بردرویشی تا بگور .

[ذوالنّون گفت علامت خشم خدا بر بنده خوف بنده است از درویشی[4]] .

شبلی گوید فروترین درجه اندر فقر آنست که همه دنیا آن مردی باشد بیک روز نفقه کند اگر بر دل او درآید که اگر فردا را قوت بازگرفتمی بهتر بودی ، اندر درویشی صادق نباشد[5] .

۱۰ استاد ابوعلی گوید[6] [مردمان] اندر درویشی وتوانگری [بسیار[1]]سخن گفته‌اند که کدام [بود] فاضلتر و بنزدیک من آن فاضلتر که کسی را کفایتی دهند و اندر آن صیانت کنند[7] .

[ابومحمّدبن یاسین گوید ابن جَلّا را پرسیدند از درویشی ، گفت خاموش بود

---

۱ — مب : ندارد . متن عربی : خمسة اشیاء من جوهر النفس . پنج چیز از گوهر جان پاك و نفس شریف است . اصل : خالی از مسامحه نیست .

۲ — مب : نماز .

۳ — مب : و مردی که میان کسی دوستی و دشمنی نماید . (پس از درویشی کی الخ) . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ — مب : این فقره در نسخهٔ بغداد نیست . اصل : مطابق نسخهٔ بغداد است .

۵ — مب : کمترین علامات درویشی آنست کی اگر همهٔ دنیا یک کس را بود و دریک روز نفقه کند پس بدلش بگذرد کی قوت فردا باز نگذاشتم درویش صادق نبود .

۶ — مب : ازاستاد ابوعلی دقاق شنیدم کی گفت .

۷ — مب : فاضلتر آنست کی کسی کی او را کفایتی بود او را در آن نگه‌دارند . عبدالله‌بن مبارك گوید اظهار توانگری در درویشی نیکوتر از درویشی .

تا بیرون شد و باز آمد ؛ پس گفت چهار دانگ بود مرا ، شرم داشتم که اندر فقر سخن گویم ، بیرون شدم و خرج کردم پس بنشست و اندر فقر سخن گفت .

ابراهیم بن المولّد گوید ابن جلّا را دیدم که ازو پرسیدند که مرد مستحقّ اسم فقر کی گردد گفت آنگه که از وی هیچ بقیّت نماند گفتم این چگونه بود گفت چون او را نبود اورا بود [1] .

و گفته‌اند صحّت فقر ، آن بود که درویش بهیچیز مستغنی نگردد مگر بآنک فقرش باز او بود [2]] .

بنان مصری گوید بمکّه بودم [و] جوانی پیش من بود کیسهٔ نزدیک او آوردند که درو درم بود ، پیش او بنهاد [3] گفت مرا اندرین [4] حاجت نیست [این مرد[2]] گفت بر مسکینان تفرقه کن [5] چون شبانگاه بود این مرد را دیدم که خویشتن را چیزی [6] طلب میکرد گفتم اگر خویشتن را چیزی بگذاشتی از آنک [7] نزدیک تو آوردند [8] گفت ندانستم که تا اکنون بزیم [9] .

---

۱ ـ متن عربی : اذا کان له فلیس له و اذ الم یکن له فهو له . هرگاه که فقر منتسب بدرویش باشد و بستگی بادعای او دارد آن فقر نیست زیرا التفات بنفس است و هرگاه فقر از ادعا نخیزد و نفس را در آن دخل نباشد آن فقر حقیقی است وصاحب آن درویش راستین است .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : نزدیک من نشسته بود کسی بیامد و کیسهٔ درم پیش وی آورد .

٤ ـ مب : بدین .

٥ ـ مب : تفرقه کن بر مسکینان مکه تفرقه کرد .

٦ ـ مب : او را دیدم قوتی .

۷ ـ مب : آخر خود را هیچ رها نکردی از آنچ .

۸ ـ اصل : آوردم . غلط است .

۹ ـ مب : کی تا این وقت زنده باشم .

ابوحفص گوید نیکوترین وسیلتی که بنده بدو تقرّب کند بخدای، دوام‌فقرست بدو [۱] اندر همه حالها و ملازم‌گرفتن [۲] سنّت، اندر همه فعلها و طلب قوت حلال کردن [۳].

مرتعش گوید درویش باید که همّتش [۴] از قدمش درنگذرد [۵].

ابوعلی رودباری [۶] گوید مردان چهار [تن] بودند [در روزگار خویش] یکی ازایشان [آن بودکه] نه ازسلطان ستدی[۷] و نه از رعیّت [وآن] یوسف بن اسباط بود هفتاد هزار درم میراث یافت، [هیچیز [۸]] برنگرفت، برگ خرمابافتی و دیگری [آن بود که] از برادران وسلطان بستدی [۹] [وآن] ابواسحق فزاری‌بود آنچه از برادران بستدی[۹] برمستوران نفقه کردی که ایشان حرکت‌نکرد[ند]ی وآنچه از سلطان فرا ستدی نزدیک اهل طَرَطوس فرستادی سدیگر از برادران فراستدی و ازسلطان نگرفتی [۱۰] [وآن] عبدالله مبارك بود. از برادران بستدی [۹] و برآن [۱۱] مکافات کردی. و چهارم [آنک] از سلطان فراستدی و از برادران نستدی و آن مَخْلَدبن‌الحسین بود. گفتی‌سلطان منّت برننهد [و] برادران منّت [بر] نهند.

۱ — مب: بنده را نزدیک خداوند فقر است.

۲ — مب: ملازمت.

۳ — مب: و طلب کردن حلال.

۴ — مب: همت وی.

۵ — مب: فراتر نرود.

۶ — مب: متن‌عربی: سمعت فاطمة اخت ابی‌علی‌الرودباری. هردوترجمه غلط است.

۷ — مب: فرا پذیرفتی و نه از برادران. بمتن عربی نزدیک‌تر است.

۸ — مب: ندارد.

۹ — مب: فراستدی.

۱۰ — مب: و سیم آنک از سلطان بستدی (ظ: نستدی) و از برادران بستدی.

۱۱ — اصل: و برایشانرا. ظ: و بر آن ایشان را.

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت در خبرست که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری او دو ثلث دین او بشود [1] ، معنیش آن بود که مرد بدل و زبان و تن تواضع کند [2] چون توانگری [3] را تواضع کند بتن [4] و زبان. دو برخ دین او [5] بشود [واگر بدل معتقد فضل او بود چنانک بزبان و تن. دین اوجمله بشود [6]] .

وگفته‌اند کمتر چیزی که بردرویش واجب بود [7] اندر درویشی ، چهار چیز بود [8] ، علمی [باید [6]] که او را نگاه دارد و وَرَعی [باید [6]] که [وی را] از چیز ها باز دارد و یقینی باید که اورا برگیرد و ذکری باید که او را بازو اُنس بود [9] .

و گفته‌اند هر که درویشی خواهد برای شرف [درویشی [6]] درویش میرد و هر که درویشی خواهد تا از خدای [10] مشغول نگردد توانگر میرد .

مُزَیِّن گوید راه بخدای بیش از آنست که ستارهٔ آسمان [11] اکنون هیچ راه نماندست مگر راه درویشی [12] و این دُرُشترین راههاست .

---

۱ — مب : دینش بشود .

۲ — مب : و آن آنست کی مرد را دل و زبان و نفس بود . متن عربی : و انما ذلك لان المرء بقلبه و لسانه و نفسه .

۳ — مب : غنی را .

٤ — مب : بنفس .

٥ — مب : دو بهره از دین وی .

٦ — مب : ندارد .

۷ — مب : کمترین چیزی کی درویش را لازم آید .

۸ — مب : است .

۹ — مب : و یقینی که ویرا بازدارد و ذکری کی مونس بود .

۱۰ — مب : تا ازو .

۱۱ — مب : بیشتر از ستارهٔ آسمان بود .

۱۲ — مب : نماند مگر فقر .

نوری گوید صفت درویش[1] آرام بود بوقت نیستی و ایثار [بود] بوقت هستی .

شبلی را از حقیقت درویشی پرسیدند . گفت آنک بدون خدای عَزَّوَجَلَّ بهیچیز مستغنی نگردی[2] .

[منصور مغربی گوید ابوسهل خشّاب کبیر گفت مرا فَقْرٌ وَ ذُلٌّ . گفتم که فَقْرٌ وَ عِزٌّ . گفت فَقْرٌ و ثَرىً . گفتم نه که فَقْرٌ وَ عَرْشٌ[3]] .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت مرا پرسیدند از قول پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[4] کادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکونَ کُفْراً [گفتم معنی خبر اینست که خواست درویشی که کفر بود[3]] گفتم آفت چیزی و ضدّ او برحسب فضیلت و قدر او بود هرچه بنفس خویش فاضلتر ضدّ او و آفت او ناقص‌تر چون ایمان که او شریفترین خصلتها است ضدّ او کفر است پس چون خطر بر درویشی کفرست [دلیل[3]] بر آنک او[5] شریفترین وصفها[6] است .

جنید گوید چون درویشی را بینی ، برفق بین و بعلم مبین یعنی چیزی بوی ده تا شاد شود و علمش مگو که اندوهگن شود[7] .

و از مرتعش روایت کنند که با جُنَید گفتم[8] یا اباالقاسم درویش بود که از

---

۱ — مب : درویشی . اصل : درست است .
۲ — مب : نگردد . بمتن عربی نزدیکتر است .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : رسول صلی‌الله علیه کی گفت .
٥ — مب : بدانک وی .
٦ — مب : صفتها .
۷ — مب : مبین کی رفق او را انس آرد و از علم مستوحش شود .
۸ — مب : مرتعش گوید . (ظ : گفت) متن عربی : فقلت یا اباالقاسم . اصل : غلط است . دنبالهٔ روایت را روایت مستقل پنداشته است .

علم مستوحش گردد[1] گفت آری درویش چون اندر درویشی صادق بود و اورا علم گویند[2] بگدازد [چون ار زیز اندر آتش[3]] .

مظفر کرمانشاهانی[4] گوید درویش آن بود که او را[5] بخدای حاجت نبود .

استاد امام گوید رحمه الله اندرین لفظ اشکالی درست هرکه بروصف غفلت سماع کند[6] و اشارت او اندرین آنست که ازمطالبات بیفتاده باشد[7] واختیار خویش‌با یکسو نهاده و بدانچه[8] حق تعالی همی‌داند[9] رضا داده [باشد[3]] .

ابن‌خفیف گوید درویشی[10] نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات .

ابوحفص گوید فقر درست نیاید کس را تا آنگاه که دادن دوستر ندارد ازستدن و سخا نه آنست که فراخ دست تنگ دست را چیزی دهد ، سخا آنست که ازنیستی سخاوت کند با آنک دارد[11] .

---

۱ — سب : کی علم او را مستوحش گرداند .
۲ — سب : چون درویش صادق بود در درویشی علم بروی افکنی .
۳ — سب : ندارد .
٤ — سب : ترمیسینی .
٥ — سب : ویرا .
٦ — سب : هرکی وصف غفلت سمع کنی . متن عربی : و هذا اللفظ فیه ادنی غموض لمن سمعه علی وصف الغفلة عن مرمی القوم . و درین لفظ اندک پوشیدگی است برای کسی که آنرا باغفلت از مقاصد صوفیان شنود .
۷ — سب : و اشارت درین است کی مطالبتها از وی بیفتاده است .
۸ — سب : و بدانک .
۹ — سب : داده .
۱۰ — سب : فقر .
۱۱ — متن عربی : انما السخاء ان یعطی المعدم الواجد . سخا آنست کی مردم بی‌چیز بتوانگر چیز بخشد بدینگونه که از وی نپذیرد . هردو مترجم مسامحه کرده‌اند .

[ابن جَلّا گوید اگرنه شرف تواضع بودی حکم فقیر آنست کی در رفتن خرامیدن کند[1]] .

یوسفِ اسباط گوید چهل سالست تا مرا دو پیراهن [بیکْ‌جای] نبودست .

کسی گفت بخواب دیدم که قیامت برخاسته بود[2] ، مالک دینار را [و] محمّدبن واسع را گفتندی که اندر بهشت شوید می‌نگرستم[3] [تا کدام در پیش است[1]] محمّدبن الواسع در پیش بود ، پرسیدم که سبب چیست که او[4] در پیش است[5] گفتند [زیرا که] او را یکْ پیراهن بود ، مالکْ [دینار[1]] را دو پیراهن [بود] .

مُسوحی گوید درویش آنست[6] که خویشتن را هیچ حاجت نبیند بهیچیز از سببها[7] .

سهل‌بن عبدالله را پرسیدند که درویش کی برآساید گفت آنگاه که خویشتن را جز آن وقت نه‌بیند که اندر ویست[8] .

نزدیکْ یحیی‌بن معاذ حدیث درویشی و توانگری می‌رفت گفت فردا ، نه توانگری وزن خواهند کرد[9] و نه درویشی ، صبر و شکر وزن خواهند کرد باید که

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : برخاستی .
۳ — مب : من بنگرستم .
۴ — مب : محمد .
۵ — مب : رفت .
۶ — مب : فقیر آن بود .
۷ — مب : بهیچ اسباب .
۸ — مب : کی با وی بود .
۹ — مب : کنند .

تو شکر و صبر آری [۱].

خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بیکی از پیغمبران [۲] که اگر خواهی که بدانی از خویشتن رضاء من [۳] بنگر تا رضاء درویشان از تو چگونه است [۴].

زقّاق گوید هر که اندر درویشی تقوی همراه وی نباشد [۵] حرام محض خورد.

گویند درویشان اندر مجلس سفیان [ثوری] چون امیران بودندی.

ابوبکر طاهر گوید حکم درویش آنست که او را [۶] رغبت نباشد [۷] پس اگر باشد نباید که رغبت وی برتر از کفایت او بود [۸].

[از ابوبکر مصری پرسیدند از فقیر صادق گفت لا یَمْلِکُ ولا یُمْلَکُ معنی آن بود که ویرا ملک نبود و وی ملک کس نبود].

---

۱ - مب : در وزن خواهد آمد باید کی صبر کنی و شکر کنی . متن عربی : نسخهٔ بغداد : فتعال نشکر و نصبر . پس بیا تا شکر و صبر کنیم . شرح زکریا و چاپ مصر : فیقال یصبر و یشکر . بی شک غلط است .

۲ - مب : و حق تعالی ببعضی از انبیا وحی فرستاد .

۳ - مب : رضاء من از تو .

۴ - مب : چونست .

۵ - مب : هر کی پرهیز و تقوی با درویشی وی همراه نبود .

۶ - مب : ویرا .

۷ - مب : نبود .

۸ - مب : ناچار رغبتش از کفایت بیرون نشود . متن عربی : این ابیات را که در « مب » بدون نسبت نقل شده بروایت احمد بن عطا منسوب بیکی از شعراء صوفی اضافه دارد :

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه | فقلت خلعة ساق حبه جرعا
فقر و صبرهما ثوبای تحتهما | قلب یری الفه الاعیاد والجمعا
احری الملابس ان تلقی الحبیب به | یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا
الدهر لی مأتم ان غبت یا املی | والعید ما کنت لی مرأی ومستمعا

گویند این بیتها ابوعلی رودباری راست . ظ : مأتم .

ذوالنّون [مصری [1]] گوید دوام درویشی با تخلیط دوستردارم از [آنک [1]] دوام صفا با عُجب :

ابوعبدالله حُصْری گوید ابوحفص حدّاد ، بیست سال [کار کرد] هر روز دیناری کسب او بودی [2] و بر درویشان نفقه کردی [و بروزه بودی [1]] و میان [نماز [1]]شام و خفتن بیرون آمدی و دریوزه کردی [3] و روزه [بدان] بگشادی .

[نوری گوید صفت درویش آنست که آرام گیرد بوقت تنگ دستی و بذل و ایثار آنگاه که دارد [1]] .

کتّانی گوید نزدیک ما بمکّه جوانی بود جامهاء کهنه داشتی و با ما کم آمیختی و دوستی او اندر دل من افتاد [مرا [1]] دویست درم از وجهی حلال فتوح بود نزدیک او بردم و برکنارهٔ سجّادهٔ او بنهادم وگفتم این [مرا [1]] فتوح بوده است ، اندر من نگریست ، بگوشهٔ چشم [4] وگفت من فراغت و نشست با خدای تعالی [5] بهفتاد هزار دینار خریدم بغیر [6] از ضیاع و مُسْتَغَل [7] میخواهی که مرا بدین غرّه کنی و [بفر بی] برخاست [و آن سیم آنجا بریخت] من بنشستم و آن سیم می‌برداشتم هیچ عزّ چون عزّ او ندیدم که برخاست و چون ذلّ خویش که من برمی‌چیدم [8] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ – مب : کسب کردی .

۳ – مب : و از درها نان خواستی .

۴ – مب : بگوشهٔ چشم در من نگریست .

۵ — اصل : من این بهفتاد الخ .

۶ — مب : خریدهام بیرون .

۷ – مب : مستغلات .

۸ — اصل : و هرگز عز او ندیدم که برنت و چون دل خویش بنشستم و آن برمی‌چیدم . ناقص و مبهم است .

ابوعبدالله خفیف گفت[1] چهل سالست تا زکوة [فطر] برمن واجب نبوده است[2] و مرا قبولی بود بسیار ، در پیش[3] خاص و عام .

ابواحمد[4] صغیر گوید از ابوعبدالله خفیف پرسیدم که درویشی که سه روز گرسنه باشد پس از آن بیرون آید و سؤال کند آن قدر که ویرا[5] کفایت بود[6] او را چه گویند گفت گدائی بود ، چیزکی میخورید وخاموش می‌باشید که اگر درویشی از [این] در درآید شما همگنانرا[7] فضیحت کند .

دُقّی را پرسیدند از ترك ادب درویشان با خدای ، اندر احوال ایشان گفت آنگاه بود که از حقیقت با علم آیند[8] .

خیرالنّسّاج گوید اندر مسجدی شدم ، درویشی اندر من آویخت و گفت ایّهاالشّیخ[9] برمن ببخشای ، [برمن ببخشای[10]] که محنت من بزرگست گفتم چیست گفت بلا از من باستدند ، و عافیت بمن پیوسته گشت ، بنگرستم حال وی ، یکدینار او را فتوح بوده بود[11] .

---

۱ - مب : گوید . قول نوری را اینجا آورده است .

۲ - مب : نشده است . خلاف متن عربی است .

۳ - مب : قبولی بوده است میان .

۴ - مب : احمد .

۵ - مب : او را .

٦ - مب : باشد .

۷ - مب : شما را همه .

۸ - مب : گفت فرو آمدن ایشان از علم .

۹ - مب : ای شیخ .

۱۰ - مب : ندارد .

۱۱ - مب : بنگرستم معلومی داشت . بمتن عربی نزدیکتر است .

ابوبکر ورّاق گفت [۱] خنک درویش [۲] در دنیا و آخرت ویرا [۳] پرسیدند
گفت در دنیا سلطان از وی خراج نخواهد و جبّار در آخرت بوی شمار نکند [٤]

۱ — مب : گوید .
۲ — مب : درویش را .
۳ — مب : از وی .
٤ — مب : و در آخرت خدای تعالی حسابش نکند .

باب چهل و دوم

در تَصَوُّف

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ[1]] گوید صفا ستوده است بهمه زبانها و ضدّ او کدورتست و آن نکوهیده است .

در خبر است که روزی پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[2] بیرون آمد گونهٔ مبارك او بگشته بود[3] گفت صفاوت دنیا بشد[4] و تیرگی بماند، امروز مرگ، مؤمن را هدیه است[5] .

و این نام غلبه گرفتست برین طائفه گویند فلان[6] صوفی است و گروهی را متصوّفه خوانند و هر که تکلّف کند تا بدین رسد او را متصوّف گویند[7] و این اسمی

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : کی رسول علیه السلام روزی .

۳ اصل : بیرون آمده بود گونه بگشته .

٤ – مب : از دنیا صفا برفت .

٥ – مب : بهتر .

٦ – مب : برین طایفه کی فلان .

۷ – مب : خوانند .

نیست که اندر زبان تازی او را[1] باز توان یافت یا آن را اشتقاقی است[2] وظاهرترین آنست که لقبی است چون لقبهاء[3] دیگر .

اما آنک گوید این از صوفست و تصوّف صوف پوشیدنست[4] چنانک تَقَمُّص پیراهن پوشیدن، ازین روی[5] بود ولیکن این قوم بصوف پوشیدن اختصاص ندارند .

و اگر کسی گوید ایشان منسوب‌اند با صُفّهٔ مسجد رسول صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[6] نسبت باصُفّه [بروزن[7]] صوفی نیاید .

و اگر کسی گوید این از صفا گرفته‌اند . نسبت با صفاء دور افتد بر مقتضی لغت .

و اگر گویند با صفّ اوّل نسبت کنند چنانک گوئی اندر صفّ اول آمد[8] از آنجا که نزدیکی ایشان است بخداوند[9] تعالیٰ [معنی درست ولیکن[7]] این نسبت مقتضی[10] لغت نباشد و این طایفه مشهورتر از آنند که در تعیّن[11] ایشان بقیاس لفظی حاجت آید یا استحقاقی از اشتقاقی

و اندرین معنی سخن گفته‌اند [مردمان[7]] [که] معنی این چیست و اندر

---

۱ – مب : شی او را بزبان تازی .
۲ – اصل : و اشتقاقی دارد .
۳ – مب : لغتی است چون لغتهاء . اصل : مطابق متن عربی است .
٤ – مب : یعنی صوف پوشیدن .
٥ – مب : وجهی .
٦ – مب : علیه‌السلام .
٧ – مب : ندارد .
٨ – مب : چنانک در صف اول باشند .
٩ – مب : بخدای .
١٠ – مب : این نیز هم بر مقتضی .
١١ – مب : کی نعت .

صوفی [نیز] که او [خود] کیست و هرکسی از افتادهٔ خویش عبارتی کرده‌اند واستقصاکردن اندر آن همه ، ازمقصود بیرون آرد مارا و از کوتاهی ، بعضی ازمقالات ایشان یاد کنیم اندرو . برحدّ تلویح [۱] إن شاءَ اللهُ .

جُرَیْری را پرسیدند از تصوّف گفت نیکوخوئی اختیارکردن و از خوی بد پرهیزیدن [۲] .

جنید را پرسیدند از تصوّف گفت آنست که مرده گرداند ترا از تو و بخود زنده گرداند [۳] .

حسین منصور را پرسیدند از تصوّف گفت ذات او وُحدانیست [۴] نه کس او را فرا پذیرد و نه او کس را [۵] .

ابوحَمْزَهٔ [بغدادی [۶]] گوید علامت صوفی صادق آنست که پس از توانگری درویش شود و پس از آنک عزیز بود [۷] خوار شود و پس از آنک مشهور بود پوشیده گردد و علامت صوفی کاذب آنست که توانگر گردد پس از درویشی و عزیز گردد پس از خواری و معروف گردد پس از آنک مجهول بود [۸] .

---

۱ — مب : و هرکسی را از آن خویش عبارت و بوقت خویش برحد تلویح بعضی از آن یاد کنیم . متن عربی : وکل عبر بما وضح له و استقصاء جمیعه یخرج عن المقصود من الایجاز . و هریک از آنچه برحسب مقام خود بروی پدید آمده تعبیر و تعریفی کرده‌است و آوردن همه آن اقوال ما را از مقصود خویش که ایجاز است بدور می‌افکند .

۲ — مب : درشدنست در هرخوئی که نیکو بود و بیرون آمدن از خوئی که زشت بود . مطابق متن عربی است .

۳ — مب : آنک حق تو را از تو بمیراند و بخود زنده کند .

٤ — مب : وحدانی الذات باشد .

٥ — مب : کس را نپذیرد و کس او را نپذیرد .

٦ — مب : ندارد .

٧ — مب : شود .

٨ — مب : و علامت صوفی کاذب برخلاف اینست .

عمروبن عثمان‌المکّی را از تصوّف پرسیدند[۱] گفت آن بود که بنده بهر وقتی[۲] بر آن بود که وقت [بدان[۳]] اولیتر باشد.

محمّدبن علیّ‌القصّاب گوید تصوّف خویها [ئی[۳]] است بزرگوار [که ظاهر شد[۳]] اندر زمانهٔ بزرگوار [ازمردی بزرگوار[۳]] با قومی بزرگواران[۴].

۵ سمنون را پرسیدند از تصوّف گفت آنست که هیچیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچیز نباشی[۵].

جُنَیْد را پرسیدند [از تصوّف[۳]] گفت آنک با خدای باشی بی‌علاقتی.

رُوَیْم [بن‌احمد البغدادی[۳]] گفت صوفیی بنا کرده‌اند بر سه خصلت: فقر و افتقار و عادت کردن ببذل و ایثار و بترک تعرّض و اختیار بگفتن[۶].

۱۰ معروف کرخی گوید تصوّف فرا گرفتن کارهاست[۷] بحقیقت و نومید بودن از آنچه اندر دست مردمان است.

حَمْدون قَصّار گوید که صحبت با صوفیان کن که زشتیها را نزدیک ایشان عذر[۸] بود و نیکوئی را بس‌خطری نباشد[۹] تا ترا بزرگ دارند بدان.

---

۱ — مب : پرسیدند از تصوف.
۲ — مب : در هر وقتی.
۳ — مب : ندارد.
۴ — مب : بزرگوار.
۵ — متن عربی : و سئل رویم عن‌التصوف فقال استرسال‌النفس مع‌الله علی مایریده. رها کردن نفس است با ارادهٔ خدای تعالی. مب، اصل : ندارد.
۶ — مب : گوید تصوف بر سه چیز بنا کرده‌اند دست بفقر و افتقار زدن و بذل و ایثار عادت کردن و تعرض و اختیار بگذاشتن. بمتن عربی نزدیکتر است.
۷ — مب : کارها بود. متن عربی : الاخذ بالحقائق. دست درحقیقت زدن.
۸ — مب : عذرها.
۹ — مب : و نیکوییها بس خطری ندارد.

خرّاز را پرسیدند از تصوّف گفت قومی باشند که ایشانرا بعطا گستاخ[1] گردانند پس بمنع نیست گردانند [پس آنگه ایشان . از سرّ خود ندا کنند که بر ما بگرئید[2]] .

جُنَیْد گوید تصوّف جنگی بود که اندرو هیچ صلح نه[3] .

و هم او گوید ایشان از یکث[4] اهل‌بیت باشند [که] بیگانه را اندر میان‌ایشان راه نباشد .

و هم او گوید که تصوّف ذِکْری بود بِ اجتماع[5] و وجدی بود بااستماع[6] و عملی با اِتّباع[7] .

و هم او گوید صوفی چون زمین باشد که همه زشتیها براو افْکنند و آنچه ازو برآید همه نیکو بود .

و هم او گوید صوفی زمین بود که نیک و بد بر وی برود و چون [آن] میغ بود که سایه برهمه چیزی افکند و چون باران بود که بر همه چیزها ببارد .

[و هم او گوید که صوفی را که بینی که بظاهر مشغول باشد بدانک باطن وی خرابست[2]] .

سهل‌بن عبدالله گوید صوفی آن بود که خون خویش را قصاص نبیند و مال خویش مردمانرا مُباح داند[8] .

---

۱ — مب : بسناخ .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : صلحی نبود .
۴ — مب : کی ایشان بکث .
۵ — مب : باجتماع .
۶ — مب : باستماع .
۷ — مب : باتباع .
۸ — مب : مباح داند مردم را . متن‌عربی اضافه دارد : قال‌النوری نعت‌الصوفی السکون عند العدم والایثار عند الوجود . صفت صوفی آرامش خاطر است بوقت بی‌چیزی و ایثار بمال هنگام دارایی .

کتّانی گوید تصوّف خلق است و هر که بخلق بر تو زیادت آرد تصوّف زیادت آورد [۱] .

ابوعلی رودباری گوید تصوّف آنست که آستانهٔ دوست بالین کند و هرچند که برانند نرود [۲] .

و گفته‌اند [۳] زشترین همه زشتیها صوفیی بود بخیل [۴] .

و گفته‌اند تصوّف دستی بود تهی و دلی خوش .

شبلی گوید تصوّف نشستن است با خدای عزّوجلّ و ترا هیچ اندوه نه [۵] .

و هم او گوید [۶] صوفی از خلق منقطع بود ، بحق نارسیده چنانکه گفت وَ اَصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی ترا برای خویش آفریدم تا طمعها از وی بریده شد پس از آن گفت لَنْ تَرانی .

و هم او گوید صوفیان طفلانند اندر کنار حقّ تعالی .

و هم او گوید وقت صوفی برقی بود سوزنده [۷] .

---

۱ — مب : هرچ خلق بیشتر برتو زیادت کند از تو صوفی‌تر کی تصوف خلق است . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — مب : فروآمدنست بر در سرای دوست و اگرچی برانند . بمتن عربی نزدیکتر است . متن عربی اضافه دارد : وقال ایضاً صفوة القرب بعد کدورة البعد . صفای نزدیکی و وصال است پس از کدورت دوری و فراق .

۳ — مب : و هم او گوید . اصل مطابق متن عربی است .

۴ — مب : بخیل بود .

۵ — متن عربی اضافه دارد . و قال ابن منصور الصوفی المشیر عن الله فان الخلق اشار وا الی الله و بسر منصور گفت صوفی آنست که اشارت او از سوی خدای بود زیرا خلق بخدا اشارت می کنند .

۶ — متن عربی : وقال الشبلی .

۷ — متن عربی : التصوف برقة محرقة . تصوف برقی سوزان است .

و هم او گوید عصمت بود از دیدن همه آفریدها .

رویم گوید صوفی همیشه بخیر بود تا میان ایشان نقار بود چون صلح گردید خیر نبود در ایشان [1]] .

ابوتراب نخشبی گوید صوفی را هیچیز تیره نکند وهمه تیرگیها بوی صافی شود وگفته‌اند صوفی را طلب رنجه نکند و سبب او را بر نه انگیزد [2] . ۵

ذوالنّون را پرسیدند از تصوّف گفت قومی باشند : خدایرا برهمه چیزها برگزیده [3] [و خدای ایشانرا برگزیند برهمه چیزی [1]] .

واسطی گوید میان این قوم اشارات بودی [4] پس حرکات [شد [1]] اکنون نمانده‌است مگر حسرات .

[نوری را پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه سماع شنود اسباب ایثار کند . ۱۰

حُصْری گوید که صوفی آنست که زمینش برنگیرد وآسمانش سایه نیفکند واین اشارتست بمحو] .

وگفته‌اند صوفی آنست که دوحال ویرا پیش آید یا دوخلق از هردو یکی نیکوتر برگیرد [5] .

شبلی را گفتند چرا نام کردند این قوم را با این نام گفت زیرا که ازنفس ایشان بقیّتی ماندست [6] و اگرنه آن بودی هیچ نام برایشان نیفتادی . ۱۵

---

۱ ـ مب : ندارد . متن عربی اضافه دارد : و قال الجریری التصوف مراقبة الاحوال ولزوم الادب و قال المزین التصوف الانقیاد للحق . وجریری گفت تصوف مراقبت احوال است و لزوم ادب . و مزین گفت تصوف گردن نهادنست حق را . مب : پس از گفتهٔ بوتراب است .

۲ ـ مب : نرنجاند و سبب وی را منزعج کند . اصل : مطابق متن عربی است .

۳ ـ مب : ایشان قومی‌اند کی خدای تعالی را برهمه چیزی برگزیده‌اند .

٤ ـ مب : این قوم را اشارت بود .

۵ ـ مب : آن بود کی دو حال یا دو خلق او را پیش‌آید نیکوترین اختیار کند .

٦ ـ مب : پرسیدند کی ایشانرا این‌نام‌چرا کردند گفت از بقیتی کی از نفس ایشان مانده‌بود .

ابن جَلّا را پرسیدند از معنی صوفی گفت اورا بشرط علم ندانیم ولیکن درویشی دانیم مجرّد از اسباب، با خدای تعالیٰ بی‌مکان [۱] وحق او را باز ندارد از علم هیچ جای [۲] ، | او را صوفی خوانند [۳] | .

| وگفته‌اند تصوّف بیفکندن جاه بود و سیاه رویی در دنیا و آخرت | .

۵ ابو یعقوب مَزابِلی گوید تصوّف حالی بود که نشان مردمی در وی گُم باشد [۴] .

ابوالحسن [۵] سیروانی گوید صوفی با واردات باشد نه با اوراد [۶] .

از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ الله [۳]] شنیدم | که | گفت نیکوترین چیزی که اندرین گویند آنست که گویند این طریقی است که نشاید مگر آن قوم را که خدای

۱ عَزَّوَجَلَّ | مَزْبَلها [۳]] بارواح ایشان | روبد [۳] | .

و هم اوگفت | روزی [۳]] درویشی را هیچیز نبود [۷] مگر جانی و بر سگان این درگاه عرضه کردند بازان ننگریستند [۸] .

استاد امام ابوسهل صُعْلوکی [رَحِمَهُ الله [۳]] گفت [۹] صوفیی [اعراض]

---

۱ — مب : از شرط علم نمی‌دانم چیزی ولکن فقیری دانم مجرد از اسباب کان مع الله بلامکان .

۲ — مب : مکان .

۳ — مب : ندارد .

۴ — اصل : نباشد . غلط است .

۵ — مب : ابوالحسین . اصل : مطابق متن عربی است .

۶ — اصل : با او ارادت باشد نه ورد . خلاف متن عربی است .

۷ — مب : صوفیی را هیچ چیز نبود .

۸ — مب : عرض کردند هیچ سگ بدان ننگریست .

۹ — مب : گوید .

کردن است از اعتراض .

حُصْری گوید صوفی آنست که او را بعد از گم شدن او باز نیابید و بعد از یافتن گم نشود [۱] و درین اشکالی است معنیش آن بود که چون آفات ازو نیست شود دیگر بار آن آفات درو باز نیابند و آنکه گفت که بعد از یافتن گم نشود یعنی که چون بحقیقت آراسته شد بعد از آن بهیچیز از مخلوقات باز ننگرد که بدان سبب از مقام خویش بیفتد ، حادثات در او [۲] اثر نکند .

و گفته‌اند صوفی آن بود که از خویشتن ربوده بود بدانچه از حق برو تافته بود [۳] .

و گفته‌اند صوفی مقهور بود بتصریف ربوبیّت ، مستور [۴] بود بتصریف عبودیّت [۵] .

خرّاز [۶] گوید اندر جامع قیروان [بودم [۷]] روز آدینه مردی [را] دیدم [که] اندر صف همی گشت و میگفت صدقه دهید مرا [۸] که من صوفی بودم [۹]

---

۱ ــ مب : باز نیابند پس از عدمش و گم نکنند پس از وجودش .
۲ ــ مب : یعنی چون از آفات گشت با سر آن نشود و چون روی فرا حق کرد از آن بنیوفتد و حوادث در وی .
۳ ــ مب : کی آنچ از حق برو تافته باشد ازو بیرون می‌تابد . غلط است . اصل : مطابق متن عربی است .
٤ ــ مب : مشهور . خلاف متن عربی است .
۵ ــ متن عربی اضافه دارد : و یقال الصوفی لایتغیر فان تغیر فلا یتکدر . وگفته‌اند صوفی تغیر نپذیرد و اگر پذیرد کدورت نگیرد یعنی بخدای باز می‌گردد و صافی می‌شود .
٦ ــ اصل : حداد . غلط است .
۷ ــ مب : ندارد .
۸ ــ مب : بر من صدقه دهید .
۹ ــ مب : بوده‌ام .

اکنون ضعیف شدم [۱] ، روی باز آن مرد کردم [۲] و چیزی بوی دادم . ؛ گفت نه آنست که تو می پنداری . فرا نپذیرفت [۳] ، برفت [۴] .

۱ - سب : شده‌ام .
۲ - مب : من با وی رفقی بکردم .
۳ - مب : فرا نگرفت .
۴ - مب : و رفق من قبول نکرد . وگفته‌اند صوفی بنگردد و اگر بگردد ستکدر نشود

باب چهل و سیم

در ادب

قالَ اللهُ تَعالیٰ مَازاغَ البَصَرُ وَمَا طَغیٰ. گویند[1] ادب حضرت نگاه‌داشت اندرین[2] معنی [است[3]] قالَ اللهُ تَعالیٰ قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً .

ابن‌عبّاس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ معنی [این] آنست که فقهشان بیاموزند و ادب[4] .

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْها که پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[5] گفت حق فرزند بر پدر آنست که نام نیکو برو نهد و شیر وی از جائی نیکث دهد و ادب فرا آموزد[6] .

از سعیدبن المُسَیَّب حکایت کنند گفت هر که نداند که خدایرا برو[7] چه

---

۱ – مب : گفته‌اند .
۲ – مب : اندرآن .
۳ – مب : ندارد .
۴ – مب : بیاموزید و بادب دارید . بمعنی عربی نزدیکتر ست .
۵ – مب : رسول علیه‌السلام .
۶ – مب : کی نام وی نیکو نهد و مادرش شیر زد نکند و ادبش نیکو بیاموزد .
۷ – مب : بروی .

واجب است [در تن او[1]] و بامر و نهی متادّب نشود او از ادب دورست[2] .

و روایت کنند از پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[3] که گفت خدای [تعالیٰ] بادب کرد مرا و ادبم نیکو کرد[4] .

[و حقیقت ادب گرد آمدن خصلتهای خیر بود[1] [5]] .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت بنده بطاعت ببهشت رسد و بادب اندر طاعت، بخدای تعالیٰ رسد .

و هم از وی شنیدم که گفت کسی دیدم که خواست که اندر نماز ، دست فرا بینی کند دست او فرو گرفت[6] [تا بیبنی نرسید[1]] .

[و اشارت اندرین معنی فرا خویشتن کرد زیرا که ممکن نبود که کسی از کسی این بتواند دانستن[7]] .

واستاد ابوعلی [هرگز[1]] پشت باز نگذاشتی روزی اندر مجمعی بود خواستم که بالش فرا پشت او نهم ؛ [از بالش[1]] فراتر شد ؛ پنداشتم که از بالش از آن سبب فراتر شد که مجاده ندارد[8] گفت پشت باز نگذارم پس از آن در حال وی نگاه کردم ، خود عادت پشت بازگذاشتن نداشته بود[9] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : و بادب ننگرد بامر و نهی ویرا در ادب هیچ نصیب نباشد .

۳ — مب : رسول علیه‌السلام .

۴ — مب : مرا ادب کرد ادبی نیکو .

۵ — متن عربی : فالادیب الذی اجتمع فیه خصال‌الخیر و منه المأدبة اسم للجمع . و ادیب آنست که خصلتهای نیک دروی مجتمع بود و ازین ماده است « مأدبه » که نام مهمانی است .

۶ — مب : فرا گرفت .

۷ — مب : تعریف ادیب را در اینجا آورده است وآن خلاف متن عربی است .

۸ — مب : کی سبب آن کی فراتر شد آن بود کی برسجاده نبود بر بالش .

۹ — مب : بدانستم کی خود بهیچ وقت پشت باز نگذاشتی .

جلاجلی [بصری] گوید توحید موجبی است که ایمان واجب کند [هرکرا ایمان نبود توحید نبود و ایمان موجبی است که شریعت واجب کند] هرکه او را شریعت نبود نه ایمان بود او را [1] و نه توحید و شریعت موجبی است که ادب واجب کند هرکرا ادب نبود اورا شریعت و ایمان و توحید نبود [2] .

ابن‌عطا گوید ادب ایستادن است [بادب] با هرچه نیکو داشته‌اند آنرا [3] گفتند چگونه بود گفت آنک معامله با خدای ، بادب کند پنهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب باشی اگرچه عجمی باشی [4] .

از جُرَیْری حکایت کنند گفت نزدیک بیست سالست تا اندر خلوت پای دراز نکرده‌ام زیرا که آن اولیتر که با خدای ادب نگاه دارم [5] .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ [6]] گفت هرکه با پادشاهان صحبت کند بر بی‌ادبی [7] ، جهل اورا [8] فرا کشتن دهد .

ابن‌سیرین را پرسیدند که از آدابها [9] کدام نزدیکتر بخدای گفت شناخت

---

۱ — مب : شریعت نیست ایمانش نیست .

۲ — مب : نه شریعت بود او را و نه ایمان و نه توحید .

۳ — مب : آنرا نیکو داشته‌اند .

۴ — مب : گفتند معنی این چیست گفت معاملت باخدای نیکو کنید و بادب کنید در سر و علانیه چون این بجای آورده باشید ادیب باشید و اگرچه اعجمی باشید پس این بیت بگفت:

اذا نطقت جاءت بکل ملاحة ... و ان سکتت جاءت بکل ملیح

بمتن عربی نزدیکتر و تمام‌تر است .

۵ — مب : ترا نکشیده‌ام زیرا که کی ادب نگه‌داشتن با خدای اوبسر کی نگه‌دارد .

۶ — مب : ندارد .

۷ — مب : بی‌ادب .

۸ — مب : وی را .

۹ — مب : ادبها .

خداوندی او و طاعت داشتن اورا [1] و بر شادی شکر کردن و بر سختی صبر کردن .

یحیی بن معاذ گوید چون عارف با خدای تعالی ادب دست بدارد [2] هلاك شود با هلاك شوندگان [3] .

از استاد ابو علی شنیدم [رحمه الله] [4] که [گفت [4]] ترك ادب موجبی است که راندن بار آرد هر که بی‌ادبی کند بر بساط ، باز درگاه [5] فرستند و هر که بر درگاه بی‌ادبی کند با ستوربانی [6] فرستند .

حسن بصری [را گفتند سخنها بسیار گفتند مردمان اندر ادب ، اندر دنیا نافع‌تر کدام است و اندر آخرت کدام بکارتر است [8]] گفت [7] تَفَقُّه اندر دین [است] و زهد در دنیا و شناخت آنچه خدایرا برتو است .

یحیی بن معاذ گوید هر که بادب گردد با آداب خدای [تعالی] از جملهٔ دوستان خدای [تعالی] گردد [8] .

سهل گوید قوم [9] استعانت خواستندی [10] بخدای [تعالی] بر کار خدای وصبر کردندی خدایرا بر آداب خدای تعالی [11] .

---

۱ – مب : وی را .
۲ – مب : بازدارد .
۳ – مب : شدگان .
۴ – مب : ندارد .
۵ – مب : با درگاهش .
۶ – مب : با پایگاه ستورانش .
۷ – مب : گوید ادب .
۸ – مب : بود .
۹ – مب : قومی .
۱۰ – مب : خواستند .
۱۱ – مب : بخدای تعالی و فرمان خدای صبر کردن بود . متن عربی : القوم استعانوا بالله علی امرالله وصبروا لله علی آداب الله . این قوم (صوفیان) برفرمانهای خدا بخدا یاری جستند و برای خدا بر آداب درگاه وی صبر کردند . مب : ناقص وغلط . اصل : مبهم است .

عبدالله مبارک گفت ما باندکی از ادب محتاج تریم از آنک[1] بسیاری علم. ولیدبن عتبه گوید عبدالله مبارک گفت اکنون ادب طلب می کنیم[2] که مؤدّبان برفتند.

وگفته‌اند سه چیز است که مرد باز آن غریب نباشد، هرجا که باشد، از اهل فساد دور بودن و ادب نگاهداشتن و رنج خویشتن[3] از مردمان بازداشتن. ۵

چون ابوحفص ببغداد شد[4] جنید او را گفت شاگردانرا ادب سلطانان[5] آموخته‌ٔ ابوحفص گفت ادب نیکو برظاهر[6] عنوان ادب نیکو بود اندر باطن[7].

از منصوربن خلف[8] شنیدم [که] گفت کسی را گفتند ای بی‌ادب، گفت [من] بی‌ادب نباشم گفتند ترا ادب که کرد گفت صوفیان[9].

ابونصر سرّاج طوسی گفت[10] مردمان اندر ادب بر سه طبقه‌اند، اهل دنیا ۱۰ بیشترین[11] آداب ایشان اندر فصاحت وبلاغت بود و نگاه داشتن علمها[12] وسمرهاء

---

۱ ــ مب: محتاج‌تر از آنیم کی.

۲ ــ مب: ادب اکنون می‌طلبیم.

۳ ــ مب: خویش.

۴ ــ مب: آمد.

۵ ــ مب: سلطانی.

۶ ــ مب: بظاهر.

۷ ــ متن عربی اضافه دارد: و عن عبدالله بن مبارک انه قال الادب للعارف کالتوبة للمستأنف. و از عبدالله مبارک آورده‌اند که گفت ادب برای عارف مانند توبه است نومرید را.

۸ ــ مب: منصور مغربی. متن عربی: منصوربن خلف المغربی.

۹ ــ مب: ادب ترا کی‌آموخت گفت صوفیان آموختند.

۱۰ ــ مب: گوید.

۱۱ ــ مب: بیشتر.

۱۲ ــ مب: و نگه‌داشتن علوم.

ملوك و اشعار عرب و اهل دین [۱] بیشترین آداب ایشان ، اندر ریاضت نفس [۲] و بادب کردن جوارح وحدّها [۳] نگاه داشتن وترك شهوات و اهل خاص [۴] بیشترین آداب ایشان اندرطهارت دل بود ، و مراعات اسرار و وفا بجای آوردن بعهدها و نگاهداشتن [۵] وقتها و با خاطرها نا نگرستن [۶] و نیکوئی ادب اندر جایگاه طلب و اوقات حضور و مقامهاء قرب .

سهل بن عبدالله گفت هر که نفس خویش را قهر کند بادب ، خدایرا باخلاص پرستید [۷] .

و گفته‌اند کمال ادب هیچکس را نبود [۸] مگر انبیا را و صدّیقانرا .

عبدالله مبارك گوید مردمان سخنها بسیار گفته‌اند اندر آداب [۹] ، ما همی گوئیم [۱۰] ادب شناخت [۱۱] نفس است .

[شبلی گوید گستاخی کردن بگفتار ، با حق سُبْحانَهُ ترك ادب بود .

ذوالنّون مصری گوید ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که معروف او مُؤَدّب دل او بود [۱۲]] .

---

۱ – مب : و اهل عوام . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ – مب : در ریاضتها بود .
۳ – مب : وحد .
۴ – مب : خواص .
۵ – مب : در عهدها و نگه داشتن .
۶ – اصل : بنگریستن : متن عربی : و قلةالالتفات الی الخواطر . و بخاطرها کم نگرستن .
۷ – مب : پرستد باخلاص .
۸ – مب : کس را صافی نشود . بمتن عربی نزدیکتر است .
۹ – مب : مردمان در ادب بسیار گفته‌اند .
۱۰ – مب : اما من می گویم .
۱۱ – مب : آداب شناختن .
۱۲ – مب : ندارد .

یکی ازین طایفه گوید حقّ تعالیٰ گوید هرکه اسما و صفات خویش برو لازم کردم ادب لازم آمد بر وی و هرکه او را کشف کردم از حقیقت ذات خویش (۱)، [گرفتار هلاکش کردم (۲)] هرکدام خواهی اختیار کن ادب یا عطب (۳).

[وگویند ابن‌عطا یک روز پای درازکرد در میان جماعت خویش وگفت ترک ادب در میان اهل ادب بادب بود (۲)] و این حکایت را دلیل آرد برآن خبرکه روایت کنند از پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ (۴) که ابوبکر و عمر نزدیک (۵) او بودند [پای درازکرده بود (۲)] عثمان درآمد [پای برکشید و (۲)] بپوشید وگفت شرم دارم از مردی که فرشتگان [آسمان] از وی شرم دارند و این تنبیهی بود بدین حدیث که حشمت عثمان اگرچه بزرگ بود نزدیک او صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حالتی که میان او (۶) و ابوبکر و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُما بود صافی‌تر بود [و این بیت بر استشهاد آورد.

شعر:

فِیَّ انْقِباضٌ وَحِشْمَةٌ فَاِذا ... صادَفْتُ اَهْلَ الْوَفاءِ وَالْکَرَمِ
اَرْسَلْتُ نَفْسی عَلیٰ سَجِیَّتِها ... وَقُلْتُ ماقُلْتُ غَیْرَ مُحْتَشِمِ (۲)]

۱ ـ مب : شبلی گوید حق تعالی هرکرا الزام باسما وصفات خویش ادبش الزام کرد و هرکی را از حقیقت آداب خویش کشف کردم . اقوال را درهم آمیخته و سهو غریب کرده است و ظاهراً این غلط از مستنسخ است .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : یا هلاک .

۴ ـ مب : و این حکایت را گواهی دهد کی از رسول علیه‌السلام روایت کنند .

۵ ـ مب : پیش .

۶ ـ مب : و آن تنبیهی بود از پیغامبر علیه‌السلام برآن کی اگرچی حشمت عثمان نزدیک او بزرگ بود آن حالت کی میان پیغامبر علیه‌السلام .

جُنَیْد گوید چون محبّت درست گردد شرطِ ادب بیفتد .

ابوعثمان گوید چون محبّت درست گردد ملازمت ادب بر دوست مؤکّد گردد [1] .

نوری گوید هرکه ادب وقت بجای نیارد وقت او مَقْت بود .

ذوالنّون گوید چون مرید از استعمال ادب بیرون آید از آنجا که آمد با هم آنجا شود [2] .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم [رَحِمَهُ اللّهُ [3]] اندر قول خدای عزَّوَجَلَّ [4] وَ اَیُّوبَ اِذْ نادیٰ رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ نگفت اِرْحَمْنی ادب خطاب بجای آورد [5] و عیسی عَلَیْهِ السَّلامُ همچنین گفت اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ و دیگر گفت اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ [وچون خداوند تعالیٰ باز اوگوید تو گفتی مردمانرا : مادرم را بخدای گیرید؛ ادب خطاب نگه داشت نگفت که نگفتم [3]] [وگفت] اگر گفتم تودانی [6] .

جُنَیْد گوید یکی ازصالحان [7] نزدیک من آمد ، روز آدینه و گفت درویشی [را] با من بفرست تامرا شاد کند و بخانهٔ من چیزی خورد ، بازنگرستم ، درویشی را دیدم ، فاقه اندروا اثر کرده [8] اشارت کردم ، فراز آمد گفتم با این شیخ برو و ویرا شاد

---

۱ — سب : شود .
۲ — مب : با آنجا شود کی آمده بود .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : تعالی آنجا کی گفت .
۵ — مب : نگهداشت .
٦ — سب : و نگفت کی نگفتم رعایت ادب حضور را .
۷ — مب : ازصالحان یکی .
۸ — مب : کی فاقه در وی اثر کرده بود .

[مائده [۱]] کن بس برنیامد که درویش را دیدم [که] همی آمد وحالی آن مردرا دیدم که از پس وی می آمد ومرا گفت یااباالقاسم آن درویش جز یک لقمه نخورد و بیرون آمد گفتم مگر سخنی گفتی که وی را خوش نیامد گفت هیچ چیز نگفتم بازنگرستم ویرا گفتم چرا آن شادی را بر وی تمام نکردی گفت یا سیّدی از کوفه بیرون آمدم تا به بغداد هیچ چیز نخوردم [۲] و کراهیت داشتم که بی ادبی کنم و فاقه اظهار کنم ۵ بحضرت تو ، مرا بخواندی و شاد شدم که ابتدا از تو رفت [۳] ، با وی بشدم [ومن بهمه بهشتها او را رضا نمی‌دادم [۱]] لقمهٔ برگرفتم [۴] و گفت بخور این که [۵] بر من دوستر از [ده [۱]] هزار درم چون این بشنیدم دانستم که مرد دون همّت است دست ازطعام او بازکشیدم [۶] جُنَید [او را] گفت نه ترا گفتم ترك ادب کرده [۷] [با زو [۱]] گفت یا اباالقاسم توبه کردم ، دیگر بار بازمنش بفرست ، باز فرستاد [۸] . ۱۰

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — اصل : از آن آن مرد هیچیز نخوردم مگر لقمهٔ گفتم مگر چیزی گفته است آن مرد آمد و حال بگفت آن درویش را بگفتم چرا ویرا شادمانه نکردی گفت ای سیدی ازکوفه بیرون آمدم و هیچیز نخوردم . مب : مطابق متن عربی است .

۳ — مب : چون مرا بخواندی شاد شدم کی تو ابتدا کردی .

۴ — متن عربی : فلما جلست علی مائدته سوی لی لقمة . چون بر خوان وی نشستم لقمهٔ برای من راست کرد . مب ، اصل : خلاف متن عربی است .

۵ — مب : بخور کی این .

۶ — مب : از طعام وی دست بازکشیدم .

۷ — مب : کی ترك ادبی کردی .

۸ — مب : و دیگربار فرا خواست تا با وی بشود و وی را شاد کند . بمتن عربی نزدیکتر است .

باب چهل و چهارم

در احکام سفر

قالَ اللهُ تعالیٰ هُوَ الَّذی یُسَیِّرُکُمْ فِی البَرِّ وَ البَحْرِ .

علی ازدی گوید که عبدالله عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ایشانرا فرا آموخت[1] که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ][2] چون براشتر نشستی که بسفر خواستی شد[3] سه بار تکبیر کردی[4] وگفتی سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ وَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبونَ . پس گفتی اَللّهُمَّ اِنا نَسْأَلُکَ [فی سَفَرِنا] هذا البِرَّ[5] وَ التَّقویٰ وَمِنَ العَمَلِ ما تَرْضیٰ هَوِّنْ عَلَیْنا سَفَرَنا اَللّهُمَّ اَنْتَ الصّاحِبُ فی السَّفَرِ وَالخَلیفَةُ فی الاَهْلِ اَللّهُمَّ اِنا نَعوذُ بِکَ مِنْ وَعْثاءِ السَّفَرِ وَ کَآبَةِ المُنْقَلَبِ وَسوءِ المَنْظَرِ فِی الاَهْلِ وَ المالِ .

---

۱ — مب : درآموخت .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : رفت .

٤ — مب : بگفتی .

٥ — مب : السّتر .

و چون باز آمدی هم این بگفتی و [این[1]] نیز زیادت کردی [برین دعا[1]] آئِبُونَ تائِبُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ .

و چون رای بسیار ازین طائفه اختیار سفر بود این باب درین رسالت در ذکر سفر بیاوردم از آنک معظم کار ایشان[2] برین است .

و این طائفه مختلف‌اند اندرین ، از یشان گروهی اقامت[3] اختیار کردند برسفر و سفر نکردند مگر حجّ اسلام[4] و غالب ، برایشان ، اقامت[5] بودست چون جنید و سهل عبدالله و بویزید بسطامی و ابوحفص و غیر ایشان .

و گروهی از ایشان سفر اختیار کرده‌اند و برآن بوده‌اند تا آخر عمر چون ابوعبدالله[6] مغربی و ابراهیم ادهم [ودیگران که بوده‌اند[1]] و بسیاری بوده‌است از ایشان که بابتدا ، اندرحال جوانی سفر کرده‌اند بسیار[7] ، پس بنشسته‌اند بآخرحال چون ابوعثمان حیری[8] و شبلی وجز[9] ایشان وهریکی‌را از یشان اصلهائی بودست که بران بنا کرده‌اند کار[10] خویش .

---

۱ ـ مب : ندارد .

۲ ـ مب : و چون رأی این طایفه بیشتر سفر بود اختیار بود (ظ : اختیار سفر بود) بابی اندرین معنی کرده آمد از آنک کار معظم ایشان .

۳ ـ مب : گروهی ازیشان نشستن .

۴ ـ مب : نکرده‌اند مگرحج فرض .

۵ ـ مب : آنست کی اختیار ایشان نشستن .

۶ ـ مب : تا آن وقت که از دنیا بیرون شده‌اند چون عبدالله .

۷ ـ مب : و بسیار بوده‌اند ازیشان کی سفر کرده‌اند درحال جوانی .

۸ ـ مب : حیرگی .

۹ ـ مب : و غیر .

۱۰ ـ مب : درکار .

و بدانیدکه سفر بردو قسمت ست [۱] سفری بود برتن [۲] و آن از جائی بجائی انتقال کردن بود [۳] وسفری بود بدل وآن ازصفتی بدیگرصفتی [۴] گشتن بود، هزاران بینی که بتن سفرکند [۵] و اندکی بود آنک [۶] بدل سفرکند [۵].

از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ [۷]] شنیدم که گفت مردی بود ، بفَرْخَک ، دیهی‌است برکنار نیشابور [۸]، پیری از پیران این‌طائفه بود [۹] و او را اندرین‌زبان [۱۰] تصنیفها است ، کسی او را [۱۱] پرسیدکه سفرکردی اَیُّها الشَّیْخُ [۱۲] گفت سفر زمین ، اگر [۱۳] سفر آسمان ، سفر زمین نکرده‌ام ولٰکن [۱۴] سفر آسمان کرده‌ام .

وهم از وی [۱۵] شنیدم که گفت بمرو بودم ، درویشی نزدیک من‌آمد وگفت از راهی‌دور آمده‌ام ، برای تو، مقصودم دیدار تواست [۱۶] ، من اورا [۱۷] گفتم یک

---

۱ — مب : استاد امام گوید سفر بر دو قسمت بود .
۲ — مب : بتن .
۳ — مب : شدن بود .
۴ — مب : از صفا بصفاء دیگر . ظاهراً غلط است از ناسخ .
۵ — مب : کنند .
۶ — مب : بینی کی .
۷ — مب : ندارد .
۸ — مب : بدیه فرخک بکنار نشابور .
۹ — مب : و پیری بود از پیران این‌طایفه .
۱۰ — مب : و ویرا درین زمانه . خلاف متن عربی است .
۱۱ — مب : ویرا .
۱۲ — مب : کی ایهاالشیخ هیچ سفر کردهٔ .
۱۳ — مب : یا .
۱۴ — مب : اما .
۱۵ — مب : از استاد ابوعلی .
۱۶ — مب : ومقصودم دیدار تو بود .
۱۷ — مب : ویرا .

گام | تو را | کفایت بود که از نزدیک خویش فراتر نهی [۱] .

و حکایات ایشان اندر سفر مختلف است چنانک یاد کردیم [اقسام ایشان اندر احوال [۲]] .

[حُنَیْفِ همدانی گوید اندر بادیه بودم، تنها بمانده ، دست برداشتم گفتم ضعیفم و رنجور ، یارب بمهمان تو همی آیم [۳] ، اندر دلم افتاد که گوینده گوید که خوانده ترا [۴] گفتم یارب این مملکتی است | فراخ [۲] | که طفیلی بردارد ، آوازی شنیدم از پس پشت ، باز نگرستم ، اعرابیی را دیدم، بر اشتری نشسته ، مرا گفت یا عجمی تا کجا گفتم بمکّه | خواهم شد [۲] | گفت خوانده‌اند ترا [۵] گفتم ندانم ، گفت نگفتست مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً | آنکس بمکّه شود که تواند . او را [۲] | گفتم مملکت فراخ است و طفیلی برتابد [۶] | گفت نیک طفیلیی تو. گفت [۲] | این شتر | را [۲] | خدمت توانی کرد . گفتم توانم ، از اشتر فرود آمد و اشتر بمن داد و گفت برین برو [۷] .

کسی کتّانی را گفت مرا وصیّتی کن گفت جهد آن کن که هرشب بدیگر مسجدی [۸] مهمان باشی و نمیری [۹] مگر میان دو منزل .

---

۱ – مب : فراتر نهی تا چندین رنج بتو نرسیدی .
۲ – مب : ندارد .
۳ – مب : آمده‌ام .
٤ – مب : کی کسی گویدی کی ترا خواند .
۵ – مب : ترا خوانده‌اند .
٦ – مب : بردارد .
۷ – مب : برنشین و برو .
۸ – مب : بمسجدی دیگر .
۹ – مب : و ازین جهان بیرون نشوی .

از حُصْری [۱] حکایت کنند که گفت نشستی بهتراز [۲] هزار حجّ و مراد وی نشستی بود بجمع‌هم برصفت [۳] شهود | وآن‌چنان است که او گفت [۴]] چنان‌نشستی بنعت شهود تمامتر از هزار حج بر وصف غیبت ازو [۵].

از محمّدبن اسماعیل الفَرْغانی حکایت کنند که گفت بیست سال سفرمیکردم من و بوبکرِ زَقّاق وکتّانی با هیچکس نیامیختیم و باهیچکس عشرت نکردیم [۶]، چون بشهری رسیدیمی اگر در آن شهر شیخی بودی سلام‌کردیمی بر وی و پیش او بودیمی تا شب پس با مسجد شدیمی [۷] وکتّانی از اوّل شب تا آخرشب نماز کردی و قرآن [همه] ختم‌کردی و زَقّاق روی بقبله‌کردی و بنشستی [۸] و من باز پشت [۹] افتادمی بفکرت [۱۰] چون بامداد بودی نماز بامداد ، برطهارتِ نماز خفتن بکردیمی [چون [۴]] کسی برِ ما [۱۱] بودی و بخفتی [۱۲] ویرا ازخویشتن فاضلتر دیدیمی [۱۳].

---

۱ — اصل : حصیری .
۲ — مب : به‌کی .
۳ — مب : بنعت .
۴ — مب : ندارد .
۵ — مب : و بهری آن نشست تمامتر از حج بر وصف غیبت از آن .
۶ — مب : نیامیختی و با هیچ کس معاشرت و مخالطت نکردیمی .
۷ — مب : کی اندرو پیری بودی ویرا سلام کردیمی و آن روز تا شب پیش او بودمی چون شب درآمدی بمسجدی رفتیمی .
۸ — مب : فرا قبله بنشستی .
۹ — مب : بپشت باز .
۱۰ — مب : و تفکر همی کردمی .
۱۱ — مب : با ما .
۱۲ — مب : کی بخفتی .
۱۳ — مب : دانستمی .

رُوَیم را پرسیدند از ادب [1] سفر گفت آن بود که [2] همّت وی در پیش قدم [وی] نشود و هرجا که دل وی بپسندد [3] آنجا منزل کند .

از مالک دینار حکایت کنند [که] خداوند تعالیٰ وحی فرستاد بموسی علیه السّلام که نعلین کن وعصا ازآهن و برگیر [4] و سیاحی کن [در زمین [5]] و آثار و عبرتها[ء من] طلب می کن تا آنگاه که نعلین بدرد و عصا بشکند .

ابوعبدالله [6] مغربی سفر کردی دائم [7] وشاگردان وی بازو [8] بودندی و دائم مُحرم بودی و چون از احرام بیرون آمدی دیگربار احرام گرفتی [9] و هرگز جامهٔ وی شوخگن نشدی [و ناخن وی بنه بالیدی] و [موی وی دراز نشدی [5]] و بشب یاران وی با وی همی رفتندی وچون یکی از راه بیفتادی گفتی بدست راست [بازگرد [5]] [یافلان ، یا دست چپ [10] بر راه همی داشتی ایشانرا و ایشان از پس پشت او [11] ، و هیچیز که دست آدمیان بدو [12] رسیده بودی نخوردی و طعام او بیخ گیاهها بودی چون یافتندی برای او برکندندی .

---

۱ ــ مب : آداب .

۲ ــ مب : آنک .

۳ ــ مب : باپسند .

۴ ــ مب : بموسی علیه السلام وحی فرستاد کی نعلینی از آهن و عصاء آهنین بردار .

۵ ــ مب : ندارد .

۶ ــ مب : عبدالله .

۷ ــ مب : دایم سفر کردی .

۸ ــ مب : با وی .

۹ ــ مب : محرم شدی .

۱۰ ــ مب : یا فلان و بدست چپ بازگرد .

۱۱ ــ مب : و یاران از پس پشت ، ایشان را براه راست می داشتی .

۱۲ ــ مب : آدمی بدان .

گفته‌اند هرکه یار او، او را[۱] گوید برخیز، گوید تاکجا، همراه نباشد[۲] و همراهی را نشاید[۳].

از ابوعلی رباطی حکایت کنند که گفت با عبدالله مروزی[۴] صحبت کردم، و پیش از آنک من با وی صحبت کردم در بادیه رفتی بی‌زاد[۵] چون من بصحبت وی رسیدم[۶]، مرا گفت چگونه[۷] دوستر داری آنک امیر تو باشی یا من گفتم تو امیر[۸] باشی گفت برتو بادا بطاعت[۹] داشتن من گفتم آری[۱۰]، توبره برگرفت و زاد اندر نهاد و در پشت کشید، هرگاه[۱۱] که گفتمی بمن[۱۲] ده تا [پاره[۱۳]] برگیرم گفتی امیر منم ترا بطاعت من باید[۱۴] بود [اتفاق را] شبی ما را باران گرفت تا بامداد برسر من بایستاد[۱۵] و گلیمی [داشت[۱۳]] برسر من بداشته [بود[۱۳]]

۱ — مب : دوست وی ویرا .

۲ — مب : وی دوستی را نشاید .

۳ — مب : از وی نیاید . متن عربی اضافه دارد :

اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم   لایة حرب ام لای مکان

۴ — مب : رازی . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ — مب : کی وی بی‌زاد بادیه بگذاشتی .

۶ — مب : چون در صحبت وی شدم .

۷ — مب . کدام .

۸ — مب : امیر تو .

۹ — مب : باد طاعت .

۱۰ — مب : سمعاً وطاعة .

۱۱ — مب : مرا گفت توبره بیاور بیاوردم فرا گرفت و زاد در وی نهاد و در پشت گرفت و برفت و هروقت . اصل : مطابق متن عربی است .

۱۲ — مب : آخر فرا من .

۱۳ — مب : ندارد .

۱۴ — مب : تو طاعت دار .

۱۵ — مب : ایستاده بود .

تا باران بر سر من نیاید [۱] با خویشتن همی گفتم کاشکی من بمردمی و نگفتمی که امیر توئی پس مرا گفت چون با کسی همراهی کنی چنین کن که من با تو کردم [۲] .

جوانی بنزدیک ابوعلی رودباری آمد چون باز خواست گشت گفت شیخ چیزی بگوید گفت یا جوانمرد [۳] اجتماع این قوم بوعده نبود و پراکندگی [۴] ایشان بمشاورت نبود .

مُزَیِّن کبیر گوید اندر سفر بودم با خوّاص [۵] ، کژدمی برزانویش [۶] میرفت برخاستم تا ویرا بکشم نگذاشت گفت دست بدار [که] همه چیزها را بما حاجت باشد [۷] و ما را بهیچیز حاجت نیست .

ابوعبدالله نَصیبی گوید سی سال سفر کردم ، هرگز خرقه بمُرقَّع [۸] ندوختم ، و هیچ موضع که مرا رفیقی [۹] بودی آنجا نشدمی و نگذاشتمی که هیچکس با من چیزی برگرفتی [۱۰] .

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید [۱۱]] بدانید که [چون [۱۱]] آن [۱۲] قوم آداب

---

۱ ــ مب : بر من نبارد .

۲ ــ مب : همی کنم .

۳ ــ مب : یا جوامرد .

٤ ــ مب : و پراکندن .

٥ ــ مب : باخواص در سفر بودم .

٦ ــ مب : بر رانش .

۷ ــ مب : است .

۸ ــ مب : بر مرقع .

۹ ــ اصل : رفقی . مب : مطابق متن عربی است .

۱۰ ــ مب : بود آنجا نشدم و نگذاشتم کس را که چیزی از من برگرفت .

۱۱ ــ مب : ندارد .

۱۲ ــ مب : این .

حضور همه بجای [1] آورده باشند ؛ از مجاهدتها خواهند که برآن زیادت کنند ، احکام سفر باز آن اضافت کنند[2] ریاضت نفس را که او را [3] از میانِ معلوم بیرون برند [و از میان آشنایان ببرند [4]] تا با خدای زندگانی چون کند بی‌علاقتی و بی - واسطهٔ و اندر سفر از وردها که اندر حضر [5] داشته باشند هیچیز [6] دست بندارند گویند رخصت . آنرا [7] بود که سفرش بضرورت بود ما را هیچ شغل [8] نیست و سفر ما را [9] ضرورت نیست .

از نصرآبادی حکایت کنند گوید اندر بادیه ضعیف شدم چنانکه از خویشتن نومیدشدم ، بروز بود [10] چشم من برماه افتاد بروی‌دیدم‌نبشته [11] فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ قوی گشتم و این حدیث از آن وقت باز برمن گشاده شد [12] .

ابویعقوب سوسی گوید مسافر را چهار چیز بباید ، علمی [باید [4]] کی او را [13] نگاه دارد و وَرَعی [باید [4]] که ویرا [14] ازناشایستها [باز دارد] و وجدی

۱ — مب : حون بجای .
۲ — مب : کردند .
۳ — مب : نفس را .
۴ — مب : ندارد .
۵ — مب : در حضرت .
۶ — مب : هیچ .
۷ — مب : کسی را .
۸ — مب : شغلی .
۹ — مب : و سفر ما .
۱۰ — مب : یک روز .
۱۱ — مب : نبشته دیدم .
۱۲ — مب : و این حدیث ناگاه مرا فرح بود .
۱۳ — مب : ویرا .
۱۴ — مب : او را .

[تمام باید (۱)] که او را (۲) بر گیرد و خلقی [باید (۱)] که اورا (۲) مصون دارد .

و گفته‌اند سفر را از آن سفر خوانند که خوی مردان اندرو (۳) پیدا گردد (۴) .

و کتانی چون درویشی یکبار بیمن شدی پس باردیگر باز شدی، اورا مهجور کردی و آن از آن کردی کی گفتی بیمن از بهر رفق شدست (۵) .

۵ ابراهیم خواص اندر سفر هیچیز (۶) برنگرفتی وهرگز سوزن و رکوه ازوی جدا نشدی (۷) گفتی چون جامه بدرد سوزن [بکار (۱)] باید [که جامه باو دوزند] تا عورت پیدا (۸) نشود و رکوه طهارت را باید و این چیزها را علاقت و معلوم نداشتی (۹) .

ازابوعبدالله (۱۰) رازی حکایت کنند گفت از طرسوس بیرون شدم، تهی پای (۱۱)، ۱۰ رفیقی با من بود اندر دیهی شدیم بشام ، درویشی مرا نعلینی (۱۲) آورد ، نپذیرفتم

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : ویرا .

۳ — مب : در آن .

۴ — مب : شود .

۵ — مب : کتانی گوید درویش کی یکبار همی شدی پس دیگر بار باز شدی او را مهجور کردندی و گفتندی کی ازبهر رفقی شده است . متن عربی : و انما کان یفعل ذلک لانهم کانوا یسافرون الی الیمن ذلک الوقت لاجل الرفق . و این بدان کردی که صوفیان در آن روزگار بیمن برای رفق و قوت رفتندی . مب : غلط است . اصل : ناقص است .

۶ — مب : هیچ .

۷ — مب : نبودی .

۸ — مب : ظاهر .

۹ — مب : و در طهارت رکوه بکار باید و این از علامت معلوم نشمردی . ظ : علاقت و معلوم

۱۰ — مب : عبدالله .

۱۱ — مب : پای برهنه .

۱۲ — مب : نعلینی بمن .

این درویش [۱] گفت فرا پذیر که کور شدم [۲] و این فتوح ترا بسبب من بودست گفتم سبب [۳] چیست گفت نعلین بیرون کشده‌ام بموافقت تو [۴] و نگاه داشت حقّ صحبت [۵].

گویند خوّاص اندر سفری بود و سه تن بازو [۶] بودند [فرا مسجدی رسیدند] و [آن [۷]] مسجد در نداشت و سرمای سخت بود چون بامداد بود او را [۸] دیدند بر در [مسجد] ایستاده گفتند این ایستادن توچیست گفت ترسیدم که سرما بشما راه یابد [۹] همه شب چنان ایستاده بود [۱۰] [تا سرما اثر نکند [۷]].

گویند کتّانی [از مادر [۷]] دستوری خواست [۱۱] تا بحجّ شود، [مادرش] [ویرا [۷]] دستوری داد، بیرون شد و اندر بادیه شد، بول برجامهٔ وی افتاد [۱۲] گفت این [از بهر [۷]] خللی است [که] در کار من [است] ، بازگشت وآمد تا بسرای خویش، در بزد و مادرِ وی [۱۳] در بگشاد [نگه کرد] او را دید اندر پس در نشسته ،

---

۱ — مب : این رفیق .

۲ — این ترجمه مطابق است با نسخهٔ بغداد . شرح زکریا و چاپ مصر : فقد عییت . ظ : فقد اعییت . که فرو ماندم .

۳ — مب : سبب تو .

۴ — مب : موافقت ترا نعلین از پای بدرکردم .

۵ — مب : صحبت ترا .

۶ — مب : کس با وی .

۷ — مب : ندارد .

۸ — مب : خواص را .

۹ — مب : کی شما سرما یابید .

۱۰ — مب : بودم .

۱۱ — مب : خواست از مادر .

۱۲ — مب : برجامهٔ او آمد .

۱۳ — مب : مادرش .

برسید که چرا نشسته، اینجا گفت تا تو برفته، نیّت کرده بودم [۱] که از اینجا برنخیزم تا ترا نبینم [۲] .

ابونصر صوفی از اصحاب نصرآبادی بود گفت از دریا بیرون آمدم [بعُمان [۳]] گرسنگی [۴] اندر من اثر کرده بود اندر بازار می‌شدم [بدکان حلواگری رسیدم [۳]] برهای بریان دیدم و حلوا [هاء نیکو] اندر مردی آویختم که مرا ازین بخر گفت ازبهرچه خرم، ترا بر من چیزی واجبست [۵] گفتم چاره نیست تا [مرا] ازین بخری [۶] مردی دیگر [۷] گفت ای جوانمرد دست از وی بدار ، آن منم که برمن واجبست آن چیز که تو میخواهی ، برمن [۸] حکم کن : آن مرد هرچه خواستم [۹] بخرید و برفت .

حکایت کنند از ابوالحسن مصری گفت اتّفاق افتاد مرا با سجزی [۱۰] اندر

---

۱ — مب : کرده‌ام .

۲ — متن عربی اضافه دارد : سمعت القصار یقول سافرت ثلاثین سنة اصلح قلوب الناس للفقراء . از قصار شنیدم که گفت سی سال سفر کردم و دل مردم را برای یاری فقرا همراه می کردم . زار رجل داود الطائی فقال یا اباسلیمان کانت نفسی تنازعنی الی لقائک منذ زمان فقال لا بأس اذا کانت الابدان هادئة و القلوب ساکنة فالتلاقی ایسر . مردی داود طائی را دیدار کرد و گفت یا باسلیمان دیرگاهست تا نفس مرا بدیدار تو می کشد گفت باك نیست هرگاه بدنها و دلها آرام یافته باشد فوت دیدار چندان نیست.

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : گرما و گرسنگی .

۵ — مب : برای چه خرم که نه برمن واجب است .

۶ — مب : نخری .

۷ — مب : دیگری فراز آمد و .

۸ — مب : خریدن آن چیز کی آرزوی توست مرا کبر و هیچ خواهی .

۹ — مب : آنچ بایست .

۱۰ — مب : شعری . شرح زکریا ، چاپ مصر : مع الشعری .

سفر، ازطرابلس [۱] روزی چند رفتیم هیچیز نخوردیم [ونیافتیم] کدوئی دیدم برراه [افکنده] برگرفتم وهمی‌خوردم [۲] شیخ باز من [۳] نگریست هیچیز [۴] نگفت دانستم که ازان کراهیّت داشت [۵] : بینداختم [آنرا [۶]] پس پنج دینار فتوح بود ما را اندر دیهی شدیم . گفتم مگر [۷] چیزی خرد [و خود بگذشت و [۶]] نخرید پس‌مرا گفت مگرگویی که می‌رفتیم‌وهیچ‌نخرید ونخوردیم [۸] هم‌اکنون بیهودیّه می‌رسیم [۹] دیهی است بر راه وآنجا مردی است صاحب عیال[چون [۶]] آنجا رسیم بما مشغول گردد این دینار [۱۰] بوی دهیم تا بر ما و عیال خویش‌نفقه‌کند [چون] بدان‌دیه رسیدیم دینارها بوی [۱۱] دادیم ، نفقه کرد چون از [آن [۶]] دیه بیرون شدیم مرا گفت یا اباالحسن چون [۱۲] خواهی‌کرد گفتم با تو بروم [۱۳] گفت تو مرا بکدوئی خیانت [کنی [۱۴]] و [با من صحبت خواهی‌کرد [۶] و] صحبت من نخواست [و برفت] .

---

۱ – مب : در سفر طرابلس .
۲ – مب : و در خوردن ایستادم .
۳ – مب : با من .
۴ – مب : هیچ .
۵ – مب : خطا کردم . اصل : مطابق متن عربی است .
۶ – مب : ندارد .
۷ – مب : وگمان بردم کی .
۸ – اصل : گفتم مگرگوید گرسنه می‌رویم و چیزی بخرد .
۹ – مب : هم‌اکنون بدانک .
۱۰ – مب : شود این زر .
۱۱ – مب : زر فرا وی .
۱۲ – مب : چی .
۱۳ – مب : بیایم .
۱۴ – مب : کردی .

ابوعبدالله خفیف گوید اندر حال جوانی بودم ، درویشی [1] پیش من آمد و اثر گرسنگی دید برمن ـ مرا بسرای خویش برد ، گوشت بکشکگ پخته بود وگوشت متغیّر شده [بود [2]] من ثرید همی‌خوردم و ازگوشت حذر همی کردم ، او لقمهٔ دیگر بمن داد بس رنج از آن بمن رسید . آن مرد آن بدید از من خجل [3] شد من نیز خجل شدم از خجلت وی [4] ، [اندرحال مرا ارادت سفرخاست [2]] برخاستم تا بسفر شوم [5] کس فرستادم نزدیک والده تا مُرَقّع نزدیک من آرد [6] والده هیچ معارضه نکرد و راضی بود از من بشدن [7] . از قادسیّه برفتم [8] با جماعتی [از] درویشان ، راه‌گم کردیم وآنچ داشتیم [از زاد] همه برسید و [ما [2]] همه برشرف هلاك رسیدیم [9] ، [تا] بقبیلهٔ رسیدیم از قبیلها . هیچیز [10] نیافتیم و حال [ما [2]] بضرورت رسید تا [آنجا که [2]] سگی خریدیم بچندین دینار و بریان کردند [11] و پارهٔ از آن بمن [12] دادند چون بخواستم خورد اندیشه کردم در حال خویش ،

---

۱ ـ مب : در ابتداء حال جوانی مردی .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : آن درویش لقمه در دهن نهاد حیلتی بکردم و نخوردم آن درویش چون تغیر در من بدید . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

۴ ـ مب : و من نیز از وی خجل شدم .

۵ ـ مب : و بسفری شدم .

۶ ـ مب : تا مرقع من بفرستد .

۷ ـ مب : شد بسفرکردن من .

۸ ـ مب : بشدم و بقادسیه رسیدم .

۹ ـ مب : بودیم .

۱۰ ـ مب : از قبایل عرب هیچ .

۱۱ ـ مب : کردیم .

۱۲ ـ مب : فرا من .

اندر دلم افتاد که این عقوبت آنست که آن پیر[1] از من خجل شد، اندر حال ، توبه کردم و ساکن شدم ؛ راه بما[2] نمودند حج بکردم و باز آمدم و از آن درویش عذر خواستم .

۱ — مب : درویش .
۲ — مب : فرا من .

باب چهل و پنجم

در صُحبَت

قالَ اللهُ تَعالیٰ ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُما فِی الْغارِ اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا .

چون خداوند تعالیٰ صدّیق را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ صحبت اثبات کرد[1] [که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[2]] بروی شفقت برد چنانک خبر داد[3] اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا و آزاد مرد، مشفق باشد برآنکس که[4] با وی صحبت دارد[5] .

انس مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَواتُ اللهُ عَلَیْهِ[6] گفت

---

۱ — مب : صحبت صدیق را بدید کرد .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : شفقت بر وی پیدا کرد و گفت .

٤ — مب : بر آن کی .

٥ — مب : کنند .

٦ — مب : صلی الله علیه .

کَیْ بود که دوستان خویش [را] بینم یاران گفتند پدران و مادران ما فداء تو شوند[1] [نه ما دوستان توایم گفت شما یاران منی] امّا دوستان من قومی باشند [کی] مرا ندیده بمن ایمان آورند و من بدیشان آرزومندم[2] .

بدانک صحبت بر سه قسمت بود صحبتی با آنک بزرگتر از تو باشد بجاه یا بسال[3] و آن در حقیقت خدمت بود[4] و صحبت بود با آنکس که فرودتر بود و آن صحبتِ شفقت ورحمت بود بر متبوع ، و بر تابع ، وفا وحرمت واجب بود وصحبتی بود با همسران و آنک بر درجه بانو راست باشد آن بایثار ، اولیتر و جوانمردی[5] . وهر که با پیر[ی] صحبت کند بر تیبت ازو برتر ، راه [این کس] دست بداشتن اعتراض بود و هرچه ازو پدید آید بر نیکوترین روی حمل کردن[6] و با احوال او ایمان داشتن. [از منصور مغربی شنیدم که یکی از اصحابنا از وی پرسید چند سال با عثمان مغربی صحبت کردی او بخشم در وی نگریست و گفت من با وی صحبت نکردم بلکه خدمت او کردم] . و آنک از تو فروتر بود با وی صحبت کنی اگر[7] اندر حال او نقصانی بینی و اورا[8] بر آن تنبیه نکنی [آن[9]] خیانت از تو باشد[10] .

---

۱ — مب : باد .
۲ — مب : مرا آرزو دیدار ایشانست.
۳ — مب : بر سه قسمت است صحبت یاران کی از توبه باشند .
٤ — مب : باشد .
۵ — مب : و صحبت یاران کی از تو فروتر باشند بر ایشان شفقت و رحمت واجب کند ازجهت متبوع و از تابع وفا و خدمت و صحبت بود با هم کفو و آن کی با تو برابر بود ایثار و جوانمردی اولیتر .
٦ — مب : وجهی حمل کنند .
۷ — مب : و اما حق صحبت آن بود چون از تو فروتر بود کی اگر .
۸ — مب : ویرا .
۹ — مب : ندارد .
۱۰ — مب : خیانت باشد از تو .

ابو الخیر تیناتی (۱) بجعفربن [محمد بن] (۲) نصیر نامه نوشت که وزر جهل (۳) درویشان برشما بود زیرا که شما برخویشتن مشغول شدی (۴) از تأدیب ایشان [باز ماندید (۲)] تا ایشان در جهل بماندند .

و چون صحبت کنی با آنکس که برابر تو (۵) باشد عیبهاء او (۶) نادید باید کرد و آنچه او (۶) کند آنرا تأویلی نیکو کردن (۷) و اگر تأویلی نیابی خویشتن را ملامت کردن (۸) .

از استاد ابوعلی دقاق [رحمه الله (۲)] شنیدم [که] گفت ابن ابی الحواری گفت ابوسلیمانرا گفتم (۹) فلانرا اندر دل من [هیچ (۲)] قبول نیست ابوسلیمان [نیز] گفت اندر دل من نیز همچنانست ولیکن یا احمد مگر خالی از ماست (۱۰) که [ما] نه از جملهٔ صالحانیم که (۱۱) ایشانرا دوست نداریم .

مردی با ابراهیم ادهم صحبت کرد چون مفارقت خواستند (۱۲) کرد گفت اگر عیبی می بینی بمن گوی (۱۳) گفت من اندر تو هیچ عیب نمی بینم زیرا که (۱٤) من ترا

---

۱ — مب : بلیانی گوید . غلط است .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : و جهل .
٤ — مب : بخویشتن مشغول باشید .
۵ — مب : با آن کی با تو برابر .
٦ — مب : وی .
۷ — اصل : او را تأویلی نهد بنیکویی .
۸ — اصل : ملامت خویش را کنی .
۹ — مب : احمد حواری فرا سلیمان دارانی گفت .
۱۰ — مب : از ما خالی است .
۱۱ — مب : تا ما .
۱۲ — مب : خواست .
۱۳ — مب : ابراهیم او را گفت اگر برمن عیبی دیدی مرا تنبیه کن . ظ : ابراهیم را . متن عربی : قال له الرجل .
۱٤ — مب : هیچ عیب ندیدم برتو از آن کی .

بچشم دوستی وشفقت می‌بینم، هرچه از تو دیدم همه[1] نیکو دیدم، از عیب خویش کسی دیگر را پرس، و اندرین معنی گفته‌اند:

شعر:

وَعَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ
وَلکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَساوِیا

ابراهیم شیبانی گفت ما صحبت نکردیمی با کسی که [وی] گفتی نعلین من، [کفش من].

ابواحمد قلانسی گوید و وی از جمله استادان جُنَید بود با گروهی صحبت کردم[2] ببصره، مرا[3] گرامی [همی] داشتند، یکبار گفتم ازار من کجا است، از چشم ایشان بیفتادم.

زَقّاق[4] گوید چهل سال با این قوم صحبت کردم[5]، هرگز [هیچ[6]] رفق ندیدم که ایشانرا بودی ازکسی[7] مگر [هم[6]] از ایشان یا از محبّان ایشان و هرکه[8] تقوی [و ورع[6]] بجای نیارد اندرین کار حرام محض خورده باشد.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ گفت یکی سهل عبدالله‌را گفت میخواهم

---

۱ — مب: دیدم هرچ دیدم از تو.
۲ — مب: کی ما با قومی صحبت کردیم.
۳ — مب: و،ما را.
۴ — مب: بوبکر زقاق.
۵ — اصل: چهل سالست صحبت کردم با این قوم.
۶ — مب: ندارد.
۷ — مب: ازکسی بود.
۸ — مب: و هرکی اندرین کار.

که با تو صحبت کنم یا بامحمّد ، گفت اگر از ما دو یکی بمیرد [پس از آن [۱]]
صحبت با کی کنیم [۲] گفت با خدای. گفت [پس [۱]] اکنون صحبت باخدای کن .

[استاد گوید که مردی با مردی صحبت کرد مدّتی ، پس یکی از ایشان چنان
اتّفاق افتاد که مفارقت کند ، دستوری خواست از وی ، رفیق گفت ترا بدان شرط
دستوری دهم که با هیچکس دیگر صحبت نکنی مگر با کسی که بزرگتر از ما بود ۵
واگر نیز بزرگتر بود صحبت مکن که تو اوّل با ما صحبت کرده؛ آن مرد گفت آرزوی
مفارقت از دل من بشد [۱]] .

ابو نصرِ سرّاج گوید [از] دُقّی [شنیدم که] گفت از کتّانی شنیدم [که]
گفت مردی با من صحبت کرد [و] بر دلم گران بود [من [۱]] اورا [۳] چیزی بخشیدم
تا مگر بر دل من سبک شود ، نشد [۴] ، اورا [۳] بخانهٔ [خویش [۱]] بردم و روی [خویش [۱]] ۱۰
برزمین نهادم و اورا گفتم پای بر روی من نه [۵] [ننهاد گفتم چاره نیست بربايد
نهاد] و اعتقاد کردم که پای از روی من برنگیرد تا آن گرانی از دلم بنشود [۶] چون
از دلم بشد گفتم اکنون پای بردار [۷] .

گویند ابراهیم ادهم دروکردی و پالیزوانی [۸] و کارهاء دیگر و براصحاب [۹]
نفقه کردی [گویند وقتی با جماعتی بود و بروز ، کار همی کردی و برایشان نفقه کردی [۱]] ۱۵

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : کنند .
۳ — مب : ویرا .
۴ — مب : آن گرانی از دلم بشود برنخاست .
۵ — اصل : تا پای بر روی من نهد .
۶ — اصل : تا آنگاه کی از دلم بشود .
۷ — مب : چون آن گرانی کی از دل خویش همی یافتم برفت گفتم اکنون پای از رویم برگیر.
۸ — اصل : در ابتدا پالیز بانی کردی. مب : مطابق متن عربی است .
۹ — مب : چنان کی کار مزدوران باشد و بر یاران .

و شب با [زیکئ[1]] جای آمدندی و همه روزه گشادندی [2] و ابراهیم ادهم از همه دیر تر باز آمدی [3] ایشان شبی[4] گفتند [بیائید تا [1]]ما روزه گشائیم وچیزی بخوریم بی‌او ، تا دیگربار زودتر آید [ایشان[1]] روزه بگشادند [وطعام بخوردند] وبخفتند [همه [1]] چون ابراهیم بازآمد ایشانرا [5] دید خفته ، پنداری ایشانرا هیچیز[6] نبوده است که روزه گشادندی ، پارهٔ آرد بود خمیرکرد [وآتش برکرد [1]] و ایشانرا چیزی همی‌ساخت ، ایشان بیدار شدند ، اورا دیدند محاسن برخاك نهاده ، اندرآتش همی‌دمید[7] گفتند این‌چیست‌که میکنی گفت چنان دانستم که شما روزه نگشاده‌اید [8] گفتم تا چون بیدار شوید چیزی رسیده باشد [9] ، یکدیگر را گفتند بنگرید که [ما] با او چه معامله کردیم و او با ما چه خُلق میکند .

گویند چون کسی باابراهیم ادهم[10] صحبت کردی سه شرط با او[11] بکردی گفتی خدمت [من کنم] و بانگ نماز من کنم و هر فتوح که باشد از دنیا ، دست‌او برآن فتوح [12] همچون دست ایشان بود وقتی مردی گفت با او ، من طاقت این

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : و همه بروزه بودندی . مطابق متن‌عربی است .
۳ — مب : یک شب ابراهیم دیرتر همی‌آمد .
۴ — مب : همی .
۵ — مب : همه را .
۶ — مب : گفت ایشانرا چیزی خوردنی .
۷ — مب : و دم درآتش همی کرد .
۸ — مب : نگشاده‌ای .
۹ — مب : چیزی سازم تا بیدار شوی بخورید .
۱۰ — مب : ابراهیم ادهم هرکی با وی .
۱۱ — مب : با وی .
۱۲ — مب : و هرفتوح کی بود دست من .

ندارم [۱] ابراهیم گفت عجب بماندم از صدق تو [۲] .

یوسف بن الحسین گوید وقتی فرا ذوالنّون [۳] گفتم صحبت با که کنم گفت با آنکك [۴] هرچه خدای [عزّوجلّ [۵]] از تو داند ، ز وی پنهان نداری .

کسی خواست که با سهل [بن عبدالله] صحبت کند [سهل] گفت اگر چنانست که از دَدگان خواهی ترسید [۶] ، با من صحبت مکن .

بشر بن الحارث گوید صحبت کردن با بدان ، ظنّ بد [بار] آرد بنیکان .

از جُنَیْد حکایت کنند که ابوحفص [حدّاد] ببغداد شد مردی با وی بود [اصلع و سخن نمی گفت من نپرسیدم از اصحاب ابوحفص ، از حال او ، گفتند این مردیست [۵]] که صدهزار درم بروی نفقه کرده بود [۷] [و صدهزار دیگر وام کرده] هرگز ویرا [۸] زهره نبود که یکك سخن بگوید [۹] .

ذوالنّون گفت صحبت مکن با خدای [۱۰] الّا بموافقت و با مردمان الّا بمناصحت و با نفس الّا بمخالفت و با شیطان الّا بعداوت .

کسی ذوالنّون را گفت صحبت با که کنم؟ گفت با آنکك [۱۱] اگر بیمارشوی

۱ — مب : یکی ابراهیم را گفت من طاقت این شرایط نمی‌دارم .
۲ — اصل : او .
۳ — مب : یوسف حسین گوید با ذاالنون صحبت کردم .
۴ — مب : باز آنکك .
۵ — مب : ندارد .
۶ — مب : بخواهی ترسیدن .
۷ — اصل : کرده است .
۸ — مب : و هنوز او را .
۹ — مب : کی سخن گفتی . متن عربی : لا یرخص له ابوحفص ان یتکلم بحرف : بوحفص او را رخصت نمی‌دهد که حرفی بر زبان آرد .
۱۰ — مب : صحبت با خدا نبود .
۱۱ — مب : باز آنکك .

بعبادت تو آید و اگر[۱] گناهی کنی از تو توبه قبول کند[۲] .

ازاستاد ابوعلی‌شنیدم [که] گفت درخت خود رُست [که کسی اورا نکاشته باشد[۳]] برگ آرد ولیکن بار نیارد ، مرید نیز همچنین باشدچون او را استادنبوده باشد[٤] ازو هیچیز نیاید .

استاد ابوعلی گوید این‌طریقت من[۵] ازنصرآبادی گرفتم و نصرآبادی ازشبلی و شبلی از جنید و جنید از سری و سری از معروف کرخی ، و معروف کرخی‌ازداود [طائی[۳]] و داود [طائی[۳]] تابعین را[٦] دیده بود .

و هم از وی شیدم که گفت هرگز بنزدیک نصرآبادی نشدم تا غسل نکردم .

[استاد امام رَحِمَهُ الله گوید] هرگز[۷] نزدیک استاد ابوعلی نشدم ، اندر ابتدا الا که روزه داشتمی[۸] و نخست غسل کردمی[۹] و بمدرسه شدمی چندبار ، بازگشته بودم ازحشمت او ، تا یک راه که آن حشمت برخاست و چون بمیان‌مدرسه رسیدمی از حشمت چنان بودمی که کسی‌را دست و پای خفته باشد، برخویشتن‌قدرت نداشتمی اگر سوزن اندر من زدندی آگاهی نداشتمی پس چون بنشستم هر واقعه که

---

۱ – سب : واگر تو .

۲ – سب : از بهر تو توبه کند . مطابق است با نسخهٔ بغداد : تاب عنک . اصل : مطابق شرح زکریا و چاپ مصر است .

۳ – سب : ندارد .

٤ – سب : برگ بیارد و سبز شود ولکن بر ندهد همچنین هرك او را استاد نباشد کی بسوی بیرون آید .

۵ – سب : من این طریق .

٦ – سب : از تابعین بسیار .

۷ – سب : و من هرگز .

۸ – سب : داشتم .

۹ – سب : کردم .

مرا بودی بزبان نبایستی گفت، بشرح آن خود ابتدا کردی، چند بار چنین افتاده‌بود و من بعیان دیده بودم و اندیشیدمی که اگر خداوند تعالیٰ در وقت من رسولی فرستد تا حشمت او بر دل من بیشتر بود یا حشمت او، اندر دل صورت نبستی که آن ممکن بود و هرگز اندر مدّت روزگار که با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل من اعتراضی نیفتاده بود مرا بر وی [تا] از دنیا بیرون شد [۱] .

محمّدبن نَصْر [۲] الحارثی گوید که خداوند تعالی بموسی عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که ای موسی [۳] بیدار باش و دوستان بسیار کن و هر دوست که فرا تو [رسد و با تو [۴]] نسازد از وی دور باش و با وی صحبت مکن که دلت سخت [۵] شود و دشمن تو باشد [۶] و ذکر من بسیار کن تا مستوجب شکر [۷] من گردی و زیادت فضل من بیابی .

---

۱ — مب : و بسیار وقت کی بدر مدرسه شدمی بازگشتمی از حشمت وی وقتی دلیری کردمی در شدمی چون میان مدرسه رسیدمی مستی بمن درآمدی چنانک بمثل اگر شمی سوزنی فرو بردی خبر نیافتمی چون بنشستمی واقعهٔ کی مرا بودی بی‌سؤال من فرا گفتن آمدی و بسیار وقت بیاد دارم کی هنوز ننشسته‌بودمی کی شرح واقعهٔ من فرا گفتن گرفته‌بودی و هرچ در دل من بودی بگفتی و چندین راه این از وی عیان دیده‌ام و اندیشه کردمی کی اگر خدای تعالی درین وقت رسولی فرستد حشمت وی بر دل من بیشتر از حشمت استاد نباشد و هرگز در آن مدت کی با وی صحبت داشتم و پیوستگی حاصل آمد بدل اعتراض نیفتاده بود بر وی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد .

۲ — اصل : مب : نصر (بصاد مهمله) مطابق متون عربی اصلاح شد .

۳ — مب : یا موسی .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : سیاه .

۶ — مب : شود .

۷ — مب : [illegible] سعیدش نشوی و مستوجب ذکر من .

ابوبکر طَمَستانی گوید که صحبت کنید با خدای عَزَّوَجَلّ اگر نتوانید با آنکس[1] صحبت کنید که او با خدای صحبت کند تا برکت صحبت او شما را بخدای رساند.

۱ — مب : با حق تعالی صحبت کنی (ظ : کن) اگر نتوانی با کسی .

باب چهل و ششم

در توحید

قالَ اللهُ تَعالیٰ وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ .

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که رسول [1] صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت گفت مردی از پیشینگان هیچیز [2] نکرده بود ، مگر [آنک] توحید درست کرده بود پس وصیّت کرد اهل خویش را که چون من بمیرم [3] مرا بسوزید و بسائید [4] و نیمی از تن من بباد بردهید ، اندر بیابان و دیگر نیمه بدریا افکنید روزی که باد [5] جهد ، چنان کردند [که گفته بود] خداوند [6] تعالیٰ [وَتَقَدَّسَ [7]] باد را

---

۱ — مب : پیغامبر .

۲ — مب : هیچ .

۳ — مب : او بمیرد .

٤ — مب : ویرا بسوزید و بسایید . ط : بسوزند و بسایند .

٥ — مب : و روزی کی باد جهد نیمی در آب افکنید و نیمی بباد بردهند . ظ : افکنند ، بردهند .

٦ — مب : خدای .

۷ — مب : ندارد .

گفت آنچه ببردی بازآر، بیاورد، اورا [۱] گفت زنده گرد، زنده شد [۲] گفت چرا کردی گفت یارب از شرم تو [۳]، خدای تعالیٰ او را بیامرزید.

و بدانک توحید حکم کردن بود بیگانگی [۴] و بدانستن که یکی است [آن [۵]] [هم] توحید بود و در لغت درآید وَحَّدْتُهُ ای [۶] صفت کردم او را بیگانگی و حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ذات او [۷] یک چیز است بخلاف چیزهاء دیگر که آنرا یکی خوانند که در عرف آنک گویند یکی‌است اجزای مُتَماثِل بود مجتمع چنانک شخص اورا مردی خوانند و اجزاء متماثل دارد چون دست و پای وچشم وسروجملهٔ او را یک شخص خوانند حق سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ بخلاف اینست [۸].

۱ — سب: فرمود آنچ بردهٔ باز ده باز داد ویرا.
۲ — سب: گشت.
۳ — سب: از توشرم داشتم.
۴ — سب: حکم کردن برچیزی کی یکی است.
۵ — سب: ندارد.
۶ — سب: گویند وحدته اذا وصفته بالتوحید یعنی.
۷ — سب: و ذات خدای یک چیز است.
۸ — سب: کی یک جمله را یکی خوانند ولکن اجزاء او متماثل باشند و مجتمع. متن‌عربی: والعلم بان الشیء واحد ایضاً توحید یقال وحدته اذا وصفته بالوحدانیة کما یقال شجعت فلانا اذا نسبتة الی الشجاعة و یقال فی‌اللغة وحدیحد فهو واحد و وحد و وحید کما یقال فرد فهو فارد و فرد و فرید و اصل احد وحد فقلبت الواو همزة والواو المفتوحة قد تقلب همزة کما تقلب المکسورة و المضمومة و منه اسراة اسماء بمعنی وسماء من‌الوسامة و معنی کونه سبحانه واحدا علی لسان‌العلم قیل هوالذی لایصح فی وصفه الوضع و الرفع بخلاف قولک انسان واحد فانک تقول انسان بلا ید ولا رجل فیصح رفع الشیء منه و الحق سبحانه احدی الذات بخلاف اسم الجملة الحاملة. و دانستن و اعتقاد بیگانگی چیزی نیز توحیداست گویند وحدته یعنی بیگانگی‌صفت کردم چنانکه گویند شجعته آنگاه که بدلیری وصف کنند و در زبان عربی از فعل وحد صفت برواحد و وحد و وحید می‌آید

(بقیهٔ حاشیهٔ شمارهٔ ۸ درصفحهٔ بعد)

و بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند معنی آنکث او یکیست [آنست که] نفی کند، تقسیم را از ذات او و مانندگی [را] [نفی کند[۱]] از [حقّ او و[۱]] صفات او و نفی شریکث کند بازو در افعال او[۲] .

و توحید سه [چیز] است توحید [حقّ] است حقّ را سُبْحَانَهُ وآن علم اوست بیگانگی او[۳] و خبر دادن او بدانکث او یکیست ، دیگر توحید حقّ است خلق را وآن حکم اوست [بدان] که بنده مُوحِّد است وآفریدن، توحید بنده‌را[٤]. سدیگر توحید خلق است حقّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ را[۵] وآن علم بنده است بدانچه خدای[٦] [تعالیٰ] یکیست [وحکم کردن و خبر دادن ازوکه او یکیست ، و این جملتیست در معنی توحید ، بشرط ایجاز و تجرید . و عبارت پیران مختلف است اندر معنی توحید .

(بقیهٔ حاشیهٔ شمارهٔ ۸ صفحهٔ قبل)

چنانکه از فعل فرد بر وزن فارد وفرد وفرید و اصل‌احد وحداست بنابرآنکه واو تبدیل‌شده است بهمزه و واو مفتوحه مانند مکسورة و مضمومه بهمزه‌بدل می‌شودچنانکه گویند امرأة اسماء که اصل آن وسماء است (یعنی‌زیبا روی) از وسامة و در عرف علما حق‌را سبحانه واحد می گویند بدان معنی که در وصف او فزونی و کاست روا نیست بخلاف آنکه گویی انسان واحد که می‌توانی گفت انسان بی‌دست و بی‌پا و خدای‌سبحانه دارای وحدت‌ذاتی است برخلاف چیزی مرکب که متضمن اجزاست و رفع بعضی از اجزاء و وضع جزوی دیگر بر آن متصور است . هردو مترجم طریق اختصار پیموده‌اند .

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : و شریکث را از افعال او .
۳ — مب : علم ویست بیگانگی خویش .
٤ — مب : و توحید بنده آفریده است . اصل : مطابق متن عربی است .
۵ — مب : خدای را .
٦ — مب : بدانکث .

ذوالنّونرا پرسیدند از توحید گفت آنکث بدانی که قدرت خدای اندر همه چیزها بمزاج نیست و صُنع او چیزها را بعلاج نیست و علت همه چیزها صنع اوست وصنع او را غایت نیست و هرچه اندر دلت صورت بندد خدای تَعالیٰ بخلاف آنست [1] .

جُنَید را پرسیدند از توحید گفت یکی دانستن حق را بحقیقت یگانگی که او یکیست [2]] از کس نزاد وکس ازو [3] نزاد ، اضداد و انداد نفی کردن [4] و تشبیه و تصویر و چگونگی ، برو جایز نیست . لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ البَصیرُ .

و هم جُنَیْد را پرسیدند [ازتوحید [2]] گفت [توحید] معنیی بود که رسوم اندرو [5] نیست گردد و علمها [همه [2]] ناچیز گردد و خدای تعالیٰ برآن حال بود که بازَل بود [6] .

[و هم جُنَیْد گوید که عقل عقلا چون بنهایت رسد در توحید، بحیرت ادا کند [7]] .

حُصْری گوید اصول ما اندر توحید پنج [چیز] است حَدَث برداشتن وقدیم را یکی دانستن و از برادران بریدن و از وطنهاء خویش مفارقت کردن و فراموش کردن آنچه دانند [و آنچه [2]] ندانند .

از منصور مغربی شنیدم . گفت اندر صحن جامع منصور بودم ببغداد [و]

---

۱ — متن‌عربی اضافه دارد : قال الجریری لیس یعلم (شرح زکریا ، چاپ مصر لیس لعلم) التوحید الا لسان التوحید . توحید را جز بزبان توحید نتوان دانست .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : ازوی .

٤ — مب : کرد .

۵ — مب : اندروی .

٦ — مب : بر آن صفت است که در ازل بود .

۷ — متن عربی : پیش از قول نخستین است .

حُصْری اندر توحید سخن میگفت . گفت دو فریشته [را] دیدم که بآسمان [1] همی شدند یکی فرا دیگری گفت [2] این که این مرد میگوید علم است نه توحید یعنی کـه میان خواب و بیداری بودم .

فارِس گوید توحید بیفکندن وسائط بود بوقت غلبهٔ حال [و] باز آمدن [با آن [3]] در وقت احکام [4] و بدانستن [که نیکوئی [3]] بنگرداند اقسام را [5] ۵ از شقاوت و سعادت .

شبلی گـوید تـوحید صفت مُوَحَّد بـود [بحقیقت و حلیهٔ موحّد بـود] اندر رسم .

جُنَید را پرسیدند از توحید خاص ، گفت آنک بنده خویشتن را در پیش مجاری ۱۰ تقادیر حق افکنده بود تا احکام قدرت او . در بحار توحید او ، برو میرود بفناء او ، از نفس او و از دعوت خلق اورا ، و از استجابت او بحقایق وجود او و وحدانیّت او در حقیقت قرب او ، بذهاب حس وحرکت او ، بیستادن حق او را در آنچه مراد اوست ازو و آن آن بود که آخر حال بنده بازآن گردد که اوّل بوده است و باشد چنانک بود پیش از آنک بود .

۱۵ بوشَنْجی را پرسیدند از توحید ، گفت که صفات او بصفات خلق نماند [6] .

سهل بن عبدالله را پرسیدند از توحید ، گفت ذات خدای موصوف است بعلم

---

۱ — مب : بر آسمان .
۲ — مب : و با یک دیگر .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : نزدیک احکام و حسنات .
۵ — متن عربی : فان الحسنات لاتغیر الاقسام زیرا عمال نیک قسمت را تغییر ندهد .
۶ — مب : ذاتش بهیچ چیز نماند و صفاتش نفی نتوان کرد . متن عربی : غیر مشبه الذات ولا منفی الصفات . آنکه خدا را در ذات شبیه ندانی (تا از جملهٔ مشبهه نباشی) و صفات وی را نفی نکنی (تا از معطله نباشی) .

احاطت [۱] [برو روانه [۲]] و اندر دنیا او را [۳] نبینند و او موجود است بحقایق ایمان و ویرا حدّ و احاطت و حلول نه و اندرعقبی بچشم سرّ بینند خدایرا آشکارا، اندر ملک او [۴] و قدرت او، خلق محجوب است از معرفت [۵] [کنه ذات او [۲]] و راه نمود ایشانرا بخویشتن بعلامتهاء او [۶] و دلها او را [۳] بشناسد [۷] ، وعقل او را درنیابد [۸] و مؤمنان بچشم سر درو نگرند ، احاطت و ادراك [نه] [۹] .

جنید گفت بزرگوارترین کلمه اندرتوحید آنست کی ابوبکر صدّیق [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [۲]] گفت پاك آن خدائی را [۱۰] که بمعرفت خویش راه نداد مگر بعجز از معرفت خویش [۱۱] .

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید که صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بدین لفظ نه آن خواست که او را نشناسند زیرا که نزدیک محقّقان عجز عاجز شدن بود از موجود نه از معدوم چنانک کسی مُقْعَد بود ، عاجز بود از نشستن بحکم آنک کسب او و

---

۱ — سب : و احاطت .

۲ — سب : ندارد .

۳ — سب : ویرا .

٤ — سب : اندر آشکارا اندر ملک . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ — سب : و قدرت او خلق را مهجور کرده است . اصل : مطابق متن عربی است .

٦ — سب : بآیات و علامات .

۷ — اصل : نشناسد . سب : مطابق متن عربی است .

۸ — سب : و عقلها وی را در یابد . خلاف متن عربی است .

۹ — سب : جنید را از توحید خاص پرسیداند گفت آنک بصادرت (ط : ببصارت) پیش تدبیر خدای افتاده باشد تا مجاری احکام قدرت بر وی می‌رود در قعر دریاهاء توحید . ترجمهٔ ناقصی است از قول جنید که گذشت با تغییر ترتیب اقوال .

۱۰ — سب : پاکا خداوندا .

۱۱ — اصل : مگر بعجز معرفت او .

فعل او درمیان نیست امّا قعود موجود است درو، بفعل او نه ؛ همچنین عارف عاجز است از معرفت او، معرفت موجود است درو زیرا که معرفت او ضروری است و نزدیک این طائفه معرفت حقّ سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ در انتهاء حال عارف را ضروری است چه معرفت کسی که در ابتدا بود اگرچه معرفتست، بر تحقیق صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ آنرا هیچ چیز نشمرده است باضافت بامعرفت ضروری همچون چراغ که بشب افروخته باشد و چون آفتاب برآید شعاع آفتاب برآن افتد روشنائی چراغ در جنب شعاع آفتاب ناچیز شود[1]] .

جُنَیْد گوید توحیدی که صوفیان برآن متفرّد اند آنست که قِدَم از حَدَث جدا کنند و از اوطان نَفْس بیرون آیند ، بترک خوش‌آمد خویش بگویند و آنچه دانند و آنچه ندانند تا حق بجای همه باشد[2] .

یوسف بن حسین گوید که هرکه در دریاء توحید افتاد هرگز تشنگی او کم نشود[3] .

جُنَیْد گوید علم توحید جدا است از وجود [او[1]] و وجود او مفارق علم اوست[4] .

هم جنید گوید [که قرب[1]] بیست سالست[5] تا علم توحید را بساط فرو نوشتند[6] ، مردمان اندرحواشی او سخن همی گویند[7] .

---

۱ ــ مب : ندارد .
۲ ــ مب : اقرار (ظ : افراز) قدم‌است از حدث و بیرون آمدن ازاوطان و بترک‌دوستان گفتن و بترک آنچ دانند و ندانند آنکه حق‌تعالی بجای این‌جمله .
۳ ــ مب : هرچند روزگار برآید تشنه‌تر بود . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
٤ ــ مب : علم است بدو .
٥ ــ مب : دویست سال است . اصل : مطابق متن عربی است .
٦ ــ مب : در نوشته‌اند .
۷ ــ مب : سفر می‌کنند .

شبلی گوید هرکه بر یک ذرّه علم توحید رسید عاجز بود از برگرفتن پشه‌ای [۱] ازگرانی آنچه بر وی بود [۲] .

ابونصر سرّاج گوید شبلی را پرسیدند گفتند ما را خبرگو [۳] از توحید مجرّد بزبان حقّ مُفرَد گفت ویحک هرکه از توحید جواب دهد بعبارت ، ملحد بود [٤] و هرکه بدو اشارت کند ثَنَوی بود [٤] و هرکه بدو اشارت [۵] کند بت پرست بود و هرکه درو [٦] سخن گوید غافل بود و هرکه ازو [۷] خاموش شود جاهل بود و هرکه پندارد که بدو رسید او را [۸] حاصل نبود وهرکه اشارت کند که او [۹] نزدیک است او دور است وهرکه از خویشتن وجد[ی] نماید او نیافتست [۱۰] و هرچه تمییز کنند [بوهم [۱۱]] و آنرا ادراک کنند بعقل [۱۲] در تمامتر [ین] معانی آن ، همه با شما گردد همچون شما مُحدَث و مصنوع بود [۱۳] [لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ [۱۱]] .

۱ — مب : مطلع گردد از برگرفتن پشهٔ عاجز شود .

۲ — مب : نهاده باشند .

۳ — مب : پرسیدند کی ما را خبر ده .

٤ — مب : باشد .

۵ — مب : بوی ایما .

٦ — مب : در وی .

۷ — مب : از وی .

۸ — مب : کی بوی رسیده است و یرا .

۹ — مب : کی وی .

۱۰ — مب : گم گردیده باشد .

۱۱ — مب : ندارد .

۱۲ — اصل : و هرکه تمیز کند بوهم و آنرا ادراک کند بعقل .

۱۳ — مب : با شما دادست و بر شما ردست محدث و مصنوع است همچنان .

یوسف‌بن الحسین گوید توحید خاص آنست که بسرّ و وجد و دل چنان باشد که گوئی در شاه راه تقدیر حقّ سُبْحانَهُ ایستاده بود تااحکام قدرت او در دریاهای توحید [براو می‌رود (۱)] او از خویشتن فانی گشته و او را حس نه اکنون که هست همچنانست که پیش بود اندر جریان حکم او سُبْحانه برو (۲) .

[و بعضی گویند از بزرگان که توحید حق راست جَلَّ جَلالُهُ و خلق طفیل‌اند (۳)] .

و گفته‌اند توحید افکندن اضافت بود از خویشتن (٤) نگوید مرا (٥) و بمن و از من .

[کسی بوبکر طمستانی را گفت توحید چیست گفت [محو] آثار بشریّت بود و تجرّد الهیّت (٦)] .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت : اندرآخر عمر خویش و علّت برو سخت شده بود که از علامات تأیید است نگاه داشت توحید ، در اوقات حکم ، پس آنگاه آنرا تفسیر کرد وگفت بدین آن میخواهد که اگر ترا در شاه راه ، بناخن پیرای ، پاره‌پاره

---

۱ ــ مب ، اصل : ندارد . مطابق متن عربی اضافه شد .
۲ ــ مب : کی بروجد و دل خویش گویی پیش خدای عزوجل ایستاده بود و برتو می رود تصاریف تدبیر و احکام قدرت وی در دنیا . اصل : نزدیک‌تر است بمتن عربی .
۳ ــ مب : ندارد .
٤ ــ مب : اضافتهاست چنان کی نگویی .
٥ ــ اصل : من . مب : مطابق متن عربی است .
٦ ــ متن عربی : و قیل لابی‌بکر الطمستانی ماالتوحید فقال توحید و موحِد و موحَد هذا ثلثة . و قال رویم محو آثار البشریة و تجرد الالوهیة . بوبکر طمستانی را گفتند توحید چیست گفت در این مقام سه چیز است ، توحید (و آن اعتقاد یگانگی اوست) و موحد (خدا که او را بصفت یگانگی شناسند) و بنده که خدا را بیگانگی شناسد . و رویم گفت الخ مب : این دو روایت را بهم‌آمیخته است .

کند تو شاکر باشی و خاموش[۱] .

شبلی گوید هرکه توحید بنزدیک او صورت بندد هرگز بوئی از توحید[۲] نشنیده باشد .

ابوسعید خرّاز گوید اوّل مقامی [در علم] توحید [و تحقّق بدان] فانی گشتن همه چیزهاست از دل مرد و با خدای گشتن بجملگی[۳] .

شبلی بکسی[۴] گفت دانی که توحید [ترا] چرا درست نیاید[۵] گفت [نه گفت زیرا] او را[۶] بخود طلب همی کنی[۷] .

و گفته‌اند کسی بود از مردمان که توحید او را کشف کنند بافعال که حادثها همه بخدا بیند و کس بود که بحقیقت او را کشف کنند ، حسّ او نیست گردد از هرچه دون او بود و اندر مشاهدهٔ جمع بود سرّاً بسرّ و ظاهر وی[۸] بوصف تفرقه بود .

---

۱ — مب : در آن وقت کی بیماری بر وی سخت شده بود در آخر عمرش گفت از امارات تأیید حفظ توحید در اوقات حکم پس تفسیر این کلمه اشارت است بدان حال کی وی در آن گفت آن کی بمقراض قدرت ترا پاره پاره گردانند در امضاء حکم خویش و تو ساکن و خاموش باشی .

۲ — مب : بوی توحید .

۳ — مب : همه چیزها اندر دل تو و انفراد تو و جملگی باخدای .

۴ — مب : کسی را .

۵ — مب : نمی‌آید .

۶ — مب : نی ویرا .

۷ — متن عربی اضافه دارد ; و قال ابن عطاء علامه حقیقة التوحید نسیان التوحید : ابن عطا گفت نشانهٔ حقیقت توحید فراموشی توحید است .

۸ — مب : از مردمان کسان باشند کی در توحید خویش مکاشف باشند بافعال ، حوادث بخدای بینند و ازیشان باشند کی مکاشف باشند بحقیقت حس ایشان نیست گردد از هرچ دون وی بود و بر شاهد جمع بود و سر و ظاهرش .

[جُنَیْد را پرسیدند از توحید این بگفت :

وَ غَنَّیٰ لِیَ مِن قَلبی | وَ غَنَّیْتُ کَما غَنّیٰ
وَ کُنّا حَیْثُ ما کانوا | و کانوا حَیْثُ ما کُنّا

سایل گفت کلام و اخبار هلاك شود [گفت نه] [1] و لکن موحّد اعلای خطاب فرا گیرد از ادنای خطاب] .

1 - مطابق متن عربی اضافه شد .

باب چهل و هفتم

در احوال این طایفه وقت بیرون شدن از دنیا

قالَ اللهُ تَعالیٰ اَلَّذینَ تَتَوفیهُمُ المَلائِکَةُ طَیِّبینَ . یعنی جان بذل کنند بطیبة النفس [1] ؛ گران نبود [2] برایشان باخدای خویش [3] گشتن .

انس مالک [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [4]] [گوید] که پیغامبر گفت صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ [5] چون بنده اندرسکرات مرگ افتد اندامهاش یک بردیگر سلام کنند و گویند [6] عَلَیْکَ السَّلامُ ، فراق آمد تا روزقیامت [7] .

انس مالک [8] گوید که پیغامبر صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [4]] اندر نزدیک

---

۱ — مب : بطیب نفس .

۲ — مب : نیاید .

۳ — مب : با خدای تعالی .

٤ — مب : ندارد .

٥ — مب : علیه‌السلام .

٦ — مب : اندامهاء او بریک دیگر سلام می کند و می گوید .

۷ — مب : میان ما تا قیامت .

۸ — مب : و هم انس رضی‌الله عنه .

جوانی شد و این [1] جوان اندر [حال[2]] نزع بود پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [3] خویشتن را چون می‌یابی گفت امید میدارم بخدای و می‌ترسم از گناهان خویش پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [4] گفت امید و ترس اندرین وقت، جمع نیاید اندر دل مؤمنی [5] الّا خداوند [6] تعالیٰ آنچه امید میدارد بدهد [ش[2]] و از آنچه می‌ترسد [ویرا[2]] ایمن گرداند [7].

[استاد امام رَحِمَهُ اللهُ گوید[2]] حال ایشان، بوقت نزع، مختلف بود[8] بعضی از ایشان غالب [حال] هیبت بود و بعضی را غلبه رجا بود و بعضی را کشف کند [9] [در آن حال که او را سکون واجب کند و ظنّ نیکو].

ابومحمّد جُرَیْری گوید اندر نزدیک جنید بودم بوقت [10] نزع، روز آدینه و روز نوروز بود [11] و وی قرآن همی‌خواند [وقرآن [2]] ختم کرد [12] گفتم اندرین حال یا اباالقاسم [13] گفت اولیتر از من باین کیست [14] و هم اکنون

---

۱ – مب : و آن .
۲ – مب : ندارد .
۳ – مب : پیغامبر علیه‌السلام ویرا گفت .
٤ – مب : امید بخدای همی‌دارم و از گناه خویش می‌ترسم .
٥ – مب : در دل مؤمنی جمع نشود در چنین وقت .
٦ – مب : کی خدای .
۷ – مب : کند .
۸ – مب : اما این طایفه را حال در وقت نزع مختلف بوده است .
۹ – مب : بود .
۱۰ – مب : شدم درحال .
۱۱ – اصل : روز آدینه بود روز نوروز .
۱۲ – مب : تا ختم کرد .
۱۳ – مب : و من گفتم یا اباالقاسم درین وقت قرآن همی‌خوانی .
۱٤ – مب : بدین کی خواهد بود .

صحیفهٔ من [۱] اندر نوردند .

ابومحمّد هروی گوید بنزدیک شبلی بودم آن شب که ازدنیا بیرون شد ، همه شب این بیتها همی گفت .

شعر :

كُلُّ بَيْتٍ اَنْتَ ساكِنُهُ غَيْرُ مُحْتاجٍ اِلَى السُّرُجِ

وَجْهُكَ الْمَأْمولُ حُجَّتُنا يَوْمَ يَأْتِي النّاسُ بِالْحُجَجِ

عبدالله منازل گوید حمدون قصّار وصیّت کرد که اندروقت نزع مرا بمیان زنان مگذارید .

بشرحافی را گفتند اندر وقت وفات [۲] یا بانصر پنداری زندگانی درین جهان دوست میداری گفت بحضرت پادشاه شدن [۳] سخت است .

گویند هرگاه که یکی از شاگردان سفیان ثوری بسفر شدی ، او را گفتی چه فرمائی گفت اگر مرگ یابید جائی ، مرا بخرید ، چون ویرا اجل نزدیک آمد [۴] گفت مرگ آرزو همی‌خواستم اکنون مرگ سخت است .

در حکایت همی‌آید که چون امیرالمؤمنین حسن [۵] بن علی [را] سَلامُ اللهِ عَلَیْهِما اجل فرا رسید [۶] بگریست گفتند چه بگریانید ترا گفت نزدیک خداوندی میشوم [۷] که او را ندیده‌ام .

---

۱ — مب : صحیفهٔ ما .

۲ — سب : در وقت وفات گفتند .

۳ — مب : رفتن .

۴ — مب : سفیان ثوری چون یکی از شاگردان بسفر شدی ویرا گفتی چه فرمایی گفت اگر جایی مرگ یابی از بهرمن بخر چون اجلش نزدیک رسید .

۵ — اصل ، مب : حسین . مطابق متن‌عربی اصلاح شد .

۶ — مب : رضی‌الله عنهما اجل نزدیک آمد .

۷ — مب : پرسیدند تو را چه بگریه آورد گفت پیش خدایی می‌روم .

[و چون بلال را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اجل نزدیک آمد زن وی گفت و احسرتاه[1] بلال گفت واطرباه فردا محمّد را بینم صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و یاران وی را رَضِیَ اللهُ عَنْهُم[2]] .

عبدالله مبارک اندر وقت نزع چشم باز کرد و گفت لِمِثْلِ هذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ .

مَکْحول شامی [را گویند[2]] غالب حال او[3] اندوه بودی ، اندر بیماری وی نزدیک او شدند ، او را دیدند که همی‌خندید[4] [پرسیدند] این[5] چه حالست گفت چرا نخندم که نزدیک آمد که از آنچه می‌ترسم برهم و بدانچه امید دارم برسم[6] .

جنید را گفتند بوسعید خرّاز بوقت مرگ تواجد بسیار نمود[7] گفت عجب نبود اگر جان او بپریدی از شوق[8] .

---

۱ — متن عربی : و احزناه .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : وی .

۴ — مب : در بیماری مرگ پیش وی شدند او را خندان دیدند .

۵ — مب : ندانی .

۶ — اصل : بیابم . متن عربی اضافه دارد : و نال روبم حضرت وفاة ابی‌سعید الخراز و هو یقول فی آخر نفسه :

حنین قلوب العارفین الی الذکر	و تذکارهم وقت المناجاة للسر
ادیرت کؤوس للمنایا علیهم	فاغفوا عن الدنیا کاغفاء ذی السکر
همومهم جوالة بمعسکر	به اهل ود الله کالانجم الزهر
فاجسامهم فی الارض قتلی بحبه	وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری
فما عرسوا الا بقرب حبیبهم	وما عرجوا عن مس بؤس ولاضر

۷ — مب : پرسیدند کی بوسعید خراز را بوقت مرگ تواجد بسیار بودی .

۸ — اصل : اگر از شوق جنان وی بپریدی . مب : مطابق متن عربی است .

یکی ازین طائفه [را] اجل نزدیک آمد [غلام را] گفت یا غلام میان من ببند و روی من برخاك نه که رفتن [من[1]] نزدیک آمد وگناه بسیار دارم و هیچ عذر ندارم[2] [و هیچ قوّت ندارم[1]] ، یارب مرا توئی و مرا جز تو هیچ کس نیست [و] بانگی بکرد و فرمان یافت[3] ، آوازی شنیدند که بندهٔ ما تواضع کرد خداوند خویش را ، او را فرا پذیرفتند[4] .

[ذاالنّون مصری را پرسیدند در وقت نزع چه آرزو خواهی گفت آنک پیش از آنک بمیرم وی را یک لحظه بشناسم .

دیگری را گفتند در وقت نزع بگو الله گفت تا که گویم که من سوختهٔ وی ام] .

کسی گوید نزدیک ممشاد دینوری شدم[5] درویشی [درآمد و[1]] گفت سلامٌ علَیْکُمْ جواب [وی باز[1]] دادند گفت اینجا هیچ جای پاکیزه هست که کسی بتواند[6] مرد جائی اشارت کردند[7] آنجا چشمهٔ آب بود ، درویش طهارت نو[8] کرد و رکعتی چند نماز بکرد و آنجا شد که بدو اشارت کرده[9] بودند و پای دراز کرد و جان بداد .

[ازشیخ بوعبدالرحمن سُلَمی شنیدم که گفت ابوالعبّاس دینوری سخن می گفت

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : و خویشتن هیچ عذری نمی‌بینم کی بوی پناه‌ام .
۳ — مب : و جان بداد .
۴ — مب : خدای فرا پذیرفت ویرا . روایت رویم و اشعار عربی ابوسعید خراز را در اینجا آورده است .
۵ — مب : بودم .
۶ — مب : آنجا بتوان .
۷ — مب : ویرا اشارت کردند بجایی کی .
۸ — مب : تازه .
۹ — مب : نشان داده .

درمجلس، زنی آواز داد دروجدی ابوالعبّاس‌آن‌زن را گفت بمیرزن برخاست چون بدر سرای رسید باز نگریست وگفت مردم و بیفتاد و ازآنجاش مرده برگرفتند] .

کسی گفت (۱) نزدیک ممشاد دینوری بودم، بوقت وفات او (۲) ، گفتند علت تو چه‌گونه است ، گفت علّت [را] از من پرسید (۳) ، او را گفتند بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ روی بدیواری کرد و گفت همگی من بتو فانی‌کردم جزاء آنکس‌که ترا دوست دارد این بود (٤) .

ابومحمّد دَیْبُلی را گفتند [در وقت نزع] بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ گفت این چیزی است‌که ما این بشناخته‌ایم و بدین فانی‌همی‌شویم [پس این‌بیت بگفت :

تَسَرْبَلَ ثَوْبَ التّیه (۵) لَمّا هَوِیتُهُ

وَ صَدَّ وَلَمْ یَرْضَ بِاَنْ اَكُ عَبْدَهُ (۶)

یکی از درویشان‌گوید نزدیک یحیی اصطرخی (۷) بودم بوقت‌وفات‌او (۸) یکی [ازحاضران] گفت بگو [اَشْهَدُ اَنْ (۹)] لا اِلهَ اِلّا اللهُ برخاست وبنشست، پس دست هریکی که‌آنجا بود (۱۰) بگرفت و میگفت بگو [اَشْهَدُ اَنْ] لا اِلهَ اِلّا اللهُ

---

۱ ــ مب : گوید .

۲ ــ مب : بوقت نزع ویرا .

۳ ــ مب : بپرس .

٤ ــ مب : روی فرا دیوارکرد و این بیت بگفت .

افنیت کلی بکلک هذا جزا من یحبک

۵ ــ مب : الستر . مطابق متن‌عربی اصلاح شد .

۶ ــ متن عربی اضافه دارد : و قیل للشبلی عند وفاته قل‌لااله الاالله فقال :

قال سلطان حبه انا لااقبل الرشا نسئوه ذدبهه ام بقتلی تحرشا

۷ ــ مب : اصطخری .

۸ ــ مب : وقت وفاتش .

۹ ــ مب : ندارد .

۱۰ ــ مب : هریک از حاضران .

تا شهادت بر همگنان عرضه کرد آنگاه فرمان یافت [۱] .

خواهر ابوعلی رودباری گوید [۲] چون ابوعلی را اجل نزدیک آمد ، سر وی اندر کنارمن بود ، چشم بازکرد وگفت درهای آسمان گشاده‌اند و بهشتها آراسته‌اند [۳] و منادی آواز میدهد یا باعلی برتبت بزرگترین رسانیدیم ترا اگرچه [تو] نخواستی و این بیت بگفت :

وَحَقِّكَ لا نَظَرْتُ اِلیٰ سِواكا بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ حَتّیٰ اَراكا

اَراكَ مُعَذِّبی بِفُتُورِ لَحْظٍ وَبِالْخَدِّ الْمُوَرَّدِ مِنْ جَناكا

[پس گفت یا فاطمه اول ظاهر است و دوم اشکالی دارد] .

از یکی شنیدم از درویشان که چون وفات احمد نصر حاضر آمد [۴] یکی از درویشان [۵] گفت بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله درو نگریست وگفت بی‌حرمتی مکن [۶] .

کسی گوید درویشی [را] دیدم جان بذل میکرد [۷] [و] غریب بود و مگس بسیار بر روی جمع شده [۸] بود بنشستم و مگس از وی باز میداشتم [۹] چشم باز کرد و گفت کیست این ، چندین سالست تا [۱۰] درآرزوی [این] چنین وقتی بودم [۱۱]

۱ — مب : برهمه عرض کرد پس سر باز نهاد و جان بداد . قصهٔ شبلی را اینجا آورده‌است .
۲ — مب : و حکایت کنند از خواهر بوعلی رودباری کی .
۳ — مب : بیاراسته .
۴ — مب : احمدبن نصر بود .
۵ — مب : از حاضران او .
۶ — متن عربی : قال بالفارسیة بی‌حرمتی مکن .
۷ — مب : جان می‌داد .
۸ — مب : گرد آمده .
۹ — مب : همی راندم .
۱۰ — مب : این کیست کی من چندین گاه .
۱۱ — مب : بوده‌ام .

[اتفاق نیفتاد[۱]] ، اکنون چون بیافتم خویشتن از میان بیرون بر و بسلامت برو[۲] .

[بوعمران اصطخری[۳] گوید ابوتراب نخشبی را دیدم در بادیه ، برپای . جان بحق تسلیم کرده و هیچ چیز او را نگاه نمیداشت[۱]] .

از ابونصر سرّاج حکایت کنند که سبب وفات نوری این بیت بود [که می گفتند]

شعر :

لا زِلْتُ أَنْزِلُ مِنْ وِدادِكَ مَنْزِلاً

تَتَحَيَّرُ الأَلْبابُ عِنْدَ نُزُولِهِ

[و چون] این بیت بشنید وجدش افتاد روی بصحرا نهاد ، اندر نیستانی افتاد که [آن[۱]] بدرویده[۴] بودند و اثر آن نیها[۵] چون شمشیر تیز مانده بود [او[۱]] در آنجا همی گردید[۶] تا بامداد [و این بیت همی گفت[۱]] و خون از هر دو پاش همی دوید و هردو پای وی آماس کرده بود پس[۷] بیفتاد چون مستی و هردو پای وی تباه شد و در آن فرو شد[۸] او را بوقت نزع گفتند بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ گفت نه با نزدیک او[۹] همی شویم .

ابراهیم خوّاص بری[۱۰] بیمار شد و علّت اسهال داشت هر مجلسی که[۱۱]

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : تو خویشتن را در میان افکندی برو بسلامت . بمتن عربی نزدیک تر است .

۳ — اصل : بوعمرو اصطرخی . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ — مب : درویده .

۵ — اصل : بدین آن نیها . ظ : و بن آن نیها . متن عربی : و بقی اصولها مثل السیوف .

۶ — مب : می دوید .

۷ — مب : و پایهاش آماه گرفت و .

۸ — مب : و پایها در آن بشد بمرد .

۹ — مب : وی .

۱۰ — مب : بشهر ری . متن عربی : فی المسجد الجامع بالری . در مسجد جامع ری .

۱۱ — مب : هر وقت کی بحاجت .

بنشستی، اندرمیان آب شدی وطهارت کردی، یکبار درمیان آب شد و جان بداد[۱].

یوسف بن الحسین در نزدیک خواص شد وچند روز بود تا از عیادت و تعهد او[۲] غافل [مانده] بود [ویرا] گفت هیچ چیزت آرزو میکند گفت پاره جگر بریان آرزوم[۳] همی کند.

[استاد امام گوید رحمه الله[۴]] تواند بود که اشارت اندرین مراد آن[۵] بوده باشد که[۶] دلی و جگری خواهم بریان و سوزان برغربا[۷] [زیرا که یوسف تقصیر کرده بود در تعهد او[۴]].

گویند سبب مرگ ابن عطا آن بود که ورا [اندر[۴]] نزدیک وزیر بردند. [وزیر[۴]] با او[۸] سخن درشت گفت. ابن عطا وزیر را گفت این با من همی گوئی ای مرد[۹] فرمود تاموزه [از پای] وی بیرون کردند و برسرش همی زدند تادرگذشت[۱۰].

[ابوبکر دُقّی گوید بنزدیک دقاق بودیم بامدادی. گفت یارب تا کی خواهی داشت مرا اینجا نماز پیشین درگذشته بود[۴]]

[از ابوعلی رودباری حکایت کنند که گفت در بادیه جوانی دیدم چون چشم

---

۱ — مب: درآن جای بمرد.
۲ — مب: وی.
۳ — مب: پاری جگر بریانم آرزو.
۴ — مب: ندارد.
۵ — مب: اندرین جگر بریان بمرادی.
۶ — مب: معنی دل.
۷ — مب: غریبان.
۸ — مب: با وی.
۹ — مب: وزیر را خشم آمد. ناقص و خلاف متن عربی است. متن عربی: فقال ابن عطاء اعدأ یا رجل. ابن عطا گفت ای مرد آرام باش. اصل: از متن عربی دور است.
۱۰ — مب: تا جان بداد.

من بر وی افتاد مرا گفت کفایت نبود که مرا بدوستی خویش مشغول بکرد تا مرا بیمار کرد چون نگاه کردم جان می داد گفتم بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ این بیتها بگفت .

اَیَا مَنْ لَیْسَ لی مِنْهُ وَ اِنْ عَشْقٌ بِمَنی بُدٌ

وَ یَامَنْ نالَ مِنْ قَلْبی مَنالاً ما لَهُ حَدٌّ]

جنید را گفتند بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ گفت فراموش نکرده ام تا باز یادش آرم . ۵

جعفر نصیر ، بکران دینوری را پرسید [که وی خدمت شبلی کردی] که چه دیدی ازشبلی ، گفت مرا گفت یک درم مظلمه درگردن من است وهزاردرم ازصاحبش بصدقه بدادم هیچ چیز بردل صعبتر از آن نیست پس گفت مرا طهارت ده اورا طهارت دادم ، تخلیل محاسن او را فراموش کردم ، زبانش کار نمی کرد . دست من بگرفت ومیان محاسن بر آورد وجان بداد [1]. جعفر بگریست وگفت چتوان گفت اندر مردی ۱۰ که تا آخر عمر وی ازآداب شریعت یکی ازو [2] فوت نشد .

مُزَیَّن کبیر گوید [3] بمکّه بودم ، حرکتی اندرمن فرا دید آمد بیرون شدم تا بمدینه شوم [4] چون بچاه میمونه رسیدم جوانی [را] دیدم افتاده ، بنزدیک [5] او شدم ، اندرنزع بود وی [6] را گفتم بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ چشم بازکرد واین بیت بگفت

شعر : ۱۵

اَنَا اِنْ مِتُّ فَالْهَوىٰ حَشْوُ قَلْبی

وَ بِداءِ الْهَوىٰ یَموتُ الْکِرامُ .

---

۱ ــ اصل : گفت مرا درمی مظالم است و هزاران صدقه بداده ام برای خداوندآن هیچیز نیست بردل من گرانتر ازآن پس مرا گفت تا ویرا طهارت دادم خلال محاسن وی فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلال کرد وآنگه جان تسلیم کرد .

۲ ــ مب : در حق کسی کی یک ادب بآخر عمر ز آداب شرع بر وی .

۳ ــ مب : علوس دینوری گوید از مزین کبیر کی گفت .

٤ ــ مب : و انزعاجی درمن پدید آمد برخاستم و روی بمدینه نهادم .

۵ ــ مب : فرا نزدیک او .

٦ ــ مب : او را .

و جان تسلیم کرد [۱] او را بشستم و اندر کفن کردم [۲] [و نماز برو کردم [۳]] ودفن کردم چون [از کار وی] فارغ شدم ، ارادهٔ سفر [۴] از من بشد ، بازگشتم وبمکه باز آمدم .

[یکی را گفتند مرگ خواهی گفت شدن باز آن که بخیر امید دارم بهتر ازمُقام بازآنکس که از شرّ او ایمن نباشم [۳]] .

[[۵] کسی گوید از درویشان که [۳]] بویزید اندر وقت نزع [می] گفت یارب ترا یاد نکردم هرگز [۶] مگر بغفلت و اکنون که جان من میستانی از طاعت تو غافل بودم [۷] .

ابوعلی رودباری گوید اندر مصر شدم مردمان [را] دیدم گرد آمده [بودند [۳]] [گفتم سبب اجتماع چیست] گفتند بجنازهٔ جوانی بودیم این بیت بشنید که کسی گفت [۸] .

---

۱ — سب : بداد دانستم کی ولیی است از اولیا . اصل : مطابق متن عربی است .
۲ — مب : نهادم .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : آن انزعاج .
۵ — متن عربی : و حکی عن الجنید انه قال کنت عند استاذی ابن الکرنبی و هو یجود بنفسه فنظرت الی السماء فقال بعد ثم نظرت الی الارض فقال بعد یعنی انه اقرب الیک من ان تنظر الی السماء او الی الارض بل هو وراء المکان . و از جنید حکایت کنند که گفت پیش استاد خود ابن الکرنبی بودم در آن دم که جان می‌داد بآسمان نگریستم گفت هنوز هم، بزمین نگریستم گفت هنوز هم یعنی که خدا بتو نزدیکتر از آن است که او را در آسمان و زمین بجویی بلکه او از آن سوی مکان است .
۶ — مب : هرگز ترا .
۷ — مب : و جان برنمی گیری مگر در غفلت .
۸ — مب : بودیم کی کسی این بیت می گفت .

شعر :

كَبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ طَمِعَتْ فِي أَنْ تَرَاكَا

این جوان شهقه بزد و فرمان یافت (۱) .

جماعتی اندر نزدیک ممشاد دینوری شدند (۲) . اندرحال بیماری وی ، گفتند خدای با تو چنین وچنین کناد (۳) ؟ گفت نزدیک سی‌سالست (۴) تا بهشت برمن عرضه میکنند که در آنجا ننگرستم (۵) و بوقت نزع گفتند دل خویش [را (۶)] چون می‌یابی گفت سی‌سالست تا دل [خویش] گم کرده‌ام (۷) .

ابویعقوب نهرجوری گوید بمکه بودم . درویشی [نزدیک من] آمد و دیناری بمن (۸) داد . [گفت فردا بخواهم مرد (۶)] نیم دینار گور من نیکوکن ، ونیم دیگر اندر جهاز من کن (۹) من [باخویشتن] گفتم این درویش سبک شدست از گرسنگی حجاز (۱۰)

---

۱ ــ مب : بانگی بکرد و جان بداد .

۲ ــ مب : رفتند .

۳ ــ اصل : عزوجل با تو چه کرد . مب : مطابق متن عربی است .

٤ ــ مب : گفت چندین سالست . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ ــ مب : می کنند در آن ننگرسته‌ام .

٦ ــ مب : ندارد .

۷ ــ متن عربی اضافه دارد : كان سبب موت ابن بنان انه ورد على قلبه شيء فهام على وجهه فلحقوه في وسط متاهة بني‌اسرائيل في الرمل ففتح عينيه و قال : ارتع فهذا مرتع الاحباب . و خرجت روحه . سبب مرگ ابن بنان آن بود که واردی از محبت بدل وی درآمد روی در بیابان نهاد از پی وی برفتند و در تیهٔ بنی‌اسرائیل و میان ریگزار وی را دریافتند دو چشم بگشود و گفت چرا کن که چرا گاه دوستان اینست و جانش برآمد .

۸ ــ مب : فرا من .

۹ ــ مب : چون بمیرم از یک نیمه ازین مرا کفن ساز و یک نیمه دفن کن .

۱۰ ــ مب : درویش در بستان شده است مگر فاقهٔ حجاز کشیده است . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : دخل البستان . مطابق است با « مب » شرح زکریا ، چاپ مصر : دوخل الشاب : مغز این جوان پریشان شده است . نزدیک ست به « اصل » و درست‌تر می‌نماید .

چون دیگر روز بود درآمد (۱) و طواف کرد و بشد (۲) [و پای درازکرد] و بخفت گفتم خویشتن مرده بمن (۳) سازد : نزدیک او شدم و ویرا بجنبانیدم ، او را مرده یافتم (۴) [پس او را دفن کردم] چنانک گفته بود .

ابوعثمان حیری اندر [حال] نزع افتاد : پسروی جامهٔ خویش (۵) بدرید چشم بازکرد و گفت خلاف سنت [کردن (۶)] بظاهر دلیل ریای باطن بود (۷) .

ابن‌عطا اندر نزدیک جنید شد بوقت (۸) نزع ، سلام کرد ، [جنید] جواب دیر [باز (۶)] داد [پس جواب داد (۶)] و گفت معذورم دارکه وِردی داشتم وجان تسلیم کرد (۹) .

ابوعلی رودباری (۱۰) گوید درویشی نزدیک ما آمد و فرمان یافت ویرا (۱۱) دفن میکردم [پس می (۶)] خواستم که روی وی [بازکنم و (۶)] برخاك نهم تا [باشد که (۶)] خداوند تعالی (۱۲) برغریبی وی رحمت کند چشم بازکرد (۱۳) و مرا

۱ — مب : درویش بیامد .
۲ — مب : و لختی فراتر شد .
۳ — مب : مگر خویشتن همی مرده .
۴ — مب : فرو جنبانیدم مرده بود .
۵ — مب : پسرش جامه .
۶ — مب : ندارد .
۷ — مب : دلیل ریا بود در باطن .
۸ — مب : در حال .
۹ — مب : معذورم کی وردی می‌خواندم و جان بداد .
۱۰ — مب : ابن‌عطا . غلط است .
۱۱ — مب : و بمرد او را .
۱۲ — مب : خدای .
۱۳ — مب : بازگشاد .

گفت ذلیل میکنی پیش آنک مرا عزیز کرده‌اند [1] گفتم یا سیّدی پس از مرگ زندگی [2] زبان بگشاد و گفت [آری [3]] من زنده‌ام و محبّان خدای همه زنده باشند یاری دهم فردا بجاه خویش [4] [در قیامت یا رودباری [3]] .

از علی بن سهل اصفهانی حکایت کنند گفت شما پندارید که مرگ من چون مرگ دیگران خواهد بود که بیمار شوند و مردمان بعیدت شوند، مرا بخوانند ، من اجابت کنم [5] ، روزی همی‌رفت و گفت لبّیک و فرمان یافت [6] .

ابوالحسن مُزَیّن گوید چون یعقوب [7] نهرجوری بیمار شد، بیماری مرگ ، ویرا گفتم [8] بگو لا اِلهَ اِلّا اللهُ تبسّم کرد و گفت مرا همی گوئی [9] بعزّت آنک او را مرگ [روا [3]] نیست که میان من و وی حجاب نیست مگر [10] عزّت [و اندر ساعت [3]] اندر گذشت [11] ، [بعد از آن] مزیّن محاسن خویش بگرفتی و گفتی [12] چون من حجّامی بود [13] که اولیاء خدای [عَزَّوَجَلَّ] را شهادت تلقین کند [14] .

---

۱ — مب : یا باعلی مرا خوار کنی پیش کسی کی مرا بدلال می‌دارد .
۲ — مب : ای سیدی زنده گشتی پس از مرگ .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : و همه محبان خدا زنده‌اند فردا ترا بجاه خویش یاری دهم .
۵ — مب : بودکی چون بیمار شوند بعیادت ایشان شوند مرا گویند یاعلی گویم لبیک .
٦ — مب : و جان بداد .
۷ — چنین است در « مب » و « اصل » متن عربی : ابویعقوب .
۸ — اصل : گفتند . مب : مطابق متن عربی است .
۹ — مب : می گویند .
۱۰ — مب : و او نیست مگر حجاب .
۱۱ — مب : و جان بداد .
۱۲ — اصل : بگرفت و گفت .
۱۳ — مب : باشد .
١٤ — مب : خدا را تلقین کند .

واخجلتا از وی چون حکایت بازکردی بسیار بگریستی[۱] .

ابوالحسین مالکی گوید چند[ین] سال صحبت خیرالنسّاج کردم [پیش از آنک فرمان یافت بهشت روز[۲]] ، مرا گفت روز پنجشنبه من بمیرم و روز جمعه پیش از نماز مرا دفن کنند[۳] ، [و ترا این فراموش شود[۲]] فراموش مکن[۴] ،
۵ ابوالحسین گفت[۵] فراموش کردم تا روز آدینه کسی مرا خبر داد بمردن وی[۶] ، بشدم [تا بجنازه وی شوم[۲]] مردمان بازگشته بودند[۷] ، میگفتند که پس از نماز دفن خواهند کردن من بازگشتم[۸] چون فرا رسیدم ، جنازه بیرون آورده وصلوة آواز میدادند[۹] [چنانک او گفته بود[۲]] .

کسی را پرسیدم از آنک بوقت وفات او حاضر بود[۱۰] گفت [چون حال بر
۱۰ وی تنگ آمد] از هوش بشد [چون] با هوش آمد گرد خانه بنگریست[۱۱] ، گفت بباش عافاكَ اللهُ که تو بندهٔ ماموری و من بندهٔ ماموروم[۱۲] و آنچه ترا فرموده‌اند از تو درنمی‌گذرد[۱۳] و آنچه مرا فرموده‌اند از من در میگذرد[۱۴] و آب خواست

---

۱ — مب : این می گفتی می گریستی .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : کنن .
٤ — مب : و تو این فراموش مکن .
۵ — مب : گوید .
٦ — مب : خبر کرد بمرگ او .
۷ — مب : مردمان را دیدم بازگشته .
۸ — مب : خواهند کرد من باز نگرستم و برفتم . متن عربی : فلم انصرف : من باز نگشتم .
۹ ــ مب : داده .
۱۰ — مب : ازیشان کی وقت وفاتش حاضر بوده بودند .
۱۱ ــ گرد برنگریست .
۱۲ — اصل : تو بندهٔ مأمور و من بنده‌ام مأمور .
۱۳ — مب : فوت نمی‌شود .
١٤ — مب : فوت می‌شود .

وطهارت نوکرد[۱] و نماز کرد [و پای راست فروکرد[۱]] و چشم برهم نهاد[۳] ، پس ازمرگ[٤] او را بخواب دیدند گفتند حال توچگونه است[۵] گفت مپرس ولیکن از دنیاء پلید برستم[٦] .

مصنّف کتاب بهجةالاسرار گوید چون سهل بن عبدالله فرمان یافت مردمان همه خویشتن فرا جنازهٔ وی می‌افکندند[۷] ، وزحمت میکردند [اندرشهر[۲]] جهودی بود ، هفتاد ساله زیادت بود ، بانگ و مشغله[۸] شنید [ازخانه] بیرون آمد [تاچیست] چون بجنازه نگریست[۹] بانگ کرد که [ای مردمان] شما می‌بینید آنچه من بینم گفتند چه می‌بینی گفت [گروهی[۲]] می‌بینم ، از آسمان فرو می‌آیند و خویشتن اندرین جنازه[۱۰] همی‌مالند ، و آن جهود شهادت آورد و مسلمانی نیکو پیش گرفت[۱۱] .

ابوسعید خرّاز گوید روزی اندر مکّه[۱۲] بباب بنی‌شَیْبه بگذشتم ، جوانی[را] دیدم [سخت[۲]] نیکوروی مرده ، اندر وی نگریستم ، تبسّم کرد در روی من[۱۳]

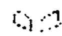
---

۱ — مب : طهارت کرد .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : و چشم باز کرد و جان بداد . اصل : مطابق متن عربی است .
٤ — مب : وفات .
۵ — مب : گفت حال چگونه است .
٦ — مب : برسته‌ام .
۷ — مب : خویشتن برجنازهٔ وی می‌زدند .
۸ — مب : هفتاد سال عمر وی بود چون آواز مردمان .
۹ — مب : چون جنازه دید .
۱۰ — مب : در جنازه .
۱۱ — مب : و جهود مسلمان شد و معاملت نیکو بر دست گرفت .
۱۲ — مب : بمکه بودم روزی .
۱۳ — اصل : تبسم می‌کرد . خلاف متن عربی است .

ومرا گفت یا باسعید دانستم که محبّان زنده باشند همیشه، اگرچه بمیرند، از سرایی بدیگر سرای شوند [۱].

جُرَیْری گوید که ذوالنّون را بوقت نزع گفتند ما را [۲] وصیّتی کن گفت مرا مشغول مدارید [۳] که من عجب [۴] بمانده‌ام از نیکوئیها و لطف او [۵].

ابوعثمان حیری گوید که ابوحفص را پرسیدند درحال نزع که ما را چه وصیّت می کنی [۶] گفت طاقت گفتار ندارم ، و پس از آن قوّتی دید اندر خویشتن [۷] من گفتم چیزی بگو تا از تو حکایت کنم [۸] [از پس تو [۹]] گفت شکسته دل باید بودن بهمه دل بر تقصیرهای خویش [۱۰] . و باللّه التّوفیق .



۱ — مب : من پنداشتم که بندگان زنده‌اند و اگرچه بمیرند از سرایی با سرایی نقل می کنند .
متن عربی : اما علمت ان الاحباء احیاء . ای باسعید ندانی که دوستان زنده‌اند . هردو مترجم این جمله را غلط خوانده‌اند .
۲ — اصل : مرا .
۳ — مب : مکنید .
۴ — مب : بتعجب .
۵ — مب : و لطایفهاء او .
۶ — اصل : اندر وقت وفات پرسیدند پند دهی ما را . از متن عربی دور است .
۷ — مب : طاقت سخن گفتن ندارم پس قوت یافت .
۸ — مب : کنند .
۹ — مب : ندارد .
۱۰ — مب : باش با تقصیرهاء خویش .

باب چهل و هفتم

در مَعْرِفَت

قال الله تعالی وما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ .

اندر تفسیر چنین آمده است که خداوند عَزَّ وَجَلَّ [1] را نشناختند بسزای شناخت او .

عایشه گوید رَضِیَ اللهُ عَنْها که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم . ستون [2] خانه، اساس او بود وستون دین، شناخت خدای بود وعقلی قامع [3] . گفتم یا رسول‌الله پدر و مادرم [4] فداء تو باد عقل [قامع [5]] چیست گفت باز ایستادن از معصیتها و حریص بودن برطاعت [6] خدای [تعالی [5]] .

---

۱ — مب : خدای تعالی .

۲ — مب : دعامة .

۳ — مب : معرفت بود بخدای تعالی و یقین وعقل بنیت کنندهٔ ناشایستها بود .

۴ — مب : مادر من .

۵ — مب : ندارد .

۶ — مب : طاعتهاء .

استاد امام گوید [رَحِمَهُ اللّهُ[1]] برزبان[2] علما، معرفت علم بود [و همه علم معرفت بود[3]] وهرکه بخدای [عَزَّوَجَلَّ[1]] عالم بود عارف بود و هرکه عارف بود عالم بود و بنزدیک این گروه[4] معرفت صفت آنکس بود که خدایرا[5] بشناسد باسماء و صفات او [پس صدق در معاملت با خدای تعالیٰ بجای آرد] پس [از] خویهای بد دست بدارد[6] پس دائم بردرگاه بود و بدل همیشه[7] معتکف بود تا از خدای بهره یابد [ازو بجمیل اقبال او[1]] و درهمه کارها با خدای صدق ورزد[8] و از اندیشهاء نفس و خاطرهای بد[9] بپرهیزد و با خاطری که او را بغیر خدای[10] خواند آرام نگیرد چون باخلق بیگانه گردد[11] وازآفات نفس بیزارشود[12] و از آرام و نگرستن بآنچه او را از خدای بازدارد[13] بُبرد و دائم [بسرّ] با خدای مناجات همی کند [و بهر لحظتی رجوع با وی کند[1]] و مُحَدَّث بود از قبل حق بشناخت[14] اسرار او[15] و برآنچه می رود برو[16] از تصرّف قدرت [آن هنگام]

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : کی بزبان .
۳ — مب : نبود . مطابق متن عربی اصلاح شد .
۴ — مب : و نزدیک این قوم .
۵ — مب : حق را سبحانه و تعالی .
۶ — مب : دورشود .
۷ — مب : و همه .
۸ — مب : تعالی بصدق رود .
۹ — مب : و از اندیشهاء بد و نفس .
۱۰ — مب : با غیری .
۱۱ — مب : شود .
۱۲ — مب : ببرد .
۱۳ — مب : و ازمساکنات و ملاحظات پاك شود .
۱۴ — مب : بمعرفت .
۱۵ — مب : وی .
۱۶ — مب : بروی همی رود .

او را عارف خوانند ، و نام کنند او را و حال او را معرفت [۱] و اندر جمله بدان قدر که از نفس خویش بیرون آید معرفتش حاصل آید بخدای عَزَّوَجَلّ [۲] .

و هر کسی اندر معرفت سخنها گفته‌اند براندازهٔ خویش [۳] .

از استاد ابوعلی [دقّاق] [رَحِمَهُ الله[۴]] شنیدم که [گفت] معرفت هیبت داشتن است از خدای عَزَّوَجَلّ [۵] هر که معرفتش بیش بود [۶] ویرا هیبت بیش بود [۶] . ۵

و هم از وی شنیدم که معرفت آرام بار آرد [۷] چنانک علم [در دل [۴]] سکون واجب کند [۸] و هر کرا معرفت بیش سکون [۹] ویرا بیش بود [۶] ؛

شبلی گوید عارف را علاقت نبود و محبّ را گله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسنده را قرار نبود و کس از خدای نتواند [۱۰] گریخت [محمّد بن [۱۱] عبدالوهّاب ۱۰

---

۱ ــ مب : و آن حالت معرفت گویند .

۲ ــ مب : و برجمله بمقدار آن کی از خویشتن بیگانه شود بخدای عارف شود .

۳ ــ مب : و مشایخ در معرفت سخن بسیار گفته‌اند هر کسی را آن کی افتاده است بدان اشارت کرده است . متن عربی : وکل نطق بما وقع له و اشار الی ما وجده فی وقته . وهر کس برحسب آن حال که ویرا روی داده سخن گفته و بدانچه در وقت خود یافته اشارت کرده است .

۴ ــ مب : ندارد .

۵ ــ مب : تعالی . متن عربی : من امارات المعرفة بالله حصول الهیبة من الله . یکی از نشانهای معرفت خدای تعالی حصول هیبت است از وی .

۶ ــ مب : بیشتر .

۷ ــ مب : سکینه و آرام واجب کند .

۸ ــ متن عربی ، نسخهٔ بغداد : کما ان العلم یوجب السکون . چنانکه علم خاموشی آرد .

۹ ــ مب : و سکینتش .

۱۰ ــ مب : نتوان .

۱۱ ــ اصل : احمد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

گوید[۱]] شبلی را پرسیدند از معرفت گفت اوّلش خدای بود[۲] و آخرش [را] نهایت نباشد[۳] .

ابوالعبّاس دینوری گوید ابوحفص[۴] گفت تا خدایرا بشناخته‌ام در دلم نه‌حق درآمد [ه است[۱]] و نه باطل .

[استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ[۱]] اندرین سخن کی ابوحفص گفتست اشکالی درَست و برآن حمل توان کرد[۵] که نزدیک این قوم ، معرفت ، غیبت بنده واجب کند ازنفس او[۶] ، باستیلاء ذکر حقّ [سُبْحانَهُ وَتَعَالَی[۱]] بروی تا جز حق[۷] را نبیند و رجوع با هیچیز دیگر[۸] نکند چنانک عاقل رجوع بازدل و تفکّرخویش کند چون او را کاری در پیش آید[۹] ، عارف همچنین رجوع او با حق بود جَلَّ جَلالُهُ و چون عارف را بازگشت درکارها نبود الّا بخداوند خویش ، باز دل نتواند گردیدن و چگونه بازدل گردد آنکس که او را دل نبود[۱۰] و فرق بود میان آنکس [که زندگانیش بدل بود و میان آنکس] که بخدای خویش زنده باشد[۱۱] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : الله است .

۳ — مب : نیست .

٤ — مب : از ابوحفص شنیدم کی .

۵ — مب : و این کی بوحفص اطلاق کرده است در وی اشکالی است و یکی از آن چه احتمال کند آن است .

٦ — مب : از نفس واجب کند .

۷ — مب : خدا را .

۸ — مب : و جز با وی رجوع .

۹ — مب : با دل گردد و تفکر کند آنچ ویرا پیش آید از احوال .

۱۰ — مب : پس عارف را رجوع با خدای بود چون مشتغل نبود الا بخدای چون بغیر وی مشغول نباشد با دل رجوع نکند .

۱۱ — مب : آن کی زندگانیش بخدای بود .

بویزیدرا پرسیدند ازمعرفت گفت اِنَّ الْمُلُوكَ اِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً .

[استاد امام گوید[۱]] این همان معنیست که ابوحفص بدان اشارت کرده است[۲] .

[وهم[۱]] ابویزید گوید خلق را احوال بود[۳] و عارف را حال نبود[۴] زیرا که رسمهای او همه محو بود وهستی او بهستی غیر او فانی گشته بود و اثرهاء او غایب شده باشد اندر آثار غیر او[۵] .

واسطی گوید [بنده را[۱]] معرفت درست نیابد ، و در بنده استغنا بود بخدای یا بخدای نیازمند بود[۶] .

استاد امام گوید واسطی بدین گفتار آن خواست که استغنا و افتقار از علامت صحو[۷] بنده بود [و مانند[۸] رسمهای او ، زیرا که این هردو ازصفات او باشد] . و عارف ازین همه محو بود از معرفت او پس[۹] چگونه درست آید او را این ، واو مستهلک است در وجود او یا مستغرق در شهود او که بوجود نرسد ، ربوده ازحس

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : این معنی همانست کی بوحفص اشارت کرد .

۳ — مب : احوال است .

٤ — مب : حالست . خلاف متن عربی است .

۵ — مب : زیرا کی رسوم وی محو کرده‌اند و فانی شده است نیستی (ظ : هستی) او بهستی غیر و آثارش غایب شده است بآثار غیر وی .

٦ — مب : و نه بنده مستغنی بود بخدای و نی نیازمند . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ — مب : اصل : محو ـ غلط است ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۸ — ظ : ماندن . متن عربی : و بقاء رسومه .

۹ — مب : و عارف محو است در معرفت خویش . اصل : مطابق شرح زکریا وچاپ مصراست . نسخهٔ بغداد : محو فی معنی وقته . محو است در حقیقت وقت خود .

او، بهرصفت که اوراست [۱] از بهر این گفته‌ست [۲] واسطی که هر که خدای را بشناخت [۳] منقطع شد [۴] بلکه گنگ شد [۵] [و] فروماند پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۶] لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ وابن سخن آن قوم است [۶] که حال ایشان دور بود [۷] امّا آنک ازین درجه فروتر باشد [۸] بسیار سخنها گفته‌اند اندر معرفت.

احمدبن عاصم الانطاکی گوید هر که بخدای [۹] عارف تر او [۱۰] ترسان‌تر.

[و گفته‌اند هر که خدا را نشناخت بیمًا متبرّم گردد و دنیا با فراخی بر وی تنگ شود].

وگفته‌اند هر که خدای [را] بشناخت عیش او [۱۱] صافی گشت [۱۲] و زندگانی برو خوش شد [۱۳] و همه چیزها از وی بترسد [و بخدا مستأنس شود].

---

۱ — مب: ویرا چون این درست آید وی از استهلاک در وجود یا از استغراق در شهود وی اگر بوجود نرسد مختطف بود از احساس خویش بهر صفت کی ویرا بود. متن عربی: فکیف یصح له ذلک و هو لاستهلاکه فی وجوده اولاستغراقه فی شهوده وان لم یبلغ الشهود الوجود مختطف عن احساسه بکل وصف له. پس چگونه استغنا یا افتقار عارف را درست آید در حالی که وی بسبب نیستی در وجود حق یااستغراق در حضور و دیدار حق هرچند که شهود بمرتبهٔ وجود نمی‌رسد از احساس خود بهر صفتی که او راست ربوده و ذاهل شده است. مب، اصل: ناقص و مبهم است.

۲ — مب: و ازین جا گفت.

۳ — مب: بشناسد.

۴ — مب: شود.

۵ — مب: علیه‌السلام گفت.

۶ — مب: سخنان قومی است.

۷ — مب: دورترست.

۸ — مب: باشند.

۹ — مب: آن کی با خدای.

۱۰ — مب: از خدای.

۱۱ — مب: وی.

۱۲ — مب: شود.

۱۳ — مب: گردد.

و گفته‌اند هر که خدای را بشناسد رغبت چیزها از وی بشود و ویرا نه فصل بود و نه وصل[۱].

و گفته‌اند معرفت حیا و تعظیم واجب کند[۲] چنانک توحید، رضا و تسلیم [واجب کند].

رُوَیم گوید عارف را آینهٔ باشد چون درآنجا نگرد مولیٰ او را تجلّی کند[۳].

ذوالنّون مصری گوید ارواح انبیا عَلَیْهِمُ السَّلامُ اسب اندر میدان معرفت افکندند، روح پیغمبر ما صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِ از پیش همه روحها بشد[۴] و بروضهٔ وصال برسید[۵].

[هم ذوالنّون گوید معاشرت عارف چون معاشرت خدای بود از تو فرو برد و از تو درگزارد.

ابن یزدانیار را پرسیدند که عارف کی حق را بیند گفت چون شاهد پدید آید و شواهد فانی شود و حواس بشود و اخلاص مضمحل شود].

حسین منصور گوید چون بنده بمقام معرفت رسد بخاطر او وحی فرستند وسر او را نگاه دارند تا هیچ خاطر [در] نیاید او را مگر خاطر حق.

وگفته‌اند[۶] علامت عارف آنست که از دنیا و آخرت فارغ بود.

[سهل بن عبدالله گوید غایت معرفت دوچیزست دهشت است و حیرت.

---

۱ — مب : و بی وصل و فصل بود.

۲ — اصل : شرف و تعظیم آرد. مب : بمتن عربی نزدیکتر است.

۳ — مب : خدای را بهبیند.

۴ — مب : ارواح پیغامبران در میدان معرفت سواری کردند روح پیغامبر ما سبق گرفت بر ارواح پیغامبران ما صلی‌الله علیهم اجمعین.

۵ — اصل : رسیدند.

۶ — متن عربی : وقال. و هم حسین منصور گفت.

ذاالنّون گوید عارف‌ترین کسی بخدای متحیّرترین کسی است در وی] .

کسی بنزدیک جنید آمد و گفت از اهل معرفت گروهی‌اند که ترك اعمال بگویند [1] جنید گفت این [قول گروهی باشد که بترك اعمال گویند واین] بنزدیک من بزرگست و آنکس که دزدی کند و زنا [کند [2]] حال او نزدیک من نیکوتر از حال آنکس که [3] او این گوید و عارفان بخدای کارها ازخدای فرا گیرند و رجوع با خدای [4] کنند [اندر آن [2]] و اگر من بهزار [5] سال بزیم ، از اعمال، یک ذرّه کم نکنم .

بویزید را گفتند [6] این معرفت بچه یافتی گفت بشکمی گرسنه و تنی برهنه :

[ابویعقوب نهرجوری گوید ابویعقوب سوسی را گفتم عارف برهیچیز تأسّف خورد جز خدای گفت او خود هیچیز نبیند جز او [که] تأسّف خورد برو گفتم بکدام چشم نگرد بچیزها گفت بچشم زوال و فنا [2]] .

[و هم بویزید گوید عارف پرنده است و زاهد رونده] .

و گفته‌اند چشم عارف گریان باشد [7] و دل [وی [2]] خندان .

یحیی بن معاذ گوید عارف از دنیا بیرون شود و از دو چیز مراد وی حاصل نشده باشد [8] [از] گریستن برخویشتن و [از] ثنا [کردن] برخدای عزّوجلّ .

---

۱ — مب : کسی جنید را گفت قومی اند از اهل معرفت کی بترك اعمال و حرکات می گویند از باب بر و تقوی . بمتن عربی نزدیکتر است .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : از آن کی .

۴ — مب : با وی .

۵ — مب : هزار .

۶ — مب : پرسیدند کی .

۷ — مب : بود .

۸ — مب : نشود .

بویزید گوید [که ایشان] معرفت بدان یافتند که هرچه نصیب نفس ایشان در آن‌بود رها کردند و برفرمان او [1] بیستادند :

جنید گوید که عارف ، عارف نباشد تا همچون زمین نبود که نیک و بد برو بروند و چون ابر که سایه برهمه چیز افکند و چون باران که بهمه جای برسد [2] .

یوسف‌بن علی [3] گوید [عارف] عارف نبود تا آنگاه که اگر مملکت سلیمان ۵ بوی دهند بدان از خدای مشغول نگردد طَرْفَةَ الْعَیْنی [4] .

ابن‌عطا گوید که معرفت را سه رکن بود [5] : هیبت و حیا و انس .

ذوالنّون را گفتند [6] که خدای [را] بچه شناختی گفت خدای [را] بخدای بشناختم و اگر [فضل [7]] خدای نبودی [هرگز [7]] اورا بنشناختمی .

و گفته‌اند بعالم [8] اقتدا کنند و بعارف [9] راه یابند :

---

۱ — مب : کی آنچ ایشانرا بود ضایع کردند و بانچ ویرا بود .

۲ — مب : کی بر و فاجر بر وی برود و چون میغ کی همه چیزها را سایه افکند و چون‌باران کی آنرا کی یابد وآنرا کی‌نیابد آب دهد . متن‌عربی : یسقی ما یحب و ما لایحب : که آن را که دوست دارد و آنرا که دوست ندارد سیراب کند . مب ، متن‌عربی : پیش ازگفتهٔ یحیی‌بن معاذ است .

۳ — مب : یوسف علی .

٤ — مب : تا اگر چندان کی ملک سلیمان بود بوی دهند بدان غره نشود و طرفةالعینی از خدای مشغول نگردد .

۵ — مب : معرفت بر سه رکن است .

٦ — مب : ذا النون را پرسیدند .

۷ — مب : ندارد .

۸ — مب : عالم بوی .

۹ — مب : عارف بوی .

شبلی گوید عارف بغیر ازو [۱] ننگرد و سخن غیر او [۲] نشنود و خویشتن را جز از وی نگهبان [۳] نبیند .

[وگویند عارف انس گرفت بذکر خدای تعالیٰ و ازخلق مستوحش شد ، نیاز بخدای تعالیٰ برد و از خلق بی‌نیاز شد و خداوند را تواضع نمود تا در میان خلق عزیز شد [۴]] .

[بوطیّب سامرّی گوید معرفت برآمدن حق است براسرار بمواصلت پیوستگی انوار [۵]] .

ابوسلیمان دارانی گوید که عارف را اندر بستر فتوحها بود که اندر نماز ویرا آن نبود [۶] .

جنید گوید عارف آنست که حق ازسرّ او [۷] سخن گوید و وی خاموش بود [۸]

رُوَیْم گوید ریاء عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان .

---

۱ — مب : بغیر او .

۲ — مب : جز از وی . متن عربی : ولا لکلام غیره لافظا : و سخن غیر او برزبان نیارد . هردو ترجمه غلط است .

۳ — مب : نگهدار .

۴ — مب : ندارد .

۵ — متن عربی اضافه دارد : العارف فوق مایقول والعالم دون مایقول . عارف برتر از آنست که می‌گوید و عالم فروتر از آنست که می‌گوید .

۶ — مب : خدای عزوجل عارف را برفراش آن دهد که‌ی در نمازش دهد . (ظ : ندهد) .

۷ — مب : از اسرار وی .

۸ — مب : باشد . متن عربی اضافه دارد : و قال ذوالنون لکل شیء عقوبة وعقوبة العارف انقطاعه عن ذکرالله . ذوالنون گفت هرچیز را عقوبتی است و عقوبت عارف آنست که از ذکرخدای تعالی بازماند .

ابوبکر ورّاق گوید خاموشی عارف نافع‌تر [بود[۱]] وکلامِ وی[۲] خوشتر [بود[۱]] .

[ذوالنّون گوید زاهدان امیرآخرت[۳] باشند و ایشان درویشان عارفانند[۱]] .

جنید را پرسیدند از عارف گفت اندر خواب جز خدایرا نبیند و با کس جز او[۴] موافقت نکند و سرّ خویش جز بر وی نگشاید .

[بعضی‌را از مشایخ پرسیدند که خدای را بچه بشناختید[۵] این بیت بگفت :

نَطَقَتْ بِلا نُطْقٍ هُوَ النُّطْقُ اِنَّهُ
لَکَا النُّطْقِ لَفْظاً اَوْ یَبِینُ عَنِ النُّطْقِ
تَراءَیْتَ کَیْ اَخفیٰ وَقَدْ کُنْتُ خافِیاً
وَ اَلْمَعْتَ لی بَرْقاً فَاَنْطَقْتَ بِالْبَرْقِ

جُرَیْری گوید که بوتراب را از صفت عارف پرسیدند گفت آنکه هیچ اورا تیره نکند و همه تیرگی بوی صافی شود] .

و [بو] عثمان مغربی گوید عارف را نور علم روشنایی دهد بدان روشنایی[۶]

---

۱ ـ مب : ندارد .

۲ ـ مب : و کلامش .

۳ ـ متن عربی : ملوك الاخرة . پادشاهان روز واپسین اند .

۴ ـ مب : و جز با وی .

۵ ـ متن عربی اضافه دارد : فقال بلمعة لمعت بلسان متأخرٍ عن التمییز المعهود و لفظة جرت علی لسان هالك مفقود یشیر الی وجد ظاهر و یخبر عن سر ساترهو هو بما اظهره و غیره بما اشکله ثم انشد . گفت خدا را شناختم بنوری که تافت از زبان شخصی منقطع و بازگرفته از تمییزی که مردم می‌شناسند و کلمهٔ که جاری شد بر زبان شخصی نیست شده از صفات خود و گم شده و نایافتنی در بحر توحید که او بوجدی آشکار اشارت می کرد و از رازی نهفته خبر می‌داد که ازجهت اظهار ، عین وی بودو از جهت نهفتگی جزوی بود آنگاه برخواند .

۶ ـ اصل : انوار علم روشن کند .

عجائب غیب بیند[۱] .

ذوالنّون گوید علامت عارف سه چیز است : نور معرفت وی[۲] نور ورَع ویرا[۳] فرو نکُشد و اندر باطن ، علمی اعتقاد نکند که حکم ظاهر برو[۴] نقض کند و بسیاری نعمت . خدایرا عزَّوَجلَّ برو ؛ او را بدان ندارد تا پردهٔ محارم خدای بدرد[۵] .

و گفته‌اند عارف نباشد آنک صفت معرفت کند نزدیک اهل آخرت فکیف نزدیک ابناء دنیا .

[بوسعید خرّاز گوید معرفت از عین جود آید و بذل مجهود] .

جنید را پرسیدند از قول ذوالنّون که گفت [در صفت[۶]] عارف اینجا[۷] بود بشد ، جنید گفت عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی او را از منزلی دیگر باز

---

۱ — متن عربی اضافه دارد : سمعت الاستاذ اباعلی الدقاق یقول العارف مستهلک فی بحار التحقیق کما قال قائلهم المعرفة امواج تغط ترفع و تحط . از استاد بوعلی دقاق شنیدم که گفت عارف در دریای تحقیق نابود و غریق است چنانکه یکی ازین طایفه گفته است که معرفت موجهای خروشان است که بالا می‌اندازد و فرو می‌افکند . وسئل یحیی بن معاذ عن العارف فقال رجل کائن بائن و مرة قال کان فبان . یحیی بن معاذ را از عارف پرسیدند گفت مردی است بتن با خلق و بدل جدا از ایشان و دیگر بار گفت عارف بود اما اکنون جدا شد و نیست گشت . مب اضافه دارد : بویزید را پرسیدند از عارف گفت لون الماء لون انائه . این مطلب در « متن عربی » نیست .

۲ — مب : معرفتش .

۳ — مب : ورعش را .

۴ — مب : کی حکم ظاهرش بروی .

۵ — سب : خدای او را بر آن ندارد کی تهتک محارم کند .

۶ — مب : ندارد .

۷ — اصل : آنجا .

ندارد و [وی [1]] با اهل هرمکانی بود ، آنچه [2] ایشانرا بود ، اورا [3] همچنان‌بود و اندران معنی سخن گوید تا فایده بود از وی [4] .

ابوسعید خرّاز را پرسیدند که عارف را هیچ حال بود که گریستن اورا جفا بود [5] گفت آری [6] گریستن ایشان در راه بود [7] ، چون بحقایق قرب رسند [8] و طعم وصال بیابند [9] [از برّ او [1]] آن [10] ازیشان زائل شود .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : با اهل معانی چنان کی .
۳ — مب : ویرا .
٤ — مب : بردارند .
٥ — مب : عارف رسد کی گریستن از وی بشود .
٦ — اصل : یکی . (ظ : بلی) .
۷ — مب : در حال رفتن ایشان بود .
۸ — مب : قربت فرو آیند .
۹ — مب : وصول بچشند .
۱۰ — مب : گریستن .

باب چهل و نهم

در محبّت

قالَ اللهُ تعالیٰ یا ایُّها الّذینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَسَوْفَ یَأتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ .

ابوهریره گوید [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ][1] که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ گفت هر که دیدار خدای دوست دارد خدای دیدار او دوست دارد و هر که دیدار خدای دوست ندارد خدای دیدار او دوست ندارد .

انس مالک رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت کند از پیغامبر صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ از جبرئیل عَلَیْهِ السَّلامُ از خداوند تعالی[2] گفت هر که ولیّ مرا حقیر[3] دارد با من بجنگ[4] بیرون آمده باشد و بنده تقرّب نکند بچیزی دوستتر بر من از گزاردن آنچه[5] بر وی فریضه کرده‌ام و بندهٔ [من] همیشه بمن تقرّب همی کند

---

۱ – مب : ندارد .

۲ – مب : گوید از پیغامبر علیه السلام شنیدم که گفت جبرئیل گفت کی خدای گفت جل جلاله

۳ – مب : خوار .

۴ – مب : بحرب .

۵ – مب : بمن بهیچ چیز تقرب نکند دوستتر از آن کی .

بنافلها تا او را دوست گیرم و هرکه من او را دوست گیرم [1] او را سمع و بصر باشم و نصرت کننده او [2] باشم .

ابو هریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر گفت عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ [3] چون خداوند تعالیٰ بندهٔ را دوست دارد جبرئیل را عَلَیْهِ السَّلامُ گوید فلان بنده را [دوست دارم [4] اهل آسمان او را] دوست دارید [5] پس او را نزدیک اهل زمین قبول نهد در دلهای ایشان [6] وچون بندهٔ را دشمن دارد، مالک گفت [7] نپندارم الّا که اندر دشمنی همین گفته باشد [8] .

استاد امام [رَحِمَهُ اللهُ [9]] گوید [که] محبّت حالی شریف است [چون] حقّ [سُبْحَانَهُ وَ [9]] تَعَالیٰ گواهی داده است بنده را [10] بدان و خبر دادست از دوست داشتن او بنده را [11] [و حق را تعالیٰ و تقدّس صفت کنند بدانک بنده را دوست دارد [9]] وبنده‌را صفت کنند بدانک حق [12] [را]دوست دارد ومحبّت

---

۱ — مب : تا وی را دوست گرفتم چون وی را دوست گرفتم .

۲ — مب : وی .

۳ — مب : صلی‌الله علیه .

۴ — اصل : دوست دارید .

۵ — متن عربی : فاحبوه فیحبه اهل‌السماء ـ ای فرشتگان او را دوست دارید پس اهل آسمان او را دوست می‌دارند . مب ، اصل : هردو ناقص است .

۶ — اصل : قبول در دلهای ایشان نهد .

۷ — مب : مالک انس گوید . ذکر مالک در سلسلهٔ روایت آمده است بی‌انتساب به پدر .

۸ — مب : پندارم که در دشمنی همین گوید .

۹ — مب : ندارد .

۱۰ — مب : بنده را گواهی دادست .

۱۱ — مب : بدوستی بنده .

۱۲ — مب : که خدای تعالی .

بزبان علماء ارادت بود و مراد قوم بمحبّت ارادت نیست زیرا که ارادت [۱] بقدیم تعلّق نگیرد الّا آنکه حمل کنند برارادت تقرّب بدو جلّ جلالُهُ [۲] وتعظیم اورا [۳] و ما یاد کنیم از تحقیق این مسئله طرفی [۴] إنْ شاءَ اللهُ [تعالیٰ] .

امّا محبّت حق تعالیٰ بنده را ارادت نعمتی بود مخصوص برو [۵] چنانکه [رحمت وی] ارادت انعام بود . [پس] رحمت خاص [تر] بود از ارادت [و محبّت [۶]] خاص‌تر بود [از رحمت [۶]] [پس] ارادت خداوند [۷] تعالیٰ آن بود که ثواب [و انعام] ببنده رساند و انعام را [۸] رحمت خوانند [۹] و ارادت او [جلّ جلالُهُ [۶]] بدانکه مخصوص کند او را بقرب او [۱۰] [واحوال بزرگ ، آنرا محبّت خوانند و ارادت او یک صفت است [۶]] برحسب تفاوت آنچه بدو [۱۱] تعلّق گیرد . نامش [۱۲] مختلف گردد [۱۳] چون بعقوبت تعلّق گیرد [آنرا] خشم خوانند . و چون بنعمتهاء [۱۴] عام تعلّق گیرد رحمت [خوانند [۶]] و چون تعلّق

---

۱ — مب : ارادت بود و مراد قوم .

۲ — مب : بتقرب بوی .

۳ — مب : ویرا .

٤ — مب : و ما طرفی از تحقیق این مسئله یاد کنیم .

۵ — مب : بروی .

٦ — مب : ندارد .

۷ — مب : خدای .

۸ — مب : و آنرا .

۹ — مب : گویند .

۱۰ — مب : کی بنده را مخصوص گرداند تقرب است . خلاف متن عربی است .

۱۱ — مب : بوی .

۱۲ — مب : نام وی .

۱۳ — مب : شود .

١٤ — مب : برحمت . اصل : مطابق متن عربی است .

برحمتی خاص گیرد [1] [آنرا] محبّت [خوانند [2]] و قوم [3] گویند محبّت حق [سُبْحانَهُ وَتَعالی [2]] بنده را ، مدح بود [او را [2]] و ثنا کردن بر وی بنیکوئی [پس] معنی محبّت او بربن قول با کلام شود و کلام او قدیم بود [4] .

وگروهی گفته‌اند محبّت او [5] بنده را از صفات فعل [او [2]] بود [و آن] احسانی بود مخصوص ، بنده را ازو [6] و حالتی مخصوص [بود] که او را [7] بدان رساند چنانکث گروهی [8] گفته‌اند رحمت خدای ببنده نعمت وی بود بازو [9] .

گروهی [10] از سلف گفته‌اند محبّت او ، بنده را از صفات خبریست [11] ، [این لفظ] اطلاق کنند و اندر تفسیر [12] توقّف کنند . امّا هرچه [جز] ازین است از آنچه [13] معقول [است] از صفات محبّت [14] چون میل بچیزی و شاد بودن

---

۱ — مب : تعلق گیرد .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : گروهی .
٤ — مب : باسخن وی گردد و سخن وی قدیم است .
۵ — مب : خدای .
٦ — مب : کی بنده را ارزانی دارد .
۷ — مب : بنده را .
۸ — مب : بعضی .
۹ — اصل : رحمت او با بنده نعمت او بازو .
۱۰ — مب : و قومی .
۱۱ — مب : محبت وی از صفات او بود . اصل : مطابق متن عربی است .
۱۲ — مب : و در تفسیرش .
۱۳ — مب : از آن کی .
۱٤ — مب : محبت او خلق را . ظ : محبت خلق .

از چیزی وچون حالی[۱] که محبّ[۲] را بود بامحبوب ازمخلوقان[۳] [آفریدگار[٤]] قدیم سُبحانَه ُ از آن [همه[٤]] منزّهست .

امّامحبّت بنده خدایرا حالتی بود که از دل‌خویش یابد از لطف، آن حالت در عبارت‌نیاید[۵] وآن حالت او را بر تعظیم [حق‌تعالیٰ[٤]] دارد و اختیار کردن رضای او وصبر ناکردن ازو و شادی نمودن بدو و بی‌قراری از دون او و یافتن اُنْس بدوام ذکر او بدل[٦] .

و محبّت بنده حق‌تعالیٰ را از روی میل و بهره یافتن[۷] نبود و چگونه تواند بود[۸] وحقیقت صمدیّت مقدّس است از دریافت و رسیدن بدو[۹] و مُحِبّ را وصف کردن[۱۰] باستهلاك در محبوب اولیتر بود از آنك او را وصف کنند ببهره

۱ — مب : مانند میل یا شاد بودن بچیزی و همچنین حالتی .
۲ — اصل : محبت . غلط است .
۳ — مب : یا محبوب را از مخلوقات : خلاف متن عربی است .
٤ — مب : ندارد .
۵ — اصل : بیابد آنرا از دل خویش که عبارتی لطیف از آن حالت محبت بود . متن عربی : تلطف عن‌العبارة . مترجم سهو عظیم کرده است .
٦ — مب : و ایثار رضاء وی و بی‌صبری از وی و آرزومندی بوی و بی‌قراری از وی و یافتن انس و شادی بدوام ذکر وی بدل .
۷ — مب : ویرا متضمن‌میلی نبود و احاطتی . متن‌عربی، نسخهٔ بغداد : و لیست محبه العبد له سبحانه متضمّنة میلا ولااختظاظا : محبت بنده خدای را متضمن‌میل و حظ یافتن‌نتواند بود که مطابق اصل است . شرح زکریا ، چاپ مصر : ولا اختطاطا . بخاء معجمه و طائین مهملتین . شیخ زکریا آنرا بدینگونه تفسیر می‌کند : ای کونه فی‌خط بحیط به . و بی‌شك نسخهٔ بغداد صحیح است .
۸ — مب : چون تواند بودن .
۹ — مب : منزهست و مقدس از ادراك و احاطت .
۱۰ — مب : کنند .

یافتن از محبوب (۱) [و] محبّت‌را وصف نکنند بوصفی وحدّ ننهند بحدّی روشن‌تر وبفهم نزدیکتر (۲) از محبّت واستقصاء در گفتار آنگاه کنند که اشکال حاصل باشد (۳) چون اشکال برخاست بشرح دادن حاجت نیاید وعبارت مردمان بسیارست اندرمحبّت و سخن گفته‌اند اندر اصل درلغت (۴) .

گروهی گفته‌اند حُبّ نامیست صفای مودّت را زیرا که (۵) عرب دندان سپید آب دار نیکو را حَبَبُ الاَسْنانِ خوانند (۶) [و بربن قول مَحَبَّت جوشیدن دل بود و برخاستن او و بهم برآمدن او بوقت تشنگی او بدیدار محبوب .

وگفته‌اند که مشتقّ است از حَباب ماء و آن معظم‌او بود باین نام خوانند زیرا که محبّت غایت آن چیز بود که اندر دلت باشد از مهمّات (۷)] .

و گفته‌اند اشتقاق او از لزوم و ثبات بود چنانک گویند اَحَبَّ الْبَعیرُ وآن

---

۱ - مب : و این اولیتر از آن کی وصف کنند اندر محبت باختلاط . سهوی است عظیم .
۲ - مب : هویدا و نزدیکتر بفهم .
۳ - مب : جایی بود که اشکالی بود .
٤ - مب : حاجت نبود بشناخت در شرح سخن و عبارت در محبت بسیارست و در اصل وی سخن گفته‌اند در لغت .
۵ - مب : صفا و مودت را از بهر آن کی .
٦ - مب : حبیب خوانند گویند فلان حبیب الاسنان . غلط است و مخالف متن عربی .
۷ - مب : ندارد . بجای آن این عبارت را دارد . و نیز گفته‌اند درحباب و حباب آن بود که برسر آب بیستد بوقت باران قوی وگفته‌اند در محبت کی جوشیدن بدل بود بوقت تشنگی و آرزومندی بدیدار محبوب . متن عربی : وقیل الحباب ما یعلو الماء عندالمطر الشدید فعلی هذا المحبة غلیان القلب و ثورانه عند العطش و الاحتیاج الی لقاءالمحبوب . و گفته‌اند حباب آن کوپله است که بوقت باران سخت بر روی آب بایستد و بنابراین محبت جوشش و انگیزش دل است بوقت تشنگی و هیجان دل بدیدار محبوب . هردو ترجمه غلط است و هریک از دو مترجم مطلب را بهم آمیخته‌اند .

آن بود که شتر فرو خسبد و برنخیزد و بدین آن خواهند که مُحِبّ بدل از ذکر محبوب غائب نبود [۱] .

و گفته‌اند حِبّ گوشوار [۲] بود دلیل برین قول شاعر :

[شعر [۳]] :

تَبِيتُ الحَيَّةُ النَّضْنَاضُ مِنْهُ

مَكَانَ الحِبِّ يَسْتَمِعُ السِّرَارا

و گوشوار را حِبّ خوانند یکی ازان که برگوش ملازم بود و دیگر آنک اجزاء او متحرّک بود [۴] و [این] هردو معنی درست آید در حُبّ .

و گفته‌اند این از حَبّ گرفته [اند و حبّ] جمع حبّه بود و حَبَّةُ الْقَلْب آن بود که قوام دل بدو [۵] بود حَبّ را حُبّ نام کردند بنام محلّ او .

و گویند که حُبّ گرفته‌اند از حِبّه بکسر الحاء و آن تخمی بود که در صحرا روید [۶] [حُبّ را بدین سبب حُبّ خوانند که او تخم حیاتست و همچنانک این حِبّ تخم نباتست .

و گویند حُبّ آن چوبهای چهارگانه بود که بهم درگذارند تا سبو برآنجا نهند . محبّت را بدان سبب حُبّ نام کردند که عزّ و ذُلّ از محبوب تحمّل کند .

و گویند که حُبّ اشتقاق از آن حب است خنب [۳]] که آب درو کنند که

---

۱ — مب : و گفته‌اند اشتقاق این از لزوم و ثبات و ایستادن اشتر را کی فرو خوابانند کی برنخیزد گویند احب البعیر چنان بود کی محب بدل از ذکر محبوب فراتر نشود .

۲ — اصل : گوشواری .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : دو معنی را یکی آنک ملازم گوش بود و دیگر آن کی بی‌آرام بود پیوسته .

۵ — مب : بدان .

۶ — مب : و نیز گفته‌اند تخم را حب خوانند .

چون پر شود هیچ دیگررا درو راه نبود همچنین چون دل بمحبّت پر شود هیچ چیز دیگر بغیر از محبوب او در اوگنج نبود [1].

امّا آنچه اقاویل [2] پیران است یکی ازیشان [می] گوید محبّت میلی بود دائم بدلی از جای برخاسته [3].

[کسی دیگر گوید محبّت ایثار محبوب بود برهمه چیزها .

و گفته‌اند موافقت حبیب بود بشاهد و غائب [4]] .

و گفته‌اند محوگشتن مُحِبّ بود از صفات خویش و اثبات کردن محبوب را بذات او [5].

[وگفته‌اند خوف ترك حرمت بود با قیام‌کردن [به] خدمت [4]] .

بویزید بسطامی گوید محبّت اندك داشتن بسیار بود ازخود و بسیار داشتن اندك از دوست [6].

سهل [بن‌عبدالله] گوید حُبّ دست بگردن‌طاعت فرا کردن بود و از مخالفت جدا بودن [7].

---

۱ — مب : و معنی چنان بود کی آب در وی کنی نگاه دارد و هیچ چیز را نیز در وی جای نبود دل نیز همچنین بود چون بدوستی چیزی پر بود چیزی دیگر را با وی جای نباشد.

۲ — مب : گفتهٔ .

۳ — مب : بدلی هایم .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : محبت محو محب بود بصفات وی و ایثار (ظ : اثبات) محبوب بود بذات . متن عربی اضافه دارد : و قیل مواطأة القلب لمرادات الرب . وگفته‌اند محبت موافقت دلست با مراد پروردگار تعالی . مب : عین جملهٔ عربی را آورده است .

۶ — مب : اندك داشتن آن چیزی است کی از تو آید و اگر چه بسیار بود و بسیار داشتن آنک از دوست آید .

(پاورقی شمارهٔ ۷ در صفحهٔ بعد)

[ابوعلی رودباری گوید محبّت موافقت بود . [1]]

ابوعبدالله قُرَشی گوید محبّت آن بود که خویشتن را جمله [به] محبوب [خویش [1]] بخشی ویرا هیچیز باز نماند از تو [2] .

شبلی گوید محبّت [را] نام از آن محبّت [3] کردند که هرچه در دل بود جز محبوب همه محو کند [4] .

ابن عطا گوید محبّت اقامت عتاب بود بر دوام [5] .

و از استاد ابوعلی شنیدم که گفت محبّت لذّتی است و حقیقت آن حیرت است و سرگشتگی [6] .

و هم از وی شنیدم که گفت عشق آن بود که در محبّت از حدّ درگذرد و

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : ویرا از تو هیچ چیز نماند . متن عربی : ولا یبقی لک منک شیء . و برای تو از وجود تو چیزی نماند . ظ : ترا . در هردو ترجمه .
۳ — مب : از آن محبت نام .
۴ — مب : جز از محبوب بود از دل محو کند .
۵ — مب : دوام عتاب کردن بود .
۶ — مب : استاد بوعلی دقاق گوید محبت لذت و مواضع حقیقت دهشت است .

(پاورقی شمارهٔ ۷ صفحهٔ قبل)

۷ — مب : در برگرفتن طاعت و دور بودن مخالفت . جنید را پرسیدند از محبت گفت استیلاء ذکر بود . متن عربی : و سئل الجنید عن المحبة فقال دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب اشار بهذا الی استیلاء ذکر المحبوب حتی لایکون الغالب علی قلب المحب الا ذکر صفات المحبوب و التغافل بالکلیة عن صفات نفسه و الاحساس بها . جنید را از محبت پرسیدند گفت آنست که صفات محبوب بجای صفات محب بدل درآید و جای گزین آنها شود و بدین سخن اشاره می کند باستیلا و غلبهٔ ذکر محبوب تا بدانجا که جز ذکر صفات محبوب بر دل محب غلبه نکند و محب از صفات خود و احساس آنها بنحو کمال و تمام متغافل باشد . مب : ناقص است . اصل ندارد .

حق تعالی را وصف نکنند بدان که از حدّ درگذرد[1] پس [او را[2]] بعشق وصف نکنند واگر جمله دوستی خلق همه بیک شخص دهند[3] باستحقاق قدر حق سُبْحانَهُ[4] نرسد پس نگویند که بنده از حدّ درگذشت[5] [در محبّت حق تعالی و حق تعالیٰ را وصف نکنند بعشق و بنده را نیز درصفت او تعالیٰ وصف نکنند بعشق[2]] پس نشاید وصف کردن حق بعشق بنده را و نه بنده را بعشق حق، بهیچ وجه روا نباشد[6]. ۵

از شبلی حکایت کنند گفت محبّت رشک بردن بود برمحبوب که مانند توئی او را[7] دوست دارد[8].

[نصرآبادی گوید محبّتی بود که موجب او از خون برهانیدن باشد و محبّتی بود که موجب خون ریختن بود[2].]

سمنون گوید محبّان حق تعالیٰ بشرف دنیا وآخرت رسیدند[9] [زیرا[2]] که پیغامبر گفت صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ مرد بازآن بود که او را دوست دارد پس ۱۰

---

۱ — مب : هم اوگوید عشق مجاوزت حد بود در دوستی وحق را سبحانه و تعالی صفت نکنند بمجاوزت حد.

۲ — مب : ندارد.

۳ - مب : کی اگر از جمله دوستی خلق جمع کنند در یک شخص.

۴ — مب : خدای تعالی.

۵ — مب : تجاوز حد کرد.

۶ — مب : اینجا بماند عشق وی را هیچ راه نیست بوصف حق نه از حق بنده را و نه ازبنده حق را.

۷ — مب : شبلی گوید محبت آن بود که غیرت آری برمحبوب کی چون توی.

۸ — متن عربی اضافه دارد. سمعت ابن‌عطاء یقول وقد سئل عن المحبة فقال اغصان تغرس فی‌القلوب فتثمر علی قدر العقول. از ابن‌عطا شنیدم آنگاه که وی را از محبت پرسیدند و اوگفت شاخساونهاهایی است که در دل می‌نشانند و براندازهٔ عقلها ثمر می‌دهد.

۹ — مب : محبت شرف دنیا و آخرت بود.

ایشان با خدای تعالیٰ باشند [۱] .

یحیی‌بن معاذ گوید که حقیقت دوستی آن بود که بجفا کم نشود و بوفا زیادت نگردد [۲] .

[و هم او گوید راست‌گوی نیست آنک دعوی محبّت کند و حدود وی نگاه ندارد .]

جنید گوید چون محبّت صحیح گردد شرط ادب برخیزد .

[و در این معنی گفته‌اند :

اِذا صَفَتِ الْمَوَدَّةُ بَیْنَ قَوْمٍ
وَ دامَ وَلاؤُهُم سَمُجَ الثَّناءُ]

استاد ابوعلی گفتی هرگز [هیچ] پدر مشفق فرزند [خویش [۳]] را [بخطاب] تبجیل نکند و مردمان اندر مخاطبت ، تکلّف او همی کنند و پدر بنام خواند و بس [۴] .

بندار بن الحسین گوید [که] مجنون [بنی عامر] را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت [خدای [۳]] مرا بیامرزید و حجّتی کرد [۵] بر مُحبّان .

ابو یعقوب سوسی گوید حقیقت محبّت آنست که بنده حظّ [خویش را [۳]] فراموش کند از خدای [تعالیٰ] و حوائج خود بخدای تعالی فراموش کند .

حسین بن منصور گوید حقیقت محبّت قیام بود با محبوب بخلع اوصاف شود [۶]] .

---

۱ — مب : صلی الله علیه گفت المرء مع من احب و ایشان با خدای باشند کی اورا دوست دارند .
۲ — مب : حقیقت محبت آن بود کی به بر زیادت نگردد ، بجفا در نقصان نیاید .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : اگرچه مردمان در مخاطبهٔ وی تکلف (کنند) پدر بنام بیش نخواند محبت ایثار بود محبوب را . (این جمله قول ابوبکر کتانی است که با گفتهٔ دقاق مخلوط شده است) .
۵ — مب : گردانید .
۶ — متن عربی : بخلع اوصافک . بجدا شدن تو از اوصاف خود . ظ : مب : خود .

نصرآبادی را گفتند ترا [می‌گویند] از محبّت هیچیز [1] نیست گفت راست گوئید [2] ولیکن مرا حسرت ایشانست[3] اندرآن میسوزم و این بیت بگفت :

وَمَنْ کانَ مِنْ طولِ الْهَوىٰ ذاقَ سَلْوَةً
فَاَنّيَ مِنْ لَيْلىٰ لَها غَيْرُ ذائِقٍ

وَاَكْثَرُ شَيْءٍ نِلْتُهُ مِنْ وِصالِها
اَمانِيُّ لَمْ تَصْدُقْ كَلَمْحَةِ بارِقٍ ۵

محمّدبن الفضل گوید محبّت سقوط همه محبّتها است از دل مگر محبّت حبیب .

جنید گوید محبّت افراط میل است .

و گفته‌اند محبّت تشویشی بود که از محبوب در دلها افتد . ۱۰

و نیز گفته‌اند محبّت فتنهٔ بود که در دل افتد از مراد .

ابن‌عطا گوید این بیت :

غَرَسْتُ لِاَهْلِ الْحُبِّ غُصْناً مِنَ الْهَوىٰ
وَلَمْ يَكُ يَدْرِي مَا الْهَوىٰ اَحَدٌ قَبْلي [4]]

[وهم نصرآبادی راست گفت محبّت بیرون نا آمدن است از دوستی بهرحال که باشد . ۱۵

و گفته‌اند اوّل حبّ خَتْل بود و آخرش قتل بود] .

---

۱ — مب : چیزی .

۲ — مب : می‌گویند .

۳ — مب : حسرت محبان هست .

۴ — متن عربی اضافه دارد :

فأورق اغصانا و اینع صبوة — و اعقب لی مرا من الثمر المحلی

فکل جمیع العاشقین هواهم — اذا نسبوه کان من ذلک الاصل

از استاد ابوعلی شنیدم از قول پیغامبر ما صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دوستی تو چیزی کور و کَر کند[۱] ، از غیر کور کند غیرت را و از محبوب کر کند هیبت را[۲] . [پس این بیت بگفت :

اِذا ما بَدالِی تَعاظَمْتُهُ فَاُصْدِرُ فی حالِ مَنْ لَمْ یَرِدْ]

حارث محاسبی گوید [که] محبّت میل بود بهمگی ، بچیزی[۳] پس او را ایثار کردن[۴] بر خویشتن بتن و جان و مال و موافقت کردن پنهان و آشکارا پس بدانستن که از تو همه تقصیر است[۵] .

[جنید گوید از سری شنیدم که گفت محبّت درست نیاید میان دو کس تا یکی دیگری را نگوید یا من .

شبلی گوید مُحبّ چون خاموش شوند هلاك شوند و عارف چون گوید هلاك شود .]

و گفته‌اند محبّت آتشی بود اندر دل هرچه جز مراد محبوب بود بسوزد .

[و گفته‌اند محبّت بذل مجهود است[۶] .

نوری گوید محبّت استوار است[۷] وکشف اسرار .

بو یعقوب سوسی گوید محبّت درست نیاید الّا بیبرون آمدن از دیدن محبّت بدیدن محبوب ، نیستیِ علم محبّت را] .

---

۱ — مب : کی گفت در معنی قول پیغمبر علیه‌السلام حبک الشیء یعمی و یصم گفت .

۲ — مب : از غیرت و از محبوب کور کند از هیبت . خلاف متن عربی است .

۳ — مب : بچیزی بکلیت .

۴ — مب : پس ایثار کردن ویرا .

۵ — مب : پس موافقت کردن بسر و جهر پس دانستن تقصیر خویش در حب وی .

۶ — متن عربی ، اضافه دارد : والحبیب یفعل مایشاء . ومعشوق هرچه خواهد کند .

۷ — ظ : هتک استار است . مطابق متن عربی .

جنید گوید سری رقعه بمن داد گفت ترا این بهتر از هفتصد قصه و حدیث بعلوّ، اندرو نبشته بود[1].

شعر :

وَلَمّا ادَّعَیْتُ الْحُبَّ قالَتْ کَذَبْتَنی
فَما لی أرَیٰ الأَعْضاءَ مِنْکَ کَواسِیا
فَما الْحُبُّ حَتّیٰ یَلْصَقَ الْقَلْبُ بِالْحَشا
وَ تَذْبُلَ حَتّیٰ لا تُجیبَ الْمُنادیا
وَ تَنْحَلَ حَتّیٰ لا یُبَقّی لَکَ الْهَوَیٰ
سِویٰ مُقْلَةٍ تَبْکی بِها وَ تُناجیا

ابن مسروق گوید [که] سمنونرا دیدم [در مسجدی] اندر محبّت سخن همی گفت قندیلهای مسجد همه پاره پاره شد[2].

ابراهیم بن فاتک[3] گوید سمنون اندر مسجد بود، اندر محبّت سخن همی گفت: مرغکی [خرد[4]] بیامد. [و] نزدیک [وی] بنشست [نزدیکتر می آمد تا بر دست وی نشست[4]] پس منقار بر زمین می زد[5] و خون از وی همی دوید تا بمرد.

[جنید گوید هر محبّت که از بهر غرضی بود چون آن غرض زایل شود آن محبّت زایل شود.

شبلی را در بیمارستان بغداد باز داشتند، جماعتی در پیش او شدند، ازیشان

۱ — مب : حدیث و قصه چون نگاه کردم این بیتها دیدم.
۲ — مب : قندیلها همه بشکست.
۳ — مب : ابراهیم مالک. اصل : ابراهیم بن قاتل. مطابق متن عربی اصلاح شد.
۴ — مب : ندارد.
۵ — مب : و منقار بر دست می زد. خلاف متن عربی است.

پرسید که کی‌اید گفتند دوستان توایم بابابکر ، سنگ فرا ایشان انداختن گرفت همه بگریختند شبلی گفت اگر دعوی دوستی من می‌کنید بربلاء من چرا صبر نکنی و این بیت بگفت[1] .

یا اَیُّها السَّیِّدُ الْکَریمُ حُبُّکَ بَیْنَ الْحَشا مُقیمٌ

٥ یا رافِعَ النَّوْمِ عَنْ جُفُونی اَنْتَ بِما مَرَّ بی عَلیمٌ

یحیی‌بن معاذ گویند که ببویزید نامه نبشت که از بس شراب که خوردم مست شدم ازکاس محبّت وی بویزید جواب نبشت که جز تو دریا هاء آسمان و زمین بیاشامید و هنوز سیراب نشد و زبانش بیرون آمده است و زیادت می‌خواهد و این بیتها بگفت[2] .

١٠ عَجِبْتُ لِمَنْ یَقولُ ذَکَرْتُ رَبّی

وَ هَلْ اَنْسی فَاَذْکُرَ ما نَسیتُ

شَرِبْتُ الْحُبَّ کَأْساً بَعْدَ کَأْسٍ

فَما نَفِدَ الشَّرابُ وَما رَوِیتُ]

[خداوند تعالیٰ[3]] بعیسی عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که من چون دل بندهٔ

١٥ خالی بینم از دوستیِ دنیا و آخرت ، از دوستیِ خویش آن دلرا پر کنم[4] .

[استاد امام رَحِمَهُ‌اللهُ گوید[3]] بخطّ استاد ابوعلی دیدم ، اندر کتابی از کتابها که خداوند تعالیٰ فرو فرستاده است نبشته بود که[5] بندهٔ من بحقّ تو [برمن[3]]

---

١ — متن عربی : و انشد الشبلی . ظاهراً دنبالهٔ قصه نیست و جملهٔ مستأنفه است .

٢ — متن عربی : وانشدوا . جملهٔ مستأنفه است نه گفتهٔ بایزید .

٣ — مب : ندارد .

٤ — مب : کی چون بر دل بندهٔ مطلع گردم دوستی دنیا در آن دل نبینم آن دل پر دوستی خود گردانم .

٥ — مب : در بعضی از کتب کی مراست . لفظ « عبدی » را در روایت « عندی » خوانده است به نون .

که من ترا دوست دارم ، بحقّ من بر تو که تو نیز مرا دوست داری .

عبدالله بن مبارك [۱] گوید هر که او را محبّت دادند و بمقدار محبّت او را خشیت ندهند او فریفته باشد .

و گفته‌اند محبّت مستیی بود که خداوند وی با هوش نیاید الّا بدیدار محبوب و آن مستی کی بوقت مشاهدت افتد آنرا وصف نتواند کرد [۲] . ۵

[گفته‌اند :

فَأَسْكَرَ الْقَوْمَ دَوْرُ كَأْسٍ
وَكَانَ سُكْرِي مِنَ الْمُدِيرِ

استاد بوعلی این بیت بسیار گفتی :

لِي سَكْرَتَانِ وَلِلنَّدْمَانِ وَاحِدَةٌ ۱۰
شَيْءٌ خُصِصْتُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَحْدِي]

و استاد ابوعلی را کنیزکی بود نام وی فیروز و دوست داشتی او را بحکم آنك [۳] خدمت او بسیار کرده بود ؛ روزی استاد گفت فیروز مرا رنجه میدارد و بر من دراز زبانی [۴] میکند ، ابوالحسن قاری گفت بااین کنیزك چرا رنجه میداری این پیر را [۵] گفت زیرا که او را دوست دارم . ۱۵

[یحیی بن معاذ گوید مثقال ذرّهٔ از دوستی برمن دوستر از عبادت هفتادساله بی‌دوستی] .

---

۱ ــ اصل : عبدالله منازل . خلاف متن عربی است .
۲ ــ مب : محبت مستی‌است و سکری کی‌صاحب‌آن باهوش نیاید تا مشاهدت محبوب‌خویش بیند پس آن سکر [که] در شهود بود بوصف در نیاید .
۳ ــ مب : پیروز نام و ویرا دوست داشتی کی . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : فیروزه . چاپ مصر : فیروز .
۴ ــ مب : از وی شنیدم کی گفت پیروز مرا می‌رنجاند و برمن زبان درازی .
۵ ــ مب : او را گفت این پیر را بچه می‌رنجانی .

گویند روز عیدی جوانی بیرون آمد و مردمان ایستاده ، وی این بیت همی گفت [۱] . شعر :

مَنْ ماتَ عِشْقاً فَلْیَمُتْ هٰکَذا

لا خَیْرَ فی عِشْقٍ بِلا مَوْتٍ

وخویشتن از بامی بزرگ [۲] بیفکند و بمرد .

[و حکایت کنند که یکی از هند بکسی عاشق شد ؛ آنکس بسفر می‌شد ، این بوداع او بیرون رفت ، یک چشم او برفراق آن دوست بگریست و یک چشم نگریست هشتاد و چهار سال [۳] عقوبتش کرد بدان که برهم نهاد که چرا در فراق دوست وی نگریست . و درین معنی گفته‌اند :

بَکَتْ عَیْنی غَداةَ الْبَیْنِ دَمْعاً

و اُخْریٰ بِالْبُکا بَخِلَتْ عَلَیْنا

فَعاقَبْتُ الَّتی بَخِلَتْ بِدَمْعٍ

بِاَنْ غَمَّضْتُها یَوْمَ الْتَقَیْنا [۴]]

یحیی بن معاذ گوید هر که محبّت نشر کند نزدیک کسی که اهل آن نباشد او اندرآن دعوی مدّعی بود [۵] .

---

۱ — مب : جوانی روز عید بر مردمان مشرف گشت و این بیت بگفت .

۲ — مب : از بام بلند .

۳ — متن عربی ، نسخهٔ بغداد . اربعاً و ستین سنة .

٤ — متن عربی اضافه دارد : و قال بعضهم کنا عند ذی‌النون المصری فتذاکرنا المحبة فقال ذوالنون المصری کفوا عن هذه المسئلة لاتسمعها النفوس فتدعیها ثم انشأ یقول

الخوف اولی بالمسیء اذا تألّه والحزن   والحب یجمل بالتقی و بالنقی من الدرن .

و یکی گوید نزدیک ذوالنون مصری بودیم و سخن از محبت گفتیم ذوالنون گفت دست ازین سخن بدارید تا مردم نشنوند و بدعوی آن برخیزند آنگاه گفت .

٥ — مب : نه بر اهل وی در دعوی وی مدعی باشد .

گویند مردی دعوی دوستی کسی کرد آن جوان او را گفت این چگونه بود مرا برادری هست از من نیکوتر و بجمال تمامتر، آن مرد سر برآورد و باز نگریست وهردو برباَمی بودند اورا از آن بام بینداخت [۱] وگفت هر که دعوی دوستی ما کند وبدیگری نگرد جزاء او این بود [۲].

سمنون محبّت را مقدّم داشتی بر معرفت، پیشینگان معرفت را مقدّم داشته‌اند بر محبّت [۳] ونزدیک محقّقان [ایشان [۴]] محبّت هلاک شدن است [۵] اندر لذّت و معرفت، شهود بود اندر حیرت و فنا اندر هیبت.

ابوبکر کتّانی بمکّه وقت موسم حدیث محبّت، همی گفت پیران همه [۶] اندر آن سخن می گفتند و جنید بسال کمتر از همگنان [۷] بود گفتند بیار [۸] تا چه داری ای عراقی جنید [ساعتی] سر در پیش افکند و اشک از چشم وی فرو ریخت پس گفت [۹] بندهٔ بود [۱۰] از نفس [خویش] بیرون آمده و بذکر خداوند [خویش [۴]]

---

۱ - مب : کسی [دعوی] دوستی شخصی می کرد و استهلاك می‌نمود در حق وی آن شخص ویرا گفت تو در حق من این‌چنین‌می کنی و این برادر من بجمال نیکوتر این مرد خواست که باز نگرد و بر بامی بلند بودند او را از آن بام بیفکند .

۲ - مب : باید کی بجز ما در کسی ننگرد .

۳ - مب : محبت را برمعرفت تقدیم کردی و بیشتر مردمان معرفت را برمحبت تقدیم کرده‌اند

٤ - مب : ندارد .

۵ - مب : استهلاك بود .

٦ - مب : بوبکر کتانی گوید در مکه مسئله می‌رفت در محبت بایام موسم و شیوخ . مطابق متن عربی است .

۷ - مب : جنید بزاد ازیشان کمتر .

۸ - مب : یا عراقی بیار .

۹ - مب : پس بگریست و گفت .

۱۰ - مب : باشد .

متّصل شده ، قیام کننده باداء حقوق او بدل و بدو نگران[1] ، انوار هیبت[2] او [دل[3]] او را بسوخته [بود[3]] و شرب او صافی گشته از کاس وداد او وجبّار او را[4] کشف کرده ازاسباب غیبت او ، اگر سخن گوید بخدای گوید و اگرحرکت کند بامر خدای بود[5] و اگر بیارامد با خدای بود [و بخدای بود و خدای را بود] پیران[6] همه بگریستند [و] گفتند هیچکس دربن زیادت نیارد ، خدای تعالیٰ ترا نیکوئی بسیار دهاد ای تاج عارفان[7] .

[گویند حق تعالیٰ بداود عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که من حرام بکرده‌ام بردلها که دوستی من و آن دیگری در وی شود .]

[ابوالعبّاس گوید خادم فُضَیْل بن عیاض که بول بر فضیل بگرفت فضیل دست برداشت وگفت یارب بدوستی من ترا که مرا ازین برهانی گفت هنوز برنخاسته بودیم که شفا پدید آمد[3]] .

و گفته‌اند محبّت ایثار است چنانک زن عزیز [مصر] [گفت[3]] چون اندر دوستی یوسف بنهایت [رسید گناه همه باز سوی خویش آورد[3]] [گفت اَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ[8] [این همه من کردم ، من او را بخویشتن دعوت کردم[3]] برخویشتن بخیانت گواهی داد و اندر ابتدا [عزیز را[3]] گفت ما جَزاءُ مَنْ اَرادَ

۱ — مب : گشته و بحقوق وی قیام کرده و بدل بوی نگران باشد .
۲ — مب : هویت . مطابق متن عربی است .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : وکاس دوستی جبار سبحانه و تعالی ویرا .
۵ — مب : حق کند .
٦ — مب : مشایخ .
۷ — مب : هیچکس را بربن زیادت نیست ای تاج عارفان خدای ترا نگاه دارد .
۸ — مب : و انه لمن الصادقین .

با َهْلِکَ سُوءً اِلّا اَنْ یُسْجَنَ (۱) [جزاء آنکس که با اهل تو بدی خواهد چیست مگر آنکه او را اندر زندان کنی، در آن نیز مسامحت کرد . زندان فرا پیش داشت از بیم بلاء دیگر سختر از آن (۲)] .

و از ابوسعید خرّاز حکایت (۳) کنند که گفت پیغامبر را (٤) صَلَّی اللهُ عَلَیْه [وَسَلَّم (۲)] بخواب دیدم و گفتم یا رَسولَ اللهِ معذورم دار که دوستی (۵) خدای مرا مشغول بکرده است از دوستی تو گفت [ای (۲)] مبارك هر که خدایرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد .

گویند رابعه مناجات همی کرد و گفت (٦) الهی دلی که ترا دوست دارد [بآتش] بسوزی هاتفی گفت (۷) ما چنین نکنیم بما ظنّ (۸) بد مبر .

و گفته‌اند حب دو حرفست حا و با اشارت بدر (۹) آنست که هر که دوست دارد بگو تا از جان و تن (۱۰) بیرون آید .

و [چون] اجماع است میان (۱۱) قوم که محبّت موافقت است و نیکوترین

---

۱ – مب : او عذاب الیم .
۲ – مب : ندارد .
۳ – مب : روایت .
٤ – مب : رسول را .
۵ – مب : مرا معذور دار کی محبت .
٦ – مب : در مناجات گفتی .
۷ – مب : هاتفی شنید کی گوید .
۸ – مب : اندیشهٔ .
۹ – مب : درین .
۱۰ – مب : هر کی محب شود از تن و جان .
۱۱ – مب : از اطلاقات .

موافقت‌ها [1] موافقت دل است و محبّت آنست که از دوی بیزاری ستانی زیرا که مُحِبّ دائم [2] با محبوب بود.

و اندرین خبر [3] آمده است ابوموسی اشعری گوید که پیغامبر را گفتند صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [4]] مرد [5] قومی را دوست دارد با ایشان [6] نرسد [پیغمبر] گفت مرد بازآن بود که او را [7] دوست دارد.

ابوعثمان حیری گوید از ابوحفص شنیدم [8] بیشتر فساد احوال از سه چیز بود [از [4]] فسق عارفان و [از [4]] خیانت مُحِبّان و [از [4]] دروغ مریدان.

[ابوعثمان گوید [4]] فسق [9] عارفان فرا گذاشتن [10] چشم و گوش و زبان بود باسباب دنیا و منافع آن و خیانت محبّان اختیار هواء ایشان [11] بود بر رضاء خدای [تعالی] در آنچه پیش [ایشان] آید و دروغ مریدان آن بود که ذکر خلق بر رؤیت وی [12] غلبه کند.

[ابوعلی ممشاد بن [4]] سعید عُکبری گوید اسپروجی را بخویشتن دعوت

---

۱ — مب : و محب ترین موافقات. متن عربی : واشد الموافقات. و سخت‌ترین موافقتها.
۲ — مب : نفی مباینت واجب کند از بهر آنک محب همیشه.
۳ — مب : و خبر بدین.
٤ — مب : ندارد.
۵ — مب : مردی کی.
٦ — مب : و بایشان.
۷ — مب : ویرا.
۸ — مب : بوحفص حداد گوید.
۹ — مب : اما فسق.
۱۰ — مب : اطلاق.
۱۱ — مب : هوای خویش.
۱۲ — مب : آنک خلق و دیدار ازیشان.

کرد[۱] در قبهٔ سلیمان [عَلَیْهِ السَّلامُ ویرا] اجابت نکرد[۲] [ابن‌خطّاف اورا] گفت خویشتن [را] ازمن کشیده میداری که اگر[۳] خواهم این قبه بر سلیمان افکنم سلیمان عَلَیْهِ السَّلامُ او را[۴] بخواند و گفت چه آورد ترا بدین گفتار[۵] و این دلیری چرا[۶] کردی [مرغ] گفت یا نَبِیَّ اللهِ هرچه عاشقان گویند بریشان نگیرند گفت راست گوئی او را عفو کرد[۷].

---

۱ ــ مب : خطافی دیگری از جنس خویش بخویشتن خواند .
۲ ــ مب : نمی‌کرد .
۳ ــ مب : و اگر من .
٤ ــ مب : این بشنید ویرا .
۵ ــ مب : چگونه گفتی .
٦ ــ مب : چگونه .
۷ ــ مب : عاشقانرا بقول ایشان نگیرند گفت راست گفتی و ازو درگذرانید .

باب پنجاهم

در شوق

قالَ اللهُ تَعالیٰ مَنْ کانَ یَرْجوا لِقاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ .

عطاء بن سائب [1] [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [2]] روایت کند از پدر خویش [که] گفت عمّارِ یاسر نماز کرد ، مارا نماز سبک [3] گفتم یا اَبَا الْیَقْظانِ سبک نماز [4] کردی گفت برمن چه از آن ، خدایرا بخواندم ، بدعائی که از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شنیدم چون برخاست یکی از آن قوم از پس او فرا شد و آن دعا از وی بپرسید [5] گفت اَللّٰهُمَّ بِعِلْمِکَ الْغَیْبَ وَقُدْرَتِکَ عَلَی الْخَلْقِ

---

۱ — مب : ثابت . غلط است .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : ما را سخت سبک آمد . متن عربی : فاوجز فیها . آنرا مختصر ادا کرد .

۴ — مب : نماز سبک .

۵ — مب : گفت کی خدای را بدعاها کی از پیغامبر علیه السلام شنیده بودم بخواندم چون برخاستیم یکی از قوم از پس وی برفت و گفت یا عمار آن برمن خوان .

اَحْیِنی ما عَلِمْتَ الْحَیاةَ خَیْراً لی و تَوَفَّنی اِذا عَلِمْتَ الْوَفاةَ خَیْراً لی اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ خَشْیَتَکَ فِی الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ وَ اَسْأَلُکَ کَلِمَةَ الْحَقِّ فِی الرِّضا وَ الْغَضَبِ و اَسْأَلُکَ الْقَصْدَ فی الْغِنی و الْفَقْرِ وَ اَسْأَلُکَ نَعیماً لا یَبیدُ وَ قُرَّةَ عَیْنٍ لا تَنْقَطِعُ وَ اَسْأَلُکَ الرِّضا بَعْدَ الْقَضاءِ و بَرْدَ الْعَیْشِ بَعْدَ الْمَماتِ وَ اَسْأَلُکَ النَّظَرَ اِلی وَجْهِکَ الْکَریمِ و شَوْقاً اِلیٰ لِقائِکَ فی غَیْرِ ضَرّاءَ مُضِرَّةٍ اَللّٰهُمَّ زَیِّنّا بِزینَةِ الْاِیْمانِ ، اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا هُداةً مُهْتَدینَ .

استاد امام [رَحِمَهُ الله [1]] گوید [که] شوق [از جای [1]] برخاستن دل بود بدیدار محبوب [2] [و شوق بر قدر محبّت بود [1]] .

از استاد ابوعلی [دقّاق] شنیدم که میان شوق و اشتیاق فرق کرد [3] و گفت شوق بدیدار بنشیند و اشتیاق بدیدار بنشود [4] .

[و در این معنی گفته‌اند :

ما یَرْجِعُ الطَّرْفُ عَنْهُ عِنْدَ رُؤْیَتِهِ
حَتّی یَعودُ اِلَیْهِ الطَّرْفُ مُشْتاقاً]

نصرآبادی گوید همه خلقانرا [5] مقام شوق است و [هیچکس را [1]] مقام اشتیاق نیست و هر که اندر حال [اشتیاق] شد جائی رسد که او را نه اثر ماند و نه قرار [6] .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : و آرزوسندی بدیدار دوست .
۳ — مب : کی گفت فرق بود میان شوق و اشتیاق .
۴ — مب : بنه‌نشیند .
۵ — مب : خلق را همه .
۶ — مب : حایم در آن کار چنان شود کی ویرا نه قرارگاهی ماند و نه اثری .

[گویند [۱]] احمد اسود [۲] پیش عبدالله مُنازِل [۳] آمد و گفت بخواب دیدم که ترا سالی زندگانی مانده است اگر خواهی ساز رفتن را بساز [۴] عبدالله [مُنازِل [۱]] گفت مدّتی دراز در پیش ما نهادی که ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست، مرا بدین بیت انسی بود که از ابوعلی ثقفی شنیده‌ام [۵].

شعر:

یامَنْ شَکا شَوْقَهُ مِنْ طولِ فُرْقَتِه

اِصْبِرْ لَعَلَّکَ تَلْقیٰ مَنْ تُحِبُّ غَدا

ابوعثمان گوید [شوق دوستی مرگ است بر بساط راحت].

یحیی بن معاذ گوید علامت شوق آنست که جوارح از شهوات بازداری [۶].

استاد ابوعلی گوید که [۷] داود عَلَیْهِ السَّلامُ روزی بصحرا [بیرون [۱]] شده بود تنها، خداوند تعالیٰ بدو [۸] وحی فرستاد که ای داود چونست که ترا تنها می‌بینم [۹] گفت [بارخدایا] شوق تو اندر دلم اثر کرده است [و] مرا از صحبت [خلق [۱]] باز داشته است [۱۰] گفت برو باز [۱۱] نزدیک ایشان شو [۱۲] اگر [تو[۱]]

---

۱ — مب : ندارد.

۲ — مب : سیاه.

۳ — مب : مبارک. مطابق متن عربی، چاپ مصر. اصل: مطابق نسخهٔ بغداد و شرح زکریاست.

٤ — مب : کی تو تا سالی بخواهی مرد مگر استعداد مرگ بکنی. بمتن عربی نزدیک‌تر است.

٥ — مب : یا اخی بعید حوالت کردی مرا من سالی بخواهم زیستن مرا انس بودی بدین بیت کی از ابوعلی ثقفی شنیدمی.

٦ — مب : از شیر بازگرفتن جوارحست از شهوات.

٧ — مب : از استاد بوعلی شنیدم کی گفت.

٨ — مب : خدای بوی.

٩ — مب : کی اندوهگن می‌بینم ترا. خلاف متن عربی است.

١٠ — اصل : بازداشت.

١١ — مب : ابا.

١٢ — مب : رو.

بندهٔ گریختهٔ را باز درگاه من آری نام تو اندر لوح محفوظ از جمله اسپهسالاران[۱] اثبات کنم .

گویند که پیرزنی را یکی از خویشان از سفر بازآمد[۲] و قوم خانه همه[۳] شادی میکردند و [آن] پیرزن میگریست او را گفتند چرا می‌گریی گفت بازآمدن این جوان [بازخانه[۴]] مرا یاد داده است ببازگشتن بخدای تعالی[۵] .

ابن‌عطا را از شوق پرسیدند گفت سوختن دل و جگر[۶] بود و زبانه زدن آتش درو[۷] و پاره [پاره[۴]] شدن جگر [بود[۴]] .

پرسیدهاند[۸] که شوق‌برتر یا محبّت گفت محبّت زیرا که شوق از وی‌خیزد .

بعضی گفته‌اند شوق آتشی بود که از جگر بدر آید از فُرْقت ظاهر شود[۹] [چون دیدار حاصل شد بنشیند و چون غالب بر اسرار مشاهدت محبوب بود شوق را آنجا راه نبود[۴]] .

کسی را گفتند بدیدار او مشتاق هستی[۱۰] گفت [نه[۴]] شوق بکسی بود که غایب بود وی [همیشه] حاضر است .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] اندر تفسیر این آیة[۱۱] وَ عَجِلْتُ

---

۱ ـ مب : در جملهٔ مجتهدان . متن‌عربی : اثبتک فی‌اللوح المحفوظ جوبذا .
۲ ـ مب : پیرزنی بود یکی از خویشان او از سفر بازآمده بود .
۳ ـ مب : قوم وی .
۴ ـ مب : ندارد .
۵ ـ مب : مرا یاد داد آن روزکی ما بنزدیک خدای شویم .
۶ ـ مب : احشا .
۷ ـ مب : در دل .
۸ ـ مب : زیرا پرسیدند .
۹ ـ مب : کسی را پرسیدند از شوق گفت لهبی بود که میان احشا پدید آید .
۱۰ ـ مب : یکی را ازیشان پرسیدند گفتند هیچ مشتاق باشی بدیدار دوست .
۱۱ ـ مب : کی گفت در معنی این آیت .

اِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضیٰ [مراد آن بود گفت بتو شتافتم از آرزوی تو [1]] بلفظ رضا بپوشید .

هم از وی شنیدم که گفت از علامت [2] شوق آرزوی [3] مرگ بود بر بساط عافیت چنانک یوسف عَلَیْهِ السَّلامُ او را [4] در چاه افکندند نه‌گفت تَوَفَّنی مُسْلِماً [5] [چون در زندانش کردند هم نگفت] و چون پدر و مادر و برادران او را [6] سجود کردند و پادشاهی و نعمت تمام شد مرگ [آرزو] خواست گفت تَوَفَّنی مُسْلِماً .

[و درین معنی گفته‌اند :

نَحْنُ فِی اَکْمَلِ السُّرورِ وَ لکِن
لَیْسَ اِلّا بِکُمْ یَتِمُّ السُّرورُ
عَیْبُ ما نَحْنُ فیهِ یا اَهْلَ وُدّی
اَنَّکُمْ غُیَّبٌ وَ نَحْنُ حُضورٌ

و هم درین معنی گفته‌اند :

مَنْ سَرَّهُ الْعیدُ الْجَدیدُ — فَقَدْ عَدِمْتُ بِهِ السُّرورا
کانَ السُّرورُ یَتِمُّ لی — لَوْ کانَ اَحْبابی حُضورا [7]]

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : علامات .
۳ — مب : تمناء .
٤ — مب : چون یوسف را علیه‌السلام .
۵ — اصل : مرگ نخواست .
٦ — مب : پیش او شدند و پیش او . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۷ — متن عربی اضافه دارد : و قال ابن‌خنیف الشوق ارتیاح القلوب بالوجد و محبة اللقاء و القرب . ابن‌خفیف گوید شوق خوش گشتن دلها بوجداست و دوستی دیدار و نزدیکی دوست است .

. ابویزید گوید خدایرا بندگانند که اگر یک ساعت اندر بهشت از دیدار خدای[1] بازمانند فریاد خوانند از بهشت چنانک[2] دوزخیان از دوزخ .

حسین انصاری گوید بخواب دیدم که قیمت برخاسته بود[3] و شخصی دیدم که زیرعرش مجید ایستاده بودی[4] حق تعالی فریشتگانرا گویدی کیست این ، گفتند تو بهتر دانی گفت[5] این معروف کرخیست از دوستی من مست شدست باهوش[6] نیامد مگر بدیدار من .

[و بروایتی دیگر چنانست که این معروف کرخیست از دنیا بیرون شده است مشتاق بخدای ، وی را مباح کرده‌اند که بخدای می‌نگرد] .

فارس گوید دلهاء مشتاقان منوّر بود بنور خدای تعالی چون شوق ایشان[7] بجنبد میان آسمان و زمین روشن گردد خدای[8] تعالی ایشانرا عرضه کند بر فریشتگان گوید این[9] مشتاقان‌اند بمن ، گواه باشید که من برایشان[10] مشتاق‌ترم .

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ از قول پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[11] اَسْأَلُکَ التَّوْقَ اِلی لِقائِکَ . گفت شوق صد جزو است ، نود و نه پیغامبر را

---

۱ ــ مب : او .
۲ ــ مب : چون .
۳ ــ مب : برخاست .
٤ ــ مب : شخصی را بینمی زیر عرش ایستاده .
۵ ــ مب : جواب دهندی بارخدایا توداناتری خدای تعالی گوید .
٦ ــ مب : باهش .
۷ ــ مب : چون اشتیاقشان .
۸ ــ مب : نور گیرد ایزد .
۹ ــ مب : ایشان .
۱۰ ــ مب : شما را گواه می گیرم کی من بایشان .
۱۱ ــ مب : استاد بوعلی گوید در قول پیغامبر علیه‌السلام کی گفت .

صلّی الله علیه وسلّم و یکی همه مردمانرا [۱] ، خواست که این یک جزو نیز او را باشد [۲] از رشک آنکه مقداری از شوق دیگر کس [۳] را بود .

و گفته‌اند شوق اهل قرب تمامتر بود از شوق محجوبان [۴] و اندرین معنی گفته‌اند [این بیت شعر [۵]]

وَ اَبْرَحُ ما یَکونُ الشَّوْقُ یَوْماً

اِذا دَنَتِ الْخِیامُ مِنَ الْخِیامِ

و گفته‌اند که مرگ بر مشتاقان چون درآید ازآنچه ایشانرا کشف کرده باشند، از رَوْحِ وصال از شهد شیرین‌تر [۶] .

جنید گوید [از] سری [شنیدم که] گفت شوق برترین مقام عارف بود چون متحقّق گردد اندرو [۷] و چون متحقّق گشت مشغول گردد [۸] از هرچه او را از شوق بازدارد .

ابوعثمان حیری گوید در قول خدای تعالیٰ فَاِنَّ اَجَلَ اللهُ لَآتٍ [که]

---

۱ — مب : پیغامبرانرا بود و یکی متفرق بود میان خلق . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — مب . بود .

۳ — مب : غیرتش کرد کی یک جزو شوق دیگری را .

٤ — مب : اهل حجاب .

٥ — مب : ندارد .

٦ — مب : مشتاقان کاس مرگ بیاشامند خوش بدانچ ایشان را پدید آید از روایح وصول شیرین‌تر از شهد . متن عربی : ان المشتاقین یتحسون حلاوة الموت عند وروده لما قد کشف لهم من روح الوصول احلی من الشهد . مشتاقان چون مرگ در رسد بسبب آنچه از آسایش وصول بدوست یافته باشند آنرا شیرین‌تر از عسل یابند و چشند .

۷ — مب : بزرگترین مقامی است عارف را چون در آن متحقق باشد .

۸ — مب : شود .

این تعزیتی است مشتاقانرا [و] معنیش آنست که من میدانم که اشتیاق شما بمن بسیار است من وعده (۱) نهادهام شما را و نزدیکست که شما بدان رسید که بدان مشتاقید(۲).

خداوند (۳) تعالی وحی فرستاد بداود عَلَیْهِ السَّلامُ که جوانان بنی‌اسرائیل را بگوی که چرا خویشتن [را] بغیر من مشغول دارید و من مشتاق شماام (۴) [این جفا چیست (۵)] .

و هم حق عَزَّ اسْمُهُ (۶) وحی فرستاد بداود عَلَیْهِ السَّلامُ که یا داود اگر بدانند [آن گروه که از من برگشته‌اند چگونه منتظر ایشانم (۵)] و رفق من با ایشان (۷) [و شوق من بترك معصیت ایشان (۵)] همه از شوق بمیرندی و اندامهای ایشان از دوستی من پاره پاره گرددی ، یا داود این ارادت من است اندر آن کس که از من برگشته باشد ؛ اندر آن کس که مرا جوید و مرا خواهد ارادت چون بود (۸) .

و گویند اندر توریة [نبشته] است که بآرزو آوردیم (۹) شما را و آرزومند نگشتید [و بترسانیدیم شما را و نترسیدید و نوحه گری کردیم شما را و نوحه نکردید (۵)] .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] که [گفت] شعیب عَلَیْهِ السَّلامُ

---

۱ — مب : اشتیاق شما می‌دانم و من اجل .

۲ — اصل : دیدار شما زود باشد رسیدن شما بدان مشتاقید بدو . مبهم است ظاهراً سقطی دارد .

۳ — مب : و حق .

۴ — مب : بکسی دیگر مشغول می‌کنید و من بشما مشتاقم .

۵ — مب : ندارد .

۶ — مب : و حق تعالی .

۷ — مب : کی چگونه رفق من با ایشان است .

۸ — مب : این ارادت من است بر مدبر بنگر کی ارادت من بر مقبلان چون باشد . این روایت در « مب » بر روایت سابق مقدم است . اصل : مطابق متن عربی است .

۹ — مب : آرزومندی آوردم .

[همی‌گریست تا [۱]] نابینا شد خدای تعالی چشم وی باز داد [دیگر باره بگریست چندانک نابینا شد خدای تعالیٰ چشم وی بازداد سدیگربار [۱]] چندان بگریست تا [۲] نابینا شد [خدای‌تعالی [۱]] وحی فرستاد وگفت اگراز‌امید بهشت است این گریستن ، من بهشت ترا مباح کردم و اگر از بیم دوزخ است [۳] ترا ایمن کردم گفت یارب از شوقست بتو [۴] گفت از بهر این بود که پیغامبر [۵] وکلیم خویش را ده سال خادم [۶] تو کردم .

و گفته‌اند [۷] هر که بخدای مشتاق گردد [۸] همه چیزها بدو مشتاق گردد [۹] .

و اندرخبر همی‌آید [۱۰] که بهشت مشتاق است بسه‌کس بعلی و عمّار وسلمان [رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِینَ] .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که بعضی از پیران گفته‌اند که ما در بازار میشویم ، همه چیزها بخود آرزومند می‌بینیم و ما ازآن همه آزادیم [۱۱] .

از مالک دینار روایت کنند که گفت اندر توریة خوانده‌ام [۱۲] که بشوق آوردم

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : کی باز .
۳ — مب : وحی فرستاد بوی اگر ازبهشت می گریی ترا بهشت مباح کردم واگر ازدوزخ می‌ترسی
۴ — مب : بارخدایا از شوق تو می گریم .
۵ — مب : وحی فرستاد کی ازین بود کی نبی خویش را .
۶ — مب : در خدمت .
۷ — مب : وگویند .
۸ — مب : بود .
۹ — مب : همه چیزی بوی مشتاق بود .
۱۰ — مب : و در خبرست .
۱۱ — مب : استاد بوعلی حکایت کرد از بعضی مشایخ کی گفتی در بازار شوم چیزها بمن مشتاق بود و من از همه آزاد باشم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۱۲ — مب : مالک دینار روایت کند کی در توریت نبشته است .

شما را مشتاق نگشتید[۱] و سماع کردم | شما را[۲] | رقص نکردید .

جنید را پرسیدند که گریستن دوستان از چه بود که یکدیگر را ببینند[۳] گفت آن از شادی وجد و از سختی شوق [بوی] .

ودو برادر گویند[۴] دست بگردن یکدیگر کرده بودند یکی همی گفت واشَوْقاهْ آن دیگر[۵] گفت وا وَجْداه .

---

۱ ـ مب : نگردیدید .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : از گریستن محب کی از کجا خیزد چون محبوب را بیند .

۴ ـ مب : گویند دو برادر .

۵ ـ مب : دیگری .

باب پنجاه و یکم

درنگاه‌داشت دل مشایخ و بگذاشتن خلاف ایشان

قال اللهُ تعالیٰ فی قِصّةِ موسی مَعَ الخِضرِ عَلَیهِما السّلامُ هَل اَتَّبِعُکَ عَلیٰ اَنْ تُعَلِّمَنی مِمّا عُلِّمْتَ رُشداً .

چون موسی [عَلَیهِ السّلام (۱)] خواست که صحبت با خضر [عَلَیهِ السّلامُ] کند شرط ادب بجای آورد نخست دستوری خواست اندر صحبت [پس (۱)] خضر عَلَیهِ السّلامُ شرط کرد با او که اندر هیچیز (۲) [او را] معارضه نکند و با او بر-حکم (۳) اعتراض نکند پس چون موسی [عَلَیهِ السّلامُ (۱)] بازو (۴) مخالفت کرد یکبار ، از وی اندر گذاشت و دیگربار نیزدر گذاشت تا سه بار (۵) [و سه ، آخرْ حدِّ اندکی بود ، و اوّل حدِّ بسیاری (۱)] [پس] ویرا فراق بود (۶) [چنانک] گفت

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : با وی شرط کرد کی در هیچ .
۳ — مب : و بر حکم وی .
۴ — مب : او را .
۵ — مب : نخست‌بار از وی درگذرانید و دوم بار درگذرانید و سیم‌بار درگذرانید .
۶ — مب : نمود .

هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ .

انس [بن] مالک گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که هیچ برنا نبود که پیری را گرامی دارد[1] الّا که خدای تعالیٰ [کس[2]] فرا کند تا گرامی گرداند او را بوقت پیری او[3] .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ] که گفت [ابتداء همه فرقتها مخالفت بود[4]] یعنی که هر که خلاف شیخ[5] خویش کند بر طریقت [او[2]] بنماند و علاقه میان ایشان بریده گردد و اگرچه[6] در یک بقعه باشند [و] هر که صحبت پیری کند [از پیران[2]] پس بدل اعتراض کند بروی عقد[7] صحبت بشکست و توبه بر وی واجب شد باز آنک گفته [اند] [پیران[2]] که عقوق استادان را توبه نباشد .

از شیخ بو عبدالرّحمن سلمی[8] شنیدم [که] گفت بوقت استاد امام ابوسهل صُعلوکی بمرو شدم او را بامداد روز آدینه مجلس دور قرآن بودی وختم[9]، چون

---

۱ — مب : هیچ جوان نبود کی پیری را نگه دارد و گرامی کند حق پیری وی را .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : تا وی را گرامی کند در وقت پیری وی .
٤ — مب : ندارد . متن عربی نسخهٔ بغداد : بدو کل فرقة المخالفة . تخم جدایی مخالفت است چاپ مصر ، شرح زکریا . بدء کل فرقة .
۵ — مب : مخالفت پیر .
٦ — مب : و علاقت ایشان بریده گشت هرچند کی .
۷ — مب : بدل بروی اعتراض کند عهد .
۸ — اصل : استاد عبدالرحمن .
۹ — مب : روز آدینه او را مجلس بودی در دور قرآن .

بازآمدم دور قرآن (۱) برگرفته بود و مجلس قول بنهاده (۲) مرا از آن چیزی بدل اندر آمد (۳) با خویشتن گفتم مجلس ختم (٤) قرآن بمجلس قول بدل کردن چون بود (۵) روزی مرا گفت یا باعبدالرحمن مردمان مرا چه [می (۶)] گویند گفتم میگویند مجلس قرآن بمجلس قول بدل کرد[ه است] گفت هر که استاد خویش را گوید چرا، فلاح از وی برخیزد (۷).

و این حکایت معروفست که جنید گوید که اندر نزدیک سری شدم روزی (۸) مرا شغلی فرمود برفتم وآن شغل بکردم (۹) چون باز نزدیک او آمدم رقعهٔ بمن (۱۰) داد گفت این بدانست (۱۱) که حاجت من [زود (۶)] روا کردی، اندر آن رقعه (۱۲) نبشته بود [که از یکی شنیدم (۶)] که حُدا همی‌کرد اندر بادیه (۱۳) و این شعر میگفت:

---

۱ — اصل: آن.
۲ — متن عربی، نسخهٔ بغداد: و عقد لابن‌القعابی فی‌ذلک الوقت مجلس القول. و در همان وقت برای ابن‌القعابی مجلس‌آوازخوانی بنیاد کرده بود. چاپ مصر، شرح زکریا: لابی‌الفغانی.
۳ — مب: مرا چیزی ازآن دردل آمد.
٤ — مب: دور.
۵ — مب: بدل کرد این چون باشد.
۶ — مب: ندارد.
۷ — مب: فلاح نکند.
۸ — مب: روزی نزدیک سری‌سقطی شدم.
۹ — اصل: بشدم و قضای حاجت بکردم.
۱۰ — مب: فرا من.
۱۱ — مب: بجای آنست.
۱۲ — مب: برخواندم دروی.
۱۳ — مب: حادیی دربادیه حدا می‌کرد.

أَبْكِي وَهَلْ تَدْرِينَ[1] مَا يُبْكِينِي أَبْكِي حِذَارَ أَنْ تُفَارِقِينِي

وَتَقْطَعِي حَبْلِي وَتَهْجُرِينِي

ابوالحسن[2] همدانی علوی[3] گوید شبی نزدیک جعفر خُلدی بودم و فرموده بودم تا در خانه مرغی در تنور نهاده بودند. دلم بازآن بود جعفر گفت امشب با ما باش بهانهٔ آوردم تا بخانه بازآمدم، مرغ ز تنور برآوردند و پیش من بنهادند، سگی درآمد و مرغ برگرفت و ببرد و هرکه حاضر بود همه از آن غافل ماندند آن دیگ که اندرآن مرغ [بود] بیاوردند که در پیش من نهند. دامن خادمه در آنجا آمد و همه بریخت بامداد بانزدیک جعفر شدم چون چشم وی[4] برمن افتاد گفت هرکه دل پیران نگاه ندارد سگی را بر وی مسلّط کنند تا او را برنجاند.

حکایت کنند که شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بویزید بسطامی آمدند[5] [رَحِمَهُمُ اللهُ][6] [سفره [پیش] آوردند جوانی بود که خدمت بویزید میکرد گفت بامن موافقت کن[7] [جوان] گفت روزه دارم گفتند بخور تا مزد یک‌ماهه

---

۱ ــ متن عربی : و مابدریک .

۲ ــ اصل : ابوالحسین . مب : مطابق متن‌عربی ست .

۳ ــ سب : علوی همدانی . اصل : مطابق متن عربی است .

۴ ــ مب : سرا گفت امشب اینجا باش من در خانه فرموده بودم تا مرغی در تنور نهند دلم بازان بود بهانه کردم و با سرای خویش آمده چون مرغ پیش من بنهادند سگی درآمد و آن از پیش من برداشت و ببرد و حاضران از آن غافل بودند وآن جوذاب که در آن زیر مرغ نهاده بودند دامن‌خادمه در پای آویخت و بیفتاد و بریخت‌چون بامداد نزدیک جعفر خلدی رفتم چشم او .

۵ ــ مب : نزدیک بویزید شدند .

۶ ــ مب : ندارد .

۷ ــ مب : کردی ویرا گفتند بخور .

روزه بیابی [1] ، نخورد . [شقیق گفت یکساله مزد روزه داران بیابی ، نخورد بویزید [2]] گفت دست بدارید ازکسی که رعایت خدای تعالیٰ ازو برخاستست آن جوان پس از آن دست بدزدی برآورد پس از سالی ویرا بیاوردند [3] و دست وی ببریدند .

از استاد ابوعلی شنیدم [که] گفت سهل بن عبدالله وصف کرد مردی خبّاز را ببصره بولایت [4] ، مردی از اصحاب سهل قصهٔ او بشنید ، خواست که او را ببیند ببصره شد ، او را دید ، برعادت نان پزان ، غلافی در محاسن کشیده [5] این مرد [با خویشتن [2]] گفت اگر او ولی بودی موی او نسوختی [6] فرا شد و بر وی سلام کرد [7] و از وی چیزی پرسید گفت [تو [2]] مرا حقیر داشتی سخن من ترا برندهد [8] و سخن نگفت .

[عبدالله رازی گوید ابوعثمان حیری حدیث محمّدبن الفضل البلخی میکرد و مدح او میگفت عبدالله را آرزوی او گرفت ، بزیارت شد چون او را دید ، اندر دل وی بدان موقع نبود که ظنّ او برد و اعتقادکرده ، باز نزدیک ابوعثمان آمد ،

---

۱ — مب : بوتراب گفت و ترا مزد یک ماهه روزه .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : رها کنید کسی را که لی از نظر خدای بیفتاده است آن جوان را بس از سالی بدزدی بگرفتند .
٤ — اصل : سهل عبدالله را حکایت کردند که مردی هست ببصره نابینا از جملهٔ اولیاست . خلاف متن عربی است . لفظ « بولایت » در مب نیست از روی متن عربی افزودیم .
٥ — مب : یکی از شاگردان سهل بشنید برفت ببصره تا او را ببیند برعادت خبازان محاسن در غلافی گرفته بود .
٦ — مب : محاسن او بنه سوختی .
۷ — مب : فراز شدم و بروی سلام کردم . بی‌شک غلط است از کاتب .
۸ — مب : سود نکند .

پرسید از وی که چون یافتی او را گفت چنانش نیافتم که می‌پنداشتم گفت زیرا که ویرا حقیر داشتی و هیچکس نبود که کسی را حقیر دارد که نه محروم ماند از فائدهٔ او گفت بازگرد بنزدیک او بحرمت ؛ بازگشتم و فائده یافتم[1] از وی[2]] .

عمروبن عثمان المکّی[3] حسین منصور را دید چیزی می‌نوشت گفت این چیست[4] گفت قرآنرا معارضه میکنم ، دعاء بدکرد بر وی[5] ومهجور[ش] کرد ، پیران گفتند هرچه بحسین[6] رسید از بلاها [همه] بدعاء آن پیر بود .

از استاد ابوعلی شنیدم گفت چون اهل بلخ محمّدبن الفضل را از بلخ بیرون کردند دعا کرد برایشان[7] [و] گفت یارب صدق از ایشان باز دار ، هرگز پس ازو[8] از بلخ [پیر[2]] صدّیق نخاست .

از احمد یحیی باوَرْدی شنیدم [که] گفت هرکه پیر وی از وی خشنود بود اندر حال زندگانی ، پیر ویرا مکافات نکند تا تعظیم او[9] از دل [او[2]] برنخیزد ولیکن چون بمیرد[10] خدای تعالی جزاء رضاء او برو[11] ظاهر کند و هرکه پیر را

---

۱ — متن عربی : فرجع الیه عبدالله فانتفع بزیارته . عبدالله بسوی او بازگشت و از دیدارش بهره‌مند شد .

۲ — مب : ندارد .

۳ — متن عربی : ومن المشهور ان عمروبن عثمان المکی . مشهور است که عمروبن عثمان مکی .

۴ - مب : گوید حسین منصور را دیدم کی چیزی می‌نوشت گفتم چه می‌نویسی .

۵ — مب : او را دعاء بدکرد .

۶ ـ مب : مشایخ همه گفتند آنچ نرا حسین .

۷ — مب : بریشان دعا کرد .

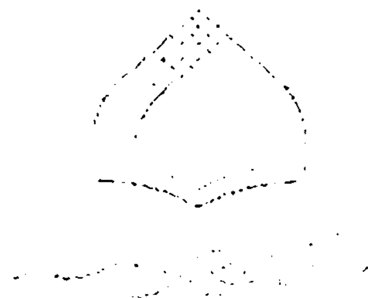
۸ — مب : پس از آن .

۹ — مب : تا تعظیم پیر .

۱۰ — مب : چون پیرش از دنیا بیرون شود .

۱۱ — مب : جزاء پیر بروی .

بر وی تغیّری افتد (۱) باهم اندرحال زندگانی مکافات نیابد (۲) زیرا کـه سرشت ایشان برکرم‌است چون پیر بمیرد از وی مکافات یابد (۳) ، وَ بِاللهِ التَّوْفیقُ . .



۱ ـ اصل : و هرکه پیر او تغیری افتد بازو .
۲ ـ مب : وی را درحال زندگانی ، پیر مکافات نکند .
۳ ـ مب : کرم بود چون از دنیا بیرون شود آنگاه مکافات یابد جستن .

باب پنجاه و دوم

در سماع

قالَ اللهُ تعالی: فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ.

لام[1] اندر قول [خدای تعالی که اَلْقَوْل][2] اقتضاء عموم کند[3] و دلیل برین، آنک مدح کرد ایشانرا براتّباعِ[4] اَحْسَن.

قالَ اللهُ تعالی[5] فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ در تفسیرست که این سماع است[6].

و بدانک سماع اشعار بآواز خوش چون مستمع‌را اعتقاد حرامی نباشد وسماع

---

۱ — مب، اصل: لازم. غلط است از نویسنده. مطابق متن‌عربی اصلاح شد.
۲ — مب: ندارد.
۳ — مب: تعمیم و استغراق اقتضا کند. بمتن‌عربی نزدیک‌تر است.
٤ — مب: ایشانرا بستود باتباع.
٥ — مب: وگفت.
٦ — اصل: اندر تفسیر سماع آمده است.

نکند بر چیزی که اندر شرع نکوهیده است [1] و لگام بدست هوای خویش ندهد و برسبیل لهو نبود [2] اندر جمله مباح است [3] و هیچ خلاف نیست که پیش پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [4]] شعرها برخوانده‌اند وانکار نکرد برایشان اندرخواندن اشعار [5] چون سماع اشعار [6] روا بود بی‌آواز خوش، حکم آن بنگردد بآنکه آواز خوش کنند [7] [این ظاهر است ازین کار [8]] پس بر مستمع آنچه واجب بود آن رغبتی تمام بود بر طاعت و یادکرد آنچه خدای تعالیٰ ساختست پرهیزگارانرا از درجات و او را بدان دارد که از زلّتها بپرهیزد و اندر دل وی اندرحال، واردات صافی پیدا آرد مستحبّ بود اندر دین و شرع [8] و برلفظ رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ رفتست آنچه بشعر [9] نزدیک بوده است هرچند قصد شعر نکرد [ه است] و مراد وی شعر نبود [ه است] .

---

۱ — مب : بالحان و نغمتهاء مستلذ چون مستمع اعتقاد نکند بر محظوری و مذمومی درشرع
۲ — مب : نشود .
۳ — مب : بود .
٤ — مب : ندارد .
۵ — مب : و برایشان انکار نکرده است در خواندن آن .
٦ — اصل : سماع او .
۷ — مب : بدانکی بآواز خوش سماع کنند حکم آن بنگردد .
۸ — مب : پس بر مستمع واجب بود کی رغبتی تمام دارد در طاعتها ویاد کردن آنچ خدای تعالی پرهیزگاران را ساخته است از درجات و او را بر آن دارد کی پرهیز کند از زلتها و در حال واردهاء صافی و بیدار دل بود و مستحب بود در دین و در شریعت پسندیده بود . متن عربی : ثم ما یوجب للمستمع توفر الرغبة علی الطاعات و تذکر ما اعدالله لعباده المتقین من الدرجات و یحمله علی التحرز من الزلات و یؤدی الی قلبه فی الحال صفاء الواردات مستحب فی الدین و مختار فی الشرع . پس آنچه برای مستمع فزونی رغبت بر طاعت و یادآوری درجاتی که خدا برای بندگان پرهیزگار خود آماده ساخته ایجاب کند و اورا بر خودداری از گناه وادارد و صفاء واردات را در حال بدل او رساند در دین مستحب و در شرع مطلوب است . هردو مترجم سهو عظیم کرده‌اند .
۹ — مب : و بر لفظ مصطفی علیه‌السلام رفته است از آنچ فرا شعر .

انس [مالک] گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که انصار خندق همی کندند [و] این [شعر] میگفتند :

نَحْنُ الَّذینَ بایَعوا مُحَمَّداً عَلَی الْجِهادِ مابَقینا اَبَداً .

[پس] پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۱] جواب داد [ایشانرا گفت [۲]]

اَللّهُمَّ لا عَیْشَ اِلّا عَیْشُ الْاخِرَه فَاَکْرِمِ الْاَنْصارَ وَالْمُهاجِرَه .

این لفظ [از [۲]] پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۱] بر وزن شعر نیست ولیکن بشعر نزدیکست .

و [بدانک] سلف بیتها سماع کرده‌اند بالحان وآنک سماع [۳] مباح دارد از پیشینگان [۴] یکی مالک [بن انس [۲]] است و اهل حجاز همه شعر ، بنغمه ، مباح دارند امّا حُدا باجماع همه عرب جائز است [۵] و اخبار و آثار اندر جواز این شایع است و مستفیض [۶] .

و روایت کنند از ابن جُرَیْج که او سماع . رخصت دادی [۷] ، اورا گفتند چون روز قیامت نیکوئیها و زشتیهای تو بیارند این سماع از دو ، کدام بود گفت نه اندر زشتی بود و نه اندر نیکوئی یعنی که این مباحست [۸] .

---

۱ ـ مب : علیه‌السلام .
۲ ـ مب : ندارد .
۳ ـ اصل : این .
۴ ـ مب : از متقدمان و بزرگان سلف .
۵ ـ مب : فاما حدی اجماعست بر اجازت آن . متن عربی : و اما الحدافاجماع منهم علی اجازته . اما حدا باجماع همه اهل‌حجاز روانست . اصل : سهو است .
۶ ـ مب : و اخبار بسیار آمده است و آثار مستفیض است در آن معنی .
۷ ـ مب : از ابن‌جراح کی وی رخصت دادی درسماع ـ ص : درست است .
۸ ـ مب : حسنات و سیئات تو بیارند سماع در کدام جانب باشد گفتی نه در حسنات و نه سیئات یعنی از مباحات بود .

و امّا [امام] شافعی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ حرام نداشتی [۱] و [لکن] عوام را مکروه داشتست [۲] چنانک اگر کسی آنرا پیشه گرفتست و بر آن ایستادست بر روی لهو ، گواهی او ردّ کرده است [۳] و بی مروّتی نهاده [است] ولکن از جملهٔ آن ننهاده است که حرام بود [۴] .

[استاد امام گوید که سخن من نه درین نفی است در سماع که] رتبت [۵] این طائفه برتر ازآن بود که سماع ایشان بر لهو بود یا نشستن [۶] ایشان [اندر سماع [۱]] بسهو بود یا اندر اندیشهٔ دل ایشان لغو [۷] بود [یا سماع ایشان برصفت غیر کفو [۸] بود [۱]] .

و از این عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُما اثرها همی‌آید [۹] اندر [اباحت [۱]] سماع و هم‌چنین از عبدالله‌بن جعفربن ابی‌طالب و از عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ درحدا وغیر آن [۱۰] . و پیش پیغمبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اشعار برخواندندی و او از آن باز نداشت [۱۱] .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : دارد .
۳ — مب : تا پیشه نگیرد و چون دوام بسماع مشغول گردند برسبیل لهو گواهی دادن‌ایشان ردّ کنند . اصل : بمتن‌عربی نزدیک‌تر است .
۴ — مب : ولکن ازجملهٔ محرمات (نه) نهاده است .
۵ — اصل : و رتبت .
۶ — مب : نشست .
۷ — مب : و یا تذکر اندیشهٔ ایشان بلغو .
۸ — اصل : غیروکفو . بقیاس متن‌عربی اصلاح شد .
۹ — مب : آمده است .
۱۰ — اصل : اندر حدا خبر همی‌آید .
۱۱ — مب : و بیش‌پیغامبران (ظ : پیغامبر .) شعرها انشاد کرده‌اند و ازآن نهی‌نکرده‌است .

و روایت کنند که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شعر اندرخواستی از یاران تا برخوانند (۱).

وظاهر مشهورست که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اندرخانه عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها [رفت] دوکنیزك بودند آنجا و چیزی میگفتند. ایشانرا از آن باز نداشتند (۲).

[هشام بن عُروَه روایت کند از پدرش از عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها که ابوبکر صدّیق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ (۳) دو بار بگفت مزمار شیطان در سرای رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ (۴) پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت دست بدار یاابابکر که هر قومی [را] عیدی است و عید ما امروز است (۵)].

وعایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها روایت کند که خویشاوندی از آن وی بزنی، بیکی دادند ازانصار، پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمد، گفت (۶) آن زنرا بخانهٔ او (۷) فرستادی [عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْهَا (۵)] گفت آری (۸) گفت هیچکس (۹) فرستادی که [آنجا (۵)] چیزی برگوید [از سماع (۵)] گفت (۱۰) [نه] [پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

۱ ـ مب : و رسول علیه السلام شعر فرا خواستی تابرخواندندی.
۲ ـ مب : و رسول علیه السلام در خانهٔ عایشه رضی الله عنها شدی و در آنجا دو کنیزك بودندی کی شعر گفتندی ایشانرا نهی نکرد.
۳ ـ متن عربی : ان ابابکر دخل علیها وعندها قینتان تغنیان بما تقاذفت به الانصار یوم بعاث فقال ابوبکر. که ابوبکر بروی درآمد و پیش او دو کنیزك بودند که اشعاری را که انصار در سب یکدیگر در روز جنگ بعاث گفته بودند بآواز میخواندند پس ابوبکر.
۴ ـ متن عربی : مزمارالشیطان مرتین. فی بیت رسول الله ندارد.
۵ ـ مب : ندارد.
۶ ـ مب : بیکی از انصار دادند پیغامبر گفت علیه السلام.
۷ ـ مب : آن مرد.
۸ ـ مب : فرستادم.
۹ ـ مب : کسی.
۱۰ ـ مب : گفتم.

گفت[1]] ایشان انصاراند، اندر میان ایشان[2] غزل گویند اگر [کسی [1]] فرستادی که گفتی :

اَتَیْناکُمْ اَتَیْناکُمْ فَحَیّانا وَ حَیّاکُمْ .

براء بن عازب گوید از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که گفت قرآنرا [بآواز خوش خوانید] که قرآنرا نیکوی افزاید[3] این خبر دلیلست بر فضیلت آواز خوش .

[انس رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت هر چیزی را حلیتی است و حلیت قرآن آواز خوش است [1]] .

و هم انس گوید که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت دو آواز ملعونست ، آواز وَیْل نزدیک مصیبت[4] و آواز نای نزدیک نعمت[5] . مفهوم خطاب این بود که هرچه جزاین بود مباح بود[6] [درغیر این احوال والّا تخصیص باطل شود و اخبار درین باب بسیار آمده است[1]] .

و روایت کنند که پیش پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مردی گفت[7] .

اَقْبَلَتْ فَلاحَ لَها عارِضانِ کَالسَّبَجِ
اَدْبَرَتْ فَقُلْتُ لَها وَالْفُؤادُ فی وَهَجٍ
هَلْ عَلَیَّ وَ یْحَکُما اِنْ عَشِقْتُ مِنْ حَرَجٍ

١ — مب : ندارد .
٢ — مب : درمیان انصار .
٣ — اصل : آفرید . بی‌شک غلط است از نویسنده .
٤ — مب : در تعزیت .
٥ — مب : مزمار در نعمت .
٦ — اصل : واین مفهوم خطابست که غیر این مباح است .
٧ — مب : علیه‌السلام برخواندند .

پیغامبر گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [1]] که [لا .

و] آواز خوش نعمتی است که خدای عَزَّوَجَلَّ کسی را دهد [2] حق عَزَّ اسْمُهُ [3] میگوید یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ ما یَشاءُ گفته‌اند [4] آواز خوش [بود] .

و خداوند تعالی آواز مُنْکَر را نکوهیده است [5] [چنانک] گفت اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ .

و آواز خوش [را [1]] دوست داشتن و بدو راحت یافتن؛ کس این را [6] مُنْکِر نتواند بود [7] زیرا که اطفال بآواز خوش آرام گیرند و اشتران سختی بار گران در بادیهٔ دراز و گرم و تشنگیها همه بکشند بخوشی حُدا [8] [خداوند تعالی میگوید اَفَلا یَنْظُرونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ [1]] .

اسمعیل بن عِلّیه گوید با شافعی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ میرفتم بوقت گرمگاهی [9] [بجایی بگذشتیم] کسی چیزی میگفت ، وی [10] گفت [بیا تا] آنجا شویم ، شدیم [تا آنجا [1]] [پس مرا] گفت خوشت [می] آید گفتم نه گفت ترا حس نیست .

---

۱ ــ مب : ندارد .
۲ ــ اصل : با کسی کند .
۳ ــ مب : چنان که .
۴ ــ مب : در تفسیر آورده‌اند کی .
۵ ــ مب : آواز غلیظ بنکوهیده است .
۶ ــ مب : آنرا .
۷ ــ مب : بودن .
۸ ــ مب : سختیها و بارهاء گران در بادیهاء دراز وتشنگی و گرما نشکند الا بآوازهاء خوش و حدا کردن عرب .
۹ ــ مب : روزی گرمگاه .
۱۰ ــ مب : شافعی .

[و خبر پیغامبراست صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ که گفت ما اَذِنَ اللهُ لِشَیْءٍ کَاَذَنِهِ لِنَبِیٍّ یَتَغَنّیٰ بِالْقُرْآنِ رسول صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [گفت[1]] که خداوند تعالیٰ در هیچ چیز پیغامبر را صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دستوری نداد[2]. چنانک در قرآن خواندن بآواز خوش .]

و گویند[3] هرگاه که داود عَلَیْهِ السَّلامُ زبور برخواندی پری و آدمی و وحوش و طیور همه بسماع باز ایستادندی[4]، وقت بودی[5] چهار [صد[6]] جنازه از مجالس او برداشتندی [که اندرآواز سماع او بمرده بودند[6]]

پیغمبر گفت صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ابوموسی اشعری را آوازی دادند چون آواز داود عَلَیْهِ السَّلامُ[7] .

و معاذ[8] گفت [پیغمبر را صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[6]] اگر دانستمی که تو سماع همی کنی بیاراستمی آواز خویش را[9] از بهر تو .

محمّدِ داود دینوری[10] گوید اندر بادیه بودم [بقبیلهٔ رسیدم از قبایل عرب]

---

۱ — اصل : ندارد . قیاساً افزوده شد .

۲ — مب : مترجم لفظ « اذن » را که بفتح اول و دوم و بمعنی شنیدن است « اذن » بکسر اول و سکون دوم خوانده است و غلط ترجمه کرده . جع : نهایهٔ ابن‌اثیر در ذیل : اذن و شرح زکریا .

۳ — مب : و حکایت کنند کی .

۴ — مب : بیستادند .

۵ — اصل : وقتی .

۶ — مب : ندارد .

۷ — مب : و پیغامبر علیه‌السلام بوموسی اشعری را گفت او را مزماری داده‌اند از مزامیر داود علیه‌السلام .

۸ — مب : و معاذ را .

۹ — مب : آواز خوشتر بیاراستمی .

۱۰ — مب : محمدبن داود الدینوری .

مردی[1] مرا مهمان کرد غلامی [را] دیدم سیاه [برپای ایستاده و] بند [ها] بر [پای او] نهاده و اشتران را دیدم ، اندر پیش خانه[2] افتاده [و مرده] [این[3]] غلام [مرا] گفت تو امشب مهمانی و این خداوند من کریم است مرا شفیع باش که ترا ردّ نکند[4] ، خداوند خانه را گفتم من [بخانهٔ تو[3]] طعام نخورم تا تو این غلام را رها نکنی گفت مرا [این[3]] غلام درویش بکرده است[5] [و مال من تباه کرد[3]] گفتم چه کرد گفت این غلام آوازی دارد خوش و سبب معاش من از پشت این اشتران بودی ، بارگران برنهاد وسه روزه راه بیک روز بگذاشت بحُدا چون بارفروگرفتند اشتران همه بر جای خویش هلاک شدند چنانک می بینی[6] ولیکن [با اینهمه او را] بتو بخشیدم ، [غلام را بند برگرفت[3]] و چون بامداد بود من آرزوکردم که آواز آن غلام بشنوم[7] ، [از وی[3]] اندر خواستم[8] ، مرد گفت ای غلام[9] حُدا کن بر اشتری که برچاهی آب می کشید] حُدا کرد ، اشتر رسن بگسست و روی در بیابان نهاد[10] و هرگز من چنان آواز نشنیده بودم بخوشی از

---

۱ — مب : یکی ازیشان .

۲ — مب : آنجا .

۳ — مب : ندارد .

٤ — سب : اینجا باش و تو برخواجهٔ من گرامی باشی از بهر من شفاعت کن .

٥ — مب : درویش کرد .

٦ — مب : وی را آوازی خوش است و زندگانی وی ازین اشتران است بارهاء گران بر نهاده است و حدا کرده است تا سه روزه راه بیک روز ببریدند چون بار ایشان فروگرفتند برجای بمردند .

۷ — مب : مرا آرزوی آواز غلام کرد .

۸ — مب : درخواستم .

۹ — مب : غلام را فرمود کی .

۱۰ — اصل : اشتران همه رسنها بگسستند و روی اندر بیابان نهادند . خلاف متن عربی است .

هیچکس، من در روی افتادم آن میزبان اشارت کرد تا غلام خاموش شد [۱] .

جنید را پرسیدند [۲] [که [۳]] چون است که مردم آرامیده [۴] بود چون سماع بشنود [۵] حرکت اندرو پدیدار [۶] آید گفت آنگه که خداوند [۷] تعالیٰ فرزند [۸] آدم را از پشت آدم [۹] [عَلَیْهِ السَّلام [۳]] بیرون آورد برمثال ذرّه [و] بایشان خطاب کرد [گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ [۳]] خوشی سماع کلام خداوند تعالیٰ [۱۰] برارواح [ایشان] ریخت چون سماع شنوند ازآن [۱۱] یادکنند، روح بحرکت اندرآید [۱۲] .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ [۳]] که سماع حرامست برعام [۱۳] زیرا که ایشانرا نفس ماندست [۱۴] و زاهدانرا مباحست از [بهر] آنکه ایشان مجاهدت کرده [۱۵] باشند ومستحبّ است اصحاب مارا [۱۶]، از [برای [۳]] زندگی دل ایشان .

---

۱ — مب : و من هرگز خوشتر ازآن آواز نشنیده بودم بروی درافتادم آن مرد اشارت کرد غلام را تا خاموش شد .

۲ — مب : گفتند .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : آرمیده .

۵ — مب : کنند .

٦ — مب : دروی پدید .

۷ — مب : خدای .

۸ — مب : ذریت .

۹ — مب : او .

۱۰ — مب : سخن خویش .

۱۱ — مب : یاران آن .

۱۲ — مب : فرا حرکت آیند .

۱۳ — مب : عوام .

۱٤ — مب : مانده بود .

۱۵ — مب : مجاهدتها کشیده .

۱٦ — مب : و صوفیانرا مستحب است .

حارث محاسبی گوید سه چیز است که آنرا چون بیابند بدان بهره گیرند و ما آنرا گم کرده‌ایم [۱] ، روی نیکو باصیانت و آواز خوش با دیانت و دوستی [۲] با وفا .

ذوالنّون مصری را پرسیدند از آواز خوش گفت مخاطبات و اشارات است که خداوند آنرا ودیعت نهاده است اندر مردان و زنان [۳] .

وقتی دیگر [۴] او را پرسیدند [هم [۵]] از آواز خوش گفت واردی [۶] بود از [قبل] حق [سُبْحانَهُ وَ] تَعالیٰ دلها را بحضرت حق خواند هر که بحق، سماع کند متحقّق گردد و هر که بنفس ، سماع کند زندیق گردد .

و جعفربن نصیر گوید که جنید [۷] گفت بردرویشان سه وقت رحمت بارد ، بوقت سماع [۸] که ایشان سماع نکنند الّا از حق [۹] و برنخیزند الّا از وجد [۱۰] و [دیگر] بوقت طعام خوردن زیرا که خوردن ایشان از فاقه بود [۱۱] و سوم بوقت علم گفتن زیرا که ایشان [۱۲] صفت اولیا [یاد کنند [۱۳]] .

---

۱ ــ مب : بیاوند از آن بهره بردارند و ما نیافتیم .
۲ ــ مب : و برادری نیکو .
۳ ــ مب : مخاطبهاست و اشارتها کی حق تعالی در دل مردان و زنان پاك نهاده است . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
٤ ــ مب : و هم .
٥ ــ مب : ندارد .
٦ ــ مب : اشخاصی .
۷ ــ مب : حکایت کند از جنید کی .
۸ ــ مب : بر درویشان در وقت سماع رحمت فرو آید .
۹ ــ مب : مگر بحق .
۱۰ ــ مب : مگر بوجد .
۱۱ ــ مب : ایشان نخورند الا وقت فاقه .
۱۲ ــ مب : از بهر آن کی .
۱۳ ــ مب : ندارد . متن عربی : فانهم لایذکرون الا صفة الاولیاء . از بهر آنک ایشان یاد نکنند مگر صفت اولیاء .

جنید گوید سماع جوینده را فتنه بود و یا بنده[1] را راحت [بود] .

[از جنید حکایت کنند که گفت سماع را بسه چیز حاجت بود[2]] زمان و مکان و اخوان .

شبلی را پرسیدند از سماع گفت ظاهر وی فتنه بود و باطن وی عبرت بود[3] هرکه اشارت داند ، سماع عبرت ، او را حلال بود و اگر [به] خلاف این بود خویشتن [را] اندر بلا و فتنه افکنده باشد [و تعرّض بلا کرده] .

وگفته‌اند سماع حلال نیست[4] مگر کسی‌را که نفس وی مرده بود[5] ودلش زنده [بود] ، نفس خویش را بشمشیر مجاهده کشته باشد[6] و دلش بنور موافقت زنده بود .

[نهرجوری را پرسیدند از سماع . گفت حالی بود که از سرسوزی پدیدار آید ، مرد را باز سرِ اَسْرار برد[2]] .

وگویند سماع ، غذای ارواح اهل معرفت است[7] .

[از استاد ابوعلی شنیدم که گفت سماع طبع بود مگر که ازشرع بود[8] وفتنه مگر که از عبرت بود .

---

۱ — مب : یاونده ; متن عربی : السماع فتنة لمن طلبه ترویح لمن صادفه . سماع فتنه است آنرا که بطلب آن برخیزد و راحت روح است آنرا که بی تکلف یابد . مب ، اصل : خالی از مسامحه نیست .

۲— مب : ندارد .

۳ — مب : ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت .

٤ — مب : نشاید .

٥ — مب : باشد .

٦ — مب : بود .

۷ — مب : بود .

۸ — متن عربی ، شرح زکریا ؛ چاپ مصر ، اضافه دارد : و خرق الاعن حق . و بیخردی بود مگر که از حق بود .

و گفته‌اند سماع بر دو قسمت بود ، سماعی بود بشرط علم و صحو ، وشرط مستمع آنست کی اسماء و صفات داند و اگر نداند اندر کفر محض افتد و سماعی بود بشرط حال ، خداوند او باید که از احوال بشریّت فانی گشته باشد و ازآثار[۱] حظوظ پاك بود بظهوراحکام حقیقت[۲]] .

[و حکایت کنند از احمد ابی‌الحواری که گفت بوسلیمان دارانی را پرسیدم از سماع گفت دو از یکی دوستر دارم[۳]] .

ابوعلی رودباری را پرسیدند از سماع[۴] گفت کاشکی سر بسر برستمی[۵] .
ابوالحسین نوری را پرسیدند از صوفی گفت آن [بود[۱]] که سماع بشنود واسباب که دارد ببخشد[۶] .

ابوعثمان مغربی گوید هرکه سماع دعوی[۷] کند [و از] آواز [های] مرغان و چریدن[۸] دد و آواز درها[۲]] و باد او را سماع نیفتد ، او اندر دعوی دروغ‌زن[۹] بود .

---

۱ ـ اصل : باثار . مطابق متن‌عربی اصلاح شد .
۲ ـ مب : ندارد .
۳ ـ متن‌عربی : من‌الاثنین‌احب الی من‌الواحد. از دو کس بشنوم‌دوستر دارم تا ازیکی‌شنوم .
٤ ـ مب : از سماع پرسیدند .
۵ ـ مب : ازآن بجستمی . این روایت درمتن عربی و « مب » بعد از روایت بوالحسین نوری است .
۶ ـ مب : ایثار کند .
۷ ـ اصل : دعوی این .
۸ ـ مب : و جریدن درها . متن عربی و صریرالباب . و غریچست در . اصل بی‌شبهه غلط است از مترجم یا کاتب .
۹ ـ مب : و جستن باد سماع نکند مفتن و مدعی . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : مفتر مدع . چاپ مصر ، شرح زکریا : فقیر مدع .

جعفر گوید ابن زیری از شاگردان[1] جنید بود و پیری بزرگوار بود فاضل[2]، چون بوقت سماع حاضر بودی[3] اگر ویرا خوش آمدی ازار فروکردی[4] [و بنشستی[5]] وگفتی صوفی بادل خویش بود[6] و اگر ویرا خوش نیامدی گفتی سماع خداوندان دلرا بود و برفتی[7] .

رویم را پرسیدند از وجود صوفیان بوقت[8] سماع، گفت [ایشان] معنیها بینند که دیگران [آن[5]] نبینند ، اشارت میکند ایشانرا که[9] بمن شتابید ، ایشان بدان شادی [و] تنعّم می‌کنند پس حجاب افتد از شادی با گریستن گردند ، از ایشان کس بود[10] که جامه بدرد ، کس بود که بانگ کند و کس بود که بگرید ، هرکسی برقدر حال[11] خویش .

حُصْری روزی سخن میگفت اندر میان سخن وی میرفت[12] چه کنم سماعی که منقطع گردد چون مستمع آن سماع[13] منقطع شود ، سماع باید که متّصل بود

---

۱ — مب : بوجعفر دیری از اصحاب . اصل : ابن زید . مطابق متن عربی اصلاح شد .
۲ — مب : فاضل و بزرگوار بود .
۳ — مب : آمدی .
٤ — مب : فروگرفتی .
۵ — مب : ندارد .
٦ — مب : سازد .
۷ — متن عربی : و سر واخذ نعله . و نعلین خود برگرفتی و برفتی .
۸ — مب : نزدیک .
۹ — مب : آن معانی بایشان اشارت کند کی الی الی .
۱۰ — مب : آن شادی باندوه گردد کس بود ازیشان .
۱۱ — مب : هریک برحسب طاقت .
۱۲ — مب : درمیان سخن گفت .
۱۳ — مب : گوینده .

دائم ، هرگز بریده نشود [۱] .

[هم حُصری گوید تشنگی دائم باید و شُربی دائم هرچند بیش خورد ویرا تشنگی بیش بود [۲]] .

و از مُجاهد همی‌آید اندر تفسیر این آیه [۳] فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ که این سماع بود [۴] از حورالعین بآوازهاء خوش همی گویند :

[نَحْنُ الْخالِداتُ فَلا نَموتُ اَبَداً و نَحْنُ النّاعِماتُ فَلا نَبْؤُسُ اَبَداً [۲] .

[ما جاوید زنده‌ایم که بنه‌میریم ، ما متنعّمانیم که هرگز درویش‌نشویم] .

و گویند سماع ، نداست و وجد ، قصد است .

ابوعثمان مغربی‌گوید دل اهل حق، دلی حاضر بود و اسماع ایشان پیوسته گشاده [۲]] .

از استاد [امام] ابوسهل صُعْلوکی [رَحِمَهُ اللهُ [۲]] حکایت کنند که گفت مستمع‌میان دوحال بود، یک حال بروتجلّی‌میکند و دیگرحال‌برو پوشیده می گردد، استتار بود و تجلّی [۵] ، استتار سوزش بود [۶] و تجلّی آسایش [آرد [۲]] از استتار بود ، حرکاتِ مریدان [۷] و آن محلّ ضعف و عجز است و تجلّی و اصلانرا سکون آرد [۸] و آن محلّ استقامت و تمکین است [۹] و آن صفت حضرت است [۹] .

---

۱ — مب : آن باید سماعی متصل کی هرگز منقطع نشود .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : در تفسیر قول خدای تعالی .
۴ — مب : سماعست .
۵ — مب : مستمع میان استتار و تجلی است .
۶ — مب : آرد .
۷ — مب : و استتار حرکت مریدان از وی تولد کند .
۸ — مب : از وی سکون رسیدگان تولد کند .
۹ — مب : بود .

[آنجا نبود مگر پژمردگی زیر موارد هیبت چنانک خدای میگوید فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتوا [1]] .

ابوعثمان حیری [2] گوید سماع به سه روی بود [3] ، سماع مریدان و مبتدیان [و] ایشان احوال را استدعا کنند [بدان [1]] و برایشان از فتنه و ریا بباید ترسیدن از آن [4] . دیگر [5] سماع صادقان بود ، بدان اندرآن احوال خویش زیادت جویند و سماع بر موافقت وقت شنوند [6] . دیگر [7] سماع اهل استقامت بود از عارفان این گروه [8] اختیار نبود برخدای برآنچه حال ، برایشان [9] درآید ازحرکت وسکون .

[ابوسعید خرّاز گوید که هرکه دعوی کند که او مغلوبست در وقت سماع و حرکات که میکنند مالک او نیست علامت او آن بود که در آن مجلس که او را وجد بود راحت پیدا آید .

شیخ ابوعبدالرّحمن سلمی را این حکایت کردند [10] . گفت این کمترین درجات است در سماع و نشان درست او آن بود که هیچکس از اهل حقیقت درآن مجلس

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : حیرگی .
۳ — مب : وجه است .
۴ — مب : ازمرائات و فتنه ترسند .
۵ — مب : و دوم .
۶ — مب : اندراحوال خویش طلب کنند و آن شنوند کی موافقت (ظ : موافق) دل ایشان
۷ — مب : و سیوم .
۸ — مب : این قوم را .
۹ — مب : بدانچ بدل ایشان .
۱۰ — متن عربی : قال الشیخ ابوعبدالرحمن فذکرت هذه الحکایة لابی‌عثمان المغربی فقال .
ابوعبدالرحمن گفت من این حکایت برای ابوعثمان مغربی نقل کردم او گفت .

نماند الّا که بوجدِ اوخوش دل‌شود وهیچ مُبْطِل بنماند که نه‌مستوحش شود ازو[1]]

بندار‌بن‌الحسین گوید سماع بر سه گونه باشد، سماعی، بطبع وسماعی، بحال و سماعی ، بحق [2] . آنکه بطبع شنود خاص و عام اندر آن یکی [3] باشند که سرشت بشریّت [4] بر آنست که آواز خوش دوست دارد [5] و آنکه بحال شنود [او [1]] تامّل می کند و می نگرد و آنچه برو درآید از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا نزدیکی یا دوری یا تأسّفی برچیزی که [از وی در] گذشته باشد [یا تشنگی بدانکه خواهد بودن [1]] یا وفا بعهدی یا وعدهٔ بجای‌آوردن یا عهدی بشکستن [6] یا [بی‌آرامی [1] و] آرزومندی یا بیم [7] فراقی یا شادیِ [8] وصالی و آنچه بدین ماند و آنچه بحق‌شنود بخدای ، سماع کند [9] و خدایرا [شنود] و این حالها صفت او نباشد که بعلّتها آمیخته باشد [10] و بحظّ بشریّت ، سماع ایشان از آنجا بود که صفت [11] توحید است سماعی بود بحق نه بحظّ .

وگفته‌اند اهل سماع بر سه گونه [12] باشند ، خداوندان حقیقت باشند ، ایشان

---

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : بر سه وجه است گروهی بطبع شنوند و گروهی بحال وگروهی بحق .

۳ - مب : و عام را در آن یکسان .

۴ - مب : و جبلت آدمی .

۵ - مب : دارند .

۶ - مب : یا شکستگی عهدی .

۷ - مب : خوف .

۸ - مب : فرح .

۹ - مب : و اما آنچ بحق بود بخدای شنود .

۱۰ - مب : وی بدین احوال متصف نبود کی با حظوظ بشریت آمیخته بود .

۱۱ - مب : ایشان از آنجا شنود کی صفاء .

۱۲ - مب : بر سه طبقه .

بوقت سماع با حق خطاب می‌کنند (۱) و گروهی بدل باخدای خطاب می‌کنند بر آن معنی که میشنوند(۲) ، ایشان بصدق مُطالَب باشند درآنچه با خدای اشارت کنند (۳) و سدیگر درویشی مجرّد بود ، از علایقها ببریده و از دینا و از آفتهای وی دور شده برخوش دلی سماع می‌کند ، این قوم بسلامت نزدیکتر باشند (۴) .

خوّاص را پرسیدند [چونست] که مردم بسماعِ قول حرکت کنند و بقرآن حرکت نکنند (۵) گفت زیرا که سماع قرآن [را] فرا گرفتنی باشد که کس حرکت نتواند کرد از هول و قوّت و غلبهٔ او و سماع قول ترویح (۶) بود ، مردم اندرو بحرکت آید .

[جنید گفت چون مرید را [بینی (۷)] که سماع را دوست دارد بدانک از بطالت بقیّتی باوی ماندست .

سهل بن عبدالله گوید سماع علمی است که حق تعالیٰ مخصوص کند بدان آنکس را که خواهد (۸) و آن علم کس نداند مگر او .

---

۱ — مب : کی حق بایشان خطاب کند . متن عربی : ابناء الحقائق یرجعون فی سماعهم الی مخاطبة الحق لهم . فرزندان حقیقت‌اند که بوقت سماع گوش با خطاب حق دارند و مترصد وارد غیبی هستند .

۲ — مب : و بعضی ازیشان با خدای خطاب کنند بدل بمعانی آن که می‌شنوند .

۳ — مب : بدانچ اشارت بخدای کنند .

٤ — مب : سیم درویشی باشد مجرد کی علایق قطع کرده باشد از دنیا و آخرت بخوش دلی سماع کند این قوم نزدیک‌تراند بسلامت . متن عربی اضافه دارد : سمعت اباعلی الروذباری وقد سئل عن السماع فقال مکاشفة الاسرار الی مشاهدة المحبوب . از ابوعلی رودباری شنیدم آنگاه که او را از سماع پرسیدند گفت مکاشفهٔ سرهاست که بشهود محبوب رساند .

۵ — مب : آن یابند کی بقرآن نیابند .

٦ — اصل : برونج . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۷ — مطابق متن عربی افزوده شد .

۸ — متن عربی : السماع علم استأثر الله به : سماع علمی است مخصوص خدای .

حکایت کنند که ذوالنّون مصری وقتی اندر بغداد شد. صوفیان بر وگرد آمدند وقوّالی باایشان بود از وی دستوری خواستند تاقوّال چیزی برخواند پیش او. دستوری داد این بیتها بگفت.

شعر :

صَغِیرُ هَوَاكَ عَذَّبَنِی فَكَیْفَ بِهِ اِذَا احْتَنَكَا

وَ اَنْتَ جَمَعْتَ مِنْ قَلْبِی هَوًی قَدْ كَانَ مُشْتَرَكَا

اَمَا تَرْثِی لِمُكْتَئِبٍ اِذَا ضَحِكَ الْخَلِیُّ بَكَا

ذوالنّون برخاست و بیفتاد و برروی افتاد و از وی خون همی‌آمد و بر زمین همی‌چکید یکی ازآن قوم نیز برخاست بتواجُد ذوالنّون گفت اَلَّذِی یَرَیكَ حِینَ تَقُومُ [مرد بنشست] .

[از استاد ابوعلی شنیدم گفت ذوالنّون‌را برحال آن مرد اشراف بود که او را تنبیه کرد و آن مرد مُتَصنِّف بود که چون او این بگفت بنشست .

از دُقّی حکایت کنند که گفت بمغرب دو پیر بودند یکی را جَبَله گفتندی و دیگر زُرَیْق ، این زُرَیق روزی بزیارت جَبَله شد و هردو شاگردان بسیار داشتند . مردی از اصحاب زُرَیق چیزی برخواند یکی از اصحاب جَبَله بانگی بکرد و در وقت بمرد چون دیگر روز بود جَبَله گفت زُرَیق را کجا است آن مرد که دی چیزی برخواند بگو تا آیتی برخواند ، آن مرد برخواند ، جَبَله بانگی بکرد قاری بمرد جَبَله گفت یکی بیکی و ستم آن کرد که پیش دستی کرد .

ابراهیم مارستانی را پرسیدند از حرکت بوقت سماع گفت شنیده‌ام که موسی عَلَیْهِ السَّلامُ اندر بنی‌اسرائیل قصّه میگفت یکی برخاست و پیراهن بدرید . خدای تعالیٰ وحی فرستاد بموسی عَلَیْهِ السَّلامُ که گو ، دل بدر برای من نه جامه .

ابوعلی مَغازِلی ، شبلی‌را پرسید که وقتها بود که آیتی بگوش من آید از کتاب

خدای عَزَّوَجَلَّ مرا برآن دارد که همه چیزها وسببها دست بدارم و از دنیا برگردم پس با حال خویش آیم و با مردمان مخالطت کنم ، شبلی گفت آنک ترا بخویشتن کشد مهربانی و لطف او بود برتو و چون ترا بتو دهند از شفقت او بود برتو زیرا که ترا از حول و قوّت خویش تبرّی کردن درست نگشته باشد در آنک بازوگردی .

احمدبن المُقاتِل العَکّی گوید با شبلی بودم ، شبی اندر ماه رمضان ، در مسجد . از پس امام نماز میکرد من برابر او بودم ، امام برخواند وَلَئِن شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ بانگی کرد شبلی ، گفتم جان از وی جدا شد و بلرزید و میگفت با دوستان چنین خطاب کنند و چندبار این بگفت .

از جنید حکایت کنند که گفت پیش سری شدم روزی . مردی دیدم افتاده واز هوش شده گفتم چه بوده است او را گفت آیتی برخواندند از هوش بشدگفتم بگو تا دیگربار برخوانند برخواندند و مرد با هوش آمد مرا گفت تو چه [1] دانستی گفتم چشم یعقوب عَلَیْهِ السَّلامُ بسبب پیراهن یوسف [عَلَیْهِ السَّلامُ [1]] بشد و هم بسبب پیراهن بود تا چشم روشن شد[2] ، [ویرا نیکو آمد و از من بپسندید[1]] .

عبدالواحدبن علوان گوید جوانی با جنید اندر صحبت بود هرگاه که چیزی بشنیدی از ذکر بانگ کردی . روزی جنید[3] گفت اگر نیز چنین کنی صحبت [من] برتو حرام گردد[4] پس از آن چون چیزی[5] شنیدی صبر می کردی و تغیّر در وی

---

۱ — آنچه میان [ ] است ، مب : ندارد .

۲ — مب : و هم بسبب پیراهن باز آمد .

۳ — مب : جوانی با جنید صحبت کرد هرگه کی چیزی از ذکر بشنیدی بانگی بکردی جنید روزی او را .

۴ — مب : نبود .

۵ — مب : ذکر .

[پدید] همی‌آمدی [واز بن هر موی قطره‌ٔ آب دویدی] روزی چیزی برخواند بانگی کرد و بمرد [۱] .

ابوالحسین درّاج گوید قصد یوسف‌بن الحسین [۲] کردم از بغد چون اندر ری شدم، سرای وی پرسیدم گفتند چه خواهی کردن آن زندیق را و از بس که بگفتند اندر دل کردم که باز گردم ، دل من تنگ شد از گفتار مردمان ، آن شب اندرمسجدی فروآمدم دیگرروز گفتم از شهری دور باینجاآمدم . کم از آن نباشد که زیارتی کنم ، شدم و هیچچیز نپرسیدم ، بمسجد او [۳] افتادم او را دیدم ، اندر محراب نشسته بود و رحل پیش وی نهاده بود و مصحفی بر آن جای و قرآن همی‌خواند [۴] و وی پیری سخت نیکو و بشکوه [۵] . نزدیک او شدم و سلام کردم ، جواب داد و گفت [تو [۶]] از کجا [آمده‌ٔ [۶]] گفتم از بغداد بزیارت تو آمده‌ام ، گفت اگر کسی اندرین شهرها گفتی [۷] نزدیک ما [۸] بباش تاترا سرایی خرم و کنیزکی ، از زیارتی بازداشتی

۱ — مب : از ذکر همی خواندند بانگی بکرد و جان بداد .
۲ — مب : یوسف حسین رازی .
۳ — مب : چون بری رسیدم از منزل وی پرسیدم از هر کسی می‌پرسیدم می‌گفت تا چه کنی آن زندیق را دلم تنگ شد و عزم بازگشتن کردم آن شب در مسجدی بخفتم باخویشتن گفتم از بغداد بری آمدم آخر کم از زیارتی نبود دیگر روز همچنان پرسان می‌شدم تا بمسجد وی .
٤ — اصل : و مردی اندر پیش او بود نشسته و مصحفی اندر دست . متن عربی : و بین یدیه رحل علیه مصحف یقرأ . مترجم « رحل » را که بحاء مهمله است « رجل » به جیم (حرف سوم ابجد) خوانده و غلطی عظیم کرده است .
٥ — مب : و پیری نیکو روی و بهی .
٦ — مب : ندارد .
٧ — مب : و بقصد زیارت شیخ آمدم گفت اگر در بعضی ازین شهرها کسی ترا گفتی .
٨ — مب : من .

ترا[۱] ؟ گفتم [یا سیّدی[۲]] خدای [تعالی[۲]] مرا بدین مبتلا[۳] نکرد و اگر این حال پیش آمدی ندانم که حال چگونه[۴] بودی [پس مرا] گفت هیچیز توانی خواند[۵] گفتم توانم [گفت بگو[۱]] این بیت بگفتم[۶] .

[شعر[۲]] :

۵ رَأَیْتُکَ تَبْنی دائِباً[۷] فی قَطیعَتی

وَلَوْ کُنْتَ ذا حَزْمٍ لَهَدَّمْتَ ما تَبْنی

شیخ مصحف فراهم گرفت [و فرا گریستن ایستاد] و میگریست تا محاسن وی تر شد ، مرا رحمت آمد بر وی[۸] ، [از بس که بگریست[۲]] پس مرا گفت [یا پسر] مردمان ری را ملامت کردی که ترا گفتند یوسف بن الحسین زندیق است ۱۰ و از وقت نماز تا اکنون قرآن می‌خواندم[۹] که چشم من آب نگرفت[۱۰] و بدین بیت [که تو گفتی] قیامت از من برآمد[۱۱] .

دُقّی گوید که از درّاج شنیدم که گفت من و پسر فُوَطی[۱۲] بر [کنار] دجله

---

۱ — مب : وکنیزکی خرم تو را از زیارت من باز داشتی .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : ممتحن .

۴ — مب : ندانم چون .

۵ — مب : چیزی بر توانی گفت .

۶ — مب : برگفتم .

۷ — اصل ، مب : دایماً . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۸ — مب : و جامه همه ترکرد چنانک مرا بر وی رحمت آمد .

۹ — مب : اهل ری را ملامت مکن کی یوسف حسین را زندیق خوانند کی از وقت نماز باز قرآن می‌خوانم .

۱۰ — مب : یک قطره آب از چشم من بیرون نیامد .

۱۱ — مب : برخاست .

۱۲ — مب : ابن الفوطی .

میرفتیم : میان بصره و اُبُلّه کوشکی دیدم نیکو. منظری بود در آن کوشک ، مردی در آن منظر بود کنیزکی در پیش او [۱] و این بیت میگفت .

فی سَبیلِ اللهِ وُدٌّ کانَ مِنّی لَکَ یُبْذَلْ
کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوَّنْ غیرُ هٰذا بِکَ اَجْمَلْ

[جوانی دیدم اندر زیر منظر ایستاده و رکوه بدست ، مُرَقّعی پوشیده ، سماعی میکرد و میگفت ای کنیزك بجان خداوندت که بازگوئی . ۵

کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوَّنْ غَیْرُ هٰذا بِکَ اَجْمَلْ [۲]]

آن خداوند وی گفت بگو آنک میخواهد کنیزك بگفت جوان گفت والله که حق تعالیٰ بامن چنین است هر روز بلونی دیگر [۳] بانگی کرد و جان بداد ؛ خداوند کوشک کنیزك را گفت ترا آزاد کردم برای خدای ، و اهل بصره بیرون آمدند و ۱۰ ویرا دفن کردند خداوند کوشک بیستاد و گفت نه شما مرا می‌شناسید و نه من شمارا [۴] شما را [همه [۲]] گواه گرفتم که هرچه مراست [همه] سبیل کردم [۵] [از بهر خدایرا [۲]] و هر بنده که مرا بود آزاد کردم [۶] و ازاری برمیان بست [و یکی بردوش افکند [۲]] و راه فرا پیش گرفت و بشد . هرگز نیز او را ندیدند و از وی

۱ — مب : و بروی منظری و مردکی بر آنجا نشسته و کنیزکی پیش وی نشسته .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : آن خواجه کنیزك را گفت تا اعادت کرد ای درویش گفت بخدای این تلون من است با خدای . مطابق متن عربی است . اصل : جملهٔ اخیر را غلط و وارونه ترجمه کرده است .
۴ — مب : خداوند آن کنیزك چون آن بدید کنیزك را گفت کی از مال من آزادی اهل بصره چون از دفن آن جوان فارغ شدند خداوند آن کنیزك برخاست و گفت همه مرا شناسید .
۵ — مب : سبیل است .
۶ — مب : و هر مملوك کی مرا است آزادست .

هیچیز نشنیدند[1] .

[عبدالله‌بن علیّ الطوسی گوید[2] از] یحیی بن الرّضا شنیدم[3] که ابوحُلْمان دمشقی آواز طوّافی[4] شنید که میگفت [یا [سَعْتَرِ بَرّی] بیفتاد[2]] و ازهوش بشد[5] چون بازهوش آمد گفتند چه سبب بود که از هوش بشدی[6] گفت پنداشتم که میگوید اِسْعَ[7] تَرَ[8] برّی[9] .

ابوالحسین [علیّ بن محمّد[2]] الصَّیْرَفی گوید رُوَیم را پرسیدند از پیران که رویم[10] ایشانرا دیده بود اندر سماع که [ایشان را درسماع] چون دیدی گفت رمهٔ گوسفند[11] که گرگ اندر [ایشان] افتد .

[جرّاز حکایت کند که علیّ بن الموفّق را دیدم در سماع [گفت[12]] مرا

---

۱ — مب : و آن تصر و اسباب فروگذاشت و برفت وکس از وی اثری نیافت .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : العلوی گوید .
٤ — مب : از طوافی .
٥ — مب : برفت .
٦ — مب : ویرا پرسیدند .
۷ — مب : اسعد . غلط است از نویسنده .
۸ — مب ، اصل : تری . مطابق متن عربی اصلاح شد .
۹ — متن عربی اضافه دارد . و سمع عتبة الغلام رجلا یقول سبحان رب السماء ان المحب لفی عناء فقال عتبة صدقت و سمع رجل آخر ذلک القول فقال کذبت فکل واحد سمع من حیث هو . عتبة الغلام یکی را شنید که می گفت سبحان رب السماء الخ گفت راست گفتی دیگری همان سخن شنید گفت دروغ گفتی زیرا هریک برحسب حال خود وازآنجا که مرتبهٔ وی بود شنیده بود .
۱۰ — مب : از مشایخ کی وی .
۱۱ — مب : چون گوسفند .
۱۲ — مطابق متن عربی افزوده شد .

برپای گیزید و یرا بر پای گرفتم گفت مرا از شیخ زفانم گویند [1]] .

گویند شبی تا بصبح دُقّی برین بیت برپای ایستاده بود و می‌افتاد و بر می‌خاست[2] و مردمان [بر پای [3]] ایستاده میگریستند و [بیت این بود [3]] .

شعر :

بِاللهِ فَارْدُدْ فُؤَادَ مُكْتَئِبِ
لَيْسَ لَهُ مِنْ حَبِيبِهِ خَلَفُ

احمد بصری گوید[4] سهل بن عبدالله را بسیار[5] خدمت کردم هرگز ندیدم که از سماع قرآن و ذکر ، هیچ تغیّر در وی آمدی بآخر عمر رسید[6] پیش او [این آیت [3]] برخواندند . فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ .
تغیّری اندر وی آمد و بلرزید و بیفتاد و از هوش بشد چون باهوش آمد گفتم این چه بود[7] گفت یا حبیبی ضعیف شدیم .

[ابن سالم گوید که یکبار دیگر در پیش سهل برخواندند که اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ متغیّر شد او را گفتم در آن معنی گفت ما ضعیف گشتیم] و این صفت بزرگان بود [که] هیچ وارد بر ایشان اندر نیاید الّا که ایشان بزرگتر از آن باشند[8] .

---

۱ ــ ظ : مرا شیخ زفان گویند . مطابق متن عربی : انا الشیخ الزفان . و زفان پای کوب و رقاص را گویند .
۲ ــ مب : دقی شبی تا بامداد می‌بنشست و می‌برخاست بدین بیت .
۳ ــ مب : ندارد .
٤ ــ اصل : کسی گوید از بصره . خلاف متن عربی است .
٥ ــ مب : سالها .
٦ ــ مب : کی وی متغیر شد در سماع یا از خواندن قرآن یا غیر آن چون آخرعمرش بود .
۷ ــ مب : متغیر شد و مرتعد و خواست کی بیفتد چون باحال صحو آمد ویرا پرسیدند .
۸ ــ مب : واردی در وی اثر نکند کی او قوی‌تر از آن وارد باشد .

ازشیخ [بو] عبدالرحمن شنیدم که گفت اندر نزدیک[1] ابوعثمان [مغربی] شدم کسی [درسرای وی] آب میکشید ازچاه بیَکَره گفت یا [ابا] عبدالرّحمن دانی که این بَکَره [چه] میگوید گفتم ندانم[2] گفت میگوید الله الله [الله[3]] .

از رُوَیم حکایت کنند کی گفت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[4] حکایت کنند که آواز ناقوس بگوش وی آمد ، یارانرا گفت دانید که [این[3]] ناقوس چه میگوید گفتند ندانیم[5] گفت میگوید . سُبْحانَ اللهِ حَقّاً اِنَّ الْمَوْلیٰ [صَمَدٌ] یَبْقیٰ .

وجیهی گوید جماعتی از صوفیان جمع آمده بودند در خانهٔ حسن قزّاز و قوّالی با ایشان بود چیزی میگفت . ایشان وجد میکردند . ممشاد دینوری در آنجا شد ایشان خاموش شدند گفت شما با سر کار خود شوید که اگر چنان بود که جمله ملاهی دنیا درگوش من گویند مرا از آنچه در آنم مشغول نگردانند[6] .

[خیر نسّاج گوید که موسی عَلَیْهِ السَّلامُ قصّه می گفت یکی بانگی بکرد موسی عَلَیْهِ السَّلامُ ویرا زجری کرد حق تعالیٰ وحی فرستاد که بطلب من مناجات کردند و بدوستی من بدید آمدند و بوجد من بانگ کردند بر ایشان چرا انکار کردی]

---

۱ — مب : در پیش .
۲ — مب : نه .
۳ — مب : ندارد .
۴ — اصل : از علی ابوطالب کرم‌الله وجهه .
۵ — مب : نه .
۶ — مب : وجیهی حکایت کند کی جماعتی صوفیان در خانهٔ حسین قزاز گرد آمدند و قوالان بودند با ایشان قول می گفتند و تواجد می کردند ممشاد دینوری برایشان مشرف گشت خاموش شدند ممشاد گفت هم باز آن شوید کی در آن بودید کی اگر جمله ملاهیها در گوش من آید و هم اندیشهٔ من مشغول نگردانند و مرا از هیچ صفا نباشد .

[از ابوعلی رودباری حکایت کنند که گفت ما اندرین جای بجایی رسیدیم همچون تیز نای شمشیر اگر هیچ گونه بلغزیم بدوزخ افتیم [1]].

گویند کسی آواز میداد که خیار ده بدانگی شبلی بشنید فرا بانگ ایستاد و گفت چون خیار ده بدانگی بود نُفایه را چه خطر بود [2].

و گفته‌اند چون حورالعین اندر بهشت سماع کنند درختان گل ببار آرند [3].

گویند عون بن عبدالله را کنیزکی بود خوش آواز، او را بفرمودی که قوم را سماع کردی تا همه بگریستندی [4].

ابوسلیمان دارانی را پرسیدند از سماع گفت هردل که بآواز خوش از جای درآید [5] [آن دل [1]] ضعیف بود بمداواش حاجت بود [6] [تاقوی گردد همچنانکه کودک خرد ؛ خواهند که بخسبانند ؛ او را سخنی میگویند تا در خواب شود پس ابوسلیمان گفت آواز خوش هیچیز در دل زیادت نکند بلی اگر در دل چیزی بود آنرا بجنباند . شاگرد او احمد [گفت] [7] که راست گفت ابوسلیمان والله .

جُرَیْری گوید اندر معنی این آیت کونوا رَبّانِیّین ، شنونده باشید از خدای و گوینده باشید بخدای [1]].

---

۱ - مب : ندارد .

۲ - مب : شبلی یکی را دید کی می گفت الخیار عشرة بدانق آواز برآورد و گفت چون بهترین ده بدانگی باشد بترین چون باشد .

۳ - مب : و گویند چون حوریان در بهشت غنا کنند درختان بهشت همه بشکفند .

٤ - مب : عون بن عبدالله کنیزکی خوش آواز داشت ویرا فرمودی تا بصوت حزین غنا کردی و مردمان را یاد کردی . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

٥ - مب : آواز خوش خواهد .

٦ - مب : ویرا مداوا کنید .

٧ - اصل : ندارد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

[جُرَیری گوید گروهی پرسیدند ازسماع[1] گفت برقها بودکه بجهد وانوار بودکه پدید آید پس پنهان شود چه خوش بود اگر بپاید یک طرفةالعین و درین معنی گفته‌اند[2] :

خَطْرَةٌ فی السِّرِّ مِنهُ خَطَرَتْ
خَطْرَةَ البَرقِ ابْتَدا ثُمَّ اضمَحَلّ
اَیُّ زَوْرٍ لَکَ لَوْ قَصْدًا سَرَیٰ
وَمُلِمٌّ بِکَ لَوْ حَقًّا فَعَلْ]

و گفته‌اند اندر سماع هراندامی را از وی نصیبی بود آنچه بچشم افتد او را بگریستن آرد و آنچه بزبان افتد او را باواز آرد و چون بدست افتد جامه بدرد و طپانچه برسر و روی زند چون بپای افتد برقص آید[3] .

وگویند از ملوك عجم یکی بمرد و او را پسری بود خرد و شیر میخورد[4] خواستند که او را[5] بیعت کنند گفت چون این کودك شیر میخورد نتوان دانست که شایسته خواهد بود یا نه ؛ تدبیر کردند تا چون بدانند که خردمند خواهد بود یا نه[6] ، [همه خردمندان[7]] بر آن اتفاق کردند که کسی بیارند تا پیش او سماع کند ؛ اگر

۱ — متن عربی : وسئل بعضهم عن السماع . و یکی ازین طایفه را از سماع پرسیدند .
۲ — متن عربی : ثم انشأ یقول . آنگاه برخواند .
۳ — مب : و گویند سماع را نصیب است در هر عضوی آنچ برچشم افتد بگریاند و آنچ برزبان آید بانگ دارد و آنك بر دست آید جامه بدرد و لطمه برسر و روی زدن گیرد و آنچ برپای آید برقص آرد .
۴ — مب : یکی از ملوك عجم فرمان یافت و پسری کوچك داشت .
۵ — مب : ویرا .
۶ — مب : پس گفتند بعقل و زیرکی او چون رسیم .
۷ — مب : ندارد .

گوش بازآن دارد و سماع کند عاقل بود[۱] [پس[۲]] چون قوّال قول بگفت[۳] [آن کودک] شیرخواره بخندید [همه] [اهل مملکت[۲]] پیش او زمین بوسه کردند و همه او را[۴] بیعت کردند .

از استاد ابوعلی شنیدم [رَحِمَهُ اللهُ[۲]] که [گفت[۲]] ابوعمرو نُجَید و نصرآبادی و طبقهٔ ازین قوم برجایی جمع[۵] آمدند نصرآبادی گفت چون قوم[۶] گرد آیند کسی چیزی بگوید[۷] و دیگران خاموش [باشند، ایشانرا[۲]] بهتر ازآنک غیبت [مسلمانان[۲]] کنند بوعمرو نجید گفت [اگر[۲]] سی‌سال غیبت کنی این‌ترا رهاننده‌تر ازآنک اندر سماع چیزی اظهار کنی که نه آن باشی[۸] .

ازاستاد ابوعلی شنیدم که گفت مردمان : اندر سماع [بر[۲]] سه [وجه[۲]]اند مُتَسَمِّع[۹] و مستمع[۱۰] وسامع. مُتَسَمِّع[۹] بوقت شنود ومستمع[۱۰] بحال‌شنود و سامع بحق شنود .

[استاد امام گوید رَحِمَهُ اللهُ[۲]] از استاد ابوعلی[۱۱] چندبار بدفعات طلب رخصتی جستم در سماع[۱۲] چیزی جواب داد که آن جواب اشارتی بود برترک آن

---

۱ ــ مب : کی قوالی بیاریم اگر نیکو گوش داد زیرکی او بدانید .
۲ ــ مب : ندارد .
۳ ــ مب : فرا گفتن گرفت .
۴ ــ مب : بوسه دادند و ویرا .
۵ ــ مب : و آن طبقه جایی حاضر .
۶ ــ مب : جماعت .
۷ ــ مب : و یکی چیزی می گوید .
۸ ــ مب : بهتر از آن کی درسماع چیزی پدید آری کی تو را آن نباشد .
۹ ــ اصل : مستمع . خلاف متن عربی است .
۱۰ ــ اصل : متسمع . خلاف متن عربی است .
۱۱ ــ مب : و من از استادعلی . غلط است از نویسنده .
۱۲ ــ اصل : می‌پرسیدم چون طلب رخصتی در سماع . از متن عربی دور است .

پس از آنک در آن معاودتی کرده آمد [۱] گفت پیران گفته‌اند هرچه دل تو باخدای جمع کند باکی نیست بدان [۲] .

ابن‌عبّاس [رَضِیَ اللهُ عَنْهُما [۳]] گوید خدای تعالی وحی کرد بموسی عَلَیْهِ السَّلامُ گفت [۴] من ترا [ده [۳]] هزار سمع آفریدم تا سخن [من] بشنودی و ده هزار زبان آفریدم تا مرا جواب [۵] دادی و دوسترین چیزی برمن و نزدیکترین چیزی بمن آنست که صلوات دهی بر محمّد صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۶] .

[و کسی بخواب دید که پیغامبر گفت صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ غلط بزرگست اندرین یعنی اندر سماع .

از ابوالحارث الاولاسی [۷] حکایت کنند که گفت ابلیس را بخواب دیدم ، در اولاس : بربامی و جماعتی بر دست راست او و جماعتی بردست چپ او و من بر بام دیگر بودم و ایشان جامهاء نیکو پوشیده داشتند ، گروهی از ایشان گفتند [۸] بگوئید ایشان آوازها برکشیدند من چنان شدم که خواستم که خویشتن ازآن بام‌بیفکنم از خوشی آواز ایشان پس گفت رقص کنند ایشان رقص کردند که از آن نیکوتر و خوشتر نبود پس ابلیس مرا گفت یا اباالحارث هیچیز نیافتم که بدان بهانه نزدیک شما آیم مگر این [۹]] .

۱ — مب : مرا ازآن امساك فرمود پس از معاودت بسیار .
۲ — مب : باکی نبود .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : کی حق عزوعلا بموسی علیه‌السلام وحی فرستاد کی .
۵ — مب : جواب من .
٦ — مب : و دوسترین و بزرگترین چیزی برمن آنست کی صلوات بسیار فرستی بر محمد صلوات‌الله و سلامه علیه .
۷ — اصل : الاوسی . مطابق متن‌عربی اصلاح شد .
۸ — متن عربی : فقال لطائفة منهم . گروهی از ایشان را گفت .
۹ — متن عربی : ما اصبت شیئا ادخل به علیکم الا هذا . هیچ چیز نیافتم که بسبب آن بدل شما راه یابم مگر این سماع . مب : ندارد .

[عبدالله‌بن علی گوید شبی با شبلی مجتمع شدم قوّال چیزی می گفت شبلی بانگی بکرد و حال می‌کرد و این بیت می گفت :

لی سَکْرَتانِ و لِلنَّدْمانِ واحِدَةٌ

شَیْءٌ خُصِصْتُ بِهِ مِنْ بَیْنِهِمْ وَحْدی]

ابوعلی رودباری گوید بکوشکی بگذشتم ، جوانی دیدم نیکو روی افتاده گروهی ازگرد وی[1] ایستاده ، پرسیدم ازحال او ، گفتند او بزیر[2] کوشک بگذشت [و] کنیزکی این بیت همی گفت :

کَبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ　　طَمِعَتْ فی اَنْ تَراکا

اَوَ مَا حَسْبُ لِعَیْنی[3]　　اَنْ تَریٰ مَنْ قَدْ یَراکا

بانگی بکرد و [اندر وقت[4]] بمرد .

---

۱ ــ مب : و گرد برگرد او جماعتی .
۲ ــ مب : از آن حال پرسیدم گفتند این جوان بدین .
۳ ــ متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : لعین .
۴ ــ مب : ندارد .

باب پنجاه و سوم

در اثبات کرامات اولیاء

بدانکه پیدا آمدن کرامات بر اولیاء جایز است[1] و دلیل بر جواز آن آنست که هر کار که بودن آن صورت ببندد در عقل و حاصل شدن آن ادا نکند[2] بر داشتن اصلی از اصول، واجب بود وصف کردن حق تعالی بقدرت بر آفریدن[3] آن و چون واجب بود آن در مقدور حق تعالی باید که روا بود حاصل شدن آن[4] و پدید آمدن کرامات نشان صدق[5] آنکس بود که بر وی ظاهر گردد | اندر احوال و هر که صادق نبود کرامات روا نبود که بر وی ظاهر گردد[6] | و دلیل برین آنست که قدیم سبحانه و تعالی ما را بشناساند[7] تا ما فرق کنیم میان آنکه صادق بود اندر احوال و میان

---

۱ — مب : روا بود .

۲ — مب : برجوازش آنست کی وی امری است موهوم حدوث وی در عقل حصول وی ادا نکند .

۳ — مب : ایجاد .

٤ — مب : و چون بودن آن واجب کند مقدور سبحانه وتعالی هیچ باز ندارد حصول آن .

٥ — مب : و ظهور کرامات علامت راستی .

٦ — مب : ندارد .

۷ — مب : بشناسانی . نذ : بشناسانید .

آنکه مُبْطِل بود از طریق استدلال که آن کاریست موهوم[1] واین نبود مگر باختصاص ولی [بدانچه باز نیارند در دعوی وی] [زیرا که اگر اندر دعوی کاذب بود او را کرامت نبود که اگر چنین بودی فرق نبودی میان راست گوی و دروغ گوی[2]] واین آن[3] کرامتست که ما [بدان] اشارت کردیم[4] ولابدّ کرامت فعلی بود ناقض عادت اندر ایّام تکلیف ، ظاهر گردد بر کسی که موصوف بود[5] بولایت ، اندر معنی تصادیق حال او[6] .

و سخن گفته‌اند مردمان اندر فرق میان کرامت[7] و معجزات از اهل حق .

استاد [امام[2]] ابواسحق اسفراینی [قُدِّسَ سِرُّهُ[2]] گفتی[8] معجزات دلیل[9] صدق انبیاء بود و دلیل نبوّت با غیر نبی یافتن محال بود[10] چنانکه فعل محکم عالم را دلیل بود اندر آن که او عالمست ، از کسی که نه عالم بود نیاید[11]

---

۱ — متن عربی : والذی یدل علیه ان تعریف القدیم سبحانه ایانا حتی نفرق بین من کان صادقاً فی احواله و بین من هو مبطل من طریق الاستدلال امر موهوم . و دلیلش آنست که شناساندن و آگاه کردن حق ما را تا آنرا که صادق است در احوال خود از آنکه مبطل است از طریق استدلال بازشناسیم امری متصور است و قابل قبول . هردو ترجمه مبهم و ناقص است .

۲ - مب : ندارد .

۳ — مب : و این امر .

۴ — مب : می کنیم .

۵ — مب : ظاهر بر موصوفی .

۶ — مب : تصدیق وی .

۷ — مب : کرامات .

۸ - مب : گوید .

۹ - مب : دلالات .

۱۰ — مب : نیاوند .

۱۱ — مب : دلیل بود عالم را در گوی وی کی عالمست باز آنکه عالم نبود باز نیاید .

وگفتی[1] اولیاء را کرامت بود چون مانند دعائی‌که اجابت بود[2] امّا [آنچه] جنس معجزات پیغمبران بود [اولیا را[3]] نبود .

امّا [استاد امام[3]] ابوبکر فورك [رَحِمَهُ اللهُ[3]] گوید معجزات دلالت[4] صدقست ، اگر کسی دعوی نبوّت کند معجزه فرا نماید دلیل بود برصدق او وگفتار او واگردعوی ولایت کند ،معجزه دلیل بود برصدق اواندرحال‌او وآنرا[5] کرامت گویند [و] معجزه نگویند : هرچند[6] که او جنس معجزه بود تا فرق بود میان نبی و ولی و معجزه وکرامت[7] .

و او گفتی[8] فرق میان معجزه وکرامت[9] آنست که انبیا[10] [عَلَیْهِمُ السَّلامُ[3]] مأمورند باظهار معجزه و بر ولی پنهان داشتن آن واجبست و نبی بدان دعوی‌کند و برقطع و یقین‌گوید که چنین باشد که من میگویم و ولی دعوی نکند و قطع نکند که چنین کنم از بیم آنکه نباید که مکری بود[11] .

---

۱ — مب : و هم استاد ابواسحق گوید رحمةالله علیه .

۲ — مب : چون اجابت دعا .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : دلالات .

۵ — مب : پس اگر صاحبش دعوی پیغامبری کند معجزه دلیل صدق وی بود درگفت وی و اگر اشارت صاحبش بولایت بود کرامت دلیل صدق بود در حالت وی پس آنرا .

۶ — مب : و اگرچه .

۷ — مب : از بهر فرق .

۸ — مب : استاد بوعلی گفتی . خلاف متن عربی است .

۹ — مب : کرامات .

۱۰ — مب : پیغامبران .

۱۱ — مب : باظهار آن و بر ولی واجبست پنهان داشتن آن و پیغامبران دعوی کنند و قطعاً بدان بگویند و ولی دعوی نکند و قطع نکند بکرامات خویش .

[چنین گوید آنکه یگانهٔ روزگار خویش بود اندر[1] بارهٔ خویش[2]] قاضی [امام[2]] ابوبکر اشعری [قدّس روحهُ[2]] که معجزات خاصه انبیا را بود و کرامات اولیا را بود[3] و اولیا را معجزات[4] نبود زیرا که از شرط معجزست که دعوی با وی پیوسته بود[5] و معجزت نه عین معجزه را بود و معجزه آنگه معجزه بود که حاصل آید بر وصفهای بسیار که هرگه یک شرط مختل شود از شرایط وی، معجزه نبود و یکی از شرایط آن دعوی پیغمبریست و ولی دعوی پیغمبری [نکند] پس آنچه وی را شود معجزه نبود و این آن قول است که اعتماد بر وی است و ما بدین طریق گوییم[6] و شرائط معجزه بیشتر[7] اندر کرامات باز یابند[8] مگر این یک شرط[9].

وکرامات فعلی بود ناچار[10] زیرا که هرچه قدیم بود او را بکسی اختصاص

---

۱ ـ متن عربی نسخهٔ بغداد : اوحد وقته فی فنه . آنک یگانهٔ روزگار خویش بود در فن خود (یعنی علم کلام) چاپ مصر : اوحد فنه فی وقته .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : گوید معجزات مختص است بانبیا وکرامات مختص است باولیا .

۴ ـ مب : معجزه .

۵ ـ مب : یکی از شرط معجزه پیوستن دعوی نبوت بود بدان .

۶ ـ اصل : نه عین او را معجزه بود حاصل آمدن آنرا معجزه بود بصفتهای بسیار هرگاه که اندر شرطی خللی افتد از شرائط او معجزه نبود و یک شرط از شرائط آن دعوی نبوت بود وولی دعوی نبوت بر آنچه برو ظاهر شود معجزه نبود و این سخن معتمد است و دین ما اینست .

۷ ـ مب : یا بیشتر . ظ : همه یا بیشتر .

۸ ـ مب : نیابند الا . ظ : بیابند .

۹ ـ مب : بس .

۱۰ ـ مب : فعلی است لامحاله .

نبود و آن ناقض عادت باشد [1] و حاصل شود در زمان تکلیف و اظهار کند بربنده تخصیص و تفضیل او را، باشدکه حاصل شود باختیار و دعاء او [2] [و باشدکه حاصل نیاید و باشدکه بی‌اختیار او پیدا آید [3]] اندر بعضی اوقات .

و ولی را بدعوت کردن خلق نفرموده‌اند بخویشتن [4] و اگر چیزی پدید کند بر آن کس که اهل بود جایز بود [5] .

و اهل حق مختلف‌اند که روا بودکه ولی داندکه [6] او ولی است یا نه .

استاد [امام [3]] ابوبکر فورك [رَحِمَهُ اللهُ [3]] گفتی نشاید، که خوفش [7] بشود و امن واجب کند .

استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ [3]] گفتی روا بودکه داند و این گفتی و این اختیار جایز دارد و ما نیز آن را برگزیده‌ایم و بدان گوییم [8] [و این [3]] واجب نیست در جمله اولیا تا هریکی از ایشان [9] بداندکه [او [3]] ولی است [واجباً] ولیکن جائز

---

۱ — مب : بود .

۲ — مب : و در زمان تکلیف حاصل آید و بر بندهٔ پدید آید کی وی را بدان تخصیص کنند و فضل نهند و بود کی باختیار و دعاء وی حاصل آید . ظاهراً باید گفته شود : باختیار و خواهش وی .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : و فرموده‌اند بخواندن خلق بخویشتن .

۵ — اصل : ظاهر گردد ازین بر کسی که اهل این باشد روا بود . خالی از مسامحه نیست .

۶ — مب : خلاف کرده‌اند در ولی کی بداند کی .

۷ — اصل : روا بود زیرا که ترس ازو . خلاف متن عربی است . ظاهراً چنین بوده است : روا نبود .

۸ — اصل : گفتی روا بود که داند و این گفتی و این اختیار او بود . غلط است . متن عربی: وهوالذی نؤثره و نقول به . مترجم فعل « نؤثر » و « نقول » را که متکلم مع‌الغیر است مفرد مذکر غایب شمرده و « یؤثر » و « یقول » خوانده است .

۹ — مب : تا هر ولی .

است [1] که بعضی دانند [چنانک جائز است که بعضی ندانند [2]] . وچون بعضی داند که او ولی است آن معرفت [3] ، کرامتی بود او را [4] ؛ جداگانه ؛ و نه کرامت که یکی را بود از اولیاء واجب بود که همه را ، آن بود واگر ولی را کرامت ظاهر نبود ، اندر دنیا ، اندر ولایت او بآخرت ، قدح نکند نابودن آن کرامت اندر دنیا ، بخلاف انبیا عَلَیْهِمُ السَّلامُ که واجب بود که ایشانرا معجزات بود زیرا که پیغامبر فرستاده است بخلق ، مردمانرا حاجت بود [5] بدانستن صدق او وآن صدق بنه توان دانست [6] اِلّا بمعجزه و حال ولی بعکس این بود زیرا که برخلق واجب نیست بدانستن او که او ولی است و نه بر وی نیز [7] و ده کس از صحابهٔ پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [8] باور داشتند درآنچه ایشانرا [9] خبر داد که [ایشان] از اهل بهشت‌اند ؛ اگر کسی گوید این روا نبود زیرا که [10] ایشانرا از [درجهٔ] [11] خوف [و بیم] بیرون [آرد] باکی نیست اگر نترسند از تغیّر عاقبت که آنک اندر دل ایشان بود از هیبت واجلال

---

۱ — مب : گوییم روا بود .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : بدانند معرفت ایشان .

۴ — مب : ایشان را .

۵ — مب : و نه هر کرامتی کی ولی را بود باید کی آن بعینها جمله اولیا را بود بس کی اگر ولی را کرامتی ظاهر نبود در دنیا آن قدح نکند در آن کی ولی باشد بخلاف پیغامبران علیهم‌السلام برای آنک نبی فرستاده بود بخلق و خلق را حاجت است .

۶ — اصل : و او نتوانست . ظ : نتوان دانست .

۷ — مب : برای آنک برخلق واجب و نه بر ولی دانستن آن کی ولی است .

۸ — مب : و آن ده تن از صحابه رسول را علیه‌السلام .

۹ — مب : و پیغامبر علیه‌السلام .

۱۰ — مب : و آن کی گوید کی نشاید کی .

و عظمت ، حق را ، از بسیاری خوف بیش بود [۱] .

و بدانک ولی پشت بکرامات باز نگذارد و باز آن ننگرد ، بودکه ایشان اندر پدید آمدن چیزی از آن جنس ، قوّت یقین بود و زیادت علم بود از آنک بحقیقت دانندکه آن فعل خدایست دلیلی بود ایشانرا [۲] برصحّت آنک ایشان [برآنند از عقاید و در جمله قول بکرامات اولیا واجب است] وجمهور اهل حق [۳] برین‌اند و از بس خبرهاء متواتر اندرین از هرگونه ، و حکایتها آمده است ، علم ببودن او و ظاهرشدن آن ، بر اولیا ، علمیست که شک را بدان راه نیست [۴] و هر که در میان این طایفه افتد و حکایتهای ایشان بشنود و خبرها ، او را هیچ شک نماند اندرین جمله [۵] .

و ازدلیلهای این جمله ، یکی [۶] نصّ قرآنست اندرقصّهٔ آصف بن برخیا یار [۷] سلیمان عَلَیْهِ السَّلامُ [آنک] گفت اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ و آصف پیغامبر نبود .

از امیرالمؤمنین عمر [۸] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [درست است [۹]] که او گفت

---

۱ — مب : و آنچ ایشان از دل یابند از هیبت وتعظیم و اجلال حق تعالی بر بسیار بیم بیفزاید .

۲ — مب : و بدان کی ولی را بر کرامتی کی بر وی پدیدآید مالت (ظ : سا کنت) وملاحظت نبود و بود کی ایشانرا ظهور جنس آن قوت و بصیرت حاصل آید اندر تحقیق آن کی فعل خداست بدان استدلال کنند .

۳ — مب : و جمله اهل معرفت .

۴ — مب : و از بسیاری تواتر اخبار و حکایات ، علم بوجود و ظهور آن بر اولیا علمی قوی است کی در آن شکی و شبهتی نیست .

۵ — مب : این طایفه بود و حکایات و اخبار می‌شنود ویرا برجمله شبهتی بنماند .

۶ — مب : و از جمله دلایل برین .

۷ — مب : صاحب .

۸ — مب : و اثر از عمربن الخطاب .

۹ — مب : ندارد .

با ساریةُ الْجَبَلَ در میان[1] خطبه [روز جمعه][2] و رسیدن آواز عمر بساریه[3] درآن وقت تا از عدو پرهیز کرد و بر کوه شد[4] در آن ساعت .

اگر گوید چگونه روا بود ظاهر شدن کراماتی‌که زیادت بود در معنی ـ بر معجزات پیغامبران عَلَیْهِمُ السَّلامُ و روا بود[5] تفضیل [اولیا بر] انبیا عَلَیْهِمُ السَّلامُ گوییم‌این کرامتها با معجزهٔ پیغمبرما صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شود[6] زیرا که هر که اندر اسلام صادق نبود کرامات[7] بر وی ظاهر نگردد و هر پیغامبر که در امّت وی یکی را کرامتی بود[8] آن [کرامت] از جمله معجزات آن پیغمبر بود زیرا که اگر این رسول[9] صادق نبودی کرامت ظاهر نشدی بر آنک متابعت او کرد[10] .

امّا رتبت اولیا هرگز برتبت انبیاء[11] نرسد و اجماع برین منعقد است[12]

---

۱ ـ مب : درحال .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : بگوش ساریه .

۴ ـ مب : تا از کمین‌گاه دشمن احتراز کرد از کوه .

۵ ـ مب : اگر گویند چون روا بود اظهار این کرامات بادب (ظ : زیادت) معنی در معجزات رسل و نشاید . متن عربی : و هل یجوز تفضیل الاولیاء علی الانبیاء .

۶ ـ مب : جواب آنست کی این کرامات لاحق است بمعجزات پیغامبران علیهم السلام . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ ـ مب : نیست کرامت .

۸ ـ مب : پس هر پیغامبری کی بر یکی از امت وی کرامت پدید آید .

۹ ـ مب : پیغمبر .

۱۰ ـ مب : بر متابع وی معجز ظاهر نشدی .

۱۱ ـ مب : در رتبت پیغامبران .

۱۲ ـ اصل : و برین جمله بیمه آمده است . ظاهراً لفظ « اجماع » از قلم افتاده است .

[و آنک[1]] ابویزید بسطامی را پرسیدند ازین مسئله گفت [مثل[1]] آنچه انبیاء [عَلَیْهِمُ السَّلامُ[1]] داده‌اند[2] چون مثل خیکی انگبین است آن مقدار که از وی بیرون چکد قطرهٔ بود و آن قطره[3] مثل کرامات [جمله[1]] اولیا بود[4] و آنچه در مشک[5] است مثل آنک[6] پیغمبر ما را بود صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ[1]] .

فصل : پس این کرامات باشد[7] که اجابت دعایی بود و بود که طعامی پدید آید بوقت فاقت بی [آنک[1]] سببی [بود ظاهر[1]] یا بوقت تشنگی ، آب پدیدار[8] آید یا مسافتی دور بود آسان گردانند بریدن آن ، بمدّتی نزدیک[9] یا از دشمنی برهد یا از هاتفی آوازی یا خطابی[10] شنود ، یا آنچه بدین ماند از چیزها که[11] نقض عادت بود .

و بدانک بسیارست از مقدورات[12] که امروز بقطع دانیم که [آن[1]] نشاید که کرامات اولیا بود و آن بضرورت توان دانست یا مانند ضرورت یکی از آن آنکه[13] مردی پدید آید که اورا مادر و پدر نبود یا جمادی بهیمهٔ گردد یا

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : حاصل شده است .
۳ — مب : کی قطرات از آن تراود آن قطرات .
٤ — سب : اولیاست .
٥ — مب : خیک .
٦ — سب : آنچ .
٧ — سب : بود .
٨ — مب : آبی پدید .
٩ — مب : دور نزدیک شود .
۱۰ — مب : خلاص یابد یا خطاب هاتفی .
۱۱ — سب : مانند این چیزها بود از کارهای نقض .
۱۲ — مب : بسیار مقدورات است .
۱۳ — ـب : و بضرورت یا شبه ضرورت دانیم از یکی از آنک .

حیوانی [۱] و امثال این بسیار بود .

فصل : [اما [۲]] اگر گویند معنی وی چه باشد گویند دو معنی احتمال کند [۳] یکی آنک فعیل بود بمبالغت از فاعل مانند علیم از عالم وقدیر از قادر و این بدان معنی بود که طاعت او پیوسته بود که هیچ تراخی نیفتد و هیچ معصیت نرود از وی [۴] ، و روا بود که [ولی [۲]] فعیل [بود بمعنی مفعول چون قتیل بمعنی مقتول بود بدان معنی] که حق تعالی متولّی او بود ونگاه دار او ، از وی [۵] طاعت می‌آید و ویرا خذلان نیافریند که قادر [۶] بود برمعصیت و توفیق او [۷] دائم دارد که قدرت است [۸] برطاعت [چنانک خدای تعالیٰ میگوید و هُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ .

فصل : اگر گویند ولی معصوم بود یا نه گوئیم که واجب نکند که معصوم بود چنانک در حق انبیا عَلَیْهِمُ السَّلامُ گوئیم امّا گوئیم باید که محفوظ بود تا بر گناه اصرار ننماید اگرچه در اوقات ازو زلّات بحاصل آید و ازین روا بود [۲]] .

جنیدرا [۹] پرسیدند که عارف زنا کند سردر پیش افکند [پس سربرآورد [۲]] وگفت وَ کانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقدوراً .

---

۱ ــ مب : بی مادر و پدر یا جمادی بهیمه و حیوانی شود .

۲ ــ مب : ندارد .

۳ ــ مب : چه بود جواب آنست کی دو معنی را محتملست .

۴ ــ مب : چون علیم و قدیر و غیر آن و معنی آن بود کی طاعتش پیوسته بود بی‌آنک خلل معصیتی بدان راه یابد .

۵ ــ مب : در حفظ و حراست وی بود علی‌الدوام با دایم ازو .

۶ ــ مب : قدرت .

۷ ــ مب : توفیقش .

۸ ــ مب : بود .

۹ ــ مب : و از این است کی از جنید .

فصل : اگر گویند خوف [و بیم] از ولی[1] بیفتد گوئیم غالب حال بزرگان[2] خوف بوده است و آنچه پیش ازین گفتیم در نادر. ممتنع نیست[3].

و سری سقطی میگوید اگر [کسی] در بوستان شود که اندرو درختها[4] بسیار بود و بر هردرختی مرغی باشد همه بزبانی فصیح گویند[5] اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللهِ اگر نترسد که آن مکر است آن مرد ممکور بود و مانند این حکایتها[6] بسیار است [ایشانرا[7]].

فصل : اگر گویند روا بود که اندر دنیا ء امروز خدایرا ببیند جهت کرامت[8] جواب آنست که گوئی قوی ترین آنست که این روا نبود زیرا که اجماع برین است[9].

و از استاد امام ابوبکرفورك [رَحِمَهُ اللهُ[7]] شنیدم [که] حکایت کرد از [امام اعظم[7]] ابوالحسن اشعری [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[7]] که او را اندرین دو قول است[10] اندر کتاب رؤیةُ الکبیر.

فصل : اگرگویند روا بود که ولی [در حال ولی[7]] بـود پس عاقبت او

۱ — مب : از اولیا.
۲ — مب : جواب آنست کی غالب بر بزرگان.
۳ — اصل : چنانك از پیش برفت. خلاف متن عربی است.
۴ — مب : درخت.
۵ — مب : و ویرا بزبان فصیح می گوید.
۶ — مب : و این و امثال این در حکایات.
۷ — مب : ندارد.
۸ — مب : روا بود دیدار خدای امروز برسبیل کرامت.
۹ — مب : کی نشاید بحصول اجماع برآن.
۱۰ — مب : کی دو قول گفته است درین.

[زان [1]] بگردد [جواب] گوئیم هر کس که از شرط ولایت کند که عاقبت او باید که نیکو بود روا ندارد و آنکس که گوید روا بود در حال کسی گوید که من مؤمنم برحقیقت باز آنکه روا بود که حال او از آن بگردد در عاقبت ؛ دور نباشد ، برین قول اگر گوید که روا بود که ولی در یک حال صدّیقی بود پس در دیگر حال از آن بگردد [2] ، اختیار ما اینست و روا بود که از جمله کرامات ولی [یکی [1]] آن بود که داند که او را عاقبت نیک خواهد بود [3] ؛ [و عاقبتش نخواهد گردید] و این باز آن مسئله کشد که یاد کردیم [4] که روا بود که ولی داند که ولی است یا نه .

[فصل اگر گویند خوف مکر از دل ولی زایل شود جواب آنست که چون ولی مُصْطَلَم بود از شاهد خویش مُخْتَطَفْ بود بحال از احساس خویش ؛ وی مستهلک بود در آنچه بر وی مستولی بود و خوف از حاضران بود با ایشان] .

فصل : اگر گویند که چه چیز باید که غالب بود بر ولی در اوقات که با خویشتن بود گوئیم صدق او درگزارد حقوق حق تعالیٰ پس رفق او و شفقت او بر خلق در جملهٔ احوال و رحمت خواستن او جمله خلق را و تحمّل کردن او از خلق بخوئی نیکو و نیکوئی خواستن او از حق تعالیٰ خلقانرا بی آنکه التماسی کند از ایشان و همّت او در رستگاری خلق بود و از ایشان اگر رنجی بدو رسد انتقام نکشد و خویشتن را از حقد برایشان نگاه دارد و دست از مال ایشان کوتاه دارد و بهمه وجهی طمع از ایشان بریده دارد و زبان بیدگفتن از ایشان کشیده دارد و غیبت ایشان نکند و خصم هیچکس نباشد در دنیا و آخرت .

---

۱ ـ مب : ندارد .

۲ ـ مب : عرك از شرط ولایت حسن موافاة کند این معنی روا ندارد و آنکه گوید وی درحال مؤمن بر حقیقت است و اگر روا بود که بگردد دور نماند که در حال صدیقی بود پس بگردد .

۳ ـ مب : که وی مضمون العاقبت است .

۴ ـ مب : این مسئله ملحق بود بدان که گفتیم .

و بدانک اصل بزرگترین کرامت اولیا یکی دوام توفیق است بر طاعات و عصمت از معصیتها و مخالفتها .

و آنچه در قرآن مجید گواهی دهد براظهار کرامات[۱] که اولیا راست حق تعالی همی گوید اندر صفت مریم[۲] عَلَیْهَا السَّلامُ [که وی نه پیغمبر بود و نه رسول هرگاه که زکریا] نزدیک او شدی ، طعام بودی پیش او[۳] ؛ [وچنین گویند تابستان میوهٔ زمستانی بودی و زمستان میوهٔ تابستانی بودی زکریا[۴]] گفتی این از کجا ؛ مریم گفتی از نزدیک خدای تعالی[۵] و دیگر جای[۶] مریم را گفت وَهُزِّی اِلَیْکَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً . و این آن وقت بود که رطب نبود[۷] .

و همچنین قصهٔ اصحاب الکهف و عجائبها که ظاهر شد برایشان[۸] از سخن

---

۱ — مب : اگر گویند غالب بروی چه بود در حال صحو وی جواب گوییم صدق وی در اداء حق پس رفق و شفقت وی بر خلق در جمله احوال پس انبساط رحمتش کافهٔ خلق را پس دوام تحمل ازیشان بنیکویی خلق و از خدای تعالی نیکوی خواستن ایشان را بی همت ایشان و همت در نجات خلق بستن و انتقام دست بداشتن و حقد و کین از خلق در دل ناداشتن با کوتاهی دست ازمال ایشان بداشتن و زبان نگه‌داشتن در حق ایشان به بدگفتن و مساوی ایشان نادیدن و آنک خصم کسی نبود در دنیا و آخرت و بدانک بزرگترین کرامات کی اولیارا بود دوام توفیق طاعت است و عصمت از معاصی ومخالفت و آنچ از قرآن دلیل است بر جواز کرامت .

۲ — مب : قول وی است سبحانه و تعالی در قصهٔ مریم .

۳ — مب : پیش او درشدی در محراب طعام یافتی نزدیک وی .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : یا مریم انی لک هذا قالت هو من عندالله .

۶ — مب : و آنک حق تعالی .

۷ — مب : و گفت درخت بجنبان تا رطب پیش تو افتد و این نه در وقت رطب بود .

۸ — مب : و آن عجایب کی در آن وقت بدید آمد .

گفتن سگ با ایشان و چیزهای دیگر بر ایشان[۱] .

و دیگر[۲] قصّهٔ ذوالقرنین و تمکین حق‌تعالی او را که دیگرانرا نبود[۳] .

و دیگر آنک بر دست خضر [عَلَیْهِ السَّلامُ[٤]] ظاهر شد[۵] از راست کردن دیوار [وعجائبهاء دیگر[٤]] و چیزها که او دانست وموسی عَلَیْهِ السَّلامُ[۶] ندانست ، این همه کار [ها] ناقض عادت بود که[۷] خضر عَلَیْهِ السَّلامُ بدان مخصوص[۸] بود و بیک قول گویند پیغامبر نبود[۹] .

و آنچه درین باب روایت کنند [یکی[٤]] حدیث جُرَیْج راهب است .

ابو هریره گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که پیغامبر[۱۰] صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ[٤]] گفت اندر گهواره هیچکس[۱۱] سخن نگفت مگر سه تن [یکی[٤]] عیسی [بن مریم[٤]] عَلَیْهِ السَّلامُ و دیگر کودکی بروزگار[۱۲] جریج [راهب] و کودکی دیگر[۱۳]

---

۱ – مب : و غیر آن .
۲ – مب : و از آن جمله .
۳ – مب : و آنچ ایزد تعالی او را بداد کی دیگری را نداد .
٤ – مب : ندارد .
۵ – مب : و از آن جمله قصهٔ خضر و آنچ بر دست وی پدید کرد .
۶ – مب : و آنچ وی دانست و بر موسی علیه‌السلام پوشیده بود .
۷ – مب : است .
۸ – مب : مختص .
۹ – اصل : و او پیغامبر بود . متن عربی : ولم یکن نبیا . و او پیغامبر نبود . اصل : غلط ، مب : دور از متن عربی است .
۱۰ – مب : کی بوهریره روایت کند از رسول .
۱۱ – مب : هیچ کس در گهواره .
۱۲ – مب : در زمان .
۱۳ – مب : و دیگر کودکی .

[در زمان یوسف علیه السّلام ؛ امّا] حدیث عیسی خود معروفست .

امّا آن جریج عابدی بود[1] در بنی‌اسرائیل روزی نماز می‌کرد مادرش آرزوی دیدار او گرفت ، گفت یا جریج ، گفت یارب نماز به یا آنک نزدیک او شوم پس[2] همچنان نماز میکرد و دیگر بار مادرش بخواند[3] هم این گفت [و نماز میکرد[4]] تا مادر او را میخواند و وی برین عادت همی بود[5] ، مادرش دلتنگ[6] شد ، گفت یارب جریج را مرگ [مده] تا زنانش بهبینند[7] . زنی بود زانیه ، اندر بنی‌اسرائیل ، ایشانرا گفت من جریج راهب را بخویشتن خوانم تا بامن زنی کند ، آمد نزدیک او و هیچ مقصود برنیامد ، زانیه را شبانی بود ، در نزدیکی صومعهٔ جریج و ویرا بخویشتن خواند تا با وی زنا کرد ، زن بارگرفت و بزاد و[8] گفت این کودک ازجریج [راهب] است ، بنی‌اسرائیل [همه[4]] بیامدند وآن صومعهٔ وی خراب[9] کردند و ویرادشنام

---

۱ — مب : و حدیث جریج مردی راهب بود و عابدی .
۲ — مب : مادری داشت ویرا آرزوی دیدار پسر برخاست آواز داد وگفت یا جریج و وی نماز می‌کرد با خویشتن گفت نماز بهتر از آنک نزدیک وی شوم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .
۳ — مب : مادرش دیگر باره آواز داد .
٤ — مب : ندارد .
۵ — مب : تا سه بار هم این بگفت .
٦ — مب : تنگ دل .
۷ — اصل : ده تا زنان پلیدکار او نبیند . خلاف متن عربی است .
۸ — مب : پس زنی بود در بنی‌اسرائیل فاجره مردمان بنی‌اسرائیل را گفت من جریج را بنزدیک خویش خوانم تا با من بباشد و بنزدیک جریج آمد و خویشتن را بر وی عرض کرد هیچ نتوانست کرد چون از جریج درماند شبانی بود کی شب با پناه صومعه آمدی نزدیک شبان آمد شبان با وی ببود زن از شبان بارگرفت چون بار بنهاد .
۹ — مب : و صومعهٔ راهب ویران .

دادند و خواری کردند [۱] جریج نماز کرد و دعا کرد [۲] [و بکودك گفت پدرت کیست گفت شبان [۳]] ، ابوهریره [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [۳]] گوید [که گوئی کی اندر پیغامبر صَلَّیَ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ می‌نگرم که [۳]] گفت ای غلام پدرت [۴] کیست گفت فلان شبان ، مردمان پشیمان شدند بدانچه کردند [۵] پس جریج را گفتند صومعهٔ تو از زر باز کنیم گفت نخواهم گفتند از سیم بکنیم [۶] گفت [نخواهم [۳]] همچنان که بود من خود باز کنم [۷] .

[و کودك دیگر [۳]] زنی بود که کودکی داشت ، او را [۸] شیر میداد ، جوانی نیکوروی بر وی بگذشت [این [۳]] زن گفت یارب پسر من چون این جوان [کن [۳]] کودك گفت یارب مرا چون وی مکن . ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید گوئی که اندر پیغامبر صَلَّیَ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۹] می‌نگرم که حکایت این غلام [همی [۳]] کرد پس زنی برین زن [۱۰] بگذشت گفت این زن دزدی و زنا کند [۱۱] [و ویرا عقوبت

---

۱ ــ مب : نمودند .

۲ ــ مب : گفت .

۳ ــ مب : ندارد .

۴ ــ مب : جریج گفت یا غلام پدر تو . اصل : مطابق متن عربی است .

۵ ــ مب : کرده بودند .

۶ ــ مب : از زر کنیم یا از سیم . متن عربی : و قالوا نبنی صومعتك من ذهب او قال من فضة . شك از راوی است نه آنکه بنی اسرائیل جریج را مختار ساختند تا صومعه را از زر کنند یا از سیم .

۷ ــ مب : بکنم .

۸ ــ مب : ویرا .

۹ ــ مب : علیه السلام .

۱۰ ــ مب : بدین کودك . خلاف متن عربی است .

۱۱ ــ مب : زنا کند و دزدی .

کرده بودند مادر کودك] گفت یارب [این] پسر مرا چنین [1] مکن ، [این [2]] کودك [شیرخواره [2]] گفت یارب مرا چون وی کن مادر [بدین پسر [2]] گفت این چرا گفتی [پسر] گفت زیرا که این جوان نیکوروی جبّاریست [3] از جبّاران و این زن آنچه در وی است زور وبهتان بود و وی میگفت [4] حَسْبِیَ اللهُ و این خبر اندر صحیح بیاورده‌اند [5] .

[و ازین جمله حدیث غار است و آن مشهوراست ومذکور درصحیح که [6]] سالم روایت کند از پدر خویش که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت [7] سه تن [را [2]] از پیشینگان بسفری رفتند چون شب اندرآمد با غاری شدند [8] ، سنگی عظیم از آن کوه برفت [9] و درآن غار [بیکبار [2]] ببست [ایشان] بایکدیگر گفتند ما را ازین غار نرهاند مگر هرکسی را خدایرا بخوانیم بصدق و بکرداری نیکو که ما را بوده است [10] .

یکی ازیشان گفت مرا مادر و پدر بودند ، هردو پیر و عادت من آن بودی که تعهّد ایشان کردمی و هیچکس را هیچ خوردنی ندادمی تا ایشان فارغ شدندی .

---

۱ — مب : چون او .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : برای آنك آن جوان جباری بود .
٤ — مب : آنچ او را گفتند دروغ و بهتان است و او همی گوید .
٥ — مب : در صحیح است .
٦ — لفظ : « در صحیح » مطابق متن عربی افزوده شد .
۷ — مب : از رسول علیه السلام کی .
۸ — مب : در غاری رفتند .
۹ — مب : بیفتاد .
۱۰ — مب : بعملی نیکو ما را بوده است خدای را بخوانیم .

روزی بطلب شیر شده بودم چون [1] باز آمدم ایشان خفته [مانده [2]] بودند من کراهیّت داشتم ایشانرا [ازخواب [2]] بیدارکردن ؛ آن قدح شیر بردست نگاه داشتم تا ایشان بیدار شدند و آن بخوردند [3] . یارب اگر دانی که آن برای [4] تو کردم مارا ازین بلا راحت ده ، آن سنگ پاره باز شد [5] [چنانک روشنائی پدید آمد [2]] .

پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت [6] آن دیگر گفت یارب [دانی که [2]] مرا دختر عمی بود ومن [اورا دوست میداشتم [2]] او را بخویشتن خواندم وخویشتن از من باز داشت [7] پس قحط سالی پیش آمد و حال وی تنگ شد [8] نزدیک من آمد [و صد وبیست دینار بوی دادم تا مرا بخود راه دهد چون [2]] برو قادر شدم گفت من ترا حلال نباشم که این مُهر بشکنی مگر چنانک خدای فرموده است [9] ، من از وی بپرهیزیدم و با وی فساد نکردم [10] [و هیچ اندر جهان برمن از وی دوستر نبود و آن مال بوی بگذاشتم [2]] یارب اگر میدانی که برای تو بود ما را ازین بلا

---

١ – مب : پیر شده وعادت من آن بود کی اهل و فرزند را شام ندادمی تا نخست مادر و پدر دادمی شبی دیرتر باز آمدم .

٢ – مب : ندارد .

٣ – مب : برخاستم و قدح بر دست گرفتم و منتظر می‌بودم تا صبح بدمید چون بیدار شدند قدح بیاشامیدند .

٤ – مب : از بهر .

٥ – مب : ازین غار فرج ده چون این بگفت آن سنگ اندکی فراتر شد .

٦ – مب : رسول گفت صلی‌الله علیه .

٧ – مب : خویشتن را از من دور داشت .

٨ – مب : بروی تباه شد .

٩ – مب : مرا گفت حلال نکنم ترا مهر من نشکنی مگر بحق وی .

١٠ – مب : من از آن کار پرهیز کردم و از آن باز ایستادم .

راحت فرست [1] [که بدو گرفتار آمده‌ایم] آن سنگ پاره‌ دیگر [از درغار [2]] باز شد [3] [لیکن نچنانک ما بیرون توانستیم آمدن [4]] .

[پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت [2]] سدیگر [5] گفت یارب مزدورتی چند [6] گرفته بودم و همه را مزد [7] بدادم مگر یک مرد که مزد خویش [8] بگذاشت و نستد و من آن مزد او بسیار کردم و مالی عظیم شد ، وقتی آن مرد آمد وگفت آن مزد بمن باده . ویرا گفتم هرچه می‌بینی از اشتر و گاو وگوسفند و بَرْده همه آن تو است گفت برمن استهزا مکن گفتم استهزا نمی‌کنم ، آن چهارپایان آنچه بود همه براند وهیچیز آنجا بنگذاشت ، یارب اگر دانی که از بهرتو کردم ما را ازین بلا برهان . سنگ از درغار بیکبار باز شد و ایشان همه بیرون شدند و برفتند و این حدیث درست است و بردرستی این حدیث اتّفاق کرده‌اند [9] .

---

۱ — مب : بارخدایا اگر برای تو کرده ما را ازین بلا فرج فرست .

۲ — مب : ندارد .

۳ — فراتر شد .

٤ — متن عربی : غیر انهم لایستطیعون الخروج منها . لیکن ایشان از آن غار بیرون آمدن نتوانستند . مب : ندارد .

٥ — مب : پس سیوم .

٦ — مب : دانی کی مزدوران .

۷ — مب : مزد ایشان .

۸ — مب : بمن .

۹ — مب : و برفت بدان مزد گوسفندی خریدم و بدان تجارت می کردم تامال بسیار جمع شد وقتی مرد بطلب آن مزد بیامد یکندنب ازگاو وگوسفند و بنده و استر بود گفتم این همه از آن تو است گفت بر من همی خندی گفتم نه این از مال تو حاصل کردم همه بوی دادم بارخدایا اگر کی برای تو بود ما را فرج فرست پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و ایشان بیرون آمدند و برفتند و این حدیثی است متفق علیه . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

و دیگر حدیث آنک پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت که گاو با ایشان[1] سخن گفت .

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[2] گفت مردی گاو می راند بار برنهاده، گاو باز نگریست[3] و گفت مرا نه از بهر بار کشیدن فریدند[4]؛ مرا از بهر کشت [و ورز] آفرید [ه ا] ند. مردمان گفتند سُبْحانَ اللهِ ۵ پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت من بدین ایمان آوردم [و ابوبکر و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُما .

و دیگر حدیث اُوَیْس قَرَنی و آنچه عمر بن الخطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ دید، از حال اویس و آنچه رفت میان او و هرم بن حیّان و سلام کردن ایشان بر یکدیگر پیش از آنک معرفتی سابق بوده بود و آن حالها همه ناقض عادت بود و شرح قصهٔ او ۱۰ فرو گذاشتم که آن معروفست و صحابه و تابعین را کرامات بودست چنانک بحد استفاضت رسیده است و اندرین تصنیفها بسیار کرده‌اند و ما بطرفی از آن اشارت کنیم بر وجه کوتاهی اِنْ شاءَ اللهُ[5]] .

و از جملهٔ آن، حدیث عبدالله عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُما است اندر سفری بود[6]، جماعتی را دید بر راه بمانده[7] از بیم شیر، او شیر را براند از راه، گفت ۱۵ هرچه فرزند آدم ازو بترسد، بر وی مسلّط کنند و اگر از چیزی نترسیدی بدون خدای

---

۱ ـ مب : و ازین جمله حدیث بقره است که با ایشان .
۲ ـ مب : از پیغامبر علیه السلام روایت کنند کی .
۳ ـ مب : روی باز پس کرد .
٤ ـ مب : برای این کار نیافریده‌اند .
٥ ـ مب : ندارد .
٦ ـ مب : روایت کنند کی ابن عمر رضی الله عنه بسفری می رفت .
۷ ـ مب : بر سر راه ایستاده .

هیچ چیز بر وی مسلّط نکردندی[۱] [و این خبر معروفست[۲]] .

و روایت کنند که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ علاء [بن] الحَضْرَمی[۳] را بغزا فرستاد، دریایی پیش آمد که ایشانرا از آن باز داشت، آن مرد نام مهین دانست، دعا کرد و بر آب همه برفتند .

و روایت کند عتّاب[۴] بن بشیر و اُسَیْدبن حُضَیْر از نزدیک پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بیرون شدند . هردو پیش رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بودند . مشورتی میکردند چون بیرون شدند شبی تاریک بود، سر عصای هریکی می درخشید چون چراغ .

و روایت کنند که میان سلمان و ابودَردا [رَضِیَ اللهُ عَنْهُما] کاسهٔ نهاده بودند[۵] کاسه تسبیح کرد چنانک ایشان هر دو[۶] بشنیدند .

[روایت کنند از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ گفت رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ لَهُ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللهِ لَاَبَرَّه[۷]] .

---

۱ — مب : وی شیر را از راه ایشان براند و گفت آنچ پسر آدم از آن بترسد خدای او را بر وی مسلّط کند و اگر وی جزاز خدای ترسیدی (نخ : نترسیدی) هیچ چیز را بر وی مسلط نکردی .

۲ — مب : ندارد .

۳ — اصل : علاء الحضرمی . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۴ — اصل : عباد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۵ — مب : بود .

۶ — مب : همه .

۷ — متن عربی، اضافه دارد : ولم یفرق بین شیء و شیء فیما یقسم به علی الله . وهذه الاخبار لشهرتها اضربنا عن ذکر اسانیدها . ای بسا مرد ژولیده موی گرد آلود کهن جامه پوشی که هیچکس پروای وی نکند که اگر خدا را سوگند دهد و چیزی خواهد خدای حاجت وی برآرد و سوگندش براست دارد . و پیغامبر علیه السلام فرق ننهاد میان آنچه این بنده از خدا خواهد و آن دلیل است که دعاء وی شاید که در هر موردی مستجاب شود . و ما سندهای این روایات را بسبب شهرتی که داشت یاد نکردیم .

ازسهل عبدالله حکایت (۱) کنند [که] گفت هر که اندر دنیا چهل روز زاهد گردد بصدق و چهل روز باخلاص ، او را کرامات پدیدار (۲) آید [و اگر پدیدار نیاید خلل اندر زهد اوافتاده باشد (۳)] وگفتند چگونه پدیدار (۴) آید [اورا کرامت (۳)] گفت فرا گیرد هرآنچه خواهد از آنجا که خواهد چنانک خواهد (۵) .

ابوهریره رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید که پیغمبر (۶) صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ (۳)] گفت مردی بود که سخن میگفت با کسی (۷) آواز رعدی بشنید . از میان ابری که اندر میان آن گفتندی (۸) بوستان فلانرا آب ده ، آن میغ بیامد ببستان آن مرد ، آب بریخت ، از پس میغ فرا شد مردی اندر میان بستان ایستاده بود (۹) گفت نام‌توچیست گفت فلان بن‌فلان گفت این غلّهٔ بستان چه‌کنی گفت چرا می پرسی گفت آوازی شنیدم ازین ابر که میغ را گفتند بستان فلانرا آب ده (۱۰) گفت اکنون چون میپرسی من‌ارتفاع این [بوستان] بسه قسمت بکنم قسمتی (۱۱) خویشتن را واهل‌را بازگیرم (۱۲)

۱ — مب : روایت .
۲ — مب : زاهد شود از دلی راست و مخلص بود درآن ویرا کرامات .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : پدید .
۵ — مب : آنچ خواهد پدید آید چنانک خواهد از آنجا کی خواهد .
۶ — مب : روایت کند از رسول .
۷ — مب : کلمهٔ یاد کرد .
۸ — مب : از میغی کی گفتندی .
۹ — مب : بدان موضع آمد و آن آب کی داشت در آنجا بپرداخت این مرد بر اثر میغ برفت مردی را دید در بوستان ایستاده .
۱۰ — مب : گفت این بوستان‌را چون دخلش برگیری چه کنی بدان گفت چرا می‌پرسی گفت آواز چنین شنیدم از رعد .
۱۱ — مب : سیکی .
۱۲ — مب : و اهل خویش را رها کنم .

وقسمتی[۱] بعمارت بستان کنم وقسمتی[۱] بر مسکینان و راه‌گذران بکاردارم[۲] .

[حمزة بن عبدالله العلوی گوید نزدیک ابوالخیر تیناتی شدم و اعتقاد کرده بودم که بر وی سلام کنم و هیچیز نخورم چون از نزدیک او بیرون آمدم ، پاره‌ٔ فرا شدم ، وی از پس من می‌آمد و طبقی طعام بردست گفت ای جوانمرد بخور ازین طعام ما که از نیّت تو راست شد و ابوالخیر تیناتی مشهور بود بکرامات[۳]] .

ابونصر سرّاج گفت کی ما بتستر رسیدیم آنجا خانهٔ دیدیم در جایگاه که سهل بن عبدالله خود را ساخته بود[۴] مردمان آن خانه را خانهٔ شیر[۵] همی‌خواندند، ما بپرسیدیم که چرا چنین میخوانند[۶]، گفتند شیران[۷] پیش سهل [عبدالله[۳]] آمدندی [و ایشانرا درین خانه فرستادی[۳]] و ایشانرا گوشت دادی و میزبانی کردی[۸] پس ایشانرا رها کردی [تا برفتندی] [و اهل تستر بدین سخن متّفق بودند[۹]] .

از ابراهیم رقّی حکایت کنند که او گفت بسلام ابوالخیر تیناتی شدم ، نماز شام می‌کرد، سورت فاتحه راست برنتوانست خواند[۱۰] ، با خویشتن گفتم رنج من[۱۱]

---

۱ — مب : سیکی .

۲ — مب : و رهگذریان نفقه کنم .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : گوید در تستر بودم در قصر سهل‌عبدالله خانهٔ دیدم .

٥ — مب : کی آن خانه را بیت السباع .

٦ — مب : مردمان را ازآن پرسیدم .

۷ — مب : سباع .

۸ — مب : میزبانی کردی وگوشت دادی .

۹ — متن عربی : این روایت قبل از روایت حمزه بن عبدالله علوی است . آنچه میان [ ] است « مب » ندارد .

۱۰ — مب : ابراهیم‌دقی‌حکایت کند کی قصد زیارت ابوالخیر تیناتی کردم بنزدیک وی‌رفتم سلام کردم چون نماز شام بکرد فاتحه راست نخواند .

۱۱ — مب : سفر من .

ضایع شد چون نماز را سلام دادم، بطهارت بیرون شدم[۱] شیری [عظیم بیامد و[۲]] قصد من کرد باز نزدیک وی شدم [و] بگفتم [شیری قصد من کرد[۲]] بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نگفته بودم شما را که مهمانان مرا رنجه مدارید[۳] شیر برفت و من طهارت کردم و باز آمدم گفت شما بر راست کردن ظاهر مشغول شدید از شیر بترسیدید و ما باطن راست کردیم[۴] شیر از ما بترسید.

جعفر خُلْدی [را گویند[۲]] نگینی بود[۵] [روزی[۲]] اندر دجله افتاد و وی دعائی دانست آزموده، آن دعا بخواند، نگین اندر میان برگی چندکه در میان آب می آمد باز یافت[۶].

[ابونصر سرّاج گوید دعا این بود که گفت[۷] یاجامِعَ النّاسِ لِیَوْمٍ لارَیْبَ فیهِ اجْمَعْ عَلَیَّ ضالَّتی.

ابونصر گوید ابوطیّب عَکّی جزوی بمن نمود این دعا درو نبشته بود که هر کس که این دعا برخواند گم‌شده باز یابد و آن جزو اوراق بسیار بودند[۲]].

از احمد طابرانی سرخسی پرسیدم که ترا هیچ کرامات بوده است گفت اندر ابتداء ارادت بسیار بودی که مرا سنگی یا [آبی[۲]] بایستی که [بدان] استنجا کنم

---

۱ — مب: آمدم.
۲ — مب: ندارد.
۳ — مب: نه ترا گفتم نزدیک مهمان من مگرد.
۴ — مب: بترسید و ما براست کردن دل مشغول شدیم.
۵ — مب: داشت.
۶ — مب: و وی دعاء آزمودهٔ بود کی گم شده بدان باز یافتی آن دعا بخواند نگین در میان کاغذها یافت. مطابق متن عربی است. اصل: مغلوط است.
۷ — مب: کی بوطیب عکی جزوی مرا نمود کی این دعا بروی نبشته‌بود. دو روایت را بهم آمیخته است. اصل: مطابق متن عربی است.

[نیافتمی چیزی (۱)] از هوا فرا گرفتمی ،گوهری بودی، بدان استنجا کردمی (۲) و بینداختمی پس (۳) گفت کرامات را چه خطر بود مقصود از وی (۴) زیادت یقین بود اندر توحید هر که بجز از و خدای ،آفریدگار نداند اگر چیزی بیند بعادت یا ناقص عادت هردو یکی بود پیش او (۵) .

ابوالخیر بصری گوید بعبّادان مردی بود سیاه . اندر ویرانها (۶) بودی ، وقتی چیزی [خوردنی] برگرفتم و بطلب او شدم چون ویرا چشم (۷) برمن افتاد تبسّم کرد و [بدست (۱)] اشارت کرد بزمین همه روی زمین زر بود (۸) که همی درفشید گفت بیار تاچه (۹) داری، بوی (۱۰) دادم [آنچه داشتم (۱)] ومن ازحال اوبترسیدم (۱۱) و بگریختم .

احمدبن عطاء رودباری گوید که مرا درطهارت وسواس بودی (۱۲) شبی [آب بسیار بریختم تا بحدّی که (۱)] دل من (۱۳) تنگ شد از بسیاری که آب می‌ریختم ،

---

۱ — مب : ندارد . مطابق‌متن عربی است .
۲ — مب : جوهری بودی آنرا بکار داشتمی .
۳ — مب : آنگاه .
۴ — مب : از کرامات .
۵ — مب : هرکی جزوی را موجد نه‌بیند درکون خواه فعلی معتادش یا ناقض عادت وی را هردو یکی است .
۶ — مب : مردی درخرابها .
۷ — مب : چون چشمش .
۸ — مب : زر دیدم .
۹ — مب : آنچ .
۱۰ — مب : فرا وی .
۱۱ — مب : و هولی از وی در دل من افتاد .
۱۲ — مب : بوعبدالله رودباری گوید استقصای عظیم بودی مرا بحدیث طهارت .
۱۳ — مب : دلم .

دل من آرام نمی‌گرفت گفتم خداوندا عفو کن مرا . آوازی شنیدم که کسی مرا گفتی[1] عفو در علم است [چون این سخن بگوش من رسید[2]] آن از من زائل شد[3] .

منصور مغربی گوید بعد از آن روزی ابن‌عطا[4] را دیدم [که[2]] درصحرا بر زمینی نشسته [بود[2]] که بر آنجا آثار گوسفند بود ، بی‌سجّاده[5] ، گفتم ای شیخ این آثار[6] گوسفند است گفت فقها اندرین خلاف کرده‌اند .

ابوسلیمان[7] خوّاص گوید وقتی بر درازگوشی[8] نشسته بودم ، [و] مگس ویرا می‌رنجانید و سر در میان دو دست می‌کرد چوبی در دست داشتم بر سر وی میزدم[9] [در آن میان[2]] سر بر آورد گفت بزن که بر سر خویش می‌زنی[10] .

[حسین‌بن احمد رازی گوید ابوسلیمانرا گفتم این ترا افتاده است ، همچنین گفت آری چنانست که میشنوی .

ابوالحسین نوری گوید چیزی اندر دل من بود ، از کرامات پاره‌نیی از کودکی فرا ستدم و در میان دو زورق میان دریا بایستادم و گفت بعزّت تو اگر ماهیی بر نیاید

---

۱ — مب : از بسیاری ریختن آب و بهیچ حال دلم ساکن نشد گفتم یارب عفوك عفوك هاتفی شنیدم کی مرا گفت العفو فی‌العلم یعنی کی .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : آن استقصا از من بشد .

۴ — مب : وی را .

۵ — مب : بی سجاده و اثر گوسفند بود بر زمین .

۶ — مب : اثر .

۷ — مب : سلیمان . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ — مب : برخری .

۹ — اصل : ویرا رنجه می‌داشتند او بسر درمی‌آمد من تازیانه برسر او می‌زدم . خلاف متن عربی است .

۱۰ — اصل : که فردا همچنین برسر تو خواهند زد . مب : مطابق متن عربی است .

مرا ؛ سه رطل ، خویشتن غرق کنم ماهی برآمد سه رطل ، خبر بجنید رسید گفت حکم وی آن بودی که اژدهائی (۱) برآمدی و او را بگزیدی (۲)] .

ابوجعفر حدّاد گوید [استاد جنید که] بمکّه بودم ، موی سرم دراز شده بود مرا هیچیز نبود که بحجّام دادمی که موی من باز کردی . من بحجّامی رسیدم که در روی وی اثر خیر دیدم ، او را گفتم این موی من باز کنی (۳) خدایرا گفت نَعَم وَ کَرامةً در پیش او یکی از ابناء دنیا (۴) نشسته بود [تاموی باز کند (۲)] اورا برانگیخت و مرا بنشاند و موی [من] باز کرد پس کاغذی بمن داد ، درمی چند در آنجا ، گفت بباشد که ترا این بکار آید ، بخرج کن من این بستدم و اعتقاد کردم با خویشتن که اوّل چیزی که مرا فتوح باشد بدان حجّام آرم . در مسجد رفتم ، یکی مرا پیش آمد از برادران و گفت برادری از آن تو ترا صُرّهٔ فرستیده است از بصره . در آنجا سیصد دینار ، من برفتم و آن بستدم و پیش حجّام بردم و گفتم که این بخرج کن حجّام مرا گفت ای شیخ شرم نداری گفتی موی من برای خدای باز کن پس بمثل این باز پیش من آیی بازگرد (۵) عافاكَ اللهُ .

---

۱ — متن عربی : ان یخرج له افعی . ترجمهٔ افعی به اژدها درست نیست .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : موی سرم دراز شد و چیزی نداشتم کی موی سر باز کردمی پیش حجام شدم در وی توسم خیری دیدم گفتم این موی برداری .

۴ — مبه : و مردی از ابنای دنیا پیش .

۵ — مب : و کاغذی سیم فرا من داد و گفت این برخی درحوایج خویش صرف کن ، فرا گرفتم و اعتقاد کردم کی هرچ کی اول در دست من افتد بوی دهم در مسجدی شدم کسی پیش من آمد و گفت کسی از بصره آمده است و صرهٔ زر آورده است سیصد دینارست برگرفتم و بنزدیک حجام بردم گفتم ای برادر این در برخی از کارهای خویش صرف کن روی فرا من کرد و گفت شرم نداری کی مرا گویی موی من باز کن خدای را پس مرا گویی برآن چیزی فرا گیر برو .

[ابن‌سالم گوید که چون اسحق بن احمد فرمان یافت سهل بن عبدالله اندر صومعهٔ او شد سفَطی یافت ، دو شیشه در آنجا ، یکی چیزی سرخ درآنجا بود و یکی چیزی سفید و شوشهای [1] زر و سیم بود درصومعه ، آن شوشها [1] بدجله انداخت وآنچه در آن شیشها بود با خاك بیامیخت و بر اسحق اوام بود . ابن‌سالم گوید سهل را گفتم چه بود اندر آن شیشها گفت آنك یك شیشه اگر درم سنگی ازآن بر چندین مثقال مس افکنی زر گردد و از آن دیگر : درم سنگی بر چندین مس افکنی سیم گردد گفتم پس چرا اوام وی [2] بنادادی ای دوست گفت از ایمان خود ترسیدم .

حکایت کنند از نوری که وقتی بکنار دجله آمد تا بازگذرد ، هردو کنارهٔ دجله باز یکدیگر آمدند پیوسته شده . نوری باز گردید گفت بعزّت تو که نگذرم الّا در زورق .

احمدبن یوسف بنّا حکایت کند که ابوتراب نخشبی صاحب کرامات بود : وقتی باز و بسفری بیرون شدم وما چهل کس بودیم وما را فاقه رسید در راه ، ابوتراب از یکسو شد ، می‌آمد و یك خوشه انگور بیاورد ما از آن بخوردیم درمیان ما جوانی بود ازآن نخورد ابوتراب او را گفت بخور جوان گفت که اعتقاد من با خدای آنست که بترك معلوم بگویم ، اکنون تو معلوم من شدی ، بعد با تو صحبت نخواهم کرد ابوتراب گفت او را با خود ساز [3] .

ازابونصر سرّاج حکایت کنند که ابویزید گفت ابوعلی سِنْدی نزدیك من آمد [4] انبانی بدست داشت پیش من بریخت همه گوهر بود گفتم ویرا از کجا آوردی گفت

---

۱ – اصل : شیشها ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۲ – اصل : خویش ، مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ – متن عربی : کن مع ما وقع لک . با آن باش که در دل تو افتاد .

۴ – متن عربی اضافه دارد : وکان استاذه . و بوعلی سندی استاد بایزید بود .

بوادیی رسیدم ، این دیدم چون چراغ می‌تافت ، این برداشتم گفتم حال تو چگونه بود اندر آن وقت که در آن وادی شدی گفت وقت فترت بود از آنچه من اندرو بودم پیش از آن .

ابویزید را گفتند فلان کس بشبی بمکّه شود گفت ابلیس بساعتی از مشرق بمغرب شود و اندر لعنت خدایست . [گفتند [1]] فلانکس برآب میرود [و در هوا می‌پرد[1]] گفت [ماهی نیز [2]] برآب میرود و مرغ در هوا می پرد [3]] .

ابن‌سالم گوید از پدر خویش شنیدم که مردی بود ، در صحبت سهل عبدالله ، عبدالرّحمن‌بن احمد نام داشت [4] ، روزی سهل [عبدالله [3]] [را] گفت که وقت می‌باشد که وضو [ئی[3]] کنم [برای[3]] نماز را اندکی [آب] از اعضاء من جدا میشود همچون سبیکهای زر و سیم ، بر زمین می‌آید [5] سهل گفت که [تو ندانی] کودکان چون بگریند ایشانرا چیزی در پیش نهند [6] تا بدان مشغول شوند [و بازی کنند [3]] .

سهل عبدالله گوید فاضلترین کرامتهای تو آنست که خوی مذموم بدل کنی بخوی محمود [7] .

جنید حکایت کند [8] که روزی درنزدیک سری شدم ، سری گفت گنجشکی

---

۱ — اصل : ندارد . از روی متن‌عربی افزوده شد .

۲ — اصل : ندارد . از روی متن‌عربی اضافه شد .

۳ — آنچه میان [ ] است ، مب : ندارد .

٤ — مب : عبدالله‌بن احمد صحبت سهل عبدالله کردی . اصل : درست است .

٥ — مب : آب کی از دست من می‌رود قضبان زر و سیم بود .

٦ — مب : خشخاشی بدست ایشان دهند . مطابق متن عربی است .

۷ — مب : بزرگترین کرامتی آنست کی خلق نکوهیدهٔ از اخلاق خویش بدل کنی بخلق پسندیده . این روایت در « مب » و متن عربی قبل از روایت سابق ذکر شده است .

۸ — مب : گوید .

نزدیک من آمد هرروز [1] [و] بر دست من [2] نشستی، نانی [3] یا چیزی دیگر فرا پیش او داشتمی بخوردی یکبار فروآمد [4] و بر دست من ننشست : باخود اندیشیدم تا چه سبب [بود[5]] ست یادم آمد که‌نمک خوش‌خورده بودم که بهمه‌گونه‌تکلّف کرده بودند از تخمها [6] گفتم توبه‌کردم که بعد ازین نخورم [7] گنجشک بیامد و بر دست من [8] نشست [و چیزی بخورد [9]] .

[ابوبکر] دقّاق گوید اندر تیه بنی‌اسرائیل میرفتم برخاطر من درآمد که علم حقیقت جدا بود ازعلم‌شریعت [10] هاتفی‌آواز داد که هرحقیقت که باشریعت [موافق] نبود کفرست [11] .

کسی‌گوید پیش[12] خیرالنسّاج بودم، مردی بیامد [13] و گفت یاشیخ دی‌دیدم ترا که ریسمان بفروختی بدو درم از پس تو بیامدم و از گوشهٔ ازارت بگشادم اکنون

---

۱ — مب : هر روز بنجشکی بیامدی .

۲ — مب : بر دستم .

۳ — مب : پارهٔنان . متن‌عربی : فافتّله الخبزفیأکل‌من یدی : نان‌برای‌وی ریزه‌ریزه می‌کردم و از دست من می‌خورد .

۴ — مب : وقتی بیامد .

۵ — مب : ندارد .

۶ — مب : نمک خوش خورده بودم یاوزار .

۷ — مب : نیز نخورم و توبه کردم .

۸ — مب : بنجشک بر دستم .

۹ — مب : ندارد . متن عربی ، چاپ مصر و شرح زکریا بعدازین قصه حکایتی از ابوعمرو انماطی آورده است که در نسخهٔ بغداد و « مب » و « اصل » نیست .

۱۰ — مب : می‌شدیم بدانم بگذشت کی علم حقیقت مباین علم شریعت است .

۱۱ — مب : کفر بود .

۱۲ — مب : در نزدیک .

۱۳ — مب : درآمد .

دستم فراهم آمده است (۱) خیر النسّاج بخندید و اشارت بدست او کرد ، گشاده شد دستهاء او ، پس گفت برو بدین درم چیزی بخر برای عیال و دیگر این مکن (۲) .

[احمدبن‌محمد السُلَمی گوید نزدیک ذوالنّون مصری [شدم (۳)] روزی طشتی زرین در پیش او دیدم ، گرد برگرد اوبر . طیبها از عنبر و مشک و آنچه بدین ماند ، مرا گفت توئی که اندر نزدیک ملوک شوی اندر حال بسط ایشان پس درمی بمن داد تا بیلخ از آن درم نفقه میکردم .

ابوسعید خرّاز گوید اندر سفری بودم ، هر سه روز چیزی پدیدار آمدی ، بخوردمی و برفتمی ، یکبار سه بگذشت هیچیز پدید نیامد ضعیف شدم ، هاتفی آواز داد که سَبَبی دوستر داری یا قوّتی گفتم قوّتی برخاستم حالی و برفتم و تا دوازده روز هیچ نیافتم و ضعیف نشدم .

مُرتَعِش گوید از خوّاص شنیدم که گفت وقتی . راه بادیه گم کردم ، اندر بادیه شخصی را دیدم فرازآمد و مرا گفت سَلامٌ عَلَیْکَ تو راه گم کرده‌ٔ گفتم آری ، گفت ترا راه نمایم و گامی چند اندر پیش من برفت و از چشم من غائب شد چون بنگریستم بر شاه راه بودم : هرگز نیز ، پس از آن راه گم نکردم و در سفر ، گرسنگی و تشنگی مرا نبود .

ابوعُبَیْد بُسْری (۴) چون ماه رمضان آمدی زنرا گفتی در خانه بگل بیندای

---

۱ — اصل : ایها الشیخ دیگ ترا دیدم که ریسمان فروخته بودی پدرم از قفاء تو بیامد و از قفا گوشهٔ ازار تو باز کردم و دست من بر کتف گرفته شد . ظاهراً غلط نویسنده است .

۲ — سب : دست خویش فرا دست وی کرد دست وی گشاده شد پس آن سیم بوی داد گفت عیال را چیزی خر و نیز چنین مکن .

۳ — اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۴ — متن عربی ، نسخهٔ بغداد : تستری . اصل : صحیح و مطابق چاپ مصر و شرح زکریاست . جع : مشتبه ذهبی .

و هرشب یک گرده بیرون زن خانه در افکن و در خانه می‌بودی چون عید درآمدی ؛ زن در خانه بازکردی سی گرده آنجا نهاده بودی . نه بخفتی و نه طعام خوردی و نه رکعتی نماز از وی فوت شدی [1] .

ابن‌الجلا گوید چون پدر من وفات یافت . بعد از وفات بخندید وهیچکس دلیری نداشت که ویرا بشستی گفتند او زنده است تا یکی از پیران [که] از اقران ۵ وی بود بیامد و او را بشست [2]] .

و گویند سهل عبدالله چون طعام خوردی ضعیف شدی و چون گرسنه بودی قوی شدی، و هر بهفتاد روز یکبار طعام خوردی [3] .

[هم او را گویند در آخر عمر برزمین بماند و برنتوانستی‌خاست چون وقت نماز درآمدی‌دست و پایش راست شدی تانماز کردی بر پای‌چون‌نماز [بگزاردی[4]] ۱۰ هم بازان عادت شدی [5] .

ابوالحارث اولاسی گوید سی‌سال چنان بودم که زبان من سخن نگفتی مگر از سرّ من پس حال از آن بگردید ، سی‌سال سرّ من نشنید مگر از خدای تعالیٰ .

ابوعمران واسطی گوید اندر کشتی بودم ، با اهل خویش ؛ کشتی بشکست و من و زن بر تختهٔ بماندم و آن زنرا وقت فرا رسید که بار بنهد . اندرحال کودکی ۱۵ بوجود آمد و آن زن بـانگ همی کرد از تشنگی و من میگفتم همین ساعت راحتی پدیدار آید ؛ سر برداشتم و مردی را دیدم اندر هوا نشسته ؛ زنجیری زرین در دست

---

۱ ـ متن عربی : این روایت پس از روایت ابن‌الجلا و روایت مربوط بسهل‌بن عبدالله است .

۲ ـ مب : ندارد .

۳ ـ مب : سهل‌بن عبدالله هفتاد روز برطعام صبر کردی چون گرسنه بودی قوی بودی وچون چیزی خوردی ضعیف شدی .

۴ ـ اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .

۵ ـ متن‌عربی : این روایت پس از روایت ابوالحارث اولاسی آمده است .

و کوزهٔ یاقوت اندر وی بسته گفت بگیرید وآب خورید کوزه بستدم وآب خوردیم،
بویا تر از مشک وسردتر از برف وشیرین تر از شکر بود ، گفتم توکیستی رَحِمَکَ
اللهُ گفت بندهٔ ام از خداوند تو ، گفتم بچه رسیدی بدین جایگاه گفت برای او از
هوای خویش دست بداشتم ، مرا بر هوا نشاند و از چشم من غائب شد .

ذوالنّون مصری گوید جوانی دیدم درکعبه ، بسیار نماز میکرد بنزدیک او
شدم وگفتم نماز بسیار میکنی گفت منتظر دستوری‌ام بباز گشتن ، رقعهٔ دیدم که
پیش او فرو آمد ، بروی نبشته که مِنَ الْعَزِیزِ الْغَفورِ اِلَی عَبْدِی الصّادقِ باز گرد
هرچه کردی گذشته وآینده آمرزیدم همه .

کسی حکایت کند گوید بمدینهٔ رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بودم ، سخنها
همی رفت [1] مردی نابینا بنزدیک ما نشسته بود سخن ما سماع میکرد ، بنزدیک ما
آمد وگفت بسخن شما بیاسودم ، بدانید که مرا عیال و فرزند بود روزی ببقیع شدم
بهیزم چیدن ، جوانی دیدم پیراهنی کتان پوشیده ونعلین اندر انگشت آویخته من پنداشتم
که راه گم کرده است ، قصد اوکردم تا جامه از وی بستانم فرا شدم و گفتم جامه
بکش گفت برو بسلامت [دوسه بار بگفتم گفت ناچار باید جامه بکنم گفتم آری [2]]
گفت چون چاره نیست اشارت کرد بدو انگشت بچشم از دور و هردو چشم من
فرو ریخت در حال ، گفتم بخدای برتوکه بگوئی تا توکئی [3]] گفت ابراهیم
خوّاص ام .

ذوالنّون مصری گوید وقتی اندرکشتی بودم گوهری بدزدیدند ، کسی را [4]

---

۱ — متن عربی : نتجاری الایات : سخن ازکرامات اولیا می گفتیم .
۲ — اصل : ندارد . مطابق متن عربی افزوده شد .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : یکی را .

تهمت کردند [از آن مردمان (۱)] من گفتم دست [از وی] بدارید تا من بازبگویم برفق (۲) [فرا شدم (۱)] وی گلیمی برسر کشیده بود و بخفته (۳) سر از گلیم بیرون آورد (٤) اندرین معنی با وی اشارتی کردم ، گفت بمن همی گوئی ، سوگند برتو دهم یارب (۵) که یکماهی بنگذاری [اندرین دریا (۱)] تا برسرآب بیاید [الّا] هریکی با گوهری [گفت (۱)] بنگریستم روی دریا (٦) همه ماهی بود هریکی با گوهری اندر دهان (۷) آن جوان برخاست و خویشتن اندر دریا (۸) افکند و با کناره شد .

ابراهیم خوّاص گفت وقتی (۹) اندر بادیه شدم . ترسائی دیدم ، زُنّار برمیان بسته با من هم راهی (۱۰) خواست [اجابت کردم (۱)] و هردو رفتیم بهفت روز (۱۱) ، مرا گفت یا راهب حنیفی (۱۲) بیار از انبساط تا (۱۳) چه داری که گرسنه‌ام (۱٤) گفتم

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : تا من برفق بوی بگویم .

۳ — مب : مرد خفته بود و گلیمی درسر کشیده .

٤ — مب : برآورد .

۵ — مب : ذاالنون درآن معنی باوی سخن گفت ، گفت این مرا می گوئی سوگند بر تو دادم یارب .

٦ — مب : چون نگاه کردم روی آب .

۷ — مب : و در دهن هریکی گوهری .

۸ — مب : پس آن مرد خویشتن در آب .

۹ — مب : یک بار .

۱۰ — مب : ترسایی را دیدم از من صحبت .

۱۱ — مب : هفت روز برفتم .

۱۲ — مب : حنیفیان .

۱۳ — مب : تا از انبساط .

۱٤ — مب : گرسنه شدیم .

یارب مرا فضیحت مگردان پیش این کافر [۱] [اندر وقت [۲]] طبقی دیدم ، پر از [۳] نان و بریان و رطب و کوزهٔ آب ، بیاوردم و هردو بخوردیم [۴] و برفتیم هفت روز دیگر پس من [شتاب کردم و] گفتم یا راهب ترسایان بیار تا چه داری که نوبت تواست ، عصا بزد و تکیه برآن کرد [۵] [و دعا کرد] وطبقی دیدم ، برآنجا طعامها ، اضعاف آنک برطبق من بود گفت [۶] [تغیّری اندر من آمد و [۲]] متحیّر شدم گفتم [ازین طعام [۲]] نخورم ، الحاح کرد برمن [۷] و مرا گفت بخور که ترا دو بشارت [۸] دارم یکی آنکه [بگویم [۲]] اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ [و زُنّار ازمیان بگشاد [۲]] دیگر گفت [۹] گفتم یارب اگر این بنده خطری دارد بنزدیک تو [۱۰] ، فتوحی پدیدار آور ما را [این برمن بگشاد و این چه می‌بینی بفرستاد] [ابراهیم گفت [۲]] طعام [۱۱] بخوردیم و برفتیم و حج بکردیم وآن مرد سالی بمکّه بنشست وآنگاه [۱۲] فرمان یافت و در بطحاء مکّه اورا دفن کردند [۱۳] .

---

۱ — مب : بارخدایا مرا درین ترسا نضیحت مکن .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : برآنجا .

۴ — مب : نان بخوردیم .

۵ — مب : برعصا تکیه کرد .

۶ — مب : دو طبق پدید آمد اضعاف آن کی بار پیشین خواص گوید .

۷ — مب : و من اجابت کردم . متن عربی : فلم اجبه . من اجابت نکردم .

۸ — اصل : مژدهٔ . سهو است .

۹ — مب : و دیگر آن کی .

۱۰ — مب : بارخدایا اگر این بنده را بیش تو خطری هست .

۱۱ — مب : نان .

۱۲ — مب : و سه سال مقیم ببودیم پس وی ، متن عربی : و اقمنا بمکة مدة . و سالی بمکه بودیم . هردو ترجمه غلط است .

۱۳ — مب : ببطحا دفن کردیم .

محمّدبن المبارك الصوری گوید [که] با ابراهیم ادهم بودم اندر راه بیت‌المُقَدّس وقت قیلوله اندر زیر درختی انار فروآمدیم و رکعتی چند نماز کردیم و آوازی شنیدم ازآن درخت که[1] یا بااسحق مارا کرامی کن و ازین بار من[2]چیزی بخور ابراهیم سر در پیش‌افکند[3] تا سه بار [چنین[4]] بگفت پس‌این درخت گفت یا محمّد شفاعت کن تا از بار من چیزی بخورد[5]. گفتم یا بااسحق می‌شنوی برخاست و دونار بازکرد یکی بخورد و یکی بمن‌داد[6] [بخوردم[4]] وترش بود وآن درختی[7] کوتاه بود چون بازگشتم [و] آنجا فرا رسیدیم [آن[4]] درخت [نار[4]] بزرگ شده بود و نار وی شیرین و در [هر[4]] سالی دو بار بر[8]آوردی و او را رُمّان العابدین نام‌کردند عابدان در سایه[9] او شدندی.

جابر رَحْبی[10] گوید بیشتر اهل رَحْبه منکر بودند کرامات را[11]، روزی برشیری نشستم و در رحبه شدم و گفتم کجااند [ایشان] که اولیاء خدا را بدروغ[12] دارند پس ازآن هیچیز نگفتند[13].

---

۱ — مب: شنیدیم از زیر درخت. متن عربی: فسمعت صوتا من‌اصل‌الرمان. از انارین‌آوازی شنیدم.

۲ — مب: از ما.

۳ — اصل: بجنبانید. خلاف متن عربی است.

۴ — مب: ندارد.

۵ — مب: مرا گفت یا محمد شفیع من باش بدو تا از ما چیزی تناول کند.

۶ — مب: یکی مرا داد و یکی بخورد.

۷ — مب: و درخت.

۸ — مب: بار.

۹ — مب: با سایهٔ.

۱۰ — اصل: رجا. غلط است.

۱۱ — مب: کرامات را منکر بودندی.

۱۲ — مب: بدروغ زن.

۱۳ — مب: نیز منکر نشدند و برستم.

منصور مغربی گوید یکی از بزرگان از خضر عَلَیْهِ السَّلامُ [۱] پرسید که هیچکس دیدهٔ بزرگتر از خود [۲] [در رتبت [۳]] گفت دیده‌ام عبدالرزّاق الصّنعانی [۴] ، حدیث روایت میکرد اندر مدینه و مردمان گرد [او در [۳]] آمده بودند و می‌شنیدند، جوانی دیدم از دور نشسته، سر بزانونهاده،نزدیک او شدم [۵] . گفتم عبدالرزّاق حدیث [رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [۳]]روایت میکند [و تو از وی می‌نشنوی [۳]] گفت [او روایت ازگذشته میکند و [۳]] من از حق ، غائب نیستم . گفتم [اورا [۳]] اگر چنین است که میگوئی من کیستم [۶] سر برآورد [و] گفت [تو [۳]] برادر من ابوالعبّاس خضر ، بدانستم که خدایرا بندگانی‌اند [۷] که [من [۳]] ایشانرا نشناسم .

گویند که ابراهیم ادهم را رفیقی بود یحیی نام ، بهم عبادت کردندی واین رفیق را غرفهٔ بود که در آنجا نشستی وآنرا نردبان نبود [۸] . چون خواستی که طهارت کند بدر غرفه آمدی گفتی لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ و در هوا بپریدی همچنانک مرغ، تا برسرآب شدی [۹] و چون [از وضو [۳]] فارغ شدی گفتی لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ و باز غرفه پریدی [۱۰] .

---

۱ — مب : یکی ازین مردمان خضر را دید علیه‌السلام از وی .
۲ — مب : هیچکس را دیدی بالاتر از تو .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : عبدالرزاق بود کی .
۵ — مب : جوانی ازیشان سر فرو برده بود ویرا .
۶ — مب : اگر چنانست کی تومی گویی من که ام .
۷ — مب : خدای تعالی را بندگان‌اند .
۸ — مب : ابراهیم را دوستی بود در غرفهٔ عبادت کردی نه پله داشت و نه نردبان. اصل: بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۹ — مب : در هوا شدی و طهارت کردی .
۱۰ — مب : و با غرفه آمدی .

[ابومحمّد جعفر الحذّا گوید که شاگردی ابوعمرو اصطرخی[1] میکردم و چون مرا خاطری افتادی باصطرخ[2] آمدمی و ازوی بپرسیدمی و بسیار خاطربودی تا آنجا نشدمی چون بسرّم درآمدی وی از اصطرخ[2] جواب باز دادی[3] .

حکایت کنند کـه درویشی فرمان یافت در خانهٔ تاریک ، چراغ می‌بایست [طلب[4]] چراغ‌میکردیم‌از ناگه روشنائی از روزن‌خانه پدیدار آمد تا ویرا بشستیم چون فارغ شدیم روشنائی بشدگفتی که هرگز نبوده است[5]] .

آدم‌بن [ابی[5]] ایاس‌گوید بعسقلان بردم، جوانی نزدیک ما آمد وحدیث میکردیم[6] چون [از حدیث[5]] فارغ شدیمی اندر نماز ایستادیمی[7] ، روزی مرا[8] وداع کرد وگفت باسکندریّه خواهم‌شد از پس او فراز شدم درمکی چندبوی دادم[9] نستد [با وی] الحاح کردم ، [دست فرا کرد[5]] کفی ریگ اندر رکوه افکند و پارهٔ آب از دریا درآنجا ریخت[10] و مرا گفت بخور چون بنگریستم[11]

---

۱ ــ متن عربی : اصطخری .

۲ ــ متن عربی : اصطخر .

۳ ــ متن عربی : فربما اجابنی عما احتاج الیه من غیر ان اسأله وربما سألت فاجابنی ثم‌شغلت عن‌الذهاب فکان اذا خطر علی سری مسئلة اجابنی من‌اصطخر فیخاطبنی بما یرد علی .
گاه مرا جواب گفتی از آنچه حاجت داشتم بی‌آنکه بپرسم وگاه می‌پرسیدم‌و جوابم‌می‌گفت سپس از رفتن بازماندم و چون بردل من مسأله‌ای می‌گذشت وی از اصطخر جواب می‌گفت و خطاب وی برونق وارد قلبی من بود . اصل : ناقص و مبهم است .

٤ ــ اصل : ندارد . مطابق متن‌عربی افزوده شد .

۵ ــ مب : ندارد .

۶ ــ مب : آمدی و با ما بنشستی و حدیث کردی .

۷ ــ مب : استادی گفت .

۸ ــ مب : ما را .

۹ ــ مب : خواهم شدن پارهٔ با وی برفتم من درمی چند داشتم خواستم بوی دهم .

۱۰ ــ مب : مشتی ریگ در رکوه انداخت وزآب دریا کوزه برکرد .

۱۱ ــ مب : بخور نگه کردم .

پست و شکر [1] بود گفت آنکه حال او چنین باشد درم تو بچه کار آید او را [2] ، و این بیتها بخواند [3] .

[شعر [4]] :

لَیْسَ فی الْقَلْبِ وَ الْفُؤادِ جَمیعاً
مَوضِعٌ فارِغٌ لِغَیْرِ الْحَبیبِ [5]

هُوَ سُؤْلی وَ هِمَّتی وَ حَبیبی
وَ بِهِ ما حَیِیتُ عَیْشی یَطیبُ

وَ اِذا ما السِّقامُ حَلَّ بِقَلْبی
لَمْ اَجِدْ غَیْرَهُ لِسُقْمی طَبیبُ [6]

ازابراهیم آجُرّی حکایت کنندکه او گفت جهودی بنزدیک من آمد بتقاضاء [7] [اوامی که برمن داشت [4]] و من بردر تون خشت پخته نشسته بودم و آتش در زیر خشت پخته میکردم [8] ، جهودگفت مرا [9] ، یاابراهیم برهانی [مرا [4]] بنمای

---

۱ — ظ : پست بشکر . مطابق متن عربی .
۲ — مب : آنرا کی حال چنین بود درم چه کند .
۳ — مب : بگفت . متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا ، اضافه دارد :

بحق الهوی یا اهل ودی تفهموا لسان وجود بالوجود غریب
حرام علی قلب تعرض للهوی یکون لغیر الحق فیه نصیب

۴ — مب : ندارد .
۵ — متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : براه الحبیب . نسخهٔ بغداد . مطابق است با اصل ، مب .
۶ — مب : چنین است در جمیع نسخ .
۷ — مب : بتقاضا نزدیک من آمد .
۸ — مب : و من در آتش خشت می‌تافتم .
۹ — مب : مرا گفت .

تا [بردست تو [۱]] مسلمان شوم گفتم راست میگوئی گفت گویم [۲] ، گفتم جامه بیرون کن [جامه [۱]] بیرون کرد و جامهٔ او [۳] در میان جامهٔ خویش پیچیدم و اندر تون [۴] انداختم و بدین در در شدم و بدیگر دری بیرون آمدم و باز نزدیک جهود آمدم، جامهٔ مرا هیچ الم نرسیده بود [۵] وجامهٔ جهود [اندزمیان جامهٔ من همه [۱]] بسوخته بود جهود در ساعت [۶] مسلمان شد .

گویند [حبیب] عجمی روز ترویه ، [اورا [۱]] ببصره دیدندی [۷] و روز عرفه بعرفات .

آورده‌اند [۸] که عبّاس مهتدی زنی را بزنی کرد [۹] چون شب زفاف [۱۰] بود پشیمانی بروی افتاد [۱۱] [چون [۱]] خواست که با وی نزدیکی کند زجری و نفرتی از آن زن بدو بازآمد از پیش وی برخاست و بیرون شد بعد از سه روز شوهری پیدا آمد آن زنرا [۱۲] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : گفتم این چه می گویی کنی گفت کنم . بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۳ — مب : فرا هم پیچیدم و .

۴ — مب : نهادم و در آتش .

۵ — مب : پس در آتش شدم و آن جامه بیرون‌آوردم جامهٔ من بحال بود . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۶ — مب : چون چنان دید .

۷ — مب : ببصره بودی .

۸ — مب : محمدبن عبدالله الفرغانی گوید . متن عربی : احمدبن محمدبن عبدالله الفرغانی .

۹ — مب : زنی خواست .

۱۰ — مب : عروسی .

۱۱ — مب : بوی درآمد .

۱۲ — مب : ویرا زجر کردند منزجر گشت و بیرون‌آمد بعد از سه روز زن را شوهری پدیدآمد .

[استاد امام گوید قُدِّسَ سِرُّهُ [1]] که کرامات اینست [2] که علم را برو نگاه داشتند .

وگویند فُضَیْل برکوهی بود از کوههاء منا [3] وگفت که اگر ولیّی از اولیاء خدای : این کوه را گوید که برو ، برود : کوه درحرکت آمد فُضَیْل گفت ساکن باش که بدین نه ترا میخواهم ، کوه ساکن شد [4] .

عبدالواحد زید بابوعاصم بصری گفت چه کردی آن وقت که حجّاج ترا می‌جست [5] گفت [من [1]] اندر منظری [6] بودم : در سرای بزدند [7] و درآمدند و مرا از آنجا برداشتند چون بنگریستم [8] خویشتن را بر [کوه [1]] بوقُبَیْس دیدم بمکّه گفتم طعام ازکجا آوردی [9] گفت [چون وقت روزه گشودن بودی [1]] پیرزنی بیامدی برآنجا و آن دو قرص که ببصره روزه گشادمی [10] بیاوردی [11] . عبدالواحد گفت آن دنیا بود خدای تعالی فرموده بود که ابوعاصم را خدمت کن [12] .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : بر حقیقت این کرامتی بود .
۳ — مب : برکوهی از کوهها؛ منا بود با وی جماعتی بودند فضیل .
۴ — مب : حرکت کن حرکت کند آن کوه بجنبایش (ظ : بجنبش) آمد فضیل گفت بیارام ترا نخواستم بدین .
۵ — مب : چون حجاج ترا طلب کرد چون کردی .
۶ — مب : در غرفهٔ خویش .
۷ — مب : در بکوفتند .
۸ — مب : کسی مرا بینداخت نگاه کردم .
۹ — مب : عبدالواحد گفت از کجا می‌خوردی .
۱۰ — مب : پیرزنی بوقت افطار بیامدی و آن دوگرده کی ببصره می‌خوردمی .
۱۱ — اصل : پیش من آورد .
۱۲ — مب : آن دنیاست کی حق تعالی او را فرموده است تا خدمت بوعاصم کند .

گویند عامر عبد قیس از خلیفه عطای خویش بستدی و هیچکس پیش او نیامدی که نه او را چیزی دادی چون بخانه رسیدی ، باز کشیدندی ، همان قدر بودی که گرفته بودی [(۱)] [هیچ کم نیامدی] .

[ابواحمد[(۲)] کبیر گوید از شیخ ابو عبدالله خفیف شنیدم که گفت بوعمرو زُجاجی حکایت کرد که نزدیک جنید شدم ، خواستم که بحجّ شوم ، جنید مرا درمی داد آن بر میزرِ خویش بستم و هیچ منزل نرسیدم الّا که در آن منزل رفقی بیافتم و بدان درم محتاج نشدم چون حجّ کردم و باز آمدم ، در پیش جنید شدم دست بیرون کرد وگفت بیار آن درم پس گفت چه گونه بود گفتم مُهر بجای خویش است [(۳)]] .

ابوجعفر اعور گوید نزدیک ذوالنّون [مصری [(۳)]] بودم ، حدیث همی‌کردم از طاعت چیزها که اولیا را باشد [(۴)] ذوالنّون گفت اگر من خواهم این تخت را بگویم تا گرد چهار گوشهٔ این خانه بر آید و باز جای خویش شود گفت در ساعت فرا رفتن آمد [(۵)] و بچهار گوشهٔ خانه بگشت و باز جای [(۶)] خویش آمد جوانی در آن خانه بود گریستن بر وی افتاد میگریست تا بمرد [(۷)] .

---

۱ ــ مب : چون عامر بن عبدقیس عطا فرمودی هر کی پیش وی آمدی ویرا از آن چیزی دادی چون با خانه رسیدی باقی کی بایشان انداختی هم چندان بودی کی فرا ستده بودی .

۲ ــ اصل : احمد . مطابق متن عربی اصلاح شد .

۳ ــ مب : ندارد . جملهٔ اخیر در متن عربی ، نسخهٔ بغداد ، چاپ مصر چنین است : کان الختم نافذا . سهری که زدی استوار بود . مقصود آنکه حاجت نشد که گره را باز کند . شرح زکریا : کان الحتم ـ (بحاء مهمله) و شارح آنرا بمعنی امر گرفته است .

۴ ــ مب : حدیث طاعت چیزها می‌رفت مر اولیا را .

۵ ــ مب : از طاعت چیزها یکی آنست کی من این تخت را گویم با چهار گوشهٔ خانه بگرد و با جایگاه خویش شود (ظ : شو) گفت آن تخت بگشتن ایستاد .

۶ ــ مب : و با جایگاه .

۷ ــ مب : آنجا بود چون چنان دید در گریستن ایستاد و در وقت جان بداد .

[گویند واصلِ احدب این آیه برخواند که وَفی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَما توعَدونَ گفت رزق من درآسمانست و من در زمین میطلبم والله که بعد ازین طلب نکنم ، در خرابهٔ شد ، دو روز آنجایگاه بود هیچ چیز نیامد چون روز سیم بود کار بروی سخت شد یکی در آمد و خوشهٔ رطب درآورد [1] و او را برادری بود ، ازو نیکو اندرون‌تر ، باز پیش اوآمد روز دیگر دوخوشه بیاوردند و هم برآنجا می‌بودند درآن خرابه تا ایشانرا وفات رسید .

کسی حکایت کرد که ابراهیم ادهم را در بستانی دیدم ، بنگاه‌بانی و وی اندر خواب شده بود و ماری شاخی نرگس [2] در دهان گرفته بود و باد همی‌کرد اورا .

گویند جماعتی با ایّوب سَخْتیانی در سفر بودند، چند روزآب نیافتند، رنجور شدند ایّوب گفت اگر برمن بپوشید تا زنده باشم ، شما را آب دهم گفتیم بپوشیم ، دائرهٔ درکشید ، از میان دائره آب برآمد، همه آب خوردند چون باز بصره آمدیم ، حمّادِ زید را از آن خبردادیم عبدالواحد حاضر بود آنجایگاه ، گفت چنانست که میگوید من نیز آنجا حاضر بودم [3]] .

بکرِ عبدالرّحمن گوید باذوالنّون مصری بودیم [4] ، در بادیه، در زیردرخت اُمُّ غیلان فروآمدیم چون بیاسودیم گفتیم چه خوش است این جایگاه اگر آنجا [5]

---

۱ — متن عربی : اذا بدوخلة من رطب . بیک ناگاه زنبیلی‌از رطب پدید آمد. مترجم«دوخله» را که بمعنی کواره و زنبیلی‌است که از برگ خرما بافند به خوشهٔ خرما ترجمه کرده است در دوموضع و در ترجمهٔ جمله‌نیز تصرف کرده و عبارت « یکی‌درآمد » را از خود افزوده است .

۲ — متن عربی ، نسخهٔ بغداد : طاقة ریحان و نرجس . چاپ مصر ، شرح زکریا . مطابق اصل است .

۳ — سب : ندارد .

٤ — اصل : بودم .

۵ — سب : چه خوش جای است اگر ما را .

رطب بودی [ذوالنّون [1]] بخندید و گفت شما رطب آرزو میکنید . لب بجنبانید و دعا بگفت و درخت اُمّ غیلان بجنبانید و رطب از آنجا فرو ریخت چندانک سیر بخوردیم پس بخفتیم [2] [چون بیدار شدیم دیگر باره درخت بجنبانیدیم خار فرو ریخت [1]] .

ابوالقاسم مردان نهاوندی گوید من و ابوبکر ورّاق با بوسعید خرّاز میرفتیم برساحل ، قصد صیدا داشتیم شخصی پدیدار آمد از دور. گفت بنشینید که ولیّی باشد از اولیاء خدای گفت بس چیزی برنیامد که جوانی می آمد نیکوروی و مِحبَرَه بدست گرفته بود و مُرَقّعی پوشیده ، ابوسعید اندر وی نگریست با انکاری که مِحبَرَه با رَکوَه برگرفتست ابوسعید گفت ای جوانمرد راه چگونه است بخدای عزّوجلّ [3] گفت [یا باسعید [1]] دو راه دانم [4] بخدای [تعالی [1]] راهی [5] خاص و راهی [5] عام [امّا [1]] راه عام آنست که [تو] میروی و [امّا [1]] راه خاص بیا تا ببینی [و] بر [سر [1]] آب برفت تا از چشم ما غائب شد . بوسعید متحیّر بماند [6] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : تبسم کرد و گفت رطب‌تان آرزو میکند گفتیم آری نزدیک درختی شد و گفت برتو سوگند می‌دهم بدان کی ابتدا ترا درختی آفرید کی برما رطب نثار کنی و درخت‌بجنبانید درخت برما رطب نثار کرد تا چندان بخوردیم سیر شدیم و بخفتیم .

۳ — مب : حکایت کنند از ابوالقاسم‌بن مردان النهوندی کی گفت من بودم و بوبکر وراق با بوسعید خراز بر ساحل بحری شدیم از بهر صید گفت شنیدم کی اینجایگاه از اولیاء خدای خالی نبود وچون ساعتی‌بود جوانی‌می‌آمد نیکوروی رکوهٔ بدست و محبرهٔ ، مرقعی پوشیده بوسعید بانکار در وی‌نگرست بدانک محبره با رکوه برگرفته بود ویرا گفت یاجوان راه بخدای‌چونست . خالی از سهو ومسامحه‌نیست . لفظ : « نحوصیدا » را بمعنی‌از بهرصید گرفته و سهوی عظیم کرده است .متن عربی، چاپ مصر: شرح ذکریا :ابوالقاسم‌بن‌مروان .

۴ — مب : شناسم .

۵ — مب : یکی .

۶ — مب : بوسعید چون چنان دید حیران بماند .

جنید گفت بمسجد شونیزیّه آمدم، جماعتی دیدم از درویشان که سخن میگفتند در آیات و کرامات، درویشی از میان ایشان گفت که من کس دانم اگر اشارت کند بدین ستون [1] که نیمی زر شود و نیمی نقره [2] [درحال [3]] [چنان شود] جنید گفت [4] در ستون نگرستم نیمهٔ زر بود و نیمهٔ نقره [5].

گویند سفیان ثَوْری با شَیْبان راعی، بحج میرفت، شیری فرا راه آمد سفیان گفت مر شیبانرا. شیر نمی‌بینی [6] گفت مترس [شیبان [3]] [گوش] شیر بگرفت و بمالید شیر دنبال می‌جنبانید سفیان گفت این چیست این خویشتن شهره بکردن است [7] [شیبان] گفت اگر نه از بیم شهره [8] بودی زاد خویش بر پشت او [9] نهادمی تا بمکّه.

حکایت کنند که [چون] سری دست از تجارت بداشت، خواهر وی دوك رشتی و بر وی نفقه کردی [10] روزی دیرآمد [سَرِی] گفت چرا دیرآمدی گفت

---

۱ — مب : جنید گوید درمسجد شونیزیه شدم جماعتی‌از درویشان دیدم کی در آیات و کرامات سخن می گفتند یکی گفت شناسم کسی را کی اگر این ستون را گوید.
۲ — مب : گرد و نیمی سیم.
۳ — مب : ندارد.
۴ — مب : گوید.
۵ — مب : هم‌چنان بود.
۶ — مب : حج کرد با شیبان راعی درراه شیری تعرض ایشان کرد سفیان گفت یا شیبان نمی‌بینی آن شیر را.
۷ — مب : ویرا گفت این چه شهرگی است.
۸ — مب : شهرگی.
۹ — مب : بار خویش بروی.
۱۰ — مب : تجارت بگذاشت خواهرش بروی نفقه می کرد از ریسمانی کی وی رشتی.

[زیرا که] ریسمان بنخریدند گفتند آمیخته است سری نیز طعام [۱] . نخورد پس [روزی [۲]] خواهر وی [۳] اندر نزدیک او شد پیرزنی را دید که خانهٔ [وی [۲]] میرفت و هرروز دوگرده آوردی [٤] . [خواهرش از آن [۲]] اندوهگن شد : بنزدیک احمد حنبل شد و گله کرد احمد حنبل فرا سری گفت . سری گفت چون از طعام وی باز ایستادم خدای [٥] تعالی دنیا [را] مسخّر من کرد تا برمن نفقه [می] کند و مرا خدمت [می] کند .

[محمّد [۲]] منصور الطّوسی [٦] گوید [که [۲]] نزدیک معروف کرخی بودم : مرا خواند [۷] . دیگرروز باز [نزدیک او [۲]] شدم : اثری بر روی او بود یکی گفت یا بامحفوظ دی نزدیک تو بودم، این نشان [۸] نبود برروی تو، [اکنون [۲]] این چیست [معروف] گفت [چیزی که از آن بی‌نیازی مپرس [۲]] . از آن پرس که ترا بکار آید گفت [۹] بحقّ معبودت که بگوی [۱۰] . گفت دوش نماز میکردم

---

۱ — مب : آن طعام خواهر نیز .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : خواهرش .

٤ — مب : پیش او می‌آورد .

٥ — مب : فرا احمد حنبل گله کرد احمد در آن معنی با سری گفت سری جواب داد کی چون از طعام خوردن خواهر امتناع کردم ایزد .

٦ — متن عربی ، چاپ مصر : الطرسوسی .

۷ — مب : مرا دعا کرد . مطابق است باچاپ مصر و شرح زکریا : فدعانی . اصل : مطابق است با نسخهٔ بغداد : فدعانی .

۸ — مب : بروی دیدم کسی وی‌را پرسید یا با محفوظ ما دی در نزدیک تو آمدیم این اثر .

۹ — اصل : گفتم . غلط است .

۱۰ — مب : بمعبودت بگو .

اینجا : خواستم که بمکّه شوم و طواف کنم [۱] : بمکّه شدم وطواف بکردم ، باز سر زمزم [۲] شدم تا آب خورم پای من بخزید و بروی درآمدم [۳] این نشان [از [۴]] آنست .

عُتْبَةُ الغلام گویند آواز دادی ای کبوتر [۵] اگر [چنانست که [۴]] خدایرا مطیع‌تری ازمن [۶] ، بیا و بر دست من‌نشین . کبوتر [۷] بیامدی و بر دست وی نشستی.

حکایت کنند از ابوعلی رازی [۸] [که او [۴]] گفت روزی برفرات [می [۴]] گذشتم مرا آرزوی ماهی‌خاست ماهیی خویشتن را ازآب بدر انداخت در پیش‌من : مردی از قفاء من اندرآمد [۹] . گفت ای شیخ این بریان کنم [ترا] گفتم بکن . [بریان [۴]] [به] کرد . بنشستم و بخوردم .

[وگویند ابراهیم ادهم درکاروانی بود شیری پیش آمد ایشانرا ، ابراهیم را گفتند شیر آمد و راه‌گرفت ابراهیم در پیش شدگفت ای شیر اگر ترا فرموده‌اند که از ما چیزی ببری کار را باش و اگرنه بازگرد . شیر بازگشت و ایشان برفتند .

---

۱ — مب : چون نماز بکردم آرزوم آمد کی طواف کعبه کنم .

۲ — مب : پس در قبهٔ زمزم .

۳ — مب : پایم بلغزید و رویم بدر درآمد . متن عربی : فزلقت علی بابها . پایم بدرقبهٔ زمزم بلغزید . مترجم سهوکرده است .

۴ — مب : ندارد .

۵ — مب : عتبةالغلام بنشستی وگفتی یا ورشان .

۶ — مب : از من مطیع تری .

۷ — مب : ورشان .

۸ — مب : رودباری . خلاف متن عربی است .

۹ — مب : نفس مرا ماهی تازه آرزو کرد آب ماهیی سوی من انداخت مردی را دیدم کی می‌دوید . مطابق متن عربی است .

حامد[1] اسود گوید با خوّاص بودم در راهی، بنزدیک درختی رسیدیم، شب بود. شیری بیامد، من بر درخت رفتم. از بیم تا بامداد هیچ نخفتم و ابراهیم در زیر درخت بخفت و شیر از سرتا پای او بوئید. او ساکن. بامداد از آنجا برفتیم، شبی دیگر در مسجدی بودیم در دیهی، پشهٔ برروی او نشست: او را بزد، نالهٔ عظیم بکرد من گفتم ای عجب دوش از شیر هیچ آواز نکردی امشب از پشهٔ چنین بانگ میداری گفت دوش درحالتی بودیم که در آن حالت باخدای تعالیٰ بودیم امشب در حالتی‌ایم که در آن حالت با خویشتن‌ایم [2]].

عطاء ازرق گویند[3] زن وی دو درم [سیم] بوی داد که [از بهای ریسمان استده بود] ببازار برو آرد خر[4]. از خانه بیرون شد خادمهٔ را دید[5] که میگریست گفت [ترا[2]] چه بود گفت خداوندم[6] دو درم بمن داد [ه بوده[2]] تاچیزی خرم [و اکنون[2]] سیم بیوکنده‌ام[7] می‌ترسم که مرا بزنند، عطا [آن] دو درم [خویش[2]] بوی داد وآمد ببازار و دوستی داشت شقّاقی کردی. بر دکان او بنشست و قصّه با زو بگفت و حال بدخوئی زن خویش، این دوست او را گفت این سبوسهٔ چوب درین انبان کن مگر شما را بکار آید، تنور تاب کنید که اندرین وقت هیچیز ندارم و دست من بچیزی دیگر نمی‌رسد، عطا سبوسه در انبان کرد وبرگرفت و آورد تا بدر سرای، در بگشاد و انبان آنجا بیفکند و در فراز کرد و بمسجد

---

۱ ـ متن عربی، نسخهٔ بغداد: ابوحامد.
۲ ـ مب: ندارد.
۳ ـ مب: ازعطاء ازرق حکایت کنند کی.
۴ ـ مب: تا آرد خرد.
۵ ـ مب: آمد غلامی را. خلاف متن عربی است.
۶ ـ مب: خواجه.
۷ ـ مب: ضایع شد.

شد (۱) تا [آنگه که] نماز خفتن بکرد و گفت چون [من (۲)] باز خانه شوم زن در خواب رفته باشد تا برمن زبان درازی نکند (۳) چون در بگشاد (٤) ، [زن را دید که] نان می پخت گفت [ای زن (۲)] این آرد ازکجاست گفت ازآنجا که [تو (۲)] آوردی . نیک آردی است (٥) . [بعد ازین] همه ازین بخر گفت (٦) چنین کنم [ان شاء الله (۲)] .

[بو] جعفر ترکان (۷) گوید با درویشان نشستمی ، روزی مرا دیناری فتوح بود خواستم که بدیشان (۸) دهم ، با خویشتن گفتم مگر (۹) مرا بکار آید درد دندانم برخاست (۱۰) [یک دندان] بکندم دیگری بدرد آمد (۱۱) آن نیز بکندم . هاتفی آواز داد (۱۲) اگر آن دینار بدرویشان ندهی اندر دهان تو یک دندان نماند (۱۳) واین اندر باب کرامت تمام‌تر است از آنک بسیار دینار (۱٤) فتوح بود بنقض عادت .

۱ — مب : و برفت بر دکان درودگری از دوستان خویش بنشست و حال با وی بگفت وآن از خوی بد آن زن دانست آن مرد بگفت درین ساعت چیزی معلوم نیست ازین سبوس چوب پارهٔ در انبان کن عطا ازآن سبوس انبان برکرد و برگرفت و باخانه برد و در مسجد شد .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : خفته باشد خصومت نکند .
٤ — مب : با خانه شد .
٥ — مب : نیکو آردست .
٦ — مب : چنین خر گفتم .
۷ — متن عربی ، نسخهٔ بغداد : برکان ، چاپ مصر ، شرح زکریا : برکات .
۸ — مب : فرا ایشان .
۹ — مب : پس با خود گفتم بود کی .
۱۰ — مب : باید دندانم درد خاست .
۱۱ — مب : درد فرا دگری شد .
۱۲ — مب : شنیدم کی گفت .
۱۳ — مب : در دهنت نماند .
۱٤ — مب : وبرا دیناری . اصل : مطابق متن عربی است .

ابوسلیمان دارانی گوید[۱] عامربن عبدقیس بشام [می[۲]] شد ، با اومطهرهٔ بود هرگاه که وضو خواستی کردن[۳] [از آنجا[۲]] آب بیرون آمدی و چون طعام خواستی شیر بدرآمدی[۴] .

عثمان بن ابی عاتکه گوید اندر غزائی بودیم ، اندر [زمین] روم ، [آن[۲]] امیر ، لشکری [سریّه] [می[۲]] فرستاد [بجائی[۲]] وعدهٔ کرد[۵] که فلان روز باز آیند [آن[۲]] وعده بگذشت [لشکر] [باز] نیامد ، ابومسلم نیزهٔ بر زمین فرو زده[۶] بود در زیر او[۷] نماز میکرد ، مرغی بیامد و برسرآن نیزه نشست [و] گفت لشکر بسلامت است [وغنیمت بسیار یافته‌اند فلان روز و[۲]] فلان وقت رسندابومسلم [این[۲]] مرغ را گفت تو کیئی[۸] گفت من آنم که اندوه از دل مسلمانان ببرم ابومسلم پیش آن امیر[۹] آمد و ویرا ازآن خبر داد[۱۰] که مرغ چنین گفت آن[۱۱] وقت که مرغ گفت[۱۲] [اندر آن وقت[۲]] لشکر برسیدند[۱۳] .

---

۱ ــ مب : حکایت کند کی .
۲ ــ مب : ندارد .
۳ ــ مب : و رکوهٔ خرد با وی بود چون خواستی کی طهارت کند .
۴ ــ مب : و وقت بودی کی شیر بیرون آمدی تا بیاشامیدی . اصل : بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۵ ــ مب : و میعاد نهادند .
۶ ــ مب : فرو برده .
۷ ــ مب : آن .
۸ ــ مب : کی‌ای .
۹ ــ مب : بنزدیک والی .
۱۰ ــ مب : واو را خبر کرد .
۱۱ ــ مب : همان .
۱۲ ــ مب : گفته بود .
۱۳ ــ مب : در رسیدند .

از یکی ازاین جوانمردان حکایت کنند که گفتند اندر دریا بودیم یکی با ما بود بمرد ، ما همه قوم جهاز او می ساختیم و چنان می ساختیم که بدریا اندازیم. آن دریا خشک شد و کشتی بر خشک بیستاد تا ما او را [1] گور [به] کندیم و [ویرا] دفن کردیم چون فارغ شدیم آب غلبه کرد و دریا با حال خود شد و کشتی برفت [2] .

گویند [وقتی [3]] قحطی بود اندر بصره ، حبیب عجمی [طعام بسیار] خرید [بنسیه [3]] و بدرویشان داد و کیسه بدوخت [4] و در زیر سر کرد [5] چون بتقاضا آمدندی کیسه برگرفتی، پر [از] درم بودی [وا وامهاء ایشان [3]] بدادی [6].

[گویند] ابراهیم ادهم [وقتی [3]] اندر کشتی خواست نشست . سیم نداشت گفتند هرکسی که درکشتی نشیند ، دیناری بباید داد ، او دو رکعت نماز کرد و گفت یارب [7] از من چیزی میخواهند من ندارم ، [در وقت [3]] آن ریگ همه دینار شد [8] .

ابومعاویة الاسود را [گویند [3]] چشم بشد چون [خواستی که قرآن برخواند] مصحف بازکردی خدای چشم وی باز دادی [9] و چون مصحف فراهم [10] کردی نا بینا شدی .

---

۱ — مب : کسی حکایت کند ازین قوم گفت درکشتی بودیم از مردمان کشتی یکی بیمار شد و بمرد جهاز وی راست کردیم کی ویرا در دریا افکنیم دریا بزمین فروشد وکشتی بر زمین بنشست بیرون آمدیم .
۲ — مب : غلبه گرفت وکشتی از جای برخاست و برفتیم .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : برگرفت .
۵ — مب : نهاد .
٦ — مب : جمله بدادی .
۷ — مب : خواست کی درکشتی نشیند گفتند دیناری خواهیم بر شط کشتی نماز کرد و گفت النبی .
۸ — مب : آن همه ریگ دینار گشت .
۹ — مب : چشمش روشن شدی قرآن برخواندی .
۱۰ — مب : فراز .

احمد هیثم[1] [المتطبب[2]] گوید بشر حافی مرا گفت معروف کرخی بگو [ی] چون نماز بکنم نزدیک تو خواهم آمدن[3] . [من پیغام بدادم[2]] و منتظر می‌بودم[4] . نماز پیشین بکردیم [نیامد[2]] ، نماز دیگر کردیم ، [هم[2]] نیامد [نماز شام و خفتن بکردیم هم نیامد[2]] من - با خویشتن[2]] گفتم [سبحان الله[2]] چون بشر چیزی گوید و خلاف کند این عجب است و چشم میداشتم من و بر در مسجد بودم ، بشر آمد و بر آب برفت و آمد و حدیث کردند تا وقت سحر و باز گشت و همچنان بر آب رفت[5] من خویشتن را از بام بیفکندم و آمدم و دست و پای وی را[6] بوسه دادم و گفتم مرا دعائی کن دعا کرد و گفت این آشکارا مکن[7] . تا [او] زنده بود با هیچکس[8] نگفتم .

[قاسم جرعی گوید مردی دیدم ، اندر طواف ، هیچیز نگفت الا آنک گفت اَللّٰهُمَّ قَضَيْتَ حَوائِجَ الْكُلِّ وَلَمْ تَقْضِ حاجَتي یارب حاجت همگنان روا کردی مگر حاجت من ، گفتم چونست که تو هیچ دعا نکنی جز این گفت بگویم ترا . بدانک ما هفت تن بودیم از شهرهاء پراکنده بغزا شدیم بروم ما را اسیر

---

۱ - مب : احمدبن الهیثم .

۲ - مب : ندارد .

۳ - مب : می‌آیم .

۴ - مب : وی انتظار می کرد تا .

۵ - مب : بشر حافی سخنی گوید و نکند این نشاید بود انتظارش می کردیم و بر در مسجد می‌بودیم در سرعه (ظ : مشرعه) بشر می‌آمد و پاره ز شب گذشته بود سجاده بر سر نهاد فرا دجله شد عبر کرد زمانی سخن گفتند چون سحرگاه بود می‌آمد همچنان برسر آب عبر کرد .

۶ - مب : و پاس .

۷ - مب : و از وی دعا خواستم مرا گفت اینک تو دیدی برمن بپوش .

۸ - مب : بکس .

بردند [1] و خواستند که ما را بکشند ، هفت در دیدیم که ازآسمان بگشادند ، بر هر دری کنیزکی‌ازحورالعین، یکی‌از ما فرا پیش‌شد. گردن وی بزدند ، ازآن[جمله[2]] کنیزکی فروآمد . دستاری بدست ، جانش فرا گرفت تا شش [تن را [2]] گردن بزدند یکی ازآن‌کافران مرا بخواست، بوی بخشیدند مرا ؛آن‌کنیزک گفت یا مرحوم ندانی که چه از تو درگذشت و درها ببستند . اکنون من در آن حسرت بمانده‌ام ، قاسم‌جرعی گوید چنان واجب کند که فاضلترین‌ایشان باشد زیرا که آنچه بودندایشان هیچ ندیدند و او بدان آرزوکار میکند پس از ایشان .

ابوبکر کتّانی گوید که در راه مکّه بودم تنها درمیان سال ، همیانی یافتم پراز زر سرخ ، اندیشه کردم که برگیرم و بمکّه برم و بر درویشان تفرقه کنم هاتفی آواز داد که اگر برگیری درویشی از تو بازگیرم بگذاشتم و برفتم .

ابوالعبّاس شرقی گوید با ابوتراب نخشبی درمکّه بودم ، از راه بگشت ، یکی از یاران گفت مرا تشنه است ، پای برزمین‌زد چشمهٔ آب روشن وسرد وخوش پدیدارآمد آن جوان‌مرد گفت چنان آرزو است که بقدح‌خورم پای بر زمین زد قدحی برآمد ، از آبگینهٔ سپید که ازآن نیکوتر نباشد،آب خورد و ما را آب داد وآن‌قدح تا بمکّه با ما بود ابوتراب گفت روزی ، اصحاب تو چه گویند اندرین‌کار که خدای تعالیٰ باولیا کرامت کند گفتم هیچکس ندیدم الّا که بدین ایمان آرد گفت هر که ایمان نیارد بدان کافر بود ، من ترا از طریق احوال پرسیدم گفت هیچیز ندانم که گفته‌اند درآن ،گفت که اصحاب تو میگویند فریفته شدنست از حق ، نه چنان‌است ، فریفتن اندرحال‌سکون بود ، با کرامت و هرکه اقتراح‌نکند کرامت را و باز آن‌ننگرد آن مرتبت ربّانیان بود [3]] .

۱ — متن عربی : فاسرنا الروم . روسیان ما را اسیر گرفتند .

۲ — اصل : ندارد . مطابق متن‌عربی افزوده شد .

۳ — سب : آنچه میان [ ] است ندارد .

ابوعبدالله جلا (۱) گوید اندر غرفهٔ سری [سقطی (۲)] بودم ببغداد چون پارهٔ (۳) از شب بگذشت پیراهنی پاکیزه اندر پوشید و سراویلی (٤) و ردا برافکند و نعلین اندر پای کرد [و برخاست (۲)] تا بیرون شود گفتم [تا (۲)] کجا اندرین وقت [گفت] بعیادت فتح موصلی خواهم شد چون بیرون شد درکویهای بغداد اورا عسس بگرفت و بزندان بردند (٥) چون دیگر روز بود وی فرمودند تا با محبوسان دیگر بزنند (٦) چون جلاد دست برداشت (۷) تا [او را (۲)] بزند دست جلاد هم آنجا در هوا بماند (۸) [چنانک] نتوانست جنبانیدن (۹) . جلاد را گفتند چرا نزنی (۱۰) گفت پیری برابرمن (۱۱) ایستاده است ومیگوید مزن و دست من کار نمی‌کند. نگرستند تا [این (۲)] پیرکیست فتح موصلی بود [سری را رها کردند] .

[گویند] گروهی از قریش (۱۲) با عبدالواحد [بن] زید نشستندی روزی پیش او آمدند [و (۲)] گفتند ما از تنگی همی‌ترسیم سر برداشت بسوی آسمان (۱۳)

---

۱ — مب : ابن جلا .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : لختی .
٤ — مب : و شلواری بپوشید .
٥ — مب : فتح موصلی را بپرسم چون در راههاء بغداد لختی برفت عسس وی را بگرفت و محبوس کردند .
٦ — مب : بفرمودند ویرا بزدند .
۷ — مب : برآوردی .
۸ — مب : دستش بیستاد .
۹ — مب : جنبیدن .
۱۰ — مب : بزن .
۱۱ — مب : برابرمن مردی پیر .
۱۲ — مب : ازقریش گروهی .
۱۳ — مب : عبدالواحد روی سوی آسمان کرد .

و گفت اللّهُمَّ انّی اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمُرتَفِعِ الّذی تُکْرِمُ بِهِ مَنْ شِئْتَ مِنْ اَوْلِیائِکَ وَ تُلْهِمُهُ الصَّفیَّ مِنْ اَحِبّائِکَ اَنْ تَأْتِیَنا بِرِزْقٍ مِنْ عِنْدِکَ تَقْطَعُ بِهِ عَلائِقَ الشَّیْطانِ مِنْ قُلوبِنا وَ قُلوبِ اَصْحابِنا هؤُلاءِ فَاَنْتَ الْحَنّانُ الْمَنّانُ الْقَدیمُ الْاِحْسانُ اَللّهُمَّ اَلسّاعَةَ السّاعَةَ آن شنیدم که آن سقف فرا بانگ آمد و درهم می‌ریخت برما (۱) [عبدالواحد گفت بی‌نیازی بخدای جویند از دیگران ، ایشان برگرفتند] و وی از آن هیچیز برنگرفت (۲) .

[کتّانی گوید یکی را دیدم از صوفیان ، بردر کعبه که او را نمی‌شناختم ، غریب بود و میگفت خداوندا من نمی‌دانم که دیگران چه میگویند و چه میخواهند امّا درین رقعهٔ من نگر ، رقعهٔ در دست داشت چون این بگفت آن رقعه از دست وی بهوا در پرید (۳) و غائب شد .

ابوعبدالله جلا گوید وقتی والدهٔ من ماهیی چند خواست از پدر من ، ببغداد پدر من ببازار شد من با او بودم ، ماهی بخرید ، یکی را طلب میکرد که بخانه آرد کودکی فراز آمد و گفت میخواهی که این بخانه برم گفت آری کودك برگرفت و با ما همی آمد در راه پیش از آنك بخانه آمدیم بانگ نماز آمد کودك گفت بانگ نماز می‌آید ، مرا طهارت می‌باید کرد ونماز . وگر دستوری دهی که بطهارت مشغول شوم والّا ماهی برگیر و برو کودك ماهی بنهاد و بوضو ساختن مشغول شد پدر گفت

---

۱ — سب : چون این بگفت قعقعه و بانگی شنیدم کی در سقف خانه افتاد و زر وسیم ازآسمان خانه فرو ریخت . بمتن عربی نزدیکتر است .

۲ — سب : پس عبدالواحد هیچ چیز برنگرفت از آن .

۳ — سب : یکی از صوفیان دیدم ویرا نمی‌شناختم نزدیک کعبه شد وگفت یارب نه دانم که این طایفه چه می گویند درین قصهٔ من نگر و رقعه در هوا انداخت . متن عربی : فطارت الرقعة فی‌الهواء .

بمن که ما اولی‌تریم بدانک در مسجد شویم و نماز کنیم . ماهی آنجا بگذاشتیم و در مسجد شدیم و نماز کردیم کودك نیز بیامد و نماز کرد پس بیامد و ماهی برگرفت و بیاورد تا بخانه چون بخانه رسیدیم پدر این حکایت با والده بگفت والده گفت او را بگوئید تا بنشیند و با ما لقمهٔ بکار برد ، او را بگفتیم کودك گفت روزه دارم گفتیم پس نماز شام افطار اینجا کن گفت من چون در روز یکی کار بکردم هیچ کار دیگر نکنم گفتم پس در مسجد شو تا نماز شام پس آنگه پیش ما آی . بشد ، چون نماز شام بود باز آمد . با ما طعام خورد چون فارغ شدیم او را دلالت کردیم برجایگاه طهارت . در وی چنان دیدیم که او خلوت دوستتر میدارد . او را در خانه بگذاشتیم تنها . در خانهٔ ما دخترکی بود برزمین مانده . از خویشاوندی از آن ما . بشب دیدیم که همی آمد درست شده . او را بپرسیدیم از آن حال . گفت من گفتم خداوند را بحرمت این مهمان که مرا عافیت دهی درحال بر پای خاستم چون بشنیدیم برخاستیم بطلب کودك : درها دیدیم بسته وکودك را باز نیافتیم . پدرم گفت [فَمِنْهُمْ صَغِیرٌ وَ مِنْهُمْ کَبِیرٌ [1]] .

سعیدبن یحیی البصری گوید نزدیك عبدالواحد زید شدیم . او را [2] دیدم در سایه نشسته گفتم اگر از خدای بخواهی [3] تا روزی [بر] تو فراخ کند ، امیدداریم که [اجابت] بکند عبدالواحد گفت خدای من بمصالح بندگان داناتر پس پارهٔ گچ [4] از زمین برگرفت وگفت خداوندا اگر [تو [1]] خواهی این را [5] زر گردانی .

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : ویرا .
۳ — مب : از خدای بخواه .
۴ — مب : گوید خداوند تعالی مصالح بندگان نگاه دارد و سنگی ـ اصل : غلط است . حصی را « جصاً » خوانده است .
۵ — مب : کی این سنگ .

زر شود چون بنگرستم در دست او زر شده بود[1] بمن انداخت وگفت [این‌را[2]]
نفقه‌کن‌که در دنیا خیر نیست مگر آخرت را[3] .

[از ابو یعقوب سوسی حکایت کنند گفت وقتی مریدی را همی‌شستم .
انگشت مرا بگرفت و وی بر تن شوی بود گفتم ای پسر دست من رها کن که من
همی دانم‌که تو مرده نه‌ای ، از این سرای باز آن سرای انتقال میکنی ، دست من
رها کرد .

ابراهیم شیبان گوید جوانی نیکو ارادت با ما صحبت همی‌کرد، فرمان یافت.
دل من بدو مشغول شد عظیم . و خود . او را همی‌شستم چون خواستم‌که دست او
بشویم ابتدا بچپ کردم از دهشتی‌که مرا بود . دست از من درکشید و دست راست
بمن داد گفتم‌که راست‌گفتی ای پسر من غلط کردم[2]] .

ابویعقوب سوسی‌گوید مریدی بنزدیک من‌آمد بمکه گفت ای استاد من‌فردا
وقت نماز پیشین از دنیا بخواهم شد[4]، این دینار از من بستان[5] نیمی بگور کن
و نیمی بکفن، روز دیگر بیامد همان وقت[6] طواف کرد پس‌سر باز نهاد وجان‌تسلیم
کرد . او را بشستم و در لحد نهادم[7] .

[چشم بازکرد گفتم زندگی پس از مرگ‌گفتا من زنده‌ام و هر محبّی که
خدای راست همه زنده‌اند] .

---

۱ — مب : توانی سنگ در دست او زر گشت .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : در آخرت .
۴ — مب : بمکه نزدیک من آمد و مرا گفت یا استاد من فردا بمیرم وقت نیم‌روز .
۵ — مب : این دیناری بگیر .
۶ — مب : نیم دینار بگورکن ده و نیم دینار کفن خر چون دیگر روز بود آمد و .
۷ — مب : پارهٔ فراتر شد و بخفت و بمرد ویرا بشستند و درگورش نهادند .

[ابوعلی مُؤَدِّب گوید که سهل بن عبدالله روزی در ذکر سخن میگفت وگفت ذاکر حق‌تعالیٰ بحقیقت آن بود که اگر خواهد که مرده زنده کند زنده شود؛ بیماری آنجا افتاده بود دست درو مالید در ساعت بهتر شد و برپای خاست [1]]

بشربن الحارث گوید عمروبن عُتْبه چون نماز کردی در صحرا. ابر برسر او سایه افکندی و وحوش پیرامون او بیستادندی [2] .

جنید گوید چهار درم [سیم] داشتم ؛ در پیش سری رفتم ، گفتم چهار درم دارم . آورده‌ام بسوی تو گفت بشارت ترا بادی غلام که تو از جملهٔ رستگارانی که من محتاج بودم بچهار درم ، دعا کردم گفتم خداوندا این چهار درم بردست کسی بمن فرست که نزدیک تو از جملهٔ رستگارانست [3] .

ابوابراهیم یمانی گوید با ابراهیم ادهم همی‌رفتم ، برکنار دریا به بیشهٔ رسیدیم در آن بیشه هیزم بسیار بود خشک [4] ، [و] بنزدیک [این [1]] بیشه قلعهٔ [5] بوذ ابراهیم را گفتم اگر امشب اینجا بباشی ازین هیزم آتش کنیم [6] گفت چنین [7] کنیم

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : عمربن عتبه (غلط است) نماز می‌کرد میغ برسرش ایستاده بود و شیر گرد برگرد او می‌گردید و دنبال می‌جنبانید . متن عربی، نسخهٔ بغداد : یحرك اذنیه . گوش می‌جنبانید. چاپ مصر ، شرح زکریا : یحرك اذنابها .

۳ — مب : در نزدیک سری شدم گفتم این چهار درم است برای تو آورده‌ام گفت شاد باش ای پسر کی فلاح یافتی بچهار درم کی من بچهار درم محتاج بودم گفتم یارب بدست کسی بفرست کی فلاح یابد نزدیک تو .

٤ — مب : ابراهیم یمانی (اصل : درست است) گوید برساحل بحر بیرون شدیم با ابراهیم ادهم بیشهٔ دیدم درآنجا هیزم بود بسیار و خشک .

٥ — مب : حصاری .

٦ — مب : باشیم ازین هیمه برفروزیم .

٧ — مب : چنان .

[آنجا فرود آمدیم [1]] و از آن قلعه آتش آوردیم و برافروختیم[2] و با ما نان بود بیرون کردیم تا بخوریم] یکی گفت[3] این آتش سخت نیکو است[4] اگر ما را گوشت بودی کباب کردیمی [5] ابراهیم [ادهم] گفت خدای [تعالی [1]] قادرست که بشما رساند [6] [ما] درین [سخن [1]] بودیم که شیری پیدا آمد آهوئی در پیش کرده ، همی دوانید چون نزدیک ما رسید آهوی بروی درآمد و گردن او [7] بشکست ابراهیم [برخاست و] گفت او را [8] بکشید که خداوند [9] [تعالی [1]] شما را گوشت داد او را بکشتیم و از گوشت او کباب میکردیم [10] [و] شیر از دور [ایستاده بود [1]] در ما می‌نگریست .

[حامد الاسود گوید با ابراهیم خواص بودم اندر بادیه ، هفت روز بر یک حال ، چون روز هفتم بود ضعیف شدم . بنشستم . با من نگریست گفت چه بود گفتم ضعیف شدم . گفت کدام دوستر داری آب یا طعام گفتم آب . گفت آنک آب . باز پس پشت تست بازنگرستم چشمهٔ دیدم چون شیر ، بخوردم وطهارت کردم و ابراهیم می‌نگریست ، فرا آنجا نیامد چون فارغ شدم خواستم که پارهٔ بردارم گفت دست بدار که آب چنان نیست که برتوان داشت .

---

۱ — مب : ندارد .
۲ — مب : از حصار آتش طلب کردیم و آتش برکردیم .
۳ — اصل : جماعت گفتند .
۴ — مب : چه نیکوست .
۵ — مب : بروی بریان کردمانی .
۶ — مب : شما را گوشت دهد .
۷ — مب : شیری گوری را می‌تاخت این گور بنزدیکی ما رسید بیفتاد و گردنش .
۸ — مب : این را .
۹ — مب : خدای .
۱۰ — مب : ویرا بکشتیم و بریان کردیم و می‌خوردیم .

فاطمه خواهر ابوعلی رودباری گوید از زیتونه خادمهٔ ابوالحسین نوری شنیدم و این زیتونه خدمت ابوحمزه و جنید و جمله بزرگان کرده بود و از جملهٔ اولیاء بود وگفت روزی سرد بود ، نوری را گفتم چه میخوری گفت نان و شیر ، بیاوردم و پیش او بنهادم ، او برکنار آتش نشسته بود و پیش او انگشت بود . بدست برمیگرفت و برآتش می نهاد . دست او از آن سیاه شده بود و شیر که در پیش او نهاده بود از آن سیاه می‌شد[1] من با خویشتن گفتم چه پشحشم اند[2] اولیاء تو . خداوندا در میان ایشان یکی پاکیزه نیست پس بیرون آمدم از نزدیک او ، زنی در من آویخت ، گفت رزمهٔ جامه از آن من بدزدیدی ، مرا بدر شحنه بردند ، خواستند که مرا چوب زنند نوری را خبر دادند از آن . بیامد مرد شحنه را گفت ورا رنجه مدار که او ولیهٔ است از اولیاء خدای تعالیٰ مرد شحنه گفت چگونه کنم واین زن دعوی میکند . درین بودیم که کنیزکی بیامد و آن رزمهٔ جامه بیاورد . باز آن زن دادم نوری او را برگرفت و باز خانه آورد وگفت دیگرسخن در حقّ اولیاء خدا گوئی گفتم توبه کردم .

خیرالنّساج گوید از خوّاص شنیدم که اندر سفری بودم ، تشنه شدم چنانک از تشنگی بیفتادم ، کسی دیدم که آب برروی من همی‌زد . وچشم باز کردم ، مردی دیدم نیکو روی ، براسبی خنگ نشسته ، مرا آب داد و گفت که بر پس اسب من نشین و من بحجاز بودم ، اندکی روز بگذشت گفت مرا ، چه بینی گفتم مدینه را می‌بینم گفت فرو آی و پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از من سلام گوی و بگو که خضر سلامت میکرد .

مظفّر جصّاص گوید که من و نصر خرّاط ، شبی درجائی بودیم و بمذاکرهٔ

---

۱ ــ متن عربی : ناخذ یأکل الخبز و اللبن یسیل علی یده وعلیها سواد الفحم . نان خوردن آغاز کرد و شیر بر دست او که سیاهی ذغال برآن پیدا بود روان می‌شد .

۲ ــ چنین است در اصل . متن عربی : ما اقذر اولیائک یارب . چه پلشت و نا پاکیزه‌اند اولیاء تو ای پروردگار .

علم مشغول بودیم خرّاط در میانه گوید که یادکنندهٔ خدایرا جَلّ جَلالُهُ فائدهٔ او دراوّل ذکر. آن بود که داند که حق تعالیٰ اورا یادکرده است تاآنکه اورا یادمی‌تواند کرد گفت من او را خلاف کردم درین سخن، گفت اگر خضر اینجا حاضر بودی بر درستی این‌سخن گواهی دادی. درین بودیم که پیری از هوا درآمد تا پیش‌ما رسید وگفت راست همی‌گوید که یادکنندهٔ خدایرا. ذکرحق‌تعالیٰ اورا پیش از ذکر اوبود ما بدانستیم که آن خضر است عَلَیْهِ السَّلامُ.

از استاد ابوعلی شنیدم رَحِمَهُ اللهُ که گفت کسی نزدیک سهل‌بن عبدالله آمد وگفت میگویند تو برسر آب بروی گفت از مؤذّن مسجد بپرس که مردی راست‌گوی است از مؤذّن پرسیدم مؤذّن گفت من این ندانم ولیکن اندرین روزها اندر حوض شد که طهارت کند. درآنجا افتاد اگر من درآنجا نبودمی. درآنجا بماندی.

استاد ابوعلی گفت سهل را آن پایگاه بود ولیکن خدایرا عَزَّ وَجَلَّ خواست چنان بُوَد که اولیاء خویش را پوشیده دارد [1] و سهل صاحب کرامات بود.

نزدیک بدین‌معنی آنچه حکایت کنند از ابوعثمان مغربی که گفت وقتی‌خواستم که بمصر روم، درکشتی نشینم پس بخاطرم درآمد که مرا آنجا شناسند. از شهرگی خویش بترسیدم، کشتی برفت بعدازآن دیگر بخاطرم چنان‌آمد که بروم، برآب برفتم تا بکشتی رسیدم ودرکشتی‌شدم و مردمان مرا بمی‌دیدند وهیچکس نگفت ازایشان که این خلاف عادتست یا نیست هیچکس هیچیز نگفت من بدانستم که ولی مستوربُوَد در میان خلق اگرچه مشهور بُوَد.

و از آن چه ما دیدیم معاینه، از حال استاد امام ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ حُرْقَت بول‌داشت واندر یک ساعت چندین بار، وی برخاستی‌چنانک دو رکعت نماز کردی چند بار طهارت بایستی کرد و با خویشتن شیشهٔ داشتی. اندر راه مجلس و بودی که

---

۱ — متن عربی اضافه دارد: ناجری ما وقع من‌حدیث المؤذن و الحوض سترا احال سهل.
و برای آنکه حال سهل پوشیده ماند داستان مؤذن و حوض را پدید آورد.

در راه چندین بار بنشستی. اندر آمد و شد و چون بر کرسی شدی و سخن گفتی از آن علّت رسته بودی؛ اگرچه دراز بکشیدی و سالها می‌دیدیم و نه پنداشتیم[1] که این نقض عادتست پس از مرگ او بدانستیم.

و مشهورست که عبدالله وزّان بر زمین مانده بود چون اندر سماع بودی، وجدی پدید آمدی ویرا، بر پای خاستی[2]].

احمدبن ابی‌الحواری[3] گوید با بوسلیمان [دارانی] [پیر خویش[2]] بحجّ می‌رفتم[4] در راه [که می‌رفتیم] آب جامه[5] [که با ما بود[2]] از من بیفتاد ابوسلیمانرا گفتم آب جامه گم کردم و بی‌آب بماندیم[6] و سرما سخت بود ابوسلیمان گفت یا رادّ الضّالّةِ و یا هادیَ منَ الضّلالةِ ارْدُدْ علَیْنا الضّالّةَ [درین بود که[2]] یکی آواز داد که این آب جامه کیست که افتاده است گفتم آن من، بازگرفتیم[7] و ما پوستینها درخویشتن گرفته بودیم[8] از سختی سرما، [در این میانه[2]] یکی را دیدیم [که پیش ما آمد[2]] کهنهٔ پوشیده وعرق همی‌ریخت[9] ابوسلیمان [ویرا] گفت [ای درویش[2]] چیزی بتو دهیم ازین جامها که داریم[10]

---

۱ ــ اصل: پنداشتیم. مطابق متن عربی اصلاح شد.
۲ ــ مب: آنچه میان [ ] است ندارد.
۳ ــ مب: احمد حواری. اصل: درست است.
۴ ــ مب: می‌شدیم.
۵ ــ مب: سطیحه. اصل: آب جامه (به م) نیز توان خواند. سطیحه، مطابق شرح زکریا مشک آب است به توشه‌دان هم گفته می‌شود. محیط المحیط.
۶ ــ مب: بمانده بودیم.
۷ ــ مب: یکی منادی می‌کرد کی سطحیه کرا گم شده است گفتم مرا فرا گرفتم.
۸ ــ مب: و در میان آنکه می‌رفتیم پوستینها پوشیده.
۹ ــ مب: از وی می‌دوید.
۱۰ ــ مب: بیا تا ازین جامها چیزی ترا دهم.

گفت ای ابوسلیمان [1] اشارت بزهد میکنی وسرد [2] می‌یابی‌نزدیک[3] سی‌سالست که [من [4]] درین صحرا ام هرگز از سرما وگرما بنلرزیده‌ام ، چون زمستان آید لباسی‌ازحرارت محبّت خویش‌درما پوشانند وچون تابستان‌آید ازراحت محبّت برما پوشانند بگذشت و برما التفات نکرد [5] .

ابراهیم [خوّاص [4]] گوید [وقتی [4]] اندر بادیه می‌رفتیم [6] [اندر [4]] میان روز بدرختی رسیدیم و در نزدیکی آب بود [7] [فرود آمدم] و شیری دیدم عظیم ، روی فرا من‌کرده [8] [من خویشتن را تسلیم‌کردم] و حکم را گردن نهادم تا چون بود [9] چون بمن نزدیک شد [10] می‌لنگید [حَمْحَمَهٔ بکرد] و پیش من بخفت و دست بیرون‌کرد و دست وی آماس‌کرده بود [11] [و آب‌گرفته [4]] من چوبی برگرفتم و دست وی [12] بشکافتم ریم وخون بسیار از وی بیرون آمد پس رکویی [13] بر [دست] وی بستم بشد و ساعتی بود [14] می‌آمد با دو بچه ، گرد

۱ — مب : یا باسلیمان .
۲ — مب : سرما .
۳ — مب : من .
٤ — مب : ندارد .
۵ — مب : تا درین تربه می‌گردم نه سرما یابم و نه‌گرما درسرما سرا محبت خویش‌پوشاند و درگرما برد محبت چشاند و برفت .
٦ — مب : می‌رفتیم در بادیه .
۷ — مب : نزدیک بآب .
۸ — مب : شیری عظیم می‌آمد روی بمن نهاد .
۹ — مب : من‌حکم خدایرا گردن نهادم .
۱۰ — مب : نزدیک من رسید .
۱۱ — مب : فرو خفت و دست برکنار من نهاد چو بدیدم دستش آماس گرفته بود .
۱۲ — مب : دستش .
۱۳ — اصل : تا تهی شد از آنچه‌کرده بود (ظ : گرد آمده بود) و رکویی .
۱٤ — مب : برفت چون نگه‌کردم .

من میگشتند (۱) و دنبال می‌جنبانیدند [و قرصی آوردند پیش من نهادند (۲)] .

از احمدبن ابی‌الحَوّاری حکایت کنند که گفت ابن سمّاك نالنده شد ، دلیل ویرا فرا گرفتیم ، بطبیبی ترسا بردیم تا او را ببیند چون میان حیره و کوفه رسیدیم مردی پیش ما آمد (۳) نیکوروی ، پاکیزه جامه ، خوش بوی گفت کجا می روید قصّه ویرا بگفتیم (٤) گفت [ای] سُبْحانَ اللهِ بدشمن خدای استعانت خواهند بر ولیّ خدای (۵) [این دلیل] بر زمین زنید (٦) و با نزدیک ابن‌السمّاك (۷) شوید و [ویرا] بگوئید که دست برآنجا نه که درد میکند (۸) و بگو وَبِالْحَقِّ اَنْزَلْناهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وازچشم ما نا پیدا شد (۹) [ما از آنجا بازگشتیم (۲)] با نزدیک ابن‌السمّاك (۱۰) آمدیم و خبر با زو بگفتیم ، دست برآن موضع نهاد و این بگفت (۱۱) دروقت عافیت پدید آمد گفتند (۱۲) آن خضر بود عَلَیْهِ السَّلامُ .

عَمّی بسطامی گوید اندرنزدیک بویزید بسطامی بودم اندرمسجد گفت برخیزید

---

۱ ــ مب : و پیش من تبصبص می کردند .

۲ ــ مب : ندارد .

۳ ــ مب : احمد حواری حکایت کند که محمد سماك بیمار شد دلیلش بگرفتند و طبیبی بود ترسا پیش وی بردند میان حله (حیره ، صحیح است) وکوفه مردی پیش آمد .

٤ ــ مب : گفتیم فلان جایگاه نزدیک فلان طبیب تا دلیل محمد سماك وی را نماییم .

۵ ــ مب : استعانت می کنید از ولی خدا بدشمن خدای .

٦ ــ اصل : بر زمین زنید این را .

۷ ــ مب : وی .

۸ ــ مب : بر جایگاههاء درد نه .

۹ ــ اصل : نابینا ، مب : و ازما غایب .

۱۰ ــ مب : پسر سماك .

۱۱ ــ مب : و ویرا خبر کردیم چنانک گفته بود (بکرد) .

۱۲ ــ مب : یافت وگفت .

تا باستقبال ولییّ شویم از اولیاء خدای تعالیٰ . رفتیم با زو (۱) چون بدروازه رسیدیم . ابراهیم ستَنْبه (۲) [هریوه را (۳)] دیدیم (۴) بویزید گفت برخاطرم همی گذشت (۵) که باستقبال تو آیم و شفیعی (۶) کنم ترا بخدای [تعالیٰ (۳)] ابراهیم [ستَنْبه (۳)] گفت اگر همه خلق را بشفاعت تو بخشد بس کاری نبود ، کفی خاك بُوَد (۷) ابویزید متحیّر شد ازجواب او (۸) [استاد امام گوید] کرامات ابراهیم اندرحقیرداشتن آن ، بزرگتر (۹) بود از کرامات بویزید درآنچه ویرا حاصل آمد از فراست و آنچه او را نمود از صدق حال در باب شفاعت (۱۰) .

عبدالواحد زید را فالج رسید (۱۱) [چون] وقت نماز اندرآمد ویرا طهارت

---

۱ — مب : نشسته بودم در مسجد بویزید گفت برخیزید تا ولیی‌را از ولی (ظ : اولیاء) خدای استقبال کنیم و با وی بشدیم .

۲ — متن عربی ، چاپ مصر ، شرح زکریا : شیبه . غلط است .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : می آمد .

۵ — مب : در خاطر می آمد .

۶ — مب : شفاعت .

۷ — مب : اگر تو را شفاعت دهد درجمله خلایق بسیار نبود کی ایشان همه پارهٔ گل‌اند .

۸ — مب : وی .

۹ — مب : در خوار داشتن آن تمامتر .

۱۰ — اصل : از آن فراست که او را بود . ناقص است . متن عربی اضافه دارد حکایتی که ترجمه‌اش اینست . یوسف‌بن حسین گوید از ذوالنون شنیدم آنگاه که سالم مغربی از سبب توبه‌اش پرسید که گفت روزی از مصر ببعضی دیهها بیرون شدم در راه بخفتم آنگاه بیدار شدم و چشم باز کردم ناگاه چکاوکی نابینا دیدم که از درخت بر زمین افتاد و زمین بر خود شکافت و دو سکرهٔ زر و سیم‌بیرون آمد در یکی کنجد و در دیگری گلاب چکاوك ازین بخورد و از آن دیگر بیاشامید گفتم‌این‌مرا بس توبه کردم و ملازم درگاه وی شدم تا مرا بپذیرفت .

۱۱ — مب : مفلوج شد .

می‌بایست کرد [۱] آواز داد که کیست اینجا ، هیچکس جواب [۲] نداد گفت یارب مرا ازین بند رها کن [۳] تا طهارت بکنم آنگاه فرمان تراست [۴] [گویند] درست شد ، [در وقت [۵]] طهارت بکرد و باز آن حال شد که بود بر بستر بخفت [۶] :

[ایوب حمال گوید] ابوعبدالله دیلمی چون [درسفر] جایگاهی [۷] فرود آمدی ، درگوش خرگفتی [۸] ، میخواستم که ترا ببندم اکنون نخواهم بستن ، اندرین صحرا فرا گذارم تا علف همی‌خوری چون وقت آن برد که بار نهیم با نزدیک من آی چون وقت رفتن آمدی خر باز آمدی [۹] .

گویند [بو] عبدالله [۱۰] دیلمی دخترخویش را بشوهر داد ، خواست که اورا جهازی کند او را جامهٔ بود ، وقتی ببازار برده بود آنرا بدیناری قیمت کرده بودند ، همان جامه ، همان ببازار برد [۱۱] بیاع گفت که این جامه امروز بهتر ارزد در متن

۱ — مب : بطهارت کردن محتاج بود .
۲ — مب : کس جوابش .
۳ — مب : برهان .
۴ — مب : آنگه هرچ خواهی کن .
۵ — مب : ندارد .
۶ — مب : و با جای خویش شد و چنان شد کی بود .
۷ — مب : بمنزلی .
۸ — مب : نزدیک بهیمه شدی و درگوش وی گفتی .
۹ — مب : ترا بخواستم بستن اکنون نمی‌بندم ترا دربن‌صحر چرا می کن و گیاه می‌خور چون وقت بار نهادن باشد با این‌جای آی چون وقت رحیل بودی خر بیامدی .
۱۰ — اصل : عبدالله . مطابق است با نسخهٔ بغداد .
۱۱ — متن‌عربی : وکان له ثوب یخرج کل وقت فیشتری بدینار فخرج له ثوب . و او را از دست بافت خویش جامه‌ای بود که هرگاه بافته می‌شد و از کارگاه بیرون می‌آمد بیک دینار می‌خریدند پس آن جامهٔ وی از کارگاه بیرون آمد .

بَزید همی گردانیدند تا بهاء آن بصد دینار شد چندانک جهاز دختر او از آن راست شد [۱] .

نضربن شُمَیْل گوید ازاری خریدم ؛ کوتاه بود گفتم یارب یک گز دیگر [۲] زیادت کن ، [گزی [۳]] درازتر شد [۴] ؛ اگر بیش [تر] خواستمی [بیش] بکردی .

[گویند عامربن عبدقیس از خداوند تعالیٰ درخواست که بر و آسان گرداند طهارت کردن در زمستان ، اورا اجابت کرد هرگه که وضو کردی در زمستان ، آن آب که بدان وضو همی کردی گرم یافتی و از آن بخار همی آمدی و از خداوند تعالیٰ بخواست که شهوت زنان از دل او برگیرد ، چنان شد که او میخواست و درخواست از حق تعالیٰ که شیطانرا از دل او باز دارد در حال نماز ، و او را در آن اجابت نکرد [۳]] .

بشر حارث [۵] گوید اندر خانه [۶] رفتم ، مردی [۷] دیدم [آنجا نشسته [۳]] ؛ گفتم تو کیستی که بی دستوری [من] در [ین جا] آمدهٔ گفت برادر تو خضر [۸] گفتم مرا دعا کن گفت خداوند [۹] تعالیٰ طاعت خویش [را [۳]] بر تو آسان کناد ،

---

۱ — مب : دختر بشوی داد چون جهاز ساخت هروقتی ویرا جامه بیرون آوردی بدیناری بخریدندی جامه بیرون آمد بزاز گفت دیناری بهتر ارزد می‌افزودند تا بصد دینار شد دختر را جهاز کرد . بمتن عربی نزدیک‌تر است .

۲ — مب : گزی .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : زیادت شد .

۵ — مب : حافی .

۶ — سب : درسرای .

۷ — مب : یکی .

۸ — مب : گفت خضرم .

۹ — مب : خدای .

گفتم زیادت کن گفت [آنرا[1]] برتو بپوشاناد .

[ابراهیم خوّاص گفت اندر سفری بودم ؛ بویرانی اندر شدم، بشب، شیری عظیم دیدم ، بترسیدم سخت ، هاتفی آواز داد مترس که هفتاد هزار فریشته با تو اند و ترا نگاه میدارند .

گویند نوری در میان آب شده بود ، دزدی بیامد و جامهٔ وی ببرد پس دزد آمد و جامه بازآورد که دست وی خشک شده بود نوری گفت جامه باز داد ، یارب تو دست وی باز ده دست دزد بهتر شد .

شبلی گفت وقتی نیّت کردم که من هیچیز نخورم مگر حلال ، اندر بیابانی میرفتم یک بُنِ انجیر دیدم ، دست فراز کردم تا انجیری باز کنم انجیر بسخن آمد و گفت وقت خویش نگاه دار که ملک جهودی‌ام .

[بو] عبدالله خفیف گوید در بغداد شدم ، بحج خواستم شد ، تکبّری صوفیی اندرسرمن بود چهل روز بود تانان نخورده بودم ، درنزدیک جنید نشدم ، از بغداد برفتم تا بزُباله آب نخوردم ، بریک طهارت بودم آهوی دیدم ؛ برسرچاهی ، آب برسر آمده بود آهوآب می‌خورد ، من تشنه بودم چون نزدیک چاه رسیدم آهو بشد و آب باز بُنِ چاه شد من برفتم وگفتم یارب مرا محلّ از آن آهو کمترست از پسِ پشت شنیدم که ترا بیازمودیم ، صابر نیافتیم ، بازگرد وآب بردار ، بازگشتم ، چاه پرآب بود ، رکوهٔ برکشیدم وازآن میخوردم وطهارت میکردم تابمدینه شدم بنرسید ، چون آب برکشیدم هاتفی آواز داد آهوی بی رکوه و بی رسن آمد تو با رکوه آمدی چون از حج بازآمدم در نزدیک جنید شدم چون چشم او برمن افتاد گفت اگر صبر کردی یک ساعت آب از زیر پای تو برآمدی .

محمّدبن سعید البصری گوید اندر راه بصره همی‌رفتم ، مردی دیدم اشتری

---

۱ ــ مب : ندارد .

می‌راند، اشتر بیفتاد و بمرد و مرد و پالانرا بیفکند (۱) من میرفتم باز نگرستم اعرابی می‌گفت یا مُسَبِّبَ کُلِّ سَبَبٍ و یا مَأْمُولَ مَنْ طَلَبَ رُدَّ عَلَیَّ مَا ذَهَبَ یَحْمِلُ الرَّحْلَ و الْقَتَبَ ؛ اشتر بر پای خاست و مرد برنشست و برفت (۲)] .

شِبْل (۳) [مروزی (۲)] گوید وقتی مرا آرزوی گوشت کرد ، بنیم درم گوشت خریدم، در راه که بخانه رفتم زغنی درآمد و از دست خادم بربود (٤) ، شبل (۵) در مسجد [ی] شد نمازمیکرد [تا بشبانگاه (۲)] چون بازخانه‌آمد زن او بیامد، گوشت پیش او آورد گفت این از کجا آوردی (٦) [زن] گفت دو زغن در هوا با یکدیگر جنگ میکردند این از [میان (۲)] ایشان بیفتاد ؛ شبل گفت شکر آن خدایرا که (۷) شبل را فراموش نکرد و اگرچه شبل او را (۸) فراموش میکند (۹) .

گویند بوعُبَیْد بُسْری وقتی بغزا رفته بود با لشگری چون بروم رسید اسبی که درزیر او بود بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این‌را بعاریت بما ده تا باز وطن‌خویش رویم، بُسْر ؛ چون این بگفت اسب برخاست و برنشست وچون از غزا فارغ‌شد و

۱ — متن عربی : و وقع الرحل و القتب : و بار و پالان شتر بیفتاد . مترجم « رحل » را که بحاء حطی و بدون نقطه است « رجل » به جیم حرف سوم ابجد خوانده و سهوی عظیم کرده است .

۲ — مب : آنچه میان [ ] است ندارد .

۳ — اصل : شبلی : مطابق متن‌عربی اصلاح شد .

٤ — مب : گویند روزی گوشت آرزو کرد نیم درم گوشت خرید زغنی از وی بربود . مطابق متن‌عربی است .

۵ — مب : مانند اصل : شبلی . در تمام موارد مطابق متن‌عربی اصلاح شد .

٦ — مب : چون با خانه شد زنش گوشت پخته بود گفت این از کجاست .

۷ — مب : الحمدلله کی خدای .

۸ — مب : ویرا .

۹ — مب : کرد .

باز وطن خویش آمد پسری را گفت ای پسر زین اسب فروگیر پسر گفت اسب عرق کرده است نباید که زیان دارد گفت ای پسر آن عاریتی است زین بازگیر در ساعت که زین بازگرفت اسب بیفتاد و بمرد [1] .

[وقتی زنی بمرد مردمان بجنازهٔ او شدند ، نبّاشی بود او نیز بجنازهٔ او شد تا بنگرد حال گور تا نبش کند ، بر وی نماز کردند و همه بازگشتند چون شب درآمد نبّاش بیامد و گور بشکافت چون بدو رسید این زن گفت سُبْحانَ اللهِ آمرزیدهٔ کفن آمرزیدهٔ بازکند ، نبّاش گفت اگر ترا آمرزیدند مرا باری چیست سبب آمرزش که برین حالم که تو میدانی ، گفت خداوند تعالیٰ هرکه بمن نماز کرد همه را بیامرزید و تو برمن نماز کردی ، دست بداشت وگور راست کرد و توبه کرد و حال آنکس نیکوشد [2]] .

نعمان‌بن موسی [حیری [2]] گوید ذوالنّون مصری را دیدم دو مرد بایکدیگر خصومت کرده بودند یکی لشگری و یکی رعیّت این رعیّت ، یکی بر روی این‌مرد سلطانی زد دندان او بشکست لشگری اندرین‌مرد آویخت وگفت میان من و تو امیر، انصاف دهد، خواستند که بدر امیر روند ذوالنّون ایشانرا بخواند وآن دندان‌ازدست آن مرد بستد و بآب دهن خویش ترکرد و باز جای خویش نهاد و لب بجنبانید و در

---

۱ — مب : از ابوعبدالله (خلاف متن عربی است) بسری حکایت کنندکی سالی بغزا شده بود اسب کرهٔ برنشسته بود بمرد وی گفت کی بعزت تو مرا عاریت ده تا با بسرشوم و بسری ده وی بود اسب کره برپای خاست چون با بسری رسید پسر را گفت زین برگیر پسرش گفت عرق کرده است گفت ای پسر عاریت است زین‌فروگرفت اسب کره بیفتاد و بمرد . بمتن‌عربی نزدیک‌تر است .

۲ — مب : ندارد .

ساعت درست شد [(۱)] [آن مرد لشگری متحیّر بماند ، زبان گرد دهان برمی‌آورد دندانهاء خویش راست دید چنانک بود [(۲)]] .

وقتی مردی از یمن بیرون آمد [(۳)] ، [خری داشت [(۲)]] [در راه] خرش بمرد ، [مرد [(۲)]] برخاست [و طهارت کرد] و دو رکعت نماز کرد وگفت یارب من بجهاد می‌شدم اندر سبیل تو و رضاء تو می‌جستم [(۴)] ومی دانم وگواهی دهم که‌تو مرده [مرا] زنده کنی و آنچه درگورست برانگیزی ، امروز مرا در تحت مِنَّت کس مکن [(۵)] ، از تومیخواهم تا خر مرا [(۶)] زنده کنی ، [چون بگفت] خربرخاست و گوش می‌افشاند [(۷)] .

[ابوبکر همدانی گوید اندر بیابان حجاز بماندم ، روزی چند ، چیزی نیافتم مرا نان آرزو بود و باقلی گرم از باب الطّاق ، باخویشتن گفتم میان من وعراق چندین روزه راه است چون بُوَد ، هنوز این خاطرم تمام نشده بود که یکی آواز داد که نان و باقلی گرم ، بنزدیک او شدم گفتم نان و باقلی گرم تو داری گفت آری ، ازاری

۱ — مب : نزدیک ذاالنون مصری بودم دو تن جنگ کرده بودند یکی از اولیاء سلطان بود و یکی از رعیت بر وی تعدی کرد دندانش بشکست این‌مرد لشکری دربن رعیت‌آویخت و ویرا فرو کشیدن گرفت و گفت ترا پیش امیر برم و بغرفهٔ ذاالنون بگذشتند مردمان گفتند بنزدیک شیخ شوید تا وی چه گوید در نزدیک ذاالنون شدند وحال با وی بگفتند گفت دندان مرا نمای بنمود ها گرفت و در دهن ترك نهاد آنجا که جایش بود و لب بجنبانید دندان جای خود درگرفت بفرمان خدای .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : از یمن مردی می‌آمد تا بغزا شود .

۴ — مب : خدایا آمدم تا در راه تو جهاد کنم و رضای تو بجویم .

۵ — مب : و از گور بعث کنی هیچ کس را بو من منت منه .

۶ — مب : کی این بهیمه را .

۷ — اصل : بجنبانید .

بازکشید و نان و باقلی بر وی، گفت بخور ، بخوردم دیگر بار گفت بخور بخوردم ، همچنین باری چند بگفت بار چهارم گفتم بحق آنکت ترا فرستاد بگوئی تا تو کیی گفت من خضرم و در وقت ناپیدا شد [۱]] .

ابوجعفر حداد گوید بحج میرفتم چون بثعلبیه رسیدم . آنرا خراب یافتم و هفت روز بود که هیچ نخورده بودم ، بردر گنبد خویشتن را بیفکندم ، اعرابی بیامد بر اشتر ؛ خرمائی چند بیاورد و پیش ایشان بریخت ، ایشان بدان مشغول شدند و مرا هیچیز نگفتند اعرابی مرا ندید و بشد چون ساعتی برآمد باز آمد ، بایشان گفت یکی دیگر با شما است گفتند آری یکی درین گنبد است ، اعرابی درآمد ، مرا گفت تو چه کسی که اینجائی چرا سخن نمی‌گوئی . من برفتم بخاطرم درآمد که یکی گذاشته‌اند که او را چیزی نداده‌اند ، هرچند جهد کردم که بروم نتوانستم رفت ، راه برمن دراز کردی تا از چندین میل بازگردیدم از بهر تو ، خرمائی چند آنجا بریخت و برفت من دیگرانرا بخواندم تا بخورند من نیز بخوردم [۲] .

احمدبن عطا گوید اشتری با من سخن گفت اندر راه مکه ، اشتری [بود [۱]] بار برنهاده و اشتربان بر وی نشسته [شتر] گردن دراز کرد اندر شب . من گفتم

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : بثعلبیه آمدم خراب بود هفت روز بود تا من چیزی نخورده بودم در قبه شدم و گروهی خراسانیان آمدند ناقه رسیده و خویشتن را بر در قبه بیفکندند زمانی بود اعرابی بر راحلهٔ خرما پیش بریخت بخوردند مشغول شدند و مرا نگفتند کی بخور و اعرابی براند چون ساعتی بود اعرابی آمد و ایشانرا گفت با شما دیگری هست گفتند هست آن مرد در قبه آمد و گفت تو چه کسی و چرا سخن نگوئی من برفتم مرا گفتندی کسی بگذاشتی کی ویرا طعام ندادی اگر من دانستمی ممکن نبودی کی بگذاشتمی و راه برمن دراز کردی و خرماء بسیار پیش من بریخت من آن خراسانیان را بخواندم تا از آن بخوردند و من نیز با ایشان بخوردم . بمتن عربی نزدیکتر است . اصل در بعضی مواضع خلاف متن عربی است .

سُبْحانَ مَنْ یَحْمِلُ عَنْها[1] اشتر با من نگریست[2] [و مرا] گفت بگوی که جَلَّ اللهُ من گفتم جَلَّ اللهُ .

ابوزُرْعهٔ چنین[3] گوید زنی بامن مکر [ی[4]] کرد مرا گفت اندرین سرای نیائی تا بیماری را عیادت کنی[5] من درشدم، در سرای برمن ببست و اندرسرای هیچ نبود من دانستم که مراد او چیست[6]. گفتم یارب[7] روی وی سیاه گردان . [در وقت[4]] روی او سیاه شد[8] متحیّر بماند[9]، [در بازگشاد[4]] من بیرون شدم گفتم یارب او را باز همان حال کن که اوّل بود و در وقت سپید شد[10] .

خایل صیّاد گوید پسر من[11] غائب شد [ازما و ندانستیم که کجا شده است[4]] [من و مادرش] اندوهگن شدیم [صعب] [و مادر جزع می کرد ، ازحد بیرون] ، بنزدیک معروف کرخی شدم[12] و گفتم یا بامحفوظ پسرمن [محمّد] ازمن غائب شد[ه است] [وهیچ خبر نمی یابیم از وی[4]] ومادر وی[13] [سخت[4]] اندوهگن

---

۱ — مب : سبحان‌الله از آن کی این بار از وی بکشد .
۲ — مب : باز پس نگرست .
۳ — مب : بوذر چنین . ظ : بوزرعه جنبی . مطابق متن عربی . ابازرعة الجنبی .
٤ — مب : ندارد .
٥ — مب : کی بیماری فرا پرسی .
٦ — مب : من گفتم آیم چون درسرای شدم در ببست و هیچ کس را ندیدم بدانستم کی چه کرد .
٧ — مب : بارخدایا .
٨ — مب : گشت .
٩ — مب : شد .
۱۰ — مب : همین کی بیرون آمدم گفتم یارب ویرا بحال خویش باز بر وی را باحال خویش ... .
۱۱ — مب : بسرم .
۱۲ — اصل : بودم .
۱۳ — مب : و مادرش .

است [و جزع می کند معروف گفت چه خواهی گفتم] دعا کن مگر خداوند تعالی او را باز ما دهد [1] [معروف گفت [2]] اَللّٰهُمَّ اِنَّ السَّماءَ سَماؤُكَ وَالْاَرْضَ اَرْضُكَ وَ مابَیْنَهُما لَكَ ایْتِ بِمُحَمَّدٍ ؛ خلیل گوید بدرشام آمدم ، و او را [3] دیدم [آنجا [2]] ایستاده گفتم یا محمد گفت ای پدر همین ساعت در شهر انبار [4] بودم . بدانکه حکایت اندرین باب بسیار است و زیادت ازین که یاد کردیم اگر بدان مشغول باشیم از حدّ اختصار بیرون شود و اندرین مقدار که یاد کرده آمد نفع و کفایت است [5] [اِنْ شاءَ اللهُ تَعالیٰ [2]] .

---

۱ — مب : تا باز آید .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : خلیل گفت بدر سرای آمدم محمد را .

۴ — مب : با پدر بدین ساعت با انبار .

۵ — مب : درین باب و درین معنی در شمار نیاید و زیادت برین کی یاد کردیم ما را از مقصود بیرون آرد از کار و بدین قدر کی یاد کردیم درین باب تمام بود .

باب پنجاه و چهارم

آنچه در خواب بدین قوم نمایند

قالَ اللهُ تَعالیٰ لَهُمُ الْبُشْریٰ فی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَفی الْآخِرَةِ .

گفته‌اند که [این بشریٰ] خوابی [1] نیکو است [2] که مرد بیند یا او را ببینند .

ابودَرْدا گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [3]] پرسیدم ازین [4] آیت ، [مرا] گفت هیچکس پیش از تو [این از من] نپرسید [این آیت [4]] خواب نیکو است که مرد بیند یا او را ببینند .

ابوقتاده گوید [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [3]] که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [3]] گفت رؤیا ازخدا بود و دیو نیز نماید [5] چون یکی از شما خوابی بیند که کراهیت دارد بگو ، سه بار از دست چپ آب دهن بیفکند و بخدا پناه جوید تا آن او را هیچ

---

۱ — مب : خواب .

۲ — مب : بود .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : معنی این .

۵ — مب : و حلم از شیطان .

زبان ندارد [۱] .

عبدالله[۲] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید [که] پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [۳]] گفت هرکه مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان خویشتن بر مثال مرا فرا کس نتواند نمود [۴] و معنی خبر آنست که آن خواب صدق بود و تأویل وی [۵] حق بود .

[و بدانکه] خواب نوعیست از انواع کرامات و حقیقت [۶] خواب خاطری بود که بدل [۷] درآید و احوالی که صورت بندد اندر وهم [۸] وچون درخواب مستغرق نشود جمله حس ، صورت بندد آدمی را بوقت بیداری که گوئی آن خواب بحقیقت دیده است [۹] و آن تصوّری باشد و اوهامی که در دل ایشان قرار گرفته باشد چون حسّ ازیشان زایل شود . آن وهم ، مجرّد گردد از معلومات که بحسّ و ضرورت بود . آن وقت آن حالت بر مرد قوی گردد و ظاهر شود چون بیدار شود آن حال که تصوّر کردست آنرا ، ضعیف نماید باضافت با حال حسّی در مشاهدت و حصول علم

---

۱ — مب : خیو از دست چپ بیفکن و پناه بخدای عزوجل ده تا هیچ زیانش ندارد .

۲ — مب : عبدالله‌بن عمر . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : عبدالله . چاپ مصر ، شرح زکریا : عبدالله‌بن مسعود .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : خویشتن را فرا نتواند نمودن بر مثال من . استاد امام گوید .

۵ — مب : و تأویلش .

۶ — مب : و تحقیق .

۷ — مب : بر دل .

۸ — مب : و احوال بود کی اندر وهم صورت بندد .

۹ — مب : و چون مردم بجملگی در خواب نشود در بیداری نه پندارد کی آنرا حقیقتی است .

ضروری (۱) و مثال این چنین (۲) بود چون کسی که (۳) در روشنائی چراغ بود بوقت تاریکی شب (۴) چون آفتاب برآید نور چراغ را غلبه کند تا ناچیز شود باضافت بانوار (۵) آفتاب پس مثال [حال (۶)] خواب همچنان بود که آن مرد (۷) که در روشنائی چراغ بود و مثال بیداری همچنان که (۸) آفتاب برو (۹) برآمده باشد ، و آنکس که

---

۱ — مب : و آن صورتی و وهمی بود کی در دل قرار گیرد و چون احساس ایشان زایل شود از اوهام مجرد شود معلومات بحس و صورت از احوال گردد بنزدیک صاحبش چون بیدار شود آن احوال ضعیف شود کی ویرا صورت باشد باضافت با حال احساس وی بمشاهده وعلم ضروری . متن عربی : و تحقیق الرؤیا خواطر ترد علی القلب و احوال تتصور فی الوهم اذا لم یستغرق النوم جمیع الاستشعار فیتوهم الانسان عند الیقظة انه کان رؤیة فی الحقیقة و انما کان ذلک تصورا و اوهاما تقررت فی قلوبهم و حین زال عنهم الاحساس الظاهر تجردت تلک الاوهام عن المعلومات بالحس و الضرورة فقویت تلک الحالة عند صاحبها فاذا استیقظ ضعفت تلک الاحوال التی تصورها بالاضافة الی حال احساسه بالمشاهدات و حصول العلوم الضروریة . و خواب بحقیقت خاطرهایی است که بدل می رسد و حالتهایی است که در وهم متصور می شود در وقتی که نوم همهٔ آگاهی و شعور آدمی را فرا نگرفته و سنگین نشده باشد و آدمی آنگاه که بیدار می شود پندارد که آنچه دیده براستی دیده است درصورتی که آن تصور و وهمی است که در دل قرار گرفته و چون احساس و شعور ظاهری زایل شده است آن اوهام از معلومات حسی و ضروری مجرد گردیده وآن حالت که خواب دیدن است نزد خواب بیننده قوت یافته است و چون بیدار شود آن احوال که در دل وی صورت بسته است بنسبت با حالتی که دیدن حقیقی و خارجی و حصول معلومات ضروری است ضعیف می گردد و آنگاه درمی یابد که در خواب دیده است نه آنکه بحقیقت مشاهده کرده است .

۲ — مب : چنان .

۳ — مب : کی کسی .

۴ — مب : بظلمتی .

۵ — مب : روشنایی و نور چراغ برود باضافت با روشنایی .

۶ — مب : ندارد .

۷ — مب : چون مثال کسی است .

۸ — مب : چون کسی کی .

۹ — مب : بروی .

بیدار شود باز یاد می‌آرد آنچه او را متصوّر بوده است درحال خواب او [۱] .

وخاطرها که بوی درآید [۲] بود که از جهت [۳] شیطان بود و بود که‌ازاندیشه [۴] نفس بود و بود که از فریشته [۵] بود [و بود] که [از [۶]] تعریفی بود از خدای‌تعالیٰ که در دل تو بیافریند [۷] .

و اندر خبر همی‌آید که راست ترین خواب شما خواب آنکس بود که راست گوی‌تر باشد [۸] .

و بدانک خواب براقسام‌است خوابی باشد بغفلت و خوابی بود بعادت وآن خوابی بود نه محمود بلکه معلول بود زیرا که [۹] برادر مرگ است و در خبرآمده است که خواب برادر مرگ است [۱۰] [و] خدای تعالیٰ میگوید وهُوَ الَّذی یَتَوَفّٰکم بِاللَّیْلِ و دیگر جای میگوید [۱۱] اللهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها [وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامها .

وگفته‌اند اگر اندرخواب خیر کردی در بهشت خواب بودی [۶]] .

وگفته‌اند اندر بهشت خواب برآدم افتاد عَلَیْهِ السَّلامُ [۱۲] حوّا را از وی

---

۱ — مب : و این بیداری یادش آید انچ در خواب ویرا صورت بسته بود .

۲ — مب : پس آن خواطر و حدیث‌ دی در خواب دیده باشد .

۳ — مب : قبل .

۴ — مب : هواجس .

۵ — مب : بخواطر ملک .

۶ — مب : ندارد .

۷ — مب : ازقبل (ظ : حق‌تعالی) بیافریند آن احوال در دل وی افتد .

۸ — مب : و در خبرست کی راست‌گوی ترین کسی از شما خواب وی راستر بود .

۹ — مب : خواب عادت و غفلتست و آن محمود نیست معلول است برای آن کی .

۱۰ — مب : چنان کی در خبرست کی النوم اخوالموت .

۱۱ — مب : وگفت .

۱۲ — مب : وگویند چون آدم در بهشت بخفت .

بیرون آوردند همه بلاها فرا دیدار آمد [۱] .

از استاد ابوعلی رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت آنگه که ابراهیم با اسمعیل عَلَیْهِمَا السَّلامُ [۲] [اِنّی اَریٰ فِی الْمَنامِ اِنّی اَذْبَحُکَ اسمعیل گفت [۳]] واین جزاء آنست که بخسبد اگر ترا خواب نبودی پسرت را قربان [۴] نفرمودندی [وگویند] [خداوند تعالیٰ [۵]] بداود عَلَیْهِ السَّلامُ وحی فرستاد که ای داود دروغ گوید هرکه [۶] دعوی دوستی من کند و چون شب درآید [۷] بخسبد .

[وخواب ضدّ علم است و برای این گفته است شبلی که اندکی خواب درهزار سال فضیحتی بود [۵]] .

و شبلی گوید حق [تعالیٰ [۵]] اطّلاع کرد برمن [۸] و گفت هرکه بخسبد غافل بود [۹] و [هرکه] غافل [شود] محجوب بود [۱۰] و شبلی بعد از آن [۱۱] نمک در چشم کردی تا ویرا خواب [۱۲] نیامدی و اندرین معنی گفته‌اند :

۱ — مب : اصل همه بلای آنکه بود کی حوا بیرون آمد .
۲ — مب : چون ابراهیم اسماعیل را گفت ای پدر .
۳ — اصل ، مب : ندارد بقیاس متن عربی افزوده شد .
٤ — مب : آنکس بود کی از دوست خویش (بخسبد) وگر تو نخفتیی ترا کشتن فرزند .
٥ — مب : ندارد .
٦ — مب : گفت آنک .
۷ — مب : وآنگه بشب .
۸ — مب : برمن مطلع گردید . شرح زکریا : اطلع الحق علی الخلق .
۹ — مب : شود .
۱۰ — مب : محروم ماند . اصل : مطابق متن عربی است .
۱۱ — مب : پس از آن شبلی .
۱۲ — مب : تا خوابش .

[شعر : (۱)]

عَجَباً لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنَامُ

کُلُّ نَوْمٍ عَلَی الْمُحِبِّ حَرَامُ

و گفته‌اند خوردن مرید (۲) از فاقه بود و خواب وی از غلبه و سخن او از ضرورت (۳) .

و گفته‌اند چون آدم عَلَیْهِ السَّلامُ [بحضرت (۱)] بخفت او را (۴) گفتند اینک حوّا ؛ بازو (۵) آرام گیر که این جزاء آنست (۶) که بحضرت ما بخسپد .

و گفته‌اند اگر حاضری مخسب که خواب در حضرت بی‌ادبی باشد (۷) و اگر [چنانست که (۱)] غائبی تو خداوند مصیبتی و خداوند مصیبت را خواب نباشد (۸) .

و امّا خواب خداوندان مجاهده (۹) صدقه بود از خدای [تعالی (۱)] برایشان و خدای (۱۰) تعالی مباهات کند [با فریشتگان (۱)] ببنده که (۱۱) درسجود بخسبد گوید بنگرید ببندهٔ من که جان وی بمحلّ راز گفتن است و تن وی (۱۲) بر بساط عبادت [گسترده] است .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : مرید باید کی خوردنش .

۳ — مب : و خوابش غلبه بود و سخنش ضرورت بود .

٤ — مب : ویرا .

٥ — مب : این حواست بوی .

٦ — مب : کسی است .

۷ — مب : بود .

۸ — مب : پس تو اهل حسرت و مصیبتی و مصیبت رسیده را خواب نبود .

۹ — مب : اهل مجاهدات خواب ایشانرا .

۱۰ — مب : خداوند .

۱۱ — مب : چون .

۱۲ — مب : بندهٔ مرا ببینید کی جانش در محل مناجات است و تنش .

و گفته‌اند هر که بطهارت [۱] بخسبد جان ویرا دستور باشد [۲] تا گرد عرش طواف کندو خدایرا سجود کند [و] خدای عَزَّوَجَلَّ [۳] میگوید وَجَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً .

استاد ابوعلی گوید کسی پیش پیری گله کرد از بسیاری خواب [۴] گفت [برو[۵]] شکر کن بر عافیت [که] بسیار بیمار است اندر آرزوی یک ساعت [۶] خواب که تو از آن شکایت [۷] میکنی .

و گفته‌اند بر ابلیس هیچیز دشوارتر [۸] از خواب عاصی نیست گوید کی بود که [۹] بیدار شود تا [خدای را] معصیت کند .

وگفته‌اند که نیکوترین حال عاصی [را] آن [وقت [۵]] بود که بخسبد اگر خیری نکند باری شرّی از وی نیاید [۱۰] .

از استاد ابوعلی شنیدم که گفت شاه کرمانی بیخوابی عادت [۱۱] کرده بود وقتی خواب بر وی غلبه کرد [۱۲] ، حق [سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ] را بخواب دید پس

---

۱ — مب : بر طهارت .
۲ — مب : دستوری دهند .
۳ — مب : تعالی .
٤ — مب : فرا بعضی از مشایخ از بسیاری خواب گله کرد .
٥ — مب : ندارد .
٦ — مب : یک شبه .
۷ — مب : و تو از وی گله .
۸ — مب : هیچ سخت‌تر و دشوارتر .
۹ — مب : باشد کی .
۱۰ — مب : کی اگر وقت ویرا نبود باری بر وی نبود . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۱۱ — مب : خوی .
۱۲ — مب : یک راه خوابش گرفت .

از آن تکلّف میکردی تا بخسبد (۱) ویرا گفتند این چیست گفت (۲)

[شعر (۳) :]

رَأَیْتُ سُرُورَ قَلْبِی فِی مَنَامِی

فَأَحْبَبْتُ التَّنَعُسَ وَ الْمَنَامَا

[شادی دل خویش اندر خواب دیدم برمن دوست گشت از سبب او . ۵

پیری بود ویرا دو شاگرد بود میان ایشان . خلاف افتاد اندر حدیث خواب و بیداری یکی گفت خواب بهترست زیرا که خفته معصیت نکند دیگر گفت بیداری بهتراست که بیداری برمعرفت خدای بود . بحاکم شدند . نزدیک پیرخویش پیر گفت ترا که بتفضیل خواب میگوئی مرگ بهتر از زندگانی و ترا که بتفضیل بیداری میگوئی زندگانی بهتر از مرگ (۳)] . ۱۰

مردی بنده (٤) خرید [چون شب درآمد] [ببنده (۳)] گفت بستر فروکن بنده (٥) گفت ای خواجه (٦) ترا هیچ خداوند هست گفت هست گفت وی بخسبد گفت نه گفت [تو] شرم نداری که خداوند تو نخسبد و تو بخسبی (۷) .

[و گویند پسر سعید جُبَیْر پدر را گفت تو چرا نخسبی گفت دوزخ رها نمی کند که بخسبم] . ۱۵

و گویند که دختر مالک دینار پدر را گفت چرا [نمی (۳)] خسبی گفت

---

۱ — مب : بتکلف بخفتی کی یکبار دیگر ببیند .
۲ — مب : و درین معنی گفته‌اند . خلاف متن عربی است .
۳ — مب : ندارد .
٤ — مب : مملوکی .
٥ — مب : جامهٔ خواب درست کن آن مملوك .
٦ — مب : یا مولای .
۷ — مب : کی بخسبی و خدای تو نخسبد .

پدر تو از شبیخون می‌ترسد [۱] .

وگویند ربیع‌بن خُثَیم فرمان یافت [۲] دختر کی از همسایهٔ [ربیع [۳]] پدررا گفت که ما هرشب استونی می‌دیدیم درین سرای همسایهٔ ما ربیع [۴] ، کجا شد پدر گفت این همسایهٔ ما ربیع بود که ازاوّل شب تا آخرشب ایستاده بود و نمازمیکرد [۵] دخترك پنداشته بود [۶] که آن استونی است بحکم آنك بجز [۷] شب بر بام نیامدی [۸] .

وگفته‌اند درخواب معنی [ها] است که اندر بیداری نیست یکی آنك پیغامبر صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ [۹] بخواب ببینند و ببیداری نبینند و یاران و سلف صالح [۱۰] [وخدای تعالیٰ بخواب ببینند و ببیداری نه [۳]] واین فضلی بزرگست [۱۱] .

ابوبکر آجُرّی حق [سُبْحانَهُ [۳] وَ] تعالیٰ را بخواب دید [حق تعالیٰ وی را] گفت حاجت خواه [ابوبکر] گفت یارب [همه عاصیان [۳]] امّت محمّد را بیامرز گفت من اولیترم بدین [۱۲] ازتو [تو] حاجت خویش خواه .

---

۱ — مب : دوزخ مرا رها نکند کی بخسبم . دو روایت را بهم آمیخته است .
۲ — مب : بمرد .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : آن استون کی در سرای همسایهٔ ما بود . بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۵ — مب : آن ستون همسایهٔ ما بود آن نیک مرد کی از اول شب تا آخر برخاسته بودی .
۶ — مب : آن دختر پنداشتی .
۷ — مب : ستونی بود از بهر آنك دخترك جز .
۸ — مب : نشدی .
۹ — مب : رسول را صلی‌الله علیه .
۱۰ — مب : و صحابه و سلف و تابعین را و در بیداری نه‌بینند .
۱۱ — مب : مرتبتی عظیم است .
۱۲ — مب : بدین اولیترم .

کتّانی گوید پیغامبر را (۱) صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ (۲)] بخواب دیدم [که] مرا گفت هر کس که خویشتن را بچیزی بیاراید که خداوند تعالیٰ از آن ، خلاف آن داند حق او را دشمن گیرد (۳) .

هم کتّانی گوید پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ (۴) بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا دل من نمیرد (۵) گفت هر روز چهل بار بگوی . یاحَیُّ یا قَیُّومُ یا لااِلٰهَ اِلّا اَنْتَ .

حسن بن (۶) علی سَلامُ اللهِ عَلَیْهِما عیسی را عَلَیْهِ السَّلامُ (۷) بخواب دید [ویرا] گفت اگر انگشتری کنم نقش نگین وی (۸) چکنم گفت لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبینُ که [این (۲)] آخر انجیل است .

ابویزید گوید حق [سُبْحانَهُ وَ] تَعالیٰ را بخواب دیدم گفتم [خدایا] راه چگونه است بتو (۹) گفت نفس دست بدار (۱۰) و بیا .

[گویند] احمد خضرویه حق را بخواب دید [که] گفت یا احمد همه مردمان

---

۱ — مب : رسول را .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : هر کی خویشتن بمردمان نماید بچیزی کی خدای تعالی از وی بخلاف آن داند کی نه خداوند تعالی ویرا علامتی گرداند . اصل : مطابق متن عربی است .
۴ — مب : رسول را علیه‌السلام .
۵ — مب : دعایی کن تا خدای تعالی دل مرا بنمیراند . مطابق متن عربی است .
۶ — اصل ، مب : حسین . مطابق متن عربی نوشته شد .
۷ — مب : رضی‌الله عنه عیسی‌بن مریم را صلوات‌الله علیه .
۸ — مب : اگر خواهم کی نقش نگین انگشتری کنم . متن عربی : انی ارید ان اتخذ خاتما فما الذی اکتب علیه . من خواهم که انگشتری سازم بروی چه نویسم .
۹ — مب : راه بتو چونست .
۱۰ — مب : خویشتن را بگذار .

از من آرزوها میخواهند [۱] مگر ابویزید که مرا میخواهد [۲] .

یحیی‌بن سعید القطّان گوید [که] حق را جلّ جلالُه [۳] بخواب دیدم گفتم یارب چند خوانم ترا [٤] و [مرا [٥]] اجابت نکنی گفت یا یحیی ما آواز تو دوست میداریم [٦] .

بشربن الحارث گوید [که امیرالمؤمنین] علیّ [بن ابی‌طالب [٥]] را عَلَیْهِ السَّلامُ [۷] بخواب دیدم گفتم [یا امیرالمؤمنین [٥]] مرا پندی ده گفت چه نیکو بودشفقت نمودن [۸] توانگران بر درویشان برای خدای [۹] و نیکوتر ازآن تکبّر درویشان‌بر توانگران [بایمنی بخدای گفتم یا امیرالمؤمنین زیادت کن [٥]] این‌بیتها [۱۰] بگفت :

[شعر [٥]]

قَدْ کُنتَ مَیْتاً فَصِرْتَ حَیّاً ‌ و عَنْ قَرِیبٍ تَصِیرُ مَیْتاً

عَزَّ بِدارِ الْفَنَاءِ بَیْتٌ ‌ فَابْنِ بِدارِ البَقَاءِ بَیْتاً

حسن عِصام شیبانی را بخواب دیدند [گفتند او را که [٥]] خدای با تو چه

---

۱ — مب : خلق همه از من غیر من می‌طلبند .

۲ — مب : می‌طلبد .

۳ — مب : تعالی .

٤ — مب : ترا خوانم .

٥ — مب : ندارد .

٦ — مب : دوست دارم کی آواز تو شنوم .

۷ — مب : رضوان‌الله علیه .

۸ — مب : عطف و مهربانی .

۹ — مب : طلب ثواب مغفرت را .

۱۰ — مب : و این بیت .

کرد گفت از کریم چه آید[1] مگر کرم .

یکی دیگر[2] را بخواب دیدند [از بزرگان[3]] از حال او[4] پرسیدند گفت ما را حساب کردند و باریک فرو گرفتند[5] پس منّت برنهادند وآزاد کردند .

[حبیب عجمی را بخواب دیدند ، او را گفتند توئی حبیب عجمی گفت هیهات آن عُجمت شد و ما در نعمت بماندیم] .

سُفیان ثَوری را بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد گفت برمن رحمت کرد . گفتند حال عبدالله مبارك چیست گفت ازجمله آنانست که هرروز دوباربحضرت حق‌تعالی شود[3]] .

از استاد ابوعلی شنیدم که [گفت] استاد ابوسهل صُعلوکی [رَحِمَهُ اللهُ] ابوسهلِ زُجاجی را بخواب دید گفت[6] خدای با تو چه کرد [و این ابوسهل بوعید آیند بگفتی[3]] گفت آنجا کار آسان‌تر ازآنست که ما پنداشتیم .

حسن بصری اندرمسجد شد[7] تانماز [شام[3]] کند [و] امام ، حبیب عجمی بود [وی] نماز نکرد [از پس حبیب[3]] ترسید که لحن کند اندر اَلْحَمْدُ[8] [که زبان وی گرفته بود[3]] ، آن شب بخواب دید که اگر از پس او نماز کردی [خدای تعالی هرگناه که در پیش کرده بودی[3]] ترا بیامرزیدی .

۱ ـ مب : چه سزد .
۲ ـ مب : ازیشانرا .
۳ ـ مب : ندارد .
٤ ـ مب : از حالش .
٥ ـ مب : با ما شمار باریك کردند .
٦ ـ مب : دیدم گفتم . غلط است و شاید چنین بوده است : استاد بوسهل صعلوکی گفت .
۷ ـ مب : درمسجدی رفت .
۸ ـ مب : گفت ترسیدم که در الحمد لحن کند . اصل : مطابق متن عربی است .

مالکِ انَس[1] را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت خدای مرا بیامرزید بآن کلمه که عثمان عفّان رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ گفتی چون جنازه دیدی[2].

سُبْحانَ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ[3].

و آن شب که حسن [بصری] فرمان یافت . بخواب دیدند . درهای آسمان

۵ گشوده بودند و منادی ندا[4] میکرد که حسن بصری با خدای خویش آمد و خدای تعالی از وی خشنود شد[5].

[ازابوبکر اشکیب شنیدم که گفت استاد ابوسهل صعلوکی را بخواب دیدم و حالتی نیکو ، گفتم یا استاد بچه یافتی آنچه یافتی گفت بظنّ نیکو بخدای خویش ، بظنّ نیکو بخدای خویش ، دوبار بگفت[6]].

۱۰ جاحظ را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد [این بیت] گفت :

فَلا تَکْتُبْ بِخَطِّکَ غَیْرَ شَیْءٍ

یَسُرُّکَ فِی الْقِیامَةِ اَنْ تَراهُ

جنید ابلیس را [لَعَنَهُ اللّهُ[6]] بخواب دید . برهنه ، گفت شرم نداری از

---

۱ — مب : انس بن مالک . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — مب : بکلمهٔ آن کلمهٔ عثمان بن عفان که چون جنازهٔ دیدی گفتی .

۳ — ترتیب این روایات در نسخهٔ عربی چنین است : ۱ — روایت سفیان ثوری .
۲ — روایت ابوعلی از بوسهل صعلوکی . ۳ — روایت مربوط به حسن بن عصام شیبانی .
٤ — یکی دیگر را بخواب دیدند . ۵ — حبیب عجمی را بخواب دیدند . ۶ — روایت حسن بصری و حبیب عجمی . ۷ — مالک بن انس . ترتیب این روایات در « مب » بمتن عربی نزدیکتر است .

٤ — مب : در آسمانها گشادند و منادی بانگ .

۵ — مب : کی پیش خدای آمد و از وی راضی شد .

۶ — مب : ندارد .

مردمان گفت این نه مردمانند [۱] ، مردمان آنانند [۲] که در مسجد شونیزیّه اند ، همه تنم بگداختند و جگرم [۳] بسوختند جُنَید گفت [٤] چون بیدار شدم بشتافتم و آنجا شدم [۵] جماعتی را دیدم : سرها برزانو نهاده و در تفکّر [٦] چون چشم ایشان بر من افتاد گفتند نگر تا غرّه نشوی بحدیث این پلید [۷] .

نصرآبادی را بخواب دیدند بمکّه ، پس مرگث [۸] او [ویرا] گفتند خدای با تو چه کرد گفت عِتابی بکرد با من [۹] [چنانکث بزرگواران کنند [۱۰]] پس ندا کرد یا اباالقاسم پس از وصال [۱۱] انفصال گفتم نه یا ذاالجلال اندر لحد ننهادند مرا [۱۲] تا با أحَد نرسیدم .

[ذاالنّون را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت از وی سه حاجت خواستم بعضی اجابت گردانید امید میدارم دیگران نیز اجابت کند] .

شبلی را بخواب دیدند پس مرگث وگفتند [۱۳] خدای با تو چه کرد گفت مرا

۱ — مب : کدام مردمان .
۲ — مب : ایشان اند .
۳ — مب : کی تن من نزار بکردند و دل من .
٤ — مب : گوید .
۵ — مب : بمسجد شونیزیه رفتم .
٦ — اصل : و تفکر کردند .
۷ — مب : چون مرا دیدند گفتند حدیث ابلیس ترا غره نکند .
۸ — مب : بمکه بخواب دیدند پس از مرگ .
۹ — مب : با من عتاب کرد .
۱۰ — مب : ندارد .
۱۱ — مب : اتصال .
۱۲ — مب : اندر لحدم ننهادند .
۱۳ — مب : پس از مرگ بخواب دیدند پرسیدند کی .

مطالبت نکرد[ند . ببرهان ، بر دعویها که من کردم[1]] مگر بیک چیز ، روزی گفتم هیچ زیان کاری بزرگتر از زیان کردن بهشت نیست و در دوزخ شدن پس مرا گفتند چه زیان کاری است عظیم ترا از زیان کردن آنک از دیدار من باز مانند[2] .

جُرَیْری گفت[3] جنیدرا بخواب دیدم گفتم خدای باتو چه کرد یااباالقاسم[4] گفت این[5] همه اشارتها ناپدید شد وآن [همه] عبارتها همه ناچیز شد و هیچیز[6] بکار نیامد مگر آن تسبیحها که بامدادان کردمی[7] .

[نباجی گفت که چیزی آرزو کرد مرا ، بخواب دیدم که کسی گوید برطریق انکار نیکو بود که آزاد مرد ، خویشتن را در پیش بندگان ذلیل بود[8] و آنچه خواهد از خداوند خویش بیابد[1]] .

ابن جَلّا گفت در مدینه شدم و فاقهٔ عظیم بمن رسیده بود ، نزدیک تربت شدم[9] [و گفتم یا رسولَ الله مهمان توام ، بخواب درشدم[10]] بخواب دیدم که [پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[11]] گرده‌ٔ بمن داد ، نیمهٔ[12] بخوردم ،

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : هیچ حسرات (ظ : خسران) در آن نرسد کی از بهشت باز مانی و بدوزخ روی مرا گفت کدام حسرات (ظ : خسران) است بزرگتر از حسرات (ظ ، خسران) دیدار من .

۳ — مب : گوید . متن عربی : سمعت الاستاذ اباعلی رضی‌الله‌عنه یقول رأی الجریری .

٤ — مب : یا اباالقاسم حالت تو چگونه است .

٥ — مب : آن .

٦ — مب : گشت و هیچ .

۷ — مب : الا سخنانی کی بامداد گفتمی و در روایتی دیگر الا رکعاتی کی وقت سحر کرد . اصل : مطابق متن عربی است .

۸ — ظ : دارد .

۹ — مب : و فاقه کشیده بودم بنزدیک تربة رسول صلی‌الله بخفتم .

۱۰ — مب : نانی فرا من داد نیمی .

[در خواب [1]] [چون] بیدار شدم نیمهٔ دیگر [2] در دست داشتم .

[یکی گوید که رسول را صلّی اللهُ علَیْه بخواب دیدم که گوید ابن عون را زیارت کنید که خدای و رسول ، ویرا دوست دارند] .

گویند عُتبه [الغلام] حوری [را] بخواب دید . برصورتی نیکو . [عتبه را] گفت یا عتبه من برتو عاشقم نگر چیزی [3] نکنی که میان من و تو جدا باز کنند [4] عتبه گفت دنیا را [سه] طلاق دادم ، [طلاقی [1]] که هرگز رجوع [5] نکنم تا آنگه که [بتو آیم و] ترا بینم .

[از منصور مغربی شنیدم که گفت پیری را دیدم در دیار شام ، بزرگ حالت وغالب برو قبض بودی مرا گفتند اگر خواهی که این شیخ با توگشاده روی باشد چون تو در نزدیک وی شوی برو سلام کن بگو خدای حور العین روزی توکند تا او بدین دعا از تو خوش دل شود من گفتم چه سبب راست این گفتند که او حورالعینی را در خواب دیده است و در دل او از آن چیزی هست من نزدیک او شدم و سلام کردم برو ، گفتم خدای حورالعینی ترا روزی کناد شیخ را خوش آمد وانبساط بسیار نمود .

ایّوب سَختیانی جنازهٔ عاصیی دید ، اندردهلیزسرای پنهان شد تا برونمازش نباید کرد . کسی آن مرده را بخواب دید ، گفت خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید وگفت ایّوب را بگوی لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّی اِذاً لَاَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ اْلاِنْفاقِ یعنی اگر خزینهای رحمت خدای بردست شما بودی کسی را ذرّهئی نصیب نبودی [1]] .

---

۱ -- مب : ندارد .

۲ — مب : یک نیمه .

۳ — مب : کاری .

٤ — مب : جدایی افکند .

٥ — مب : لی در آن رجعت .

[وگویند آن شب که مالکِ دینار بمرد کسی در خواب دید که درهاء آسمان گشاده بودی و کسی می‌گویدی که مالک دینار از ساکنان بهشت است] .

حکایت کنند[۱] آن شب که داود طائی فرمان یافت بخواب دیدند درهای آسمان گشاده و همه جهان‌نور گرفته وفریشتگان بزمین‌همی‌آمدند و بآسمان می‌شدند گفت آنکس‌که شبی است[۲] که‌داود طائی‌فرمان‌یافته‌است [و] بهشت [را] بیاراسته‌اند [از بهر جان او[۳]] .

استاد امام‌گوید [رَحِمَهُ اللهُ[۳]] [که] استاد ابو علی‌را بخواب دیدم‌گفتم خدای با تو چه کرد گفت آمرزش را[۴] اینجا بس خطری نیست ؛ کمترین کسی [که[۳]] اینجا آمد فلان‌کس بود ، اورا چندین عطا دادند ، اندرخواب بردلم برآمد که آن مرد را که او گفت کسی را بنا حق‌کشته بود[۵] .

[وگویند کُرز وَبَرَه[۵] فرمان یافت ، درخواب دیدند که‌گوئی اهل‌گورستان جمله ازگورها برآمده بودندی و برایشان جامهای سپید بودی ، نو تازه گفتند این چیست ایشان گفتند اهل‌گورستان را بیاراستند قدوم‌کُرز را برایشان[۳]]

یوسف حسین را درخواب[۶] دیدندگفتند خدای با تو چه‌کرد گفت [خدای] مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بدانکِ هرگز جدّ را بهزل نیامیختم[۷] .

---

۱ — مب : وگویند .

۲ — مب : کسی بخواب دید کی نوری می‌تافتی و فریشتگان می‌شدندی و می‌آمدندی پرسید کی این چه سبب است گفتند این آن شب است .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : مغفرت را .

٥ — مب : فلانست وی را چنین و چنین دادند و مرا در خواب چنان فرا نمودند کی‌آن کس خونی بناحق کرده بود .

٦ — مب : بخواب .

۷ — مب : برنیامیختم .

ابوعبدالله [1] زرّاد را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بپای کرد و بیامرزید هرگناه که بدان اقرار آوردم که کرده بودم ، اندر دنیا. مگر یکی که از آن شرم داشتم که یادکردمی ، اندر عرق باز داشت مرا تا آنگه که همه گوشت از روی من بیفتاد گفتند آن چه بود [گفت] اندرکودکی نگریستم ، نیکوروی و مرا خوش آمد شرم داشتم که آن یاد کردمی [2] . ۵

و از ابوسعید شحّام شنیدم گفت [3] [که] استاد [امام] ابوسهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم اَیُّهَا الشَّیْخُ گفت دست‌ازین شیخ گفتن بدار. گفتم کجاست آن حالها که ترا بدان دیدم [4] گفت آنهمه بهیچ کار [5] نیامد گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بدان مسئلها [6] که پیرزنان [از من [7]] پرسیدند[ی] .

[از ابوبکر رشیدی شنیدم که گفت محمّد طوسیِ معلّم را بخواب دیدم که ۱۰ مرا گفت بوسعید صفّار مؤدّب را بگو :

وَ کُنَّا عَلَیٰ اَنْ لاٰنَحولَ عَنِ الْهَوَیٰ

فَقَدْ وَحَیَاةِ الْحُبِّ حُلْتُمْ وَمَا حُلْنَا

چون بیدار شدم بوسعید صفّار را بگفتم گفت هرجمعه گور ویرا زیارت کردمی این جمعه نکردم .] ۱۵

---

۱ — مب : عبدالله . اصل : مطابق متن عربی است .

۲ — مب : گفت مرا بداشت و هرگناه کی بدان اقرار دادم مرا بیامرزید مگر یک گناه کی اقرار دادن شرم داشتم مرا درگرما بداشت تا عرق کردم چنانک گوشت روی جمله بیفتاد پرسیدند کی آن گناه چی بود گفت روزی درکودکی نگه کردم .

۳ — مب : بوعبید شجاع گوید . اصل : مطابق متن عربی است .

٤ — مب : آن حالها کی من دیدم کجاست .

۵ — مب : هیچ بکار .

٦ — مب : بآن مسایل .

۷ — مب : ندارد .

کسی گفت پیغامبر را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [1] بخواب دیدم گروهی از درویشان نزدیک او نشسته بودندی [2] دو فریشته از آسمان فرو آمدندی یکی طشتی [3] [داشتی [4]] و دیگر آب جامه [5] . طشت پیش پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بنهاد [6] و دست بشست و فرمود تا ایشان نیز [7] دست بشستند پس طشت پیش من نهادند ، فریشته [بدان [4]] دیگر گفت آب بدست او مکن که او نه از جملهٔ ایشانست [8] من گفتم یا رَسولَ الله از تو روایت کرد [ه ا] ند که [تو] گفتی مرد با آن بود که [او را [4]] دوست دارد گفت بلی پس گفتم ترا دوست دارم و این همه درویشانرا ، پیغامبر [9] گفت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [10] آب بر دست او کن که او [11] از ایشانست .

حکایت کنند که مردی [12] بود دائم [13] [می] گفتی اَلعافِیَةَ اَلعافِیَةَ ، گفتند این چه دعا است گفت من حمّالی کردمی ، اندر ابتداء کار [14] ، روزی

۱ — مب : و یکی ازین طایفه گوید که رسول را علیه‌السلام .
۲ — مب : گرد برگردش جماعتی ایستاده بودند از درویشان .
۳ — مب : یکی ازیشان تشتی .
٤ — مب : ندارد .
٥ — مب : و بدست یکی ابریقی .
٦ — مب : پیش رسول علیه‌السلام نهادند .
٧ — مب : پس بفرمود تا همه .
۸ — مب : آب بر دست وی مریز کی وی ازیشان نیست .
۹ — مب : چنین است من گفتم اکنون من ترا و این قوم را دوست دارم رسول .
۱۰ — مب : علیه‌السلام .
۱۱ — مب : بر دست وی ریز کی وی .
۱۲ — مب : کسی .
۱۳ — مب : پیوسته .
۱٤ — مب : ویرا پرسیدند کی این چه معنی دارد گفتن گفت من در ابتدا حمالی کردم .

پاره‌ای[1] آرد [ازآن کسی[4]] برگرفتم [می‌بردم مانده شدم] [وجائی[2]] بنهادم تا بیاسایم گفتم یارب اگر مرا دوقرص دهی[3] بی‌رنج : [من] بدان قناعت‌کنم[4] دو مرد جنگ[5] میکردند . فرازشدم تا میان ایشان صلح کنم[6] یکی چیزی برسرمن زد و خصم را خواست زد ، برمن‌آمد و روی من خون آلود شد ، مردِ سلطان بیامد ایشانرا بگرفت[7] ، مرا دید خون آلود [و[2]] مرا نیز بگرفت [پنداشت‌که من خصومت‌کرده‌ام[2]] ، [وهمه] بزندان بردند و مدّتی [دراز[2]] اندر زندان بماندم ، هرروز دو قرص بمن دادندی[8] ، شبی بخواب دیدم‌که گفتند این دوقرص است که تو خواستی بی‌رنج و عافیت نخواستی[9] [چون[2]] بیدار شدم گفتم اَلْعافیةَ اَلْعافیةَ ، در وقت درِ زندان بزدند وگفتند کجاست عُمَرِ حمّال[10] و مرا رها کردند .

کتّانی گوید مردی بود از اصحاب ما ، ویرا چشم درد بود[11] [ویرا] گفتند داروی[12] نکنی گفت عزم کرده‌ام که دارو[12] نکنم تا او خود بشود[13]

۱ -- مب : تنگی .
۲ -- مب : ندارد .
۳ -- مب : اگر هر روز دوگرده بمن دادی .
٤ -- مب : کردمی .
٥ -- مب : چون نگاه کردم دو تن خصومت .
٦ -- مب : افکنم .
۷ -- مب : یکی‌ازیشان‌خواست‌کی چیزی برسر خصم زند برسرمن زد خون آلود گشتم‌حاجب شهر بیامد تا ایشان را بگیرد بگرفت .
۸ -- مب : دوتا نان بمن آوردندی .
۹ -- مب : کسی مرا می‌گوید هرروز دوگرده خواستی و نگفتی درعافیت .
۱۰ -- مب : بامداد کسی در بکوفت وگفت عمر حمال کجاست . اصل مطابق‌متن‌عربی‌است .
۱۱ -- مب : ازکتانی‌روایت‌کنندکی گفت یکی‌را ازاصحابان (ظ : اصحابنا) چشم‌بدردآمد .
۱۲ -- مب : معالجت .
۱۳ -- مب : تا درست شوم .

[گفت من [1]] بخواب دیدم که گفتند [2] اگر این عزم [که تو کردهٔ که چشم را دارو نکنم [1]] براهل دوزخ بودی همه را از آنجا بیرون آوردی [3] .

جنید گوید در خواب [4] دیدم که [مردمانرا [1]] سخن میگفتمی فریشتهٔ بیامدی، مرا گفتی چه چیز بهتر بود ازعملها که بنده بدان تقرّب نماید بخداوندتعالی گفتم عملی پنهان ، بمیزان شرع، فریشته برگردید [5] وگفت [کلامی [1]] موفّق است [والله] .

[مردی علاءِ زیاد را گفت در خواب دیدم که مرا گفتند که تو ازاهل بهشتی گفت مگر شیطان خواست که مرا مغرور کند یکی بیاورد [6] که برابر من بگوید که تو از اهل بهشتی .

عطاء سُلَمی را در خواب دیدند گفتند که تو همیشه اندوهگن بودی در دنیا، خداوند جَلَّ جَلالُهُ با تو چه کرد . گفت والله که آن اندوه مرا براحت و شادی ابد رسانید، او را گفتند درکدام درجهٔ تو گفت مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَ الصِّدِّیقِیْنَ .

اَوْزاعی را بخواب دیدند گفت هیچ درجه ندیدم آنجا برتر از درجهٔ علما پس آنگاه درجهٔ اندوهگنان .

نباجی گوید بخواب دیدم که مرا گفتند هر که برخدای اعتماد کند ، بروزی

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : کسی گوید .

۳ — مب : بیرون آوردی از دوزخ .

٤ — مب : از جنید حکایت کنند کی گفت بخواب .

٥ — مب : مرا پرسید کی نزدیک ترین تقربی کی متقربان کنند بخدای چیست. من گفتم عملی خفی از فریشته ازمن برگشت . متن عربی : عمل خفی بمیزان وفی . عملی پنهان بسنگ تمام .

٦ — اصل : بیار . مطابق متن عربی اصلاح شد .

خویش ، ویرا خوی نیکو زیادت کنند و تن وی سخی گردد و اندر نماز وسواس نبود ویرا [1]] .

زُبَیْده را بخواب دیدند [گفتند[1]] خدای باتو چه کرد گفت مرا بیامرزید. گفتند بدان نفقه بسیار که اندر راه مکّه کردی [2] . گفت نه گفت مزد آن همه باز خداوندان مال دادند [3] ولیکن مرا بنیّت نیکو [4] بیامرزیدند .

[سفیان ثَوْری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت اوّل قدم بر صراط نهادم و دیگر اندر بهشت .

احمدبن ابی‌الحَوّاری گفت کنیزکی بخواب دیدم که هرگز ازآن نیکوتر ندیده بودم ، روی کنیزك می‌درخشید گفتم چه نیکو روئی داری گفت یاد داری آن شب که بگریستی گفتم دارم گفت من از آن اشك تو برگرفتم [5] ، بروی خویش اندر مالیدم روی من چنین شد که می بینی [1]] .

یزیدِ رَقاشی پیغامبر [6] را [صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ [1]] بخواب دید [7] ، گفت قرآن برخواندی [8] گریستن کو .

بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید ومرا گفت یا بشر شرم نداشتی که از من چندان بترسیدی [9] .

---

۱ ــ مب : ندارد .
۲ ــ مب : بدان نفقها کی کردی در راه مکه .
۳ ــ مب : کی مزد آن با خداوندان شد .
٤ ــ مب : خویش .
٥ ــ متن عربی : حملت الی دمعتك . قطرهٔ اشك تو بمن آوردند .
٦ ــ مب : رسول را .
۷ ــ مب : بخواب دید علیه‌السلام .
۸ ــ مب : این قرآن است . متن عربی : هذه القراءة . این خواندن است .
۹ ــ مب : از من شرم نداشتی یا بشر آن همه از من چرا ترسیدی . مب ، متن عربی پس از روایت جنید است .

جنید گوید در خواب دیدم که دو فریشته از آسمان بیامدند یکی ازیشان مرا سؤال کرد که صِدق چیست (۱) [من] گفتم وفا [کردن (۲)] بعهد. آن دیگر گفت راست گفتی پس باز آسمان (۳) شدند.

[بوسلیمان دارانی را بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد گفت مرا بیامرزید و برمن رحمت کرد و بر من هیچ چیز نبود زیان کار تر از اشارت مردمان (۴)].

[جنید گوید خویشتن را بخواب دیدم نزد حق تعالیٰ ایستاده ، مرا گفت یاباالقاسم این سخنان ترا از کجاست که می گویی گفتم خدایا نگویم مگر حق گفت راست گویی] .

علیّ بن الموفّق گوید [روزی (۲)] تفکّر (۵) میکردم بسبب عیال و درویشی ایشان بخواب (۶) دیدم ، رقعهٔ برونبشته ، بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ . ای پسر (۷) موفّق از درویشی می ترسی و چون من خداوندی داری چون شب تاریک شد مردی بیامد و کیسهٔ پیش من بنهاد پنج هزار دینار اندر وی گفت بردار ای ضعیف یقین (۸) .

ابوبکر کتّانی [گوید] جوانی [را] بخواب دیدم که از آن نیکوتر ندیده بودم (۹)

---

۱ — مب : فروآمدندی یکی از من پرسیدی کی صدق چه بود .
۲ — مب : ندارد .
۳ — مب : راست گوید و بر آسمان .
۴ — متن عربی : من اشارات القوم . از اشارتهای صوفیان .
۵ — مب : اندیشه .
۶ — مب : در خواب .
۷ — مب : یا پسر .
۸ — مب : و من خدای تو چون وقت غلس بود کسی در بکوفت و کیسهٔ پنج هزار دینار در وی بمن داد و گفت بگیر یاضعیف الیقین .
۹ — مب : کی از وی نیکوتر نبود .

گفتم تو کئی گفت من یقینم [۱] گفتم کجا نشینی [۲] . گفت اندر دل اندوهگنان و چون باز نگرستم[۳] زنی [را] دیدم ، سیاه که از آن زشتر چیزی ندیده بودم [گفتم] توکئی [٤] . گفت [من [٥]] خنده . گفتم [تو [٥]] کجا باشی گفت اندر آن دل که اندرو نشاط وشادی باشد [٦] [چون [٥]] بیدار شدم نیّت کردم که هرگز نیزنخندم مگر که برمن غلبه کند [۷] .

[شیخ باعبدالله خفیف گوید رسول را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بخواب دیدم که مرا گفت که هر آنکس که راهی بشناسد بخدای عَزَّوَجَلَّ پس ازآن راه بازگردد حق تعالیٰ او را عذاب کند که هیچکس را از عالمیان چنان عذاب نکند [٥]] .

شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت تنگ فرا گرفتند مرا چنانک نومید شدم چون مرا دید بدان نومیدی [۸] ، برمن رحمت کرد .

[ابوعثمان مغربی گفت بخواب دیدم که کسی گوید یا باعثمان از خدای عَزَّوَجَلَّ بترس اندر درویشی [۹] اگرچه بقدر کنجدی بود [٥]] .

---

۱ ــ مب : تو کیستی گفت گریه . متن عربی : نقال التقوی . من پرهیزگاریم . هردو ترجمه غلط است .

۲ ــ مب : باشی .

۳ ــ مب : در هر دلی کی در وی اندوه باشد پس بنگرستم .

٤ ــ مب : زشت ترین کسی پرسیدم کی تو کیستی .

٥ ــ مب : ندارد .

٦ ــ مب : در هر دلی کی در وی شادی و نشاط بود .

۷ ــ مب : اعتقاد کردم کی نخندم الا از غلبه .

۸ ــ مب : با من در شمار مناقشت کرد تا نومید شدم چون نومیدی من بدید .

۹ ــ متن عربی ، نسخهٔ بغداد : اتق الله فی الفقراء . اصل : مطابق است با چاپ مصر و شرح زکریا .

گویند ابوسعید خرّاز را پسری بود فرمان یافت ، اورا درخواب دید [۱] گفت ای پسر [۲] مرا وصیّتی کن گفت [ای پدر [۳]] با خدای معامله مکن ببددلی [۴] گفتم زیادت کن [۵] گفت [میان] خود ومیان خدای تعالیٰ پیراهن درمیان [۶] مکن [گفت بعد از آن [۳]] سی سال پیراهن نپوشیدم .

گویند کسی بود دعا کردکه یارب آنچه [۷] ترا زیان ندارد و ما را [از آن] منفعت بود از ما باز مدار ، بخواب دیدکه [ویرا] گفتند آن چیزکه ترا زیان دارد و بکارت نیاید دست بدار [۸] .

حکایت کنند از ابوالفضل اصفهانی [۹] که گفت رسول را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَسَلَّمَ [۳]] بخواب دیدم گفتم یا رَسولَ اللهِ ازخدای [تعالیٰ [۳]] بخواه تاایمان [از] من بازنگیرد [۱۰] گفت آن چیزی است کی ازین پرداخته‌اند [۱۱] .

[حکایت کنند از ابوسعید خرّاز که او گفت ابلیس را درخواب دیدم ، عصا برگرفتم که اورا بزنم مرا گفت [۱۲] من ازعصای شما نترسم ، من ازنوردل شماترسم ،

---

۱ — مب : پسری بمرد بخواب دید او را .
۲ — مب : یا پسر .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : معاملت با خدای ببددلی مکن .
۵ — مب : گفت یا پسر بیفزای گفت با پدر خدای را مخالفت مکن بدانچ ترا بدان مطالبت کند گفتم بیفزای . مطابق متن عربی است .
۶ — مب : میان خویش و خدای دو پیراهن . اصل : مطابق متن عربی است .
۷ — مب : یکی بود در دعا گفتی یارب چیزی کی .
۸ — مب : و سود ندارد بگذار .
۹ — مب : از ابوالفضل اصفهانی حکایت کنند .
۱۰ — مب : باز نستاند .
۱۱ — مب : این چیزی است که حق تعالی از آن فارغ شده است . اصل : بمتن عربی نزدیک تراست .
۱۲ — متن عربی : فقیل لی . مرا گفتند .

[یکی از بزرگان گوید هرشب دعا کردمی. رابعة العدویه را، شبی بخواب دیدم او را. مرا گفتی که آن هدیهای تو هرشب بما میرسد، برطبقهای نور، سر پوشیده، بمیزرهای نور[1]].

روایت کنند از سماك حرب که او گفت چشم من پوشیده شد[2] درخواب دیدم که یکی مرا گفت بکنار فرات شو، چشمها درمیان آب[3] بازکن، چنان کردم بینا شدم[4].

بشر حافی را بخواب دیدند [گفتند[1]] خدای با تو چه کرد گفت [چون[1]] خدایرا [عزّ وعلا[1]] دیدم، مرا گفت [مرحبا[1]] یا بشر آن روز که ترا اجل رسید[5] هیچکس نبود برهمه روی زمین، دوستر بر من، از تو.

---

۱ ـ مب: ندارد. متن عربی: مخمرة بمناديل من نور. پوشیده بدستمالها از نور.
۲ ـ مب: سماك بن حرب گوید چشمم نابینا شد.
۳ ـ مب: کسی گفتی برود فرات شو بآب فروشو در آب چشم.
۴ ـ مب: چشمم بینا شد.
۵ ـ مب: جان تو فرا گرفتیم.

باب پنجاه و پنجم

در وصیّت مریدان

چون طرفی از سیر این قوم اِثبات کردیم و بابی چند از مقامات با او پیوسته کردیم [1] خواستیم که این رسالت [را] ختم کنیم بوصیّت مریدان و امیدواریم بخدای عَزَّ وَجَلَّ که توفیق دهد ایشانرا باستعمال آن و محروم نگذارد ما را از قیام بدان و بر ما حجّتی نکند [2] .

بدانک اوّل قدم مرید . اندر طریقت ، چنان باید که برصدق بود تا بناء آن درست بود که پیران گفته‌اند که مریدان از وصول محروم از آن باشند که اصل ضایع کنند [3] .

از استاد ابوعلی [رَحِمَهُ اللهُ [4]] شنیدم که چنین گفت [5] .

---

۱ — مب : از سیرت قوم یاد کردیم و بابها از مقامات با وی پیوسته .

۲ — مب : حسن توفیق ایشان ما را محروم نکنند از قیام بدان و آنرا بر ما حجت نگرداند .

۳ — مب : و اول قدم مرید را درین طریقت باید کی براستی بود تا بنا کردن بر اصل درست بود کی مشایخ گفته‌اند کی از وصول از بهر آن محروم ماندند کی اصول ضایع کردند .

٤ — مب : ندارد .

٥ — مب : همچنین شنیدم .

و واجب چنان کند که در ابتدا اعتقاد درست کند (۱) میان خویش و خدای [تعالی (۲)] صافی از ظن و شبهت (۳) [و] خالی از ضلالت و بدعت [چنانکه از برهان و حجت خیزد آن اعتقاد (۲)] و مرید را زشت بود (۴) که ویرا نسبت کنند با مذهب کسی که برین طریقه (۵) نباشد و نسبت صوفی با کسی از مذاهب مختلف جز طریقهٔ صوفیان نبود مگر از نتیجهٔ (۶) جهل ایشان بمذهب اهل این طریقت زیرا که حجّت ایشان اندر مسئلها قوی‌تر بود از حجّت همگنان و قاعدهٔ مذهب (۷) ایشان [قوی‌تر و] محکم‌تر بود از آن دیگران (۸) [و مردمان] یا اصحاب (۹) نقل واثراند و امّا خداوندان (۱۰) عقل [و فکر (۲)] و پیران این طائفه ازین [جمله] برگذشته باشند (۱۱) . آنچه مردمان را غیب باشد (۱۲) ایشان را ظاهر باشد (۱۳) و آنچه خلق را از معرفت (۱۴) مقصود بود ایشانرا از حق [سُبْحانَهُ و] تعالی موجود بود . ایشان

---

۱ — مب : پس ابتدا باعتقادی درست باید کردن .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : از ظنها و سببها (ظ : شبهتها) .

۴ — مب : و زشت بود بمرید .

۵ — مب : با مذهبی از مذاهب آنکی بر طریق .

۶ — مب : و صوفی را نسبت نبود با مذهبی از مذاهب مخالفان جز مذهب صوفیان الانتیجهٔ .

۷ — مب : کی ایشانرا حجتها در مسائل ظاهرتر از حجتهاء دیگرانست و قواعد مذاهب .

۸ — مب : از قواعد دیگرانست .

۹ — مب : امّا خداوندان .

۱۰ — مب : و یا اصحاب .

۱۱ — مب : برگذشته‌اند .

۱۲ — مب : است .

۱۳ — مب : ظهور است .

۱۴ — مب : و آنچ مردمانرا از خلق . اصل : مطابق متن عربی است .

خداوندان [۱] وصال اند و دیگران [۲] اهل استدلال ، [مثل ایشان [۳]] چنانست که شاعر گوید [۴] .

لَیْلی بِوَجْهِکَ مُشْرِقٌ وَ ظَلامُهُ فِی النّاسِ ساری

فَالنّاسُ فی سَدَفِ الظَّلا مِ وَ نَحْنُ فی ضَوْءِ النَّهارِ

وهیچوقت نبودست از ابتداء اسلام الّا که درو پیری بوده است ازین طایفه [۵] کی او را علم توحید بوده است وامام قوم بودست الّا که امامان این زمانه [۶] از علما او را گردن نهاده‌اند و متواضع بوده‌اند او را [۷] [و همه تبرّک کرده‌اند بدو [۳]] و اگر نه مزیّتی و خصوصیّتی را بودی [۸] کار بعکس [این [۳]] بودی .

[واینک [۳]] احمد حنبل نزدیک شافعی بود [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [۳]] شَیْبان راعی بیامد [۹] ، احمد گفت یا باعبدالله [می] خواهم که پیدا کنم این مرد را ، برنقصان علم او تا بعلم مشغول باشد [۱۰] شافعی [رَضِیَ اللهُ عَنْهُ] [ویرا] گفت نباید، ویرا سیری نکرد [۱۱] [احمدبن حنبل شیبان را] گفت [یا شیبان [۳]] چه گوئی در کسی

---

۱ — مب : اهل .

۲ — مب : و مردمان .

۳ — مب : ندارد .

٤ — مب : چنانک گفته‌اند .

٥ — مب : و در هر عصر از روزگار درمدت اسلام نبوده است کی اندر وی نبوده است از پیران این طایفه .

٦ — مب : و ائمهٔ آن قوم .

۷ — مب : ویرا .

۸ — مب : و اگر نچنان بودی که ایشانرا فضل بودی و خصوصیتی والا .

۹ — مب : فرو آمد .

۱۰ — مب : کی این مرد را بیدار کنم و نقصان علمش تا ببعضی از علم مشغول شود .

۱۱ — مب : نشاید این کی می گویی فرمانش نبرد .

که یک نماز از [جملهٔ [۱]] پنج نماز فراموش کند ، [در شبانروز و نداند که کدام نماز فراموش کرده است [۱]] چه واجب بود بر وی [۲] ، گفت شیبان ای احمد این دلی بود [۳] از خدای [خویش [۱]] غافل [شده] واجب بود او را ، ادب کردن تا از خداوند خویش غافل نباشد پس از آن [۴] احمد حنبل از هوش بشد چون با هوش آمد شافعی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت گفتم نه ترا که این [۵] را مجنبان و شیبان [راعی [۱]] امّی بود چون از ایشان ، محل امّی این باشد. بنگر که امامان ایشان چگونه باشند [۶].

چنین گویند [۷] کی فقیهی بود از بزرگان فقها ، [و] حلقهٔ [درس [۱]] او در پهلوی حلقهٔ شبلی بود در [بغداد در] جامع منصور و این فقیه [را] ابوعمران گفتندی و سخن شبلی ، کار درس برایشان شوریده میداشت یکی روزی ، از اصحاب ابوعمران مسألهٔ از حیض ، شبلی را بپرسید و میخواست که اورا خجل کند [۸] شبلی [مسئله بگفت [۱]] و خلاف [۹] [مردمان در آن مسئله یاد کرد] ابوعمران بر [پای] خاست و بوسه بر سر شبلی داد و گفت یا ابابکر ده قول درین مسئله مرا فایده بود که نشنیده بودم . از هرچه تو گفتی سه قول دانستم [۱۰] .

---

۱ — مب : ندارد .

۲ — مب : بروی چه واجب آید .

۳ — مب : شیبان گفت چنین بود یا احمد کی ایز دانیست .

٤ — مب : واجب چنان کنند کی وی را ادب کنند تاپس از آن از خدای خویش غافل نباشد.

٥ — مب : شیبان را .

٦ — مب : ازیشان چون محل امی چنین باشد چی گویی در ایمهٔ ایشان .

۷ — مب : و حکایت کنند .

۸ — مب : و آن حلقهٔ او می بشولیدند روزی اصحاب ابوعمران شبلی را مسئله می پرسیدند در حیض و قصد ایشان تشویر شبلی بود .

۹ — مب : و مقالات .

۱۰ — مب : سر شبلی بوسه برداد و گفت یا بابکر ازین مسئله مقالت فایده گرفتم کی نشنیده بودم . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .

گویند ابوالعبّاس سُرَیْج بمجالس جنید بگذشت و سخن او [۱] بشنید ، اورا گفتند [۲] چه گوئی اندرین [سخن] گفت [من [۳]] ندانم که چه می گوید [۴] ولیکن سخن ویرا [۵] صولتی است نه چنانکه صولت مبطلان بود .

[وگویند [۳]] عبدالله بن سعیدبن کُلّاب را گفتند که تو سخن می گوئی : بر سخن همگنان [۶] و اینجا مردی است که اورا جنید خوانند [۷] بنگر تا هیچ اعتراض برو توانی کرد یا نه [۸] ، بحلقهٔ جنید حاضر شد . او را [۹] از توحید بپرسید جنید جواب داد و او [۱۰] متحیّر شد ، [ازان که فهم نکرد [۳]] وگفت [یک بار دیگر بگوی آنچه گفتی ، دیگر باره بگفت نه بدان عبارت . عبدالله گفت این چیزی دیگر است یاد نگرفتم] باز گوی آنچه گفتی [۱۱] بعبارتی دیگر [اعادت کرد] عبدالله گفت ممکن نیست که من این سخن تو حفظ توانم کرد [۱۲] املا کن بر من [۱۳] . جنید گفت اگر

۱ — مب : سخنش .
۲ — مب : ویرا گفت .
۳ — مب : ندارد .
٤ — اصل : که این چیست که تو می گویی . مب : مطابق متن عربی است .
٥ — مب : این سخن ترا . خلاف متن عربی است .
٦ — مب : تو بر سخن همگنان سخن گویی .
۷ — مب : ویرا جنید گویند .
۸ — مب : توانی کردن بر سخن وی .
۹ — مب : و جنید را .
۱۰ — مب : عبدالله .
۱۱ — مب : اعادت کن .
۱۲ — مب : این یاد توانم گرفت .
۱۳ — مب : مرا املا کن .

از خود همی گویم املا توانم کرد (۱) عبدالله برخاست و بفضل [و بزرگی و زیرکی وی] اعتراف کرد (۲) [و عُلُو حال او (۳) .]

چون اصل (۴) این طایفه درست‌ترین اصلهاست (۵) و پیران (۶) ایشان بزرگترین مردمانند و علماء ایشان داناتراند (۷) مریدی را که او را ایمان بود بدیشان اگر از اهل سلوك بود خواهنده مقصود ایشان ، او با ایشان شریك بود درآنچه ایشان را بدان مخصوص گردانیده‌اند بدان ، از مکاشفات غیب . محتاج آن نبود که خویشتن را طفیلی میکند بر کسی (۸) که او خارج ازین (۹) طائفه بود و اگر این مرید ، طریق او طریق تقلید بود [و] بحال خویش مستقل نبود [و] خواهد که بر راه تقلید رود (۱۰) تا [آنگاه (۳)] که بتحقیق رسد ، گو [پیران (۳)] سلف را مقلّد باش [و] بر طریقت ایشان (۱۱) می‌رو که آن او را اولی‌تر از دیگر طریقتها (۱۲) .

---

۱ — مب : اگر من می‌دانم این سخن تا املی کنم .
۲ — مب : اقرار داد .
۳ — مب : ندارد .
۴ — مب : اصول .
۵ — مب : اصولهاست .
۶ — مب : مشایخ .
۷ — مب : عالم‌تر خلق‌اند .
۸ — مریدی را کی بایشان ایمان بود اگر روندهٔ راه ایشان بود باید کی مانند ایشان بود در آنچ بدیشان مخصوص‌اند از مکاشفات غیب و محتاج نباشد کی طفیلی بود کسی را . اصل : بمتن عربی نزدیکتر است .
۹ — مب : کی نه ازین .
۱۰ — مب : ولکن مریدی بود کی طریقتش اتباع و پس‌روی بود و مستقل نبود بحال خویش (اصل ، مب : مستقیل) و خواهد کی تقلید کند ایشانرا .
۱۱ — مب : برطریق این طایفه .
۱۲ — مب : کی ایشان بوی اولیترند کی دیگران . متن عربی ، نسخهٔ بغداد : فانه اولی بهم من غیرهم . چاپ مصر ، شرح زکریا : فانهم اولی به من غیرهم . اصل : با هیچ یک مطابق نیست

[وازین بود که شیخ ابوعبدالرّحمن سلمی گفت که[1]] شبلی گوید که چیست ظنّ تو بعلمی[2] که علم علمای [ظاهر قوم را[1]] در آن تهمت بود .

[و] جنید گوید اگر [دانستمی] اندر زیر کبودی آسمان [خدای تعالی را] علمی بودی[3] بزرگوارتر ازین علم که با اصحاب می گوییم[4] قصد آن کردمی و بدست آوردمی[5] .

و چون مریدان اعتقاد خود محکم بکردند میان خویش باخدای ، باید که علم شریعت بحاصل آرد اِمّا بتحقیق و اِمّا سؤال از ائمّه آن قدر که فریضه بدان بگزارد و اگر فقها مختلف باشند اندر فتوای این مسئله ، اوآنچه باحتیاط تر بود آن گیرد و دائم قصد او آن بود[6] تا ازخلاف بیرون آید که رُخْصت اندرشریعت ، کارضعیفان بود وکار مشغولان و این طائفه را هیچ شغل نبود مگر فرمان خداوند تعالی بجای آوردن[7] . و از [بهر] این گفته‌اند که چون درویش[8] از درجهٔ حقیقت با

۱ — سب : ندارد .
۲ — سب : چی گویی در علمی .
۳ — سب : علمی است .
٤ — سب : کی ما می گوییم .
٥ — سب : و بدان شتافتمی .
٦ — سب : و چون مرید عقد خویش محکم بکند میان خویش و میان خدای تعالی و باید کی از علم شریعت بدست آرد اما بتحقیق و یا بسؤال از ائمه چندان حاصل کند کی فرضی را بدان بتواند گزاردن اگر اختلاف علما و ایمه بر وی مختلف شود باحتیاط فرا گیرد و همواره قصد آن کند کی . اصل : روشن‌تر و بمتن عربی نزدیک‌تر است .
۷ — سب : در شرع مستضعفان روا بود و اصحاب حوایج و اشغال را و ابن طایفه را شغلی نیست مگر قیام بحق وی سبحانه و تعالی .
۸ — سب : فقیر چون .

[مقام[۱]] رخصت [شریعت] آید نیّت خویش فسخ کرده باشد با خدای وعهدی که او را بود با خدای عزّ و جلّ نقض کرده[۲] .

و مرید باید که شاگردی پیر کرده بود که هر مریدی که ادب از پیری فرا نگرفته باشد ازو فلاح نیاید و اینک ابویزید میگوید هرکه او را استاد نبوده باشد امام او دیو بود[۳] .

ازاستاد ابوعلی شنیدم که [گفت[۱]] درخت خود رُسته برگ برآردولیکن بار نیارد مرید همچنان بود که استاد ندیده باشد[۴] که طریقت ازو فرا گیرد هرنفسی او هوی پرست بود[۵] فرا پیش نشود.

[پس چون خواهد که بدین طریق رود[۱]] بعد ازین جمله[۶] . باید که توبه کند ، از همه زَلّتها دست بدارد ، پنهان وآشکارا و صغیره وکبیره و جهد کند تا خصمان را خشنود کند[۷] ، باوّل وهرکه خصم[۸] را خشنود نکند [هرگز[۱]] ازین

---

۱ ـ مب : ندارد .

۲ ـ مب : عقد میان خویش و خداوند فتح (ظ : فسخ) کرده بود .

۳ ـ مب : پس این مرید را واجب است کی به پیری مؤدب گردد کی هرك او را استاد نبود استاد و امام وی شیطان بود . اصل : تمام تر است .

۴ ـ مب : چون بتن خویش بر آید بی آنك بکارند برگ بیارد ولکن بر ندهد همچنین مرید چون ویرا استادی نبود .

۵ ـ مب : نفس فرا وی پرستندهٔ هوا بود و چون در راه آید . متن عربی : اخذ منه طریقه نفساً نفسا . این مترجم نفس را که بحرکت اول و دوم است نفس (بفتح و سکون) خوانده است .

۶ ـ مب : پس ازین جملت .

۷ ـ مب : و با خدای گردد از همه زلات بسر و جهر ، صغیر وکبیر و جهد کند درخشنودی کردن خصم .

۸ ـ مب : خصمان .

طریقت اورا [۱] هیچیز نگشاید [و بربن‌جمله رفته‌اند] و پس ازین جهد کند تا علاقها همه بیندازد.

اوّل آنست که از مال بیرون آید که مال او را از حق باز دارد و بناء این کار بر فراغت دل نهاده‌اند [۲].

شبلی فرا حُصْری گفتی در ابتداء کار که اگر از جمعه تا جمعهٔ که پیش من آیی بخاطر تو چیزی گذر کند جز خدای، حرامست بر تو که پیش من آیی [۳].

و هیچ مرید نبوده است که اندرین کار آمده است که علاقتی داشت از دنیا الّا که آن علاقت او را، از آن شغل بیرون آورد و چون از مال بیرون آمد از جاه نیز بیرون باید آمد که جاه خویش دیدن در آن طریقت، مهلکهٔ عظیم است و هرگاه که قبول خلق و ردّ ایشان نزدیک مرید هردو یکی نباشد از وی هیچیز نیاید و زیان‌کار ترین چیزها او را آن بود که مردمان او را بچشم اثبات بینند و خواهدکه او را بزرگ دارند و بدو تبرّک کنند آنک مردمان ازین حدیث مُفْلِس باشند و اورا هنوز ارادہ نشده باشد، تَبَرُّک چون کنند بدو [۴]، پس از جاه بیرون آمدن واجب

۱ — مب : ویرا ازین طریقت

۲ — مب : و پس ازین علایق و شواغل از خویشتن دور کند کی بناء این طریقت بر فراغ دلست. مطابق متن عربی است.

۳ — اصل : گفت اگر ازین جمعه تا دیگر جمعه هیچ خاطر بود جز خدای حرام بود ترا که نزدیک من آیی.

۴ — مب : و چون از علایق بیرون آید اول از مال بیرون آید کی اگر مال بود ویرا از حق بجنباند و نیافته‌اند مریدی را کی درین طریقت آمد و با وی علایقی از دنیا مانده بود الا کی علاقت ویرا آنجا برد کی بود و چون از مال بیرون آید واجب بود کی از جاه نیز بیرون آید کی با جاه نگرستن خطری عظیم است و تا رد و قبول خلق نزدیک مرید یکسان نبود از وی چیزی نیاید بل کی زیان کار ترین چیزی ویرا ملاحظهٔ خلق بود ویرا باثبات کردن وی و ببوی تبرک کردن از افلاس مردمان ازین حدیث او هنوز ارادت درست نکرده است و چون آید بوی تبرک کردن.

بود [۱] برایشان زیرا که [۲] آن زهری کشنده است [۳] .

چون از جاه و مال بیرون آمد باید که نیّتی بکند درست با خدای تعالیٰ که پیر خویش را مخالفت نکند بهرچه گوید زیرا کی مرید را خلاف پیر. اندر اوّل کار، زیانی سهمگین بود زیرا که ابتداء حال او برجملهٔ عمرش دلیل بود [۴] .

و شرط او آنست که بدل اعتراض نکند بر پیرخویش و اگر چنان بود که بر خاطر مرید بگذرد که او را اندر دنیا وآخرت قدری و قیمتی است یا بر روی زمین هیچکس هست کمتر ازو، یک قدم ، اندر ارادت درست نبود اورا، زیرا که اوجهد می باید کرد تا خدایرا بسیارشناسد نه تا خویشتن‌را ، بحاصل کند ـ قدری و جاهی [۵] و فرق بود میان آنک خدایرا خواهد و میان آنکه جاه نفس [۶] [خویش [۷]] خواهد اِمّا در دنیا و امّا درآخرت [۸] .

پس واجب بود بر و که سرّ خویش نگاه دارد مثلا از انگاه گریبان خویش

---

۱ ـ مب : است .

۲ ـ مب : از بهر آنک .

۳ ـ مب : جاه زهری است کشنده .

٤ ـ مب : باید کی عقد خویش درست گرداند میان خویش و خدای و پیر را خلاف نکند در هرچ بوی اشارت کند کی در ابتداء کار خلاف مرید زیان‌کار عظیم بود از بهر آنک ابتداء حال مرید دلیل بود برجملهٔ عمر وی .

٥ ـ مب : و از شرط مرید آنست کی ویرا بدل اعتراض نبود بشیخ خویش و چون بدل مرید بگذرد کی ویرا خطری است در دنیا وآخرت یا قدری و قیمتی و یا بر بسیط زمین کسی است از وی بر ، یک قدم ویرا در ارادت درست‌نگردد از بهر آنک ویرا جهد می‌باید کرد تا خدای بشناسد یا (ظ : نه‌تا) خویشتن را پیش مردمان قدری و قیمتی‌محصل کند .

٦ ـ مب : تن .

٧ ـ مب : ندارد .

٨ ـ مب : اما درعاجل و اما در آجل .

مگر[1] از پیر خویش [که نگاه نباید داشت[2]] [و] اگر نَفَسي از نَفَسهای[3] خویش از پیر پنهان دارد او را[4] خیانت کرده باشد؛ باید کی هرچه اورا فرماید آنرا گردن نهد بعقوبت آن خیانت که کرده باشد اِمّا بسفری که او را تکلیف کند یا آنچه فرماید از پی آن شود[5] .

و روا نبود که پیر زلّت از مریدان اندر گذارد زیرا که ضایع کردن حقِ خدای بود جَلّ جَلالُهُ و تا آنگه که مرید از همه علاقتها بیرون نیاید روا نبود که پیر او هیچیز تلقین کند از ذکرها ، بلکه واجب بود که تجربت کند او را ، چون مرید را اندر آن صادق یابد و عزم وی درست بود شرط کند با وی که هرچه پیش آید اندر طریقت راضی بود از قضا های گوناگون ، عهد کند با او که ازین طریقت برنگردد بهرچه اورا پیش آید ازسختی و ذُلّ و درویشی و درد و بیماري[6] و [آنکه] بدل میل نکند بآسانی[7] ؛ و [شهوات و] رخصت نجوید . و تن آسانی و کاهلی پیشه

---

۱ — مب : سر خویش نگاه داشتن الا .

۲ — مب : ندارد .

۳ — مب : یک نفس از انفاس .

٤ — مب : وبرا در صحبت .

٥ — مب : و اگر در آنچ پیرش اشارت کرده بود مخالفتی افتد باید کی پیش شیخ مقر آید در وقت پیش از آنک شیخ بروی حکم کند مخالفت و خیانت را ، منقاد باشد و گردن نهد اما بسفری کی فرماید و با آنچ مصلحت حال وی در آن بود .

٦ — مب : و پیران و مشایخ را نشاید تجاوز کردن از زلات مریدان از بهر آنک تضییع حق خدای کرده باشند و تا مرید از همه علایق مجرد نشود (روا نباشد) کی پیر وی را ذکر تلقین کند چنان باید کی امتحان کند ویرا و می‌آزماید چون دلش گواهی دهد بر صحت عزم مریدان بهنگام باوی شرط کند کی رضا دهد بهرچ ویرا پیش آید ازسختی و صبر و ذل و بیماری و رنج و درد .

۷ — مب : باسانی نگردد .

نگیرد زیرا که ایستادن مرید بتر بود از فَتْرتِ او [۱] .

و فرق بود میان فترت و وَقْفَت و فرق [۲] آن بود که فترت بازگشتن بود از ارادت و بیرون آمدن ازآن طریق [۳] [و] وَقْفَت ایستادن بود از راه رفتن بخوش آمد [کسلی وکاهلی] و هر مریدکه در ابتدای کار کاهلی پیشه گیرد ازو هیچیز [۴] نیاید .

و چون پیر اورا [۵] امتحان کرد واجب بود بر وی که ذکر او را [۶] تلقین کند [۷] [چنانکه پیر صواب بیند] گوید تا آن نام برزبان همی گوید [۸] پس بفرماید [۹] تادل با زبان [۱۰] راست دارد وگوید تا دایم برآن ذکر باشد چنانکه پنداری که دائم با خدای خویش است و تا توانی برزبانت جز آن ذکر نرود [۱۱] .

و فرماید تا دائم [۱۲] بر طهارت باشد و نخسبد مگر از غلبهٔ خواب و از طعام

۱ — مب : که فرو ایستادن مرید بتر از فترت بود .

۲ — مب : و فرق وقفت و فترت .

۳ — مب : و از آن بیرون آمدن .

٤ — مب : از کار فرو ایستد از وی چیزی .

٥ — مب : ویرا .

٦ — مب : بروی واجب آید کی ویرا ذکر .

۷ — مب : کند از ذکرها .

۸ — مب : و فرماید تا آن ذکر می گوید بزبان .

۹ — مب : فرمایدش .

۱۰ — مب : و زفان .

۱۱ — مب : و بگوید تا برآن مداومت کند و چنان پندارد کی گویی بدل با خدای استی و هیچ چیز نرود بر زبان وی مگر آن چیز کی تلقین گرفته بود .

۱۲ — مب : پس فرمایدش پیوسته تا .

بتدریج کم میکند [1] اندك اندك ، تا بر آن قوی گردد و [نگذارد که] عادت خویش بیکبار دست بدارد [2] که درخبر [آمده [3]] است که شتاب‌زده [4] نه راه [برود [3]] و نه ستورش برجای بماند .

پس فرماید تاخلوت گیرد و عزلت و جهد کند اندرحال خلوت تا خواطربخود راه ندهد و چیزها که دل او مشغول گرداند ازخود باز دارد [5] .

و بدانك درین حالت [اندك] کسی بود از مریدان که نه او را در ابتدا وسواسی بود در اعتقاد . بخاصه که مرید زیرك دل بود و این از آن امتحانها است که برمرید باید نهاد ، بر پیر واجب بود چون او را زیرك یابد که حجّتهای عقلی او را تلقین کند که ناچار او را بعلم رستگاری باشد از وسواس ، و اگر پیر اندر وی هیچیز بیند از قوّت و ثبات اندر طریقت ، او را صبر فرماید و ذکر دائم تا نور قبول ازدل وی برافروزد و آفتاب وصال اندر دل [6] او برآید و این زود بود ولیکن از بسیاری یکی‌را نبود [7] [این [3]] امّا غالب آن بود که ایشانرا بازنظر آرند ونگریستن و تأمّل

---

۱ — مب : بظاهر و خوابش نبود مگر بوقت غلبه و آن طعام کی خورد بتقلیل هرروز کمتر می کند بتدریج .

۲ — مب : بگذارد .

۳ — مب : ندارد .

۴ — مب : شتاب کننده .

۵ — مب : تا خلوت و عزلت گیرد و درین‌حال جهد کند در دورکردن خواطر دل و هواجس مشغول کننده از دل .

۶ — مب : و بدانك کم نتواند بود مرید را درحال خلوت در ابتدا و این آزمایشها بود کی مرید را پیش آید بر پیر واجب بود کی ویرا بحجتهای عقلی دارد کی بعلم از ان نرهد (ظ : برهد) لامحاله معترف از آنچ شیطان می‌نماید و اگر پیرش در وی قوت نه‌بیند از ثبات طریقت ویراصبر فرماید و مداومت بر ذکر تا انوار قبول وی بدر شود و درسرش آفتاب وصول . اصل : مطابق متن عربی است .

۷ — مب : بود .

کردن نشانها بشرط ، تا علم اصول حاصل شود بقدر حاجت و داعیهٔ مرید.[۱]

و بدانک مرید را اندرین باب ، بلاها باشد : باوّل و آن : آن بود که چون در خلوت باشد بذکر مشغول شوند یا درمجلس سماع باشند و غیر آن. چیزها درنفس و خاطر ایشان گذر کند مُنکَر تابحدّی که ایشانرا ممکن نباشد که آن آشکارا توانند کردن کسی را ؛ یا برزبان توانند راندن آنرا و ایشان بحقیقت دانند که حق تعالیٰ منزّه‌ست و ایشانرا در آن شبهت نباشد که آن باطل است و بدان مبالات نکنند و باستدامت ذکرمشغول باشند باید که ذکری کنند و ازخدای تعالیٰ درخواهند تاایشانرا از آن خلاص دهد و این خواطرها از وسواس شیطان نبود بلکه از حدیث نفس بود و هواجس آن ؛ چون بنده بترك مُبالات بدان، مشغول شود آن، ازو بریده گردد[۲].

از آداب مرید بلکه از فرائض حال او آنست که موضع ارادت خویش را ملازمت کند و بسفر بیرون نشود پیش ازآنکه طریقت 'و را قبول کند و پیش از آنکه بدل ؛ بحق رسد که سفر ؛ مرید را نه در وقت خویش زهری قاتل بود و هرکه ازایشان سفر کند پیش‌از وقت خویش‌بدانچه امید دارد نرسد وچون خدای تعالی‌خیری‌خواهد

---

۱ ــ مب : کی معالجات ایشان با نظر بود و تأمل‌آیات بشرط تحصیل‌علم اصول برقدرحاجت کی هر مرید را بکار آید .

۲ ــ مب : برخصوص این گونه بلاها بود و آن چنان بود کی ایشان چون بخلوت باشند در جایگاه ذکرگفتن یا بمجلس سماع باشند یا غیر آن و نفس ایشان را چیزهاء منکردرآید در آنک ایشانرا هیچ شبهت نبود کی آن باطلست ولکن دایم می‌باشد و ایشان رنجور می‌باشند تا بجایی رسد در زشت ترین دشنامی و زشت ترین قولی و شنیع‌ترین خاطری کی بجایی کی مرید را ممکن نبود آن بر زبان راندن ءکسی را از آن آگاه کردن و این صعب ترین چیزی باشد کی ایشانرا پیش آید اندرین حال‌واجب آن کند کی برآن میلان نکند و از آن باك ندارد و بدوام ذکر مشغول شود و بخدای پناهد و آن خواطر (نه) از وسواس شیطانست از هواجس نفس است دروجود ، مرید آن را مقابلت کند به باك ناداشتن و بدان کی مبالات ناکردن آن منقطع گردد ازیشان .

بمرید ، او را برجای بدارد و چون شرّی خواهد بدو . او را باز آن برد که از آن بیرون آمده باشد و چون جوان باشد طریقت او خدمت کردن باشد بظاهر و درویشانرا دوست دارد و این فروترین رتبت بود اندر طریقت او و مانند او ، برسمی اندر ظاهر بسنده کنند وسفر همی کنند ، غایت نصیب ایشان ازین طریقت . حج بود [1] وزیارت موضعها که آنجا رحلت کنند و دیدار پیران بظاهر سلام . بدین قناعت کنند . ایشانرا دائم سفر همی باید کرد تا آسایش ، ایشانرا در محظورات نیفکند زیرا که جوان چون راحت و آسایش یابد فترت بدو راه یابد و چون مرید یکبار اندر میان درویشان شود اندر بدایت ، او را زیان دارد ، عظیم ، اگر کسی اندر افتد سبیل او آن بود که حرمت پیران بجای آرد واصحاب را خدمت کند و خلاف نکند ایشانرا وآنچه راحت ایشان بود اندر آن . بدان قیام کند وجهد کند تا دل پیری از وی مُسْتَوْحِش نگردد و باید که اندر صحبت درویشان خصم بود برتن خویش و برایشان خصمی نکند ، هریکی را از ایشان برخویشتن حقّی واجب داند وحقّ خویش برکس واجب نبیند [2] .

۱ – مب : آنست کی ملازم باشد جایگاه ارادت (را) و سفر نکند تاطریق نبرد و بدل بخدای نرسد کی سفر مریدان نه در وقت ، زهر قاتل بود و هیچ کس بدانج امید می دارد نرسد چون سفر کند نه در وقت وچون خدای تعالی بمریدی خیری خواهد ویرا در اول ارادت برجای بدارد و چون بمریدی شرخواهد ویرا باز آنجا برد کی آمده باشد از پیشه وحالت خویش و چون بمریدی محنتی خواهد ویرا درغربت ودر رنج افکند و این آنگاه بود کی مرید وصول باشد اما چون جوانی بود کی طریقتش خدمت بود بظاهرش درویشان را و این نیکوترین درجهٔ بود درطریقت در رتبت وی و امثال وی برسمی کفایت کرده باشد و غایت نصیب ایشان ازین طریق حجی بود کی کنند .

۲ – مب : و زیارتهایی بدانجا رحلت کنند و دیدار پیران بظاهر سلام بمشاهدهٔ ظاهر کفایت کنند واجب ترین قوم دوم سفر کردن است تا آسایش ایشان را فرا محظوری ندارد از بهر آن کی جوان چون آسایش و راحت یابد تعرض فترت بود و چون مرید در اول ارادت در میان جمع شود ویرا زیان کار بود اگر یکی ازیشان بدین مبتلا گردد راه وی آنست کی شیوخ را محترم دارد و خدمت اصحاب کند و خلاف نکند ایشانرا و در آن کوشد کی راحتی ازوی بکسی رسد و جهد آن کند کی کسی ازوی مستوحش نگردد و دل پیران نگاه دارد و تا در صحبت ایشان بود جهد کند تا خصم ایشان باشد با خویشتن وخصم خویش نباشد برایشان ، همه را برخویشتن حق بیند .

و مرید باید که هیچ کس را مخالفت نکند اگرچه داند که حق بدست اوست، خاموش بود و بظاهر چنان نماید که موافق اوست و هر مریدی که در وی ستیزه و لجاج و پیکار بود از وی هیچیز نیاید [۱] .

و چون مرید اندر جمع درویشان بود باید که خلاف نکند ایشانرا ، در سفر یا در حضر ، بظاهر، نه در خوردن و نه در روزه داشتن و نه در حرکت و اگر چیزی رود که موافق نبود ، بسرّ خلاف کند و دل با خدای نگاه دارد و چون او را اشارت خوردن کنند لقمهٔ یا دو بخورد و نفس خویش را آرزو ندهد [۲] .

و از آداب مریدان نیست ، وردها بسیار داشتن. بظاهر زیرا که قوم اندر خاطر مانده باشند و معالجت خویهای بد و از غفلت دور بودن نه اندر اعمال بِرّ ، ناچار بود ایشانرا از آن ، گزاردن فرایض و سنن راتبه است امّا زیادت از نماز نافله ، یاد کرد بدل ، ایشانرا تمامتر بردوام [۳] .

و سرمایهٔ مرید آنست که از همه احتمال کند بخوشی و هرچه او را پیش آید برضا و صبر، آن بگذارد و بر تنگی و درویشی صبر کند و سؤال نکند و بقلیل و کثیر معارضه نکند اندر آنچه او را حظّی بود در آن و هر که این نخواهد کرد ویرا ببازار

۱ ــ سب : و کس را مخالفت نکند اگرچه داند کی حق باوی است خاموش باشد وموافقت نماید همگنان‌را و هر مریدی کی در وی لجاج و ستیزه و خصومت بود ازو هیچ نیاید .

۲ ــ سب : و چون در میان جمع بود در سفر یا در حضر باید کی مخالفت نکند در ظاهر نه در خوردن و نه در روزه داشتن و نه در سکون و حرکت بل کی بسر مخالف ایشان بود و دل خویش با خدای تعالی نگاه دارد و چون با وی اشارتی کنند بمثل لقمهٔ یا دولقمه موافقت کند و شهوت نفس نراند .

۳ ــ سب : و از آداب مرید نیست اوراد بسیار بظاهر کی این قوم در مکابدهٔ خواطراند و در معالجت اخلاق و نفی غفلت از دلها نه در بسیاری اعمال بر ، وآنچ لابد است و از آن چاره نیست مرید را ، گزاردن فرایض است و سنة راتبه فاما زیادت نماز نافله ذکر خدای تعالی بدل ایشان را تمامتر .

باید شدن زیرا که هر که هر آرزویی که مردمانرا بود ، او را نیز آن آرزوی بود یا خواهد بود ، از آنجا که ایشان آرزوی خویش حاصل کنند اورا نیز هم از آنجا حاصل باید کرد ازعرق پیشانی و رنج دست[۱] .

و چون مرید اندرخلوت بذکر مشغول بود اگر اندرخلوت چیزی یابد که پیشتر از آن نیافته باشد اما بخواب یا در بیداری یا میان خواب و بیداری ازخطابی که بشنود یا معنیی که او را روی نماید از آنچه نقض عادت بود ، بدان مشغول نباید بود البته ، و باز آن ننگرد و نباید که منتظر این چنین چیزها باشد که این همه او را از حق مشغول دارد و چاره نباشد او را با این همه حالها که پیش آید او را ، پیر خبر دادن از آن ، تا دلش فارغ شود از آن و بر پیر واجب بود که سرّ او نگاه دارد وکار او از دیگران پنهان دارد و اندر چشم او آنرا حقیر گرداند که این همه آزمایش بود و باز آن آرام گرفتن عین مَکر بود . مرید باید که حذر کند و همّت ازین برتر دارد[۲] .

---

۱ — مب : و سرمایهٔ مرید احتمالست از همه کس بخوش دلی و پیش رضا باز شدن و صبر برضا و درویشی و ترک سؤال و معارضه در اندک و بسیار و آنچ حظ وی بود و هر کی برین صبر نکند گو ببازار شو کی هر چ مردمانرا آرزو کند ویرا نیز آرزو کند واجب چنان کند کی از آنجا حاصل کند کی مردمان کنند ز کوشش و عرق پیشانی .

۲ — مب : و چون مرید مستدیم ذکر بود و خلوت گزیند اگر در خلوت چیزی یابد کی پیش از آن نیافته باشد اما در خواب یا در بیداری یا میان این وآن خطابی شنود یا معنیی بیند کی ناقض عادت بود باید کی بدان مشغول نگردد البته و بدان آرام نگیرد و باید کی منتظر حصول امثال آن نبود کی از بهر آنک آن همه شواغل بود از حق سبحانه و تعالی و چاره نباشد مرید را درین همه حالها وصف کردن پیر را از آنچ شنود و بیند تا دلش از آن فارغ شود و بر پیرش واجب بود سرّ وی نگه‌داشتن و پوشیده داشتن از غیر وی کار وی و در چشم وی آنرا خوار داشتن کی همه اختبارات و آزمایش است و باز آن آرام گرفتن مکر بود مرید را از آن حذر باید کرد و از آن نگرستن باز آن و همت بلند باید داشت .

و بدانکه زیان‌کار ترین چیزی مرید را آنست که شاد بود بدانچه اندر سرّ او پیدا آید از تقریبات حق تعالی[1] بدانکه او را مخصوص کرده باشد بدان و اگر بترك آن بگوید زود بود که او را ازین حال بربایند، بآنچه پیدا کنند او را ، از حقیقتها وشرح این چیزها درجمله اندر کتاب نوشتن دشخوار افتد[1] .

و از حکم مرید آنست که چون در جایگاهی که او بود . کسی را نیابد که بدو اقتدا کند . تا او را ادب درآموزند ، که هجرت کند و پیش یکی رود از پیران که او بدان کار ایستاده بود که مریدانرا راه نماید وآنجا پیش او مقیم شود و از آستانهٔ او مفارقت نکند تا آنگه که او را رخصت ندهد[2] .

و بدانکه شناخت خداوند خانه اوّل بر زیارت خانه و اوّل معرفت خداوند خانه است پس زیارت خانه وآن گروه که بی‌دستوری پیر بحج شوند آن همه زلّت است ونشاط نفس. ایشان نشان این‌طریقت برخویشتن کرده باشند، ولیکن سفر ایشان را اصلی‌نبود و دلیل برین آنکه ازسفر ایشانرا نیفزاید .مگر پراکندگی دل و اگر گامی از نفس خویش فراتر نهادندی[3] ایشانرا بهتر بودی از هزار سفر .

۱ ــ مب : و بدانك زیان‌کارترین چیزی بر مرید ستایش (ظ : استیناس) وی است‌بدانچ بر سر وی القا کنند بروی افکنند از تقریبات حق‌تعالی وبرا و منت نهادن بروی کی‌من ترا بدین محل مخصوص بکردم و از اشکالات مفرد گردانیدم کی اگر بترك این خاطر نگوید (ظ : بگوید) زود بود کی وبرا ازین درنبایند (ظ : درربایند) بر آنچ وبرا پدید آید از مکاشفات حقیقت و شرح این اثبات کردن در کتب متعذر بود .

۲ ــ مب : و از احکام مرید چون کسی نیابد کی بوی متأدب گردد در موضع خویش آنست کی هجرت کنند بکسی کی در وقت ارشاد بود مریدان را و نزدیك وی بباشد و از وی غایب نگردد تا بوقت دستوری .

۳ ــ مب : فصل : و بدانك معرفت خداوند مقدم بود بر زیارت خانه کی نخست شناختن خدای خانه باید پس زیارت خانه و جوانانی که بحج بیرون شوند ازین قوم بی‌دستوری شیخ آن‌همه زلت و نشاط نفس‌است و سفر ایشان براصل نیست و آنچ دلیل کند برین‌آنست کی چند سفرشان می افزاید پراکندگیشان می‌افزاید و اگر ایشان بیك گام از خویشتن رحلت کردندی .

وشرط مرید آنست که چون زیارت پیری کند بحرمت اندر شود و بدو بحشمت نگرد و اگر چنان بود که پیر او را اهل آن دارد تا خدمتی کند نعمتی بزرگ داند (۱) .

فصل . نباید که مرید اعتقاد دارد که پیران معصوم باشند بلکه واجب بود که ایشانرا بازاحوال ایشان گذارد و بدیشان ظنّ نیکو برد وحدّ خویش نگاهدارد باخدای درآنچ اورا فرموده است ازکارها وعلم درفرق کردن میان آنچه پسندیده است وآنچه نکوهیده است (۲) .

فصل . و هر مرید که اندر دل او چیزی را از دنیا قدر بود و خطر ، اسم ارادت برو مجاز بود و اگر اختیاری ماند با زو ، درآنچه از آن بیرون آمده بود ، از معلوم ، که خواهد که یکی را بدان مخصوص کند یا نوعی را از انواع بِرّ در آن اندیشه کند یا شخصی را دون شخصی اختیار کند ، او متکلّف بود در حال خویش و بر خطر بود که زود باز سرعادت خویش گردد زیرا که قصد مرید باید که درآن بود تا ازعلاقتها بیرون آید نه بدان اعمال بِرّ کند و زشت بود مرید را که ازمعلوم ، جمله ، بیرون آید پس اسیر خرقه بود ، باید که بودن و نابودن آن چیز نزدیک وی ، هردو یکی بود تا با درویشی بدان سبب نقار نکند و با کسی مضایقه نکند بدان ، اگر همه گبری باشد (۳) .

---

۱ - سب : و شرط مرید چون پیری را درآمد آنست کی بنزدیک وی بحرمت درشود و بنظر حشمت بوی نگرد و اگر پیر وی را اهل حرمت (ظ : خدمت) آن همتی شناسد .

۲ - سب : فصل ، مرید را نباید کی در مشایخ اعتقاد عصمت دارد بل کی واجب کند کی احوال ایشان بایشان بازگذارد و بایشان ظن نیکو برد و حد با خدای تعالی نگاه دارد در آن چه متوجه است از مردمان و علم کفایت کنندهٔ وی است در تفرقه میان آنچ معلوم است و آنچ معلوم نیست .

۳ - سب : فصل و هر مرید کی چیزی از عروض دنیا در دل وی قدری دارد و آنرا خطری بود نزد وی ویرا نام ارادت مجاز بود و چون وی را اختیاری نماند (ظ : بماند) درآنچ

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

فصل . و قبول دل پیران . مرید را : راست ترین گواهی باشد : سعادت او را وهرکه دل پیری از پیران او را . ردّ کرد . آن شومی فرا وی رسد اگرچه دیر بر آمده باشد و هرکه حرمت پیر فرو نهد نشان بدبختی برو پیدا شد و البتّه خطا نشود[1] .

فصل . وصعبترین آفتها درین طریقت: صحبت کودکان است و هرکه بچیزی ازین معنی مبتلا شد ، اجماع پیرانست کی خدای عزّ و جلّ او را خوار و مخذول گردانید و از خود مشغول بکرد و اگر اورا هزار هزار کرامت بود و انگار که بمرتبهٔ شهدا رسید ؛ زیرا که درخبرست بیان این ؛ و نه آن دل مشغول است بمخلوقی و صعب ترین آنست که این حدیث بر دل ایشان [اندك] نماید : و خوار فرا گیرند چنانکه خدای تعالیٰ میگوید و تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِیمٌ و ازین گوید واسطی رَحِمَهُ اللهُ که چون خداوند تعالیٰ خواهدکه بندهٔ را خوار کند اورا بصحبت احداث مبتلا کند .

فتح موصلی گوید با سه[2] پیر صحبت کردم که ایشانرا ازجملهٔ اَبْدال دانستندی ، همه گفتند بپرهیز از صحبت کودکان .

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

از آن بیرون آمده باشد از معلوم خویش و خواهد کی مخصوص کند بدان نوعی از انواع بِرّ ، شخص وی در آن متکلف بود و بر خطر آن بود کی با دنیا گردد زیرا کی قصد مرید در انداختن علایق بیرون آمدن است از آن نه سعی کردن در اعمال ، زشت بود بر مرید کی از معلوم بیرون آید از سرمایه و صنایع و اسباب پس آنگاه اسیر خرقه و لقمه بود آن باید کی نزدیک وی وجود و عدم آن یکسان بود و با هیچ درویش درآن نقاری نکند و اگرچه گبری بود .

---

۱ – مب : فصل و قبول در مشایخ مرید را صادق ترین شاهدی است سعادت ویرا و هرکی دل پیران رد کند ناچار اثرآن بماند و اگرچه دیرگاه برآید و هرکی ویرا مخذول کردند بترك خدمت (ظ : حرمت) شیخ شقاوت بروی پیدا کنند و آن خطا نکند .

۲ – ظ : سی پیر . مطابق متن عربی .

و هر که درین باب از حال فسق برگذرد و گوید که این بلای ارواح است و این زبان ندارد ، آن همه هوس بود ونظیر شرک ست و قرین کفر ، مرید را حذر باید کرد از مجالست همه کودکان و از مخالطت با ایشان که اندکی از آن کلید خذلان است و پدید آمدن خواری و بخدای عزّ و جلّ پناه بریم از قضاء بد [1] .

فصل . و از آفات مرید آنست که بنفس او درآید از حسد خفیّ بر برادران ، و آن چنان بود که چون یکی‌را بیند از برادران که حق تعالیٰ او را بکرامات و کارهای بزرگ مخصوص گردانیده باشد درین طریقت و خویشتن را از آن محروم بیند ، حسد بدو درآید باید که بسنده کند بوجود حق‌تعالیٰ و قِدَم او و از مقتضی جود و نعم او و هرکه را بینی از مریدان که حق‌تعالیٰ رتبت او بزرگ گردانیده است باید که تو غاشیهٔ

---

۱ — ب : فصل و از آفات صعبترین طریقت ، صحبت احداث است و هر کی خدای‌تعالی ویرا بچیزی چنین مبتلا کند باجماع همه مشایخ آن بندهٔ بود کی خدای تعالی ویرا مخذول و خوار بکرده باشد بل کی از خویش‌ویرا مشغول کرده بود و اگرچه ویرا بهزاران‌هزار کرامت مکرم گردانیده بود و اگرچه برتبت و عمل‌شهدا برسیده بود چنانک در خبرآمده است نه آن دل کی بمخلوقی مشغول کرده است و صعب‌ترین از آن است که آنرا اندك دارد و بچیزی نشمرد و خدای تعالی‌می‌گوید و تحسبونه هینا و هو عندالله عظیم ابوبکر واسطی گوید چون خدای تعالی‌به بندهٔ خیری نخواهد ویرا بدین‌خفتگان (ظ : جیفگان) و مرداران افکند یعنی‌احداث و فتح موصلی گوید با سی پیر صحبت کردم کی ایشان‌ابدال بودند همه مرا وصیت کردند وقت وداع و گفتند از صحبت احداث‌به پرهیز و هر کی‌ازین بابست از حالت فسق برگذشته است و اشارت ببالای (ظ : ببلای) ارواح کرده است و گفته است این‌زبان‌بکار (ظ : زیان‌کار) نیست و آنچ گفته است از وسواس گویندگان و شاهد و آوردن حکایت مشایخ در آن معنی با آن کی اولیتر آن بود کی پرده برعورات ایشان فروگذاری و آفات کی از نظیر شرك و قرین کفر بود و مرید را حذر باید کرد از صحبت احداث و از مخالطت ایشان و از نشست با ایشان کی اندکی‌از آن‌فتح‌باب‌خذلان بود و ابتدای حال هجران نعوذ بالله از قضاء بد .

او بردوش گیری که سنّت بزرگان آن راه برین بوده است [۱] .

فصل . بدانک از حقّ مرید آن بود که چون در میان جمعی باشد ایثار اختیار کند بهمگی خود ، گرسنگی خود کند و بسیران دهد و شاگردی کند هر کرا بیند که اثر پیری برو ظاهر بود و اگرچه او ازو داناتر بود و بدین نرسد مگر که بیزاری ستاند از حول و قوّت خویش و بدین بفضل و منّت حق تعالی توانَد رسید [۲] .

فصل . امّا آداب مرید اندر سماع : باختیارخویش، البتّه . اگر واردی برو درآید که او را بحرکت آرد و در وقت ، آن نبود که خویشتن را نگاه دارد بمقدار غلبهٔ وارد ، او را درحرکت معذور دارد چون آن غلبه زائل شد واجب بود برو ، نشستن وآرام گرفتن زیرا که حرکت کردن بخوش آمدنِ وجد ، بی غلبه و ضرورتی درست نبود اگر چنانست که آنرا عادت کند بدان خوش آمدنِ وجد ، حرکت میکند او را از حقائق هیچیز کشف نیفتد . غایت احوال او آن بود که دل او خوش گردد . و در جمله حرکت ، نقصان حال بود مرید را و پیر را ، الّا باشارتی بود از مقتضی وقت یا غلبهٔ که تمیز از وی برخیزد یا مریدی بود که شیخ اورا اشارت کند بحرکت آن هنگام حرکت کند باشارت پیر باکی نبود چون پیر از آن جمله بود که او را حاکم بود برامثال او امّا چون درویشان او را اشارت کنند بمساعدت درحرکت ، بایدکه

---

۱ ـ سب : فصل و از آفات مرید یکی آنست کی حسد خفی بدل وی درآید بر برادران بدانک حق سبحانه وتعالی بوی متفرد کرده است از اشکال وی و محروم گردانیدن وی و بداند کی کارها قسمت است و بنده ازین بدان برهد کی اکتفا کند برخود (ظ :بوجود) حق تعالی رتبت وی فرا پیش داشته است تو غاشیهٔ وی برگیر ظرفا آن قاصدان سنت ایشان بدین رفته اند .

۲ ـ سب : فصل و در حق مرید چون در جمعی افتد آنست کی همه را بر همه ایثار کند و گرسنه و سیر را (ظ : گرسنه سیر را) تقدیم کند بر خویشتن و شاگردی کند هر کی را بروی تشیخ و پیری و پیشی جوید اگرچه داناتر بود و بدین نرسد الا به تبرا کردن از حول و قوت خویش و پیوستن بطول حق و منت وی .

مساعدت کند ایشانرا ، بدان نگاه داشته بود پس اگر این مرید را درحالت . صدقی بود [1] آن صدق حالت او ، درویشانرا باز دارد از آنکه درو مساعدت خواهند .

امّا فکندن خرقه ، حق مرید آن بود که آنچه از خویشتن جدا کرد باز سر آن نشود الّا که شیخ اورا فرماید که باز سر آن شو . وقت فرازستاند بر نیّت عاریت پس آن وقت بعد از مدّتی آنرا بدرویشی دهد چنانکه دل آن پیر ازو نرنجد ، چون درمیان قومی افتد که عادت ایشان افکندن خرقه بود و داند که ایشان باز سر آن شوند اگر در میان ایشان پیری نبود که واجب بود حشمت حرمت او نگاه داشتن وطریق آن مرید ، آن بود که باز سر خرقه نشود و نیکوتر آن بود که ایشانرا مساعدت کند پس بقوّال بخشد چون ایشان باز سر آن شده باشند و اگر خرقه ننهند هم روا بود چون عادت قوم داند که ایشان باز سرخرقه شوند که در سنّت ایشان زشتست باز سرخرقه شدن ؛ نه مخالفت او ایشانرا بازین همه موافقت پس باز سر ناشدن ، مرید مسلّم نبود البتّه تقاضا کردن بقوّال که صادق حال اوخود قوّال را بتکرار آرد یا دیگری را بر آن دارد که باز خواهد و هر کس که تبرّك کند بمرید بروستم کرده باشد که آن او را زبان دارد

1 — مب : فصل ابدا (ظ : اما) آداب مرید درسماع مرید را مسلم نبود کی حرکت کند درسماع باختیار البته اگر واردی بروی درآید و ویرا بجنباند و قوت آن ندارد کی خویشتن را نگاه دارد پس بمقدار غلبه ویرا معذور دارند چون غلبه زایل شود باید کی بنشیند و آرام گیرد و اگر حرکت می کند مادام مستجلب وجد بود بی غلبه و ضرورت درست نیاید و آنك خوف را این کند مختلف نماند و مکاشف نگردد بهیچ چیز از حقایق غایت احوال وی آن بود کی دلش خوش گردد و در جمله حرکت از متحرك فرا گیرد و از حالتی بکاهد مرید باشد یا پیر الا آنك باشارت بود از وقت و یا غلبه بود کی از تمیز فرا گیرد اگر مریدی بود کی شیخش بروی اشارت کند بحرکت حرکت کند باشارت وی باکی نبود چون شیخ از آن جمله باشد کی وی را حکم بود بر امثال آن اما چون درویشان اشارت کنند بمساعدت در حرکت مساعدت کند در قیام و آن قدر کی از آن چاره نیست مراعات کند تا دلی مستوحش نشود آنکه خودصدق وی و حال او درویشان را بازدارد ازمساعدت خواستن با ایشان .

از کم قوّتی او ؛ واجب برمرید آن بود که بترک جاه بگوید و آن کس که بدو تبرّک نموده باشد تا ازین آفت رسته باشد [۱].

فصل. و اگر مریدی مبتلا گردد ، بجاهی یا معلومی یا صحبت کودکی یا میل بزنی و آنجا شیخی نبود که او را دلالت کند برحیلتی که از آن خلاص یابد ، اینجاگه ، مریدرا روا بود که بسفر بیرون شود و از آن موضع تحویل [کند] تا آن جاه برخویشتن بزیان آرد که هیچ چیز دل مرید را زیان کارتر از حصول جاه نبود پیش از فرو مردن بشریّت [۲].

و از آداب مرید آن بود که علم او درین طریقت پیش از منازلت او نبود زیرا که خبردادن از منازل نه چنان بود که از مقصود خبردهد هرکه غلبه دارد علم او بر منازلت او ، او صاحب علم بود نه صاحب سلوك [۳].

---

۱ ــ سب : اما خرقه کی در میان افکنند حق مرید آنست کی با خرقه نشود نیکوتر آنست کی با خرقه نشود در طرح خرقه آنکه بر قوال ایثار کنند چون ایشان با سر خرقه شوند و اگر موافقت نکنند روا بود چون عادت قوم می‌داند کی با سر خرقه شوند کی زشت منتی است با سر خرقه شدن نه مخالفت ایشان را اولیتر آن باشد کی موافقت کند پس باز نشود و البته مرید را مسلم نیست بر قوال تقاضا کردن کی صدق حال وی قوال را برآن دارد کی تکرار کند و اگر نه غیری را برگمارد تا باز خواهد .

۲ ــ سب : فصل و اگر مرید مبتلا گردد بجاهی یا معلومی یا صحبت حدثی یا میل بزنی و پیری نبود کی ویرا دلالت کند برحیلتی کی از آن برهد سفر کردن درین حال ویرا مباح شود و تحویل کردن از آن حال (ظ : جای) تا خویشتن را از آن حال مشوش گرداند و هیچ چیز مرید را آن زیان ندارد کی حصول جاه ایشان پیش از خمود بشریت ایشان.

۳ ــ سب : فصل و از آداب مرید آنست کی علمش پیش از منازل نشود و در طریقت از بهر آن کی چون سیرت این طایفه بیاموزد و تکلف وقوف کند برموقف مسایل ایشان و احوال ایشان پس از تحقیقش بدین منازلت دور افتد برسیدن وی بدین معانی و از اینجا گفته‌اند مشایخ کی چون عارف سخن گوید ویرا جاهل دانید کی خبر دادن آن منازل دون معارف بود و هر کی علم وی منازلت ویرا غلبه کند وی صاحب علم بود نه صاحب سلوك .

فصل . و از آداب مرید آن بود که صدر نجوید و خویشتن را شاگرد و مرید نطلبد که مرید چون مراد گردد پیش از فرومردن بشریّت او و زایل شدن آفت از وی او محجوب بود از حقیقت ، و از اشارت و تعلیم او هیچکس را فایده نباشد [1] .

فصل . [و] چون مرید خدمت درویشان کند خاطر [2] درویشان . رسول ایشان بود بدو [3] ، باید کی مرید مخالفت آنچه بر باطن او درآید از حکم خلوص در خدمت نکند و بذل وسع و طاقت بجای آرد [4] .

فصل . و از حکم مرید آن بود که چون خدمت درویشان کند صبر کند بر جفای ایشان که با او کنند ، و اعتقاد کند که روح خویش را بذل کند در خدمت ایشان و ایشان او را بر آن شکر نکنند و او باز آن همه از تقصیر خویش عذر خواهد . و بر خویشتن از جنایت اقرار کند تا دل ایشان خوش باشد و اگرچه داند که او بریءُ السّاحه است .

از استاد امام ابوبکرِ فورک رَحِمَهُ اللهُ شنیدم که گفت در مثل است که چون بر زخم کدینه صبر نتوانی کردن چرا بجای سندان باشی [5] و درین معنی گفته‌اند :

---

۱ — مب : فصل و از آداب مرید آنست کی تعرض تصدر نکند و ایشانرا شاگرد و مرید نباشد کی مرید چون مراد گردد پیش از جهود (ظ : خمود) بشریت وی و سقوط آفت وی محجوب گردد از حقیقت و هیچ کس فایدت برنگیرد باشارت تعلیم وی .

۲ — مب : خواطر .

۳ — مب : است بوی .

۴ — مب : مرید باید بودن کی آنچ وی حکم کند بروی آنرا خلاف نکند از خلوص درخدمت و بذل وسع طاقت .

۵ — مب : فصل و از نشان مرید چون طریقش خدمت فقراست آنست کی صبر کند بر جفاء ایشان با وی و آنک اعتقاد کند کی جان در خدمت ایشان بذل کند و آنرا هیچ اثر نباشد و از تقصیر خویش عذر خواهد و برجنایت خویش مقر آید دل خوشی ایشانرا و اگر چی داند کی وی بری ساحت است ، از استاد امام ابوبکر فورک شنیدم کی گفت در مثل است کی چون طاقت سطرقه نداری سندان چرا باشی .

شعر :

رُبَّما جِئْتُهُ لِأَسْأَلَهُ العُذْرَ

وَلِبَعْضِ الذُّنُوبِ قَبْلَ التَّجَنّی

بدانکه بناء این کار بر نگاه داشت آداب شریعت است و کشیده داشتن است از حرام و شبهت ونگاه داشتن حواس[1] از محضورات وشمردن انفاس با خدای تعالیٰ از غفلات و مسامحت نا کردن خویشتن را در اوقات ضرورت بتصرّف کردن در شبهت و اگر همه دانهٔ کنجد بود فَکَیْفَ در وقت اختیار و راحت.

مرید باید که دائم برسر مجاهده بود در ترک شهوات که هرکه موافقت شهوت کند صفاء دل گُم کند و زشت ترین خصلت مرید آن بود که باز سر شهوتی شود که آنرا گذاشته بود خدایرا عَزَّ وَجَلَّ وَتَقَدَّسَ[2].

فصل . و واجب بود مرید را نگاه داشتن عهدی که با خدای تعالیٰ کرده باشد که شکستن عهد در راه ارادت همچون ردّه بود از دین ، اهل ظاهر را .

و مرید باید که برهیچیز عهد نکند باخدای تعالیٰ باختیار خویش چندانکه تواند زیرا که در لوازم شرع خود چندانی مجاهدت هست که وسع او در آن نرسد . قالَ اللهُ تَعالیٰ در صفت قومی وَرَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ اِلّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها[2].

---

۱ — مب : فصل و بنای این کار و ملاك وی بر حفظ ادب شریعتست و دست نگهداشتن از حرام و شبهت و حفظ خویش از محذورات (کذا) و شمردن انفاس با خدای تعالی از غفالات (ظ : غفلات) و آن کی مثلا کنجدی کی در آن شبهتی بود بحلال نادانستن در وقت ضرورت نه وقت اختیارات و راحات .

۲ — مب : فصل و ازنشان مرید نگهداشت عهدست باخدای تعالی کی نقض عهد در ارادت چون ردت بود از دین اهل ظاهر را و نباید کی مرید با خدای تعالی عهد کند باختیار خویش تا محکم شود کی در لوازم شرع چندان هست کی از وی استیفا کند هر وسع کی دارد قال الله تعالی فی صفة قوم و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله آنکه گفت فما رعوها حق رعایتها .

فصل . ازکار مرید آنست که کوتاه امل باشد که درویش دربند وقت بود چون او را در مستقبل تدبیر بود یا بغیر از آن وقت که دروست ، او را ، اَمَلی بود ازو هیچیز نیاید [1] .

فصل . ازکار مرید آنست که با او هیچ معلوم بایدکه نباشد و اگرچه اندک بود خصوصاً که در میان درویشان باشد که ظلمت معلوم نور وقت را بنشاند [2] .

فصل . ازکار مرید بلکه از طریق سالکان این مذهب آنست که رفق زنان قبول نکنند فکیف که جهد کنند تا رفق ایشان بدیشان رسد که پیران برین جمله رفته‌اند و وصیّت بدین کرده‌اند : هرکس که وصیّت ایشان خرد دارد زود بود که در آن فضیحت شود [3] .

فصل . و ازکار مرید آنست که از ابناء دنیا دوری کند که صحبت با ابناءدنیا زهری قاتل است ، آزموده ؛ زیرا که ابناء دنیا ازو بهره نیابند و حال مرید از صحبت ایشان نقصان پذیرد قالَ اللهُ تَعالیٰ وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا .

و طریق زهّاد آنست که مال از کیسه بدر کنند و بدان تقرّب بخدای تعالیٰ کنند وهرچه ایشانرا بازآن پیوند بود دون خدای تعالیٰ تابخدای عَزَّ وَجَلَّ متحقّق شوند . این است وصیّت ما مریدانرا و از خدای تعالیٰ ایشانرا توفیق خواهیم دراداء

---

۱ — مب : و از نشان مرید کوتاهی امل است کی درویش پسر وقت است چون ویرا در مستقبل تدبیری بود و تطلعی بجز از آن کی وی را در آن بود از وقت و املی بود در مستأنف از وی چیزی نیاید .

۲ — مب : فصل و از نشان مرید یکی آنست کی وی را هیچ معلوم نبود اگرچه اندکی لاسیما چون درمیان درویشان باشد کی ظلمت معلوم نور وقت فروکشد .

۳ — مب : فصل و از نشان درویش بل کی از طریقش و طریق سالکان این مذهب ترک قبول رفق زنانست پس بنگر کی تعرض کردن آن چگونه باشد و برین رفته‌اند پیران طریقت و بدین وصیت کرده‌اند و هرکی بحقارت بدین سخن نگرد زود باشد کی آن بیند کی ابدا از آن فضیحت گردد .

این آداب . وارجو که بر ما وبال نباشد . و تمام املاء این رسالت ، در اوائل سنه ثمان و ثلاثین واربع مایه . و از خدای تعالی جَلّ جَلالُهُ درخواهیم که این را بر ما حجت و وبال نکند . که او بعفو موصوفست و بفضل معروف . وَ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ و آلِهِ وَلَهُ الْحَمْدُ عَلیٰ مایَسَّرَ وَهُوَ حَسْبُنا وَ نِعْمَ الْوَکیلُ[1] .

---

۱ — مب : فصل و از نشان مرید دور بودنست از ابناء دنیا کی صحبت ایشان زهر آزموده است ابناء دنیا بوی سودمند شوند و او بدیشان ناقص گردد قال الله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه باخر آیه .
زاهدان مال از کیسه بیرون می کنند از دل تحقیق را بخدای عزوجل . استاد امام گوید این وصیت ماست مریدان را از خدای کریم بخواهیم توفیق دادن ایشان را و آنک بر ما وبالی نباشد و املاء این رسالت تمام شد در اوایل سنه ثمان و ثلثین و اربع مایه و از خدای کریم درمی‌خواهیم کی این بر ما وبال و حجت نگرداند ان‌الفضل منه مألوف و هو بالعفو موصوف و له الحمد علی تیسیر ذلک .
فرغ من کتابته فی خامس ذی‌الحجه سنه احدی وستمایه بمدینة السلام بغداد عمره (کذا) الله تعالی حامدا و مصلیا ومسلما و مستغفراً او السلام و الصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین .
کتبه (کذا) هذا الکتاب بخطه محمدبن‌عمرالقزوینی الخاطی الراجی المحتاج الی‌رحمة الله‌تعالی و غفرانه برحمتک یا ارحم‌الراحمین .
بپایان رسید مقابله و تصحیح و تنقیح ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه نفع الله بها اخوانی من طلبة العلم باهتمام این بندهٔ ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر وفقه الله لما یحب و برضی روز جمعه دهم تیرماه هزار وسیصد وچهل و پنج هجری شمسی مطابق دوازدهم ربیع‌الاول هزار و سیصد و هشتاد و شش هجری قمری در قریهٔ نیاوران از قرای شمال شرقی طهران و نحمد الله تعالی علی ذلک .

فهارس

فهرست آیات قرآن کریم

من استطاع الیه سبیلا. آل‌عمران - ۹۷
من عمل صالحاً من ذکر اوانثی وهو مؤمن
فلنحیینه حیوة طیبة. النحل - ۹۷
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لات وهو
السمیع العلیم. العنکبوت - ۵
نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم. الحجر -
۴۹
نعم العبد انه اواب. ص - ۴۴
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم. یوسف -
۸۴
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالاخرة حجاباً مستوراً. الاسراء -
۴۵
و اذا قریء القرآن فاستمعوا له وانصتوا.
الاعراف - ۲۰۴
و اسبغ علیکم نعمه ظاهرةو باطنة. لقمان - ۲۰
واصبر لحکم ربک فانک باعیننا. الطور - ۴۸
واصبر و ما صبرک الا بالله. النحل - ۱۲۷
و اصطنعتک لنفسی. طه - ۴۱
و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین. الحجر - ۹۹
و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه.
البقرة - ۲۳۵
والهکم اله واحد. البقره - ۱۶۳
والله یقبض و یبسط والیه ترجعون. البقرة -
۲۴۵
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. العنکبوت -
۶۹
والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من
قبلک و بالاخرة هم یوقنون. البقرة - ۴
و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی. النازعات - ۴۰ و ۴۱
و ان الفجار لفی جحیم. الانفطار - ۱۴
و ان تطیعوه تهتدوا. النور - ۵۴
و انک لعلی خلق عظیم. القلم - ۴
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء
غدقا. الجن - ۱۶
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم. الاسراء - ۴۴
و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا. الاسراء -
۳۴
وایوب اذ نادی ربه رب انی مسنی الضروانت
ارحم الراحمین. الانبیاء - ۸۳
و بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون.
الزمر - ۴۷
و بشر الصابرین. البقرة - ۱۵۵
و تحسبونه هینا وهو عندالله عظیم. النور -
۱۵
و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود و نقلبهم ذات
الیمین و ذات الشمال. الکهف - ۱۸
و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر
السحاب. النمل - ۸۸
و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم
تفلحون. النور - ۳۱
و ثیابک فطهر. المدثر - ۴
و جزاء سیئة سیئة مثلها. الشوری - ۴۰

و جعلنا نومکم سباتا . النبأ - ۹
و جعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا .
الانبیاء - ۷۳
و خافون ان کنتم مؤمنین . آل‌عمران - ۱۷۵
وخشعت‌الاصوات‌للرحمن‌فلا تسمع الا همسا .
طه - ۱۰۸
و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا
ابتغاء رضوان‌الله فما رعوها حق‌رعایتها .
الحدید - ۲۷
وضاقت علیهم‌الارض‌بما رحبت وضاقت‌علیهم
انفسهم . التوبة - ۱۱۸
وضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان‌لاملجأ من
الله الا الیه . التوبة - ۱۱۸
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا . الفرقان - ۶۳
و عجلت الیک رب‌لترضی . طه - ۸۴
و علی الثلاثة الذین‌خلفوا حتی اذا ضاقت
علیهم‌الارض بما رحبت و ضاقت علیهم .
التوبة - ۱۱۸
و علی‌الله‌فتوکلوا ان کنتم مؤمنین . المائدة -
۲۳
وفی‌السماء رزقکم و ماتوعدون . الذاریات -
۲۲
و قال ربکم‌ادعونی‌استجب لکم . غافر - ۶۰
وقودها الناس والحجارة . البقرة - ۲۴
وکان امرالله قدرا مقدورا . الاحزاب - ۳۸
وکان الله علی کل‌شیء رقیبا . الاحزاب -
۵۲

وکلا نقص‌علیک من‌انباء الرسل مانثبت‌به
فؤادک . هود - ۱۲۰
وکونوا مع‌الصادقین . التوبة - ۱۱۹
ولا تطرد الذین یریدون ربهم بالغدواة و
العشی . الانعام - ۵۲
ولاتطع من اغفلناقلبه عن‌ذکرنا . الکهف - ۲۸
ولامستأنسین لحدیث . الاحزاب - ۵۳
ولباس التقوی ذلک خیر. الاعراف - ۲۶
ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان
ربه یوسف - ۲۴
ولنبلونکم‌بشیء من‌الخوف‌والجوع . البقرة -
۱۵۵
و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما
کانوا یعملون . النحل - ۹۶
ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک .
الاسراء - ۸۶
وما ابریء نفسی ان‌النفس لامارة بالسوء.
یوسف - ۵۳
وما خلقت الجن و الانس الالیعبدون .
الذاریات - ۵۶
وما قدروا الله حق قدره . الانعام - ۹۱
ومن‌شر حاسد اذا حسد. الفلق - ۵
ومن یتوکل‌علی‌الله فهو حسبه . الطلاق - ۳
و نحن اقرب‌الیه من‌حبل‌الورید . ق - ۱۶
و نحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون .
الواقعه - ۸۵
و وقع‌القول علیهم‌بما ظلموا فهم‌لا ینطقون .
النمل - ۸۵

و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیاً. مریم - ۲۵

و هوالذی یتوفیکم باللیل. الانعام - ۶۰

وهو الذی یقبل التوبة عن عباده. الشوری - ۲۵

و هو معکم اینما کنتم. الحدید - ۴

و هو یتولی الصالحین. الاعراف - ۱۹۶

و یحذرکم‌الله نفسه. آل عمران - ۳۰

و یطهرکم تطهیرا. الاحزاب - ۳۳

و یقبضون ایدیهم‌نسواالله فنسیهم. التوبة - ۶۷

و ینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم. الزمر - ۶۱

و یؤثرون‌علی‌انفسهم ولوکان بهم‌خصاصة. الحشر - ۹

هذا فراق بینی و بینک. الکهف - ۷۸

هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم‌المکرمین. الذاریات - ۲۴

هل‌اتبعک علی‌ان تعلمنی مما علمت رشداً الکهف - ۶۶

هوالاول‌والاخروالظاهروالباطن. الحدید - ۳

هوالذی یسیرکم فی‌البر والبحر. یونس - ۲۲

یااسفی‌علی یوسف‌وابیضت عیناه من‌الحزن. یوسف - ۸۴

یاایهاالذین‌آمنوا اذکرو الله ذکرا کثیراً. الاحزاب - ۴۱

یا ایهاالذین آمنوا من‌یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی‌الله بقوم یحبهم و یحبونه. المائدة - ۵۴

یا مریم انی‌لک هذا قالت هومن عندالله. آل‌عمران - ۳۷

یخافون ربهم من‌فوقهم. النحل - ۵۰

یدعون ربهم خوفاً و طمعاً. السجدة - ۱۶

یزید فی‌الخلق مایشاء. فاطر - ۱

یغفر مادون ذلک لمن‌یشاء. النساء - ۴۸

یمحو الله مایشاء و یثبت. الرعد - ۳۹

یوم یجمع‌الله الرسل فیقول‌ما ذا اجبتم‌قالوا لاعلم لنا. المائدة - ۱۰۹

فہرست احادیث

فهرست دعاها و کلمات مشایخ

فهرست اشعار

و امطر الکأس ماء من اباریقها
فانبت الدر فی ارض من الذهب
و سبح القوم لما ان رأو اعجبا
نورا من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم
کانت ذخیرة کسری عن اب لاب
ص ۱۰۲

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
بانواره انوار ضوء الکواکب
یجرعهم کأسا لوا بتلی اللظی
بتجریعه طارت کاسرع ذاهب
ص ۱۱۸

بحق الهوی یا اهل ودی تفهموا
لسان وجود بالوجود غریب
حرام علی قلب تعرض للهوی
یکون لغیر الحق فیه نصیب
ص ٦٦۰ ح

لیس فی القلب و الفؤاد جمیعاً
موضع فارغ لغیر الحبیب
هو سؤلی و همتی و حبیبی
و به ما حییت عینی تطیب
و اذا ما السقام حل بقلبی
لم اجد غیره لسقمی طبیب
ص ٦٦۰

لم ترد ماء وجهه العین الا
شرقت قبل ریها برقیب
ص ۱۲۰ ، ح ، س ۲۲

رأیت الکلام یزین الفتی
و للصمت خیر لمن قد صمت
فکم من حروف تجر الحتوف
و من ناطق ود ان لو سکت
ص ۱۸۳ ، ح

قد کنت میتا فصرت حیا
و عن قریب تصیر میتا
عز بدار الفناء بیت
فابن بدار البقاء بیتا
ص ۷۰٦

محنتی فیک انی لا ابالی بمحنتی .
ص ۱۲٦ ، ح

قربکم مثل بعدکم فمتی وقت راحتی
ص ۱۲٦

من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر فی عشق بلا موت
ص ٥٦۸

عجبت لمن یقول ذکرت ربی
و هل انسی فاذکر ما نسیت
شربت الحب کأسا بعد کأس
فما نفد الشراب و ما رویت
ص ۱۱۴ - ٥٦٦

اقبلت فلاح لها	عارضان کالسبج
ادبرت فقلت لها	والفؤاد فی وهج
هل علی و یحکما	ان عشقت من حرج

ص ٥۹٦

کل بیت انت ساکنه
غیر محتاج الی السرج

لیلی بـوجهک مشرق
و ظلامه فی‌الناس ساری
فالناس فی سدف الظلا
م و نحن فی ضوء النهار
ص ۷۲٤-۱۱۸

مابقی فی الناس حر لاولافی‌الجن حر
قد مضی حرالفریقین فحلو العیش مر
ص ۲٤٤

اتمنی علی الزمان محالا
ان یری مقلتای طلعة حر
ص ۲٤۳

اذا تغازرت و ما بی من خزر
ثم کسرت العین من غیر عور
ص ۹۹ ، ح

حنین قلوب العارفین الی الذکر
و تذکارهم وقت المناجاة للسر
ادیرت کؤوس للمنایا علیهم
فاغفوا عن‌الدنیا کاغفاء ذی‌السکر
همومهم جوالة بمعسکر
به اهل ود الله کالانجم الزهر
فاجسامهم فی‌الارض قتلی بحبه
و ارواحهم فی‌الحجب نحوالعلی تسری
فما عرسوا الا بقرب حبیبهم
و ما عرجوا عن مس بوس ولا ضر
ص ٥۲٥ ح

ساروا فلم یبق لارسم ولا اثر . ص ۱۱۹

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت
ولم تخف سوء ما یأتی به القدر
و سالمتک اللیالی فاغتررت بها
و عند صفو اللیالی یحدث الکدر
ص ۱۹٥

نحن فی اکمل السرور و لکن
لیس الا بکم یتم السرور
عیب مانحن فیه یا اهل ودی
انکم غیب و نحن حضور
ص ٥۷۸

فلاعیش الا مع رجال قلوبهم
تحن الی التقوی و ترتاح للذکر
سکون الی روح الیقین و طیبه
کما سکن الطفل الرضیع الی‌الحجر
ص ۱٦۲ ، ج

فمنهم صغیر و منهم کبیر . ص ٦۷۷

فاسکر القوم دور کاس
و کان سکری من‌المدیر
ص ۱۱۳ - ٥٦۷

انما الکاس رضاع بیننا
فاذا ما لم نذقها لم نعش
ص ۱۱٤

فافترقنا حولا فلما التقینا
کان تسلیمه علی وداعا
ص ۱۲۰

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه
فقلت خلعة ساق حبه جرعا
فقر و صبرهما ثوبای تحتهما
قلب یری الفه الاعیاد و الجمعا

افنیت کلی بکلک هذا جزا من یحبک
ص ۵۲۷، ح

کبرت همة عبد طمعت فی ان تراکا
ص ۵۴۲

و حقک لانظرت الی سواکا
بعین سودة حتی اراکا
اراك معذبی بفتور لحظ
و بالخد المورد من جناکا
ص ۵۲۸

صغیر هواك عذبنی فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی هوی قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب اذا ضحک الخلی بکا
ص ۶۰۹

جعلت تنزهی نظری الیکا. ص ۱۰٤

لولم تحل ما سمیت حالا
و کل ما حال فقد زالا
انظر الی الفیء اذا ما انتهی
یأخذ فی النقص اذ طالا
ص ۹۳

بای خدیک تبدی البلی
و ای عینیک اذ سالا
ص ۳۵

افکر ما اقول اذا افترقنا
و احکم دائبا حجج المقال
فانساها اذا نحن التقینا
فانطق حین انطق بالمحال
ص ۱۸۲

و کیف الصبر عمن حل منی
بمنزلة الیمین من الشمال
اذا لعب الرجال بکل شیء
وجدت الحب یلعب بالرجال
ص ۲۸۳

خطرة فی السر منه خطرت
خطرة البرق ابتدا ثم اضمحل
ای زور لک لو قصد اسری
و ملم بک لو حقا فعل
ص ۶۱۸

فی سبیل الله ود کان منی لک یبذل
کل یوم تتلون غیر هذا بک اجمل
ص ۶۱۳

الصبر یجمل فی المواطن کلها
الا علیک فانه لا یجمل
ص ۲۸۰

غرست لاهل الحب غصناً من الهوی
ولم یک یدری ما الهوی احد قبلی
فاورق اغصانا واینع صبوة
و اعقب لی مرا من الثمر المحلی
فکل جمیع العاشقین هواهم
اذا نسبوه کان من ذلک الاصل
ص ۵۶۳

رأیت سرور قلبی فی منامی
و احببت التنعس و المناما
ص ۷۰۳

و ما الزهد اسلی عنهم غیرا ننی
وجدتک مشهودی بکل مکان
ص ١٢٥
ذکرتک لا انی نسیتک لمحة
و ایسر ما فی الذکر ذکر لسانی
وکنت بلا وجد اموت من الهوی
و هام علی القلب بالخفقان
فلما ارانی الوجد انک حاضری
شهدتک موجوداً بکل مکان
فخاطبت موجوداً بغیر تکلم
ولاحظت معلوما بغیر عیان
ص ٣٠٩
و تحققتک فی سری فنا جاک لسانی
فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان
ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی
فلقد صیرک الوجد من الاحشا دانی
ص ١٠٦
وکالسیف ان لاینته لان مسه
و حداه ان خاشنته خشنان
ص ٩٠
اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم
لایة حرب ام لای مکان
ص ٤٩٢ ح
نون الهوان من الهوی مسروقة
و صریع کل هوی صریع هوان
ص ٢٢٩

الخوف اولی بالمسیء اذا تألّه والحزن
والحب یجمل بالتقی و بالنقی من الدرن
ص ٥٦٨ ، ح
همت باتیاننا حتی اذا نظرت
الی المراة نهاها وجهها الحسن
ص ٤٢٠
و لیس لی فی سواک حظ
فکیف ماشئت فاختبرنی
ص ٥٩
لو ان ما بی علی صخر لا نحله
فکیف یحمله خلق من الطین
ص ١٩٧
فلا تکتب بخطک غیر شیء
یسرک فی القیامة ان تراه
ص ٧٠٨
و قوم تاه فی ارض بقفر
و قوم تاه فی میدان حبه
فافنوا ثم افنوا ثم افنوا
و ابقوا بالبقا من قرب ربه
ص ١٠٩
وکم حدیث لک حتی اذا
مکنت من انیاک انسیته
ص ١٨٣
تسربل ثوب التیه لما هویته
و صد ولم یرض بان اك عبده
ص ٥٢٧ ، ح

وكم من موضع لومت فيه
لكنت به نكالا فى العشيره
ص ۷۱

ما زلت انزل من ودادك منزلا
تتحير الالباب دون نزوله
ص ۱۲۲ - ۵۲۹

و لما ادعيت الحب قالت كذبتنى
فما لى ارى الاعضاء منك كواسيا
فما الحب حتى يلصق القلب بالحشا
و تذبل حتى لا تجيب المناديا
و تنحل حتى لا يبقى لك الهوى
سوى مقلة تبكى بها و تناجيا
ص ۵۶۵

و عين الرضا عن كل عيب كليلة
ولكن عين السخط تبدى المساويا
ص ۵۰۴

فياليل كم من حاجة لى مهمة
اذا جئتكم ياليل لم ادر ما هيا
ص ۱۸۲

يا عمرو ثارى عند زهرائى
يعرفه السامع و الرائى
لا تدعنى الا بيا عبدها
فانه اصدق اسمائى
ص ۳۰۶

انا حامد انا شاكر انا ذاكر
انا جائع انا بائع انا عارى
هى ستة و انا الضمين لنصفها
فكن الضمين لنصفها يا جارى

مدحى لغيرك لهب نار خفتها
فاجر فديتك من دخول النار
ص ۲۶۰

صبرت ولم اطلع هواك على صبرى
و اخفيت ما بى فيك عن موضع السر
مخافة ان يشكو ضميرى صبابتى
الى دمعتى سرا فتجرى ولا ادرى
ص ۲۸۲

ساصبر كى ترضى و اتلف حسرة
وحسبى ان ترضى و يتلفنى صبرى
ص ۲۸۱

ايا من يرى الاسباب اعلى وجوده
و يفرح بالتيه الدنى و بالانس
فلو كنت من اهل الوجود حقيقة
لغبت عن الاكوان والعرش والكرسى
و كنت بلا حال مع الله واقفا
تصان عن التذكار للجن والانس
ص ۹۸

اتيه فلا ادرى من التيه من انا
سوى ما يقول الناس فى وفى جنسى
اتيه على جن البلاد و انسها
فان لم اجد شخصا اتيه على نفسى
ص ۹۸

كل يوم يمر يأخذ بعضى
يورث القلب حسرة ثم يمضى
ص ۹۰

انا صب لمن هویت و لکن
ما احتیالی بسوء رأی الموالی
ص ۴۱۸

رأیتک تبنی دائباً فی قطیعتی
ولوکنت ذا حزم لهدمت ماتبنی
ص ۶۱۲

ربما جئته لاسلفه العذ
رلبعض الذنوب قبل التجنی
ص ۷۴۷

ابکی وهل تدرین ما یبکینی
ابکی حذاران تفارقینی
و تقطعی و صلی و تهجرینی
ص ۵۸۷

فهرست اصطلاحات و نوادر لغات

در این فهرست آنچه قشیری خود مورد بحث قرار داده تنها بذکر صفحه اکتفا رفته و مجدداً تعریف نشده است .

باز پژوهیدن : تفحص و تحقیق کردن . ص ۱۲۰ ، س ۸
باز کردن : ازنو ساختن ، تجدید کردن . ص ۶۲۷ ، س ۵ - ۶
بجا کم شدن : بداوری رفتن ، بقاضی رفتن . ص ۷۰۳ ، س ۸
برخاست : قیام بعمل ، کار کرد . ص ۱۴۷ ، س ۱
بردست داشتن : بکاری مشغول بودن ، ص ۹۵ ، س ۱۴
برماسیدن : لمس کردن ، مالیدن دست بر چیزی . ص ۹۰ ، س ۶
بزاد برآمدن : مسن شدن . ص ۱۵۰ ، س ۵
بزه مند : گناه کار ، آثم . ص ۸۴ ، س ۱۳
بستانگری : مراقبت دشتزار و باغ ، باغبانی ، پالیزوانی . ص ۲۵ ، س ۱۴
بسط ، ص ۹۴ - ۹۷
بسوی : بجهت ، بسبب . ص ۲۹۷ ، س ۱۰
بشولیده کردن : مشوش ساختن . ص ۱۳۸ ، س ۱۱
بعد : ص ۱۲۴ - ۱۲۷
بقا ، ص ۱۰۶ - ۱۰۹
بکره : چرخ چاه که بدان آب کشند . ص ۶۱۶ ، س ۲
بنجشک : گنجشک . ص ۱۳۹ ، س ۹
بواده و هجوم . ص ۱۲۱
بهایی : چیزی برای فروش . ص ۲۵۷ ، س ۲
باره بردادن : وصله کردن . ص ۲۱۹ ، س ۹
بدید کردن : روشن و واضح ساختن ، بیان کردن . ص ۲۱ ، س ۱۷
برداختن : خالی کردن . ص ۶۴۳ ، ح ۹
پس روی : پیروی ، تبعیت . ص ۷۲۷ ، ح ، س ۲۲
پشت باز گذاشتن : اعتماد کردن . تکیه کردن بر چیزی . ص ۲۰۷ ، س ۴ ص ۲۹۴ ، س ۹
پلاسین : از جنس پلاس ، موبین . ص ۴۵۴ ، س ۴
پنهانی : حالت چیزی که پنهان است ، اختفا . ص ۳۱۴ ، س ۱۰
پیدا کردن : توضیح و بیان کردن . ص ۱۸ س ۶
پیران : مشایخ طریقت ، کسی که مرید را دستگیری و تلقین ذکر کند . ص ۱۱ ، س ۲
تابعین : کسانی از مسلمین که صحابه را دیده‌اند ، طبقهٔ دوم بعد از حضرت رسول ص . ص ۲۴ ، س ۸
تجلی : ظهور حق در مرتبهٔ ذات و با اسماء و صفات ، ظهور حقیقت بنعت جمال یا کمال بر دل سالک . ص ۱۱۶ ، س ۱۲
تخلیل محاسن : فرو بردن انگشتها در موی ریش هنگام وضو برای آنکه رطوبت به بن موی و ظاهر جلد برسد . ص ۷۱ ، س ۱۰
تساکر : حالت صوفی در حال ضعف واردی

که بنعت جمال درآید. ص ۲۱۱، س ۱۰

تشبیه: اثبات جسم با صفات جسمانی برای حق تعالی (در تعبیرات متکلمین) رؤیت حق در صور موجودات (در تعبیرات صوفیه). ص ۱۳، س ۷

تصبر: آرامش نفس با بلا یا یافتن گرانی محنت. ص ۲۸۱، س ۱۷

تضییع: بجا نیاوردن حق خدای. ص ۲۵۷ س ۱۸

تعطیل: اعتقاد نداشتن بوجود خدا، نفی صفات حق بطور کلی. ص ۱۳، س ۷

تفرقه. ص ۱۰۳ - ۱۰۶

تفویض: دست بداشتن از حظ نفس. ص ۲۵۸، س ۱

تقدیر: فرض، اندازه. ص ۲۲، س ۱۰

تقوی انبیا: پرهیز از خداوند بخداوند. ص ۱۶۴، س ۱۴

تقوی اولیا: پرهیز از توسل بافعال. ص ۱۶۴، س ۱۴

تقوی خاص: پرهیز از معاصی. ص ۱۶۴، س ۱۳

تقوی عام: پرهیز از شرك. ص ۱۶۴، س ۱۳

تقویم: تأدیب نفس. ص ۲۱۸، س ۷

تلوین و تمکین، ص ۱۲۱ - ۱۲۴

تمکین. ص ۱۲۱ - ۱۲۴

تن شوی: تختهٔ مرده شویی. ص ۶۷۸، س ۴

تنورتاب: عمل تافتن و گرم کردن تنور، چیزی که بدان تنور را تافته و گرم کنند.

ص ۶۶۹، س ۱۴

تواجد. ص ۹۸ - ۱۰۳

توانچه: طپانچه، سیلی. ص ۷۴، س ۱۹

توبه: بازگشت بحق از بیم عقوبت. ص ۱۴۱، س ۲

توبهٔ استجابت: توبه‌ای که بسبب شرم از کرم خدای بود. ص ۱۴۴، س ۱

توبهٔ انابت: توبه‌ای که از بیم عقاب بود. ص ۱۴۳، س ۲۴

توبهٔ نصوح: آن بود که بر صاحب او اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا. ص ۱۴۲، س ۱۴

تهی پای: پابرهنه. ص ۲۵۲، س ۸

جدا بازکردن: تمیزدادن، مشخص کردن چیزی از امثال خود. ص ۱۳، س ۹

جمع جمع: جمع الجمع. ص ۱۰۵، س ۵

جمع و تفرقه. ص ۱۰۳ - ۱۰۶

جنبنده: شپش. ص ۲۲۳، س ۱۱

جوذاب: طعامی که از برنج و شکر و گردو پزند. ص ۵۸۷، ح، س ۱۵

حال. ص ۹۱ - ۹۴

حدث: حالت موجودی که وجود وی مسبوق بعلت است، حدوث، موجودی که محتاج بعلت است، حادث. ص ۵۱، س ۱۲

حدیث بعلو: حدیثی که وسائط آن تا پیغمبر ص اندك است و آن را «علو اسناد» گویند. ص ۵۶۵، س ۱

حرکات: اعمال بدنی و خارجی. ص ۱۷، س ۱۸

سامع : آنکه بحق شنود. ص۶۱۹، س۱۱

سبب : وسیلهٔ معاش. ص۶۹، س۱٤

سبقت : عنایت ازلی وآنچه درعلم الهی رفته است پیش از آفرینش. ص ۱۸، س ۱۱

سپندانه : نخم تره تیزک، دانهٔ سپند که برای دفع چشم زخم در آتش می‌افکنند. ص ۱۹۸، س ۱۲

ستر و تجلی، ۱۱٦-۱۱۷

سر، ۱۳٤-۱۳۵

سکر، ص ۱۱۲-۱۱٤

سکره : کاسهٔ پهن. ص۴۱۲، س۱۳

سلف : پیشینیان، ائمهٔ مذهب ازقبیل صحابه و تابعین و کسانی که بدرجهٔ اجتهاد رسیده‌اند مانند شافعی و ابوحنیفه. ص ۱۲، س ۲

سنة الهبیر : سال ۳۱۲ ازهجرت که قرمطیان حاجیان را کشتند و غارت کردند در موضعی که نام آن هبیر است در راه مکه و کوفه. ص٦٤، س۱۹

سیری : وصول سالک بکمال ذوق. ص ۱۱٤، س ۷

شاهد، ص ۱۳۰ - ۱۳۲

شاهد حال : سالکی که حال بردلش غالب است، حالی که بر دل سالک غلبه دارد. ص ۱۳۰-۱۳۱

شاهد علم: آنکه علم بدل وی حاضر است و بر او غلبه دارد، علم غالب بر دل سالک. ص ۱۳۰-۱۳۱

شاهد وجد : سالکی که وجد بر وی غلبه دارد، وجدی که بر دل سالک غالب باشد. ص ۱۳۰-۱۳۱

شرب، ص ۱۱٤-۱۱۵

شریعت و حقیقت، ص ۱۲۷

شقاقی : عمل چوب شکن. ص٦٦۹، س۱۲

شکر تن : مشغول کردن تن بموافقت فرمان. ص ۲٦۳، س ۵

شکر دل : ملازمت بر بساط شهود بنگاه داشتن حرمت. ص ۲٦۲، س ٦

شکر زبان : اعتراف بنعمت حق تعالی. ص ۲٦۳، س ٤

شکسته کردن : مقهور کردن. ص ۲۳، س ۱۰

شوخگن : چرکین، شوخگین. ص ٤۹۱، س ۸

شیر زد : طفلی که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و ضعیف ماند. ص ٤۷۷، ح، س ۱٦

صبار : کسی که بر تحمل مکاره خوی کرده باشد. ص ۲۸۰، س ۳

صحو و سکر، ص ۱۱۲-۱۱٤

صدیق : آنکه در جمله افعال و اقوال واحوال صادق باشد. ص ۳۲۸، س ۳

صفات ذات : صفاتی که حق تعالی بضد آنها متصف نشود مانند قدرت وعزت وعظمت مقابل : صفات فعل. ص ۱۹، س ٦

صفات فعل : صفاتی که حق تعالی بضد آنها



فهرست نامهای رجال و طوائف

فهرست اسامی کتب

فهرست بلاد و اماکن

ملاحظات

ص ۳۳ ، س ۳ ، المُعافابن عمران : چنین است در اصل . متن عربی : المعافی بن عمران .

ص ۳٤ ، س ۹ ، ابومحمّدبن رُوَیم : ابومحمّد رُوَیْم صحیح است ، مطابق متن عربی .

ص ۳٥ ، س ۱ . داودبن نصیر : نُصَیْر بخوانید بصیغهٔ تصغیر و بروزن زُبَیْر .

ص ٤٥ ؛ س ٦ ؛ احمدبن احمدبن ابی‌الحواری ، احمدبن ابی‌الحواری درست است مطابق نسخهٔ بغداد و شرح زکریّا و طبقات سلمی و کنیهٔ او ابوالحسن است نه ابوالحسین چنانکه در شرح زکریّاست .

ص ٤٥ ، س ۸ ؛ احمدبن الحواری : ابی‌الحواری درست است و « اصل » برمبنای مسامحهٔ صوفیان است در تخفیف کنیه از قبیل : عبدالله بجای ابوعبدالله ، تذکرة الاولیاء : لیدن ، ج ۲ . ص۱۱٦ . ۱۱۷ ، ۲۹۲ . ۲٦٥ وعثمان بجای ابوعثمان : ص۳۰٦ و عبدالرّحمٰن بجای ابوعبدالرّحمٰن ص ۲٦۲ . ۳۰۸ . و دراصل . مب ازین نوع مسامحات بسیار توان دید .

— ، س ۱٦ ؛ عُمَربن سَلَم : اصل مطابق است با نسخهٔ بغداد ، طبقات سلمی : عمروبن سلم . عمروبن سَلَمة ، شرح زکریّا : عمربن مسلمه ، عمروبن اسلم .

ص ٤٦ ، س ۱۱ ، عَسْکَرِبن الحُصَیْن : نسخهٔ بغداد ، شرح زکریّا ، عسکربن حُصَیْن بدون علامت تعریف (ال) ، بهردوصورت درست است .

ص ۵۰ ، س ۱ ، محمّدبن سلم البادروسی : نسخهٔ بغداد ، سلم‌البادروسی ، شرح زکریّا ، سلم ، سالم‌الباروسی ، طبقات سلمی ، سلم‌بن الحسن الباروسی .

ص ۵۲ ، س ۳ ، ابوعمرو انماطی : نسخهٔ بغداد ، شرح زکریّا ، طبقات سلمی : ص ۵۰ ابوعُمَر انماطی ، ص ۱۵۸ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ابوعمرو انماطی ، مطابق اصل . نام او علیّ‌بن محمّدبن علیّ‌بن بشّار است .

ص ۵۹ ، س ۷ ، احمد القلانسی : ابواحمد درست است . مطابق نسخهٔ بغداد و شرح زکریّا ، اصل : ازجنس دیگر مسامحات است در تخفیف کنیه .

ص ٦٤ ، س ۲۲ ، حسین‌فارسی : ابوالحسین‌درست است ، مطابق‌نسخهٔ بغداد و شرح زکریّا . این نیز مسامحه است .

ص ۸۲ ، س ۱۱ ، سعیدبن سَلّام : نسخهٔ بغداد ، سعیدبن سلامه . ولی‌شرح زکریّا ، طبقات سلمی مطابق « اصل » است .

ص ۸۳ ، س ۹ ، ابوعبدالله سُلَمی : ابوعبدالرّحمٰن درست است ، مطابق نسخهٔ بغداد و شرح زکریّا .

ص ۸۵ ، س ۱۹ ، ابوسعید مالینی : مطابق اصل ، مب ، نسخهٔ بغداد ، شرح زکریا . ابوسعد ، درست است مطابق العبر ، المنتظم ، تذکرة الحفّاظ .

— ، — ، ابوطاهر خزندی : نسخهٔ بغداد ، ابوطاهر خُزُنْبَذی .

ص ۱۰۱ ، س ، چون بنده : چون ، زائد است .

ص ۱۲۷ ، س ۱۳ ، و برآن مصرّ بودن مانند او : ظ : و مصرّ بودن بر مانند او . متن عربی : فانّه یستحیل تقدیر ان یکون نادما علیٰ ما هو مصرّ علی مثله .

ص ۱۵۷ ، س ۱۰ ، مالک‌بن معول : اصل درست است و « مغول » با غین معجمه است ، بنده اشتباه کرده‌ام .

ص ۱۷۷ ، س ۹ ، عیسی‌بن یوسف : نسخ عربی ، عیسی بن یونس ، اصل :

مب : بهر دو صورت خوانده می‌شود مثل اینکه یونس نوشته و سپس دنبالهٔ سین را کشیده و یوسف کرده‌اند .

ص ۲۰۲ ، س ۷ . ابوبکر اسکاف : نسخ عربی . ابوبکر بن اشکیب .

ص ۲۱۲ ، س ۱۸ ، ذات العرق : ذات عرق درست است .

ص ۲۴۲ . س ۹ . هذا فِراقُ بَیْنی و بَیْنِکَ : قراءت مشهور چنین است : هذا فِراقُ بَیْنی و بَیْنِک .

ص ۲۴۶ . س ۳ ، عمرو بن سنان : نسخهٔ بغداد . عمر بن یسار .

ص ۲۸۳ ، س ۱۲ ، منصور بن الخلاف : خلف درست است ، اصل . مب : غلط است .

ص ۲۹۱ ، س ۵ . ابوالحسن هندو : ابوالحسین درست است ، مطابق نسخ عربی .

ص ۳۲۹ . س ۳ ، یا باعبدالله : یا عبدالله صحیح است ، این تعبیر و نظیر آن در سطر ۵ از مسامحات است نظیر : بومسیلم بجای مسیلمه .

ص ۴۴۹ ، س ۱۳ . نقی بن مَخْلَد : صحیح آن : بقیّ است به با حرف دوم النبا مطابق العبر ، صلهٔ ابن بشکوال .

ص ۴۶۴ . س ۳ . ابوحفص حدّاد : ابوجعفر درست است مطابق نسخه‌های عربی

ص ۵۰۴ س ۶ ، ابراهیم شیبانی : ابراهیم بن شیبان درست است .

ص ۶۷۳ ، س ۱۰ ، قاسم جَرْعی : چنین است در اصل . چاپ مصر ، شرح زکریا . جوعی صحیح است به واو بعد از جیم مطابق حلیة الاولیاء ، العبر . صفة الصفوة الکواکب الدریّة .